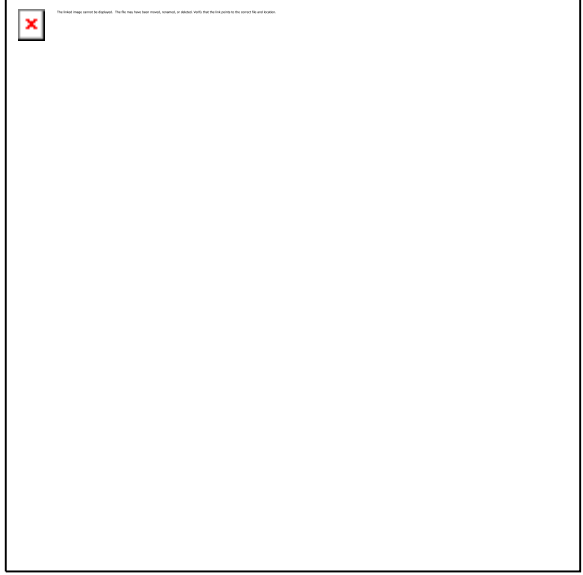




This text may appear in different sizes, colors, and orientations depending on the device and browser used to view the page.

دياچه



هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ

ای نور مطلق! و ای روح مجرد! ای حدّاد! تو پیوسته دریائی بودی که بر طالبان حقیقت و پویندگان سُبُل سلام، از سرشاری و فیضان و مَلآن خود ریزش می نمودی!

امواج این دریای ژرف و بی کرانه، توحید و معرفت بود؛ و موالید و فرآورده‌های آبهای فراوان آن، حجت و برهان، روشنائی و ایقان، کشف و شهود، و بصیرت و اِتقان (که چون دریا موج میزد و با آن، نور و علم، روشنی و ایضاح، بینائی و عرفان نمودار می شد و واقعیتش را بر جویندگان راه حقّ و سالکان سبیل فناء و اندکاک در ذات اقدس احدیت نشان میداد).

حِلْم و بردباری، صبر و شکیبائی، تحمّل و استقامت، و تمکّن در شدائد و مصائب، در حکم دو کناره و دو ساحل این شطّ وسیع و دریای عریض بود که حافظ و نگهبان و پاسدار و مرزبان این دریای مواج و پر خروش و سرشار از علمت بود که نمی گذاشت آبها بیرون بریزد، و کثرت علم طغیان

کند، و زمام از دست برود، و گفتاری یا کلامی را ما
فوق طاقت اهل عالم بر آنان تحمیل نماید.)

و آنچه در زمره جواهرات و اشیاء نفیسه و در
و مرجان و مروارید این دریا به شمار می آمد و گوهر
گرانبهای حاصل این بحر عمیق بود، همانا تقوی و
طهارت و نور و عرفان بود که بر جهان انسانیت به
عنوان صافی ترین ارمغان ملکوتی ارزانی میشد.)

و السَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَ يَوْمَ أَمُوتُ وَ يَوْمَ
أُبْعَثُ حَيًّا.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اللّٰهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُّبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللّٰهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَ يَضْرِبُ اللّٰهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَ اللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ * فِي بُيُوتِ أَيْنَ اللّٰهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَ الْأَصَالِ * رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَ لَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ وَ إِقَامِ الصَّلَاةِ وَ إِيْتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَ الْأَبْصَارُ * لِيَجْزِيَهُمُ اللّٰهُ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا وَ يَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَ اللّٰهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ.

(سوره النور، آیات ۳۵-۳۸)

هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ، وَ بَاشَرُوا رُوحَ الْيَقِينِ، وَ اسْتَلَانُوا مَا اسْتَوْعَرَهُ الْمُتَرْفُونَ، وَ أَنْسُوا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ، وَ صَحِبُوا الدُّنْيَا بِأَبْدَانٍ أَرْوَاحَهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى. أَوْلَايْكَ خُلَفَاءُ اللّٰهِ فِي أَرْضِهِ، وَ الدُّعَاةُ إِلَى دِينِهِ، ءَاهِ ءَاهِ، شَوْقًا إِلَى رُؤْيَيْهِمْ! (أمير

المؤمنين عليه السلام، حكمت ۱۴۷ از نهج البلاغة)

«امواج علم بر اساس حقيقت ادراك و

بصيرت بر آنها هجوم برد و به يكباره آنان را احاطه

نمود؛ و جوهره ايمان و يقين را به جان و دل خود

مسّ کردند؛ و آنچه را که خوشگذرانها سخت و ناهموار داشتند، نرم و ملایم و هنجار انگاشتند؛ و به آنچه جاهلان از آن در دهشت و ترس بودند انس گرفتند. فقط با بدن خاکی خود همنشین دنیا شدند، با روح‌هائی که به بلندترین قلّه از

ذروه قدس عالم ملکوت آویخته بود. ایشانند در
روی زمین جانشینان خدا، و داعیان بشر بسوی دین
خدا.

آه آه، چقدر اشتیاق زیارت و دیدارشان را
دارم!»

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ
فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَّلُوا
تَبْدِيلًا. (سوره الاحزاب، آیه ۲۳) یادنامه ارتحال انسان

العَيْنِ وَ عَيْنُ الْإِنْسَانِ الَّذِي لَمْ يَأْتِ الزَّمَانُ بِمِثْلِهِ، الْعَارِفُ
الْكَامِلُ الْمُتَحَقِّقُ بِحَقِيقَةِ الْعِبُودِيَّةِ، نُقْطَةُ الْوَحْدَةِ بَيْنَ
قَوْسِي الْإِحْدِيَّةِ وَ الْوَاحِدِيَّةِ: حضرت آقای حاج سید
هاشم موسوی حدّاد در ۱۲ ماه مبارك رمضان ۱۴۰۴
هجریه قمریه.

(۱۲ ماه مبارك رمضان ۱۴۰۴) (تاریخ کتابت

اول محرّم)

^۱مطالب فوق را در روی صفحه‌ای بزرگ بطول ۸۰ و به عرض ۶۰ سانتیمتر،
جناب صدیق ارجمند و گرامی آقای مهندس حاج عباس هادیزاده اصفهانی
زید توفیق، داماد ارشد مرحوم آیه الله شیخ مرتضی مطهری قدس الله روحه،
انتخاب و به خطّ زیبای نستعلیق کاتب معروف عصر: آقای عباس آخوین
تحریر، و در قاب شیشه‌ای پشت نمای دو رویه تزیین، و از محلّ اقامتشان

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

وَلَمْ يَزَلْ سَيِّدِي بِالْحَمْدِ مَعْرُوفًا *** وَلَمْ يَزَلْ

سَيِّدِي بِالْجُودِ مَوْصُوفًا (۱)

وَكَانَ إِذْ لَيْسَ نُورٌ يَسْتَضَاءُ بِهِ *** وَلَا ظَلَامَ عَلَيَّ

الْأَفَاقِ مَعْكُوفًا (۲)

فَرُبُّنَا بِخِلَافِ الْخَلْقِ كُلِّهِم *** وَكُلُّ مَا كَانَ فِي

الْأَوْهَامِ مَوْصُوفًا (۳)

وَمَنْ يَرِدُهُ عَلَى التَّشْبِيهِ مُمْتَثِلًا *** يَرْجِعُ أَخَا

حَصْرٍ بِالْعَجْزِ مَكْتُوفًا (۴)

وَفِي الْمَعَارِجِ يَلْقَى مَوْجَ قُدْرَتِهِ *** مَوْجًا يِعَارِضُ

طَرْفَ الرُّوحِ مَكْفُوفًا (۵)

فَاتْرُكْ أَخَا جَدَلٍ فِي الدِّينِ مُنْعَمًا *** قَدْ بَاشَرَ

الشَّكَّ فِيهِ الرَّأْيُ مَاؤُوفًا (۶)

وَاصْحَبْ أَخَا ثِقَةٍ حُبًّا لِسَيِّدِهِ *** وَبِالْكَرَامَاتِ مِنْ

مَوْلَاهُ مَحْفُوفًا (۷)

أَمْسَى دَكِيلَ الْهُدَى فِي الْأَرْضِ مُبْتَسِمًا *** وَفِي

السَّمَاءِ جَمِيلَ الْحَالِ مَعْرُوفًا (۸)

طهران برای حقیر به مشهد مقدس به مناسبت تعزیت و تسلیت در رحلت استاد بزرگوار ارسال نموده‌اند.

^۱ این ابیات از امیر المؤمنین علیه السلام است که در پایان خطبه غرّای خود

۱- لا یزال و پیوسته در ازل آقای من و مولای

من، به محمود بودن و مورد حمد و ستایش قرار گرفتن معروف بود؛ و پیوسته از ازل آقای من به صفت جود و عطا و انفاق بر عالم کائنات موصوف بود)

۲- و ذات اقدسش قدیم بود و وجود داشت

در وقتی که نوری نبود تا از پرتو آن روشنی گرفته شود، و ظلمتی نبود تا بر آفاق، زنگار قید و عدم را بگسترده)

۳- بنابراین، پروردگار ما به خلاف جمیع

درباره توحید ذات اقدس حق تعالی و صفات و اسماء او ایراد فرموده‌اند، در جواب ذِغْلَب که عرض کرد:

یا أَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ! هَلْ رَأَیتَ رَبَّکَ!؟

فَقَالَ: وَیَلْکَ یا ذِغْلَبُ! ما کُنْتَ تُعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ.

خطبه مفصّل است. مجلسی در «بحار الانوار» در ج ۴۰ از طبع حروفی حیدری، در- کتاب التّوحید، باب از ابواب جوامع التّوحید، حدیث، ص ۳۰۴ تا ص ۳۰۶ از «توحید» صدوق با سند متصل خود آورده است. و در خاتمه‌اش وارد است که: ذغلب از صولت این کلام بیهوش شد و سپس إفاقه یافت و گفت:

من چنین گفتاری را نشنیده‌ام و دیگر مثل آن را نخواهم شنید)

حضرت استاد علامه طباطبائی قدس الله سرّه در تعلیقه خود بر «بحار الانوار» در اینجا فرموده‌اند: این اشعار بهترین دلیل است بر آنکه خلقت عالم از اولش منقطع نیست بلکه پیوسته خلقت در کار بوده است همچنان که خلقت از آخرش منقطع نیست و پیوسته در کار خواهد بود.

مخلوقات است، و به خلاف آنچه که در دائره فکرت
و وهم و اندیشه به وصف درآید)

۴ - و کسی که بخواهد بنا بر سبیل تشبیه،
مثلی و مانندی برای وی بجوید، با خستگی و
واماندگی باز گردد درحالی که دو کتف بالهای
تفکرش به بند عجز و ناتوانی بسته شده است.

۵ - و در بلندیهای معرفت او، موج قدرتش
چنان موجی می افکند و پرتاب میکند که دیدگان
روح و روان آدمی را کور کرده و جلوی بینش او را
میگیرد)

۶ - فلهدا تو از افرادی که در دین جدل
می کنند و در اوهام خود فرو میروند و پیوسته با شک
و تردید و با رأی و اندیشه خراب و معیوب نظاره
می نمایند کناره بگیر و ایشان را در وادی ضلالت و
گمراهیشان به بوته نسیان بسپار و در زیر

خاک فراموشی دفن کن.

۷ - و با افرادی که به جهت شدت مودت و

عشق و محبت آقا و سید و سالارشان: خدای متعال،

دارای مقام امانت و وثاقت شده‌اند و به کرامات ازلیه

و عنایات ملکوتیه مولایشان محفوف گردیده‌اند،

مصاحبت نما و همنشین باش و آنان را یار مهربان و

رفیق شفیق خود بنما.

۸ - آن افرادی که در روی زمین با بشاشت

وجه و انشراح صدر و تبسم روحی ملکوتی، دلیلان

به سوی راه هدایت و نجات و فلاحند؛ و در

آسمان به نیکوئی حال و جمال عقائد و معارف و

ملکات مشهور و معروف می‌باشند.

مقدمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آئِهِ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

سُبُّنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ نِعْمَ الْمَوْلَى وَ نِعْمَ النَّصِيرُ

یکی از شاگردان مکتب اخلاقی و عرفانی

فرید عصر و حسنه دهر، عارف بی بدیل و موحد بی

نظیر، سید العلماءِ العالمینِ افضل الفقهاء و

المجتهدین مرحوم آیه الله العظمی حاج سید میرزا

علی آقای قاضی قدس الله تربته المُنيفة؛ مرحوم سید

جلیل و عارف نبیل اهل توحید بحق معنی کلمه

حاج سید هاشم موسوی حدّاد انار الله شایب قبره

الشّریف من أنواره القاهرة القدسیة می باشد، که از

قدیمی ترین تلامذه آن آیتِ الهی محسوب، و از

قدرتمندترین شاگردان وی در سلوک راه تجرید و

در نور دیدن و پشت سر گذاشتن عالم ملک و ملکوت و نشأتِ تعین، و ورود در عالم جبروت و لاهوت، و اندکاک محض و فنای صرف در ذات احدیت حضرت حقّ جلّ و علا می‌باشد.

الْحَدَّادُ وَ مَا أَذْرَاكَ مَا الْحَدَّادُ؟!

ذکر و یاد حضرت حاج سید هاشم حدّاد در

کلمات علامه آیه الله طباطبائی و آیه الله حاج

شیخ عبّاس قوچانی و علامه لاهیجی انصاری

حقیر قبل از تشرّف به نجف اشرف و آستان

بوسی حضرت مولی الموحّدین امیر المؤمنین علیه

صلواتُ الله و ملائکتهُ أجمعین، اوقاتی که در بلده

طیبه قم از محضر پر فیض حضرت استاد علامه آیه

الله طباطبائی قدّس اللهُ نفسَه بهر مند می‌شدم،

گهگاهی حضرت ایشان نامی از آقای

سید هاشم می بردند که از قدمای تلامذه مرحوم قاضی است و بسیار شوریده و وارسته است و در کربلا سکونت دارد، و مرحوم قاضی هر وقت به کربلا مشرف می شوند، در منزل ایشان سکونت میگزینند.

این بود تا خداوند توفیق تشرّف بدان آستان را مرحمت فرمود؛ و حقیر در نجف اشرف به توصیه حضرت استاد علامه، در امور عرفانی و الهی فقط با حضرت آیه الله حاج شیخ عبّاس قوچانی أفاضَ اللهُ تربته مِن أنواره، حشر و نشر داشتم و ایشان گاهی نامی از حضرت آقای حدّاد می بردند؛ و بعضی از رفقا که تلامذه مرحوم قاضی بودند مخصوصاً بعضی از مسافرین و زائرین، در محضر آیه الله قوچانی نامی از ایشان برده و احوالپرسی می نمودند؛ و ایشان هم میفرمودند: در کربلا هستند و الحمد لله حالشان خوب است.

و چون ما در نجف بودیم و به درس و مباحثه مشغول، لهذا برای زیارت مرقد مطهر حضرت سید الشهداء علیه السّلام فقط در بعضی از لیالی جمعه و یا بعضی از مواقع زیارتی بود که به کربلا می آمدیم و

همان شب و یا فردای آن روز بر می گشتیم؛ و دیگر
مجالى برای پی جوئی و ملاقات آقای حدّاد نبود.

این مدّت قریب هفت سال بطول انجامید؛ تا
روزی در صحن مطهرّ، یکی از تلامذه مرحوم قاضی
به نام: علامه لاهیجی انصاری که برای زیارت مشرف
شده بود و با حضرت آیة الله حاج شیخ عبّاس در
وسط صحن ملاقات کرده و دیده بوسی کردند - و
من هم در آن وقت در معیت ایشان بودم - در ضمن
احوال پرسى ها و مکالمات، از حضرت آقای سید
هاشم نام برد و احوالپرسی نمود؛ و در میان سخنان
خود گفت:

«مرحوم قاضی خیلی به ایشان عنایت داشت،
و او را به رفقای سلوکی معرفّی نمی کرد؛ و بر حال
او ضنّت داشت که مبادا رفقا مزاحم او شوند. او تنها
شاگردی است که در زمان حیات مرحوم قاضی
موت اختیاری داشته است؛

بعضی اوقات ساعات موت او تا پنج و شش ساعت طول می کشید.

و مرحوم قاضی میفرمود: سید هاشم در توحید مانند سنیها که در سنی گری تعصب دارند، او در توحید ذات حق متعصب است؛ و چنان توحید را ذوق کرده و مسّ نموده است که محال است چیزی بتواند در آن خلل وارد سازد.»

از این مکالمه و گفتگو مدّتی مدید نگذشت تا زیارتی حضرت ابا عبد الله علیه السّلام پیش آمد و آن زیارتی نیمه شعبان سنه ۱۳۷۶ هجریه قمریه بود که حقیر را توفیق زیارت حاصل و به کربلا مشرف شدم؛ و در آن سفر توفیق زیارت و دست بوسی حضرت آقای حاج سید هاشم را پیدا کردم و تا بیست و هشت سال تمام که ایشان از دار فانی رحلت نمودند یعنی در سنه ۱۴۰۴ روابط و صمیمیت و ارادت بنحو اکمل و اتمّ برقرار بود. و تا این زمان که هشت سال از ارتحال ایشان میگذرد، پیوسته یادشان و ذکرشان به مراتب بیشتر از پدر در افق خاطره مجسم است. رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ رَحْمَةٌ وَاسِعَةٌ.

الْحَدَّادُ وَ مَا أُدْرَاكَ مَا الْحَدَّادُ؟!

این مرد بقدری عظیم و پر مایه بود که لفظ عظمت برای وی کوتاه است؛ بقدری وسیع و واسع بود که عبارت وسعت را در آنجا راه نیست؛ بقدری متوغل در توحید و منداک در ذات حق متعال بود که آنچه بگوئیم و بنویسیم فقط اسمی است و رسمی؛ و او از تعین خارج، و از اسم و رسم بیرون بود. آری، سید هاشم حداد که حقاً و واقعاً روحی فداه، مردی بود که دست کوتاه ما به دامان بلند او نرسید؛ و در این مدت مدید در مسافرت‌های همه ساله که یک بار و بعضی اوقات دو بار اتفاق می افتاد و دو‌الی سه ماه طول می کشید و غالباً هم بنده در کربلا بودم و در منزل ایشان وارد بودم و جزو اطفال و بچه‌های ایشان به حساب می آمدم، ولی مع ذلک او رفت و ما هنوز خیره و شرمنده و سر به زیر در برابر آن علو و آن مقام و آن جلالت سرافکنده مانده ایم.

ایشان قابل توصیف نیست. من چه گویم
درباره کسی که به وصف در نمی‌آید؛ نه تنها لا
یوصف بود، بلکه لا یدرک و لا یوصف بود؛ نه آنکه
یدرک و لا یوصف بود.

عدم قدرت مصنف بر شرح احوال و بیان مدارج و معارج حدّاد

لذا در نوشتجات حقیر از او نامی به چشم
نمی‌خورد و شرح حالی به میان نیامده است. حتی در
کتاب «مهر تابان» که یادنامه استاد بزرگوار حضرت آیه
الله علامه طباطبائی قدّس الله سرّه می‌باشد و در آنجا
از حالات حضرت قاضی مفصّلاً سخن به میان آمده
است و از احوالات بعضی از شاگردان و حتی اسم
شاگردان متسلسلاً آمده است، نامی از سید هاشم
حدّاد نیست! چرا؟! و به چه علت؟! برای اینکه ایشان
به قلم در نمی‌آید، و در خامه نمی‌گنجد. او شاه‌باز بلند
پروازی است که هر چه طائر فکر و عقل و اندیشه اوج
بگیرد و بخواهد وی را دریابد، می‌بیند او برتر و عالی‌تر
و راقی‌تر است. فِرْجِعُ الْفِكْرِ خَاسِئًا وَ الْبَصْرُ ذَلِيلًا وَ
الْبَصِيرَةُ كَلِيلَةٌ، فَتَبَقَى حَيْرَى لَا تَعْرِفُ يَمَنَةً عَنِ يَسْرَةٍ وَ

لَا فَوْقًا مِنْ تَحْتٍ وَ لَا أَمَامًا مِنْ خَلْفٍ.

آخر چگونه کسی که محدود به جهات و تعینات است توصیف روح مجرد را کند، و بخواهد آن را در قالب آورد و گرداگرد او بچرخد و او را شرح و بیان نماید؟! در اینجا می‌بینیم که چقدر خوب و روشن گفتار ملای رومی بر منصفه حقیقت می‌نشیند و مصداق خود را در خارج پیدا میکند:

من به هر جمعیتی نالان شدم *** جفت بدحالان

و خوش حالان شدم

هر کسی از ظنّ خود شد یار من *** وز درون من

نجست اسرار من

سیر من از ناله من دور نیست *** لیک چشم و

گوش را آن نور نیست

تن ز جان و جان ز تن مستور نیست *** لیک

کس را دید جان دستور نیست^۱

و یا در آنجا که میفرماید:

گرچه تفسیر زبان روشنگر است *** لیک عشق

بی زبان روشن تر است

^۱ "مثنوی" طبع آقا میرزا محمود، ص ۱، سطر ۳ و ۴

چون قلم اندر نوشتن می شتافت *** چون به

عشق آمد قلم بر خود شکافت

چون سخن در وصف این حالت رسید *** هم

قلم بشکست و هم کاغذ درید

عقل در شرحش چو خر در گل بخت *** شرح

عشق و عاشقی هم عشق گفت

آفتاب آمد دلیل آفتاب *** گر دلیلت باید از وی

رو متاب

از وی از سایه نشانی میدهد *** شمس هر دم

نور جانی میدهد

سایه خواب آرد ترا هم چون سَمَر^۱ *** چون

برآید شمس، انشَقَّ الْقَمَر

خود غریبی در جهان چون شمس نیست ***

شمس جان باقئی کش اُمس نیست

شمس در خارج اگر چه هست فرد *** مثل او هم

می توان تصویر کرد

لیک شمسی که از او شد هست اثر *** نبودش

در ذهن و در خارج نظیر

^۱ سَمَر یعنی افسانه. (تعلیقه)

در تصوّر ذات او را کنج کو *** تا درآید در

تصوّر مثل او^۱

و چقدر خوب و روشن فرمایش مولی
الموالی حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام جا و
محلّ خود را نشان میدهد که:

صَحِبُوا الدُّنْيَا بِأَبْدَانٍ أَرْوَاحُهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ
الْأَعْلَى. أَوْلَيْكَ خُلَفَاءُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَ الدُّعَاةُ إِلَى دِينِهِ. ءَاهِ
ءَاهِ، شَوْقًا إِلَى رُؤْيَتِهِمْ!

«در دنیا و عالم طبیعت فقط با بدنهای خاکی
خود همنشینی و برخورد داشتند درحالی که جانهای
آنها به آسمان قدس و محلّ رفیع و عالی بسته بود.
ایشانند فقط جانشینان خدا در روی زمینش و داعیان
او به سوی دینش. آه آه، چقدر مشتاق دیدار و
زیارتشان هستم.»

سبب تألیف کتاب

اما از آنجائی که ولد ارشد و افضل و أعلم آیه
الله معظم و حجة الله مکرّم الهی، حضرت حاج سید
میرزا علی قاضی اعلی الله مقامه المئید: جناب

^۱ «مثنوی» ص ۴، سطر ۱۴ تا ۱۹

محترم و سرور مکرم حقیر، فخر الفضلاء العظام و
عماد العشيرة الفخام و سید البررة الکرام، ولد
جسمانی و روحانی آن فقید: آقای حاج سید محمد
حسن قاضی طباطبائی تبریزی ادام الله ايام ظلاله و
برکاته، کتابی را بالنسبه مفصل و مشروح در
احوال و والد ارجمندشان: مرحوم قاضی در دست
تألیف دارند و شاید بحمد الله و المنه بزودی آماده
طبع و نشر گردد، و در جلد دوّم این مجموعه شرح
حالات و ترجمه تلامذه و شاگردان آن بزرگمرد الهی
آمده است، و چندین بار با پیام شفاهی و اینک با
رقیمه کریمه خود کتباً از حقیر خواسته‌اند تا درباره
حضرت آقا حاج سید هاشم حدّاد رضوان الله تعالی
علیه آنچه را که میدانم بنویسم و خدمت ایشان تقدیم
کنم؛ لهذا امثالاً لامره که در حقیقت

امثال امر مرحوم والدشان است، حقیر بر آن شدم
که رساله‌ای گرچه مختصر باشد، آنهم آنچه در حدود
فهم و ادراک حقیر بوده است، در اینجا گرد آورده و به
ایشان و به ارباب سلوک و معرفت تقدیم کنم، مَعَ
الاعترافِ بِالْعَجْزِ وَ الْإِقْرَارِ بِالْقُصُورِ. وَ مَا تَوْفِيقِي إِلَّا
بِاللَّهِ، عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ؛ وَ هُوَ خَيْرُ الْهَادِي إِلَى
سَوَاءِ السَّبِيلِ.

و شروع این رساله در ساعت ضُحَى از روز
سه شنبه پانزدهم شهر رجب المرجَّب سنه یکهزار و
چهارصد و دوازده هجریه قمریه، در بلده طیبه مشهد
مقدّس رضوی علی شاهِدها، آلفُ التَّحِيَةِ وَ الْإِكْرَامِ
وَ السَّلَامِ وَ الْإِنْعَامِ تحقّق پذیرفت؛ و به نام روح
مجرّد: یادنامه حاجّ سید هاشم حدّاد قدّس سرّه
نامیده شد.

وَ أَنَا الْعَبْدُ الْحَقِيرُ الْفَقِيرُ الْمُسْكِينُ الْمُسْتَكِينُ

السَّيِّدُ مُحَمَّدُ الْحُسَيْنِ الْحُسَيْنِيِّ الطَّهْرَانِيِّ

عَفَا اللَّهُ عَنْ جَرَائِمِهِ

بخش نخستین : مقدمه تشرّف و توفیق به

محضر و ملازمت حضرت حدّاد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِينَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ

وَ لَعَنَهُ اللَّهُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا

بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

وَ هُوَ حَسْبُنَا وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ نِعْمَ الْمَوْلَى وَ نِعْمَ النَّصِيرُ

تَحَصَّنْتُ بِالْمَلِكِ الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ، وَ

اعْتَصَمْتُ بِذِي الْعِزَّةِ وَ الْعَدْلِ وَ الْجَبْرُوتِ، وَ اسْتَعَنْتُ

بِذِي الْعِظَمَةِ وَ الْقُدْرَةِ وَ الْمَلَكَوتِ عَنْ كُلِّ مَا أَخَافُهُ وَ

أَحْذَرُهُ^١.

اللَّهُمَّ صَلِّ وَ سَلِّمْ وَ زِدْ وَ بَارِكْ عَلَى صَاحِبِ

الدَّعْوَةِ النَّبَوِيَّةِ، وَ الصَّوْلَةِ الْحَيْدَرِيَّةِ، وَ الْعِصْمَةِ الْفَاطِمِيَّةِ،

وَ الْحِلْمِ الْحُسَيْنِيَّةِ، وَ الشُّجَاعَةِ الْحُسَيْنِيَّةِ، وَ الْعِبَادَةِ

^١ از ادعیه «صحیفه ثانیه علویّه» طبع سنگی، ص ٧٥: و کان من دُعائِهِ عَلِيهِ السَّلَامِ عِنْدَ كُلِّ نَازِلَةٍ أَوْ شِدَّةٍ.

السَّجَّادِيَّةِ، وَ الْمَاهِرِ الْبَاقِرِيَّةِ، وَ الْآثَارِ الْجَعْفَرِيَّةِ، وَ الْعُلُومِ
الْكَاطِمِيَّةِ، وَ الْحُجَجِ الرَّضَوِيَّةِ، وَ الْجُودِ التَّقْوِيَّةِ، وَ النَّقَاوَةِ
النَّقْوِيَّةِ، وَ الْهَيْبَةِ الْعَسْكَرِيَّةِ، وَ الْغَيْبَةِ الْإِلَهِيَّةِ.

اللَّهُمَّ عَجِّلْ فَرَجَهُ، وَ سَهِّلْ مَخْرَجَهُ، وَ اجْعَلْنَا مِنْ

شِيعَتِهِ وَ أَعْوَانِهِ وَ أَنْصَارِهِ.^١

صَلِّ اللَّهُمَّ عَلَى التَّجَلِّيِ الْأَعْظَمِ، وَ كَمَالِ بَهَائِكَ

الْأَقْدَمِ، شَجَرَةِ الطَّوْرِ، وَ الْكِتَابِ الْمَسْطُورِ، وَ النُّورِ عَلَى

النُّورِ فِي طَخِيَاءِ^٢ الدَّيْجُورِ،

عَلِمِ الْهُدَى، وَ مُجَلِّي الْعَمَى، وَ نُورِ أَقْطَارِ الْوَرَى، وَ

بَابِكَ الَّذِي مِنْهُ يُؤْتَى، الَّذِي يَمَلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَ عَدْلًا

كَمَا مِلَّتْ ظُلْمًا وَ جَوْرًا.

مقدمه تشرف به محضر حضرت حداد

در میان طلاب و فضلا و علمای نجف اشرف

این قاعده برقرار است که در ایام زیارتی مخصوص

حضرت مولی الكونین أبی عبد الله الحسین سید الشهداء

علیه و علی أبیه و امّه و جدّه و أخیه و التسعة الطاهرة

^١ صلوات معروفه خواجه نصیر الدین طوسی (ره)

^٢ الطَّخْوَاءُ وَ الطَّخِيَاءُ مِنَ اللَّيَالِي: الْمُظْلَمَةُ.

مِنْ أبنائِهِ صَلَواتُ اللَّهِ وِ سَلامِ مَلائِکَتِهِ المَقَرَّبِینَ وِ
 الانبِیاءِ وِ المُرسلِینَ، مانند زیارت عَرَفَه وِ زیارت اَربَعین
 وِ زیارت نیمه شعبان، پیاده از نجف اشرف به کربلا ی
 مُعلی مشرّف می شوند؛ یا از جادّه مستقیم بیابانی که
 سیزده فرسخ است، و یا از جادّه کنار شَطّ فرات که
 هجده فرسخ است. جادّه بیابانی خشک و بی آب و
 علف است، ولی مسافرین زودتر میرسند و یک روزه و
 یا دو روزه راه را طی می کنند؛ ولی جادّه کنار شَطّ، جادّه
 ماشین رو نیست، جادّه پیاده رو و مال رو است و
 انحراف نیز دارد ولی بعوض سر سبز و خرّم است و از
 زیر درختهای خرما و نخلستانها عبور میکند، و در هر
 چند فرسخی یک خان و مُضیف خانه وسیع (مهمانخانه
 ساخته شده از حصیر متعلّق به شیوخ اعراب که در
 آنجا تمام واردین را بطور مجّانی هر چقدر که بمانند
 پذیرائی می کنند) وجود دارد که طلاب روزها را تا به
 شب راه میروند و شبها را در آنجا بیتوته می نمایند، و
 معمولاً سفرشان از راه آب که این راه است دو روز و
 یا سه روز طول می کشد.

حقیر را در مدّت اقامت هفت ساله در نجف
اشرف جز دو بار توفیق تشرّف پیاده به کربلا دست
نداد؛ چون مرحومه والده در قید حیات بودند، و
گرچه از رفتن ممانعت نمی نمودند ولی چون حقیر
در ایشان آثار اضطراب میدیدم، خودم داوطلب برای
راه پیاده نمی شدم. تا یکی دو سال مانده به

آخرین زمانی که در نجف بودیم، دیدم در ایشان آن اضطراب بواسطه آشنائی با خانواده‌های نجفی تا اندازه‌ای پائین آمده است، فلذا ایشان را با بعضی از مسافرین و زائرین ایرانی که بر ما وارد بودند، قبلاً به کربلا روانه ساختیم و سپس خود با رفقا به راه افتادیم.

دو سفر پیاده حقیر به کربلا در معیت آیه الله

حاج شیخ عباس قوچانی

در هر دو سفر، حقیر در معیت حضرت آیه الله حاج شیخ عباس قوچانی أفاضَ اللهُ عَلَینَا مِنْ رَحْمَاتِهِ وَ بَرَکَاتِهِ بُوْدَم، و ایضاً جناب محترم آیه الله مرحوم حاج شیخ حسن علی نجابت شیرازی و جناب محترم حجة الإسلام و المسلمین آقای حاج سید محمد مهدی دستغیب شیرازی اخوی کوچکتر مرحوم شهید دستغیب همراه بودند؛ و در سفر دوم نیز یکی از طلباب آشنا با آیه الله قوچانی به نام سید عباس ینگجی و یک نفر از ارادتمندان ایشان که از رجال و معاریف طهران بود مصاحبت داشتند.

توضیح آنکه این رَجُل معروف که حقاً مردی با صفا و پاکدل و عاشق خاندان ولایت است و

الحمد لله هم اینک در قید حیات است، در نجف اشرف که به عنوان زیارت تشرّف حاصل نموده بود، به فقید سعید آیه الله حاج شیخ عبّاس گفته بود: من میخواهم یک روز لباس عملگی در تن کنم و در آن هنگام که رواقها را چوب بست نموده و مشغول تعمیر و گچ کاری و آینه کاری بودند، در میان عمله‌ها بطور ناشناس وارد و مشغول کار شوم، از صبح تا به غروب آفتاب.

آیه الله حاج شیخ عبّاس که وصیّ رسمی مرحوم قاضی در امر طریقت و اخلاق و سلوک الی الله هستند، وی را از این عمل منع کردند و فرمودند: شما یک مرد معروف و سرشناسی هستی، و این کار زیبا و نیکو را هر چه هم پنهان کنی بالاخره آشکارا خواهد شد و بر سر زبانها خواهد آمد؛ آنگاه غرور و عُجبی که احیاناً برای شما این عمل به بار می‌آورد چه بسا ضررش بیشتر از منافع این عمل پسندیده باشد. و من این طور صلاح می‌بینم که شما به عوض این نیت

خیر، اینک که ایام زیارتی مخصوصه نیمه شعبان است پیاده با ما به کربلا مشرف شوید! این کار را کسی نمی‌فهمد؛ تازه اگر هم بفهمد، مثل آن عمل سرو صدا ایجاد نمی‌کند و عواقب وخیم روحی برای شما ندارد.

زیارت پیاده به کربلا در نیمه شعبان ۱۳۷۶

هجریه قمریه

آن مرد محترم این سخن را پذیرفت و آماده سفر پیاده برای کربلا شد. این سفر صبح روز دوازدهم شهر شعبان المعظم سنه یکهزار و سیصد و هفتاد و شش هجریه قمریه بود که سه روز و دو شب بطول انجامید و ما در عصر روز چهاردهم به کربلای معلی وارد شدیم. البته این سفر پیاده برای مردی که از کارهای سخت طلبگی به دور است و ناز پرورده و متنعم بوده است چه بسا مشکل بود؛ ولی از آنجائی که حقیقه از محبین و شیعیان و موالیان است، لهذا نه تنها این راه صعب را همگام با سائر رفقا پیمود، بلکه از عشق و شوریدگی خاصی برخوردار بود، و بسیار در راه گریه میکرد، و با خود این غزل حافظ علیه‌الرحمه را زمزمه می‌نمود:

صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را *** که سر به

کوه و بیابان تو داده‌ای ما را

شکر فروش که عمرش دراز باد چرا *** تفقدی

نکند طوطی شکر خا را

غرور حسن اجازت مگر نداد ای گل *** که

پرسشی نکنی عندلیب شیدا را

به خُلق و لطف توان کرد صید اهل نظر *** به بند

و دام نگیرند مرغ دانا را

ندانم از چه سبب رنگ آشنائی نیست *** سهی

قدان سیه چشم ماه سیما را

چو با حبیب نشینی و باده‌پیمائی *** بیاد دار

محبان بادپیما را

جز این قدر نتوان گفت در جمال تو عیب *** که

وضع مهر و وفا نیست روی زیبا را

در آسمان چه عجب گر به گفته حافظ *** سماع

زُهره به رقص آورد مسیحا را^۱

و برخی اوقات قدری از رفقا فاصله می‌گرفت

تا بیشتر به خود مشغول

^۱ «دیوان خواجه حافظ» تصحیح پژمان، ص ۵، غزل شماره ۹

باشد، و راز و نیاز و سوز و گداز خود را خود بداند. اتفاقاً از نیمه راه به بعد باران بارید و جاده مال رو بدون اسفالت گل شده بود، و این مرد بدون هیچ محابا پایش در گل فرو میرفت. تا تقریباً از یک فرسخی کربلا که آثار شهر از دور کم و بیش خود را نشان میداد، کفشهای خود را از پا در آورده و به هم گره زد و به این طرف و آن طرف گردن خود آویزان نمود.

و ما هم با همه رفقا و همراهان خاک آلوده با همان وضع بدون غسل زیارت یکسره به حرم انور مشرف شدیم.

این زیارت تقریباً کمتر از یک ساعت طول کشید. و از آنجا به سوی قبر حضرت ابا الفضل العباس علیه السلام آمده و با همان حال و کیفیت آن حضرت را نیز زیارت کردیم. و چون یکی از رفقای کاظمینی و بغدادی که به نام حاج عبد الزهراء گرعاوی بود، شب را برای شام در مسافرخانه و مسجدی که وارد شده بود دعوت نموده بود، لهذا چون شب در آمد همه رفقا برای غسل زیارت شب

نیمه، به حمّام خیمه گاه در آمده، غسل نموده، و با همدیگر حرمین مطهّرين شریفین را زیارت کرده، و سپس در موعد حاج عبد الزّهراء گرد آمده و تا به صبح به إحياء و شب‌زنده‌داری و قرائت قرآن و دعا مشغول، نماز صبح را در حرم مطهّر گزارده، و پس از طلوع آفتاب فی الجمله استراحت و تمدّد اعصابی نموده؛ و اینک همه حاضر برای انجام غسل زیارت روز نیمه شعبان و تشرّف به حرمین شریفین شدیم.

پس از ادای زیارت بطور کامل، فقط کسی که عازم نجف بود، بنده در معیت آية الله قوچانی بودم؛ چون آقا حاج شیخ حسن علی نجابت و آقا حاج سید محمّد مهدی دستغیب از ایران برای زیارت آمده بودند، و بنا بود با آن شخص محترم برای قبل از ماه مبارک رمضان خود را به شیراز و به طهران برسانند؛ و آقای سید عبّاس میخواست عصر آن روز یا فردا به

نجف مراجعت

کند، بنابراین بنده با حضرت آقای حاج شیخ
عبّاس عازم نجف بوده و به طرف محلّ سیارات
نجف حرکت نمودیم.

سبب شهرت حضرت آقای حاج سید هاشم به

«حدّاد»

حقیر در بین راه به ایشان عرض کردم: میل
دارید برویم و از آقا سید هاشم نعل بند دیدنی کنیم؟!
(چون ایشان در آن زمان به حجّ بیت الله الحرام
مشرّف نشده بود، و بواسطه آنکه شغلشان نعل سازی
و نعل کوبی به پای اسبان بود، به سید هاشم نعل بند
در میان رفقا شهرت داشت. بعداً یکی از مریدان
ایشان که در کربلا ساکن بود و حقّاً نسبت به ایشان
ارادت داشت به نام حاج محمد علی خَلَف زاده که
شغلش کفّاشی بود، شنیدیم که از نزد خود این
شهرت را احتراماً به حدّاد یعنی آهنگر تغییر داده
است؛ علی هذا رفقا هم از آن به بعد ایشان را حدّاد
خواندند.)

آیه الله حاج شیخ عبّاس به نجف برگشتند و

حقیر خدمت حدّاد رسیدم

ایشان در جواب فرمودند: سابقاً دگان نعل سازی ایشان در عُلُوّه (میدان بار) جنب بلدیه و در وسط شهر و بسیار نزدیک بود، و من آنجا را میدانستم و میرفتم، امّا اینک تغییر کرده است و بسیار دور است و من هم بلد نیستم؛ و علاوه لازم است که زودتر به نجف برسم، فلهدا الآن مجال ندارم، باشد برای وقتی دیگر!

عرض کردم: من الآن عجله‌ای برای مراجعت ندارم. اجازه میفرمائید بمانم و ایشان را زیارت کنم؟!

فرمودند: خوب است، مانعی ندارد. لهذا حقیر از ایشان خداحافظی نموده و برگشتم، و از نزدیک عُلُوّه و میدان بار معروف کربلا نشانی جدید ایشان را جويا شدم، گفتند: در بیرون شهر، پشت شرطه‌خانه، در اصْطَبَل شرطه‌خانه دگانی دارد و آنجا کار میکند.

اولین بار تشرّف مصنّف به محضر حضرت

حدّاد

حقیر، خیابان عبّاسی را که منتهی می‌شود به شرطه‌خانه (نظمیه و شهربانی) پیمودم تا به آخر، و

از آنجا اصطبل را جویا شدم، نشان دادند. وارد

محوّطه‌ای شدم بسیار بزرگ تقریباً به مساحت هزار متر مربع و دور تا دور آن طویله‌های اسبان بود که به خوردن علوفه خود مشغول بودند. پرسیدم: محلّ سید هاشم کجاست؟ گفتند: در آن زاویه. بدان گوشه و زاویه رهسپار شدم. دیدم: دگّه‌ای است کوچک تقریباً ۳*۳ متر، و سیدی شریف تا نیمه بدن خود را که در پشت سندان است در زمین فروبرده، و بطوری که کوره از طرف راست و سندان در برابر او به هر دو با هم دسترسی دارد، مشغول آهن کوبی و نعل سازی است. یک نفر شاگرد هم در دسترس اوست.

چهره‌اش چون گل سرخ برافروخته، چشمانش چون دو عقیق می‌درخشد. گرد و غبار کوره و زغال بر سر و صورتش نشسته و حقّاً و حقیقهً یک عالمی است که دست به آهن می‌برد و آن را با گاز انبر از کوره خارج، و بروی سندان می‌نهد، و با دست دیگر آن را چکش کاری میکند. عجباً! این چه حسابی است؟! این چه کتابی است!؟

من وارد شدم، سلام کردم. عرض کردم:

آمده‌ام تا نعلی به پای من بکوبید!

فوراً انگشت مُسَبَّحَه (سَبَّابَه) را بر روی بینی
خود آورده اشاره فرمود: ساکت باش! آنگاه یک
چائی عالی معطر و خوش طعم از قوری کنار کوره
ریخت و در برابرم گذارد و فرمود: بسم الله، میل
کنید!

چند لحظه‌ای طول نکشید که شاگرد خود را
به بهانه‌ای دنبال کاری و خریدی فرستاد. او که از
دکان خارج شد، حضرت آقا به من فرمود: آقا جان!
این حرفها خیلی محترم است؛ چرا شما نزد شاگرد
من که از این مسائل بی بهره است چنین کلامی را
گفتید!؟

خواندن حضرت حدّاد داستان روستائی و گاو

را از «مثنوی» در اولین ملاقات

دوباره یک چائی دیگر ریخته، و برای خود

هم یک استکان ریخته، و

درحالی که مشغول کار بود و لحظه‌ای کوره و
چگش و گاز انبر آهن گیر تعطیل نشد، این اشعار را
با چه لحنی و چه صدائی و چه شوری و چه عشقی
و چه جذّابیت و روحانیتی برای من خواند:

روستائی گاو در آخور ببست *** شیر، گاوش

خورد و بر جایش نشست

روستائی شد در آخور سوی گاو *** گاو را

می جست شب آن کنجکاو

دست می مالید بر اعضای شیر *** پشت و پهلو،

گاه بالا گاه زیر

گفت شیر ار روشنی افزون بدی *** زهره‌اش

بدریدی و دلخون شدی

این چنین گستاخ ز آن می خاردم *** کو در این

شب گاو می پنداردم

حق همی گوید که ای مغرور کور *** نی ز نامم

پاره پاره گشت طور

که لو^۱ انزلنا کتاباً للجبَلِ *** لَانصَدَعُ ثُمَّ انْقَطَعَ ثُمَّ

^۱ در تعلیقه «مثنوی» گوید: لَوْ اَنْزَلْنَا اِسْمَ اِيْهِ وَاَقَعَهُ فِي سُوْرَةِ مَجَادِلِهٖ اِسْتَكْبَرَتْ: لَوْ اَنْزَلْنَا هٰذَا الْقُرْآنَ عَلٰى جَبَلٍ لَّرَاَيْتَهُ خَاشِعًا مُّتَصَدِّعًا مِّنْ خَشْيَةِ اللّٰهِ. يعنى «اگر اين قرآن مجيد را بر كوهى مي‌فرستاديم، مي‌ديديم (مي‌ديدى) او را

ارْتَحَلْ

از من ار کوه احد واقف بدی *** پاره گشتی و

دلش پر خون شدی

از پدر و از مادر این بشنیده‌ای *** لا جرم غافل

در این پیچیده‌ای

گر تو بی تقلید ز آن واقف شوی *** بی نشان بی

جای چون هاتف شوی^۱

در این حال شاگرد برگشت. آقا فرمود: میعاد

ما و شما ظهر در منزل برای ادای نماز! و نشانی منزل
را دادند.

نماز ظهر روز نیمه شعبان در منزل حدّاد، و به

امامت ایشان

قریب اذان ظهر به منزل ایشان در خیابان

عبّاسیه، شارع البرید، جنب منزل حاج صمد دلال

رفتم. منزلی ساده و بسیار محقر، چند اطاق ساده

عربی و در گوشه‌اش یک درخت خرما بود، و چون

ترسنده و شکافته شده از بیم خدا؛ اینست مثلها که میزنیم. «

أقول: بلکه این آیه ۲۱، از سوره ۵۹: حشر است.

^۱ «مثنوی» طبع سنگی آقا میرزا محمود، ص ۱۱۶، المجلد الثانی، سطر ۸ تا

یک اشکوبه بود ما را به بام رهبری

نمودند. در بالای بام حضرت آقا سجّاده انداخته
آماده نماز بودند، و فقط یک نفر ارادتمند به ایشان
حاج محمد علی خلف زاده بود که میخواست با
ایشان نماز بخواند، و سپس معلوم شد آقای حاج
محمد علی، ظهرها را غالباً در معیت ایشان نماز
میخواند. بنده نیز اقتدا کردم و نماز جماعتی که فقط
دو مأموم داشت بجای آورده شد. و ایشان نهایت
مهر و محبّت را نمودند و فرمودند: شما میروید به
نجف، و إن شاء الله تعالی وعده دیدار برای سفر
بعدی!

^۱ چقدر مناسب حال من سرگشته خسته رنج دیده بود در سالیان متمادی با
وصول به این کانون حیات و مرکز عشق حضرت سرمدی، این غزل خواجه
رضوان^۱ الله علیه:

هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم ** هر
که یاد روی تو کردم جوان شدم
شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا ** بر
منتهای مطلب خود کامران شدم
در شاهراه دولت سرمد به تخت بخت ** با
جام می به کام دل دوستان شدم
ای گلبن جوان بر دولت بخور که من ** در

تشرّف به کربلای معلّی برای ماه مبارک

رمضان

در آن روز که نیمه شعبان بود حقیر دستشان را
بوسیده و تودیع نمودم و به نجف مراجعت کردم. و
چون در ماه مبارک رمضان حوزه نجف تعطیل است و

سایه تو بلبل باغ جهان شدم

از آن زمان که فتنه چشمت به من رسید **

ایمن ز شرّ فتنه آخر زمان شدم

اوّل ز حرف لوح وجودم خبر نبود ** در

مکتب غم تو چنین نکته دان شدم

آن روز بر دلم در معنی گشوده شد ** کز

ساکنان درگه پیر مغان شدم

قسمت حوالتم به خرابات میکند ** هر چند

کاینچنین شدم و آن چنان شدم

من پیر سال و ماه نیم یار بی وفاست ** بر

من چو عمر میگذرد پیر از آن شدم

دو شم نوید داد عنایت که حافظا ** باز آ که

من به عفو گناهت ضیمان شدم

(«دیوان حافظ شیرازی» طبع پُژمان ص ۱۵۰ و ۱۵۱، غزل ۳۳۵)

فقط طلاب شبها درسهای استثنائی همچون اصول
عقائد و رساله‌های کوچک مانند قاعده لا ضرر، و
مسأله ارث زوجه، و قاعده فراغ، و قاعده لا تُعاد
الصَّلاة، و یا بحث فروع علم اجمالی را میخوانند، که
چون مختصر است در طول يك ماه به

پایان میرسد، و مربوط به درسهای رسمی نیست؛
و علاوه در ماههای رمضان سابق هم حقیر در این
درسها شرکت نمی‌کردم و شبها را طبق دستور آیه الله
حاج شیخ عباس به بعضی از ادعیه و قرائت سوره
قدر و یا سوره دخان به پایان میرساندم، در این سال
چنین میلی پیدا شد تا به کربلای معلی برای زیارت
مشرف شوم و هم زیارت حرمین مبارکین را نموده
و هم آن اعمال را در کربلا انجام دهم و هم از محضر
آقای حاج سید هاشم مستفیض گردم.

بنابراین در معیت والده و اهل بیت و دو طفل
صغیر خود: سید محمد صادق که در آن وقت چهار
سال، و سید محمد محسن که در آن وقت دو سال و
پنج ماه داشت برای ماه مبارک به کربلا تشریف
حاصل نموده، و یک اطاق در حسینیه بحرینی‌ها که
در کوچه جنب خیمه گاه بود به قیمت ارزانی اجاره
نمودیم و در آنجا جُلّ و بساط خود را گسترديم.

بیتوته ماه رمضان در خدمت حاج سید هاشم

در دگه مسجد

در تمام یک ماه رویه چنین بود که: چون در
عین گرمای تابستان بود و شبها بسیار کوتاه بود، شبها

را نمی خوابیدم؛ به عوض در روزها می خوابیدم تا دو ساعت به ظهر مانده، در آن وقت آماده تشرّف به حرم مطهّر می شدم و نماز را در آنجا بجا می آوردم و سپس به حرم مطهّر حضرت ابا الفضل العباس علیه السلام مشرّف می شدم، و پس از ادای زیارت به تهیه ما یحتاج منزل پرداخته و تا غروب در منزل می ماندم. و پس از ادای نماز عشاءین و صرف افطار، دو ساعت از شب گذشته به منزل آقا مشرّف می شدم تا نزدیک اذان صبح که باز برای سحور خوردن به خانه باز می گشتم، یعنی خود آقا وقت ملاقات را در شبها معین نموده بودند؛ زیرا که روزها دنبال کار میرفتند.

محلّ اجتماع، دگّه‌ای بود در کنار مسجدی که ایشان متصدّیّی تنظیف آن بودند؛ و آن دگّه بطول و عرض ۲ متر در ۲ متر بود و ارتفاع سقفش بقدری بود که در آن نمی شد نماز را ایستاده بجای آورد چون سر به سقف گیر میکرد؛ و در

حقیقت اطاق نبود بلکه محلّی بود زائد که معمار در وسط پلکان معبر به بام مسجد به عنوان انبار در آنجا درآورده بود.^۱ امّا چون مکان خلوت و تاریک و دنجی بود، آقای حدّاد آنجا را در مسجد برای خود برگزیده، و برای دعا و قرائت قرآن و آوردن و اذکاری که مرحوم قاضی میدادند بالاخصّ برای سجده‌های طولانی بسیار مناسب بود. امّا نمازها را ایشان در درون شبستان مسجد میخواندند، و نمازهای واجب را نیز به امام جماعت آن مسجد به نام آقا شیخ یوسف اقتدا می نمودند) در آن دگّه سماور چای و قوری نیز بود، و مقداری از اثاث مسجد هم در کنار آن ریخته بود. خداوندا از این دگّه بدین وضع و کیفیت کسی خبر ندارد، جز خود مرحوم قاضی که در کربلای معلّی در اوقات تشرّف بدان قدم نهاده است) عظمت و روحانیت آن دگّه را کسی میدانند که مانند بعضی از دوستان حدّاد مثل حاج حبیب سماوی، و حاج عبد الزّهراء گرعاوی، و حاج أبو موسی مّحیی، و حاج أبو أحمد عبد الجلیل مّحیی و

^۱ ولی اکنون بواسطه توسعه شارع عبّاسیّه که مقداری از مسجد از جمله آن اطاق و پله‌ها را از میان برده است، اثری از آن موجود نمی‌باشد.

بعض دیگر آن را دیده و در آن احیاناً بیتوته
نموده‌اند) حضرت آقای حاج سید هاشم از حقیر در
تمام شبهای ماه مبارک در آن دگه پذیرائی کرد. وه
چه پذیرائی!

در آن وقت حاج أبو موسیٰ مُحیی و حاج
حبيب سماوی و رشید صفّار با ایشان آشنائی
نداشتند، بعداً آشنا شدند. فقط در آن وقت آشنای
ملازم و فدوی عبارت بود از حاج محمد علی خلف
زاده از کربلا، و حاج عبد الزّهراء از کاظمین، و اخیراً
در لیالی آخر آقای حاج أبو أحمد عبد الجلیل محیی
که در آن

وقت مجرد بود و بعداً به ابو نبیل و سپس به ابو

أحمد معروف شد)

شرحی از عشق و اشتیاق مرحوم حدّاد

شب تا نزدیک اذان به گفتگو و قرائت قرآن و گریه و خواندن اشعار ابن فارض و تفسیر نکات عمیق عرفانی و دقائق أسرار عالم توحید و عشق وافر و زائد الوصف به حضرت أبا عبد الله الحسين عليه السلام میگذشت؛ و برای رفقای ما که حاضر در آن جلسه بودند همچون حاج عبد الزهراء باب مکاشفات باز بود و مطالبی جالب بیان میکرد، و حقیقه در آن ماه رمضان بقدری شوریده و وارسته و بی پیرایه بود که موجب تعجب بود. آن قدر در جلسه میگریست که چشمهایش متورّم می شد و از ساعت میگذشت، آنگاه به درون مسجد میرفت و بر روی حصیر پس از ادامه گریه به سجده می افتاد) بسیار شور و وله و آتش داشت، آتش سوزان که دیگران را نیز تحت تأثیر قرار میداد. یک شب که پس از این گریه های ممتدّ و سرخ شدن چشمها به درون مسجد رفت، حضرت آقای حدّاد به من فرمود: سید محمّد حسین! این گریه ها و این حرّقت دل را می بینی؟ من

صدّه «قاط» (برابر و مقدار) بیشتر از او دارم ولی ظهور و بروزش به گونه دگر است) حقیر قریب سه ربع ساعت مانده به اذان صبح به منزل می‌آمدم، و تقریباً ده دقیقه راه طول می‌کشید. یک شب آقا به من فرمود: چرا هر شب بر می‌خیزی و میروی منزل برای سحری خوردن؟! یک چیزی که می‌آورم و میخورم، تو هم با من بخور!

کیفیت خواب و خوراک مرحوم حدّاد در طول

مدّت ماه رمضان

فردا شب سحری را در نزد ایشان ماندم. نزدیک اذان به منزل که با مسجد چند خانه بیشتر فاصله نداشت رفته و در سفره‌ای که عبارت بود از پیراهن عربی یکی از آقازادگان‌شان، قدری فجل (ترب سفید) و خرما با دو گرده نان آوردند و به روی زمین گذارده فرمودند: بسم الله!

ما آن شب را با مقداری نان و فجل و چند

خرما گذرانیدیم و فردای آن روز

تا عصر از شدت ضعف و گرسنگی توان
نداشتیم. چون روزها هم در نهایت بلندی و هوا هم
به شدت گرم بود. فلذا با خود گفتم: این گونه
غذاها به درد ما نمی خورد، و با آن اگر ادامه دهیم
مریض می شویم و از روزه وایمان می مانیم. روی این
سبب بعداً پس از صرف سحور با حضرت ایشان،
فوراً به خانه می آمدم و آبگوشت و یا قدری کته ای
را که طبخ نموده بودند می خوردم؛ یا بعضاً سحری را
از منزل می بردم و با سحری ایشان با هم صرف
می شد.

اما خواب ایشان: اصولاً ما در مدت یک ماه
خوابی از ایشان ندیدیم. چون شبها تا طلوع آفتاب
بیدار و به تهجد و دعا و ذکر و سجده و فکر و تأمل
مشغول بودند، و صبحها هم پس از خریدن نان و
حوائج منزل دنبال کار در همان محل شرطه خانه
میرفتند، و ظهر هم نماز را در منزل می خواندند، سپس
به حرم مطهر مشرف می شدند؛ و گفته می شد عصر
مطلقاً نمی خوابند؛ فقط صبحها بعضی اوقات که بدن
را خیلی خسته می بینند، در حمام سر کوچه رفته و با
استحمام آب گرم، رفع خستگی می نمایند؛ و یا مثلاً

صبحها چند لحظه‌ای تمدّد اعصاب می‌کند سپس برای کار می‌روند، آنهم آن‌گونه کار سنگین و کوبنده. زیرا ایشان نه تنها نعل می‌ساختند بلکه باید خودشان هم به سُمّ ستوران میکوبیدند. اما آن وجد و حال و آتش شعله ور از درون، اجازه قدری استراحت را نمیداد.

ماه مبارک رمضان بدین گونه سپری شد. و در شب عید که محتمل بود ماه دیده نشود، چند رفیق طریق بنا بر آن نهادند تا به شکرانه تمامیت شهر رمضان به نجف برای سلام و زیارت مشرف شوند و فردا را اگر احیاناً رمضان است در آنجا افطار کنند. عصر روز بیست و نهم با سیاره حاج عبد الزّهراء که آن را حسینیه سیار^۱

می‌گفتند، حضرت آقا و حاج محمد علی و حاج عبد الجلیل به نجف مشرف، و یکسره به حرم مطهر وارد، و پس از ادای سلام و زیارت، برای افطاری به

^۱ بدین جهت حسینیه سیار می‌نامیدند که: چون ایشان پشت فرمان ماشین می‌نشست شروع میکرد بخواندن اشعار عربی حَسْبِجِه که در نوحه خوانیها بکار میرفت،- و درباره شهادت حضرت سید الشهداء علیه السلام چنان میگریست و می‌سوخت که همه جالسین سیاره را به گریه در می‌آورد.

مسجد سهله در آمدند و در آنجا میهمان مرحوم شیخ جواد سهلاوی بوده، و تا به صبح به توجه و ذکر و فکر و دعا بیتوته نموده، صبحگاه عازم برای تشرّف و زیارت حمزه^۱ و جاسم^۲ شدند.

^۱ حمزه علیه السلام با پنج واسطه نسبش به حضرت ابا الفضل العباس علیه السلام میرسد: أبو یعلی حمزه بن قاسم بن علی بن حمزة الاکبر بن الحسن بن عبید الله بن عباس بن علی بن ابی طالب امیر المؤمنین علیه السلام. مرحوم محدث قمی در «منتهی الآمال» طبع حروفی مؤسسه انتشارات هجرت در ج ۱، ص ۳۵۷ تا ص ۳۵۹ در احوال اولاد حضرت ابا الفضل علیه السلام احوالات او را ذکر نموده است. از جمله گوید:

«وی ثقه و جلیل القدر بوده و شیخ نجاشی و دیگران او را ذکر کرده‌اند و قبرش در نزدیکی حله است. و شیخ نجاشی در «رجال» فرموده: ﴿حمزة بن قاسم بن علی بن حمزة بن حسن ابن عبید الله بن عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام أبو یعلی ثقه جلیل﴾ القدر است از اصحاب ما؛ حدیث بسیار روایت میکرده؛ او را کتابی است در ذکر کسانی که روایت کرده‌اند از جعفر بن محمد علیه السلام از مردان. و از کلمات علماء و اساتید معلوم می‌شود که: از علمای غیبت صغری معاصر والد صدوق علی بن بابویه است رضوان الله علیهم أجمعین. و جد او حمزة بن الحسن بن عبید الله بن عباس مکنی به أبو القاسم است و شبیه بوده به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و او همانست که مأمون نوشت بخط خود که عطا شود به حمزة بن حسن شبیه به امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام صد هزار درهم. ولی از مکاشفه‌ای که آیه الله آقا سید مهدی قزوینی طاب ثراه از والد خودش نقل کرده و حاجی نوری در «نجم ثاقب» روایت کرده است معلوم می‌شود که سید مزبور بنا بر آن نهاده است که حمزه واقع در حله را حمزة بن موسی بن جعفر علیهما السلام بداند و امامزاده حمزه‌ای را که جانب مقدم قبر حضرت عبد العظیم علیه السلام است او را حمزة بن قاسم بن علی بن حمزة ابن حسن بن عبید الله بن عباس بداند؛ و الله العالم:»

^۲ جاسم، لفظ قاسم است به لغت عربی شکسته حسّچه. و او فرزند بلافضل حضرت امام موسی بن جعفر علیهما السلام است. محدث قمی در ترجمه احوال او در «منتهی الآمال»- ج ۲، ص ۴۱۴ و ۴۱۵ از طبع هجرت در احوال اولاد حضرت موسی بن جعفر علیه السلام این‌طور آورده است:

«و اما قاسم بن موسی بن جعفر علیه السلام، پس سیدی جلیل القدر بوده و

تحقیقی درباره حضرت حمزه و جاسم (ت)

کافی است در جلالت شأن او آن خبری که ثقة الإسلام کلینی در «کافی» در باب اشاره و نصّ بر حضرت رضا علیه السّلام نقل کرده از یزید بن سلّیط از حضرت کاظم علیه السّلام در راه مکه؛ و در آن خبر مذکور است که آن حضرت به او فرمود: خبر دهم تو را ای ابا عُمارة! بیرون آمدم از منزل پس وصیّ قرار دادم پسر فلان را یعنی جناب امام رضا علیه السّلام را، و شریک کردم با او پسران خود را در ظاهر و وصیّت کردم با او در باطن پس اراده کردم تنها او را. و اگر امر راجع به سوی من بود هر آینه قرار میدادم امامت را در قاسم پسر مَجّهت محبّت من به او و مهربانی من بر او؛ و لکن این امر راجع به سوی خداوند عزّ و جلّ است، قرار میدهد آن را هر جا که میخواهد - الخ)

و نیز کلینی روایت کرده که یکی از فرزندان امام موسی علیه السّلام را حالت موت روی داد و آن حضرت به قاسم فرمود که ای پسر جان من بر خیز و در بالین برادرت سوره ﴿وَالصّٰفّٰتِ﴾ بخوان! قاسم شروع کرد بخواندن آن سوره مبارکه تا رسید به آیه مبارکه: ﴿اَهُمْ اَشَدُّ خَلْقًا اَمْ مَنْ خَلَقْنَا﴾ که برادرش از سکرات موت راحت شد و جان تسلیم کرد. و از ملاحظه این دو خبر معلوم می شود کثرت عنایت حضرت امام موسی علیه السّلام به قاسم.

و قبر قاسم در هشت فرسخی حلّه است و مزار شریفش زیارتگاه عامّه خلق است و علماء و اُخیار به زیارت او عنایتی دارند. و سیّد ابن طاووس ترغیب به زیارت او نموده است. و صاحب «عمدة الطالب» گفته که: قاسم عقب نیاورده.

ظهر تا عصر را در حضرت حمزه گذرانده؛ و
برای شب به سوی حضرت جاسم رهسپار و شب را
تا به صبح در آن مکان مقدّس بیتوته کردند. و آن
شب را حضرت آقا از عظمت حضرت جاسم، و
کیفیت حرکت او و اختفای او از دست دشمنان و
اعدای دین مطالبی فرمودند، و فرمودند: جلالت و
عظمت ولایت حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام
در این فرزند ارجمندشان بسیار طلوع دارد، و صحن
و بارگاه و حرم و قبّه منوره و حتی زمینهای اطراف
آن از معنویت و جذّابیت خاصی برخوردار است.
یکی دو ساعت که از طلوع آفتاب برآمد، با
همین حسینیه سیار مستقیماً به

صوب کربلا مراجعت شد و قریب ظهر بود که
وارد شدیم.

امر حضرت آقا به ملازمت و استفاده از محضر

حضرت آیه الله حاج شیخ محمد جواد انصاری

(قدّه)

عصر روز بیست و نهم که در حرم مطهر امیر
المؤمنین علیه السلام مشغول بودیم، حضرت آقا
فرمودند: مثل اینکه حضرت ثواب این زیارت شما
را بازگشت به ایران و استفاده از حضور حضرت آیه
الله حاج شیخ محمد جواد انصاری همدانی قرار
داده‌اند. وقتی به ایران رفتی، اوّل خدمت ایشان برو؛
و کاملاً در تحت تعلیم و تربیت ایشان قرار بگیر!
عرض کردم: در صورتی که ایشان امر به
توقف در ایران بنمایند، در آن صورت دوری و
جدائی از شما مشکل است!

فرمودند: هر کجای عالم باشی ما با توایم.
رفاقت و پیوند ما طوری به هم زده شده که قابل
انفکاک نیست. نترس! باکی نداشته باش! اگر در
مغرب دنیا باشی و یا در مشرق دنیا، نزد ما می باشی!

سپس فرمودند:

گر در یمنی چو با منی پیش منی ***^۱ و پیش منی

چو بی منی در یمنی^۱

آری، در آن سال که تابستان فرا رسیده بود، ما

به جهاتی قصد داشتیم به ایران برای زیارت حضرت

امام رضا علیه السّلام و تجدید عهد با ارحام و أحبّه

و أعزّه از دوستان که از بدو ورود به نجف تا آن وقت

که هفت سال سپری می شد به طهران نیامده بودم، و

ایضاً برای فی الجمله تغییر آب و هوا برای مرحومه

والده که چون به فشار خون و کسالت قلب و آسم

ریوی مبتلا بودند و عجزهای شدید و تند وزش

بادهای نجف سینه شان را به شدت متألّم می ساخت،

و همچنین

^۱ و همین مراد و مفاد را میرساند بیت ابن فارض عارف شهیر مصری:

ما لِلنَّوَى ذَنْبٌ و مَنْ أَهْوَى مَعِيَ ***^۱ إِنْ غَابَ

عَنْ إِنْسَانٍ عَيْنِي فَهَوَى فَي

«در صورتی که محبوب من با من باشد، دوری گناهی ندارد؛ چرا که اگر از

مردمک چشمم غائب باشد، در درونم حاضر است.» («دیوان ابن فارض»

طبع بیروت سنه ۱۳۸۴، ص ۱۵۵)

برای مراجعه به طبیب برای کسالت اهل بیت، مسافرت نموده؛ ایام تابستان را بگذرانیم و پس از آن به نجف اشرف مراجعت کنیم.

فلذا در روز هشتم شوّال از نجف برای یک زیارت تامّ و تمام دوره، به کربلا و کاظمین و سامراء مشرف شده و با اتوبوس یک شب هم در قم خدمت بی بی حضرت معصومه سلام الله علیها توقّف نموده، و روز هجدهم وارد طهران شدیم.

بواسطه دید و بازدیدها و فرارسیدن دهه محرّم الحرام ۱۳۷۷ و اشتغال به عزاداری در مسجد، مسافرت به همدان تا بعد از دهه تأخیر افتاد؛ و در این وقت به محضر حضرت آیه الله انصاری مشرف شدم.

اولین تشرّف حقیر در نجف اشرف به محضر

آیه الله انصاری همدانی (قدّه)

و لا یخفی آنکه خدمت ایشان از چهار سال قبل ارادت حاصل، و ملاقاتهای ممتدّ و طولانی رفیق طریق بود. زیرا در چهار سال قبل، ایشان برای زیارت أعتاب مقدّسه مشرف و مجموعاً دو ماه توقّف کردند، و در

نجف اشرف بخصوص يك ماه درنگ نموده، در منزل حاج محمد رضا شیرازی و آقا سید محمد مهدی دستغیب وارد شده بودند. و حقیر هر شب پس از ادای فریضه و درس اصول حضرت آیه الله حاج سید أبو القاسم خوئی اَمَدَّ اللهُ ظِلَّهُ، در معیت حضرت استاد آیه الله حاج شیخ عباس قوچانی به خدمتشان مشرف می شدیم، و جناب حجّة الإسلام آقای حاج سید محمد رضا خلخالی و يك نفر مسافر ایرانی به نام آقای حاج حسن شرکت اصفهانی حضور می یافتند. و چون ایام رجب بود و هوا تقریباً سرد بود و شبها بلند، لهذا مجلس به مدّت دو ساعت طول می کشید. و حقاً در آن مدّت دو ماه، استفاده های شایان نمودیم و حتی آقای حاج شیخ عباس که استاد حقیر بودند، فرمودند: حالات را برای ایشان شرح بده و دستور العمل بخواه!

تشرّف به همدان و ادراک حضور و ملازمت

آیه الله انصاری (قدّه)

و بعد از قریب دو سال با اجازه حضرت آقای

قوچانی رضوان الله علیه

مستقیماً یک سفر به همدان نموده و چهارده شب بر ایشان وارد و در منزل ایشان در خیابان سنگ شیر میهمان بودم، که از جمله میهمانان وارد بر ایشان از داخل ایران آیه الله حاج سید عبدالحسین دستغیب و آیه الله حاج شیخ حسن علی نجابت و حجّة الإسلام آقای حاج شیخ حسن نمکی پهلوانی طهرانی بودند.

مدّت آن سفر مجموعاً بیست و شش روز طول کشید. چون مقید و ملتزم بودم که بدون زیارت اُعتاب عالیات از عراق خارج نشوم، لهذا یک شب در کربلا و دو شب در کاظمین و چهار شب در سامرا در منزل دائی زاده ارجمند: مرحوم حضرت آیه الله حاج شیخ میرزا نجم الدین شریف عسکری رضوان الله علیه، و در مراجعت یک شب هم در باختران (کرمانشاه) بجهت تحصیل روادید و ویزای عراقی ماندم. بنابراین مجموع سفر بدین مقدار بالغ شد. و به طهران هم نیامدم، چون به دروس لطمه میخورد و این اوقات مسافرت طوری انتخاب شد که از نیمه ماه صفر تا اوائل ماه ربیع که دروس تعطیل بود اتفاق

حضرت آقای انصاری فوق‌العاده مرد کامل و

شایسته و منور به نور توحید بود، و به حقیر هم بسیار

محبت و بزرگواری و کرامت داشت. حقیر چون پیام

حضرت آقای حدّاد را رساندم و کسب مصلحت

نمودم که برای معنویت و سلوک عرفانی من کدام

بهتر است؟ ایران یا نجف اشرف؟! فرمودند: بعداً

جواب میدهم.

بنای توقّف حقیر در طهران و ارتباط عمیق با

آیه الله انصاری (قدّه)

پس از یک شبانه روز، در حضور جمعی از

أحبّه و أعزّه، حقیر سؤال نمودم: جواب چه شد؟!

فرمودند: نجف خوب است، طهران هم

خوب است، ولی اگر نجف بمانی آنچه کسب میکنی

همه‌اش برای خودت؛ و اگر طهران بمانی در آنچه به

دست می‌آوری شرکت می‌کنیم!

چون این پاسخ دلالت بر ارجحیت طهران داشت، در حالی که یکسر موی بدن بنده هم راضی به بازگشت به طهران نبود؛ چون نجف را موطن اصلی و دائمی گرفته و برای اقامه ما دام العمر بساط خود را گسترده، و خانه ملکی هم اخیراً ابتیاع نموده‌ایم، و با چه خون دلها اینک قدری آرام گرفته و با خیال جمع می‌خواهیم بمانیم؛ آن قدر این احتمال رجحان طهران برایم ناگوار و سخت است که از کوفتن کوه‌ها بر سرم سنگین‌تر است؛ و از طرفی طهران: وطن و زادگاه ما، جایی است که من از آنجا فرار کرده‌ام، و تمام ما یملک را فروخته و اُثاث البیت را حتی طناب رخت پهن کنی را جمع کرده و بسته و به آستان مولی الموالی روی آورده‌ام؛ و بطوری هستم که اگر خواب طهران را در شب بینم ناراحت می‌شوم، و چون از خواب می‌پریم می‌گوییم: الحمد لله خواب بود و بیداری نبود؛ حقیر فوراً تصمیم به مراجعت به طهران گرفتم و پس از ماه صفر، به آستان ملائک پاسبان نجف اشرف مشرف شده و مدّت قریب سه ماه طول کشید تا منزل به فروش رفت، و به طهران مراجعت

و باب مروده و مکاتبه و ملاقاتهای متناوب تقریباً دو تا سه ماه یک مرتبه، و اطاعت تامّ و تمام از دستورات آیه الله انصاری برقرار بود. و الحقّ ایشان که آیتی بزرگ از آیات الهیه بود، از هر گونه کمک و مساعدتی دریغ نمی فرمود بلکه با کمال خلوص به واردین راه میداد و پذیرائی می نمود.

در پایان همان سال با برخی از دوستان سلوکی برای فریضه حجّ مشرّف، و از راه عراق رفت و بازگشت مجموعاً دو ماه بطول انجامید. و در کربلای معلّی کراراً و مراراً حضرت آقای حدّاد را زیارت و از حالات و معنویاتشان بهر مند می شدم؛ و در پایان، ایشان برای بدرقه به کاظمین مشرّف، و با هم به زیارت ائمّه عسکرین علیهما السّلام به سامراء، و پس از آن در خدمت ایشان به کاظمین آمده و پس از مراسم تودیع به صوب ایران بازگشتیم.

در راه، چند روز در همدان در منزل حضرت آقای انصاری درنگ کرده و سپس به طهران آمدم. روابط ارادت و اطاعت از این بزرگمرد الهی بسیار قوی و نیرومند و ذی اثر بود. تا در روز جمعه دوّم شهر ذوالقعدة الحرام ۱۳۷۹ دو ساعت از ظهر گذشته حضرت ایشان با سگته مغزی در سنّ ۵۹ سالگی به سرای خلود شتافتند و حقیر از دو روز قبل در همدان بودم و هنگام ارتحال در بالینشان حاضر؛ و جنازه ایشان را به قم حمل نموده و پس از طواف قبر بی بی سلام الله علیها، نیمه شب در قبرستان علیّ بن جعفر مدفون شدند. حقیر داخل قبر ایشان رفتم، صورت را از کفن باز کرده و بر روی خشت نهادم و آخرین بوسه را بر چهره منورشان نموده از قبر بیرون آمدم.

معارضه رفقا بعد از رحلت آیه الله انصاری بر

عدم لزوم استاد

پس از ارتحال حضرت انصاری قدّس الله تربته میان رفقای طهرانی از ارادتمندان ایشان اختلاف شدیدی به میان آمد.

حقیر اصرار داشتم که: برای سیر این راه از

«استاد» گریزی و گزیری نیست، و وادی‌های عمیق مهلک و کریوهای صعب و سخت را جز استاد نمی‌تواند عبور دهد؛ و خودسرانه راه پیمودن، جز شقاوت و هلاکت و گرفتار شدن در وادی ابلیس و پیچ‌وخم‌های نفس‌آماره و له‌شدن و لگدکوب‌گشتن در زیر پای شیطان رجیم نتیجه‌ای ندارد.

یک نفر از مریدان و رفت و آمد کنندگان به محضر مرحوم انصاری (قدّه) که قبلاً هم نزد مرحوم قاضی (قدّه) تردد داشته است، ولی عمده شاگرد و ملازم مرحوم آقا سید عبد الغفار مازندرانی در نجف بوده است به نام ... که اینک هم بحمد الله در قید حیات می‌باشند با پیشنهاد حقیر بنای مخالفت را نهادند؛ و در مجالس و محافل انس دوستان با بیانی جذاب و چشمگیر که به آسانی و سهولت می‌توانست افکار سُلّاک بالآخره افراد درس‌نخوانده و تحصیل‌نکرده را

به خود جلب کند، اصرار و ابرام بر عدم نیاز به استاد را مطرح کردند. و مجموع بیانه‌ها و گفتگوهای ایشان در اطراف و گرداگرد چند مطلب دور میزد:

پنج دلیل بعضی از مدعیان، بر عدم لزوم استاد

در سیر و سلوک إلی الله

اوّل: استاد حقیقی، امام زمان عَجَل اللهُ فرجه

الشَّریف، حاضر و ناظر است؛ و او زنده و احاطه به

عالم ما سوی دارد، و از حالات و جریانهای هر شخص

سالك مطلع و بنحو اکمل و اتمّ وی را به نتایج سلوک

میرساند. ما شیعیان که در ادعیه و زیارات موظّفیم او

را یاد کنیم و سلام کنیم و عرض حاجت نمائیم، برای

همین سبب است. و در صورت اعتقاد به امام زنده و

امید تعجیل فرج او، آیا حاجت خواستن از غیر و

استمداد از استاد غلط نیست؟! با وجود امام واقعی و

حقیقی که دارای ولایت کلیّه الهیه است، آیا دست نیاز

برآوردن به استادی که همچون خود انسان خطا میکند

و اشتباه می‌نماید شرم‌آور نیست

دوّم: آنچه استاد به انسان تعلیم میدهد ظهورات

نفس اوست؛ مگر کسی میتواند از حیطه نفس خود
قدمی فراتر نهد؟! بنابراین تبعیت از استاد، یعنی از
افکار و آراء او پیروی نمودن و در راه و طریق نفسانی
او جاری شدن. و این صد در صد غلط است. چون
خداوند انسان را که آفرید به او نیروی استقلال و خود
اندیشی داد. حیف نیست که انسان این نیرو را در هم
شکند و عزّت و استقلال خدادادی را از بین ببرد و تابع
شخصی شود که او هم همچون خود اوست!؟

سوّم: خداوند به انسان نیروئی داده است که با
آن میتواند با عالم غیب متّصل شود و حوائج خود را از
آنجا اخذ نماید. از راه مکاشفات باید انسان به حقائق
برسد. فلهدا تبعیت از علماء هم غلط است. آنها احکام
را از جمع و تفریق و از ضرب و تقسیم به دست
می آورند، و از راه فرمول سازی جعل حکم می کنند؛
پیروی از ایشان شخص را به حقیقت نمی رساند. آن
عالمی که خودش علم ندارد و راه صرف و جوه شرعیه
را در مظانّ خود نمیداند، چگونه

مردم به او رجوع می کنند و وجوهات خود را بدو می سپارند. هر کس باید با تزکیه و اخلاق انسانی و اسلامی خودش به ملکوت راه یابد و احکام لازمه خود را از آنجا اخذ کند.

چهارم: روح مرحوم انصاری زنده است، و او به درد رفقا و عاشقان راه و طریق خدا میرسد و بدانان اعانت می نماید. روح انصاری پس از مردن قدرتش بیشتر است، چون از لباس عالم کثرت و غشّ طبیعت خلع شده و به تجرّد صرف ابدی رسیده است. در این صورت بهتر و بیشتر و عالی تر در صدد تکمیل رفقای سلوکی خود بر می آید. آیا وی که در زمان حیاتش با آن سعه و گسترش، مراقب و مواظب حال رفقا در خواب و بیداری، در حضور و پنهان، در غیب و عیان، در سفر و حضر بود، با آنکه گرفتار عالم طبع و بدن و طبیعت بود، بعد از مرگش که مسلماً تجرّدش قوی تر و احاطه اش افزونتر و علمش فراوانتر است، بهتر و بیشتر رفقا را اداره نمی کند؟! در این صورت رجوع به غیر انصاری، هتک حرم انصاری و شکستن حریم اوست که گناهی است

نابخشودنی.

پنجم: خود مرحوم انصاری استاد نداشت، و

همه شنیده‌اند که میفرمود: من استاد نداشتم و این راه

را بدون مربی و راهنما پیمودم. و در صورتی که خود آن

مرحوم که همه شما به استاد بودن و بالاخص به

آدم‌شناس بودن او اعتراف دارید، اینچنین بود؛ چگونه

شما استاد می‌خواهید؟! مگر کاسه از آش داغ‌تر ممکن

است؟!!

این آقای محترم ساکن کربلا بوده و اخیراً

برای زیارت به طهران آمده بودند، و با رفقای طهرانی

حشر و نشر عمیق داشتند، و سپس به کربلا مراجعت

نمودند. و عرض شد که از ملازمین مرحوم آقا سید

عبد الغفار مازندرانی بوده‌اند، و ایشان از زاهدان

معروف نجف بوده و دارای زهد و تقوی بوده است

و أحياناً هم مکاشفاتی مثالی و صوری داشته است؛

ولی با اهل توحید با شدت

مخالفت می‌نموده است و در مجالس و محافل خود، عرفاء عالیقدر و الهیون ارجمند و اهل توحید را با بیان و روش خود محکوم می‌کرده است.

حضرت آقای حدّاد میفرمودند: حضرت آقا (یعنی آقای قاضی) یک روز به من گفتند: آقا سید عبد الغفّار با من کم و بیش روابط دوستانه داشت؛ اما اینک با تمام قوا به مخالفت برخاسته است. و من همیشه در راه و گذر به او سلام می‌کردم، و اخیراً که سلام می‌کنم، جواب سلام مرا نمیدهد. و من از این به بعد تصمیم دارم که دیگر به او سلام نکنم.

عین این جریان را حضرت آقای قوچانی نقل کردند و اضافه کردند که: آقا سید عبد الغفّار اهل توحید نبوده است؛ فقط به ادعیه و اذکار و توسّلات و زهد اکتفا نموده بود.

بعضی ادّعا کردند: مراقبه و ذکر و فکر و

محاسبه غلط است

باری، آن دعوا که از آن شخص محترم در طهران برخاست، بعضی از رفقای طهرانی که هم دارای اعتبار سلوکی بوده و هم با او اخیراً نسبت

خویشاوندی سببی پیدا نموده بودند، وی را تأیید و در نشست‌ها و گفتگوها داد سخن از عدم احتیاج به استاد را میدادند. و علاوه بر این، مخالفت شدید با دو امر دیگر داشتند: یکی عدم نیاز، بلکه عدم صحّت، بلکه غلط بودن ذکر و ورد و فکر و محاسبه و مراقبه. دوّم: غلط بودن ریاضت‌های مشروع و هر گونه التزامی در کیفیت و کمّیت غذا و صیام و صلوة لیل و أمثال ذلک. و با بیانهای شیرین و جاذب و جالب و مفصّل و طولانی که بعضاً چند ساعت متوالی را فرامیگرفت میخواستند این مطلب را به کرسی بنشانند.

حقیر سنّم در زمان رحلت آیه الله انصاری سی و پنج سال بود، و آنان نسبت به من حکم پدر مرا داشتند و بسیار مسنّتر و پیرتر بودند، و از طرفی در مجالس هم غالباً سکوت اختیار میکردم و فقط گوش میدادم و اصولاً حال و مجال جنجال را نداشتم، و شاید هم قدری نسبت به آنان روی حساب سابقه،

احترام قائل می‌شدم؛ اینها موجب آن شد که:
مجالس طُرّاً و کُلّاً در تحت نفوذ ایشان قرار گرفت.
و بعضی از معممین که با حقیر هم نسبت سببی
داشتند، و برخی از رفقای بازاری؛ همگی شیفته آن
سبک و اسلوب شدند.

البته کراراً و مراراً هم نسبت به آن دو مرد
محترم، و بعضاً نسبت به بعضی دیگر از آنها اجمالاً
تذکر میدادم که: این سبک صحیح نیست؛ و نیاز به
استاد، و داشتن ذکر و فکر و مراقبه، از ارکان سلوک
است و بدون آن قدمی را نمی‌توان فراتر نهاد. و شب
تا به صبح را دور هم جمع شدن و به خواندن اشعار
حافظ و ذکر خوبان و سرگذشت طالبان و گرم کردن
مجالس را به این نحو، و سپس شام خوردن و باز
مشغول بودن به همین گونه امور تا پاسی طولانی از
شب برآمدن، و بدون تهجد خوابیدن و تنها به نماز
صبح فریضه قناعت نمودن، دردی را دوا نمی‌کند، و
مانع و سدّی را از جلو پای سالک بر نمیدارد.

البته این مجالس خوب است در صورتی که
توأم با دستورات عمیق سلوکی از مشارطه و مراقبه

و محاسبه باشد، بطوری که سالک را در بازار و کنار ترازو، و در معاملات تجارتي و سائر امور، همچون این مجالس با نشاط و مراقب گرداند؛ نه آنکه بدون تعهد و التزام باطنی، صبح دنبال کار رود، و با بعضی از معاملات ربوی و بانکی و عمل به چک و سفته، و یا خدای ناکرده عدم عمل صحیح و راستین در هنگام کار و گیرودار بازار، خود را به دریا زده و هر گونه کاری را با فعالیت خود انجام دهد؛ آنگاه به حضور در جلسه شبها دلخوش باشد. این راه غلط است و جز اتلاف عمر و سرگرمی به بعضی از امور دلپسند همانند سائر طبقات، حاوی هیچگونه مزیتی و فضیلتی نیست.

حقیر برای هر یک از سرشناسان و مدبران امور آن مجالس (نه برای همه و یکایک از افراد) مطلب را روشن ساخته و توضیح دادم؛ گرچه در بعضی از مجالس - که مرحوم رفیق و دوست شفیق و عاشق حقیقی امام حسین

علیه السلام و آن مرد پیر شوریده آشفته آفته دل خسته در بند بسته: حاج مشهدی هادی خانصنمی ابهری که در نشستها خواندن قرآن و تفسیر را

دوست میداشت و از حقیر طلب میکرد که تفسیر بگویم - در ضمن بیان تفسیری کراراً و مراً به تمام نقاط ضعفِ رویه و افکار آقایان بطور اجمال و کلی اشاره می نمودم؛ و البته این تفاسیر به گوش همه می رسید و اتمام حجّت برای همگی می شد. از جمله در مرّات عدیده آن أدلّه پنجگانه را ردّ نموده و بر همه ثابت شد که آنچه را که حقیر میگویم صحیح است.

پاسخ از «اشکال اوّل: عدم احتیاج به استاد با

وجود امام زمان عجل الله فرجه»

اما پاسخ اشکال اوّل اینست که: درست است

که امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف زنده و

حاضر و ناظر به همه اعمال است، و طبق عقیده و ایمان

شیعه، دارای ولایت کلیه الهیه است، و تکویناً و تشریحاً

در مصدر ولایت و آبشخوار احکام و جریان امور

می باشد؛ ولی آیا این اعتقاد و عقیده باید راه ما را به

استاد ببندد؟! و بدون هیچ دستور و تبعیتی از ارشادات

او در راه سیر و سلوک خود به مقصد برسیم؟! و فقط

و فقط از امام زمان که غائب از نظر ماست و به صورت

ظاهر هم به او دسترسی نداریم استمداد نمائیم؟!!

چرا ما در سائر امور این کار را نمی کنیم؟!!

چرا در خواندن حدیث و تفسیر و فقه و اصول و

تمام علوم شرعیه از حکمت و اخلاق دنبال استاد

میرویم و بهترین و عالی ترین استاد ذی فن را اختیار

می نمائیم، و سالهای سال بلکه یک عمر در تحت

تعلیم و تدریس او بسر می بریم؟!!

اگر وجود امام زمان ما را از استاد بی نیاز

میکند، چرا در این علوم بی نیاز نمی کند؟ شما که معتقدید و ادعا می کنید: امام زمان به تمام جهان و جهانیان و جمیع علوم و اسرار و به غیب ملک و ملکوت احاطه علمیه بلکه احاطه وجودیه دارد، چرا در این گونه از علوم وی را فاقد احاطه می پندارید؟! آنگاه با هزاران رنج و شکنجه و سفرهای طولانی به نجف اشرف، و زندگیهای ساده

خرد کننده، و گذراندن سالیان متمادی در گرمای
سوزان نجف، و تنفس عَجّه‌ها و بادهای مسموم که
طبقات رَمَل و ماسه بادی را از زمین بر میدارد و بر
روی هوا حمل میکند و آسمان را غبارآلود و مانند
شب سیاه تاریک می‌نماید، و با زندگی در سردابهای
عمیق چهل پله‌ای و بیست و پنج پله‌ای و دوازده
پله‌ای بسر می‌برید و تحصیل علم می‌کنید تا
متخصّص و مجتهد و فیلسوف و مفسّر و محدّث و
ادیب بارع گردید؟!!

شما در خانه‌های خود بنشینید و از راه توسّل
به امام زمان کسب این‌گونه علوم را بنمائید! بسیار
بہتر و ساده‌تر و آسان‌تر است. آیا علوم باطنیه و
عقائد و معارف و اخلاق، و کریوہ‌های صعب العبور
عالم توحید، و نشان دادن منجیات و مهلکات راه و
ارائه طرق تسویلات شیطانیه و کیفیت تخلّص از آن،
و شناخت حقیقت ولایت و درجات و مراتب توحید
در ذات و اسم و صفت و فعل و أمثالها مهم‌تر است،
یا خواندن صرف و نحو و ادبیات و فقه و تفسیر و
حکمت؟! همه میگوئید: آنها مهم‌تر است، زیرا تمام
سعادت و تمام شقاوت انسان به آنها وابسته است.

در این صورت می‌پرسیم: چگونه از امام
زمان، کار در این امور غیر مهمّه و این علوم ظاهری
و سطحی بر نمی‌آید، و برای آن شما مدرسه‌ها و
مسجدها و کتابخانه‌ها می‌سازید و رنج سفرهای
خطیره را بر خود می‌کشید، و اما از او در آن امور اهمّ
و أدقّ و أعظم کار ساخته است، و بدون هیچ سبب
و وسیله‌ای شما بدان فائز می‌گردید! هیچ چاره‌ای
ندارید که یا باید بگوئید: در هر دو جا کاری از امام
زمان ساخته نیست، و یا در هر دو جا ساخته است؟!
اما حلّ مسأله اینست که: همه امور و شئون
بدست مبارک اوست، ولی این امر، سنّت اسباب را
تعطیل نمی‌کند؛ همچنان که همه امور بدست
خداست و این مستلزم تعطیل سلسله اسباب و
مسبّبات نیست. زیرا خود اسباب و

مسببات هم تحت احاطه گسترده عالم توحید و ولایت است. دنبال علم رفتن چه در امور ظاهریه فقهیه و چه در امور باطنیه وجدانیه، هر دو تحت احاطه تکوینیه و تشریحیه می‌باشند.

علی هذا دنبال استاد رفتن، و در تحت سیطره و تربیت وی در آمدن، نه آنکه منافاتی با ولایت آن حضرت ندارد، بلکه مؤید و ممدّ و امضا کننده آن نهج و آن طریقه نزول نور از عالم توحید به این عالم است.

اگر بی نیاز بودن از استاد در علوم معرفتی با منطق شما تمام بود، لازم بود در جمیع صنایع و حرف از نجّاری و بنائی و پزشکی و دارو سازی و معدن‌شناسی و سائر علوم طبیعی، مردم به دنبال استاد نروند، و با توجّه به حیظه عظیمه ولایه امام زمان رفع مشاکل خود را بنمایند. آیا هیچ انسانی حتّی و حشی‌های جنگل، بدین سخن ملتزم می‌شوند و میتوانند آن را برنامه زندگی خود قرار دهند!؟

پاسخ از «اشکال دوّم: تبعیت از استاد، پیروی

از ظهورات نفسانی اوست»

اما پاسخ اشکال دوّم: درست است که هر کس

در تبعیت استاد درآید، در راه و مجری و ممشای نفس او
در می آید؛ ولی اگر خود بخود کاری را بکند، از ممشی و
مجرای نفس خودش کاری را کرده است. حال سخن
فقط در اینست که: کدامیک افضل است و انسان را به
مقصود میرساند؟

ولایت و نفس استاد، روحانی و ملکوتی
است؛ و نفس سالک راه نرفته، آلوده و خراب. اگر
در ولایت استاد درآید، نفس استاد در وجود سالک
رهبر می شود؛ و اگر به اراده و اختیار خود عمل
نماید، خودش با همین آلودگی رهبر خودش است.
و فرض اینست که: سالک است نه مرد کامل، راه رو
است نه راه رفته؛ بنابراین خواسته هایش طبق نفس
آماره و تسویلات شیطانی است.

غرور و استقلال وی همچون غرور و استقلال
نفس بهیمیه است که میزند و می برد و می شکند و
خراب میکند، همچون ستور و اسب بدون افسار؛
ولی

استاد به او دهنه میزند، لگام میزند، پالان می‌نهد،
رکاب درست میکند؛ آماده برای سواری.

نرُن‌ها، شاپور ذوالاكتاف‌ها، هیتلرها، بلعم
باعورها، و بالاخره مستکبران هر عصر و زمان به
نیروی استقلال نفسانی خود کار کردند، و از تبعیت
استاد و مربی اخلاقی بیرون بودند و جهانی را به
آتش و خون و نفس اماره و جهنم گداخته کشیدند.
اما همین‌ها که در تحت ولایت و مجرای نفسانی
استاد در آمدند، غرورشان شکست، استبدادشان در
هم فرو ریخت؛ مانند سلمان فارسی و رشید هجری
و ابراهیم ادهم و امثالهم درآمدند.

معاویه با حُجْر بن عَدیّ هیچ فرقی نداشت،
جز آنکه او به اراده خود مستقلاً کار میکرد و این خود
را در تحت تربیت استاد قرار داد.

آن شد دوزخ، و این شد رضوان.

آیا مسأله شیطان و غرور و جهنم و آیات
قرآنی، غیر از مسأله استقلال طلبی و یا در تحت
تعلیم و تربیت در آمدن است؟!!

پاسخ از «اشکال سوّم: خداوند در انسان نیروی

اتّصال به ملکوت را قرار داده است»

اما پاسخ اشکال سوّم: درست است که خداوند
بالغریزه و بالفطره نیروئی در انسان نهاده است که
میتواند با عالم غیب متّصل شود و رابطه برقرار نماید،
ولی آیا این نیرو در جمیع مردم عالم بالفعل موجود
است؟! و یا باید در اثر تربیت و تعلیم استاد، این
قابلیت به فعلیت رسد؟ و این استعداد بروز و ظهور
نماید؟ و این غنچه نهفته تو در توی عمیق، شکوفا
گردد؟

آیا همه مردم جهان از عالم و عامی، عالی و
دانی، دارای این قدرت هستند که بتوانند از عالم
غیب حقائق را بگیرند؟ یا نه! در میلیونها نفر یک نفر
هم پیدا نمی‌شود؟ در این صورت اِحاله به عالم
غیب، غیر از اِحاله به شیطان و خاطرات ابلیسیه در
طیّ طریق و به اوهام و افکار جنیان متمرّده و
تسویلات ضالّه و مضلّه نفس امّاره، ثمر دیگری در
بردارد؟!!

راه کسب احکام در زمان غیبت، طریقه مألوفه
فقهاست؛ و باید عامّه مردم از راه تعلیم و تعلّم و
تدریس و تدرّس و بیان روایات ائمه معصومین،
احکام را اخذ کنند و به اعمال و وظائف خود رفتار
نمایند. طبق أدله قطعیّه و شواهد یقینیه مطلب از این
قرار است، و به ضرورت مُسَلِّمیتِ اجماع مسلمین و
همه شیعه، راه منحصر به فرد است. برای عامّه مردم
ابداً چاره‌ای جز رجوع به علماء و فقهاء نیست، و
گرنه در کام شیطان فرو رفته و لقمه چربی برای یکبار
بلعیدن او می‌شوند.

پاسخ از «اشکال چهارم: کفایت روح مرحوم

آیه الله انصاری در تربیت شاگردان»

اما پاسخ اشکال چهارم: این استدلال صد در
صد همان استدلال عُمر است که گفت: پس از رسول
خدا، احتیاج به امام زنده نداریم. سنّت رسول خدا در
دست است، و کتاب خدا برای ما بس است: حَسْبُنَا
كِتَابُ اللَّهِ، کفانا کتابُ الله. اگر روح انصاری پس از
مرگ در تدبیر امور عالم ظاهر کافی بود، و نیاز به استاد
زنده و ارسته پیراسته از هوای نفس گذشته نبود، چرا

رسول خدا صلی الله علیه و آله این همه توصیه و سفارش و بیان و خطبه درباره رجوع به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ایراد فرمود؟ چرا آن گروه انبوه را در مراجعت از حِجَّة الوداع در هجیر تابستان در جُحْفَه در سرزمین غدیر خم معطل کرد و آن خطبه غرّا و شیوا را قرائت فرمود؟ آیا روح آیه الله انصاری قوی تر است یا روح رسول الله؟!

چرا امیر المؤمنین علیه السلام وصیت به امام حسن مجتبی علیه السلام نمود؟ و چرا هر یک از امامان وصیت به امام زنده‌ای نمودند، و تا امروز هم ما قائل به امام زنده هستیم؟ و برآورده شدن حاجات و توسّلات و تدبیر امور عالم به دست ولیّ الله المطلق الاعظم حِجَّة بن الحسن العسکری ارواحنا فداه می‌باشد؟ بطوری که توسّل به هر امام و هر ولیّ متوفّی به آن حضرت بر می‌گردد، و رتق و فتق امور به ید مبارک اوست. چرا هر پیامبری برای خود جانشین معین نمود؟ کافی بود که به تمام امت بگوید: من که از دنیا رفتم، روحم قوی تر می‌شود، نفسم

مجرّدتر می‌گردد، و بهتر از زمان حیات به درد
شما می‌رسم و شما را در معارج و مدارج کمال بالا
می‌برم. شما حقّ ندارید به احدی از اعظام معنوی و
روحی امّت من رجوع کنید! بلکه دعا کنید تا من
زودتر بمیرم و تجرّدم افزون گردد، تا بهتر و صاف‌تر
و پاکیزه‌تر شما را تربیت کنم!

شما را بخدا سوگند! مگر مُفاد و مرجع آن
گفتار غیر از این است؟! مگر لُبّ و شکافته سخن
عمر غیر از این بود؟!

عزیزم! به أدلّه فلسفیه و براهین حکمیه و
مشاهدات عینیه و روایات و احادیث وارده، ثابت
است و قابل تردید نیست که تمام مردگان بدون
استثناء پس از مرگ تجرّده‌شان بیشتر می‌شود، یعنی
بیشتر در فنای توحید در ذات متوغّل می‌گردند؛ و این
مستلزم انصراف از عالم طبیعت است، و حتّی از عالم
مثال و صورت.

به همین جهت برهان قطعی قائم بر لزوم امام
زنده و مرّبّی زنده است تا روز قیامت. تا شما با مرّبّی
زنده تماس نداشته باشید و طبق دستورات وی رفتار

نمائید، و تا روز قیامت به انتظار آن بنشینید که روح حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام شما را تربیت کند، دست خالی و حسرت زده و ندامت کشیده از دنیا میروید! کال و ناپخته میمانید! و ناخود آگاه در کام نفس امّاره و شیطان فرو میروید! و می‌پندارید ترقّی کرده اید! امّا گرفتار عقوبت خداوندی در دنیا: **سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ**^۱ خواهید شد!

شما چرا پس از رحلت مرحوم انصاری قدّس الله نفسه منتظر افادات و افاضات وی می‌باشید؟! مگر از زمان هبوط حضرت آدم علی نبینا و آله و علیه الصّلاة و السلام هیچ روحی بهتر و قوی‌تر و مجردتر نیامده است؟! چرا به حضرت نوح نمی‌گرائید و نمی‌گوئید: او تجرّدش پس از مرگ بهتر است، ما را

^۱ این فقره از آیه مبارکه، در دو جای قرآن است:

اول: آیه ۴۴، از سوره: ۶۸ القلم: ﴿فَذَرْنِي وَ مَنْ يَكْذِبُ بِهَذَا الْحَدِيثِ سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ﴾. «پس واگذار مرا با آن کسی که بدین کلام تکذیب می‌نماید! ما رفته رفته بدون آنکه خودشان بفهمند، آنان را از درجات پائین می‌بریم.»

دوم: آیه ۱۸۲، از سوره ۷: الاعراف: ﴿وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ﴾ «و کسانی که به آیات ما تکذیب کنند، ما ایشان را کم کم بدون آنکه خودشان دریابند از درجات فرود می‌آوریم.»

بہتر ادارہ میکند، چہ نیازی بہ مربّی زندہ داریم؟! چرا
بہ حضرت موسیٰ و حضرت عیسیٰ متوسّل
نمی‌شوید؟! مگر آنان از پیامبران اُولوا العزم
نبودہ‌اند؟!!

دلیل روشن و قطعی بندہ اینست کہ: از زمان
ارتحال آیۃ اللہ انصاری کہ در دوّم ذوالقعدہ ۱۳۷۹
ہجریہ قمریہ واقع شد، تا امروز کہ روز بیست و
چہارم شہر رجب المرجّب سنہ ۱۴۱۲ می‌باشد و
سی و سہ سال میگذرد، آیا برای نمونہ یک نفر
شخص موحد تربیت کردہ‌اید؟! یک نفر کسی کہ از
عالم مثال و عقل عبور نمودہ و بہ تجلّیات ذاتیہ
رسیدہ باشد تربیت کردہ‌اید؟! لطفاً نشان دهید، کہ
بسیاری از شیفتگان وادی حقیقت اینک در بہ در و
کوی بہ کوی دنبال یک چنین انسانی میگردند! پس
بدانید کہ این راہ، راہ غلط است؛ و این طریق جز راہ
ظلمت چیزی نیست! مسؤولیت جمعی را بر عہدہ
گرفتن، و آنان را یلہ و رها ساختن، و بدون مربّی و
آموزندہ بہ دست اختیار و ارادہ خویشتن سپردن، جز
تضییع نفوس قابلہ، و باطل ساختن موادّ مستعدّہ، آیا

چیز دیگری می‌تواند همراه خود داشته باشد؟!؟

پاسخ از «اشکال پنجم: استاد نداشتن مرحوم

آیه الله انصاری

و اما پاسخ اشکال پنجم: از بیانات حضرت

آقای انصاری استفاده می‌شود که خدمت بزرگانی

رسیده‌اند، از جمله مرد شوریده‌ای که به همدان

می‌آمده و از کوه الوند گیاههای خاصی را می‌چیده و

جمع‌آوری می‌نموده است. و نزد

بعضی از شاگردان مرحوم آیه الله حاج میرزا جواد آقای ملکی تبریزی قدس الله تربته همچون حاج آقا سید حسین فاطمی و آقا حاج سید محمود رفته و مذاکراتی داشته است.

مرحوم انصاری در زمان سلوک خود، نیازمند

به استاد بود

علاوه، طریق آن مرحوم در بدو امر صحیح نبوده است؛ خود ایشان به حقیر فرمودند: من که به قم برای تحصیل مشرف شدم، بنایم مبارزه با اهل عرفان بود، و با یک نفر از معروفین همدان که مدعی این مطالب بود سخت درافتاده بودم. چون به قم رفتم مدتی برای تسخیر ارواح و تسخیر جنیان ریاضت کشیدم، ولی خداوند مرحمت فرمود و مرا در میان راه گمراهی نجات داد، و به سوی حق و حقیقت و عرفان الهی رهنمائی فرمود. این خواست خدا بود که بر این بنده ضعیف منت نهاد. و اضافه فرمودند: هر کس با جنیان سر و کار داشته باشد، گرچه با مسلمانان آنها باشد، بالاخره کافر از دنیا خواهد رفت. میفرمودند: پس از آنکه خداوند مرا

نمایانید که آن روش غلط است و راه حق، عشق به خدا و عبودیت اوست، من دست تنها ماندم. هیچ چاره‌ای نمیدانستم. صبحها به کوه‌ها و بیابانها میرفتم تا غروب آفتاب تنها و تنها. مدّت چهل و پنجاه روز بدین منوال متحیر و سرگردان بودم، تا اضطرار به حدّ نهایت رسید و خواب و خوراک را از من ربود؛ در این حال بود که بارقه رحمت بر دلم خورد و نسیم زلال از عالم ربوبی مرا نوازش داد، تا توانستم راه را پیدا کنم.

تازه این ابتدای پیدا نمودن راه بود که باب مکاشفات بر ایشان باز شد، و بالاخره به مقصد رسیده و دارای توحید ذاتی الهی شدند.

ولی با چه خون دلها و مشکلات که فقط رفقا و ارادتمندان همدانی ایشان میدانند؛ تازه ایشان در عنفوان رشد و کمال روحی و تازه به ثمر نشستن درخت

تجرّد تامّ و توحید کامل یعنی در سنّ ۵۹ سالگی
رحلت نمودند، که تحقیقاً اگر در سلوک خود به
استاد کاملی میرسیدند، تمام این مشکلات را از

ایشان در اثر فشار و شدّت عشق و شوق وافر به لقای حضرت حقّ متعال
و سپس درخواست و طلب فنای در ذات احدیّت و نداشتن راهنما و استاد
و رهبر، چون به نظریّه خود عمل میکرده‌اند دچار کسالت قلب شدند و چون
خودشان طبیب قدیمی بودند، پیوسته از گیاهان و عقاقیر مفید و مروح قلب
استفاده می نمودند.

یک سال مانده به آخر عمر شریفشان برای مدّت یک ماه به طهران آمدند و
به حقیر فرمودند تا برایشان از دکتر اردشیر نهاوندی که متخصص قلب بود
وقت گرفتم. چون ایشان را تحت معاینه دقیق خود قرار داد، از جمله گفت:
این قلب بیست سال است که در تحت فشار شدید عشق واقع است. آیا شما
خاطر خواه بوده‌اید؟! فرمودند: بلی! پس از آنکه بیرون آمدیم به حقیر
فرمودند: عجب دکتر دقیق و با فهمی است! او درست تشخیص داد؛ امّا فهم
آنکه این خاطر خواهی برای چه موردی بوده است، در حیظه علم او نیست.
ما کراراً روزهای جمعه که در همدان بودیم و با

ایشان به حمّام میرفتیم برای غسل جمعه و تنظیف
(البته حمّامهای عمومی) بدن ایشان بقدری ضعیف
و نحیف بود که جز استخوان چیز دیگری نبود. و
چون قامتشان بلند بود، حقّاً این سر بر روی قفسه
سینه سنگینی می نمود، و دو پایشان مانند چوبهای
باریکی بود که به هم پیوسته‌اند. استخوانهای منحنی
سینه شان یکایک قابل شمارش بود. ﴿رحمة الله علیه

رَحْمَةً وَاسِعَةً﴾

جلوی راه ایشان بر میداشت، و مرگشان را مانند سائر
بزرگان مانند مرحوم آخوند ملا حسین قلی همدانی و
حاج شیخ محمد بهاری همدانی و آقا حاج میرزا علی
آقا قاضی از هفتاد به بالا و هشتاد میرسانید.

مشکلات مرحوم انصاری ایشان را از پای

درآورد، و در ۵۹ سالگی رحلت نمودند

بهترین دلیل بر لزوم استاد اینست که خود آن
مرحوم میفرمود: من در قم هر چه دنبال استاد گشتم،
استاد کامل و واردی را که به درد من برسد و راه چاره
را به من نشان دهد نیافتم، فلذا بیچاره شدم، و
بیچارگی و اضطرار دست مرا گرفت.

اگر در آن وقت در بلده طیبه قم استادی را
می یافت، بدون تأمل به او رجوع میکرد. خود آن
مرحوم میفرمود: در آن هنگام مرحوم آیه الله حاج

میرزا

جواد آقا از دنیا رحلت نموده بودند.

و اگر استاد لازم نبود، چطور خود مرحوم انصاری خود را استاد طریق میدانست و دستور میداد؟! به حقیر دستوراتی در نجف اشرف - که برای زیارت مشرف بودند - دادند. و در مدت اقامت حقیر در نجف پس از زیارت ایشان که چهار سال طول کشید، و پس از مراجعت حقیر به طهران که تا ارتحالشان سه سال طول کشید، پیوسته به حقیر دستوراتی میدادند؛ حتی از اُوراد وارده که جز به مرحوم آیه الله حاج شیخ حسن علی نجابت و حجّة الإسلام آقای سید عبد الله فاطمی شیرازی به کسی نداده‌اند به حقیر داده‌اند.

پاسخ آنان که میگویند: ذکر و ورد و فکر و

ریاضتهای مشروع غلط است

و اما پاسخ آن شخص دیگر را که با وی نسبت سببی خویشاوندی پیدا کرده بود، و علاوه بر نفی لزوم استاد، اصرار بر عدم لزوم بلکه اشتباه بودن ریاضات شرعیه و انکار فکر و ذکر و مراقبه و محاسبه را داشت، و حقیر تلویحاً نه تصریحاً به

ایشان تذکر میدادم و سودی هم نداشت، زیرا حالشان بطوری بود که این مطالب را نمی‌توانست بپذیرد، قریب دو سال پیش از این که یک روز با دو نفر از رفقا و دوستانشان به کلبه خانه حقیر در مشهد مقدس آمدند و خودشان بدون مقدمه و گفتگوی بنده شروع کردند به انتقاد از استاد داشتن و انتقاد از ذکر و ورد و انتقاد از ریاضتهای متداوله مشروعه؛ بنده دیدم در اینجا اگر سکوت کنم شاید موجب گمراهی و ضلالت آن دو نفر همراه گردد، بناءً علی هذا عرض کردم:

جناب آقای حاج ... سلمه الله و ایده الله!
همه میدانند که شغل شما سابقاً کشاورزی و برزگری بوده است! آیا این طور نیست؟! گفت: آری!

عرض کردم: کشاورز اوّل زمین را شخم میزند و دانه می‌پاشد و آب میدهد، و پس از سرسبز شدن محصول وجین میکند (علف هرزه را از کنار گیاه می‌چیند که محصول گیاه را از بین نبرد.) و در صورت بروز آفت، سم‌پاشی میکند و غیر ذلک از عملیاتی که در زمین و بذر و گیاه انجام میدهد تا محصول

خوب و صحیح به دست آید! مگر اینچنین

نیست؟! گفت: آری!

عرض کردم: آیا ممکن است محصولی بدون

برزگر به عمل آید؟! و یا در صورت وجود، برزگر

این عملیات را انجام ندهد؛ آب ندهد، یا بیش از

مقدار لازم بدهد، یا تخم را روی زمین بریزد و زیر

خاک نکند، یا وجین ننماید، یا سمّ و دارو نزند؛ آیا

در این صورت محصول چه خواهد شد؟ و زحمات

او هدر میرود یا نه؟!

گفت: آری!

عرض کردم: خوب فکر کنید! مسأله از همین

قرار است یا نه؟! گفت: احتیاج به فکر ندارد، اینکه

میگوئید واضح است، گیاه کشاورز میخواهد و باید

رویش عمل شود!

عرض کردم: عزیز من! استاد سیر و سلوک

همان کشاورز است، و ورد و ذکر و فکر و مراقبه و

محاسبه عبارت است از آب و آفتاب و زمین مناسب؛

و ریاضت عبارت است از محدود کردن آب، وجین

کردن و علوفه هرزه را از پای گیاه مفید که ثمره

حیاتی و غذائی آن را میخورد، دور ریختن.

باز عرض کردم: آیا شما درخت مو را هرس
نموده‌اید؟! گفت: نه! من باغداری نکرده‌ام، من زارع
بوده‌ام! عرض کردم: لا بدّ در نزدیکی‌های زراعت
خود باغهایی هم کم و بیش بوده است، و دیده‌اید یا
شنیده‌اید و مسلماً هم میدانید که درخت تربیت
میخواهد، باغبان میخواهد، رسیدگی به زمین و کود
به موقع و به اندازه میخواهد، آب میخواهد، هرس
کردن میخواهد. اگر این کارها را انجام ندهد،
درختان بدون تربیت، مانند درختهای جنگلی بلند و
پروار می‌شوند، ولی محصول نمیدهند. درخت
انگور و زردآلو و سیب میوه نمیدهد؛ یا اگر بدهد،
میوه گس و تلخ و ریز و بدون فائده میدهد.
شما را به خدا قسم؛ آیا این طور نیست؟!
گفت: آری!

عرض کردم: استاد یک موجود شاخدار و هیولای غریب سبیلو نیست تا انسان از آن فرار کند. استاد همان کشاورز و باغبان است که در کشاورزی آن نام را دارد و در تربیت انسانی بدان استاد گویند. و ورد و ذکر و محاسبه و مشارطه و مراقبه، آب و آفتاب درخت و گیاه است. و وجین کردن و هرس نمودن، ریاضت است؛ برای گیاه بدان شکل و برای آدمی بدین شکل.

آخر شما خیال می‌کنید: ریاضت یعنی گرسنگی کشیدنهای غیر قابل تحمل، و شبانه روز با یک دانه بادام صبر کردن و امثال اینها.

ریاضت این نیست! ریاضت به معنی تربیت است، دارای مُفاد رام کردن و به راه آوردن است. در لغت است که: راضٌ یروضُ ریاضَةً یعنی رام کردن و مسخر نمودن.^۱

مولانا امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید: وَ

^۱ در «أقرب الموارد» آورده است: راضَ المَهْرَ (ن) یروضُه رَوْضًا و ریاضةً و ریاضاً: ذَلَّلُه و جَعَلَه مَسْخَرًا مُطِيعًا و عَلَّمَه السَّيْرَ، فهو رَائِضٌ، ج: راضةٌ و رَوَاضٌ و رَائِضُونَ. و المَهْرُ مَرَوْضٌ. و منه: راضَ الشَّاعِرُ القَوَافِي الصَّعْبَةَ، أی ذَلَّلَهَا. و- الدَّرُّ ریاضةٌ: تَقَبُّهُ.

أَيُّمُ اللَّهِ يَمِينًا أَسْتَشْنِي فِيهَا بِمَشِيئَةِ اللَّهِ، لَا رُوضَنَ نَفْسِي
رِياضَةً تَهْشُ مَعَهَا إِلَى الْقُرْصِ إِذَا قَدَرْتُ عَلَيْهِ مَطْعُومًا،
وَ تَقْنَعُ بِالْمِلْحِ مَادُومًا، وَ لَا دَعَنَ مُقْلَتِي كَعَيْنِ مَاءٍ نَضَبَ
مَعِينِهَا، مُسْتَفْرِغَةً دُمُوعَهَا!^۱

«و سوگند یاد میکنم بخداوند چنان سوگند

قطعی و حتمی که جز مشیت خدا چیزی نتواند آن
را برگرداند، که من چنان ریاضتی به خودم میدهم که
برای خوراک چون دستش به یک گرده نان برسد، از
شدت میل و اشتهای بدان گرده با سرعت آن را بگیرد
و تناول نماید؛ و برای خورش آن نان، چون دستش
تنها به نمک برسد آن را بگیرد و با کمال میل
نانخورش خود قرار دهد. و سوگند بخدا که

^۱ «نهج البلاغة» رساله ۴۵؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده، ج ۲،

چنان تخم چشم خود را رها کنم تا همانند چشمه جاری سرازیر شود، و بقدری بگرید که آبش خشک شود و به ته فرو نشیند، و آنچه از قطرات اشک در آن باشد همه خالی شود!»

در اینجا حضرت میفرماید: من نفس خود را بدین طریق ریاضت میدهم یعنی رام میکنم، مسخر میگردانم، تربیت می‌نمایم. وه چه معنی بزرگی است ریاضت که به معنی ادب کردن است!

بدون استاد و مراقبه و ذکر و فکر و ریاضتهای

مشروع، سلوک جز پنداری بیش نیست

نفس انسانی هیولانی است، یعنی قابلیت محضه و استعداد صرف است. اگر تربیت نشود، به بدترین درکات سقوط میکند و از هر شیطان و درنده‌ای وحشتناک‌تر میگردد؛ و اگر ادب شد، به اعلیٰ علین صعود میکند و از فرشتگان پا فراتر می‌نهد.

سپس عرض کردم: آیا همینطور است یا نه؟!

گفت: آری. و چنان این گونه گفتار بنده او را مبهوت و بالاحص آن دو نفر همراه را به وجد و شَعَف درآورده بود که گوئی مسأله مشکله‌ای برایشان حل

شده است.

حقیر تصوّر میکردم این بیان، راه و مسیر او را تغییر داده است و دیگر انتقادی از لزوم استاد و دادن ورد و ذکر و فکر و محاسبه ندارد؛ ولی مع الاسف دفعه دیگری که به منزل آمدند و تقریباً از آن موقع قریب یک سال میگذشت، باز چون سخن از این مقوله به میان آمد دیدم باز عین مطالب سابق را تکرار میکند. از اینجا دانستم که بیان من نتوانسته است اصول افکار او را که مسجّل شده است بردارد و ریشه کن کند. و چون عادت که حکم طبیعت ثانویه را دارد، آن روش و منهاج با روح وی پیوند خورده و بصورت غرائز او درآمده است.

سرّ واقعی در اظهارات اشکال کنندگان، ابا از

هیمنه ولایت حضرت حاج سید هاشم بود

باری، سرّ واقعی اظهارات آن مرد و تأیید این، آن بود که نمی خواستند زیر بار ولایت و هیمنه استاد سید هاشم حدّاد بروند؛ با آنکه همگی به خوبی وی را می شناختند و نسبت به مقامات روحانی و کمالات معنوی او اعتراف داشتند.

او یگانه مرد میدان آسمان توحید و ولایت بود،
و در میان تلامذه مرحوم انصاری کسی که همه بدو
بگروند موجود نبود، لهذا این تشّت پیش آمد. اما از
بدون استادی طرفی نبستند؛ و از استاد حدّاد هم بهره‌ای
نگرفتند؛ وَ النَّاسُ حَيَارَى، لَا مُسْلِمُونَ وَ لَا نَصَارَى؛
نعوذ بالله.

آن دسته و جمع بالاخصّ آن مرد محرّک، جرأت
نمی‌کردند در حضور حقیر از حضرت آقای حدّاد
انتقادی به عمل آورند، ولی گاه و بیگاه شنیده می‌شد که
بسیار محترمانه و مؤدّبانه تنقید میکردند. یکبار حقیر در
مجلس گفتم: الْحَدَّادُ وَ مَا أُدْرَاكُ مَا الْحَدَّادُ؟! چهره برخی
تغییر کرد و سرخ شد، و شنیدم که بعداً به بعضی گفته
بود: این چه توصیفی است که او از یک مرد ساده
معمولی میکند؟!

یک شب که باز سخن از حضرت حدّاد به
میان آمد همان شخص محرّک رو به من نموده گفت:
حدّاد خدا را لُخت و عریان معرفی میکند. آخر خدا
که عریان نمی‌شود!

حقیر ابدأ لب به سخن نگشودم. همان شب
در عالم رؤیا دیدم: او در مقابل من ایستاده است؛ و
دهان خود را باز کرده بود بطوری که دندانهایش پیدا
بود. من مشت دست راست خود را گره کردم و به
او گفتم: دیگر اگر درباره توحید حضرت حقّ تعالی
اشکالی کنی، چنان بر دهانت میکوبم که لبها و
دندانهایت با حلقومت یکی شوند!

آری، این گناه حدّاد است که خداوند را بدون
زر و زیور و بدون آرایش، پاک و منزّه بیان میکند و
حقیقت مُفاد و معنی لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ و اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ را
مشخّص و مبین میدارد؛ ولی چه فائده که گوشها کر
است و چشمها کور!

وَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا
يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَ إِذَا

ذَكَرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ.^۱

«و در موقعی که خداوند به وحدانیت یاد شود، دل‌های آنان که به آخرت ایمان ندارند مضمز و ناراحت می‌گردد؛ و زمانی که سخن از غیر وحدت ذات اقدس او به میان آید، ایشان خوشحال و مسرور می‌شوند.»

وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَ إِذَا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ وَحْدَهُ وَلَّوْا عَلَى أَدْبَارِهِمْ نُفُورًا.^۲

«و ما بر روی دل‌هایشان غلاف‌هایی و پوشش‌هایی قرار داده‌ایم تا نفهمند و ادراک ننمایند، و در گوش‌هایشان سنگینی گذارده‌ایم. و زمانی که تو پروردگارت را در قرآن به وحدانیت یاد کنی، پشت نموده و با نفرت و انزجار دور می‌شوند.»

ذَلِكَ بِأَنَّهُ إِذَا دُعِيَ اللَّهُ وَحْدَهُ كَفَرْتُمْ وَ إِنْ يُشْرَكَ بِهِ تُؤْمِنُوا فَالْحُكْمُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ.^۳

«ای مردم! این بدان علت است که چون

^۱ آیه ۴۵، از سوره ۳۹: الزمر

^۲ آیه ۴۶، از سوره ۱۷: الإسراء

^۳ آیه ۱۲، از سوره ۴۰: غافر

خداوند به وحدانیت یاد شود، شما کافر می شوید؛ و اگر با خدا شریکی قرار داده شود ایمان می آورید. پس حکم و فرمان مختصّ خداوند بالا مرتبه و بزرگ صفت است!»

حقیر در اینجا تنها ماندم و از آن گروه و جمعیت که همه اظهار دوستی و سابقه آشنائی داشتند، یک نفر با من برنخواست؛ و تنها ماندم به تمام معنی الکلمه. لذا چاره در آن دیدم که از آن گروه کناره گیری کنم و فقط با چند نفر جوان پاکدل فقیر اهل مسجد، مجالسی خصوصی بر اساس استادیت و مربّی بودن حضرت آقای حدّاد داشته باشیم.

تا بحال برای حقیر چند بار در مدّت عمر چنان اتّفاق افتاده که سخن

حَقْم را یک نفر هم نپذیرفته است و ناچار شده‌ام
از جمعی انبوه که با یکایک آنان سوابق ممتد
خویشاوندی و یا رفاقت و مصاحبت داشته‌ام کناره
بگیرم؛ و این مهم‌ترین و بزرگترین آن موارد بوده
است. من در این گیرودارها بخصوص، خوب
احساس میکردم و لمس می‌نمودم مظلومیت
مولایمان و جدّمان امیر المؤمنین علیه السّلام را که
چگونه با آن سوابق و آشنائی‌های طولانی، در اثر
حرف حقّ و سخن صدق، او را چنان و چنان تنها
گذارند که برای اتمام حجّت بر این امت بخت
برگشته، باید فاطمه‌اش را شبها سوار الاغ کند و در
خانه مهاجرین و انصار را بکوبد که شما بیاید و
شهادت دهید! و آنان هم بگویند: ای علیّ سخن تو
حقّ است، و ای فاطمه گفتار تو درست است، ولی
ما نمیدانستیم؛ امّا چون اینک با این رَجُل بیعت
نموده‌ایم، دیگر بیعت را نمی‌شکنیم! چرا زودتر قبل
از اینکه بیعت کنیم شما ما را خبر نکردید؟!

«علی کرّم الله وجهه می‌گفت: آیا من جنازه

رسول الله را بدون کفن در بیتش بگذارم و بیایم

بیرون برای ربودن ولایتش منازعه کنم؟ و فاطمه می گفت: أبو الحسن کاری نکرد مگر آنکه سزاوار بود؛ آنان کردند آنچه را که خداوند باید از ایشان حساب گیرد و مؤاخذه کند.»^۱

چند بار مظلومیت حقیر مشابه با مظلومیت امیر

المؤمنین علیه السلام بود

آری، امیر المؤمنین علیه السلام از جمعیت مشرک و خداشناس کناره گرفت، و بیست و پنج سال تک و تنها فقط با چند یار که عددشان از اصحاب کهف تجاوز نمی نمود، در منزل عزلت آرמיד؛ و با خون دل که صَبَرْتُ وَ فِي الْعَيْنِ قَدَى وَ فِي الْحَلْقِ شَجَى^۲ گذرانید. حقیر هم ظاهراً و باطناً دل به

خدا داده، از همه آنها و از ممشایشان و مسیرشان و محافلشان کناره گرفتم؛ و حَقّاً و حَقِيقَةً حضرت مرحوم حاج سید هاشم که جانم بفدای او باد چقدر

^۱ «الإمامة و السِّياسة» ابن قتیبه دینوری، طبع ثالث - مصر (سنه ۱۳۸۲) ج ۱،

ص ۱۲

^۲ «صبر کردم درحالی که در چشم من خار خلیده بود، و در گلوی من استخوان گیر کرده بود.» از «نهج البلاغة» خطبه ۳؛ و از طبع مصر با شرح شیخ محمد عبده، ج ۱، ص ۳۱

بزرگواری و کرامت فرمود، و چقدر در مواقع خطیره و در لغزشگاههای محیط و امور اجتماعی از سقوط نجات داد، و چه اندازه مانند مادر مهربان شب و روز، خود از راه دور کربلا به طهران، و در مواقع حضور و تشرّف دستگیریهای بجا و صحیح و بموقع میکرد، که بعضی از آنها در آن وقت هم خوب سرّش آشکارا نبود، و بعداً و بعضی تدریجاً آشکارا شد و بعضی اینک پس از هشت سال از رحلتش آشکارا می شود و خدا میداند که سپس چه خواهد شد.

گفتار خداوند درباره اصحاب کهف که

پناهنده به کهف شوند

آری خداوند درباره همان چند نفر قلیل مؤمن و موحد اصحاب کهف که از جمعیت کلّ و اجتماع شرک و قدرت و هیمنه جمعیت مبارز کناره گرفتند، میفرماید:

وَ إِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَ مَا يَعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأُؤُوا إِلَى
الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ يُهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ
أَمْرِكُمْ مِرْفَقاً^۱

^۱ آیه ۱۶، از سوره ۱۸: الکهف

«و اینک که شما از آنان و از آنچه را که از غیر خدا می‌پرستیدند کناره گرفتید، پس به سوی کهف روی آورده و در آن سکنی و مأوی گزینید؛ تا در نتیجه، پروردگارتان از رحمت خود برای شما بگسترده و برای شما از امرتان راه سهل و آسانی را مهیا گرداند.»

این آیه مبارکه پس از این آیه است که خداوند حال و کیفیت آن قوم مشرک را بیان می‌فرماید:

هُؤُلَاءِ قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لَوْ لَا يَأْتُونَ عَلَيْهِمْ بِسُلْطَانٍ بَيِّنٍ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا^۱

«آن جماعت قوم ما هستند که از غیر خدا، خدایانی را برگزیده‌اند؛ با وجود آنکه هیچ دلیل روشن و آشکاری بر خدائی آن خدایان ندارند. پس کدام کس است که ستمگرتر باشد از کسی که بر خدا به دروغ افترا ببندد»؟!

مجموع تلامذه آقای حدّاد در ایران و عراق از

بیست نفر متجاوز نبودند

فقط و فقط رفقای همدانی که از تلامذه و

^۱ آیه ۱۵، از سوره ۱۸: الکهف

سابقه داران ملازمین مرحوم آیه الله انصاری بودند، همچون حاج سید أحمد حسینی همدانی رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ والد صدیق ارجمند آقای دکتر حاج سید ابو القاسم حسینی همدانی که ایشان روان پزشک بوده و اینک حدود بیست و پنج سال است که در مشهد مقدّس اقامت دارند، و مرحوم غلامحسین همایونی (خطّاط معروف) و مرحوم حاج غلامحسین سبزواری و آقای حاج محمد حسن بیاتی و آقای حجّة الإسلام و المسلمین حاج سید احمد حسینیان و آقای حاج آقا اسمعیل تخته سنگی (مهدوی نیا)؛ و نیز مرحوم حاج حاجی آقا اللهیاری از أبهر و حاج محسن شرکت از اصفهان با حقیر همراه و همگام شدند.

امّا از ارادتمندان ایشان در عراق عبارت بودند از حجّة الإسلام حاج شیخ صالح کمیلی و آیه الله حاج سید هادی تبریزی که ایشان از أقدم تلامذه مرحوم حاج شیخ مرتضی طالقانی بوده و از آن مرحوم استفاده‌های شایانی نموده و احیاناً خدمت مرحوم قاضی می‌رسیده‌اند، و حجّة الإسلام حاج

شیخ محمد جواد مظفر از بصره و حجة الإسلام
أخ الزوجه حقیر حاج سید حسن معین شیرازی از
طهران و حجة الإسلام حاج سید شهاب الدین
صفوی از اصفهان و ایضاً حاج شیخ أسد الله طیاره از
اصفهان، و حاج محمد علی خَلَف زاده و آقای حاج
أبو موسی مُحیی و حاج أبو أحمد عبد الجلیل مُحیی
و حاج أبو علیّ موسی مُحیی و حاج عبد الزهراء و
حاج قدر سماوی (أبو احمد) و حاج حبیب سماوی
و حاج أبو عزیز محمد حسن بن الشیخ عبد المجید
سماوی و حاج حسن أبو الهوی؛ و احياناً جناب آية
الله حاج سید عبد الکریم کشمیری و مرحوم حاج

سید مصطفی خمینی رحمة الله علیه، از نجف اشرف بحضورشان می‌رسیده‌اند. و ایضاً مرحوم حاج سید کمال شیرازی گاه و بیگاه به محضرشان می‌رسید. و مرحوم حدّاد از همه این افراد پذیرائی می‌نمود و راه میداد و هر یک را بقدر و ظرفیت خود اشراب می‌فرمود. حضرت آیه الله حاج شیخ حسن صافی اصفهانی و حجة الإسلام حاج شیخ محمّد ناصری دولت‌آبادی و حجة الإسلام حاج شیخ محمّد تقی جعفری اراکی دام عزّه هم خدمتشان مشرف می‌شده و کسب فیض می‌نمودند، ولی استاد ایشان در نجف اشرف مرحوم آیه الله حاج شیخ عبّاس قوچانی بودند. و همچنین آقای حاج سید حسین دانشمایه نجفی و آقا میرزا محمّد حسن نمازی نیز به همین منوال بودند.

بخش دومین: سفر اوّل حقیر به أعتاب
عالیات در سنه ۱۳۸۱ هجریه قمریه بغیر از
سفر بیت الله الحرام

سفر اوّل حقیر به أعتاب عالیات در سنه ۱۳۸۱

هجریه قمریه

بغیر از سفر بیت الله الحرام

اینجانب چون دفتر رسمی اقامه عراقی داشتم، پس از مراجعت به ایران هر روز ممکن بود بدون تشریفات طویله اداره گذرنامه - فقط با مراجعه مختصر و اخذ جواز خروج - بدانجا مراجعت نمایم. در سال بعد از رحلت مرحوم آیه الله انصاری هر چند عازم بر سفر شدم، امّا موانعی پیش آمد که محروم ماندم، تا دو سال بعد از ارتحال ایشان که چهار سال از سفر بیت الله الحرام میگذشت که در ضمن آن در دو بار ذهاب و ایاب عبور از عراق بود و استفاده کافی از برخورد و ملاقات با آقای حدّاد نمودیم، و پنج سال از مراجعت حقیر از نجف اشرف سپری می شد، در اواخر شهر ذوالقعدة الحرام ۱۳۸۱ برای

زیارت اُعتاب مقدّسه و زیارت مخصوصه روز عرفه
برای سفر به راه افتادم، و قصد داشتم ده روز در
کاظمین علیهما السّلام بمانم و سپس به کربلا و
نجف و سُرّ مَنْ رَأَهُ مشرّف گردم.

در کاظمین میهمان حاج عبد الزّهراء بودم که
در نزدیک کاظمین در گریعات منزل گرفته بود. و
غالباً، اوقات به زیارت مرقدین مُطهّرین میگذشت.
ولی چند روزی هم یکسره به میهمانی دائی زاده
محترم: علامه حاج سید مرتضی عسکری اُدام الله
أیام بَرَکاتِهِ^۱ بنا به دعوت و درخواست ایشان در بغداد
محلّه کَرّاده

شرقیه^۲ رفتم؛ ولی در این روزها فقط یکبار توفیق
تشرّف به حرم مطهّر دست میداد. و غالباً با ایشان
پیرامون مباحث علمی و اجتماعی و کیفیت درد و راه
علاج مسلمین صحبت بود

جریان احوال آقای حدّاد در سفر حقیر در سنه

^۱ چون جناب آقای حاج سیّد مرتضی عسکری دامت بَرَکاتُهُ نواده دختری
مرحوم آیه الله آقا میرزا محمّد طهرانی مقیم سامراء بوده‌اند، و مرحومه جدّه
پدری ما یعنی والده پدر، مسمّاة به بی بی شهربانو خواهر آقا میرزا محمّد
بوده‌اند بنابراین علامه عسکری - نوه دائی پدر ما می‌باشند
^۲ کَرّاده شرقیّه در مشرق دجله است و کَرّاده مریم در مغرب آن.

چون حاج عبد الزهراء خبر ورود مرا به کربلای معلی رسانیده بود، حاج محمد علی حضرت حاج سید هاشم را برای زیارت به کاظمین علیهما السلام می آورد؛ و در چند روز درنگ در آنجا هم خیلی از محضرشان بهر مند شدیم. حال آقای حدّاد در آن وقت به قسمی بود که بکلی از عالم طبیعت انصراف داشتند؛ نه گرسنگی را ادراک میکردند نه طعم غذا را، نه صدائی را می شنیدند مگر با بلند سخن گفتن و تکرار بعد از تکرار. و اگر بتوانیم تصوّر کنیم خلع بدن را در روزهای متمادی و ماههای متوالی متناوباً، نمونه عینی و خارجی آن وجود آقای حدّاد بود)

شرح حالات تجرّدهای ممتدّه و مستمرّه آقای

حدّاد

شبها در منزل آقای حاج عبد الزهراء که در بناهای جدید الإحداث در کاظمین بود و از هر طرف به باغهای خرما و پرتقال محاط بود، و در روی زمین هم خُضروات و سبزیجات کاشته بودند بسر

می بردیم. هوا بسیار ملایم و لطیف بود، و با آنکه در ماههای اوّل بهار بود، لازم بود شبها انسان از روپوش و پتو استفاده کند. فراش آقای حدّاد را داخل اطاق پای پنجره مشرف به باغهای بیرون انداخته بودند؛ و پنجره باز بود و من هم در جنب ایشان خوابیده بودم. صبح که شد حضرت آقا فرمودند: من دیشب تا به صبح سرما خوردم. چون در بدو خواب هوا ملایم بود و پتو را روی خود نینداختم، در نیمه‌های شب هوا سرد، و من سردم شد بطوری که خوابم نمی‌برد. خواستم برخیزم و در پنجره و شبّاک را ببندم، دیدم قدرت بر حرکت ندارم؛ خواستم پتو را از پائین پا بردارم و

بر روی خود افکنم، دیدم قدرت بر حرکت ندارم؛ خواستم بگویم: سید محمد حسین پتو را روی من بینداز، دیدم قدرت بر حرف زدن ندارم. به همین حال بودم تا صبح و سرمای خوبی هم خوردم. رفقای کاظمینی می گفتند: یک روز با ماشینهای مینی بوس (کبریتی شکل عراق) از کربلا با آقای حدّاد به کاظمین آمدیم. در میان راه، شاگرد شوفر خواست کرایه ها را اخذ کند، گفت: شما چند نفرید؟ آقای حدّاد گفتند: پنج نفر. گفت: نه، شما شش نفرید! ایشان باز شمردند و گفتند: پنج نفریم! ما هم میدانستیم که مجموعاً شش نفریم ولی مخصوصاً نمی گفتیم تا قضیه آقای حدّاد مکشوف گردد.

باز شاگرد سائق گفت: شش نفرید! ایشان گفتند: خوی ما تشوف؟! هذا واحد، او هذا اثنین، او هذا ثلاثه، او هذا اربعه، او هذا خمسّه! بعد شتگول أنت؟!!

«ای برادر! مگر نمی بینی؟! - در این حال اشاره نموده و یک یک افراد را شمردند - اینست یکی، و اینست دو تا، و اینست سه تا، و اینست چهار

تا، و اینست پنج تا! دیگر تو چه می گوئی؟!»

او گفت: یا سید! أَنْتَ مَا تُحَاسِبُ نَفْسَكَ؟! «ای

سید! آخر تو خودت را حساب نمی کنی؟!»

رفقا می گفتند: عجیب اینجاست که در این

حال باز هم آقای حدّاد خود را گم کرده بود، و با

اینکه معاون سائق گفت: تو خودت را حساب

نمی کنی و نمی شماری، باز ایشان چنان غریق عالم

توحید و انصراف از کثرت بودند که نمی توانستند در

این حال هم توجه به لباس بدن نموده و آن را جزو

آنها شمرده و یکی از آنها به حساب در آورند!

حضرت آقای حدّاد خودشان برای حقیر

گفتند: در آن حال به هیچ وجه من الوجوه خودم را

نمی توانستم به شمارش درآورم، و بالاخره رفقا

گفتند: آقا

شما خودتان را هم حساب کنید، و این بنده خدا راست میگوید و از ما اجرت شش نفر میخواهد. من هم نه یقیناً بلکه تعبداً به قول رفقا کرایه شش نفر به او دادم، و همگی برای نماز در مسجد برآثا پیاده شدیم. در آنجا دیدم امام مسجد: شیخ علی صغیر هم دم از توحید میزند و ندا به لا هُوَ إِلَّا هُوَ بلند کرده است.

و چون به کاظمین علیهما السّلام آمدیم و رفتیم در وضوخانه عمومی تا وضو بسازیم دیدم من وضو گرفتن را بلد نیستم، خدایا چرا من وضو گرفتن را نمیدانم؟ نه صورت را میدانم، نه دست راست را، و نه دست چپ را؛ و نماز بدون وضو هم که نمی‌شود.

با خود گفتم: از این مردی که مشغول وضو گرفتن است کیفیت وضو را می‌پرسم؛ بعد با خود گفتم: او به من چه میگوید؟! آیا نمی‌گوید: ای سید پیرمرد، تا به حال شصت سال از عمرت گذشته است و وضو گرفتن را نمیدانی!؟

ولی همین که به سراغ او میرفتم دیدم خود

بخود وضو آمد، بدون اختیار و علم، دست را به آب
بردم و صورت را و سپس دستها را شستم؛ آنگاه
مَسْحِينَ را کشیدم؛ و در این حال دیدم آن مرد وضو
گیرنده همین که چشمش به من افتاد گفت: ای سید!
آب خداست. وضو خداست. جایی نیست که خدا
نیست!

کیفیت فناء فی الله و تحیر فی ذات الله آقای

حدّاد

می فرمودند: بعضی از اوقات چنان سبک و
بی اثر می شوم عیناً مانند یک پر کاهی که روی هوا
می چرخد؛ و بعضی اوقات چنان از خودم بیرون
می آیم عیناً به مثابه ماری که پوست عوض میکند،
من چیز دیگری هستم و آن بدن من و اعمالش
همچون پوست مار که کاملاً به شکل مار است و اگر
کسی نداند و از دور ببیند می پندارد یک مار است،
ولی جز پوست مار چیزی نیست.

می فرمودند: بسیار شده است که به حَمَّام

میرفتم و وقت بیرون آمدن

دشداشه (پيراهن عربی بلند) را وارونه
می پوشیدم.

میفرمودند: هر وقت به حمام میرفتم، حمامی
در پشت صندوق، اشیاء و پولهای واردین را
میگرفت و در موقع بیرون آمدن به آنها پس میداد.
یک روز من به حمام رفتم و موقع ورود، خود
حمامی پشت صندوق بود و من پولهای خود را به او
دادم. چون بیرون آمدم و میخواستم امانت را پس
بگیرم، شاگرد حمامی پشت صندوق نشسته بود.
گفت: سید امانتی تو چقدر است!؟

گفتم: دو دینار. گفت: نه! اینجا فقط سه دینار
است! گفتم: چرا مرا معطل میکنی؟! یک دینارش را
برای خودت بردار و دو دینار مرا بده که بروم؟! چون
جریان را صاحب حمام شنید، از شاگردش پرسید:
چه خبر است!؟

گفت: این سید میگوید: من دو دینار دادم و
اینجا سه دینار است. گفت: من خودم سه دینار را از
او گرفتم؛ سه دینار را بده، سه دینار مال اوست. به
حرفهای این سید هیچوقت گوش نکن که غالباً گیج

است و حالش خراب است!

آقای حدّاد میفرمودند: در آن لحظه من حالی داشتم که نمی توانستم یک لحظه در آنجا درنگ کرده و با آنها گفتگو کنم، و اگر یکقدری معطل میکردند، می گذاشتم و می آمدم.

میفرمودند: در هر لحظه علومی از من میگذرد بسیار عمیق و بسیط و کلی، و چون در لحظه ثانی بخواهم به یکی از آنها توجه کنم می بینم عجباً! فرسنگها دور شده است.

عسرت معیشت حضرت حدّاد در دوران فناء،

وصف ناشدنی است

باری، پس از چند روز توقّف در کاظمین علیهما السّلام در خدمت ایشان عازم کربلا شدیم و در منزل ایشان وارد گردیدیم. چون بواسطه توسعه شارع عبّاسیه آن دکه کنار مسجد خراب، و به پیاده رو خیابان افتاده بود و ایشان هم دیگر محلی برای عبادت و خلوت نداشتند، و در منزل محقر ایشان هم با کثرت عائله جای عبادت و خلوت نبود، بناچار در آخر بن بست کوچه همان منزل،

یک منزل محقّر و خرابه‌ای را که پدر جناب محترم آقای حاج محمد حسن شرکت از بابت خیرات و ثلث خود در اختیار تصرّف فرزندش قرار داده بود، ایشان آن منزل را تحت اختیار حضرت آقای حاج سید هاشم قرار دادند تا از آن استفاده کنند. آن منزل دارای دو اطاق بود: یکی در بالای در ورودی که تحقیقاً از ۲*۲ متر تجاوز نمی‌کرد، و دیگری در داخل که آن هم تحقیقاً از ۲*۳ متر متجاوز نبود، و دارای یک سرداب کوچک. و بنده چنین که تخمین می‌زنم تمام مساحت آن منزل از ۴۰ الی ۵۰ متر متجاوز نبود. ولی به عوض کهنگی و فرسودگی و احتمال قوی ریزش آوار و رطوبت، در آخر بن بست واقع بود و به تمام معنی الکلمه دنج و بدون سر و صدا، و برای عبادت و بیرونی حضرت ایشان بسیار محلّ مناسب.

گرچه روزها بچه عربها در کوچه خیلی سر و صدا داشتند ولی ایشان میفرمودند: من سر و صدائی را نمی‌شنوم.

اتّفاقی پس از ایام حجّ در همان اوقات یکی از

بستگان سببی با زوجه‌اش وارد شد، و ایشان آن اطاق بالای در را به او دادند تا استراحت کند. وی با عیالش پس از ساعتی از آنجا پائین آمده، به سرداب رفت و گفت: بچه‌های کوچه سر و صدا و غوغایشان بقدری است که نه تنها خواب را میرباید، بلکه در بیداری هم قابل تحمل نمی‌باشد.

ایشان فرمودند: من سر و صدائی به گوشم نمیرسد و اوقاتی که در آن اطاق هستم خیلی راحت می‌باشم.

در این زمان با وجود توارد و پی در پی در آمدن این حالات، دیگر تحمل کار و کسب برایشان متعذّر گردید. یعنی بطوری بدن می‌افتاد و روح انصراف پیدا می‌نمود که اداره امور عالم طبع از اشکل مشاکل به شمار میرفت؛ و نه متعسّر و مشکل، بل متعذّر و محال می‌نمود. لهذا ایشان دگان خود را به همان

شاگرد واگذار نموده تا هر چه کسب کند، ما
یحتاج خود را بردارد و بقیه‌اش را برای ایشان بیاورد.
و اصولاً در وقتی هم که ایشان خودشان به
دگان میرفتند، برای شاگرد حقوق مشخصی معین
نکرده بودند؛ بلکه از اوّل صبح تا هنگام خاتمه عمل
هر چه کاسبی کرده بودند، نه آنکه با هم بالمناصفه
تقسیم میکردند، بلکه به شاگرد می‌گفتند: تو امروز
چقدر احتیاج داری؟! مثلاً می‌گفت: نیم دینار! یا
هفتصد فلس! و یا هر مقداری که بود؛ و ایشان آن
مقدار را به او میدادند و بقیه را برای خود بر
میداشتند. و بعضی اوقات، بقیه‌اش فقط ۵۰ فلس
بود، و یا اصلاً چیزی نمی‌ماند. و چه بسا ایشان با
همان پنجاه فلس یا دست خالی به منزل باز
می‌گشتند.

وظیفه رفقا در هنگام شدت واردات یکی از

إخوان طریق

حالا با این عائله سنگین چه کنند؟! در اینجا
خوب خداوند وظیفه رفقای طریق را روشن میکند
که باید با تمام مراقبت و دقت مواظب حالات یکدگر

باشند. در صورتی که برای یک نفر از آنها جاذبه روحی از آن طرفِ بالا شدید شد بطوری که از تدبیر امور افتاد و عائله‌اش نیازمند شدند، وی را به وادی فقر و هلاکت و نیستی نسپارند؛ بروند و از اموال خود، خودش و خانواده‌اش را اداره کنند، تا زمانی که این سالک از آن حال بیرون آید و بتواند تدبیر امور خود را بنماید. نباید منتظر باشند تا از حقوق شرعی و واجبه همچون خمس و یا از صدقات و زکوات و کفّاراتشان او را اداره کنند، بلکه باید با تمام اموال خود، بدون حساب و کتاب، بی دریغ همچون عائله خودشان بلکه اولی و افضل و اتمّ و اکمل و بی دریغ‌تر از عائله خودشان، او را و عائله‌اش را متکفّل گردند.

چرا که او رفیق طریق است و مجاهدات نفسانیه فی سبیل الله، آنهم مجاهده کُبری و جهاد اکبر، او را از پای درآورده، و شدّت واردات معنویه و حالات روحیه و تجرّدات نفسانیه و شدّت اتّصال به عالم غیب و ظهور تجلّیات

الهیة، او را از توجّه به عالم کثرت منسلخ داشته
است. چه جهادی از این عظیم‌تر؟ و چه انفاقی از
این شایسته‌تر؟

اما افسوس و هزار افسوس که او سید هاشم
است و از حالات او همسایه‌اش هم خبر ندارد،
عیالش هم مطلع نیست، فرزندان‌ش هم نمیدانند چه
خبر است! و خود او هم که به فاش نمودن اسرار
الهیة زبان نمی‌گشاید، و مناعت طبع و عزّت نفس و
علوّ روح او به وی اجازه نمیدهد حتّی به نزدیکترین
دوست صمیمی و رفیق راه، این شدّت و عسرت و
این امتحان عظیم و آزمایش کبیر خداوندی را
گوشزد کند و شرح دهد. مگر کسانی از رفقا که
خودشان جستجو کنند و کنجکاو باشند، و در
مراقبت و مواظبت حال و جریان رفیق کوشا و ساعی
باشند.

و معلوم است که توانمندان از رفقا دنبال
کسب و کار خود هستند و چنین تفقّد و پی‌جوئی از
آنان بعید است؛ و ناتوانان آنان هم چه بسا برخی
خود کم و بیش در عسرت و واردات قلبیه پیرو استاد

هستند، و تفقد آنان جز غمی بر غمشان نیفزاید؛ و به غیر گفتن هم غلط و افشاء سرّ است که اگر استاد مطلع شود وی را بکلی از اعتبار ساقط میکند.

صبر و تحمل حدّاد در شدائد و امتحانات الهیه

ناگفتنی است

در این سفر، عسرت وی بحدّ اَعْلَا بود، و واردات قلبیه به حدّ اَعْلَا بود؛ و چنان صورت سرخ می شد و چشمان متألّی می گشت که سیمایشان در نهایت زیبائی بود؛ و بعضی اوقات چنان بی حال و افسرده و زرد می گشت و استخوانها درد میگرفت که حکایت از وارده جلالیه داشت.

كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ * وَ يَبْقَى وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ

وَ الْاِكْرَامِ.^۱

«تمام کسانی که روی زمین باشند فانی

هستند؛ و باقی می ماند وجه

^۱ آیه ۲۶ و ۲۷، از سوره ۵۵: الرَّحْمَن

پروردگار تو، که آن وجه دارای صفت جلال و جمال است.»

در این کریمه شریفه می‌بینیم که **ذُو الْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ** صفت برای **وَجْهٌ رَبِّكَ** آمده است نه برای **رَبِّكَ**. و وجه ربّ است که به ابدیت پیوسته، و از حدوث فراتر رفته، و به دو لباس مرحمت جمال و اکرام، و عزّت جلال و عظمت منحلّ گردیده است.

حضرت آقای حاج سید هاشم در این سفر قرآن بسیار میخواندند، آنهم تکیه به صوت با صدای حزین و نیکو. و قرآنشان بسیار جذاب و گدازنده و فانی کننده بود. و از ابیات ابن فارض بالاخصّ از تائیه کبری قرائت می‌نمودند آنهم با صوت و صدا.

اقتداء حضرت آقا در بعضی از نمازها بجهت

تثبیت ایشان حقیر را در قرائت و نفی خواطر

نمازهای صبح و ظهر و عصر را بنده به ایشان اقتدا میکردم، چون کسی در منزل نبود جز یک نفر از رفقای صمیمی. امّا نماز مغرب و عشاء را ایشان به حقیر اقتدا می‌نمودند، و غالباً هم در روی بام انجام میگرفت؛ و دستور داده بودند که: حقیر در نمازها

سوره‌های بلند را بخوانم مانند یس، و واقعه و
مُسَبِّحات^۱ و تبارک و منافقین و هَلْ أَتَى و ما أَشْبَهَهَا،
برای آنکه ایشان چون اقتدا می‌کنند حقیر را در قرائت
و نفی خواطر تثبیت نمایند؛ و می‌فرمودند: این طور بهتر
است تا آنکه شما به من اقتدا کنی!

حقیر هم از همین سُور در نمازها انتخاب
نموده و قرائت می‌نمودم، البته قدری تکیه به صدا و
به فرموده ایشان با صوت حزین.

اما در این نمازها حاج محمد علی به ایشان
اقتدا می‌نمود. بدین صورت که بنده امام بودم و
حضرت آقا مأموم، و ایشان در همین جماعت به آقا
اقتدا میکرد، و می‌گفت: من قدرت ندارم به غیر آقا
اقتدا کنم!

^۱ مسَبِّحات عبارت است از پنج سوره: الحَدید، الحَشْر، الصَّف، الجُمُعَة،
التَّغَابِن.

چند بار حضرت آقای را در حضور بنده دعوا کردند که تو خلاف شرع میکنی و اقتدای به مأموم جائز نیست! اما او می گفت: در عالم واقع آقا امام است همه جا، خواه مأموم باشد و یا امام؛ و در این صورت من که این مطلب را فهمیده ام نمی توانم به غیر او اقتدا نمایم. ایشان میفرمودند: اگر این کلام تو درست باشد باید به سید محمد حسین اقتدا کنی نه به من، چون مرا در هر حال امام میدانی إماماً أَوْ مَأْمُومًا. ولی حاج محمد علی گوشش به این سخن ها بدهکار نبود، و حتی با وجود ایشان در سالیان متمادی یکبار هم به حقیر اقتدا ننمود.

کیفیت نماز شب و سجده آقای حاج سید

هاشم حدّاد

ایشان در اوّل غروب پس از نماز مغرب مقدار مختصری به عنوان شام آنچه را که از منزل مجاور یعنی منزل سر کوچه که عیالاتشان آنجا بودند می آوردند، تناول نموده و پس از ادای نماز عشاء می خوابیدند. ساعتی میگذشت بیدار می شدند و از بام

به زیر می آمدند و تجدید وضو نموده، بالا می آمدند و چند رکعت نماز با صدای خوش و آهنگ دلنشین قرآن از سوره های طویل میخواندند؛ و بعداً قدری همینطور متفکراً رو به قبله می نشستند؛ و سپس میخوابیدند. باز بیدار می شدند، و چند رکعت نماز دیگر به همین منوال میخواندند. و چون شبها کوتاه بود لهذا دیگر وقتی به اذان صبح باقی نمی ماند. و چه بسا در این حال یا در دفعه اوّل که بیدار می شدند میفرمودند: سید محمد حسین! چای یا آب گرمی بیاور! حقیر پائین میرفتم و روی چراغ فتیله نفتی چای درست میکردم و فوراً می آوردم. میفرمودند: مرحوم آقا (یعنی مرحوم قاضی) خودش این طور بود و به ما هم این طور دستور داده بود که: در میان شب چون برای نماز شب بر می خیزید چیز مختصری تناول کنید؛ مثل چای یا دوغ یا یک خوشه انگور، یا چیز مختصر دیگری که بدن شما از کسالت بیرون آید و نشاط برای عبادت داشته باشید. بنابراین بنده هر چه ایشان میل داشتند، گاه آب جوش و یا چای و یا دوغ و یا

خیار برایشان به بام می‌بردم، چون در آن فصل
هنوز انگور نرسیده بود.

اذان صبح، نماز را با ایشان به جماعت بجای
آورده و سپس ایشان به سجده می‌رفتند، و قریب نیم
ساعت و سه ربع و احياناً یک ساعت سجده شان
طول می‌کشید. و بعضاً به حمّام رفته دوشی می‌گرفتند
و بیرون می‌رفتند برای زیارت قبر مطهّر حضرت سید
الشّهداء علیه السّلام و قبر مطهّر حضرت أبا الفضل
العبّاس سلامّ الله علیه، و بعضی از حوائج منزل را در
مراجعت تهیه نموده و به خانه باز می‌گشتند.

در شب عرفه بقدری رفقا از نجف و کاظمین
و سماوه و ایران آمده بودند که حیاط و ایوان و اطاقها
پر شد؛ و مقداری از دعا‌های شب عرفه خوانده شد،
و الحقّ مجلس جذّاب و با حالی بود. آنگاه همگی
غذای مختصری تناول نموده و برای زیارت و انجام
اعمال آن شب از منزل بیرون رفتند. و چند نفری به
خانه برگشتند که از اخصّ اصدقاء و رفقای ایشان به
شمار می‌آمدند.

تشرّف به نجف اشرف در ایام عید غدیر و

مراجعت به کربلا برای اوّل ماه محرّم

روز قبل از عید غدیر در خدمتشان به نجف اشرف، برای زیارت مخصوصه عید غدیر مشرف شدیم. و ظهر روز عید، همه رفقا جمعاً در منزل آقا سید حسین نجفی دعوت داشتند. حضرت آیه الله حاج شیخ عبّاس با تمام اطرافیانشان بودند. آنهم محفل بسیار با حال و وجدآور بود.

ایشان روز بعد از عید به کربلا مراجعت کردند، و حقیر برای تشرّف و زیارت بیشتری و تجدید عهد با دوستان سابق چند روزی بیشتر ماندم؛ و ورودم در منزل حضرت استاد آقای حاج شیخ عبّاس بود؛ و تا روز بیست و چهارم که روز مباحله رسول خدا و اهل بیتشان با نصارای نجران است، و روز بیست و پنجم که روز خاتم بخشی و روز نزول سوره **هَلْ أَتَى** درباره اهل بیت است، در نجف اشرف توقّف نموده، و سپس که ایام محرّم نزدیک شده و در آستانه طلوع هلال غم انگیز آن بودیم به کربلا مراجعت نمودم تا از برکات عزاداری تحت

قبة الحسين عليه السلام کامیاب شویم. معلوم است که منزل حقیقی ما و ورود و خروج ما در کربلا منزل حدّاد است. چون روابط بقدری صمیم و پاک است که ایشان بنده را فرزند خود میدانند، و فرزندانشان با حقیر معامله برادری می‌کنند. اما حقیر نه تنها خود را فرزند نمیدانم زیرا نه جسماً و نه روحاً فرزند نیستم، بلکه در اینجا اگر بحقّ کلمه، جمله‌ای صحیح را بخواهیم پیدا کنیم جمله خانه زاد است. آری غلام‌زاده‌ای است که در این منزل تولّد یافته، و به دستگیری و کرامت حضرتش حیات نوین گرفته است.

اتّفاقی از جهتی هم این نام مطابق با مسمّی درآمد است. چون والده حقیر در زمان کودکی گوش راست مرا سوراخ کرده و در آن حلقه‌ای عبور داده بودند به نام حلقه حیدری، و مرا هم غلام حیدری میخواندند. یعنی این طفل، غلام حلقه به گوش حیدر است. و تا این زمان گوش راست من سوراخ است، و دیگر قابل التیام نیست. زیرا کسی که نطفه‌اش و شیرش با ولایت حیدر بسته شده

است، و گوشش را به نام و مهر حیدر سوراخ کرده
و حلقه گذرانده‌اند، کجا میتواند ظاهراً و باطناً سرّاً و
عَلناً از غلامی خود دست بردارد؟

حضرت آقای حدّاد پدر واقعی بنده بود؛ و در
تمام مسافرتها، ورود و خروج ما در منزل ایشان،
ورود و خروج اهل خانه بود. لهذا در مراجعت از
نجف معلوم است که مسافر به خانه خود بر میگردد.

**تشریح وقایع عاشورا که عشق محض بوده
است**

در تمام دهه عزاداری، حال حضرت حدّاد
بسیار منقلب بود. چهره سرخ می‌شد و چشمان
درخشان و نورانی؛ ولی حال حزن و اندوه در ایشان
دیده نمی‌شد؛ سراسر ابتهاج و مسرّت بود. میفرمود:
چقدر مردم غافلند که برای این شهید جان باخته
غصّه میخورند و ماتم و اندوه پیا میدارند! صحنه
عاشورا عالی‌ترین مناظر عشقبازی است؛ و زیباترین
مواطن جمال و جلالِ الهی، و نیکوترین مظاهر
أسماء رحمت و غضب؛ و برای اهل بیت

عليهم السّلام جز عبور از درجات و مراتب، و وصول به اُعلى ذروه حیات جاویدان، و منسلخ شدن از مظاهر، و تحقّق به اصل ظاهر، و فنای مطلق در ذات اُحدیت چیزی نبوده است.

تحقیقاً روز شادی و مسرّت اهل بیت است. زیرا روز کامیابی و ظفر و قبولی ورود در حریم خدا و حرم امن و امان اوست. روز عبور از جزئیت و دخول در عالم کلیت است. روز پیروزی و نجات است. روز وصول به مطلوب غائی و هدف اصلی است. روزی است که گوشه‌ای از آن را اگر به سالکان و عاشقان و شوریدگان راه خدا نشان دهند، در تمام عمر از فرط شادی مدهوش میگردند و یکسره تا قیامت بر پا شود به سجده شکر به رو در می‌افتند.

حضرت آقای حدّاد میفرمود: مردم خبر ندارند، و چنان محبّت دنیا چشم و گوششان را بسته که بر آن روز تأسّف میخورند و همچون زن فرزند مرده می‌نالند. مردم نمیدانند که همه آنها فوز و نجات و معامله پر بها و ابتیاع اشیاءِ نفیسه و جواهر قیمتی

در برابر خَزَفِ بوده است. آن کشتن مرگ نبود؛ عین حیات بود. انقطاع و بریدگی عمر نبود؛ حیات سرمدی بود.

میفرمودند: شاعری وارد بر مردم حَلَبِ گفت:

گفت: آری، لیک کو دور یزید *** کی بُد است

آن غم، چه دیر اینجا رسید

چشم کوران آن خسارت را بدید *** گوش کران

این حکایت را شنید

در دهه عاشورا حضرت آقای حدّاد بسیار

گریه میکردند، ولی همه اش گریه شوق بود. و بعضی

اوقات از شدّت و جد و سرور، چنان اشکهایشان

متوالی و متواتر می آمد که گوئی ناودانی است که آب

رحمت باران عشق را بر

روی محاسن شریفشان میریزد.

قرائت حضرت حدّاد اشعار «مثنوی» را در

غفلت عامّه مردم از عاشورا

چند بار از روی کتاب مولانا محمد بلخی

رومی، این اشعار را با چه صوت و آهنگ دلنوازی

میخواندند که هنوز که هنوز است آن صدا، و آن

آهنگ، و آن اشکهای سیلاب‌وار در خاطره مجسم؛

و تو گوئی: اینک حدّاد است که در برابر نشسته و

کتاب «مثنوی» را در دست دارد:

زاده ثانی است احمد در جهان *** صد قیامت

بود او اندر عیان

زو قیامت را همی پرسیده‌اند *** کای قیامت! تا

قیامت راه چند؟

با زبان حال می‌گفتی بسی: *** که ز محشر حشر

را پرسد کسی؟

بهر این گفت آن رسول خوش پیام *** رمز موتوا

قَبْلَ موتوا^۱ یا کرام

^۱ رمز موتوا، اشارت به حدیث نبوی است که فرموده‌اند: موتوا قَبْلَ أَنْ تَموتوا. یعنی «بمیرید پیش از آنکه به موت طبیعی بمیرید.» یعنی موت

همچنان که مردهام من قبل موت *** زان طرف

آوردهام این صیت^۱ و صوت^۲

پس قیامت شو قیامت را بین *** دیدن هر چیز

را شرط است این

تا نگردي این ندانیش تمام *** خواه کان انوار

باشد یا ظلام

عقل گردی عقل را دانی کمال *** عشق گردی

عشق را بینی جمال

نار گردی نار را دانی یقین *** نور گردی هم

بدانی آن و این

گفتمی برهان بر این دعوت مبین *** گر بدی

ادراک اندر خورد این

هست انجیر این طرف بسیار خوار *** گر رسد

مرغی قنق^۳ انجیر خوار

در همه عالم اگر مرد و زنند *** دم به دم در نزع

و اندر مردند

اختیاری گزینید تا حالت مردگان نبینید! (تعلیقه)

^۱ صیت: آوازه

^۲ صوت: صدا.

^۳ قنق (به ترکی) میهمان

این سخنها را وصیتها شمر *** که پدر گوید در

آن دم با پسر

تا برُوید رحمت و غیرت بدین *** تا برُود بیخ

بغض و رشک و کین

تو بدان نیتِ نگر در اُقربا *** تا ز نزع او بسوزد

دل ترا

کلُّ عَاتٍ عَاتٍ آن را نقد دان *** دوست را در نزع

و اندر فقد دان

ور غرضها زین نظر گردد حجیب *** این نظرها

را برون افکن ز جیب

در نیاز خشک و بر عجزی مایست *** زانکه با

عاجز گزیده معجزیست

عجز زنجیریست زنجیرت نهاد *** چشم در

زنجیر نه باید گشاد

پس تضرع کن که ای هادی زیست *** باز بودم

پشه گشتم این ز چیست

سخت تر افشردهام در سر قدم *** که لفی خُسرُم

ز قهرت دم به دم

از نصیحتهای تو کر بودهام *** بت شکن دعوی و

بتگر بودهام

یاد صنعت فرض تر، یا یاد مرگ *** مرگ مانند

خزان، تو اصل برگ

سالها این مرگ، طبلک میزند *** گوش تو بیگانه،

جنبش میکند

تشبیه مغفلی که عمر ضایع کند و در نزع بیدار

شود، به ماتم اهل حَلَب

گوید اندر نزعِ جان از آه مرگ *** این زمان

کردت ز خود آگاه مرگ

این گلوی مرگ از نعره گرفت *** طبل او

بشکافت از ضربِ شگفت

در دقایق خویش را در تافتی *** رمزِ مردن این

زمان دریافتی

اشعار مولوی و شاعر وارد به مردم حلب در

مرثیه حضرت سید الشهداء علیه السلام

رسیدن شاعر به حلب روز عاشورا و حال

معلوم نمودن و نکته گفتن و بیان حال کردن

روز عاشورا همه اهل حَلَب *** باب أنطاکیه^۱

اندر تا به شب

گرد آید مرد و زن جمعی عظیم *** ز ماتم آن

خاندان دارد مقیم

تا به شب نوحه کنند اندر بُکا *** شیعه عاشورا

^۱ أنطاکیه: نام شهری است

برای کربلا

بشمرند آن ظلمها و امتهان^۱ *** کز یزید و شمر

دید آن خاندان

از غریو و ناله‌ها در سرگذشت *** پُر همی گردد

همه صحرا و دشت

^۱ امتهان: خواری. (تعلیقه)

یک غریبی شاعری از ره رسید *** روز عاشورا و

آن افغان شنید

شهر را بگذاشت و آن سوراى کرد *** قصد

جستجوی آن هیهای کرد

پرس پرسان می شد اندر افتقاد *** چیست این

غم، بر که این ماتم فتاد

این رئیسی زفت باشد که بمرد *** اینچنین

مجمع نباشد کار خرد

نام او القاب او شرحم دهید *** که غریبم من،

شما اهل دهید

چیست نام و پیشه و اوصاف او *** تا بگویم

مرثیه الطاف او

مرثیه سازم که مرد شاعرم *** تا از اینجا برگ و

لالنگی^۱ برم

آن یکی گفتش که تو دیوانه‌ای *** تو نه‌ای شیعه

عدو خانه‌ای

روز عاشورا نمیدانی که هست *** ماتم جانی که

^۱ لالنگ: نان پاره و طعامهایی که گدایان از مهمانیها و سفره‌ها جمع نمایند.
(تعلیقه)

از قرنی به است

پیش مؤمن کی بود این قصه خوار *** قدر عشق

گوش، عشق گوشوار

پیش مؤمن ماتم آن پاک روح *** شهره تر باشد ز

صد طوفان نوح

ملای رومی چه خوب قضایای عاشورا را

تحقیق می کند

نکته گفتن شاعر جهت طعن شیعه حلب

گفت: آری لیک کو دور یزید *** کی بُد است آن

غم، چه دیر اینجا رسید

چشم کوران آن خسارت را بدید *** گوش کران

این حکایت را شنید

خفته بودستید تا اکنون شما *** تا کنون جامه

دریدید از عزا

پس عزا بر خود کنید ای خفتگان *** زانکه بد

مرگیست این خواب گران

روح سلطانی ز زندانی بجست *** جامه چون

دریم و چون خائیم دست

چونکه ایشان خسرو دین بوده اند *** وقت

شادی شد چو بگسستند بند

سوی شادروان دولت تاختند *** کنده و زنجیر را

انداختند

روز مُلکست و گه شاهنشهی *** گر تو یک ذره

از ایشان آگهی

ور نه‌ای آگه برو بر خود گری *** زانکه در انکار

نقل و محشری

بر دل و دین خرابت نوحه کن *** چون نمی‌بیند

جز این خاک کهن

ور همی بیند چرا نبود دلیر *** پشت دار و جان

سپار و چشم سیر

در رخت کواز پی دین فرّخی *** گر بدیدی

بَحْر، کو کفّ سخی

آنکه جو دید آب را نکند دریغ *** خاصه آن کو

دید دریا را و میغ

قرائت حضرت حدّاد ابیات عاشورا را گویا با

جان و روح او خمیر شده است

تمثیل حریص بر دنیا به موری که به دانه‌ای از

خرمنی قانع نشود

مور بر دانه از آن لرزان شود *** کوز خرمنگاه

خود عُمّیان^۱ بود

می‌کشد یک دانه را از حرص و بیم *** چون

^۱ عُمّیان بمعنی کوران، جمع اعمی می‌باشد؛ ولی در این شعر بمعنی کور آمده است؛ چنانچه در «لغت نامه دهخدا» پس از آنکه عُمّیان را به کوران و نابینایان معنی نموده است، بعنوان معنای دوّم، کور و نابینا را ذکر کرده و همین بیت «مثنوی» را شاهد آورده است و در تعلیقه گوید: ظاهراً این کلمه که در عربی جمع است مانند بسیاری از کلمات دیگر از قبیل طلبه، حور و ... در فارسی به معنی مفرد بکار رفته است. (م)

نمی‌بیند چنان چاش^۱ عظیم

صاحب خرمن همی گوید که هی *** ای ز

کوری پیش تو معدوم، شیء

تو ز خرمن‌های ما آن دیده‌ای *** کاندرا آن دانه

به جان پیچیده‌ای

ای به صورت ذره کیوان را بین *** مور لنگی،

رو سلیمان را بین

تو نه‌ای آن جسم بل آن دیده‌ای *** واره‌ی از

جسم گر جان دیده‌ای

آدمی دیده است و باقی لحم و پوست *** هر چه

چشمش دیده است آن خیر اوست

کوه را غرقه کند یک خم ز نم *** منغذی گر باز

باشد سوی یم

چون به دریا راه شد از جان خم *** خم با

جیحون برآرد اشتلم^۲

زین سبب قل گفته دریا بود *** گرچه نطق

احمدی گویا بود

^۱ چاش: خرمن. (تعلیق)

^۲ اشتلم: تند و غلبه و زور کردن. (تعلیق)

گفته او جمله دُرِّ بحر بود *** که دلش را بود در

دریا نفوذ

دادِ دریا چون ز خمّ ما بود *** چه عجب گر

ماهی از دریا بود

چشمِ حسّ افسرده^۱ بر نقشِ قمر *** تو قمر

می‌بینی و او مستقرّ

این دوئی، اوصاف دیده‌أحول است *** ورنه

اوّل آخر، آخر اوّل است

هین گذر از نقشِ خم، در خمِ نگر *** کاندر او

بحری است بی پایان و سر

پاک از آغاز و آخر آن عذاب^۲ *** مانده محرومان

ز قهرش در عذاب

اینچنین خم را تو دریا دان یقین *** زنده از وی

آسمان و هم زمین

گشته دریائی دوئی در عین وصل *** شد ز سو

در بی سوئی در عین وصل

بلکه وحدت گشته او را در وصال *** شد

خطاب او خطاب ذوالجلال^۳

^۱ یعنی حقیقت قمر و ماه آسمانی یک چیز بیش نیست، اما چشم حسّ که افسرده و ناتوان است صورت آن را در آب و آینه یک چیز ثابت و مستقرّی می‌بیند؛ اما تو که دارای عقل و ادراک هستی حقیقت قمر را که ستاره سیّار و متحرّکی است و دارای منازل و اشکال مختلف است مشاهده می‌نمائی!
^۲ عذاب: جمع عذب به معنی آب گوارا.

^۳ «مثنوی معنوی» ملّای رومی، جلد ششم، از طبع آقا میرزا محمود، ص ۵۷۰ و ۵۷۱؛ و از طبع میرخانی ص ۵۵۰ تا ص ۵۵۲

آری، مرگ برای سید الشهداء سید مظلومان
علیه السلام عین درجه و ارتقاء و فوز و نجات است.
لهذا در روایت وارده در مبحث «معادشناسی» آمد که
در روز عاشورا هر چه آتش جنگ افروخته تر می شد
و مصائب آن حضرت افزون تر، چهره منورش بر
افروخته تر و شاداب تر می شد.

تشریح حضرت حدّاد وقایع عاشورا را

همچون امام حسین علیه السلام

وَ كَانَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ بَعْضُ مَنْ مَعَهُ مِنْ
خَصَائِصِهِ تُشْرِقُ أَلْوَانُهُمْ وَ تَهْدَأُ جَوَارِحُهُمْ وَ تَسْكُنُ
نُفُوسُهُمْ. فَقَالَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ:

انظروا لا يبالي بالموت!

فَقَالَ لَهُمُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: صَبْرًا بَنِي الْكَرَامِ!

فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا قَنْطَرَةٌ يَعْبُرُ بِكُمْ عَنِ الْبُؤْسِ وَ الضَّرَّاءِ إِلَى
الْجَنَانِ الْوَاسِعَةِ وَ النَّعِيمِ الدَّائِمَةِ. فَأَيْكُمْ يَكْرَهُ أَنْ يَنْتَقَلَ
مِنْ سِجْنٍ إِلَى قَصْرِ!؟

إِنَّ أَبِي حَدَّثَنِي عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ

آلِهِ: إِنَّ الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْكَافِرِ؛ وَ الْمَوْتُ

جِسْرٌ هُوَ لَاءٌ إِلَى جَنَاتِهِمْ، وَ جِسْرٌ هُوَ لَاءٌ إِلَى جَحِيمِهِمْ. مَا

كَذَبْتُ وَ لَا كَذَبْتُ!

«و لیکن حال حسین بن علی سید الشهداء

علیه الصلّاة و السّلام و بعضی از یارانش که با وی

بودند چنین بود که رنگ صورت‌هایشان میدرخشید

و اعضاء و جوارحشان آرام میگرفت، و نفس‌هایشان

بدون اضطراب و آرام بود. در این حال بعضی از آنها

به بعض دیگر گفتند:

ببینید! این مرد ابداً از مرگ ترسی ندارد؛ و آن

را ساده و بدون اهمّیت می‌شمرد!

حضرت سید الشهداء صلوات الله علیه به آنها

گفت: ای فرزندان بزرگ زادگان، و ای عزیزان بلند

پایه و ارجمند! صبر و تحمل و شکیبائی پیشه گیرید!

چرا که مرگ چیزی نیست مگر به مثابه پلی که شما

را از روی خود عبور میدهد از گرفتاری و شدّت و

^۱ «معانی الاخبار» باب معنی الموت، حدیث ۳، ص ۲۸۸ و ۲۸۹؛ و «معادشناسی» از دوره علوم و معارف اسلام، ج ۱، مجلس سوّم، آخر مجلس

مضرت، به سوی بهشت‌های وسیعه و نعمت‌های جاویدان الهیه! پس کدامیک از شما خوشش نمی‌آید که از زندانی به سوی قصری انتقال یابد؟! ..)

بدرستی که پدرم برای من روایت کرد از رسول خدا صلی الله علیه و آله که: دنیا زندان مؤمن است و بهشت کافر. و مرگ پل عبور است برای اینان به سوی بهشت‌هایشان، و پل عبور است برای آنان به سوی دوزخ گداخته شان. نه من دروغ می‌گویم، و نه به من دروغ گفته شده است.»

مطالب حضرت حدّاد درباره عاشورا مختصّ

به حالات فناء ایشان در آن هنگام است

باید دانست که: آنچه را که مرحوم حدّاد

فرموده‌اند، حالات شخصی خود ایشان در آن اوان

بوده است که از عوالم کثرات عبور نموده و به فنای

مطلق

فی الله رسیده بودند، و به عبارت دگر: سفر إلی الله به پایان رسیده، اشتغال به سفر دوّم که فی الله است داشته‌اند. همان طور که در احوال ملّای رومی در وقت سرودن این اشعار، و احوال آن مرد شاعر شیعی وارد در شهر حلب نیز بدین گونه بوده است که جنبه وجه الخلقی آنها تبدیل به جنبه وجه الحقی و وجه الرّبّی گردیده است؛ و از درجات نفس عبور کرده، در حرم عزّ توحید و حریم وصال حقّ متمکّن گردیده‌اند.

امّا سائر افراد مردم که در عالم کثرات گرفتارند و از نفس برون نیامده‌اند، حتماً باید گریه و عزاداری و سینه زنی و نوحه خوانی کنند تا بدین طریق بتوانند راه را طیّ کنند و بدان مقصد عالی نائل آیند. این مجاز قنطره‌ای است برای آن حقیقت. همچنان که در روایات کثیره مستفیضه ما را امر به عزاداری نموده‌اند تا بدین وسیله جان خود را پاک کنیم و با آن سروران در طیّ این سبیل هم آهنگ گردیم.

و تازه وقتی که أسفار اربعه طیّ شد، از لوازم

بقاء بالله بعد از مقام فناء فی الله، متشکل شدن به
 عوالم کثرت، و حقّ هر عالم را کما هو حقّه رعایت
 نمودن است که با خداوند در عالم خلق بودن و
 متّصف به صفات خلقی در عین وحدت ربوبی
 گردیدن می باشد که هم عشق است و هم عزا، هم
 توحید است و هم کثرت؛ چنانکه عین خود این
 حالات در حضرت آقای حدّاد در اواخر عمر
 مشاهده می شد که پس از مقام فناءِ صرف و تمکّن
 در تجرّد، دارای مقام بقاء بوده اند. توأم با همان عشق
 شدید، در مجالس سوگواری، گریه و عزاداری ناشی
 از سوز دل و حرقت قلب از ایشان مشهود بود. خود
 حضرت سید الشهداء علیه السّلام هم به حضرت
 سکینه دختر عزیزشان فرمودند:

لا تُحْرِقِ قَلْبِي بِدَمْعِكَ حَسْرَةً *** ما دامِ مِني

الرُّوحُ فِي جُثْمَانِي

«قلب مرا با سرشکت آتش مزن، این سرشکی

که از روی حسرت

می‌ریزد؛ تا وقتی که جان در بدن دارم!»

و به عبارت مختصر و کوتاه: داستان کربلا داستان بسیار غامض و پیچیده‌ای است. عیناً مانند سگه دورو می‌باشد: یک روی آن عشق و شور و نیل و فوز حضرت سید الشهداء علیه السلام می‌باشد به آن عوالم، و روی دیگر آن غصه و اندوه و عذاب و شکنجه و گریه می‌باشد. اما کسی میتواند آن روی سگه را تماشا کند که این رو را دیده و تماشا کرده و از آن عبور نموده باشد؛ بِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ.

باری، نحوه قرائت و کیفیت خواندن این ابیات مولانا طوری بود که گوئی حضرت حدّاد با حقیقت آن معانی متحد و از آبشخوار واقعیات و حقائق و معادن آن، سخن می‌گوید. تو گوئی که اینجا روز عاشورا است، و او دارد از باطن و ضمیر حضرت سید الشهداء علیه السلام خبر میدهد و برای اصحاب و یاران خود پرده بر میدارد.

لفظ «فَنَاء» بیشترین لفظی بود که بر زبان حدّاد عبور میکرد، و هیچ چاره و گریزی را بالاتر از فَنَاء نمیدید، و رفقای خود را بدان دعوت می‌نمود.

تشرّف حضرت حدّاد به سامراء و زیارت

عسکرین سلام الله علیها

حقیر تا سوّم شهادت امام علیه السّلام در کربلا ماندم و روز چهاردهم در خدمت حضرت استاد به کاظمین علیهما السّلام وارد شدیم و دو شب در آنجا توقّف نموده و پس از آن با ایشان و برخی از رفقای دگر به سامراء مشرّف شدیم و چهار شب هم در آنجا از برکات آن انوار قدسیه بهر مند گشتیم، سپس به کاظمین علیهما السّلام مراجعت نموده و از آنجا یکسره به طهران برگشتم که از بیستم شهر محرّم الحرام تجاوز میکرد، و مجموع این سفر پنجاه و پنج روز شد.

بخش سومین : سفر دوّم حقیر به اُعتاب

عالیات در سنه ۱۳۸۳ هجریه قمریه

سفر دوّم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ۱۳۸۳

هجریه قمریه

سال بعد در همین ایام میل شدید و اراده آمد
تا به سوی آن اراضی مقدّسه تشرّف حاصل آید؛ و
گذرنامه برای اخذ ویزا حاضر، و بلیط اتوبوس هم
از میهن تور تهیه شد، و بنا بود که پس فردا حرکت
نمائیم. چون برای خداحافظی به دیدن ارحام
میرفتم، یکی از همشیره‌ها که اینک نه سال است به
رحمت ایزدی پیوسته است گفت: شما که اینک به
زیارت میروی، وضع منزل بدون سرپرستی مستقیم
خود شما طوری است که به هم میریزد، و شاید به
بعضی از اهل شما تعدّی و اجحاف گردد!

عرض کردم: من برای زیارت میروم و راضی
نیستم در این امر تقرّبی، به کسی ظلم وارد شود. الآن
از رفتن صرف نظر کردم. همان روز رفتم و بلیط را
پس دادم.

مشکلات متدینین و اهل علم در زمان پهلوی

پدر و پسر

این نکته را در اینجا می‌نویسم تا نسل آینده بدانند: در زمان پهلوی پدر و پسر، طلب و اهل علم در چه مشکلاتی بوده‌اند! و مردم متدین و زنان اهل حجاب در چه شرائطی زندگی میکردند!

من که رفتم برای پس دادن بلیط؛ به اهل بیت که همراه من بود گفتم: محلّ مسافربری میهن تور شلوغ است، شما بیرون بایستید تا من بلیط را پس بدهم و بیایم. من که بیرون آمدم، دیدم ایشان دنبال افسری می‌رود و می‌گوید: آقا! من گدا نیستم!

قضیه از این قرار است که: چون محلّ میهن تور در خیابان فیما بین سوّم

اسفند و خیابان ثبت اسناد واقع بود، و آنجا مرکز نظامیان است، از قورخانه و باشگاه افسران و شهربانی و وزارت جنگ، محلّ تردّد و عبور افسران بسیار است. و یک نفر افسر که اهل بیت ما را محجّبه و با عبا و پوشیه دیده بود گمان کرده بود این خانم نیازمند است و برای سؤال آنجا ایستاده است، لهذا آمده بود و به ایشان چیزی داده بود، و بعد ایشان متوجّه شده بود که پول است و دنبال آن افسر میرفته است. افسر هم پول را میگیرد و میگوید: خانم ببخشید!

کسانی که پاسدار و حافظ دین بودند، نه تنها خصوص بنده بلکه همه، در چنین شرائطی زیست می نمودند که عمامه لباس تکدّی، و چادر عصمت زن پوشش خجالت از دریافت وجه گدائی تلقّی می شد. اینک فضلا و طلباب ما قدر عمامه رسول الله را می شناسند، و زنان ما در حجاب و عفت، خود را از دستبرد نظر اجانب و نگاههای شیطانی مصون و محفوظ میدارند.

چون در آن سال سفر میسر نشد، لهذا سال بعد از آن در همان ایام اواخر ذوالقعدة الحرام به

سمت أعتاب مقدّسه رهسپار شدم.

حقیر چند روز در کاظمین علیهما السّلام

زیارت و سپس با چند نفر از رفقای کاظمینی به

صوب کربلا حرکت نمودیم. در این سفر حضرت

آقای حدّاد برای تعمیر منزل خود ناچار به تغییر دادن

منزل و اجاره کردن یک اشکوب در مقابل آن شده

بودند. آن اشکوب دارای سه اطاق بود، ولی بامی

داشت وسیع که مُحَجَّر بوده و شبها برای نماز و

اجتماع رفقا در لیالی جمعه و ایام زیارتی از آن

استفاده می شد.

غصبِ نیمی از منزل آقا حاج سید هاشم و

انتقال ایشان به منزل اجاری

توضیح آنکه: منزل شخصی ایشان متعلّق به

عیالشان بود که ابوالزّوجه ایشان به نام حسین أبو

عَمْشَه^۱ به دخترش هبه کرده و بجهت آنکه به سادات و

^۱ أبو عمشه در نزد عرب کنیه کسی می باشد که اسمش حسین است و ازدواج کرده- و دختر آورده است و لیکن پسر ندارد. شغل أبو عمشه ما تعمیر اسلحه گرم بوده است مثل تفنگ. او غالباً در سفر بود و به قراء و قصبات میرفت و در هر دهی چند روز می ماند و اسلحه هایشان را تعمیر می نمود، و پس از آن به ده دیگر.

بالاخصّ به این دامادش سید هاشم خیلی
علاقمند بود و آقا سید هاشم دارای فرزندان بسیار و
عائله سنگین بودند گفته بود: این خانه برای این بچّه
سیدها بوده باشد، و وصیت کتبی هم نوشته بود. پس
از فوت او شوهر خواهر زن ایشان که به نام حاج
صمد دلال است با آنکه شخص متمکن و ثروتمندی
بود انکار وصیت کرد و به حکومت مراجعه نمود، از
طرف حکومت آمدند و میان خانه دیوار کشیدند، و
این خانه کوچک که فقط سه اطاق کوچک داشت
بطوری ناقص و غیر قابل استفاده شد که این نیمه،
در ورودی نداشت، و مستراح نداشت، و مجبور
بودند زن و بچّه از نردبان بالا رفته و از آن طرف نیز
با نردبان پائین آیند، و این موجب امراضی برای اهل
آقای حدّاد شد. بالاخره برای نصب در و ساختن
مستراح و تعمیر دیوار کوچه که از بن افت نموده بود
ناچار شدند منزل را تخلیه و جائی دیگر بروند.

مرحوم قاضی از غصب نیمه این منزل، و
سپس ساختن و تحویل دادن آن را به ایشان خبر داده
بود؛ و همینطور هم شد که شرحش مفصّل است.

رحلت سید محمد نواده حدّاد که شبیه به

در آن منزل اجرای روبرو بواسطه نبودن نور و بهداشت کامل، در همان ایامی که حقیر آنجا بودم یکی از نوه‌های آقای حدّاد به نام سید محمّد پسر سید حسن در اثر عارضه سرخک فوت نمود. این طفل بقدری شبیه به مرحوم قاضی بود که آقای حدّاد او را قاضی ثانی می‌نامیدند. و بسیار به او علاقمند بودند. فوت این بچّه آقای حدّاد را بسیار متأثر ساخت. و چون حقیر با ایشان جنازه را به غسلخانه خیمه گاه بردیم، بدون اختیار اشکشان سرازیر بود. عصر آن روز عرض کردم: مگر از شما میل به حیات این طفل نبود تا خداوند اراده حیات کند

و مرگ را برگرداند؟!

فرمودند: آری! اما بعضی اوقات امر از آن طرف غلبه میکند، و میل و اراده را از این طرف می‌رباید.

سید حسن پسر سوّم ایشان است. اوّل سید مهدی و به ترتیب سید قاسم و سید حسن و سید صالح و سید برهان و سید عبد الامیر؛ و دختری بزرگتر از اینها که او را علویه نامند و اسم اصلی او زهراء است، و به وی فاطمه و بیگم نیز میگویند.

اما تسمیه وی به فاطمه و به بیگم به سبب آنست که آقای حدّاد دو دختر قبل از ایشان داشته‌اند که در کودکی فوت نموده‌اند، و نام آنها را بعضاً به ایشان اطلاق می‌کنند.

اختلاف حالات حضرت آقا در هنگام فوت

سید محمّد و فوت بیگم

مرحوم حدّاد می‌فرمودند: بیگم که دو ساله بود و از دنیا رفت، در آن وقت من حالی داشتم که ابداً مرگ و حیات را تشخیص نمیدادم و برای من علی السّویه بود. چون جنازه او را برداشتیم و با پدر زن: أبو عَمّشَه برای غسل و کفن و دفن بردیم، من ابداً

گریه نمی کردم. امّا او بقدری محزون و متأثر بود و گریه میکرد که حال درونی او تغییر کرده بود. و می گفت: این سید عجب دلِ سخت و بی رحمی دارد؛ اصلاً گریه و زاری ننمود! و حتی اشکش هم نریخت! و مدّتی چون با او در یک منزل زندگی میکردیم با من قهر بود.

مشاهده حدّاد، عظمت روحی اطفال شیعه را

پس از مرگ

پس از بیگم، دختر دو ساله دیگر ایشان به نام فاطمه فوت میکند. میفرمودند: مرگ او در شب بود، و ما او را در کنار اطاق نهادیم تا فردا دفن نمائیم. من قدری به او به نظر بچّه نگاه میکردم؛ یعنی کودکی از دنیا رفته است و آن قدر حائز اهمّیت نیست. همان شب دیدم نفس او را که از گوشه اطاق بزرگ شد، و تمام خانه را فراگرفت. کم کم بزرگتر شد و تمام کربلا را گرفت، و بدون فاصله تمام دنیا را

گرفت. و آن طفل حقیقت خود را نشان میداد
که: من با اینکه کودکم چقدر بزرگم.

ایشان میفرمودند: این عظمت حقیقی اوست.

فلهذا ما باید به اطفال خود احترام گذاریم و به نظر
بزرگ به آنها بنگریم. زیرا که بزرگند؛ و ما ایشان را
خرد می‌پنداریم. ابراهیم پسر دو ساله رسول الله
بقدری بزرگ بود که اگر می‌ماند، به مثابه خود پیغمبر
بزرگ می‌شد. کأنه پیغمبر همان فرزندش ابراهیم
است که بزرگ شده، و ابراهیم همان پیامبر است،
نهایت امر در دوران خردسالی و طفولیت؛ **ذُرِّيَّةً
بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ**.^۱

میفرمودند: لهذا برای احترام کودکان نوزاد،
خوب است انسان تا چهل روز مجامعت نکند، و
قنداقه نوزادان را تا چندماهگی در مجالس علم و
محافل ذکر و حسینیه و محالّ عزاداری که نام
حضرت سید الشهداء برده می‌شود ببرند؛ چرا که
نفس طفل همچون مغناطیس است و علوم و اوراد و
اذکار و قدوسیت روح امام حسین را جذب میکند.

^۱ صدر آیه ۳۴، از سوره ۳: آل عمران

طفل گرچه زبان ندارد ولی ادراک میکند، و روحش در دوران کودکی اگر در محلّ یا در محالّ معصیت برده شود، آن جرم و گناه او را آلوده میکند؛ و اگر در محلّ و یا محالّ ذکر و عبادت و علم برده شود، آن پاکی و صفا را به خود میگیرد.

نفس بچّه قابلیت محضه است و آثار خوب یا بد را اخذ میکند و تا آخر عمر در وی ثابت می ماند

میفرمودند: شما اطفال خود را در کنار اطاق روضه خوانی یا اطاق ذکری که دارید قرار بدهید! علماء سابق این طور عمل می نمودند. زیرا آثاری را که طفل در این زمان به خود اخذ می نماید تا آخر عمر در او ثابت می ماند و جزو غرائز و صفات فطری وی میگردد. چرا که نفس بچّه در این زمان، قابلیت محضه است؛ گرچه این معنی مهمّ و این سرّ خطیر را عامّه مردم ادراک نکنند.

از جمله ادله تجربی و مشاهده غیر قابل تأویل

عظمت روحی و اختیار وجدانی اطفال

و أنا أقول: آری چنین است؛ و بقدری شواهد

برهانی، و ادله تجربی و علمی، و مشاهدات قوی غیر

قابل تأویل در این موضوع داریم که اینک از کمر بند

بیان خارج است.

از جمله ادله تجربی و مشاهده غیر قابل

تأویل، فوت پسر یازده ماهه خود حقیر است به نام

سید محمد جواد که در مورّخه نهم صفر یکهزار و

سیصد و هشتاد هجریه قمریه متولّد شد و به مناسبت

توسّل به حضرت جواد الائمه و نیز بواسطه آنکه سه

ماه و هفت روز پس از ارتحال استاد عرفان حضرت

آیه الله حاج شیخ محمد جواد انصاری همدانی

رضوان الله علیه (دوّم ذوالقعهده ۱۳۷۹) تولّد یافت،

اسم او را سید محمد جواد نهادیم. بچّه‌ای بود بسیار

با نور و با صفا و گوئی نور خالص بود که در همان

کودکی مشهود بود؛ و بنده به او مسیح زمان، و نور

خالص لقب داده بودم. هنوز راه نمیرفت و زبان باز

نکرده بود، وی را در قنداقه می‌بستند که چون

صبحها از خواب بر می‌خاست بدون آنکه گریه کند
یا شیر بخواند و یا سراغ مادرش برود، با همان
قنداقه دست و پا زنان به سوی من می‌آمد و در دامنم
می‌نشست.

باری در منزل احمدیه دولاب که تازه بدانجا
منتقل شده بودیم، بنده مریض شدم به گونه‌ای که در
داخل خود لوزتین دُمَل درآمده بود و متورم شده بود،
بطوری که چند روز غذایم منحصر بود به فرنی که
برای بچه می‌پختند و چند قاشقی هم حقیر
می‌خوردم؛ و تب من شدید بود و علاوه مرض، مرض
سنگین و از پا درآورنده‌ای بود؛ و مِنْ حَيْثُ الْمَجْمُوعِ
حالم خوب نبود.

در همان روز فوت بچه، یک ساعت به فوت
مانده، در اطاق بیرونی در رؤیا دیدم: یک قطعه نور
از جانب حضرت عبد العظیم علیه السّلام به جانب
طهران می‌آید، و در طهران جنگی میان مسلمین و
کفار واقع بود. این قطعه نور آمد و به مسلمین کمک
کرد تا بر کفار فائق شدند. و آن نور همین سید محمّد
جواد

بود.

پس از یک ساعت که بنده زاده بزرگ، آقا سید محمد صادق دروس مدرسه و حساب خود را برای رسیدگی نزد حقیر آورده بود و من با او مشغول بودم، دیدم سید محمد جواد در کنار سنگ حوض نشسته و دارد با آب حوض بازی میکند. از جا برخاستم و طفل را بغل کردم و از حیاط به درون اطاق اندرونی نزد مادرش بردم و او مشغول خیاطی بود. و تأکید و سفارش کردم که از طفل نگهداری کنید! این بچه به آب علاقمند است باز سراغ آب میرود. چون به بیرونی آمدم و دنبال دروس بنده زاده بزرگ بودم، تحقیقاً پنج دقیقه بطول نینجامیده بود که صدای فریاد مادرش از حیاط بلند شد که: خاک بر سرم، ای وای بچه‌ام مرد! فوراً از اطاق به حیاط آمدم و دیدم تمام شده است. او را فوراً به بیمارستان و تنفس اکسیژن رساندیم سودی نداشت. خودم او را به منزل برگرداندم و در کنار اطاق بیرونی گذاردم و به مادر و عیال گفتم: حال بچه خوب است. میخواستم شبانه او را خودم غسل دهم، آقای حاج

هادی ابهری نگذاشت و گفت: آقای حاج محمد اسمعیل غسل دهد و آیه الله حاج شیخ صدر الدین حائری آب بریزند. پس از غسل، کفن شد و در قبرستان چهل تن دولاب با تشریفات مفصلی دفن گشت.

شاهد ما از این داستان اینست که: اهل بیت ما در اثر این واقعه به شدت متألم شد و می سوخت؛ تا روزی که به مسجد قائم می آید و قضیه را برای یکی از مخدّرات مأمومات مسجد بیان می نماید، او که نامش فاطمه خانم است به ایشان میگوید: تأسّف بر فوت او مخور! زیرا من خواب دیدم که کوهی بر سر آقا (بنده) میخواهد خراب شود و آقا در زیر کوه خوابیده است؛ این فرزند آمد و در مقابل کوه ایستاد و دستهای خود را حمایل کرد و کوه را نگهداشت از آنکه فروبریزد.

از اینجا استفاده می‌شود که موت او در معنی و حقیقت، اختیاری و انتخابی بوده است. مرحوم حاج هادی ابهری می‌گفت: بلائی بنا بود در این منزل وارد شود و این طفل خود را فدا نمود و جلوی بلای بزرگتر را گرفت. همچون حضرت علیؑ اصغر علیه السلام که خود اختیار شهادت نمود و همچون ابراهیم فرزند رسول خدا که خود را فدای امام حسین کرد و حاضر برای ارتحال شد. و این نکته بسیار شایان دقت است که اطفال نیز دارای روح بزرگ و انتخاب و اختیار وجدانی می‌باشند.

ادله شرعی بر اینکه عبادت اطفال حقیقی است

نه تمرینی

و از جمله أدله شرعی، حجّ کودکان و استحباب شرعی آن است که یقیناً از باب صرف عمل تعبّدی و شباهت به حجّاج نیست. مستحبّ است به اطفال گرچه طفل یک روزه باشد احرام بپوشانند، و ولیّ او نیت کند و او را طواف دهد و بجای او نماز بخواند، و با خود به عرفات و مشعر و منی برند و قربانی کنند و تمام مناسک را انجام دهند؛

برای اینکه روح طفل و نفس مستعدّه او حقیقهٔ حجّ میکند و لبّیک میگوید و به فوز و درجات شخص مُحرّم و حجّ کرده میرسد. یعنی در نفس او همان آثار حجّ شخص حاجی بالاستعداد و بالقوه موجود می‌شود، گرچه حساب حجّة الإسلام و وظیفه حجّ واجب امری است جدا. و مستحبّ است که ایضاً طفل را به عمره برند و عمره مفرده بدین ترتیب بجای آورد و معتمر گردد. و ایضاً جمیع واجبات را اگر طفل بجا آورد و مستحبّات را اتیان نماید، آثار وجودی آن عمل به جان او میرسد؛ گرچه الزام و تکلیف برداشته شده است، امّا اصل اثر باقی است. لهذا فقهاء ما رضوان الله علیهم فرموده‌اند: هر عمل واجب برای مکلفین، برای صیغار غیر مکلف، عنوان عمل مستحبّ را دارد؛ و هر عمل حرام برای مکلفین، برای آنها عنوان عمل مکروه را دارد. و عبادات آنان حقیقی است؛ نه عبادت تمرینی.

اجداد و نسب حضرت آقای حاج سید هاشم

حدّاد

پدر حضرت آقای حاج سید هاشم نامش سید

قاسم بوده است، و با مادر

ایشان به نام زینب ازدواج میکند و خود مرحوم حدّاد با دختری به نام هدیه و مُکَنّاة به امّ مهدی که از قبیله جنّابی‌ها هستند ازدواج میکند. جنّابی‌ها از اعراب اصیل و معروف و ریشه دار هستند و به سابقه و حسن عرق و ریشه مشهورند، و اینک در حِلّه و کربلا و نجف اشرف و بعضی از جاهای دیگر ساکن می‌باشند. دختر به غیر خود نمیدهند و از غیر خودشان نمی‌گیرند، و غالباً صاحب مناصب اداره حکومتی، از رؤساء و افسران می‌باشند. و هنگامی که امّ مهدی با آقای حدّاد در محکمه برای تصحیح شناسنامه و جنسیه فرزندانش رفته بودند، حاکم به او می‌گوید: حیف نبود تو با این سید غریب گمنام هندی که نه اصلی دارد و نه ریشه‌ای ازدواج کردی؟! در این حال این زن شیر دل چنان به حاکم می‌غرّد که: بی اصل و نَسَب شما هستید، نه این سید که فرزند رسول خدا و امیر المؤمنین و فاطمة زهرا است. اینست نسب این سید، ولی حالا بمن بگو نسبت تو در صد سال پیش به که میرسد تا به هزار، و هزار و چهار صد سال؟!!

حاکم در برابر منطق او خاضع می‌شود، و از

کلام خود عذر خواهی میکند.

پدر زوجه ایشان همان طور که ذکر شد حسین

أبو عَمَّشَه، و مادر زوجه ایشان نَجِیْبَه نام داشت.

قضایا و احوالات سید حسن: جدّ حضرت

حاج سید هاشم حدّاد

خود آقا حاج سید هاشم تولّدشان در کربلا و

تولّد پدرشان ایضاً در کربلا بوده است. و امّا

جدّشان: سید حسن از شیعیان هند بوده است، و در

هنگامی که میان دو طائفه از اهل هند در حدود

یکصد و پنجاه سال پیش از این نزاع و جنگی در

میگیرد، آقا سید حسن به دست گروه غالب اُسیر

می شود.

گروه غالب که جدّ مرحوم حدّاد: سید حسن

را اسیر کرده بودند، او را به یک خانواده شیعی ملقب

به افضل خان فروختند و این عائله به کربلا هجرت

کرده و با خودشان سید حسن را آوردند. اما از آنجا که از وی کراماتی مشاهده کردند، او را از اسارت آزاد نمودند و از رجوع کار به او خودداری نمودند، و لیکن سید حسن از قبول زیستن بدون عمل و کار در برابر آنها جداً اِبا کرد. ایشان وی را منخیر ساختند بین چند عمل و او از میان آنها سقائی را برگزید و گفت: شغل عمویم عبّاس سلام الله علیه است.

سید حسن در کربلای معلّی رحل اقامت می‌افکند، و با جدّه حضرت آقا ازدواج میکند که یکی از فرزندان‌شان سید قاسم می‌باشد که او فقط سه پسر می‌آورد: سید هاشم (که در آن وقت بواسطه هجوم ... به کربلا و آب بستن بدان، سید قاسم با عائله‌اش از کربلا خارج و به قلعه هندی می‌روند و سید هاشم در آنجا متولّد می‌شود.) و سید محمود و سید حسین. و حقیر، هم سید محمود و هم سید حسین را ملاقات نموده‌ام. جای سید محمود کربلا بود و زودتر از سید حسین فوت کرد، اما محلّ سید حسین بغداد بود و به شغل کفّاشی اشتغال داشت. و هر دوی آنها با اینکه کوچکتر از آقا سید هاشم

بوده‌اند زودتر از ایشان به رحمت ایزدی میروند.

شغل آقا سید حسن در کربلا سقائی بوده

است، و حضرت آقا از شدت حیا و نجابت او

داستانها بیان میکردند. از جمله آنکه اعراب غیور زن

خود را تنها، بعضی اوقات از قراء اطراف کربلا برای

خرید اشیاء لازمه با او به کربلا میفرستادند. زن سوار

الاغ بوده، و در تمام مدت طی فرسخها تا به شهر

برسند، حتی برای یکبار هم نظر او به آنها نمی‌افتاده

است. یعنی چنان تحفظ داشته است که سهواً هم آنها

را نمیدیده است.

در عرب مرسوم است برای خریدن جهیزیه و

لوازم دختران خود، چند روز با دختر به شهر می‌آیند،

و با مساعدت خویشان و اقربای شهری، لوازم و ما

یحتاج را تهیه می‌کنند. اما آنان بقدری به سید حسن

به دیده حیا و عصمت

می‌نگریستند که دختر را سوار الاغ نموده و با او به شهر روانه میکردند، تا چند روز بمانند و اشیاء مورد لزوم را بخرند و برگردند. حضرت آقا میفرمودند: در خود کربلا خانه‌هایی را که سقائی کرده و آب میداد، بقدری خویشتن دار بود که از وقت دخول تا خروج سرش را بطرف دیوار خم می‌نمود تا زنی را نبیند؛ خواه در آن منزل کسی باشد یا نباشد.

علی‌هذا صاحبان بیت که این روح عصمت را از وی شناخته بودند، به اهل خانه دستور داده بودند که سید حسن نیازی به در زدن و اجازه ورود ندارد؛ خودش می‌آید و آب را در محلّ مشخص خالی میکند و میرود.

زادگاه، و عمر شریف، و رحلتگاه حاج سید

هاشم موسوی حدّاد قدّس سرّه

حضرت آقای حاج سید هاشم حدّاد روحی فداه در سنّ ۸۶ سالگی در ماه رمضان المبارک سنه ۱۴۰۴ هجریه قمریه در شهر کربلا - موطن و مولد خود - از دنیا رحلت نمودند، بنابراین میلاد مسعودشان در سنه ۱۳۱۸ خواهد بود.

اولین دیدار حقیر با ایشان که در سنه ۱۳۷۶ بوده است، چون سی و دو ساله بوده‌ام و ایشان پنجاه و هشت ساله، بنابراین مدّت ارادت و استفاده حقیر از محضر انورشان ۲۸ سال به طول انجامیده است.

و چون حضرت آقای آقا میرزا سید علی قاضی قدّس الله تربته در ۶ ربیع الاول سنه ۱۳۶۶ رحلت نموده‌اند، از اینجا بدست می‌آید که سنّ شریف آقای حدّاد در آن موقع ۴۸ سال بوده است. و اگر زمان تشرّف و تتلمّذ حضرت آقای حدّاد را در محضر حضرت آقای قاضی در بیست سالگی ایشان بدانیم، ایشان نیز مدّت ۲۸ سال از محضر مرحوم قاضی بهرمند بوده‌اند. و آقا حاج شیخ عبّاس می‌فرمودند: من مجموعاً سیزده سال محضر آقای قاضی را ادراک نموده‌ام.

و چون مرحوم سید حسن اصفهانی مسقطی که از اعظام تلامذه مرحوم قاضی بوده و با حضرت آقای حدّاد سوابق ممتدّ و بسیار حسنه داشته‌اند، در

سنه ۱۳۵۰ رحلت می کنند؛ معلوم می شود که مرحوم آقا حاج سید هاشم ۱۶ سال بیشتر از آن مرحوم از مرحوم قاضی کسب فیض نموده اند. حالا چند سال آقای مسقطی از مرحوم قاضی کسب فیض نموده است؟ اگر ۱۲ سال باشد معلوم می شود که این دو رفیق طریق با هم در یک زمان خدمت مرحوم قاضی تشرّف یافته اند، و اگر کمتر از ۱۲ سال باشد، بهره مرحوم حدّاد جلوتر بوده است.

آقا سید حسن مسقطی از زبان حضرت حاج

سید هاشم حدّاد قدّس سرّه

آقای حاج سید هاشم بسیار از آقا سید حسن مسقطی یاد می نمودند؛ و می فرمودند: آتش قویّ داشت، و توحیدش عالی بود، و در بحث و تدریس حکمت استاد بود؛ و در مجادله چیره و تردست بود، کسی با او جرأت منازعه و بحث را نداشت؛ طرف را محکوم میکرد.

تحریم درس مرحوم مسقطی و خارج شدن

ایشان از نجف

وی در صحن مطهرّ امیر المؤمنین علیه السّلام در نجف اشرف می نشست و طلباب را درس حکمت

و عرفان میداد و چنان شور و هیجانی بر پا نموده بود که با دروس متین و استوار خود، روح توحید و خلوص و طهارت را در طلب میدمید، و آنان را از دنیا اعراض داده و به سوی عقبی و عالم توحید حقّ سوق می داد. اطرافیان مرحوم آیه الله سید أبو الحسن اصفهانی (قدّه) به ایشان رساندند که اگر او به دروس خود ادامه دهد، حوزه علمیه را منقلب به حوزه توحیدی می نماید؛ و همه طلب را به عالم ربوبی حقّ و به حقّ عبودیت خود می رساند.

لذا او تدریس علم حکمت الهی و عرفان را در نجف تحریم کرد؛ و به آقا سید حسن هم امر کرد تا به مسقط برای تبلیغ و ترویج برود.

آقا سید حسن ابداً میل نداشت از نجف اشرف خارج شود، و فراق مرحوم قاضی برای وی از اشکل مشکلات بود. بنابراین به خدمت استاد خود آقای قاضی عرض کرد: اجازه می فرمائید به درس ادامه دهم و اعتنائی به تحریم

سید ننمایم، و در این راه توحید مبارزه کنم؟!

مرحوم آیه الله قاضی به او فرمودند: طبق

فرمان سید از نجف به سوی مَسْقَط رَهسپار شو!

خداوند با تست، و تو را در هر جا که باشی رهبری

میکند، و به مطلوب غائی و نهایت راه سلوک و اعلیٰ

ذروه از قلّه توحید و معرفت می‌رساند.

سید حسن که اصفهانیُّ الاصل بوده و به

اصفهانی مشهور بود، به سوی مَسْقَط به راه افتاد؛ و

لهداوی را مسقطی گویند. و در راه در میهمانخانه و

مسافرخانه وارد نمی‌شد، در مسجد وارد می‌شد.

چون به مسقط رسید، چنان ترویج و تبلیغی نموده

که تمام اهل مسقط را مؤمن و موحد ساخته، و به

راستی و صداقت و بی‌اعتنائی به زخارف مادی و

تعینات صوری و اعتباری دعوت کرد؛ و همه وی را

به مرشد کلّ و هادی سبیل شناختند، و در برابر

عظمت او عالم و جاهل، و مردم عامی و خواصّ، سر

تسلیم فرود آوردند.

او در آخر عمر، پیوسته با دو لباس احرام

زندگی می‌نمود. تا وی را از هند خواستند؛ او هم

دعوت آنان را اجابت نموده و در راه مقصود رهسپار

آن دیار گشت؛ و باز در میان راهها در مسافرخانهها مسکن نمی‌گزید، بلکه در مساجد میرفت و بیتوته می‌نمود. در میان راه که بین دو شهر بود چون میخواست از این شهر به آن شهر برود با همان دو جامه احرام در مسجدی وی را یافتند که در حال سجده جان داده است.^۱

کیفیت ارتحال مرحوم آقا سید حسن مسقطی، و رسیدن خبر آن به مرحوم قاضی (ت)

^۱ حضرت آقای حاج سید محمد حسن قاضی ﴿آدامَ الله ایام برکاته آقازاده﴾ مرحوم قاضی اعلی الله درجته فرمودند: خبر رحلت مرحوم مسقطی را به آقا سید أبو الحسن اصفهانی تلگراف نموده بودند، و ایشان هم پیام رحلت را توسط واسطه‌ای به مرحوم قاضی که در مدرسه هندی حجره داشتند اعلام کردند. من داخل صحن مدرسه بودم و علامه آقای سید محمد حسین طباطبائی و اقا شیخ محمد تقی آملی و غیرهما از شاگردان مرحوم قاضی نیز در صحن بودند. هیچیک از آنها جرأت ننمود خبر ارتحال مسقطی را به حجره - بالا به مرحوم قاضی برساند. زیرا میدانستند این خبر برای مرحوم قاضی با آن فرط علاقه به مسقطی غیر قابل تحمل است. لهذا حضرت آقای حدّاد را اختیار نمودند که وی این خبر را برساند. و چون آقای حدّاد این خبر را رسانید، مرحوم قاضی فرمودند: میدانم!

آقا سید حسن مسقطی، مصداق تامّ خطبه امیر

المؤمنین علیه السّلام درباره متّین است

وَلَوْ لَا الْاِجْلُ الَّذِي كَتَبَ لَهُمْ لَمْ تَسْتَقِرَّ اَرْوَاحُهُمْ

فِي اَجْسَادِهِمْ طَرْفَةَ عَيْنٍ، شَوْقًا إِلَى الثَّوَابِ وَ خَوْفًا مِنْ

الْعِقَابِ. عَظَمَ الْخَالِقُ فِي اَنْفُسِهِمْ فَصَغُرَ مَا دُونَهُ فِي

اَعْيُنِهِمْ. فَهُمْ وَ الْجَنَّةُ كَمَنْ قَدْ رَاَهَا فَهُمْ فِيهَا مُنْعَمُونَ؛ وَ

هُمْ وَ النَّارُ كَمَنْ قَدْ رَاَهَا فَهُمْ فِيهَا مُعَذَّبُونَ. قُلُوبُهُمْ

مُحْزَوْنَةٌ، وَ شُرُورُهُمْ مَأْمُونَةٌ، وَ اَجْسَادُهُمْ نَحِيْفَةٌ، وَ

حَاجَاتُهُمْ خَفِيْفَةٌ، وَ اَنْفُسُهُمْ عَفِيْفَةٌ.

صَبَرُوا اَيَّامًا قَصِيْرَةً، اَعْقَبَتْهُمْ رَاحَةٌ طَوِيْلَةٌ؛ تِجَارَةٌ

مُرْبِحَةٌ يَسَّرَهَا لَهُمْ رَبُّهُمْ. اَرَادَتْهُمْ الدُّنْيَا فَلَمْ يَرِيْدُوَهَا، وَ

اَسْرَتْهُمْ فَفَدَوْا اَنْفُسَهُمْ مِنْهَا. اَمَّا اللَّيْلُ فَصَافُونَ اَقْدَامَهُمْ

تَالِيْنَ لِاَجْزَاءِ الْقُرْءَانِ يَرْتَلُوْنَهُ تَرْتِيْلًا، يَحْزَنُوْنَ بِهٖ اَنْفُسَهُمْ،

وَ يَسْتَشِيْرُوْنَ بِهٖ دَوَاءَ دَائِهِمْ.

«و اگر زمان مرگ برای آنان مقدر نبود و اجل

معین برایشان نوشته نشده بود، به قدر برگشت شعاع

نور چشم (طرفه العین) از شدت اشتیاق ثواب خدا،

و از فرط خوف عذاب خدا جانهایشان در

کالبدهایشان استقرار نمی یافت.

خداوند خالق، در نفوس آنها بزرگ جلوه نمود؛ بنابراین غیر خدا در دیدگان‌شان کوچک نمود. حال ایشان با بهشت، به مانند حال کسی است که بهشت را دیده باشد بنابراین آنان در این بهشت متنعم هستند. و حال ایشان با آتش دوزخ، به مانند حال کسی است که آتش دوزخ را دیده باشد بنابراین آنان در این دوزخ مُعَذَّبُونَ. دل‌هایشان غصه دار است. و از شرّشان مردم در امانند. بدن‌هایشان نحیف و ضعیف، و خواسته‌هایشان سبک و کم قیمت، و نفوسشان دارای عفت و طهارت است.

چند روزی کوتاه در این تنگنای عالم ماده
شکیبا بوده‌اند، که در دنبال آن، راحتی طولانی را
بدرقه آنان نموده است. تجارتی است سودمند که
پروردگارشان برای آنان میسر و آسان گردانیده
است.

دنیا به سویشان روی آورد؛ و آنها عالم‌اً عامداً
از دنیا اعراض نمودند. و دنیا اسیرشان کرد؛ ایشان
خود را از آن اسارت بواسطه پرداخت فدیة آزاد
نمودند. و چون شب درآید با قدمهای استوار و ثابت
به نماز آمده و گامهایشان را پهلوی هم بطور صف،
برای تلاوت اجزاء قرآن با تأمل و تفکر کامل، مرتب
و منظم می‌کنند؛ و بواسطه خواندن قرآن، جانهایشان
را به حزن و غم و چاره‌جوئی در می‌آورند؛ و بواسطه
قرآن دوی دردهایشان را از کمون نفس و مخفیگاه
جانهایشان برانگیخته، و در مقام علاج بر می‌آیند.

تا میرسد به اینجا که حضرت میفرماید:

يَنْظُرُ إِلَيْهِمُ النَّاطِرُ فَيَحْسَبُهُمْ مَرْضَى، وَ مَا بِالْقَوْمِ

مِنْ مَرْضَى؛ وَ يَقُولُ: قَدْ خُولِطُوا، وَ لَقَدْ خَالَطَهُمْ أَمْرٌ

«چون مردم بدانها نگاه کنند ایشان را مریض پندارند؛ درحالی که آنان ابداً مرضی ندارند. و میگویند: آنها دیوانه شده و در عقلهایشان خللی پیدا شده است؛ آری حقاً و تحقیقاً امر عظیمی با آنان در آمیخته است (و امور اعتباری و مصلحت اندیشی های جزاف را از دستشان ربوده است، فلهدا بنظر عامّه مصلحت اندیش، دیوانه می نمایند).»

آری! حوزه نجف، سید حسن مسقطی را بیرون میکند. حوزه گمگشته سرگشته نمیداند چه گوهر گرانبهائی را از دست داده است! و چه مرد توحید و شخصیت الهی و استوانه علم و سند فضیلت را فاقد شده است! و اگر

^۱ از خطبه ۱۹۱ «نهج البلاغه» خطبه همّام؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمّد عبده، ج ۱، ص ۳۹۶ و ۳۹۷

لزوم تدریس اخلاق و عرفان و فلسفه و تفسیر

در حوزه‌های علمیه شیعه

میدانست، باز جهل بسیط بود؛ اما هزار افسوس از جهل مرگب. سید حسن هر جا برود، در مسقط برود، در هند برود، در دریا برود، در صحرا برود، او با خداست، و خدا با اوست. او ساجد است و راکع، او ملبس به لباس احرام است ظاهراً و باطناً، او در داخل عالم ولایت و با ولیّ مطلق است.^۱

^۱ در حوزه‌های علمیه شیعه و معتزله، بحث حکمت و فلسفه دارج و رائج بود؛ به خلاف اشاعره که بحث در مطالب عقلیه نمی‌کردند. فلذا متکلمین شیعه در طیّ بیش از هزار سال همیشه مظفر و پیروز بوده‌اند و علماء و فقهای را همچون هشام بن حکم و سید مرتضی و شیخ مفید و خواجه نصیر الدین طوسی و علامه حلّی و میر داماد و ملا صدرا شیرازی و قاضی نور الله شوشتری و اخیراً سید مهدی بحر العلوم و آخوند ملا محمد کاظم خراسانی و حاج میرزا محمد حسن آشتیانی و فرزندش حاج میرزا احمد آشتیانی و حاج میرزا مهدی آشتیانی و آخوند ملا حسین قلی همدانی و آقای آقا سید احمد کربلائی طهرانی و حاج میرزا محمد حسین نائینی و حاج شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء و حاج شیخ محمد حسین اصفهانی کمپانی و حاج ملا مهدی نراقی و حاج میرزا محمد حسن شیرازی و آقا شیخ محمد باقر اصطهباناتی و آقا شیخ احمد شیرازی و حاج میرزا فتح الله مشهور به شیخ الشریعه اصفهانی و حاج سید احمد خونساری و حاج شیخ محمد علی شاه‌آبادی و شاگرد مبرزش رهبر کبیر فقید انقلاب اسلامی آیه الله حاج آقا روح الله خمینی و حاج میرزا ابو الحسن رفیعی قزوینی و آقا سید حسین بادکوبه‌ای و شاگردانش استادنا الاکرم علامه طباطبائی و برادرشان حاج سید محمد حسن الهی تبریزی و غیرهم ممّا لا یمکن حصرهم و عدّهم بیرون داده‌اند؛ و پاسدار و حافظ دین و قرآن و شریعت سید المرسلین و ائمه طاهرین بوده‌اند. روی این اساس، بحث تفسیری قرآن کریم و تدریس حکمت و فلسفه و علوم عقلیه و حوزه‌های عرفان و اخلاق از لوازم لا تنفک

سفر حدّاد به نجف و تشرّف بحضور مرحوم

قاضی در مدرسه هندی

باری، آقای حاج سید هاشم میفرمودند: من

در کربلا به دروس علمی و طلبگی مشغول شدم، و

این حوزه‌های فقهیه به شمار می‌آمد.

شبی مرحوم آیه الله آقا سیّد عبد الهادی شیرازی در مجلس خلوت تأسّف میخورد که: چون من برای تحصیل وارد نجف اشرف شدم، دوازده حوزه رسمی تدریس اخلاق و عرفان وجود داشت؛ و الآن یکی هم وجود ندارد. باری این حوزه‌ها گرم اباحت قرآنی و تفسیری و اخلاقی و عرفانی و حکمی و فلسفی بودند درست تا انقلاب مشروطیت؛ در این حال استعمار کافر سعی کرد تا اولاً نجف را از پایگاه علمی و فقهی بودن بیندازد و حوزه‌ها را متفرّقاً به جاهای دیگر نقل دهد. و ثانیاً تدریس قرآن و تفسیر و علوم عقلیه و فلسفیه را از حوزه‌های شیعه براندازد تا علمای آنان را - همچون اشاعره از عامّه و اخباریون و حشویون ظاهرگرا و بدون مغز و محتوا بنماید، تا در برابر آنان کسی نایستد و قیام نکند و قدرت بحث و تفکیر و مسائل عقلیه و علمیه در حوزه‌ها پائین آید. و با نقشه‌ها و دسیسه‌های مزورانه فائق شد؛ تا امروزه در نجف اشرف بحث تفسیر و قرآن و حکمت و فلسفه و عرفان بکلی از بیخ ریشه کن شده است و علمای اعلام و فضلالی عظام تدریس آنها را مایه پستی و حقارت میدانند و ننگ تلقی می‌کنند. مرحوم آیه الله شیخ مرتضی مطهری از قول حضرت آیه الله حاج سیّد رضی شیرازی دامت برکاته برای حقیر نقل نمود که: در یکی از سفرهای اخیر به عتبات عالیات به یکی از مراجع عظام مشهور و معروف گفتم: چرا شما درس تفسیر را در حوزه شروع نمی‌کنید؟! گفت: با موقعیت و وضعیت فعلی ما امکان ندارد. من گفتم: چرا برای علّامه طباطبائی امکان داشت که در حوزه علمیه قم آن را رسمی نمود؟! گفت: او ﴿تَضْحِيه﴾ کرد. (خود را فدا نمود).

این مطلب را در اینجا آوردم تا همه بدانند: پایه و اساس مکتب تشیّع بر تضحیه است و علماء عظام و فضلالی فخام باید پیشگام در این تضحیه باشند، و گرنه حوزه‌های ما چه فرق میکند با حوزه‌های عامّه از حنابله و شافعیّه و مالکیّه و احناف که بدون اتّکاء به ولایت، خود را سرگرم به اباحت و مسائلی نموده‌اند!

تا سیوطی را میخواندم که چون برای تحصیل به نجف مشرف شدم، تا هم از محضر آقا (مرحوم قاضی) بهر مند کردم و هم خدمت مدرسه را بنمایم (مدرسه هندی: محل اقامت مرحوم قاضی) همین که وارد شدم دیدم روبرو سیدی نشسته است؛ بدون اختیار به سوی او کشیده شدم. رفتم و سلام کردم، و دستش را بوسیدم.

مرحوم قاضی فرمود: رسیدی! در آنجا حجره‌ای برای خود گرفتم؛ و از آن وقت و از آنجا باب مراوده با آقا مفتوح شد.

حجره ایشان اتفاقاً حجره مرحوم سید بحر العلوم درآمد. و مرحوم قاضی بسیار به حجره ایشان می آمدند و بعضی اوقات میفرمودند: امشب حجره را فارغ کن! من میخواهم تنها در اینجا بیتوته کنم!

میفرمودند: من پس از مراجعت به کربلا، غیر

از اوقاتی که آقا به کربلا مشرف می‌شدند، گهگاهی در اوقات زیارتی و غیر زیارتی به نجف مشرف می‌شدم. یک روز از کربلا به نجف رفتم و برای آقا پنجاه فلس (یک بیستم دینار عراقی) بردم. آقا در منزل جُدیده بودند (شارع دوّم) هوا گرم بود، و دیدم آقا خواب است. با خود گفتم: اگر در بزنم آقا بیدار می‌شود. کنار در حیاط آقا در خیابان به روی زمین نشستم و بقدری خسته بودم که خوابم برد. سپس که ساعتی گذشت، دیدم آقا خودش آمده بیرون و بسیار ملاحظت و محبت فرمود، و مرا به درون برد. من پنجاه فلس را بحضورش تقدیم کردم و برگشتم.

تعبد شدید حاج سید هاشم به احکام شرعیه

مرحوم حدّاد بسیار نسبت به امور شرع و احکام فقهیه متعبد بود و محال بود حکمی را بداند و عمل نکند؛ حتی مستحبات و ترک مکروهات. خود چراغی بود نورانی از علم؛ ولی از باب حفظ شرع و احکام شرع، در امور عبادیه و احکام جزئیه تقلید میکرد. در همین سفر در بالای بام خانه در شب

عرفه که ایضاً جمعی از اهل نجف و کاظمین و بغداد و سماوه و غیرها مجتمع بودند، پس از نماز مغرب و عشا که میخواستند غذای مختصری داده و حضار به اعمال ليله عرفه و زیارت مشغول شوند، با بهجتی هر چه تمام تر فرمود: فلان سید، سید الطائفین است (یعنی هم مجتهد در امر شریعت و هم مجتهد در امر طریقت). و سپس فرمود: من تا بحال از آقا شیخ هادی شیخ زین العابدین^۱

^۱ مرحوم شیخ زین العابدین مرندی از اعظم علماء و مجتهدین و زهاد معروف در نجف اشرف بوده‌اند و دارای سه پسر: شیخ مهدی، و شیخ هادی، و شیخ هدایت الله؛ و همه از اعظم علماء و مجتهدین و مشهور به قدس و تقوی. بنده در نجف اشرف که بودم خدمت دو پسر بزرگوار رسیده‌ام، ولی چون آقا شیخ هدایت الله به مرند و تبریز مراجعت نموده بودند، از فیض محضرشان محروم بودم.

و چون شیخ زین العابدین غالباً در منزل بوده است و یک نفر از آقازادگان هم باید حتماً برای حوائج مردم در منزل بماند، ایشان برای خود و سه پسرشان

مجموعاً دو عدد عبا تهیه کرده بودند؛ زیرا در داخل منزل عبا لازم نیست و در بیرون هم بیش از دو نفر نمی‌توانند بوده باشند. و این از شدت زهد و ورع آن مرحوم بوده است. وقتی که ایشان فوت می‌کنند و میخواهند جنازه را بردارند، برای دو پسر عبا بوده است و برای سوّمی نبوده است.

باری هر یک از این آقایان بزرگوار الحمد لله و المنة آقازادگانی عالم و فاضل و مؤدّب دارند: آقای حاج شیخ محمد مرندی فرزند آقا شیخ مهدی، و آقا شیخ کاظم و آقا شیخ موسی و آقا شیخ عباس فرزندان آقا حاج شیخ هادی، و آقا شیخ ابو القاسم غروی مرندی فرزند آقا حاج شیخ هدایت الله؛ و همگی اینها از آیات و حجج الهیه هستند، ادام الله بقاءهم. - مجموعاً دو عدد عبا تهیه کرده بودند؛ زیرا در داخل منزل عبا لازم نیست و در بیرون هم بیش از دو نفر نمی‌توانند بوده باشند. و این از شدت زهد و ورع آن مرحوم بوده است. وقتی که ایشان فوت می‌کنند و میخواهند جنازه را بردارند، برای دو

مرحوم شیخ زین العابدین مرندی و زهد و ورع

ایشان (ت)

پسر عبا بوده است و برای سوّمی نبوده است.

باری هر یک از این آقایان بزرگوار الحمد لله و المنه آقازادگانی عالم و فاضل و مؤدّب دارند: آقای حاج شیخ محمد مرندی فرزند آقا شیخ مهدی، و آقا شیخ کاظم و آقا شیخ موسی و آقا شیخ عباس فرزندان آقا حاج شیخ هادی، و آقا شیخ ابو القاسم غروی مرندی فرزند آقا حاج شیخ هدایت الله؛ و همگی اینها از آیات و حجج الهیه هستند، أدام الله بقاءهم.

تقلید میکردم، و از این به بعد از او تقلید میکنم!
ایشان بعضی اوقات در امور شرعی از حقیر
ایراد میگرفتند. یکبار فرمودند: وقتی مسح پاها را
می‌کشی آنها را روی جای محکمی بگذار تا مسح
خوب کشیده شود؛ زیرا در صورت معلّق نگهداشتن
آنها چه بسا انسان متوجّه نیست، و در این صورت
دستها پاها را مسح نمی‌نمایند بلکه پاها دستها را
مسح می‌کنند. یکبار دیگر فرمودند: آب دهان در
مستراح ریختن مکروه است، چون از اجزاء بدن
مؤمن است و نباید با قاذورات مخلوط شود؛ امّا
نخامه‌ای را که انسان از دهان در مستراح میریزد
این‌طور نیست زیرا که نخامه از اجزاء بدن نیست،
آنهم از فضولات است و خلط آن با سائر قاذورات
اشکالی ندارد.

و یکبار فرمودند: خوب است انسان که
صدقات مستحبّه و خیرات خود را بدهد، از
پاکترین اقسام اموال خودش باشد. سوا کردن مال و
قسم پست و مشکوک را به فقرا دادن بالاخصّ به
سادات روا نیست. اتّفاقی این در وقتی بود که حقیر
مالی را به عنوان صدقات مستحبّه و امور خیریه از

ناحیه خود برای سیدی فرستاده بودم، و در وقت
تعیین آن، قسمت پاک و بدون شبهه را برای خود، و
قسمت مشتبّه و مجهولُ الحال را برای آن سید
انتخاب نموده بودم. و خدا میداند که از این عملِ من
جز خود من و خدا کسی مطّلع نبود. ایشان بواسطه

این اخبار، هم مرا مطلع بر امر پنهانی نمودند و هم دستور عمل به آیه قرآن را داده‌اند که:

لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ^۱.

«ابداً شما به برّ و نیکی نمی‌رسید، مگر زمانی که در راه خدا انفاق کنید از آنچه را که دوست می‌دارید!»

یکبار دوغ را که در داخل لیوان بود و یخ ریخته بودم برای آنکه خنک شود و به ایشان بدهم، با انگشت مُسَبِّحَه (سَبَّابَه) آن را بهم زدم، ایشان آن را نخوردند و فرمودند: با قاشق بهم بزن! دست چه بسا آلوده است! سپس فرمودند: عین این جریان میان من و مرحوم آقا واقع شد. ایشان یک روز که به کربلا مشرف شده بودند، در دکان من تشریف آوردند. من هم برای ایشان دوغ درست کرده و در آن یخ ریختم، چون با انگشت بهم زدم تا تقدیم حضورشان کنم از خوردن استنکاف نموده و فرمودند: با انگشت بهم نزنید!

تفسیر حاج سید هاشم، بازگشت حقیقت لعنت

^۱ صدر آیه ۹۲، از سوره ۳: آل عمران

را در دعای عَلَمَه

روز تاسوعا که در منزلشان زیارت عاشورا خوانده شد، و بعد از صد لعن و صد سلام و نماز زیارت، دعای عَلَمَه قرائت شد، در پایان دعا یکی از حضار پرسید که این لعنت‌های شدید و نفرین‌های آکیده با این مضامین مختلفه چگونه با روح حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام که کانون رحمت و محبت است سازش دارد؟!

در این دعا که ابتدایش با یا الله یا الله یا الله

مُجِيبَ دَعْوَةِ الْمُضْطَرِّينَ شروع می‌شود، میرسد به اینجا

که عرض میکند: اللَّهُمَّ مَنْ أَرَادَنِي بِسُوءٍ فَأَرِدْهُ! وَ مَنْ

كَادَنِي فَكُدْهُ! وَ اصْرِفْ عَنِّي كِيدَهُ وَ مَكْرَهُ وَ بَأْسَهُ وَ

أَمَانِيَهُ! وَ امْنَعُهُ عَنِّي كَيْفَ شِئْتَ وَ أَنِيَّ شِئْتَ! اللَّهُمَّ

اشْغَلْهُ عَنِّي

بِفَقْرٍ لَا تَجْبُرُهُ، وَبِبَلَاءٍ لَا تَسْتُرُهُ، وَبِفَاقَةٍ لَا تَسُدُّهَا، وَ

بِسُقْمٍ لَا تُعَافِيهِ، وَذُلٍّ لَا تُعِزُّهُ، وَبِمَسْكِنَةٍ لَا تَجْبُرُهَا!

اللَّهُمَّ اضْرِبْ بِالذُّلِّ نَضْبَ عَيْنِي، وَادْخُلْ عَلَيَّ

الْفَقْرَ فِي مَنْزِلِهِ، وَالْعِلَّةَ وَالسُّقْمَ فِي بَدَنِهِ، حَتَّى تَشْغَلَهُ عَنِّي

بِشُغْلِ شَاغِلٍ لَا فَرَاغَ لَهُ، وَأَنْسِيهِ ذِكْرِي كَمَا أَنْسَيْتَهُ ذِكْرَكَ؛

وَخُذْ عَنِّي بِسَمْعِهِ وَبَصَرِهِ وَلِسَانِهِ وَيَدِهِ وَرِجْلِهِ وَقَلْبِهِ

وَجَمِيعِ جَوَارِحِهِ، وَادْخُلْ عَلَيَّ فِي جَمِيعِ ذَلِكَ السُّقْمِ، وَ

لَا تَشْفِهِ حَتَّى تَجْعَلَ ذَلِكَ لَهُ شُغْلًا شَاغِلًا بِهِ عَنِّي وَ عَن

ذِكْرِي، وَ اكْفِنِي يَا كَافِيَ مَا لَا يَكْفِي سِوَاكَ، فَإِنَّكَ الْكَافِيَ

لَا كَافِيَ سِوَاكَ، وَ مُفَرِّجٌ لَا مُفَرِّجٌ سِوَاكَ، وَ مُغِيثٌ لَا

مُغِيثٌ سِوَاكَ، وَ جَارٌ لَا جَارَ سِوَاكَ.^۱

«بار خدایا! کسی که درباره من نیت بدی و

اراده زشتی داشته باشد، تو خودت درباره وی نیت

بد و اراده سوء داشته باش! و کسی که با من مکر و

حيله ورزد، خودت با او مکر و حيله ورز! و کيد و

مکر و شدت و آرزوهای مهلك وی را درباره من،

^۱ دعای معروف علقمه، از «زاد المعاد» مجلسی، طبع حاج شیخ فضل الله نوری، و کتابت مصطفی نجم آبادی (سنه ۱۳۲۱) باب ششم در اعمال ماه

خودت از من بگردان! و او را از من باز دار به هر
گونه که خواهی و هر وقت و هر کجا که خواهی!
بار خدایا چنان به فقر غیر قابل جبران، و بلای غیر
قابل پوشش، و فاقه غیر قابل التیام، و مرض غیر قابل
عافیت، و ذلت غیر قابل عزت، و زمین گیری و
مسکنت غیر قابل مداوا و اصلاح او را مبتلا نما تا
تمام اوقاتش و نیرویش به خودش مشغول شود و
مجال اذیت و آزار مرا نداشته باشد!

بار خدایا! فرمان ذلت و خواریت را در برابر
دیدگانش فرود آر! و بیچارگی و فقر و مسکنت را
در منزل او وارد کن! و مرض و کسالت مزاجی را در
بدن او داخل ساز! تا چنان وی را به خودش سرگرم
و مشغول نمائی که فراغت

تعدّی و تجاوز به من را نداشته باشد! و نام مرا از لوح خاطرش به فراموشی انداز همان طور که نام خودت را از لوح خاطرش به بوته نسیان سپردی!

و چنان گوش و چشم و زبان و دست و پا و دل و جمیع اعضاء و جوارح او را مبتلا به مرض و درد کن تا بکلی از من منصرف شود؛ و او را درمان منما تا بواسطه مشغول شدنش به خودش و دردها و گرفتاریهایش دیگر وقت و توان و قدرت آن را نداشته باشد تا به من مشغول شود و یاد من در سرش بیاید. و کفایت کن مرا ای کفایت کننده آنچه را که جز تو آن را کفایت نمی نماید؛ چرا که تو تنها کفایت کننده ای و کفایت کننده ای جز تو وجود ندارد، و باز کننده ای هستی که هیچ باز کننده و گشاینده و زداینده اندوه و غم غیر از تو وجود ندارد، و فریادرسی هستی که هیچ فریادرسی جز تو نیست، و پناه دهنده ای می باشی که هیچ پناه دهنده ای غیر از تو وجود ندارد!»!

کلام حدّاد: از اولیاء خدا شرّ و ضرر و بدی

تراوش ندارد؛ همه اش خیر محض است

جوابی که ایشان دادند این بود که: این دعا

همه‌اش طلب خیر است و رحمت، گرچه بصورت
عبارت و کلام، نفرین و لعنت می‌نماید. و بطور کلی
تمام لعنت‌هایی که خداوند میکند یا در لسان پیامبر
و ائمه طاهرین صلواتُ الله و سلامهُ علیهم اجمعین
وارد است، همگی خیر است، خیر محض. و از خدا
و اولیاء وی غیر از خیر تراوش نمی‌نماید.

کلام حدّاد: نفرین و لعنت اولیای خدا بر

دشمنان، نفعی است عائد به دشمنان نه به

خودشان

این لعنت‌ها و نفرین‌ها برای شخص متجاوز
است؛ نه مرد مؤمن متقی به کار خود مشغول. و هر
چه به آن مرد تعدّی و ستمگر عمر داده شود و
صحّت و قدرت داده شود، همه را صرف در مضارّ
خود و تعدّی به حریم مظلومان می‌کند. بنابراین
محدود کردن سلامتی و قدرت و حیات او، دفع ضرر
است؛ و دفع ضرر در حقیقت نفع است.

ما با این دیدگان طبیعی و حسّی خود
می‌پنداریم خیر همیشه در سلامتی و قدرت و حیات
است بدون ملاحظه واقعیت حیات، از نیت خوب یا

اراده خوب یا بد، و از اعتقاد خوب یا بد؛ ولی این طور نیست. زیرا ملاحظه معنی را هم باید نمود. حیات برای انسان وقتی خیر است که وی برای نفس خود و برای دیگران منشأ خیر باشد؛ و اما اگر منشأ شرّ شد و زیادی عمر و زیادی سلامتی و صحّت و زیادی قدرت موجب تعدّی و تجاوز به نفس خود و به حریم بشریت شد، در اینجا دیگر خیر نیست، عنوان خیر بر آن صادق نیست.^۱

^۱ در «مفاتیح الجنان» ص ۳۵۱ و ۳۵۲ در هاشم آن: کتاب «الباقیات الصّالحات» فصل چهارم از باب چهارم، دعائی را از حضرت امام محمد تقی علیه السّلام نقل میکند که: چون حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله فارغ می شد از نماز می گفت:

اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي مَا قَدَّمْتُ وَمَا أَخَّرْتُ، وَمَا أَسْرَرْتُ وَمَا أَعْلَنْتُ، وَإِسْرَافِي عَلَى نَفْسِي، وَمَا أَنْتَ أَعْلَمُ بِهِ مِنِّي. اللَّهُمَّ أَنْتَ الْمُقَدِّمُ وَالْمُؤَخِّرُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ، بَعْلَمِكَ الْغَيْبَ وَبِقُدْرَتِكَ عَلَى الْخَلْقِ أَجْمَعِينَ مَا عَلِمْتَ الْحَيَاةَ خَيْرًا لِي فَأَخِينِي؛ وَتَوَفَّنِي إِذَا عَلِمْتَ الْوَفَاةَ خَيْرًا لِي - تا آخر دعاء.

و معنی فقره اخیره اینست: «من از تو میخواهم به علم غیبت و به قدرتت بر جمیع مخلوقات که مرا زنده بداری در وقتی که میدانی زندگی و حیات برای من خیر است؛ و بمیرانی مرا در وقتی که میدانی مردن و وفات برای من خیر است.»

و در «صحیفه کامله سجّادیّه» در ضمن دعای

استخاره که دعای سی و سوّم است وارد است که: ❖

وَ اَلْهَمْنَا الْاِنْقِيَادَ لِمَا اُورِدْتَ عَلَيْنَا مِنْ مَشِيَّتِكَ؛ حَتَّى لَا نُحِبَّ تَاخِيرًا مَا عَجَّلْتَ وَلَا تَعْجِيلًا مَا اَخَّرْتَ، وَلَا

نَكَرَهُ مَا أَحْبَبْتَ وَلَا نَتَّخِرُ مَا كَرِهْتَ. ❀

و در پایان دعای ابو حمزه ثمالی که در سحرهای ماه مبارک رمضان خوانده می شود («مفاتیح الجنان» ص ۱۹۸) حضرت امام زین العابدین علیه السلام به درگاه حضرت رب العزّة عرضه میدارد:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ إِيمَانًا تُبَاشِرُ بِهِ قَلْبِي، وَ يَقِينًا حَتَّى أَعْلَمَ أَنَّهُ لَنْ يُصِيبَنِي إِلَّا مَا كَتَبْتَ لِي، وَ رَضِيًّا مِنَ الْعَيْشِ بِمَا قَسَمْتَ لِي؛ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ. وَ مَعْنَى إِيمَانًا تُبَاشِرُ بِهِ قَلْبِي

آنست که: خودت بیائی در دل من و در تصدّی و اختیار امور من، خودت مباشرت داشته باشی. و با این مباشرت بدون هیچ رادعی و مانعی از اراده و اختیار من و یا خواست و اراده دیگری، خودت در کانون اعمال و افعال و صفات و عقائد و اراده و قصد و نیّت، همه و همه، از من سلب اختیار کنی و اراده خودت بجای اراده من بنشیند، یعنی اراده من عین اراده تو گردد؛ و این معنی ای است عظیم در مقام توحید و - درجه عالیہ عرفانیہ.

و جالب اینجاست که در ده عدد دعاهاى شبهای دهه سوّم ماه مبارک رمضان با وجود آنکه با یکدیگر مختلف المضمون هستند و لیکن همگی در این فقرات مشترک می باشند که: ﴿لَكَ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى وَالْأَمْثَالُ الْعُلْيَا وَالْكَبْرِيَاءُ وَالْأَلْيَاءُ؛ أَسْأَلُكَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تَجْعَلَ اسْمِي فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ فِي السُّعْدَاءِ وَرُوحِي مَعَ الشُّهَدَاءِ، وَإِحْسَانِي فِي عِلِّيِّينَ، وَإِسَاءَتِي مَغْفُورَةً؛ وَأَنْ تَهَبَ لِي يَقِينًا تُبَاشِرُ بِهِ قَلْبِي، وَ إِيمَانًا يُذْهِبُ الشَّكَّ عَنِّي، وَ رَضِيًّا بِمَا قَسَمْتَ لِي.﴾ («مفاتیح الجنان» ص ۲۲۸ تا ص ۲۳۳)

و در «صحیفه ثانیه علویّه» طبع سنگی، ص ۵۲ از

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام وارد است که: ❀

اللَّهُمَّ مَنْ عَلَيَّ بِالتَّوَكُّلِ عَلَيْكَ، وَ التَّفْوِيضِ إِلَيْكَ، وَ

الرِّضَا بِقَدْرِكَ، وَ التَّسْلِيمِ لِأَمْرِكَ؛ حَتَّى لَا أَحِبَّ

تَعْجِيلَ مَا أُخِّرْتَ، وَ لَا تَأْخِيرَ مَا عَجَّلْتَ؛ يَا رَبَّ

و در این صورت و در این فرض، ضدّش خیر است. یعنی برای این مرد، مرگ و مرض و مسکنت خیر است؛ گرچه خودش یا دیگران ندانند.

چاقوی جراح که عضو فاسد را از بیخ و بن بر میدارد خیر است، گرچه مستلزم مرض و بیهوشی و ریختن خون مریض و دواهای تلخ باشد، و گرچه خود آن عضو فاسده خود را خوب بداند؛ ولی حقیقت اینست که چنین نیست.

رحمت پیوسته در فربه شدن و غذای چرب و شیرین خوردن نیست. بعضی اوقات در لاغر شدن و گرسنگی کشیدن و به اطعمه ساده قناعت ورزیدن است.

بچه همیشه از پدر شکلات و حلوا میخواهد، ولی پدر مهربان به او نمیدهد؛ بعضی اوقات میدهد آن هم به مقدار معین. این خیر است برای بچه و رحمت. و بعضی اوقات به او مُسهل تلخ میدهد، و آمپول و سوزن به او میزند، و در تخت بیمارستان

برای عمل جراحی بستری میکند، و او را از بازی منع میکند؛ و ابداً طفل به این جریان رضا نمیدهد، پیوسته میخواهد بدود، شیرینی بخورد، بازی کند؛ و به پدرش در این حصر و منع ایراد میکند، و چه بسا در دل خود، پدر را شخص مغرض و دشمن بیندارد؛ اما واقع مطلب و حقیقت امر غیر از این است. تمام این کارهای پدر برای طفل خیر است و

رحمت. زیرا موجب حیات اوست گرچه طفل نداند و نخواهد.

لهذا پدر از این جریان و پیشامد برای بچه، به شدت ناراحت است. خواب نمی‌کند، در بیمارستان بالای سر بچه تا صبح نمی‌خوابد. و این عین رحمت است.

رحمت گاهی در مجال دادن و حلوا دادن ظهور دارد، و گاهی در منع نمودن و سیرم زدن. هر دو رحمت است به دو صورت و دو شکل.

انبیاء و امامان برای حیات حقیقی و سعادت جاویدانی بشر آمده‌اند و رسالتشان بر این مدار است. بنابراین هر جا حیات واقعی با حیات طبیعی، و صحت حقیقی با صحت مجازی، و قدرت اصیل با قدرت اعتباری تصادم کند، برای حفظ آن از این صرف نظر می‌نمایند؛ دستور جهاد میدهند، مشرکین و کافرین را می‌کشند، منافقین را تأدیب می‌نمایند، مجرمین را مجازات می‌کنند؛ اینها همه خیر است.

برای ایصال مرد متعدی و متجاوز به مقصد اعلای انسانیت، گوشمالی، زمین‌گیری، فقر و فاقه،

مرض و کسالت، خیر است. چون اینها وی را به خود می آورد و از تورّم تو خالی نفس امّاره می کاهد و به وی اصالت می بخشد. پس خیر است و رحمت - انتهی مُفاد و مُحصلّ جواب ایشان.

دعای «صحیفه سجّادیه» مشابه با دعای علقمه

در لعن کفّار

در بسیاری از ادعیه مرویه از ائمه طاهرین صلواتُ الله و سلامّه علیهم اجمعین نظیر و شبیه این دعا دیده می شود. از جمله در دعای حضرت زین العابدین و سید السّاجدین علیّ بن الحُسین علیهما السّلام است که در «صحیفه کامله» درباره سرحدّاران و مرزداران که حافظین ثغور اسلام و مسلمین هستند، پس از آنکه مفصلاً دعای خیر و رحمت درباره آنها میکند، درباره دشمنانشان که با آنها مواجه هستند چنین به درگاه حضرت ایزدی عرضه میدارد:

اللَّهُمَّ افْلُلْ بِذَلِكَ عَدُوَّهُمْ، وَ اقْلِمْ عَنْهُمْ

أَظْفَارَهُمْ، وَ فَرِّقْ بَيْنَهُمْ وَ

بَيْنَ أَسْلِحَتِهِمْ؛ وَ اخْلَعْ وَثَائِقَ أَفْئِدَتِهِمْ، وَ بَاعِدْ بَيْنَهُمْ
 وَ بَيْنَ أَرْوِدَتِهِمْ، وَ حَيْرُهُمْ فِي سُبُلِهِمْ، وَ ضَلَّلُهُمْ عَن
 وَجْهِهِمْ، وَ اقْطَعْ عَنْهُمْ الْمَدَدَ، وَ انْقُصْ مِنْهُمْ الْعَدَدَ، وَ
 امْلَأْ أَفْئِدَتَهُمُ الرُّعْبَ، وَ اقْبِضْ أَيْدِيَهُمْ عَنِ الْبَسْطِ، وَ
 اخْرِمْ أَلْسِنَتَهُمْ عَنِ النُّطْقِ، وَ شَرِّدْ بِهِمْ مَنْ خَلَفَهُمْ، وَ نَكُلْ
 بِهِمْ مَنْ وَرَاءَهُمْ، وَ اقْطَعْ بِخَزِيرِهِمْ أَطْمَاعَ مَنْ بَعْدَهُمْ!
 اللَّهُمَّ عَقِّمْ أَرْحَامَ نِسَائِهِمْ، وَ يَسِّسْ أَصْلَابَ
 رِجَالِهِمْ، وَ اقْطَعْ نَسْلَ دَوَابِّهِمْ وَ أَنْعَامِهِمْ! لَا تَأْذَنْ
 لِسَمَائِهِمْ فِي قَطْرِ، وَ لَا لِأَرْضِهِمْ فِي نَبَاتٍ!

«بار خدایا! به سبب نیرو و قدرتی که به

مسلمین سرحددار داده‌ای، دشمنشان را سست و بی
 قدرت کن! و چنگ و ناخن دشمنشان را از سرشان
 برچین؛ و میان آنها و میان سلاحهایشان جدائی
 افکن؛ و بندهای امید را از دلهایشان ببر؛ و میان آنها
 و آذوقه آنها دوری انداز؛ و آنان را از مقصود و
 منظورشان در راههایشان به تحیر افکن؛ و در

۱ الدعاء السابع والعشرون: وَ كَانَ مِنْ دُعَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِأَهْلِ الثُّغُورِ، فَقَرَهُ ۵

مقصدشان گمراهشان کن؛ و هر گونه کمک و مدد را
از آنها قطع فرما؛ و تعدادشان را کم کن؛ و قلوبشان
را پراز واهمه و ترس و هراس بگردان؛ و دستهایشان
را از توان کار فرو ببند؛ و زبانهایشان را از قدرت
گفتار چاک زن؛ و با فراری دادن این دشمنان آنانی
را که پشت سر ایشان هستند فراری بده و با تفرّق و
پراکندگی ایشان دیگر دشمنان را پراکنده ساز؛ و
ایشان را چنان عقوبتی بنما که مایه عبرت و ترس و
برحذر شدن دشمنانی که پس از آنها هستند گردد؛ و
به سبب ذلّت و خواری آنها طمع‌های دشمنانی را که
بعد از آنها هستند قطع کن!

بار خدایا! رَحِمَهای زنانشان را عقیم و آنان را
نازا کن؛ و نطفه مردانشان را خشک فرما؛ و نسل
چارپایان سواری و حیوانات شیرده ایشان را قطع
نما!

اجازه نده به آسمان تا در زمین آنها باران بریزد،

و نه به زمین آنها که در آن گیاه بروید!»

باری، باز حقیر در این سفر عیناً به مانند سفر

سابق برای ایام غدیر به نجف اشرف مشرف شده و

ده روز اقامت نمودم، امّا در این بار حضرت آقای

حدّاد مشرف نشدند. و پس از مراجعت به کربلا ایام

عزاداری را تا بعد از سوّم امام ماندم، و سپس در

خدمت حضرت آقا به کاظمین و سامراء مشرف شده

و برای اوائل دهه سوّم محرّم الحرام به طهران

مراجعت نمودم.

بخش چهارمین : سفر سوّم حقیر به أعتاب

عالیات در سنه ۱۳۸۵ هجریه قمریه

سفر سوّم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ۱۳۸۵

هجریه قمریه

چون محلّ خواب و استراحت خانواده و عروسهای حضرت آقای حدّاد در منزل اجاره‌ای اخیر، در فصل تابستان منحصر بود در بالای بام که بطور معمول اعراب نجف اشرف و کربلای معلّی شبها را در روی بامهای مُحَجَّر به صبح می‌آورند و امکان استراحت و خواب در اطاقها نیست، و شدّت گرما آنان را ملزم به بیتوته و خوابیدن در مکانهای بلند بدون سقف میکند، و در سفر حقیر که در فصل بهار و ماههای آخر آن بود، در این منزل اجاری بناچار در روی بام شب را با حضرت آقای حدّاد صبح می‌کردیم، و زنها در اطاقها می‌خوابیدند و طبعاً تحمّل ناراحتی می‌نمودند، و بام هم منحصر به فرد بود؛ بنابراین حقیر بدست آوردم که: بهتر است در

سفرهای آتیه در فصل غیر گرما به اُعتاب مقدّسه
تشرّف حاصل آید، تا اهل بیت و خاندان ایشان به
ناراحتی نیفتند. این مطلب را با خود ایشان در میان
گذاردم، و ایشان هم تأیید و تصویب فرمودند. این
از طرفی، و از طرف دیگر شنیدیم آقا امسال قصد
حجّ بیت الله الحرام دارند و سفرشان همان ذوالقعدة
و ذوالحجّه را استیعاب میکند، لهذا در سفر بعدی
موقع مسافرت را در فصل غیر گرما و برای زیارت
رجبیه و شعبانیه انتخاب، و چند روز به آخر ماه
جمادی الثّانیه سنه ۱۳۸۵ هجریه قمریه به صوب
کاظمین علیهما السّلام حرکت کردم، و چند روزی
برای زیارت آن اِمَامِیْنِ هُمَامِیْنِ تَوَقَّف نمودم و سپس
عازم کربلا شدم و در منزل حضرت آقای حدّاد وارد
و روزها و شبها را در محضر مبارکشان سپری
می نمودم.

سفر آیه الله حاج سید ابراهیم خسروشاهی، و

ملاقات با حدّاد قدّس الله نفسه

در همین ایام زیارتی رجب یک روز صبح
جناب دوست صمیمی و رفیق شفیق و پاکدل و
فاضل و سابقه دار حقیر: حضرت آیه الله حاج سید
ابراهیم خسروشاهی کرمانشاهی اُدام الله اُیامَ برکاته،
برای ملاقات حقیر و در ضمن زیارت حضرت آقای
حاج سید هاشم حدّاد بدانجا تشریف آوردند. بنده
در این کنار اطاق نشسته بودم، و حضرت آقای حدّاد
در آن کنار خوابیده بودند بطوری که صدای
نفس‌های ایشان در خواب مشهود بود.

حقیر سابقاً در عظمت حضرت آقای حدّاد، و
قدرت علمی و توحیدی، و سعه علوم ملکوتی، و
واردات قلبیه، و تجلیل و تکریم استاد اعظم آیه الله
حاج میرزا علی آقای قاضی قدّس الله تربته از ایشان،
بطور تفصیل برای این دوست مهربان‌تر از برادر، و
صمیمی‌تر از هر یار و دوست، و بی‌شائبه‌تر از هر
گونه توهم شائبه، مذاکره نموده بودم؛ و جدّاً ایشان
را دعوت به ارادت و تسلیم در برابر ولایت آقای

حدّاد نموده بودم، و عرض کرده بودم:

شما که یک عمری را در پی معارف الهیه
گردش کرده‌اید، و برای کشف حُجُب و شهود عیانی
از هر گونه سعی دریغ ندارید، بلکه این آرزوی
شماست که در صدر شریفان مختفی است، و دنبال
یک انسان کامل میگردید که بطور یقین خود را بدو
بسپارید؛ اینک آن گوشه اطاق، ایشانست که در
خواب است. شما در این چند روزه‌ای که در کربلا
مشرّفید، اینجا بیائید، من هم هستم إن شاء الله تعالی
امید است حوائجتان برآورده گردد و مشکلاتتان رفع
گردد.

ایشان فرمودند: خوف دارم آنکه را که من
می‌طلبم نباشد، و در این صورت گرفتار شوم. و
دیگر راه نجات و خلاصی نداشته باشم.

عرض کردم: شما که طفل نابالغ و سفیه
نیستید که شما را گول بزنند و گمراه کنند. بحمد الله
و المنّه عالمی هستید زحمت کشیده و سابقه دار، و
به قرآن و اخبار معصومین علیهم السّلام وارد، و
دروس حکمت را نزد استاذنا العلامه

آیه الله سید محمد حسین طباطبائی مُدّ ظلّه العالی
خوانده‌اید، و «شرح منازل السائّرين» و «شرح
قیصریّ بر فصوص الحکم» و «فتوحات مکّیه» محیی
الدّین عربی را کاملاً میدانید.

با وجود این مطالب، از شما پذیرفته نیست
که بگوئید: من گول میخورم، و یا وارد در ورطه‌ای
می‌شوم که امید رهائی نیست! کسی که شما را
مجبور نمی‌کند، و بر تسلیم به محضر ایشان وادار
نمی‌کند. شما بیائید مثل یک شخص عادی با کمال
آزادی مشکلات خود را برسید، ببینید می‌تواند حلّ
کند یا نه؟! ایشان را در قدرت توحید، و وصول به
أعلی درجه یقین امتحان کنید؛ ببینید آیا آنچه
خوانده‌اید و شنیده‌اید در ایشان که یک نفر مرد عادی
آهنگر نعل بند است می‌یابید یا نمی‌یابید؟! اگر
نیافتید، طوری نشده است؛ به همان راه سابق خود
ادامه می‌دهید؛ و اگر ایشان را واجد شرائطی که
خودتان می‌طلبید یافتید، به دستوراتش ملتزم
می‌شوید! تازه ایشان هم شخصی نیست که به همه
کس راه دهد، می‌بینید که منزوی است، و کسی در

منزل او را نمیزند، و خُلُق و حال ندارد. ولی از آنجا که بنای کرامت و بزرگواریشان محبت با حقیر بوده است، من واسطه می‌شوم و درخواست می‌نمایم؛ و در صورت اجابت، شاید شما گمشده خود را در اینجا بیابید!

این مرد، مردی است که در علوم عرفانیه و مشاهدات ربّانیه، استاد کامل و صاحب نظر است؛ بسیاری از کلمات محیی الدّین عربی را ردّ میکند و به اصول آنها اشکال می‌نماید، و وجه خطای وی را مبین می‌نماید. شما از مشکلترین مطالب «منظومه» حاجی و «أسفار» آخوند و غامض‌ترین گفتار «شرح فصوص الحکم» و «مصباح الانس» و «شرح نصوص» از وی پرسید، ببینید از چه افقی مطلع است و پاسخ میدهد و صحّت و سقم آنها را می‌شمارد؟!!

این مرد خواب ندارد، پیوسته بیدار است. در

خواب و بیداری بیدار

است. خواب و بیداریش یکسان است. چشمش به هم می‌رود ولی قلبش بیدار است. دیگر شما چه می‌خواهید؟!

ایشان گفتند: اگر این‌طور است که تو می‌گوئی، اینک که ایشان خواب هستند، مطلبی از ایشان بپرس تا ببینیم در خواب چگونه می‌فهمد و پاسخ می‌دهد؟!

عرض کردم: پرسیدن از من بلامانع است، ولی آیا سزاوار است چنین مرد عظیمی را اینک از آن علو ملکوتی روحی و محو جمال حق پائین آوریم و فقط برای امتحان از وی مطلبی را بپرسیم؟! من تا بحال نظیر این آزمایشها را نکرده‌ام، و آنچه برایم مشهود شده است خود بخود صورت تحقق پذیرفته است.

بالاخره آقا از خواب بیدار شدند و برای تجدید وضو رفتند و وضو گرفته بازگشتند و نشستیم برای صبحانه خوردن. آقای حاج سید ابراهیم به من فرمودند: اینک من در این چند روزه ایام زیارتی در کربلا - گویا چون با همراهانی بودند - مجال ندارم؛

إن شاء الله بماند برای وقت دیگر که خدا نصیب فرماید.

کلام حضرت حدّاد بعد از آنچه بین حقیر و آیه

الله حاج سید ابراهیم در مورد خواب ایشان ردّ

و بدل شد

جریان امروز گذشت. فردا صبح که آقا از

خواب بیدار شدند، با خودشان در رختخواب می گفتند:

«گفته می شود: او خواب ندارد. میگوید: من

در تمام عمر یاد ندارم شبی را نخوابیده باشم؛ حالا لطف او چه میکند، مال ما نیست!»

دعوت حقیر آیه الله حاج سید ابراهیم را به

لزوم إدراک محضر آیه الله انصاری (قدّه)

حقیر قبل از دعوت جناب صدیق مکرم را به

حضرت آقای حاج سید هاشم، ایشان را در زمان

حیات مرحوم آیه الله حاج شیخ محمد جواد انصاری

همدانی قدّس الله تربته به وی دعوت کردم، و چند

بار اصرار و إبرام نمودم که گمشده شما نزد این مرد

است. این مرد رَجَل الهی است و دارای صفات الهی

است. از نفس برون آمده و به درجه مُخْلِصِينَ فائز
گردیده است.

یکبار در ایامی که حقیر برای تحصیل در نجف اشرف بودم، ایشان برای صرف نهار بنده را مشرف فرموده، در سرداب متعارف منزل ابتیاعی حقیر در محله عماره جنب سور، از موقع نهار یعنی بعد از اداء فریضه، تقریباً تا دو ساعت سخن در اطراف مقامات و کمالات مرحوم انصاری دور میزد؛ و چون میدانستم که آقای حاج سید ابراهیم هم همچون خود حقیر، شوریده و وارفته است و از سابق الایام گمگشته دارد، لهذا عاشق بودم که حضرت ایشان را نیز به سلوک عملی و عرفانی و منهاج و ممشای مرحوم آیه الله انصاری دعوت نموده باشم.

ایشان فرمودند: آری چند سال قبل، من هم از قم - محل سکونت و تحصیلشان - نامه‌ای به آیه الله انصاری نوشتم، و در آن نامه چیزهایی را پرسیده و خواسته بودم. آقای انصاری هم جواب مرا با کمال محبت و بزرگواری دادند، و اشاره داشتند به اینکه راه باز است؛ ولی پس از آن من تعلل نمودم و به جهاتی دنبال مطلب را تعقیب نکردم.

حربه واعظان غیر متعظ برای خرد کردن عرفا

و عرفان، رمی به تصوّف است

از جمله آنکه: ایشان در همدان به تصوّف معروف است، و معلوم است که رویه و منهاج ما غیر از صوفیان است) و از جمله آنکه: علماء و ائمّه جماعت همدان بعضاً از ایشان انتقاد دارند و به نیکی ایشان را نمی‌ستایند.

و از جمله آنکه: آقای ... نقل کرد که: یکی از اصحاب آقای انصاری در جلسه ایشان حال انقلابی به او دست داده، و ادّعی وصل و مشاهدات عالم ربوبی را می‌نموده است، سپس حال استفراغ پیدا نموده و معلوم شده است این تغییر حال و ادّعی وصل و مشاهده از پر خوری و امتلاء معده و روده بوده است.

حقیر عرض کردم: من در نجف اشرف با آقای انصاری دو ماه تمام بوده‌ام، و یک سفر چهارده روزه به همدان رفته و تمام مدّت از نزدیک حالات

و

مقامات، و کمالات، و شدّت عبودیت، و حرص
مُفْرِط در احترام به شریعت را بقدری در ایشان قوی
دیده‌ام که شاید در بعضی از جاها به نظر حقیر زیاده
روی هم به نظر می‌آمد. (آنگاه برای ایشان چند قضیه
و واقعه را مفصلاً حکایت نمودم.)

تمام این مطالب منقوله از ایشان کذب محض
است. اوّلًا: مرحوم آقای انصاری جدّاً با طریقه
صوفیان مخالف است؛ و آن راه را راه ترقّی و قوّت
نفس میداند، نه راه فنای نفس. ایشان صریحاً
میفرمایند: راه تکامل بجا آوردن اعمال تقرّبی است،
خواه ظهور داشته باشد یا نداشته باشد.

آری معلوم است که در عرف عوامّ و درس
خوانده‌های بی سواد ما، هر کسی را که نمازهای
نافله را بخواند لیلیه و نهاریه، و سجده طویله بجا
بیاورد، و دنبال حلال برود، و جدّاً از مجالس لهو و
غیبت و دروغ و أمثالها اجتناب کند، و قدری برای
اصلاح خود از عامّه مردم دنیاپرست کناره بگیرد،
وی را صوفی خوانند. و این نیست مگر از شقاوت
و بخت برگشتگی واعظان غیر متّعظ، تا چه رسد به
عوامّ. مگر مرحوم آخوند ملا حسین قلی همدانی را

در نجف صوفی نخواندند؟! مگر مرحوم حاج میرزا
علی آقا قاضی را صوفی نشمردند؟! مگر مرحوم
حاج شیخ محمد حسین اصفهانی کمپانی را صوفی
نشمردند، و رساله مطبوعه او را در مطبعه بدین
تهمت آتش نزدند؟! مگر مرحوم حاج میرزا جواد
آقای تبریزی ملکی را صوفی نگفتند؟! عزیز من به
این حرفهای مغرضین و معاندین و دنیاپرستان گرچه
در لباس اهل علم باشند نباید گوش فرا داد! و اِلَّا
کلاهِت تا روز قیامت در پس معرکه خواهد ماند.

ثانیاً: اعظم از علمای همدان همچون آقای
حاج شیخ هادی تالّهی، و آقای آخوند ملا علی
معصومی همدانی، و أمثالهما ایشان را به قدس و

ورع

فوق العاده می ستایند. شما چرا از ایشان احوال آقای انصاری را جویا نمی شوید تا ایشان را برای شما فوق مرتبه عدالت توصیف کند؛ و با اقرار و اعتراف به عجز معلوماتشان از ادراک معلومات آقای انصاری، کمالات وی برای شما مشهود شود؟!!

و ثالثاً: شاگردان و ارادتمندان آقای انصاری در

همدان چند نفر بیشتر نیستند، و اینک اسماءشان: حاج

محمد بیگ زاده، حاج سید احمد حسینی، آقای حاج

غلامحسین سبزواری، آقا غلامحسین همایونی، آقا محمد

حسن بیاتی، آقا ابراهیم اسلامی و آقا محسن بینا؛ شرح

حال و ترجمه ایشان از آفتاب روشن تر است؛ برای

کدامیک از اینها این قضیه مجعوله ساخته و پرداخته شده

و به قم رسیده است تا آقای ... بر فراز منبر انتقاد از

مرحوم انصاری نه با لفظ صریح بلکه با کنایه هائی اَبْلَغُ

مِن التَّصْرِیح بنماید؟! شما تصوّر نفرمائید که اتهام به

چنین اشخاصی سهل است؛ هر کدام از اینها در قیامت

موقفی دارند و جلوی تهمت زننده را میگیرند، و تا از

عهده جواب بر نیاید نمی گذارند يك قدم پیش برود.

این مواقف جزئی است قبل از وصول به مواقف کلیه

آقا حاج سید ابراهیم فرمودند: می ترسم اگر به همدان به خانه ایشان روم گرچه برای تحقیق و پی جوئی حقیقت باشد، همین رفتن من در صورت کشف خلاف، تأیید باطل باشد. زیرا من که به لباس و زیّ اهل علم هستم، رفتن من غیر از رفتن یک شخص عادی است. و خدای ناکرده همین امضا و تأیید باطل دامنگیر من شود.

عرض کردم: شبانه بروید! مخفیانه بروید! عبا را بر سر کشید و بروید! در منزل ایشان نروید! در منزل رفقایشان که ایشان در آنجا حضور بهم می‌رسانند بروید! بالاخره خداوند راههای متعدّدی را گشوده است. مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَ جَدَّ
وَ جَدَّ. مَنْ قَرَعَ بَابًا وَ لَجَّ وَ لَجَّ.^۱

^۱ در «نهج الفصاحه» أبو القاسم پاینده، حدیث شماره ۳۰۶۲، ص ۶۲۲؛ و در «وهج الفصاحه» علاء الدین اعلمی، تحت شماره ۲۹۷۷، ص ۵۹۴، از کلمات رسول خدا صلی الله علیه و آله آورده است که فرمود: مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَ جَدَّ وَ جَدَّ.

و در «نهج الفصاحه» در حدیث شماره ۳۰۶۵،

ص ۶۲۲؛ و در «وهج الفصاحه» در حدیث شماره

۳۰۸۰، ص ۶۰۲ آورده است که آن حضرت

فرمود: ﴿مَنْ يَدِمَ قَرَعَ الْبَابِ يوشِكُ أَنْ يُفْتَحَ لَهُ﴾

«کسی که چیزی را طلب کند و کوشش در آن
بنماید، آن را خواهد یافت. و کسی که دری را بکوبد
و لجاجت کند، داخل آن در خواهد شد.»

استخاره آیه الله حاج سید ابراهیم برای رجوع
به حضور آیه الله انصاری، و تعبیر آن توسط
یکی از سالکینِ اِلی الله

بَعْدَ اللَّتِيَا وَ اللَّتِيَا ايشان به من فرمودند:
استخاره‌ای بکنید! من استخاره نمودم، این آیه آمد:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ
عَظِيمٌ * يَوْمَ تَرَوْنَهَا تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ وَ
تَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمَلٍ حَمْلَهَا وَ تَرَى النَّاسَ سُكَارَى وَ مَا
هُم بِسُكَارَى وَ لَكِنَّ عَذَابَ اللّٰهِ شَدِيدٌ^۱.

«به اسم الله که دارای صفت رحمانیت و
صفت رحیمیت است.»

ای مردم! تقوای پروردگارتان را پیشه گیرید؛
بدرستی که زلزله ساعت قیامت چیز بزرگی است.
در روزی است که می‌بینید آن زلزله را که از شدت
آن هر زن بچه شیرده، طفل شیرخوار خود را

^۱ آیه ۱ و ۲، از سوره ۲۲: الحجّ

فراموش میکند، و هر زن آبستن، بار خود را به زمین
می‌نهد. و می‌بینی تو - ای پیغمبر - که همه مردم
مست هستند در حالی که ایشان مست نیستند و لیکن
عذاب خداوند شدید است.»

ایشان نگفتند استخاره برای چیست ولی از
اینکه پس از آن مذاکرات بود، من حدس زدم برای
رفتن به همدان و حضور آقای انصاری قدس الله
نفسه

باشد.

چون آیه را برای ایشان قرائت کردم فرمودند که: معلوم است که بد است. و دیگر در بین ما درباره آقای انصاری تا امروز سخنی به میان نیامده است. این گذشت تا پس از یک سال، چون من جریان این امر را برای سالکی راه رفته^۱ بیان کردم، گفت: ایشان اشتباه کرده‌اند؛ این آیه برای این منظور بسیار خوب است. این آیه دلالت دارد بر آنکه: اگر ایشان به همدان و به محضر آیه الله انصاری می‌رفتند، قیامتشان بر پا می‌شد و زلزله ملکوتی و جذبات جلالیه ارکان وجودشان را در هم می‌ریخت و اثری از شائبه وجود و هستی مجازی عاریتی در وجودشان باقی نمی‌گذاشت و به مقام فناء مطلق می‌رسیدند. اینست تعبیر و تفسیر این آیه برای این منظور و این هدف.

زهد و ورع آیه الله آقا شیخ عباس طهرانی

محمدزاده قدس الله نفسه

^۱ ایشان جناب شریعتمدار و ثقة الإسلام دوست ارجمند و متوفایمان: آقای سید عبد الله فاطمی شیرازی رضوان الله علیه بودند.

توضیح آنکه: جناب صدیق ارجمند آیه الله
حاج سید ابراهیم، سابقاً در قم از شاگردان و
ارادتمندان صمیمی و مُجدِّ دروس اخلاقی و منهاج
و رویه حضرت آیه الله مرحوم حاج شیخ عبّاس
طهرانی محمّدزاده قدّس الله نفسَه بوده‌اند؛ و آن
مرحوم مردی بزرگوار و خلیق و مؤدّب به آداب
شرعیه و عالم بود؛ و برای دوری از ابناء دنیا در زمان
شدّت کوران دوران پهلوی بزرگ در قم به آخر شهر
نزدیک باغهای اناری رفته و خانه ساخته، و در
توسّلات به امام زمان عجل الله تعالی فرجه و دعوت
طلّاب قم و معاشران خود در تجنّب از آداب کفر و
دوری از تمدّن ضالّه و مضلّه غربیها، داستانهای
شنیدنی داشت. بسیار مرد مبارز و صریح اللّهجه بود،
و با فقید سعید رهبر کبیر انقلاب اسلامی آیه الله
خمینی قدّس الله نفسَه از نزدیک دوست و صمیمی،
و کمال مراوده و آشنائی را

۱ آقای حاج شیخ عبّاس از آیه الله خمینی و آیه الله گلپایگانی بسیار مسنّتر بودند. میفرمودند: در زمانی که من و آقای حاج سیّد احمد خونساری و حاج شیخ محمّد علی اراکی به درس مرحوم حاج شیخ عبد الکریم حائری میرفتیم، آیه الله گلپایگانی و آیه الله خمینی مطوّل می خواندند.

و میفرمودند: من یک شب خواب دیدم که به مهمانی رفته‌ایم؛ همین که من یک لقمه غذا برداشتم، دیدم آقای گلپایگانی پرید و آن را گرفت و خورد. بعداً فرمودند: تعبیر این خواب اینست که ایشان مرجع می شوند. نام والد آیه الله حاج شیخ عبّاس طهرانی، حاج محمّد سیگاری بوده است.

در اینجا لازم می نماید که درباره تفسیر رؤیای ایشان توضیحی داده شود تا خدای ناکرده بعضی از غیر واردین تصوّر نکنند مرجعیّت شیعه که نیابت حقّه از مقام امامت است، هدف از آن وصول به زخارف دنیا و تمتّع از لذائذ حیوانی است؛ بلکه مطلب کاملاً به عکس آنست؛ و مراجع حقّه شیعه جز تحمّل بار مشکلات و صعوبت و ناراحتی و درد سر برای پاک نگاه داشتن شریعت حقّه از دستبرد اجانب و مخالفین و تربیت شاگردان حقیقی و واقعی مکتب جعفری و احیاء علوم و رسوم شیعه در شیعیان کار دیگری ندارند.

مرحوم آیه الله حاج شیخ عبّاس طهرانی سالک بوده‌اند و مراقب نفس، و برای سالکین راه خدا که به عیوب نفس خود آشنا می شوند، نعمتهای دنیوی و لذائذ مادی و شهوانی به صورت دیگری در عالم خواب تجسّم پیدا میکند، و هكذا نعمتهای معنوی و روحانی و بهشتی به صورت دیگری جلوه می نماید غیر از آن صوری که سائر مردم عادی در خواب می بینند. و بعبارة اخری رؤیاهای سالکین تعبیرش فرق دارد با همان رؤیاهای غیر سالکین در عالم خواب مشاهده می نمایند. سالک، راه خدا را طیّ میکند و این راه عبارت است از عبور از نفس امّاره و ترک مشتتهای مادی و لذائذ شهوانی لله و فی الله. و ترک آنها که عین أعمال تقرّبی است، برای سالک بصورت طعام لذیذ و میوه شیرین و گل و باغ و چمن و آب پاک و صافی در خواب مجسّم می شود. یعنی سالک مثلاً امروز از خوردن یک دانه سیب گذشته و آن را به یتیمی داده است و در شب خواب می بیند که به خوردن سیب درشت و شیرین و خوشرنگ مشغول است؛ و اگر أحياناً لذت نفس خود را مقدّم دارد همین شب خواب می بیند کژدمی دارد او را میگذرد. فلهدا رؤیای سالکین و مریدین الی الله همه عبارت است از خوابهای خوب و روشن و فرح انگیز با وجود آنکه آنها در دنیا به شدیدترین اقسام فقر و مسکنت و کوبنده ترین آزارهای مردم مبتلا هستند.

بر اساس همین توضیح مختصری که در اینجا داده شد معلوم می شود: آن

رؤیای آیه الله آقا شیخ عباس و توضیح و تفسیر

آن (ت)

سفره - طعام مهمانی که در آن آقای شیخ عباس و آقای گلپایگانی حضور داشتند، آن سفره معنوی و بهشتی است، یعنی جزا و پاداش تحمل مشکلات و مرارتها برای خدا در دنیا است که حاج شیخ عباس سی سال قبل از این فوت می کنند و مرجعیت به ایشان نمیرسد و آقای گلپایگانی را خداوند طول عمر عنایت میفرماید تا این بار را بکشند و تحمل نمایند.

زحمات آیه الله گلپایگانی برای بقاء حوزه مقدسه علمیه قم بسیار قابل تقدیر است. خودشان برای حقیر مقداری از آن را در دوران انقلاب و قبل از انقلاب در مجلسی که فقط ما دو نفر بوده ایم بیان فرموده اند و حقیر بعضی از آنها را در نوشتجات دستی خود یادداشت نموده ام. نفس آیه الله گلپایگانی بسیار صاف و درخشان است، و از حق در صورت فهمیدن عبور نمی کند و نمی گذرد. ائده الله و ابقاه الله ذُخراً للإسلام و المسلمین، و عافاه الله من مرضیه بمحمّد و آله الطّیّین.

حقیر از محضر شریف آیه الله طهرانی
استفاده‌ها بردم، و چندین سال که در حوزه مبارکه
قم برای تحصیل مشرف بودم، بعضی از جمعه‌ها در
معیت آقا سید ابراهیم به محضر انورشان می‌رسیدیم
و از مواعظ و نصائحشان مستفیض می‌گشتیم. ایشان
دارای بعضی از حالات روحی بودند که کاشف از
نوعی اتصال بود؛ ولی از طرفی دل دردهای شدید و
زخم معده که سالیان متمادی در حقیقت ایشان را
زمینگیر کرده بود و از طرفی دیگر محافظت بر
أسرار، اجازه نمیداد تا پرده از چهره برافکنند و
حقائق را همچون حضرت علامه طباطبائی و آیه الله
انصاری روشن سازند.

خودشان می‌فرمودند: من گوهری در خرابه
گیر آورده‌ام، و راه پیدا کردنش را بلد نیستم. روزی
حقیر از ایشان درباره توحید افعالی سؤال کردم.
فرمودند: لب ببند! این از اسرار است. إجمالاً اینک
بدان که: همه امور از جانب خداست!

رابطه استادی و شاگردی در میان ما و ایشان
برقرار نبود؛ اما چون عالمی جلیل و دل سوخته و دل

خسته بود و در دعاهای ندبه سوز خاصی داشت، به
محضرش مشرف می‌شدیم. و حقاً هم او دریغ
نمی‌فرمود؛ و بسیاری از مواعظ

ایشان سرلوحه زندگی حقیر تا این زمان شده
است. رحمة الله عليه رحمة واسعة.

اوقاتی که حقیر در حوزه طیبه قم به تحصیل
مشغول بودم، استاد سلوکی ما فقط حضرت آیه الله
علّامه بودند که دستورات خاصی را میدادند، و
جلسات چند نفری مقرر میفرمودند. امّا جناب آقای
حاج سید ابراهیم به آیه الله حاج شیخ عبّاس طهرانی
توجّه و دلبستگی بیشتری داشتند، و از ایشان در
جميع امور اطاعت محض می نمودند. منزلشان را که
در آن زمان فقط با مرحومه والده گرامی شان بودند،
نزدیک منزل آقای حاج شیخ عبّاس قرار داده بودند
و در نمازها و اوقات مخصوصه گاه و بیگاه از
محضرشان بهر مند می شدند.

و روی همین زمینه و بر اثر شدّت علاقه
بالاخره داماد ایشان شدند. و امّا حقیر چون خود
سپرده به آن مرحوم نبوده‌ام و در جستجوی حقیقت،
آزادی بیشتری داشتم، لهذا در نجف و کربلا ایشان
را با وجود حیات مرحوم حاج شیخ عبّاس به پیروی
از دستورات مرحوم آقای انصاری دعوت می نمودم؛

امّا دعوت به حضرت آقای حاج سید هاشم بعد از ارتحال آن مرحوم بود.

آیه الله حاج شیخ عباس طهرانی حقیر را مانند فرزند خود دوست داشت، همان طور که از نامه ایشان به نجف اشرف در پاسخ نامه حقیر پیداست؛^۱

نامه حاج شیخ عباس طهرانی به حقیر، و استمداد از آیه الله آقا سید جمال الدین گلپایگانی قُدس سرّه (ت)

از نامه ایشان پیداست که هنوز بعضی از مراحل سلوکی را در پیش داشته‌اند (ت)

بسمه تعالی

یا إنسانَ العینِ و عینَ الإنسانِ! و یا قُرّةَ عینی و ثمرةَ فؤادی! عزیزم! عدم قابلیت حقیر سراپا تقصیر از برای اظهارات کتبی و غیابی حضرتت، ملاک تأخیر عریضه و در حقیقت حجابی برای حقیر شده و مانع از عرض ارادت گردیده.

فَتأملُ فی أطوارِ النَّفسِ و استعِذْ باللهِ تعالی من شرّها، و اقرأْ إحدى المُنْجاةِ المُسمّاةِ بخمسةَ عشرَ المَبْدُوءَةِ بهذهِ الکلمات: اللهمَّ إلیک أشکو نفساً بالسَّوءِ أمارَةً- إلخ، فی خلواتک مع کمال الانکسارِ؛ أعاذنا اللهُ من مکائدها و أطوارِها

[ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] باری، محضر مقدّس حضرت آیه الله (آقا سیّد جمال الدین) گلپایگانی دامت برکاته سلام خالصانه حقیر را برسانید، و از طرف حقیر عرض کنید که: فراموشم نشده کلمه‌ای را که در حین حرکت از نجف بیرون شهر موقع مواعده فرمودید: «به یک پیاله مست شدی!»
 آقای من! ای کاش یک پیاله‌ای چشیده بودم!

**** مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر ****

ماهمچنان به اوّل وصلش هم نرسیده‌ایم

حیران شدم، حیران شدم، مجنون و سرگردان

شدم ** از بس که گشتم کو به کو، از بس که

رفتم در بدر

**** از هر رهی گوید بیا دنبال من، دنبال من ****

چون میروم دنبال او، نی زو خبر، نی زو اثر

**** از هر دری گوید بیا کاینجا منم، کاینجا منم ****

چون سوی آن در میروم، بینم که گردد بسته در

إِنَّ اللَّهَ خَلَقَهُ عَنِ خَلْقِهِ - إِنْخ، بَأَيْنُ عَنِ خَلْقِهِ - إِنْخ.

یا رب این تُرک پری چهره عجب عیّاری است

**** که کند تازه ز وصلش غم هجران مرا ****

تَبْدُو وَ تَخْفَى؛ پس وصل محال است و هجرانش خیال.

عرض کنید: آقای من! ترا به حقّ جدّهات زهرای

مرضیه سلام الله علیها دستگیری کنید! بعد منزل نبود

و باب مراوده و مکاتبه میان ما و ایشان بحمد الله
و المنه تا آخر عمر شریفشان باز بود. و حتی پس از
مراجعت حقیر از نجف به طهران گهگاهی به
محضرشان در قم و یا در طهران منزل مرحوم حاج

در سفر روحانی. عمرم به آخر رسیده و آفتاب به لب
بام است؛ ﴿یا حسرتی علی ما فرطت فی جنبِ الله﴾
پهلوی آب و تشنه لب از روی اختیار ** در

جنب یار و منصرف از بوس و از کنار

یا ربّ مباد کس چو من خسته فکار ** غرق

وصال، سوخته جان از فراق یار

اگرچه می ترسم که آن آقای بزرگوار هم بواسطه غلبه احکام ظاهر، آن
عنایات سابقه را نداشته و سرگرم به مقام الاحوط فالاحوط شده باشند، و
آقازاده‌های محترم، ایشان را سرگرم نموده باشند؛ اگرچه مقام جمع الجمعی
تنافی را از بین می برد. سر تا سر وجود امرّ بین الامرّین است. به هر حال
التماس دعا و درخواست دستگیری دارم، و منتظر آثار غیبی تلگرافی آن
هستم؛ و نتیجه را إن شاء الله تعالی اطلاع میدهم. (- تا آخر نامه ایشان)
الاحقر عبّاس طهرانی.

و داماد ایشان آقای حاج سیّد ابراهیم در نامه خود برای حقیر به نجف اشرف
ضمناً مرقوم داشته‌اند:

گر چراغی نور شمعی را کشید ** هر که دید

آن نور را پس شمع دید

و نیز مرقوم داشته‌اند:

دردا که در دیار دلم درد یار نیست ** و آن دل که درد یار ندارد دیار
نیست

میرزا أبو القاسم عطار مشرف می‌شدم و بهر مند
می‌گشتم؛ ولی رابطه استادی و شاگردی که میان
حقیر و حضرت علامه و حضرت انصاری و حضرت
حدّاد برقرار بود چیز دیگری بود. و این حقیر
حریص بودم که آقای حاج سید ابراهیم را هم به این
مائده دعوت کنم؛ و روابط خلوص و اخلاص حقیر
ایجاب می‌نمود که در این طعام، تنها بر سر سفره
نشینم.

باری، جناب دوست حمیم و صدیق ارجمند این
حقیر: آیه الله حاج سید ابراهیم اَدَامَ اللهُ اَیامَ سَعادته
پس از ارتحال مرحوم آقا شیخ عبّاس طهرانی رضوان
الله علیه، مدّتی را به موطن خود باختران مراجعت
نموده و در مسجد صاحب اقامه جماعت و تدریس و
ترویج می‌نمودند؛ و سپس به طهران آمده در قلّهک در
مسجدی به وظائف ارشاد و هدایت مردم مشغول، و
اینک قریب پانزده سال است که در دِزاشیب نیاوران در
مسجد المهدیّ به اقامه جماعت و ارشاد و تبلیغ و
ترویج و تدریس اشتغال دارند. حقّاً مردیست عالم و

وارسته و خوش فهم و دقیق النظر و سریع الانتقال و
دلسوز و برای دین و شریعت حمیم و غمخوار که روی
همین مسائل با امراض مختلفی از قبیل اعصاب و زخم
معدۀ سالیان دراز است که دست به گریبانند. حفظه
اللَّهُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ وَ عَافَاهُ مِنْ جَمِيعِ الْآفَاتِ وَ الْعَاهَاتِ، وَ
أَبْقَاهُ اللَّهُ ذُخْرًا لِلْإِسْلَامِ وَ الْمُسْلِمِينَ بِمُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ
الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ.

حضرت آقای حاج سید هاشم در افق دیگری
زندگی می نمود؛ و اگر بخواهیم تعبیر صحیحی را ادا
کنیم در لا افق زندگی میکرد. آنجا که از تعین برون

جسته، و از اسم و صفت گذشته، و جامع جمیع
اسماء و صفات حضرت حقّ متعال به نحو اتمّ و اکمل،
و مورد تجلیات ذاتیه و حدانیه قهاریه، أسفار اربعه را
تماماً طیّ نموده، و به مقام انسان کامل رسیده بود.^۱

^۱ در تفسیر «روح البیان» از طبع عثمانی، ج ۱، ص ۳۹۹، در تفسیر ایه
الکرسی چند بیتی در این زمینه از ملاً جامی نقل کرده است:

گرچه لا داشت تیرگیّ عدم ** دارد إلّا فروغ

نورِ قِدم

گرچه لا داشت کان کفر و جحود ** هست

إلّا کلید گنج شهود

چون کند لا بساط کثرت طیّ ** دهد إلّا ز

جام و حدت می

آن رهاند ز نقش بیش و کمت ** وین رساند

به وحدتِ قِدمت

تا نسازی حجاب کثرت دور ** ندهد آفتاب

وحدت نور

دائم آن آفتاب تابان است ** از حجاب تو از

تو پنهان است

گر برون آئی از حجاب توئی ** مرتفع گردد

هیچ یک از قوا و استعدادات در جمیع منازل
و مراحل سلوکی از ملکوت أسفل و ملکوت أعلی،
و پیمودن و گردش کردن در ادوار عالم لاهوت نبود،
مگر آنکه در وجود گراندیش به فعلیت رسیده بود.
حاج سید هاشم انسانی بود با فعلیت تامّه در
تمام زوایا و نواحی حیات معنوی.

برای وی زندگی و مرگ، مرض و صحّت،
فقر و غنا، دیدن صور معنوی و یا عدم آن، بهشت و
دوزخ، علی السّویه بود. او مرد خدا بود. تمام
نسبت‌ها در همه عوالم از او منقطع بود مگر نسبت
الله.

ما در مدّت ۲۸ سال برخوردارها و شب به روز
آوردن‌ها و مسافرتها - که بطور دقیق آن مقدار که
حساب نموده‌ام، مجموع اوقاتی را که با ایشان شب
و روز بوده‌ام، اگر آن اوقات متفرّقه را با هم جمع و

از میانه دوئی

در زمین و زمان و کون و مکان ** همه او

بینی آشکار و نهان

ضمیمه نمائیم دو سال تمام خواهد شد - از ایشان
یک خواهش از کسی ندیدیم، هیچ التماس دعا گفتن
ندیدیم، هیچ تقاضای حاجتی از غیر که مثلاً دعا کنید
عاقبت ما به خیر شود،

گناهان ما آمرزیده گردد، خداوند ما را به مقصد برساند ندیدیم؛ ابداً و ابداً ندیدیم. نه اینها را و نه امثال اینها را. چگونه تقاضای این معانی را کند کسی که خودش در نهایت درجه فقر و عبودیت است، و در برابر حقّ جلیل جز عبودیت و عدم اراده و اختیار و فقدان آرزو و آمال چیزی ندارد؟! و معلوم است که این عبودیت، لازمه لا ینفصلش تجلیات ربوبی و مظهریت تامّه اسماءِ جمالیه و جلالیه حقّ است.

حاج سید هاشم حدّاد، ما فوق افق بود؛ وی از

جزئیت به کلیت عبور نموده بود

حاج سید هاشم مردی بود که از جزئیت به کلیت رسیده بود. دیگر نظری به کثرات نداشت، بلکه محیط و مَهِیْمَن و مسیطر بر کثرات بود. در تمام عمر از ایشان سخنی از روی مجامله و مصلحت اندیشی و تعارفات معموله مرسومه متداوله، و یا در مقام جواب از لحاظ فروتنی، خود شکستنی‌های متعارف که مطابق با واقع نیست ابداً در او موجود نبود. جمله و کلمه‌ای را از باب تواضع و سر شکستگی ادا ننمود؛ چرا که طبق حال و مقام وی اینها همه مجاز و خلاف واقع بود. او در مقامی نبود

که محتاج باشد با این جملات صدقاً و یا از روی مصالح عامّه بدان گویا گردد. او یک بنده خدا به تمام معنی الکلمه بود. بنابراین هر چه در این باره پی جوئی کند و بخواهد و بطلبد، غلط است؛ چون خود در مقامی ارجمندتر، و افقی وسیع تر، و قلّه‌ای بالاتر قرار دارد؛ و بر تمام کائنات و مخلوقات حضرت حقّ متعال از آن نظر مینگرد. او بر خود و بر غیر خود از آن مقام منیع شاهد و ناظر است.

حاج سید هاشم، ظهور و مَظْهَر کلمه مبارکه لا هُوَ إِلَّا هُوَ بود

او مَظْهَر توحید است. مَظْهَر لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ است.

مَظْهَر لَا هُوَ إِلَّا هُوَ است.

عرض شد که میفرمود: من همچون پر کاهی

هستم که در فضای لا یتناهی بدون اراده و اختیار

می چرخد. و بعضی اوقات از خودم بیرون می‌آیم،

همچون ماری که پوست می‌اندازد؛ چیزی از من غیر

از پوست نیست.

میدانید با این جمله کوتاه چه میخواهد

بگوید؟! مارها معمولاً در هر

سال پوست عوض می‌کنند، یعنی از پوست سابق خود بیرون می‌آیند. در این صورت اگر شما بدان پوست نظر نمائید می‌بینید کاملاً یک مار است، سر دارد، بدن دارد، دم دارد، رنگ و نقش و راههای گوناگون جسم او به همان گونه است؛ و شاید در بدو امر انسان گمان نکند که این پوسته است، و آن را مار حقیقی تصور کند. چون جلو برود و بر آن دست گذارد، معلوم می‌شود که این فقط پوسته است و مار از آن بیرون رفته است.

حضرت آقای حدّاد می‌فرماید: مثل من این‌طور است. من از خودم بیرون می‌آیم و جای دیگر می‌روم. خودم که از آن بیرون آمده‌ام عبارت است از حدّاد با تمام شئون خود، از بدن و افعال و اعمال و ذهن و عقل و تمام آثار و لوازم آن؛ با آنکه تمام اینها بجای خود هستند، و به کارهای خود از کارهای طبیعی همچون عبادات و معاملات و برخوردها و خواب و خوراک و علوم ذهنیه تفکیریه و علوم عقلیه کلیه و علوم قلبیه مشاهدیه مشغولند؛ اینها بدون آنکه ذره‌ای تغییر کنند بجای خود هستند،

ولی من دیگر آنها نیستم، من بیرون آمده‌ام.

یعنی تمام این بدن و آثارش، و تمام علوم

ذهنی و عقلی و قلبی و آثارشان، و تمام قدرت‌های

آنها، و جمیع انحاء حیاتشان، همچون پوست مار

می‌شود که تمام اینها در برابر حقیقت من جز

پوسته‌ای چیزی نیست، و حقیقت من که به آن من

گفته می‌شود جای دگر است.

آنجا کجاست؟! مسلماً باید جائی باشد که از

جزئیت و کلیت که موطن بدن و مثال و عقل است،

برتر و عالی‌تر و راقی‌تر باشد. آنجا کلیتی است ما فوق

همه کلیت‌ها، و تجردی است بالای تجردها، و بساطتی

است برتر از بساطت‌ها، و جائی است لا یتناهی مُدَّةً و

شِدَّةً و عِدَّةً بها لا یتناهی. آنجا عالم فنای مطلق و اندکاک

در ذات حقّ متعال جلّت عظمتُه می‌باشد.

آنجا مقام عبودیت مطلقه است، که در تشهّد

بر رسالت مقدّم داشته شده،

وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ وَ ارِد شده است.

آنجا محیط بر جمیع نشآت و عوالم ملک و ملکوت است.

نه آنکه بنده در آنجا مثل خدا می شود؛ این تعبیر غلط

است. با وجود ذات قهار حضرت احد در آنجا مثل و

شبهه و نظیر معنی ندارد؛ در آنجا غیر از خدا چیزی

نیست؛ این تعبیر صحیح است. در آنجا خدا «هست» و

بس؛ و بنده «نیست» است و بس. آنجا ظهور و مظهر

لا هُوَ إِلَّا هُوَ است.^۱

^۱ چقدر خوب و رسا عارف عالیقدر ما شیخ محمود شبستری این حقیقت را ایفا فرموده است:

سؤال:

چرا مخلوق را گویند واصل ** سلوک و سیر

او چون گشت حاصل

جواب:

وصال حق ز خلقیت جدائی است ** ز خود

بیگانه گشتن آشنائی است

چو ممکن گرد امکان بر فشاند ** به جز

واجب دگر چیزی نماند

وجود هر دو عالم چون خیال است ** که در

وقت بقا عین زوال است

نه مخلوق است آن کو گشت واصل ** *نگوید

این سخن را مرد کامل

عَدَم کی راه یابد اندرین باب ** *چه نسبت

خاک را با ربّ ارباب

عدم چنود که با حق واصل آید ** *وزو سیر

و سلوکی حاصل آید

تو معدوم و عدم پیوسته ساکن ** *به واجب

کی رسد معدوم ممکن

اگر جانت شود زین معنی آگاه ** *بگوئی در

زمان: اَسْتَغْفِرُ الله

ندارد هیچ جوهر بی عَرَض عین ** *عرض

چبود وَا لَا يَبْقَى زَمَانِیْن

حکیمی کاندرین فنّ کرد تصنیف ** *به طول

و عرض و عمقش کرد تعریف

هیولا چیست جز معدوم مطلق ** *که میگردد

بدو صورت محقّق

چه صورت بی هیولا در قِدَم نیست ** *هیولا

نیز بی او جز عدم نیست

اشعار شبستری در حقیقت عبودیت و فناء (ت)

شده اجسام عالم زین دو معدوم ** که جز
معدوم از ایشان نیست معلوم
بین ماهیتش را بی کم و بیش ** نه موجود
و نه معدوم است در خویش
نظر کن در حقیقت سوی امکان ** که او بی
هستی آمد عین نقصان
وجود اندر کمال خویش ساری است **
تعین‌ها امور اعتباری است
امور اعتباری نیست موجود ** عدد بسیار
یک چیز است معدود
جهان را نیست هستی جز مجازی ** سراسر
کار او لهو است و بازی

(«گلشن راز» خطّ عماد اردبیلی سنه ۱۳۳۳، ص ۴۳ تا ص ۴۵)

مواعظ و ارشادهای حاج سید هاشم که از افق

عالی بود

تمام اشارات و دلالت‌های آقای حدّاد از این قبیل بود. یعنی از افق وحدانیت ارشاد و دستگیری می‌نمود، نه از پوسته وجودی خویشتن.

یک روز به حقیر فرمود: سید محمد حسین! سرت خیلی شلوغ است! یعنی خاطرات پی در پی و مشوّش کننده داری؛ و عجیب گفتاری بود! حقیر در آن ساعت همان طور که فرمود خاطرات نفسانی داشتم، و ذهن را خسته و فرسوده میکرد. و غیر از خدا کسی که از افکار من خبر ندارد.

میفرمود: معامله با خدا کن در هر حال! بدین معنی که معامله با خلق خدا معامله با خدا گردد. باید متوجّه بود که عیال و اولاد و همسایه و شریک و مأمومین مسجد، همه مظاهر اویند.

میفرمودند: اگر با مردم یا به فرزندان خود دعوا میکنی، صوری بکن که نه خودت اذیت شوی و نه به آنها صدمه‌ای برسد. اگر از روی جدّ دعوا کنی، برای طرفین صدمه دارد. و عصبانیت جدّی، هم برای تو ضرر دارد و هم برای طرف.

میفرمودند: تو که از دست مردم فرار میکنی،
برای آنست که اذیت آنها به تو نرسد یا اذیت تو به
آنها نرسد؟! صورت دوّم خوب است نه صورت
اوّل. و صورتی بهتر نیز هست و آن اینکه خود و آنها
را نبینی.

میفرمودند: فرزندان و اهل بیت را عادت
دهید که بین الطُّلُوعَيْن بیدار باشند:

اقسام خاطرات از کلام حدّاد

میفرمودند: خاطرات بر چهار قسم است:

اوّل: الهی، و آن خاطره ایست که انسان را از
خود منصرف و به خدا متوجّه کند، و به قرب او
دعوت نماید.

دوم: شیطانی، و آن خاطره ایست که انسان را از

خدا غافل کند، و غضب و کینه و حرص و حسد را در
دل او برویاند.

سوم: ملکوتی، و آن خاطره ایست که انسان را به

عبادت و تقوی رهبری نماید) چهارم: نفسانی، و آن
خاطره ایست که انسان را به زینتهای دنیا و شهوات
دعوت کند.

و انسان یک قوه عالی دارد که می تواند تمام

خاطرات شیطانی و نفسانی را تبدیل به حسنات
نموده و تمام آنها را در راه خدا استخدام نماید؛ و
جمع مال و شهوت و جلب زینت برای خدا باشد نه
از برای نفس.

و ایضاً از آن قوه، قوه عالی تری دارد که

می تواند تمام آن خاطرات را با خاطرات ملکوتی به
خاطره الهی تبدیل نموده و همه آنها را از خدا بداند،
و از خدا ببیند، و با غیر خدا اصلاً معامله و کاری
نداشته باشد.

میفرمودند: دعاها و توسلات خوب است،

ولی باید انسان اثر را از خدا بداند و از خدا بخواهد.

یک روز به یکی از شاگردان سابقه دار و علاقمند به خود که گهگاهی تمردهائی می نمود، و اظهار خود رأیی داشت، و میخواست مطلب واقع شده‌ای را از ایشان پنهان کند، با شدت و تندی فرمودند: چی را از من مخفی میکنی؟! میخواهی فلان مطلب را از آسمان چهارم بکشم پائین و الآن جلویت بگذارم.

بالجمله، برای مدت ده روز تمام در این میان با ماشین سواری بعضی از رفقای کاظمینی در معیت حضرت آقای حاج سید هاشم و حاج محمد علی خَلَف زاده به کاظمین و سپس به سامراء تشرّف حاصل نموده، پس از زیارت این بقعه مبارکه و برگشت به کاظمین علیهما السّلام در کاظمین در منزل همان رفیق

و دوست صاحب السیّاره: حاج أبو أحمد عبد الجلیل مُحیی توقّف کرده و میهمان بودیم، و رفقای بغدادی و کاظمینی از جمله جناب آیه الله حاج سید هادی تبریزی شبها به خدمت آقا مشرّف، و پس از ساعتی استفاده و صرف شام به منزلهای خود باز می‌گشتند.

شرح مجالس حضرت حدّاد و کیفیت تشرّف

ایشان به حرم، در مدّت توقّف در کاظمین

در این ضیافتها که از انواع اطعمه لذیذه از مرغ و ماهی و غیره با مخلّفات عدیده ترتیب داده می‌شد، حضرت آقا چند لقمه‌ای از جلو خود به نان و برگ فجل (ترب سفید) اکتفا می‌نمودند و رفقا هم چون از وضع و حال ایشان مطلع بودند، ابداً تعارفی نمی‌کردند. و بعد از شام بلافاصله رفقا متفرّق می‌شدند. ایشان پس از دو سه ساعتی بیدار شده و تا طلوع صبح به خود مشغول بودند؛ و پس از اداء فریضه، پیاده به حرم مشرّف می‌شدند درحالی‌که فاصله راه تا حرم کم نبود؛ چون منزل آقای حاج عبد الجلیل در اوائل شارع مسجد بَرّاثا و از نواحی جدیده ملحقه به کاظمین بود.

در این مجالس و محافل به غیر از ذکر خدا و مطالب توحیدی چیزی نبود. و بطور کلی در تمام مجالس حضرت ایشان، سخنی از دنیا و اوضاع و کسب و کار نبود؛ آنچه بود توحید بود و بس. پس از اتمام دوران سفر، با همان سیاره میزبان به کربلای معلی در معیت ایشان مراجعت حاصل شد.

جریان حجّ بیت الله الحرام حضرت حاج سید

هاشم قدّس الله سرّه

باری، چون این سفر بنده پس از سفر بیت الله الحرام ایشان بود، یعنی ایشان در ذوالحجّة الحرام ۱۳۸۴ حجّ نموده بودند و بنده در شهر رجب و شعبان ۱۳۸۵ به أعتاب مبارکه مشرف بودم؛ لهذا درباره سفرشان سؤالاتی از طرف حقیر بود، و یا اقتراحاً خود ایشان بیان میفرمودند. از جمله آنکه بنده از ایشان پرسیدم: شما با این حال و وضعی که دارید بطوری که بعضی از ضروریات زندگی فراموش می‌شود، و حساب و عدد از دست می‌رود، و دست راست را از چپ نمی‌شناسید، چگونه أعمال را انجام داده اید؟!

چگونه طواف کرده اید؟!؟

چگونه از حجرالاسود شروع نموده، و حساب هفت شوط را داشته اید؟! و هكذا الامر در بقیه اعمال!

فرمودند: خود به خود برایم معلوم می شد و عملم طبق آن قرار میگرفت. مثلاً در مسجد الحرام که وارد شدیم، بدون معرفّی احدی رکن حجر الأسود را شناختم، و دانستم از اینجا باید طواف نمایم. از آنجا شروع نمودم، و بدون حساب هفت شوط، هر شوط برایم مشخص بود، و در آخرین شوط خود به خود طواف تمام شد و از مطاف خارج گشتم؛ و یا محلّ نماز خلف مقام حضرت ابراهیم علی نبینا و آله و علیه السّلام، و هكذا الامر فی السّعی و التّقصیر.

فرمودند: با جمیع رفقا که در معیشتان سفر نموده بودیم، در مکه مکرمه غالب اوقات شبانه روزمان در مسجد الحرام میگذشت، و بسیار طواف و بیت الله الحرام برای من مُعْجِب بود، و از آنجا دل نمی‌کندم.

ورود آیه الله زنجانی فهری در مسجد الخیف،

و ملاقات با آقای حدّاد (قدّه)

مسجد الخیف در سرزمین منی هم خیلی عجیب بود، و غالباً اوقات را در آیامُ التَّشْرِيقِ در آنجا بسر می‌بردیم. و داستان توحید در تمام مظاهر و اعمال حجّ بسیار ظاهر و قویّ بود، بالاخصّ در مسجد الحرام و مسجد الخیف.

فرمودند: یک شب که با رفقا به مسجد الخیف داخل شدیم، دیدم آقای حاج سید احمد زنجانی^۱ با جمیع رفقای طهرانی و ایرانی گرد هم نشسته، و

ایشان سخت از وضع طهارت و نجاست حجّاج و معابر ناراحت است، و گویا نیز در وقت دخول به

^۱ منظور حضرت آیه الله حاج سیّد احمد فهری زنجانی دامت برکاته می‌باشند که از شاگردان اخیر مرحوم قاضی، و از ارادتمندان مرحوم حاج شیخ محمد جواد انصاری همدانی است. مردی است فاضل و عالم و خوش فهم، و در ترویج دین کوشا و ساعی. در مراجعت از نجف مدّتی در باختران در مسجد جامع مشغول تدریس و اقامه جماعت و تبلیغ بود؛ سپس در طهران، و پس از آن در زمان انقلاب اسلامی ایران از طرف رهبر کبیر فقید به شام عازم و در دمشق مشغول اقامه شعائر دینی است. حقیر با ایشان سوابق ارادت و آشنائی و دوستی دارم، و در سفر اخیر حقیر به بیت الله الحرام در منی شرف ملاقات دست داد، و یکبار هم در مشهد مقدّس در حرم مطهر توفیق زیارتشان حاصل شد؛ و در هر دو بار حقیر را به «شام» دعوت فرمودند و موانع سفر را خود به عهده گرفتند. ولی مع الاسف تا بحال توفیق تشرّف و اجابت دعوت معظّم له برای بنده دست نداده است.

مسجد الخيف ترشحي از آن آبها به ايشان شده است،
و ايشان را چنان متغير نموده بود که: خداوندا!
بارالها! ميخواهيم دو رکعت نماز با طهارت در
مسجد تو بجای آوريم، بين مگر اين عربها و اين
مردم با اين وضع و کيفيت ميگذارند؟!

من به او پرخاش کردم و گفتم: مریدی از نزد
استادش، حضور بزرگی رفت. آن مرد بزرگ به او
گفت: ما عَلَّمَكُم استاذکم؟! «استاد شما به شما چه
چیزی تعليم کرده است؟!» مرید گفت: عَلَّمَنَا استاذنا
بِالتَّزَامِ الطَّاعَاتِ وَ تَرَكَ الذُّنُوبَ! «استاد ما به ما التزام به
طاعتهاي خدا و ترك نمودن گناهان را تعليم نموده
است»!

بيان حدّاد که: التزام به طاعات و تجنّب از

معاصی بدون توجّه به خدا، مجوسيت محضه

است

آن بزرگ گفت: تِلْكَ مَجُوسِيَّةٌ مَحْضَةٌ؛ هَلَّا أَمَرَكُمْ

بِالتَّبَتُّلِ إِلَى اللَّهِ وَ التَّوَجُّهِ إِلَيْهِ بِرَفْضِ مَا سِوَاهُ؟!

«این کارها صرفاً آداب دین مجوس است

(زردشتیها که قائل به دو مبدأ خیر و شرّ، و نور و ظلمت‌اند). چرا شما را امر نکرد تا یکسره به سوی خدا بروید، و توجّهتان به وی باشد؛ به فراموش کردن و دور ریختن ما سوای خدا؟!»

آقا جان من! شما چرا دین خدا را عوض می‌کنید؟! چرا شریعت را وارد پیچ‌وخم می‌نمائید؟! چرا مردم را از خدا می‌برید و به اعمالشان سوق میدهید؟! مگر دین رسول الله دین آسان و راحت نیست؟! مگر نفرمود: **بُعِثْتُ عَلَىٰ شَرِيعَةٍ سَمَّحَةٍ سَهْلَةٍ**. «من بر شریعت بدون گیر و بند، و شریعت قابل‌إغماض و گذشت، و شریعت آسان مبعوث شده‌ام.»؟! مگر رسول خدا و أئمّه

نفرموده‌اند: هر چیز، به هر شکل و صورت و در هر زمان و مکان طاهر است، مگر آن وقت که علم یقینی به نجاست آن پیدا کنی؟!!

شما مطلب را واژگون نموده‌اید و می‌گوئید: همه چیزها نجس است تا ما علم یقینی به طهارت آن پیدا کنیم!

چرا دست از سر مردم بر نمیدارید؟! چرا مردم را با پیغمبرشان و با دین سهل و سَمَحَه و آسانشان رها نمی‌کنید؟! چرا راه توجّه و انقطاع به خدا را می‌بندید؟! چرا بر روی باب مفتوح قفل می‌زنید؟!!

همه مردم حجّ می‌کنند، باید از میقات که احرام می‌بندند تا وقت تقصیر و قربانی که از احرام بیرون می‌آیند توجّهشان به خدا باشد. غیر از خدا نبینند و نشنوند، و ذهنشان یک لحظه از خدا منقطع نگردد. اعمال و رفتار را نباید به نظر استقلالی نظر کرد. تکالیفی است از طواف و نماز و غیرهما که طبعاً انجام داده می‌شود؛ و در تمام این اعمال باید منظور خدا باشد، نه عمل. باید فکر و اندیشه به خدا

باشد نه به صحّت و بطلان عمل. این همان
مجوسیت محضه است که خداوند واحد را مختفی
نموده و دو خدای عمل خوب و عمل بد را بجای آن
نشانده است.

این مردم بدبخت را شما از میقات تا خروج
از احرام از خدا جدا می‌کنید! از وقت احرام در
تشویش می‌اندازید که مبادا ترشّحی به بدنم، به
احرامم برسد. مبادا شانه‌ام از خانه منحرف شود.
مبادا در حال طواف از مطاف بیرون آیم. مبادا نمازم
باطل باشد. مبادا طوافِ نساءً باطل آید و تا آخر عمر
زن بر خانه‌ام حرام باشد.

هیچیک از اینها در شریعت نیامده است.
همین نماز معمولی که خود مردم میخوانند درست
است. طوافشان درست است. شما آنها را باطل
می‌کنید و مَهر بطلان به آنها می‌زنید! و ترشّح همین
آبهای مشکوک را نجس دانسته اید!

و در این صورت، حجّ مردم بکلی ضایع شده است. یعنی حاجی که باید از میقات تا پایان عمل همه‌اش با خدا باشد، و با تقصیر و حلق از انقطاع به خدا و احرام با خدا بیرون آید؛ از ابتدای احرام از خدا منصرف می‌شود، و این انصراف و تشویش و تزلزل برای او باقی می‌ماند تا آخر عمل؛ وقتی از عمل فارغ شد، اینجا نفس راحتی می‌کشد و خدا را می‌یابد.

مراد حقیقی از احتیاط در «و خُذْ بِالْإِحْتِيَاظِ فِي جَمِيعِ مَا تَجِدُ إِلَيْهِ سَبِيلًا»

تمام احتیاطهایی که در این موارد انجام داده می‌شود و مستلزم توجه به نفسِ عمل و غفلت از خداست، همه‌اش غلط است.

در شریعت رسول الله و در زمان رسول الله کجا این‌گونه احتیاط کاریهای عَسِر و حَرَج آمده است؟
اصل اوّلی عدم عُسْر و عدم حَرَج و عدم ضَرر است.
اصل اوّلی ما در قرآن کریم **وَ تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا**^۱ است.

^۱، آیه ۸، از سوره ۷۳: المزمّل: وَ اذْکُرِ اسْمَ رَبِّکَ وَ تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا.

(یعنی یکسره از همه بپر و به خداوند روی آور). مراد

حقیقی از احتیاط در «وَ خُذْ بِالْأَحْتِيَاظِ فِي جَمِيعِ مَا تَجِدُ
إِلَيْهِ سَبِيلًا»

احتیاطی را که مرحوم قاضی قدس الله سره در

ضمن حدیث عنوان بصری دستور العمل همه

شاگردهایش قرار داده بود که: «وَ خُذْ بِالْأَحْتِيَاظِ فِي جَمِيعِ

مَا تَجِدُ إِلَيْهِ سَبِيلًا» (و در هر جائی که به سوی احتیاط

راه یافتی آن را پیشه خود ساز!) منظور عملی است که

راه انسان را به خدا باز کند، نه آنکه موجب سدّ طریق

شود، و راه توجّه و ابتهال و حضور قلب را بگیرد.

مقصود عملی است که برای مؤمن یقین آورد و وی را

در ایمان مستحکم کند، نه آنکه او را متزلزل و مشوّش

کند، و بیت الله الحرام را در نزد او خانه عقوبت مجسم

کند.

^۱ مرحوم آیه الله حاج میر سید علی آقا قاضی قدس الله سره، به همه شاگردان خود دستور میدادند تا روایت عنوان بصری را بنویسند و در جیب خود نگه دارند و در هفته‌ای یکی دو بار بخوانند. این روایت را مجلسی رضوان الله علیه در «بحار الانوار» ج ۱، از طبع حروفی از ص ۲۲۴ تا ص ۲۲۶ در باب ۷، کتاب العلم، باب آداب طلب العلم و احکامه نقل کرده است، و الحق روایتی است جامع و برای مریدان و طالبان راه خدا کافی و شافی.

و حجّ این خانه را یک عمل جبری اضطراری از ناحیه اهرمن شیطانی برای عقوبت جلوه دهد. این همان مجوسیت محضه است.

همه غذاهای مسافران و میهمانخانه و آشامیدنیهای آنها حلال و طاهر است، همه آبهای مترشّحه از ناودانها و جویها طاهر است مگر زمان علم به نجاست. بنابراین ای آقای من اینک با این ترشّحی که به تو شده است برخیز و نمازت را بجای آور، و اصلاً تصوّر نجاست و عدم طهارت در خودت منمای که بدون شکّ از تسویلات شیطان است که میخواهد انسان را از فیض عظیم نماز و بیتوته و توجّه و دعا در این مسجد شریف محروم دارد.

بیان حضرت حدّاد در حقیقت رمی جمره

عقبه، و عظمت حضرت زهرا سلام الله علیها

حضرت آقا فرمودند: رمی جمره عقبه هم بالاخصّ خیلی برای من جالب بود؛ چون در جمره اولی و جمره وسطی انسان رو به قبله می ایستد و رمی میکند. یعنی با توجّه و استقبال کعبه، انسان شیطان را میزند و میراند؛ امّا در جمره عقبه که باید انسان پشت به قبله کند

و رَمی نماید، این چه معنی دارد؟! معنی اش عین توحید است. یعنی آن کعبه‌ای را که من تا بحال با این نفس خود بدان توجّه می‌نمودم، آن را اینک پشت سر گذارده، و با توجّه به اصل توحید که دارای جهت و سمتی نیست، و با نفسی که از آن نفس بیرون آمده و توجّه بدان سو را ندارد می‌خواهم شیطان را رَمی کنم. بنابراین حقیقت این رمی نیز عوض می‌شود، و آن رمیی است که از دو رمی سابق، پاکتر و زلال‌تر است؛ و شاید سرّ تعدّد رمی‌ها تعدّد حقیقت و واقعیت آنها باشد نه امر تکراری.

و از جمله حالاتشان در مدینه طیبه می‌فرمودند: بسیار عظمت حضرت زهراء سلام الله علیها مرا در خود فرو برده بود؛ چه در منزل و چه در مسجد النّبی؛ بالخصوص در مسجد رسول الله، به قدری عظمت آن حضرت متجلّی بود که گویا: تمام مقام نبوّت با تمام خصوصیاتش و تمام مدارج و

معارضش و تمام درجات و مراتبش در آن حضرت متجلی است؛ و آن بَضْعَه رسول الله، سرّ و حقیقت و جوهره رسول الله است؛ و مانند آن موجودی که حامل و ضامن آن سرّ باشد و در مقام وحدت عین رسول الله باشد، غیر از وی خداوند تعالی موجودی را نیافریده است.

بالجمله حقیر در محضرشان زیارت نیمه شعبان را انجام داده، و به صوب طهران حرکت و روز هجدهم وارد شدم. و والده رحمه الله علیها که مدت مدید به کسالت قلب و سینه مبتلا بودند، پس از ده روز یعنی در بیست و هشتم شهر شعبان المعظم ۱۳۸۵ از دنیا رحلت نمودند.

و چون حقیر حضرت آقا را در مواقع عدیده، دعوت به ایران و زیارت حضرت ثامن الحجج علیه السلام نموده بودم، و در این سفر نیز تأکیداً لِمَا سَبَقَ مطالب سابقه معروض افتاد، حضرت آقا عازم بر مسافرت به ایران می‌شوند.

بخش پنجمین : سفر دوماهه زیارتی
حضرت آقا حاج سید هاشم قدس الله سره
به ایران و توقف در طهران، و زیارت
حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه
السّلام

سفر دوماهه زیارتی حضرت آقا حاج سید هاشم

قدّس الله سرّه به ایران

و توقّف در طهران، و زیارت حضرت امام علیّ بن

موسی الرضا

علیه و علی ءآبائه و أبنائه السّلام

حضرت آقا در تمام مدّت عمر به ایران سفر

نموده بودند، و مرقد امام ثامن علیه السّلام را زیارت

نکرده بودند؛ و اینک پس از حجّ بیت الله الحرام و

توفیق زیارت رسول الله و حضرت فاطمه زهراء و

أئمّه اربعه بقیع علیهم السّلام، لازم می نمود که برای

خِتامهٔ مسکّ مسافرتی به ایران نموده، و چهارده

معصوم را زیارت کرده باشند.^۱

مسافرت حاج سیّد هاشم به ایران در ربیعین

^۱ منظور از زیارت حضرت صاحب الامر که مشهدی ندارند و فعلاً حیّ و زنده می باشند، زیارت سرداب سامراء و بجا آوردن دعا و نمازهای مخصوصه در آن و سلام بر آن حضرت می باشد.

روی این زمینه پس از مراجعت حقیر به ایران به فاصله دو ماه کاغذی دعوتنامه برایشان نوشتم و ارسال داشتم؛ و ایضاً نامه‌ای دیگر در ماه صفر ۱۳۸۶ نگاشته و ارسال نمودم. چون این نامه در کاظمین به دست ایشان میرسد و از مضامینش مطلع می‌گردند میفرمایند: دیگر با وجود این نامه تأخیر جائز نیست و واجب است آماده سفر شویم.

رفقای کاظمینی برای تصحیح جنسیه (شناسنامه) و تهیه گذرنامه تلاش می‌کنند، و قریب یک ماه به طول می‌انجامد تا به دست می‌آید. و ایشان با حلیله جلیله محترمشان: امّ مهدیّ با اتوبوس به طهران، و در بنده منزل واقع در

احمدیه دولاب نزول کرامت میفرمایند.^۱

بدو با پای برهنه تمام منزل و اطاقها را یک

به یک سر میزنند، و سپس به بام آمده، آنجا را هم

قدم میزنند، حتی داخل در اطاق بام، و داخل در

مستراح حیاط هم میروند، و میفرمایند: این منزل

^۱ و چقدر مناسب بی‌مایگی و انحطاط ما، و علو مقام و کرامت نفس و مجد
روح ایشان بود این غزل خواجه اعلی الله مقامه در آن حال:

ای که با سلسله زلف دراز آمده‌ای ** فرصت

باد که دیوانه نواز آمده‌ای

آب و آتش بهم آمیخته‌ای از لب لعل ** چشم

بد دور که بس شعبده باز آمده‌ای

آفرین بر دل نرم تو که از بهر ثواب ** کشته

غمزه خود را به نماز آمده‌ای

زهد من با تو چه سنجد که به یغمای دلم **

مست و آشفته به خلوتگه راز آمده‌ای

پیش بالای تو میرم چه به صلح و چه به جنگ

** که به هر حال برازنده ناز آمده‌ای

گفت حافظ دگرت خرقه شراب‌آلودست **

مگر از مذهب این طائفه باز آمده‌ای

(«دیوان حافظ شیرازی» طبع پژمان ص ۱۹۹، غزل ۴۳۵)

روحانیت به خصوص دارد؛ و برای درنگ و توقّف بسیار خوب است.

ما محلّ پذیرائی ایشان را در اطاق بیرونی که دارای دری جداگانه است قرار دادیم، و مخدّره علیه عالیّه: امّ مهدیّ در اندرون با اهل بیت و سائر عائله بودند.

فقط شبها پس از نماز مغرب و عشاء و صرف شام با جمیع رفقای که حضور داشتند در بیرونی؛ بدون معطلی و درنگ، محلّ استراحتشان را با امّ مهدیّ در بالای بام وسیع که از هر طرف محجّر بوده و دیوار داشت و مُشرف نداشت قرار دادیم.

جمیع رفقای خاصّ و دوستان سلوکی ما در طهران، هر روزه از صبح به خدمتشان بودند؛ و رفقای شیرازی همچون آیة الله حاج شیخ حسن علی نجابت با تمام شاگردانش و آیة الله حاج شیخ صدر الدّین حائری و آقا حاج سید عبد الله فاطمی

شیرازی از شیراز، و رفقای اصفهانی از اصفهان،
و رفقای همدانی از همدان، و دوستان قمی از قم،
همگی به طهران آمدند؛ و هر روز تا شب از
محضرشان بهر مند بودند. و انصافاً مجالس گرم و
توحیدی غریبی بود که آثار توحید در سیمای حضار
منعکس می شد.

شرح توقّف دو ماهه آقا حاج سید هاشم در

ایران

حضرت آقا غالباً ساکت بودند، مگر مستقیماً
کسی از ایشان چیزی را سؤال نماید، که همیشه
جوابشان مختصر و موجز و مفید بود. موقع ظهر نماز
را بجای می آوردند، و در تمام اوقات ایشان امام
بودند، به استثنای بعضی اوقاتی که شخص غریبی
احیاناً در مجلس بود که در این صورت به بنده
میفرمودند تا امامت نمایم؛ زیرا ایشان در حفظ
ظواهر شرع بقدری دقیق بودند که محال می نمود از
نظرشان چیزی فوت گردد. و پس از نماز، طعام داده
می شد، و برخی از رفقا برای استراحت به سرداب
زیر میرفتند، و برخی در همان اطاق با آقا استراحت

می نمودند. گرچه درها از دو طرف پیوسته باز بود، ولی چون موسم تابستان بود و هوا گرم، و کولر و پنکه هم در منزل نداشتیم و یخچال هم نبود، فلذا از جهت گرما، به ایشان شاید سخت گذشته باشد. ولی سید هاشمی که یک عمر پای کوره آهنگری، در هوای گرم کربلا آهن تافته را کوبیده است، و خود کوره را برافروخته است، کجا بدین مسائل اهمیت میدهد؛ بخصوص که طبیعت آن بزرگ مرد به قدری عقیف و نجیب بود که در شدیدترین مشکلات نفسی و روحی محال بود لب بگشاید و از درونش کسی مطلع گردد؛ و درباره این خصوصیت ایشان قضایا و حکایاتی دارم که اگر بخواهم بیان کنم از وضع این رساله بیرون می روم، فلذا بدین مقدار اجمالاً قناعت شد.

عصرها نیز جمعی به محضرشان میرسیدند، ولی فرموده بودند که شبها مجال ملاقات ندارند. فلذا بعد از نماز مغرب و عشاء و بلافاصله خوردن قدری شام، مجلس تعطیل می شد، و ایشان با امّ مهدی برای استراحت به بام

میرفتند.

امّ مهدیّ که لله الحمد اینک هم در حال حیات است، زنی پاک و زحمتکش و با محبت و فداکار، و از اعراب اصیل و نجیب و شجاع و مهماندوست و بدون نفاق بود. به قدری این زن پاک و ساده و بی غلّ و غشّ است که انسان در شگفت می آید.

کیفیت بیتوته حاج سید هاشم و امّ مهدی در

بالای بام

امّ مهدیّ به اهل بیت ما گفته بود: سید هاشم مرا با خود از کربلا آورده است، و چنان وانموده است که نزد ایرانیان، خوابیدن مردها و زنهایشان شبها با همدیگر گرچه میهمان باشند قبیح نیست. (بخلاف رسوم اعراب که این کار را زشت میدانند؛ و محال است مردی با زنش که میهمان باشند اعمّ از سفر و حَضْر با هم بیتوته کنند؛ مرد در بیرونی نزد مردها، و زن در اندرونی نزد زنها میخوابد.)

بنابراین ما با هم شبها را بر روی بام میرویم، و سید هاشم در اوّل خواب گویا مرا گول میزند و

میخواباند، آن وقت خودش می‌رود در گوشه بام تا به صبح یا نماز میخواند، و یا همینطور متفکر و ساکت رو به قبله می‌نشیند.

اوّل اذان صبح در منزل اذان داده می‌شد و ایشان از بام به زیر می‌آمدند و نماز را به جماعت ایشان بجای می‌آوردیم. و در نمازهای مغرب، سوره‌های کوچک و در عشاء و صبح سوره‌های بزرگتر را قرائت می‌نمودند.

مسافرت حاج سید هاشم حدّاد از طهران به

همدان

چند روزی که در طهران بدین منوال سپری شد، رفقای همدانی از معظمّ له دعوت نمودند تا چند روزی به همدان تشریف بیاورند. ایشان هم اجابت نموده با آنها بوسیله اتوبوس به همدان وارد شدند، و بنده هم در خدمتشان بودم.

ورود حضرت حاج سید هاشم به منزل مرحوم

آیه الله انصاری در همدان و توقّف چند ساعته

در بیرونی منزل

لدی الوردو مصلحت اقتضا میکرد که در

منزل مرحوم آیه الله حاج شیخ محمد جواد انصاری

قدّس الله تربته وارد شوند، و از آنجا بعداً بجای

دیگر؛ که اولاً احترام آن مرحوم ادا شده باشد، و ثانیاً

از آقازاده ارشد و اکبر آن مرحوم جناب صدیق

ارجمند آقای حاج احمد آقای انصاری تجلیل به

عمل آمده باشد. بنابراین شب را که تا به صبح در

اتوبوس گذرانده بودیم، قریب سه ساعت به ظهر

مانده به همدان وارد و یکسره به منزل آیه الله انصاری

تشریف آوردند. و ساعتی در بیرونی آن مرحوم واقع

در خیابان شورین کوچه حاج خدا کرم توقّف نموده

و مورد پذیرائی جناب آقای حاج احمد آقا حفظه الله

تعالی قرار گرفتند؛ و سپس به منزل آقای حاج محمد

حسن بیاتی رفتند.

از منزل آقای انصاری که بیرون آمدیم، ایشان

به من فرمودند: در این بیرونی از آثار مرحوم انصاری

چیزهای بیشتری را توقع داشتیم!

رفقای همدانی بجهت آب و هوا باغی را در بیرون شهر اجاره نموده بودند، روزها بدانجا رفته و شبها به همدان باز می‌گشتند. و فرموده بودند نمازهای جماعت را بنده بجای آورم، و مطلقاً خودشان اقتدا می‌نمودند. در شبها پس از نماز مجالس خوبی تشکیل می‌شد. بسیاری از رفقای طهرانی نیز آمده بودند. و حضرت آیه الله حاج شیخ هادی تالهی جولانی همدانی ادام الله برکاته و مرحوم حجة الاسلام آقای حاج سید مصطفی هاشمی خرقانی و مرحوم آقا سید ولی الله جورقانی رحمة الله علیهما ایضاً تشریف می‌آوردند. تمام مذاکرات منحصر بود پس از قرائت مقدار معتناهی از قرآن کریم، به تفسیری که حقیر می‌گفتم و یا احیاناً سخنانی از معارف به میان می‌آمد و حل آنها را از ایشان میخواستند.^۱

^۱ یک شب حضرت آیه الله حاج شیخ هادی تالهی دامت برکاته از معنی این - زیارت نامه حضرت فاطمة زهراء سلام الله علیها سؤال نمودند:
یا مُمْتَحَنَةُ امْتَحَنَكَ اللهُ الَّذِي خَلَقَكَ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَكَ، فَوَجَدَكَ لِمَا امْتَحَنَكَ صَابِرَةً، وَزَعَمْنَا أَنَّكَ أَوْلِيَاءُ [وَح] مُصَدِّقُونَ وَصَابِرُونَ لِكُلِّ مَا أَتَانَا بِهِ أَبُوكَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآتَى بِهِ وَصِيَّةً؛ فَإِنَّا نَسْأَلُكَ إِن كُنَّا صَدَقْنَاكَ إِلَّا الْحَقِّتْنَا

تراوشات معنویه حاج سید هاشم بر سر مزار

حاج شیخ محمد بهاری در بهار همدان

تمام مدّت توقّف در همدان نه روز طول

کشید. یک روز رفقا ایشان را بر مزار ابو علی ابن

سینا بردند که شخصیت او در نظر ایشان چندان

مُعْجَب به نظر نیامد. و یک روز برای زیارت اهل

قبور و زیارت قبر مرحوم آیه الله حاج شیخ محمد

بَتَصْدِيقِنَا لَهُمَا لِنُبَشِّرَ بِهِ اَنْفُسَنَا بِاَنَا قَدْ طَهَّرْنَا بِوَلَايَتِكَ! («مفاتیح الجنان» ص ۳۱۷)

«ای بانوی امتحان شده‌ای که خدای آفریدگارت، پیش از آفرینشت تو را در بوته آزمایش قرار داد و تو را در این امتحان شکیبیا و صابر یافت! ما چنین میدانیم که از موالیان توایم، و بر جمیع آنچه را که پدرت صلی الله علیه و آله و وصی او آورده است امضا و تصدیق کننده و شکیبیا و استوار و ثابت قدم و صابر می‌باشیم؛ بنابراین از تو تمنا داریم در برابر راستی و استواری ما، این صدق و جودی ما را به حقیقت این تصدیق آن دو ملحق گردانی، تا بدین سبب جانهای خود را بدین بشارت نوید دهیم که در پرتو ولایت شما از هر گونه رجس و پلیدی پاک و پاکیزه گشته‌ایم!»

حضرت آیه الله تالّهی فرمودند: ﴿يَا مُمْتَحَنَةُ امْتَحَنَكَ اللهُ الَّذِي خَلَقَكَ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَكَ﴾ چه معنی دارد؟!

حضرت آقای حاج سید هاشم قدّس الله نفسه مدّتی سکوت اختیار کردند و میل داشتند کانه بنده پاسخ دهم. و اطاق بیرونی و پذیرائی آقای حاج محمد حسن بیاتی زید توفیقه که شاید ۸ متر در ۳/۵ متر باشد مملو از جمعیت بود، و حقیر هم خود را کوچک میدیدم که در برابر این سؤال آیت الهی از عارف واصل ربّانی بدون امر حضرت حدّاد جوابی دهم؛ بالاخره خود حضرت آقا جوابی نه بسیار مفصّل ولی جامع و مانع که حاوی اسراری بود بیان فرمودند که موجب مسرّت و بهجت حضرت آیه الله و نشاط و ابتهاج سامعین شد.

بهارى رضوانُ الله تعالى عليه، تقريباً با جميع رفقاى
همدانى و طهرانى با دو عدد مینى بوس به بهار همدان
تشریف بردند؛ و پس از مدتی توقّف خودشان با رفقا
رو به قبله بر سر مقبره مرحوم بهارى و خواندن
فاتحه و درخواست علوّ درجات و مقامات، از آن قبر
منصرف، و شروع کردند گردش کردن در میان

قبرها و طلب غفران نمودن، و شاید نیم ساعت تمام طول کشید که برای مدفونین آنجا طلب مغفرت میکردند.

در میان قبرها که می‌گشتند، بنده با ایشان تنها در جلو بودم و بقیه رفقا به فاصله‌ای از پشت می‌آمدند؛ حضرت آقا به من فرمودند: ما شنیده بودیم که مرحوم انصاری بدین قبرستان سر مزار مرحوم حاج شیخ محمد بهاری زیاد می‌آمده است، و چه بسا از همدان - که تا بهار دو فرسخ است - پیاده می‌آمده است. این آمدن‌ها برای جلب روحانیت و استمداد از روح او باید بوده باشد؛ اینک معلوم شد: مرحوم بهاری آن مقدار درجه‌ای را نداشته است که مرحوم انصاری از روح او استمداد کند و گمشده خود را بجوید؛ مرحوم انصاری پی من می‌گشته است، و برای استشمام این بو، در این ساعت و در این مکان، این راه را طی می‌نموده است.

ثبوت این مطلب که شیخ محمد بهاری از

زائرین خود پذیرائی میکند

علی کلّ تقدیر، آن روز روز عجیبی بود؛ دو

عدد مینی بوس سالکان پیر و کهنسالِ راه رفته در
دنبال حضرت آقا منظره عجیبی معنوی و روحانی به
قبرستان داده بودند. و معروف و مشهور است که
شیخ محمد بهاری از زائرین قبر خود پذیرائی میکند.
حقیر این مطلب را امتحان کرده‌ام. و در
سالیان متمادی چه در حیات مرحوم انصاری و چه
در مماتشان که به همدان زیاد تردد داشته‌ام، هر وقت
بر مزار مرحوم شیخ آمده‌ام به گونه‌ای خاص پذیرائی
فرموده است. بسیاری از دوستان هم مدعی این
واقعیت می‌باشند.

و لیکن در آن روز پذیرائی شیخ از حضرت
آقا بطوری بود که تقریباً تمام بهار همدان را فرا
گرفت، و مرد و زن به قبرستان روی آوردند.

روز بی سابقه‌ای بر مزار حاج شیخ محمد

بهاری اعلیٰ الله مقامه

حقیر پس از گردش میان قبور، با حضرت آقا
در ضلع شمالی قبرستان پای دیوار روی زمین
نشستیم تا قدری استراحت نموده و با رفقا به شهر

مراجعت نمائیم. فوراً زنهای آن خانه‌های پشت، چون ایشان را دیدند فرش آورده و گسترده؛ و چون جمیع رفقا از همه قبرستان به دور آقا جمع شدند، برای همه فرش آوردند و بلافاصله جمیع آن ضلع شمالی مفروش شد و رفقا همه نشستند.

بعضی از زنها از خانه بیرون دویده مردان خود را خبر کردند. چون هوا گرم بود، بادبزن‌های حصیری عدیده‌ای برای آقا و بقیه رفقا آوردند. آنگاه شربت خنک بیدمشک برای همه آوردند. مردان فوراً هندوانه معروف بهاری را قاچ زده و در برابر میهمانان نهادند؛ و با خود می‌گفتند: این سید کیست که از کربلا آمده است!؟

رفقای همدانی هم بیش از این نمی‌توانستند معرفی کنند که: سیدی است از اهل کربلا، به پابوسی امام هشتم می‌رود. اهل شهر کم کم روی آوردند. قبرستان پر شد از جمعیت، و حالا فقط نیم ساعت به غروب مانده است.

بعضی می‌گویند: می‌خواهیم قربانی کنیم!
بعضی می‌گویند: امشب آقا منزل ما باشند و امکان

ندارد که بگذاریم به شهر برگردید! بالاخره آقا از جای خود حرکت فرموده به سوی درِ قبرستان برای سوار شدن به ماشین رفتند و به همه فرمودند: برای من هیچ مانعی ندارد که امشب اینجا بمانم و میهمان شما باشم، اما این آقای محترم ما را امشب در منزلش دعوت کرده و طبخ نموده، و این جمع و برخی دیگر دعوت دارند و منتظرند. إن شاء الله تعالی اگر خداوند توفیق داد و بار دیگر به بهار آمدم، حتماً خدمت شما می‌آیم. و شب هم می‌مانم.

و آن آقائی که آن شب در منزلشان دعوت داشتیم، همشیره زاده مرحوم انصاری: آقای حاج محمد بیگ زاده چای فروش بود که خودش هم در میان جمعیت بود. آمد و با مردم اهل بهار گفتگو کرد و بر آنان مسلّم شد که آقا

معدورند حالا که میخواهند ایشان سوار ماشین شوند، یکی دست می‌بوسد، یکی پا می‌بوسد، یکی در ماشین را می‌بوسد؛ پس از آنکه ایشان در ماشین نشستند، از بیرون ماشین شیشه ماشین را می‌بوسیدند. باری، ماشین در میان انبوه جمعیت بدین گونه حرکت نموده و به سوی همدان آمد.

پس از آنکه رفقای همدانی مشکلات سلوکی خود را بیان کردند و همگی کامیاب و سرشار و شاداب گشتند حضرت آقا به صوب طهران مراجعت فرمودند.

ملاقات و خلوت مرحوم آیه الله حاج شیخ

مرتضی مطهری با حضرت آقا حاج سید هاشم

حدّاد رحمه الله علیهما

مرحوم مطهری با حقیر سوابق دوستی و آشنائی دیرین داشت، و ذکر مبارک حضرت آقا با وی کم و بیش - نه کاملاً - به میان آمده بود. و اینک که آقا از کربلا به طهران آمده‌اند ایجاب می‌نمود که این دوست دیرینه نیز از محضرشان متمتع گردد. روی این اصل، بنده جناب مطهری را خبر کردم و

ایشان در بنده منزل احمدیه دولاب تشریف آوردند
و در مجلس عمومی ملاقات انجام شد. و سؤالاتی
نیز از ناحیه مرحوم مطهّری شد که ایشان پاسخ
دادند. مرحوم مطهّری شیفته ایشان شد، و کأنّه
گمشده خود را اینجا یافت. و سپس مرتبه دیگر آمد
و باز ساعتی در این اطاق عمومی بیرونی با هم سخن
و گفتگو داشتند.

آنگاه صدیق ارجمند مرحوم مطهّری به بنده
گفت: آیا ممکن است حضرت آقا به من یک ساعتی
وقت بدهند تا در خلوت و تنها با ایشان ملاقات
داشته باشم؟! عرض کردم: اشکال ندارد. ایشان
وقت میدهند، و مکان خلوت هم داریم!

به حضرت آقا عرض کردم، فرمودند: مانعی ندارد؛ بیاید و هر سؤالی که دلش میخواهد بکند.

در بالای بام منزل اطاق کوچکی برای اثاثیه و لوازم بام معمولاً بنا می‌کنند، حقیر مکان خلوت را آن اطاق قرار داده و ساعتی را آقا معین فرمودند برای فردا که بیاید و ملاقات خصوصی داشته باشیم.

در موعد مقرر مرحوم شهید مطهری آمدند، و ما با حضرت آقا آنها را به بام بردیم و برای آنکه احیاناً کسی به بام نرود حتی از اطفال و افراد بی‌خبر از رفقا و دوستان، در وقت پائین آمدن در بام را از پشت قفل نمودم. در اینجا مرحوم مطهری آنچه میخواهد از ایشان می‌پرسد. سؤالهای انباشته و کهنه و جواب داده نشده‌ای را که چون ساعت به سر رسید و آقا پائین آمدند و مرحوم مطهری پشت سرشان بود، من دیدم مطهری بقدری شاد و شاداب است که آثار مسرت از وجناتش پیدا است.

آنچه میان ایشان و حضرت آقا به میان رفته بود، من نه از حضرت آقا پرسیدم و نه از آقای مطهری، و تا این ساعت هم نمیدانم. ولی مرحوم

مطهّری هنگام خروج آهسته به حقیر گفتند: این سید حیات بخش است.

ناگفته نماند که روزی مرحوم مطهّری به حقیر می گفتند: من و آقا سید محمد حسینی بهشتی در قم در ورطه هلاکت بودیم، برخورد و دستگیری علّامه طباطبائی ما را از این ورطه نجات داد.

حالا این کلام مرحوم مطهّری درباره حضرت حاج سید هاشم که: این سید حیات بخش است، هنگامی است که حضرت علّامه هم حیات دارند، و از آن وقت تا ارتحالشان که در روز هجدهم محرّم الحرام ۱۴۰۲ هجریه قمریه واقع شد، شانزده سال فاصله است. تازه علّامه پس از مرحوم مطهّری، لباس بدن را خلع و به جامه بقا مخلّع گشتند.

دستور العمل خواستن آیه الله حاج شیخ

مرتضی مطهری از حضرت حدّاد

مرحوم مطهری باز پس از مراجعت حضرت

آقا از مشهد مقدّس که شرحش خواهد آمد، ساعتی

دیگر ملاقات خصوصی و خلوت خواستند که آنهم

به همین نحوه و کیفیت برگزار شد. باز هم حقیر از

ردّ و بدلهای آنان اطلاعی ندارم، ولی همین قدر

میدانم که در این جلسه مرحوم مطهری از حضرت

ایشان دستور العمل خواسته بود و ایشان هم

دستوراتی به او داده بودند.

مرحوم مطهری از بنده عکس و تصویر آقای

حدّاد را خواست تا در اطاقش بگذارد و نصب کند.

من به او گفتم: تصویر ایشان را به شما میدهم ولی نزد

خود نگهدارید و در اطاق نصب نکنید، و بجای آن

تصویر مرحوم قاضی را نصب نمائید؛ چرا که آقا حاج

سید هاشم مرد ناشناخته‌ای است و شما مرد سرشناس،

و رفت و آمد با همه طبقات دارید؛ چنانچه تصویر

ایشان را ببینند برای آنها مورد سؤال واقع میشود که این

مرد کیست؟ و به چه علّت در اینجا آمده است؟ در آن

وقت هم برای شما ضرر دارد و هم ایشان نمی‌پسندند
که نامشان مشهور گردد. اما تصویر مرحوم قاضی
چنین نیست. حقیر يك روز که منزل آن مرحوم رفته
بودم، دیدم سه عکس در اطاق خود نصب کرده‌اند:
تصویر مرحوم پدرشان آقا شیخ محمد حسین مطهری،
و تصویر مرحوم حاج شیخ میرزا علی آقا شیرازی، و
تصویر مرحوم آیه الله حاج میرزا سید علی آقا قاضی
طباطبائی قَدَسَ اللهُ أَسْرَارَهُمْ و أَعْلَى اللهُ دَرَجَتَهُمْ و
مَقَامَهُمْ جَمِيعًا.

مسافرت مرحوم شهید مطهری به کربلا و

ملاقات با آقای حدّاد دو بار

در سفری هم که مرحوم مطهری به اُعتاب
عالیات مشرّف شدند، نشانی منزل آقا حاج سید
هاشم را بنده به ایشان دادم، و در کربلا دو بار به
محضرشان مشرّف شده‌اند، یکبار ساعتی خدمتشان
میرسند، و بار دوّم روز دیگر صبحانه را در آنجا
صرف می‌نمایند.

عبارت مرحوم حدّاد به مطهری: پس کی نماز

می‌خوانی؟!!

مرحوم مطهّری در مراجعت از این ملاقاتها

بسیار مشعوف بودند، و میفرمودند: در یکبار که

خدمتشان بودم از من پرسیدند: نماز را چگونه

میخوانی؟ عرض کردم: کاملاً توجّه به معانی

کلمات و جملات آن دارم!

فرمودند: پس کی نماز میخوانی؟! در نماز

توجّهات به خدا باشد و بس! توجّه به معانی مکن!

انصافاً این جمله ایشان حاوی اصرار و دقائقی

است، و حقّ مطلب همینطور است که افاده

فرموده‌اند.

چرا که در نماز اگر انسان متوجّه معانی نماز

شود که مثلاً **إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ** به معنی آنست

که: من فقط ترا عبادت میکنم و از تو استعانت

می‌طلبم، ذهن و فکر نماز گزار بدین حقیقت متوجّه

بوده و از توجّه کامل به خدا غافل است؛ درحالی که

باید توجّه صد در صد به سوی خدا باشد و مخاطب

فقط خدا باشد، و در این صورت دیگر توجّه به معنی

نیست مگر به نحوه آلی و مرآتی، همچنان که در نماز

نباید انسان توجّه به الفاظ و عبارات آن داشته باشد

مگر توجّه آلی و مرآتی. زیرا اگر توجّه به الفاظ نماز

از صحّت ادا کردن و تجوید آن و أداء از مخارج آن

شود، دیگر آن نماز، نماز نیست؛ نه توجّه به خداست

و نه توجّه به معنی.

ولی اگر توجّه به خدا شود و انسان در خطاب و مکالمه‌اش با خدا لحظه‌ای فرود نیاید، نه فکر الفاظ نماز را بنماید و نه فکر معانی آن را، در این صورت تمام الفاظ خود بخود به نحو آلی و مرّاتی یعنی با نظر غیر استقلالی آمده و به دنبال، جمیع معانی نیز به طریق آلی و مرّاتی نه با نظر استقلالی آمده و همه به نحو صحیح و مطلوب ادا شده است بدون آنکه در توجّه تامّ به خداوند و حضور قلب خللی وارد آید.

مثلاً در همین مکالمات و گفتگوهائی که ما شبانه روز با هم داریم، و در سخنرانیها و خطابه‌ها و مراجعات و فصل خصومتها و سائر اموری که در آنها عنوان تخاطب و گفتگو است، تمام توجّه ما به شخص مخاطب است نه به

خطاب. آنچه در خطاب از مغز و اندیشه انسان بر زبان جاری میشود همه‌اش درست و صحیح است، بدون اینکه ما توجّه به صحّت آنها داشته باشیم؛ و اگر یک لحظه توجّهمان را به عبارات و مطالبی که ردّ و بدل می‌شود منعطف سازیم، اصل توجّه به خطاب از میان می‌رود و در آن لحظه دیگر مخاطبی وجود ندارد.

بزرگان فرموده‌اند: جمع میان دو لحاظ استقلالی و آلی نمی‌شود. اگر لحاظمان در نمازها مستقلاً به خدا باشد حتماً به الفاظ و معانی آنها باید آلی و غیر استقلالی و تبعی باشد؛ و اگر لحاظمان را به الفاظ نماز و یا معانی آن مستقلاً بدوزیم، قهراً و اضطراراً باید توجّهمان به خدا تبعی و ضمنی باشد نه استقلالی.

من وقتی با شما سخن می‌گویم و مثلاً می‌گویم: آقا شما امروز مسافرت نکنید، و در حرم امام رضا بمانید! صد در صد توجّههم به شما و حقیقت شماست. این را نظر استقلالی نامند. و البته این معانی بدون غلط در ذهن من می‌آید و ذهن من الفاظی را متناسب با آن معانی استخدام میکند و بر

زبان جاری می‌سازد، و بدون هیچ خطائی مُسَلِّماً
این معانی و الفاظ استخدام شده و به شما برای اِبراز
و اظهار آن مقصود منتقل می‌گردد. اما اگر بخواهم
معنی «امروز مسافرت نکنید» را در ذهن بیاورم و یا
الفاظ آن را بخصوصه تصوّر نمایم، دیگر مخاطب
بودن شما از میان می‌رود و استقلال خود را از دست
میدهد؛ مگر ضمنی و تبعی و آلی و مرآتی.

در نماز که اَهمّ امور است باید انسان در
حضور قلب به خدا منقطع باشد و هیچ خاطره‌ای و
اندیشه‌ای از ذهن عبور نکند، و این فقط در صورتی
امکان پذیر است که جملات و عبارات نماز که طبعاً
حاوی معانی خود می‌باشند بدون اندک توجّه به
خود آنها در ذهن بیاید و بر زبان جاری شود. در این
صورت نماز، نماز است. یعنی مخاطب خداست؛
حضور قلب با خداست.

و گرنه حضور قلب با الفاظ و یا با معانی است؛
و خداوند علیّ اَعْلَى مهجور گردیده، و فقط به نظر
ضمنی که در حقیقت نظر نیست به او ملاحظه شده
است.

باری، مرحوم حاج سید هاشم هم به مرحوم
مطهری علاقمند شده بودند؛ و در سفر اخیر حقیر به
شام که حضرت آقا هم بدانجا برای زیارت مشرف
بودند، و این سفر پس از شهادت آن مرحوم بود، برای
این ضایعه متأسّف بودند. رَحِمَ اللهُ الغَابِرِينَ، و الْحَقَّ
الْبَاقِينَ بِهِمْ إِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَى.

تفسیر آقا حاج سید هاشم معنی تجرّد را و

داستان کدوی آویخته بر گردن

روزی یک نفر از آقای حاج سید هاشم

پرسید: تجرّد چیست؟!

فرمودند: تجرّد عبارت است از: شناخت

انسان بالمشاهده که حقیقت وی، غیر از این ظواهر
و مظاهر است.

«اگر تو منی پس من کیم؟! اگر من منم پس کو

کدوی گردنم؟!»

و بعد از مدّتی سکوت فرمودند: مردی بود که برای اینکه خودش را گم نکند، کدوئی را سوراخ کرده و به گردنش آویزان نموده بود، و در حضر و سفر و در خواب و بیداری آن کدو به گردنش آویخته بود؛ و پیوسته شادان بود که: من تا به حال با این علامت بزرگ نه خودم را گم کرده‌ام و نه از این به بعد تا آخر عمر خودم را گم خواهم نمود.

شبی که با رفیقِ طریقتش در سفر با هم خوابیده بودند، در میان شب تاریک رفیقش برخاست و آهسته کدو را از گردن وی باز کرد و به گردن خود بست و گرفت خوابید.

صبحگاه که این صاحب کدو از خواب برخاست، دید کدویش در گردنش نیست؛ فلذا باید خود را گم کند. و آنگاه ملاحظه کرد که این کدو به گردن رفیقش که در خواب است بسته است و گفت: پس حتماً من این رفیقِ در خواب هستم، زیرا که علامت من در گردن اوست.

مدّتی در تحیر بود که بارالها! بار خداوندا!

چه شده است که من عوض

شده‌ام؟! از طرفی من منم، پس کو کدوی
گردنم؟ و از طرفی کدو علامت لا ینفک من بود، پس
حتماً این مرد خوابِ کدو به گردن بسته، خود من
هستم. و با خود این زمزمه را در زیر زبان داشت:

اگر تو منی پس من کیَم؟! اگر من منم پس کو
کدوی گردنم!؟

باری، باید ملاحظه نمود که آن تفسیر و سپس
این مثال لطیف را که آقا حاج سید هاشم قدّس الله
ترتبه الشّریفة بیان فرمودند، در نهایت وضوح و
رساندن این معنی شگفت است که چقدر روشن،
حقیقت تجرّد را بیان فرموده‌اند.

انسان عادی و عامی که در راه سلوک و عرفان
خداوندی نیست، پیوسته خود را با این آثار و لوازم
طبیعی و مادّی و نفسی همچون نسبت با پدر و مادر
و محیط و زمان و مکان و علوم محدوده و قدرت
محدوده و حیات محدوده و سائر صفات و أعمال و
آثاری را که از خودش میداند و به خودش نسبت
میدهد، خود را جدا و منفصل از عالم حقیقت نموده،
و خداوند قادر قاهر حیّ قیوم و علیم و سمیع و بصیر

را یک خدای تخیلی و پنداری، و در گوشه و زاویه
زندگی، و در پس موارد استثنائی همچون زلزله و
سیل و مرگ و امثال آن، و یا بر فراز آسمان موجود
محدود و مقیدی تصوّر میکند.

درحالی که واقع غیر از این است. خداوند
اصل و اصیل است؛ و بقیه موجودات با جمیع آثار و
لوازشان فرع و بالتّبع. خداوند أصل الوجود، و
کمال الوجود، و حقیقة الحیاة و العلم و القدرة است،
و جمیع ما سوای او امور اعتباریه و ماهیات امکانیه،
که حیات و علم و قدرتشان مجازی و تبعی و ظلّی
است. او قائم به ذات خود است و همه موجودات
قائم به او.

و این امر و این دیده و نظریه خودنگری و
استقلال بینی در طبیعت بشر هست؛ مگر آنکه به قدم
راستین، پای در جاده توحید نهد و با تربیت استاد
الهی

در معارف دینیه شریعت حقّه اسلامیه و مجاهده با
 نفس امّاره، خدای پنداری که وجود خودش می‌باشد،
 با صفات و آثار متعلقه به خودش که همه را از خود
 می‌بیند و میداند و به خود نسبت میدهد و پیوسته عملاً
 و فعلاً - گرچه با زبان نباشد - خود را مستقل
 می‌پندارد؛ این بت استقلال‌نگری و ازگون‌شود، و این
 کاخ استبداد فرو ریزد، و این کوه آنانیت و جبل عظیم
 هوی و نفس امّاره مندرک شود، و حقیقتِ **لِمَنِ الْمُلْكُ**
الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ^۱.

«تمام حقیقت قدرت و حکمرانی و
 حکمفرمائی، در امروز برای کیست؟! برای خداوند
 واحد قهّار است!»

بر وی متجلی شود، و یا حقیقت گفتار حضرت
 یوسف علی نبینا و آله و علیه الصّلاة و السّلام به دو
 رفیق زندانی خود برای انسان ملموس و محسوس و
 مشهود آید، آنجا که گفت:

يَا صَاحِبِي السِّجْنِ أَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ

^۱ ذیل آیه ۱۶، از سوره ۴۰: غافر

«ای دو همنشین و مصاحب زندانی من! آیا

مراکز قدرتهای جدا جدا بهتر است یا خداوند واحد

قَهَّار؟!»

در تجرّد، سالک خود را موجود دیگری

می یابد مغایر با آنچه می پنداشته، و در عین

حال می بیند که این اوست

سالک راه خدا بالوجدان و المشاهدة و با

لمس و عیان، نه با دلیل و برهان، خود را از این

محدوده و این نسبتهای استقلال بیرون می نگرد و

می بیند: عجیب است که خودش وجودی برتر و

بالا تر و عالی تر و راقی تر بوده است؛ و این وجود

مجازی که آن را تا به حال به خود نسبت میداده است

و خودش را آن می پنداشته است، نیست. خودش

چیز دیگری است منور و مجرد و بسیط و دارای

حیات و علم و قدرت واقعی؛ و آن وجود پیشین

چیزی بود کثیف و ظلمانی و محدود و مقید، و

حیات و علم و قدرتش محدود و مجازی.

^۱ آیه ۳۹، از سوره ۱۲: یوسف

مراتب عبودیت و تجرّد و حیات

از طرفی خودش بوده است که این شده است و بدین صورت پر بها و بسیط و جمیل در آمده است، و در این شکی نیست که این اوست؛ و از طرفی می بیند این او نیست و ابدأً با وی مناسبت و مشابهتی ندارد. او مرده بود، این زنده. او جاهل بود، این عالم. او عاجز بود، این قادر. او محدود بود، این مجرّد. او ظلمت بود، این نور و نورانی و نور دهنده. او ثقیل بود، این سبک و آسان.

خلاصه امر، همه صفات و اسمائش تغییر کرده و صفات خدائی را واجد شده است. از لباس اهریمن بیرون شده و ملبّس به خلعت ملک و ملکوت و لباس خداوندی گردیده است. و در این شکّ نیست که این او نیست.

عیناً مانند آن کدو که آن مرد به گردن خود بسته بود. بعضی از کدوها بسیار بزرگ است، و تو خالی و سبک که آن را بصورت ظرف در می آورند و از آن استفاده می کنند؛ و حقیر دیده بودم سابقاً از آنها کوزه غلیان می ساختند. و چون سبک است و تو خالی، وقتی خشک شود، اگر یک تلنگر به آن بخورد

صدا میدهد. و چون هیکلش بزرگ است برای شناسنامه و شناسائی این مرد بسیار انتخاب خوبی بوده است.

یعنی انسان هم با این زر و زیورها، با این تعینات اعتباری، با این پندارهای پوچ و متورّم و تو خالی و بزرگ نما، خودیت خود را میخواهد حفظ کند؛ اما برای سالک راه خدا یک مرتبه همه این تعینات از بین می‌رود و این علامتها و نشانه‌های علم و قدرت و حیات و آثارشان را در وجودی دیگر که حقیقت خود اوست مشاهده می‌نماید.

می‌بیند عجباً! اگر این آثار مال من بود، چرا اینک نیست؟ و اگر این آثار مال حقیقت من بود، پس چرا برای این موجود مجازی من بود؟

بالاخره اقرار و اعتراف میکند که: لا مُؤَثَّرٌ فِي

الْوُجُودِ سِوَى اللَّهِ. «هیچ

مؤثری در عالم وجود جز خداوند نیست.»^۱

^۱ در «مصباح الشریعة» باب ۱۰۰ که راجع به حقیقت عبودیت است در ص ۶۶ گوید:

«قال الصادق علیه السلام: ﴿الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهَا الرُّبُوبِيَّةُ، فَمَا فُقِدَ مِنْ الْعُبُودِيَّةِ وَجَدَ فِي الرُّبُوبِيَّةِ؛ وَمَا خَفِيَ عَنِ الرُّبُوبِيَّةِ اصِيبَ فِي الْعُبُودِيَّةِ. قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: ﴿سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَمْ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ.﴾ ﴿أَيُّ مَوْجُودٍ فِي غَيْبَتِكَ وَفِي حَضْرَتِكَ﴾ - الحديث.» «حضرت صادق علیه السلام فرمودند: عبودیت، جوهره‌ای است که در عمقش ربوبیت است. پس آنچه از عبودیت نیست شود در ربوبیت یافت می‌شود؛ و آنچه از ربوبیت پنهان شود در عبودیت یافت می‌شود. خداوند متعال می‌فرماید: البته در آتیه، ما آیات و نشانه‌های توحید خود را در آفاق و نفوسشان بدانها نشان می‌دهیم تا اینکه برایشان آشکارا شود که اوست حق. آیا برای پروردگار تو این بس نیست که او بر هر چیزی حاضر است؟! یعنی موجود است در غیبت تو و در حضور تو - تا آخر روایت.»

عماد الحکماء و المفسرین و المحدثین محقق فیض کاشانی در «کلمات مکنونه» ص ۷۵ و ۷۶ از طبع سنگی گوید:

﴿وَرَوَى ابْنُ جُمَهْرٍ الْإِحْسَائِيُّ عَنْهُ (أَيُّ عَنْ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ)﴾ قَالَ: ﴿إِنَّ لِلَّهِ شَرَاباً لِأَوْلِيَائِهِ، إِذَا شَرِبُوا سَكَرُوا، وَإِذَا سَكَرُوا طَرِبُوا، وَإِذَا طَرِبُوا طَابُوا، وَإِذَا طَابُوا ذَابُوا، وَإِذَا ذَابُوا خَلَصُوا، وَإِذَا خَلَصُوا طَلَبُوا، وَإِذَا طَلَبُوا وَجَدُوا، وَإِذَا وَجَدُوا وَصَلُوا، وَإِذَا وَصَلُوا اتَّصَلُوا، وَإِذَا اتَّصَلُوا لَا فَرْقَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ حَبِيبِهِمْ.﴾

«از امیر المؤمنین علیه السلام روایت است که فرمود: خداوند برای اولیاء خودش شرابی دارد که چون بیاشامند مست میشوند؛ و چون مست شدند به وجد و طرب می‌آیند؛ و چون به وجد و طرب آمدند وجودشان از غل و غش پاک میگردد؛ و چون پاک شدند در محبت خدا ذوب می‌شوند؛ و چون ذوب شدند خالص میگردند؛ و چون خالص گشتند ذات او را طلب حبیبه‌م.»

«از امیر المؤمنین علیه السلام روایت است که فرمود: خداوند برای اولیاء خودش شرابی دارد که چون بیاشامند مست میشوند؛ و چون مست شدند به وجد و طرب می‌آیند؛ و چون به وجد و طرب آمدند وجودشان از غل و غش پاک میگردد؛ و چون پاک شدند در محبت خدا ذوب می‌شوند؛ و چون ذوب شدند خالص میگردند؛ و چون خالص گشتند ذات او را طلب

می نمایند؛ و چون طلب نمودند او را می یابند؛ و چون او را یافتند با او جمع می شوند؛ و چون جمع شدند التیام پیدا نموده و جدا نمی گردند؛ و چون ملتئم شده و منقطع نگشتند فرقی میان آنها و محبوبشان باقی نمی ماند.»

و سپس محقق فیض میفرماید: «و از جمله آنچه

که مناسب این مقام است آن چیزی است که در

حدیث قدسی آمده است: ﴿مَنْ طَلَبَنِي وَجَدَنِي، وَ

مَنْ وَجَدَنِي عَرَفَنِي، وَ مَنْ عَرَفَنِي أَحَبَّنِي، وَ مَنْ أَحَبَّنِي

عَشِقَنِي، وَ مَنْ عَشِقَنِي عَشِقْتُهُ، وَ مَنْ عَشِقْتُهُ قَتَلْتُهُ، وَ

مَنْ قَتَلْتُهُ فَعَلَىٰ دَيْتِهِ، وَ مَنْ عَلَىٰ دَيْتِهِ فَأَنَا دَيْتُهُ.﴾

«خداوند میفرماید: کسی که مرا طلب کند مرا می یابد؛ و کسی که مرا یافت مرا می شناسد؛ و کسی که مرا شناخت مرا دوست میدارد؛ و کسی که مرا دوست داشت عاشق من میشود؛ و کسی که عاشق من شد من عاشق او می شوم؛ و کسی که من عاشق او شدم او را می کشم؛ و کسی که من او را کشتم بر عهده من است پرداخت کردن دیه او؛ و کسی که بر عهده من است دیه او من خودم دیه او می باشم.»

و صدر المتألهین شیرازی نورّ الله مرقدّه در «تفسیر سوره سجده» طبع انتشارات بیدار، ص ۹۷ در ذیل آیه ۱۴: ﴿فَذُوقُوا بِمَا نَسِيتُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا إِنَّا نَسِينَاكُمْ وَ ذُوقُوا عَذَابَ الْخُلْدِ بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ مطالبی دارد تا میرسد به اینجا که میفرماید:

«بنابراین حیات اهل ایمان مطلقاً مرتبه‌ای است که برای غیرشان نیست، زیرا آنان اختصاص دارند به گفتار رسول الله صلی الله علیه و آله که فرموده است: ﴿الْمُؤْمِنُ حَيٌّ فِي الدَّارَيْنِ﴾. «مؤمن در دنیا و آخرت زنده است.» و حیات شهداء مرتبه‌ای است ما فوق این مرتبه، به سبب گفتار خداوند تعالی: ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾ فرحین بما آتاهم الله من فضله. (آیه ۱۶۹ و صدر آیه ۱۷۰، از سوره ۳: آل عمران) «و گمان مبر آنان را که در راه خدا کشته شده‌اند مردگانند، بلکه زندگانند در نزد پروردگارشان که روزی می خورند، و فرحناک می باشند بواسطه آن چیزی که خداوند از فضل خود به آنها عنایت نموده است.»

ما عَدَم‌هائیم و هستی‌های ما *** تو وجود مطلق

فانی نما^۱

ابیات عارف گرانقدر شیخ محمود شبستری در

معنی تجرّد

حکمای الهی و عرفای ربّانی این حقیقت را

مفصّلاً در کتب خود آورده و به شرح و تفصیل آن

و حیات اولیاء الله حیاتی است ما فوق جمیع، به

سبب گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله که

فرمود: ﴿أَبِيتُ عِنْدَ رَبِّي يُطْعِمُنِي وَ يَسْقِينِي﴾* «من

بیتوته میکنم (شب را به روز می‌آورم) در نزد

پروردگارم، او مرا غذا میدهد و آب میدهد.» ﴿﴾

و ایشانند آنان که خداوند درباره آنها میگوید: ﴿مَنْ قَتَلْتُهُ فَأَنَا دِيْتُهُ﴾ أَيُّ

حَيَاتُهُ. ﴿﴾ «کسی را که من وی را بکشم، خودم دیه او هستم. یعنی حیات و

زندگی او خودم می‌باشم.»

*- «صحیح بخاری» طبع بولاق، ج ۹، ﴿﴾ کتابُ الاغتصامِ بالكتابِ و السنّةِ،

بابُ ما يكره من التعمق و التنازع في العلم ﴿﴾، ص ۹۷؛ و این حدیث ایضاً در

بقیّه «صحاح» آمده است. به «المعجم المفهرس» در ماده سقی، ج ۲، ص

۴۸۱ مراجعه شود.

^۱ «مثنوی معنوی مولوی» مجلد اول از طبع آقا میرزا محمود ص ۱۶، سطر

۱۶، و از طبع میرخانی ص ۱۷، سطر ۱۸؛ و در تعلیقه اول آورده است که:

«ما عدم‌هائیم، دو طور معنی شده: بعضی، هستیهای ما را عطف بر ما

گرفته‌اند؛ یعنی: ما که ماهیّات ما باشد، و هستیهای ما که محض وجود رابطی

است، معدوم و نابودیم و هست می‌نمائیم؛ و تو که وجود مطلق اصلی، در

نظر ناقص ما فانی می‌نمائی! و بعضی هستیهای ما را مبتدا گرفته‌اند؛ یعنی:

هستیهای ما توئی و از تو است که وجود-مطلق و اصل اصولی که فنا نداری!

پرداخته‌اند، و ما اینک فقط ابیاتی را از عارف عالیقدر

شیخ محمود شبستری در اینجا ذکر می‌نمائیم:

در اشاره به ترسائی

ز ترسائی غرض تجرید دیدم *** خلاص از ربقه

تقلید دیدم

جَنَابِ قُدْسِ وَحْدَتِ دَیْرِ جَانِ اسْتِ *** که

سیمرغ بقا را آشیان است

ز روح الله پیدا گشت این کار *** که از روح

الْقُدْسِ آمَدَ پدیدار

هم از الله در پیش تو جانی است *** که از روح

الْقُدْسِ در وی نشانی است

اگر یابی خلاص از نفس ناسوت *** در آیی در

جَنَابِ قُدْسِ لَاهُوتِ

هر آن کس کو مجرد چون ملک شد *** چو روح

الله بر چارم فلک شد

تمثیل عارف شبستری در حقیقت معنی تجرّد

تمثیل

بودّ محبوس طفل شیرخواره *** به نزد مادر اندر

گاهواره

چه گشت او بالغ و مرد سفر شد *** اگر مرد

است همراه پدر شد

عناصر مر ترا چون امّ سیفلی است *** تو فرزند و

پدر آباء علوی است

از آن گفته است عیسی گاه اُسری *** که آهنگ

پدر دارم به بالا

تو هم جان پدر سوی پدر شو *** به در رفتند

همراهان به در شو

اگر خواهی که گردی مرغ پرواز *** جهان جیفه

پیش کرکس انداز

به دونان ده مر این دنیای غدار *** که جز سگ را

نشاید داد مردار

نسب چبُود مناسب را طلب کن *** به حقّ

روآور و ترک نسب کن

به بحر نیستی هر کو فرو شد *** فلا اُنساب نقد

وقت او شد

هر آن نسبت که پیدا شد ز شهوت *** ندارد

حاصلی جز گرد نخوت

اگر شهوت نبودی در میانه *** نَسَبها جمله

میگشتی فسانه

چه شهوت در میانه کارگر شد *** یکی مادر شد

آن دیگر پدر شد

نمی‌گویم که مادر یا پدر کیست؟ *** که با ایشان

به حرمت بایدت زیست

نهاده ناقصی را نام خواهر *** حسودی را لقب

کرده برادر

عدوی خویش را فرزند خوانی *** ز خود بیگانه

خویشاوند خوانی

مرا باری بگو تا خال و عم کیست *** وز ایشان

حاصلی جز درد و غم نیست

رفیقانی که با تو در طریقند *** پی هزل ای برادر

هم رفیقند

به کوی جدّ اگر یک دم نشینی *** از ایشان من

چه گویم تا چه بینی

همه افسانه و افسون و بند است *** به جان

خواجه کاینها ریشخند است

به مردی وارهان خود را چه مردان *** و لیکن

حقّ کس ضایع مگردان

ز شرع ار یک دقیقه ماند مُهمَل *** شوی در هر

دو کون از دین معطل

حقوق شرع را زنهار مگذار *** و لیکن خویشتن

را هم نگهدار

ز سو زن^۱ نیست اّلا مایه غم *** به جا بگذار چون

عیسی^۲ مریم

حنیفی شو ز قید هر مذاهب *** درآ در دیر دین

مانند راهب

ترا تا در نظر اغیار و غیر است *** اگر در

مسجدی آن عین دیر است

چو برخیزد ز پیشت کسوت غیر *** شود بهر تو

مسجد صورت دیر

نمیدانم به هر جائی که هستی *** خلاف نفس

کافر کن که رستی

بت و زنا^۳ و ترسائی^۴ و ناقوس *** اِشارت شد

همه با ترک ناموس

اگر خواهی که گردی بنده خاص *** مَها شو

^۱ در مثنوی «گلشن راز» طبع طهوری، تحقیق دکتر صمد موحد، با عبارت زر و زن ضبط نموده است.

برای صدق و اخلاص

برو خود را از راه خویش برگیر *** به هر یک

لحظه ایمان دگر گیر

به باطن نفس ما چون هست کافر *** مشو راضی

بدین اسلام ظاهر

ز نو هر لحظه ایمان تازه گردان *** مسلمان شو

مسلمان شو مسلمان

بسی ایمان بود کان کفر زاید *** نه کفر است آن

کزو ایمان فزاید

ریا و سُمعَه و ناموس بگذار *** بیفکن خرقه و بر

بند زَنار

چو پیر ما شو اندر کفر فردی *** اگر مَرَدی بده

دل را به مَرَدی

مجرّد شو ز هر اقرار و انکار *** به ترسازاده‌ای

ده دل به یکبار

تا میرسد بدینجا که میفرماید:

یکی پیمانہ پر کرد و به من داد *** که از آب وی

آتش در من افتاد

کنون گفت از می بی رنگ و بی بو *** نقوش

تخته هستی فرو شو

چه آشامیدم آن پیمانہ را پاک *** در افتادم ز

مستی بر سر خاک

کنون نه نیستم در خود نه هستم *** نه هشیارم نه

مخمورم نه مستم

گهی چون چشم او دارم سری خوش *** گهی

چون زلف او باشم مُشوَش

گهی از خون خود در گلخنم من *** گهی از

روی او در گلشنم من^۱

اولین بار حصول تجرّد برای حاج سید هاشم

در کربلا به پیروی از امر استاد قاضی به صبر

و تحمّل و مخالفت نفس در برابر شدائد و آزار

مردم پیدا شد

حضرت آقا میفرمودند: اولین بار حصول

تجرّد برای من در کربلا پیدا شد. و توضیح این

داستان بدین طریق است که: ایشان بواسطه ضیق

معیشت در خانه پدر زن و مادر زنشان زندگی

می نمودند. آنها در آن طرف حیاط، و اینان در این

طرف در یک اطاق که پدر عیالشان به آنها مجّاناً داده

بود، مدّت دوازده سال زندگی می نمودند.

^۱ «گلشن راز» طبع عماد الدین اردبیلی، ص ۸۴ تا ص ۹۰

آزار و اذیتهای قولی و فعلی مادر زن مرحوم

حدّاد که بیشتر بجهت فقر ایشان بوده است

پدر عیال ایشان: حسین أبو عَمَّشَه بسیار به

ایشان علاقمند بود، ولی مادر عیال ایشان بر عکس،

ایشان را نه تنها دوست نداشت بلکه از انواع و اقسام

آزارهای قولی و اذیتهای فعلی آنچه از دستش می‌آمد

دریغ نمی‌نمود؛ و زنی قویّ البُنیه، و بَدیّ اللسان، و از

قبیله جَنابی‌های عرب، و زنی شجاع و دلدار بود بطوری

که از ترس وی شبها مردی حقّ نداشت از نزدیک منزل

وی عبور کند؛ و برای حفظ عائله و دخترانش تا این

حدّ ایستادگی داشت. و احياناً اگر کسی عبور میکرد،

خودش به تنهائی می‌آمد و حساب آن عابر را میرسید.

میفرمودند: در میان اطاق آنها و اطاق ما در

این طرف، گونی‌های برنج عنبر بو و حلب‌های

روغن به روی هم چیده بود؛ و نه تنها از آنها به ما

نمیدادند، بلکه این مادر زن که نامش نجیبه بود،

تعمّد داشت بر اینکه مرا در شدّت و عُسرت ببیند و

گوئی کیف میکرد. ما با عیالمان لحاف و تشک

نداشتیم، و بعضی اوقات در مواقع سرما نیمی از زیلو

را به روی خود بر میگرداندیم.

و با اینکه مرتباً دنبال کار هم میرفتم ولی کثرت مراجعین از فقرا و مشتریهای بسیار که مرا شناخته بودند و جنس را نسیه می بردند و بعضاً وجه آن را هم نمیدادند و مخارج شاگرد که هر چه میخواست بر میداشت، دیگر پولی برای من باقی نمی گذارد مگر غالباً ۱۰۰ فلس یا ۵۰ فلس که فقط برای نان و نفت و لوله چراغ و امثالها بود؛ و ماهها می گذشت و ما قادر نبودیم برای عائله خود در این طرف قدری گوشت تهیه کنیم.

و عمده علت ناراحتی این زن با من قضیه فقر بود که به نظر وی بسیار زشت می نمود؛ و با این وضعی که ملاحظه می نمود و می باید مساعدتی کند، و در نهایت تمکن و ثروت هم بودند، بر عکس سعی میکرد تا چیزی از ما را فاسد

و خراب کند تا گرفتاری و شدت ما افزون گردد.^۱

و از طرفی هم شدت حالات روحانی و بهره برداری از محضر حضرت آقای قاضی به من اجازه جمع و ذخیره مال و یا رد فقیر و محتاج و یا رد تقاضای نسیه مشتری و أمثالها را نمیداد، و حالم بدین طور بود که خلاف آن برایم میسور نبود.

دستور آیه الله قاضی به صبر و تحمل در

آزارهای مادر زن

عیال من هم تحمل و صبر میکرد، ولی بالاخره صبر و تحملش محدود بود. چندین بار خدمت آقای قاضی عرض کردم: اذیتهای قوی و فعلی امّ الزوجه به من به حدّ نهایت رسیده است و من حقاً دیگر تاب صبر و شکیبائی آن را ندارم، و از شما میخواهم که به من اجازه دهید تا زنم را طلاق بدهم. مرحوم قاضی فرمودند: از این جریانات

^۱ در «نهج البلاغه» خطبه ۱۹۰: قاصعه، در قسمت دوم از پنج قسمت، و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده، ج ۱، ص ۳۸۰ آورده است:
وَ لَكِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ جَعَلَ رُسُلَهُ أَوْلَى قُوَّةٍ فِي عَزَائِمِهِمْ، وَ ضَعَفَهُ فِيمَا تَرَى الْأَعْيُنُ مِنْ حَالَاتِهِمْ، مَعَ قَنَاعَةٍ تَمَلُّ الْقُلُوبَ وَ الْعْيُونَ غَنَى، وَ خَصَاصَةً تَمَلُّ الْأَبْصَارَ وَ الْأَسْمَاعَ أَدَى

گذشته، تو زنت را دوست داری؟! عرض کردم:
آری!

فرمودند: آیا زنت هم ترا دوست دارد؟!!

عرض کردم: آری!

فرمودند: ابداً راه طلاق نداری! برو صبر پیشه

کن؛ تربیت تو به دست زنت می باشد. و با این طریق

که میگوئی خداوند چنین مقرر فرموده است که:

ادب تو به دست زنت باشد. باید تحمل کنی و

بسازی و شکیبائی پیشه گیری!

من هم از دستورات مرحوم آقای قاضی ابداً

تخطی و تجاوز نمی کردم، و آنچه این مادر زن بر

مصائب ما می افزود تحمل می نمودم. تا یک شب

تابستان که چون پاسی از شب گذشته بود، از بیرون

خسته و فرسوده و گرسنه و تشنه به منزل آمدم که در

اطاق بروم، دیدم مادر زنت کنار حوضچه عربی داخل

منزل

نشسته و از شدت گرما پاهایش را برهنه نموده و پیوسته دارد از شیر آب حیاط بالای حوضچه، آب روی پاهایش میریزد. تا فهمید من از در وارد شدم، شروع کرد به بد گفتن و ناسزا و فحش دادن و همینطور بدین کلمات مرا مخاطب قرار دادن.

من هم داخل اطاق نرفتم؛ یکسره از پله‌های بام، به بام رفتم تا در آنجا بیفتم، دیدم این زن صدای خود را بلند کرد و با صدای بلند بطوری که نه تنها من بلکه همسایگان می‌شنیدند به من سبّ و شتم و ناسزا گفت، گفت و گفت و همینطور می‌گفت تا حوصله‌ام تمام شد.

بدون آنکه به او پرخاش کنم و یا یک کلمه جواب دهم، از پله‌های بام به زیر آمدم و از در خانه بیرون رفتم و سر به بیابان نهادم. بدون هدفی و مقصودی همینطور دارم در خیابانها میروم، و هیچ متوجّه خودم نیستم که به کجا میروم؟ همینطور دارم میروم.

در این حال ناگهان دیدم من دو تا شدم: یکی سید هاشمی است که مادر زن به او تعدّی میکرده و سبّ و شتم می‌نموده است، و یکی من هستم که

بسیار عالی و مجرد و محیط می‌باشم و ابداً
فحش‌های او به من نرسیده است، و اصولاً به این
سید هاشم فحش نمیداده است و مرا سبّ و شتم
نمی‌نموده است. آن سید هاشم سزاوار همه گونه
فحش و ناسزا است؛ و این سید هاشم که اینک خودم
می‌باشم، نه تنها سزاوار فحش نیست، بلکه هر چه
هم فحش بدهد و سبّ کند و ناسزا گوید، به من
نمیرسد.

علّت حصول اوّل مرتبه تجرّد برای حاج سید

هاشم حدّاد

در این حال برای من منکشف شد که: این
حال بسیار خوب و سرورآفرین و شادی‌زا فقط در
اثر تحمّل آن ناسزاها و فحشهایی است که وی به من
داده است؛ و اطاعت از فرمان استاد مرحوم قاضی،
برای من فتح این باب را نموده است؛ و اگر من
اطاعت او را نمی‌کردم و تحمّل اذیتهای مادر زن را
نمی‌نمودم،

تا ابد همان سید هاشم محزون و غمگین و پریشان و ضعیف و محدود بودم.

الحمد لله که من الآن این سید هاشم هستم که در مکانی رفیع و مقامی بس ارجمند و گرامی می باشم، که گرد خاکِ تمام غصّه‌ها و غم‌های دنیا بر من نمی‌نشیند، و نمی‌تواند بنشیند.

فوراً از آنجا به خانه بازگشتم، و به روی دست و پای مادر زخم افتادم و می‌بوسیدم و می‌گفتم: مبادا تو خیال کنی من الآن از آن گفتارت ناراحتم؛ از این پس هر چه می‌خواهی به من بگو که آنها برای من فائده دارد!

مرحوم استاد بزرگ، عارف بی بدیل قرن، بلکه به قول استاد ما: حضرت آقای حاج سید هاشم که میفرمود «:

«از صدر اسلام تا به حال، عارفی به جامعیت مرحوم قاضی نیامده است.»

یک دستور اساسی مرحوم قاضی، عمل کردن

به روایت عنوان بصری بوده است

برای گذشتن از نفس امّاره، و خواهشهای

مادّی و طبعی و شهوی و غضبی که غالباً از کینه و حرص و شهوت و غضب و زیاده روی در تلذّذات بر می خیزد، روایت عنوان بصری را دستور میدادند به شاگردان و تلامذه و مریدان سیر و سلوک اِلَى الله تا آن را بنویسند و بدان عمل کنند. یعنی یک دستور اساسی و مهمّ، عمل طبق مضمون این روایت بود. و علاوه بر این میفرموده‌اند باید آن را در جیب خود داشته باشند و هفته‌ای یکی دو بار آن را مطالعه نمایند.

این روایت، بسیار مهمّ است و حاوی مطالب جامعی در بیان کیفیت معاشرت و خلوت، و کیفیت و مقدار غذا، و کیفیت تحصیل علم، و کیفیت حِلْم و مقدار شکیبائی و بردباری و تحمّل شدائد در برابر گفتار هرزه‌گویان، و بالاخره مقام عبودیت، و تسلیم، و رضا، و وصول به اَعْلَى ذِرْوَه عرفان و قلّه توحید است. فلّهذا شاگردان خود را بدون التزام به مضمون این روایت نمی پذیرفته‌اند.

متن کامل روایت عنوان بصری با ترجمه آن

این روایت از حضرت امام جعفر صادق علیه

در کتاب «بحار الانوار» ذکر نموده است؛ و چون دستور العمل جامعی است که از ناحیه آن امام همام نقل شده است، ما در اینجا عین الفاظ و عبارات روایت و به دنبال آن ترجمه‌اش را بدون اندک تصرف ذکر می‌نمائیم تا محبین و عاشقین سلوک‌های الهی از آن متمتع گردند.

۱۷ - أَقُولُ: وَجَدْتُ بِحِطِّ شَيْخِنَا الْبَهَائِيِّ قَدَسَ

اللَّهُ رُوحَهُ مَا هَذَا لَفْظُهُ:

قَالَ الشَّيْخُ شَمْسُ الدِّينِ مُحَمَّدُ بْنُ مَكِّيٍّ: نَقَلْتُ

مِنْ حِطِّ الشَّيْخِ أَحْمَدَ الْفَرَاهَانِيِّ رَحِمَهُ اللَّهُ، عَنْ عُنْوَانِ^۱

الْبَصْرِيِّ؛ وَكَانَ شَيْخًا كَبِيرًا قَدْ أَتَى^۲ عَلَيْهِ أَرْبَعٌ وَتِسْعُونَ

سَنَةً.

قَالَ: كُنْتُ أَخْتَلِفُ إِلَى مَالِكِ بْنِ أَنَسٍ سِنِينَ. فَلَمَّا

قَدِمَ جَعْفَرُ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْمَدِينَةَ اخْتَلَفْتُ إِلَيْهِ، وَ

^۱ در «أقرب الموارد» گوید: عَنَوْنَ الْكِتَابَ عَنَوْنَةً: كَتَبَ عُنْوَانَهُ وَ يُقَالُ: عَلَوْنَهُ وَ عَنَّهُ وَ عَنَّهُ وَ عَنَّاهُ. وَ الْأَسْمُ: الْعُنْوَانُ. عُنْوَانُ الْكِتَابِ وَ عُنْوَانُهُ وَ عُنْيَانُهُ وَ عُنْيَانُهُ: سِمَتُهُ وَ دِيْبَاجَتُهُ؛ سُمِّيَ بِهِ لِأَنَّهُ يَعْنُ لَهُ مِنْ نَاحِيَّتِهِ. وَ أَصْلُهُ عُنَّانُ كَرْمَانٍ. وَ كُلُّ مَا اسْتَدَلَّتْ بِشَيْءٍ يُظْهِرُكَ عَلَى غَيْرِهِ فَعُنْوَانٌ لَهُ؛ يُقَالُ: الظَّاهِرُ عُنْوَانُ الْبَاطِنِ.

^۲ در «أقرب الموارد» گوید: أَتَى (ض) أَتَيْتُ وَ إِتْيَانًا وَ إِتْيَانَةً وَ مَاتَاةً وَ أَتَيْتَا (و يُكْسَرُ) عَلَى الشَّيْءِ: أَنْفَدَهُ وَ بَلَغَ آخِرَهُ وَ مَرَّ بِهِ. وَ - عَلَيْهِ الدَّهْرُ: أَهْلَكَهُ.

أَحْبَبْتُ أَنْ ءَأْخُذَ عَنْهُ كَمَا أَخَذْتُ عَنْ مَالِكٍ.

«۱۷ - میگویم: من به خطّ شیخ ما: بهاء الدّین

عاملی قدّس الله روحه چیزی را بدین عبارت یافتم:

شیخ شمس الدّین محمّد بن مکیّ (شهید

اوّل) گفت: من نقل میکنم از خطّ شیخ احمد

فراهانی رحمه الله از عنوان بصری؛ و وی پیرمردی

فرتوت بود که از عمرش نود و چهار سال سپری

میگشت. او گفت: حال من این طور بود که به نزد

مالک بن انس رفت و آمد داشتم.

چون جعفر صادق علیه السلام به مدینه آمد،
من به نزد او رفت و آمد کردم، و دوست داشتم همان
طوری که از مالک تحصیل علم کرده‌ام، از او نیز
تحصیل علم نمایم.»

فَقَالَ لِي يَوْمًا: إِنِّي رَجُلٌ مَطْلُوبٌ وَ مَعَ ذَلِكَ لِي
أُورَادٌ فِي كُلِّ سَاعَةٍ مِنْ عَآنَاءِ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ، فَلَا تَشْغَلْنِي
عَنْ وِرْدِي! وَ خُذْ عَنْ مَالِكٍ وَ اخْتَلِفْ إِلَيْهِ كَمَا كُنْتَ
تَخْتَلِفُ إِلَيْهِ.

«پس روزی آن حضرت به من گفت: من
مردی هستم مورد طلب دستگاه حکومتی (آزاد
نیستم و وقتم در اختیار خودم نیست، و جاسوسان و
مفتیشان مرا مورد نظر و تحت مراقبه دارند.) و علاوه
بر این، من در هر ساعت از ساعات شبانه روز، اُوراد
و اذکاری دارم که بدانها مشغولم. تو مرا از وِردم و
ذِکرم باز مدار! و علومت را که میخواهی، از مالک
بگیر و در نزد او رفت و آمد داشته باش، همچنان که
سابقاً حالت این طور بود که به سوی وی رفت و آمد
داستی.»

فَاغْتَمَمْتُ مِنْ ذَلِكَ، وَ خَرَجْتُ مِنْ عِنْدِهِ، وَ قُلْتُ

فِي نَفْسِي: لَوْ تَفَرَّسَ فِي خَيْرِ أَلْمَا زَجَرَنِي عَنِ الْاِخْتِلَافِ إِلَيْهِ
وَ الْاِخْذِ عَنْهُ.

فَدَخَلْتُ مَسْجِدَ الرَّسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ وَ
سَلَّمْتُ عَلَيْهِ، ثُمَّ رَجَعْتُ مِنَ الْغَدِ إِلَى الرَّوْضَةِ^۱ وَ صَلَّيْتُ
فِيهَا رَكَعَتَيْنِ وَ قُلْتُ: أَسْأَلُكَ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ! أَنْ تَعْطِفَ عَلَيَّ
قَلْبَ جَعْفَرٍ، وَ تَرْزُقَنِي مِنْ عِلْمِهِ مَا أَهْتَدِي بِهِ إِلَى
صِرَاطِكَ الْمُسْتَقِيمِ!

«پس من از این جریان غمگین گشتم و از نزد
وی بیرون شدم، و با خود گفتم: اگر حضرت در من
مقدار خیری جزئی را هم تفرّس می نمود، هر آینه مرا
از رفت و آمد به سوی خودش، و تحصیل علم از
محضرش منع و طرد نمی کرد.

پس داخل مسجد رسول الله صلی الله علیه و
اله شدم و بر آن حضرت سلام کردم. سپس فردای

^۱ منظور از روضه، مکانی است ما بین بیت مطهر حضرت رسول اکرم صلی
الله علیه و آله و سلم و منبر آن حضرت. کلینی در «فروع کافی» کتاب الحج،
باب المنبر و الروضة و مقام النبی صلی الله علیه و آله، ج ۴، ص ۵۵۳ تا ص
۵۵۵ روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: مَا بَيْنَ
بَيْتِي وَ مِنْبَرِي رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ.

این روایت را نیز محقق فیض کاشانی در «المحجّة البيضاء» ج ۲، ص ۱۸۷
از کتاب أسرار حجّ بالفظ: ﴿ مَا بَيْنَ قَبْرِي وَ مِنْبَرِي رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ ﴾
آورده است.

آن روز به سوی روضه برگشتم و در آنجا دو رکعت نماز گزاردم و عرض کردم: ای خدا! ای خدا! من از تو میخوام تا قلب جعفر را به من متمایل فرمائی، و از علمش به مقداری روزی من نمائی تا بتوانم بدان، به سوی راه مستقیم و استوارت راه یابم!»

وَ رَجَعْتُ إِلَى دَارِي مُغْتَمًّا وَ لَمْ أُخْتَلِفْ إِلَى مَالِكِ
بْنِ أَنَسٍ لِيَا أُشْرِبَ قَلْبِي مِنْ حُبِّ جَعْفَرٍ.
فَمَا خَرَجْتُ مِنْ دَارِي إِلَّا إِلَى الصَّلَاةِ الْمَكْتُوبَةِ،
حَتَّى عَيْلَ صَبْرِي.

فَلَمَّا ضَاقَ صَدْرِي تَنَعَّلْتُ وَ تَرَدَّيْتُ وَ قَصَدْتُ
جَعْفَرًا، وَ كَانَ بَعْدَ مَا صَلَّيْتُ الْعَصْرَ.

«و با حال اندوه و غصه به خانه‌ام باز گشتم؛ و بجهت آنکه دلم از محبت جعفر اشراب گردیده بود، دیگر نزد مالک بن انس نرفتم. بنابراین از منزلم خارج نشدم مگر برای نماز واجب (که باید در مسجد با امام جماعت بجای آورم) تا به جائیکه صبرم تمام شد.

در این حال که سینه‌ام گرفته بود و حوصله‌ام به پایان رسیده بود نعلین خود را پوشیدم و ردای

خود را بر دوش افکندم و قصد زیارت و دیدار جعفر
را کردم؛ و این هنگامی بود که نماز عصر را بجا آورده
بودم.»

فَلَمَّا حَضَرْتُ بَابَ دَارِهِ اسْتَأْذَنْتُ عَلَيْهِ، فَخَرَجَ

خَادِمٌ لَهُ فَقَالَ: مَا حَاجَتُكَ؟!

فَقُلْتُ: السَّلَامُ عَلَى الشَّرِيفِ.

فَقَالَ: هُوَ قَائِمٌ فِي مُصَلَّاهُ. فَجَلَسْتُ بِحِذَاءِ بَابِهِ.

فَمَا لَبِثْتُ إِلَّا يَسِيرًا إِذْ خَرَجَ خَادِمٌ فَقَالَ: ادْخُلْ عَلَيَّ بِرَكَّةِ

اللَّهِ. فَدَخَلْتُ وَ سَلَّمْتُ عَلَيْهِ. فَرَدَّ السَّلَامَ وَ قَالَ:

اجْلِسْ! غَفَرَ اللَّهُ لَكَ!

«پس چون به درِ خانه حضرت رسیدم، اذن

دخول خواستم برای زیارت و دیدار حضرت. در

این حال خادمی از حضرت بیرون آمد و گفت: چه

حاجت داری؟!

گفتم: سلام کنم بر شریف.

خادم گفت: او در محلّ نماز خویش به نماز

ایستاده است. پس من مقابل درِ منزل حضرت

نشستم. در این حال فقط به مقدار مختصری درنگ

نمودم که خادمی آمد و گفت: به درون بیا تو بر

برکت خداوندی (که به تو عنایت کند). من داخل

شدم و بر حضرت سلام نمودم. حضرت سلام مرا

پاسخ گفتند و فرمودند: بنشین! خداوندت بیامرزد!»

فَجَلَسْتُ، فَأَطْرَقَ مَلِيًّا، ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ، وَ قَالَ: أَبُو

مَنْ؟!

قُلْتُ: أَبُو عَبْدِ اللَّهِ!

قَالَ: ثَبَّتَ اللَّهُ كُنْيَتَكَ وَوَفَّقَكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ! مَا

مَسَأَلْتُكَ؟!

فَقُلْتُ فِي نَفْسِي: لَوْ لَمْ يَكُنْ لِي مِنْ زِيَارَتِهِ وَالتَّسْلِيمِ

غَيْرُ هَذَا الدُّعَاءِ لَكَانَ كَثِيرًا.

«پس من نشستم، و حضرت قدری به حال

تفکر سر به زیر انداختند و سپس سر خود را بلند

نمودند و گفتند: کنیهات چیست؟!

گفتم: أبو عبد الله (پدر بنده خدا)!

حضرت گفتند: خداوند کنیهات را ثابت

گرداند و تو را موفق بدارد ای أبو عبد الله! حاجت

چیست؟!

من در این لحظه با خود گفتم: اگر برای من

از این دیدار و سلامی که بر

حضرت کردم غیر از همین دعای حضرت هیچ

چیز دیگری نباشد، هر آینه بسیار است.»

ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ ثُمَّ قَالَ: مَا مَسَأَلْتُكَ؟!

فَقُلْتُ: سَأَلْتُ اللَّهَ أَنْ يُعْطِفَ قَلْبَكَ عَلَيَّ، وَ

يُرْزِقَنِي مِنْ عِلْمِكَ. وَ أَرْجُو أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَجَابَنِي فِي

الشَّرِيفِ مَا سَأَلْتَهُ.

فَقَالَ: يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ! لَيْسَ الْعِلْمُ بِالتَّعَلُّمِ؛ إِنَّمَا هُوَ

نُورٌ يَقَعُ فِي قَلْبِ مَنْ يَرِيدُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى أَنْ يَهْدِيَهُ. فَإِنْ

أَرَدْتَ الْعِلْمَ فَاطْلُبْ أَوَّلًا فِي نَفْسِكَ حَقِيقَةَ الْعُبُودِيَّةِ، وَ

اطْلُبِ الْعِلْمَ بِاسْتِعْمَالِهِ، وَ اسْتَفْهِمِ اللَّهَ يَفْهَمُكَ!

«سپس حضرت سر خود را بلند نمود و

گفت: چه میخواهی؟!

عرض کردم: از خداوند مسألت نمودم تا

دلت را بر من منعطف فرماید، و از علمت به من

روزی کند. و از خداوند امید دارم که آنچه را که

درباره حضرت شریف تو درخواست نموده‌ام به من

عنایت نماید.

حضرت فرمود: ای ابا عبد الله! علم به

آموختن نیست. علم فقط نوری است که در دل کسی

که خداوند تبارک و تعالی اراده هدایت او را نموده است واقع میشود. پس اگر علم میخواهی، باید در اولین مرحله در نزد خودت حقیقت عبودیت را بطلبی؛ و بواسطه عمل کردن به علم، طالب علم باشی؛ و از خداوند بپرسی و استفهام نمائی تا خدایت ترا جواب دهد و بفهماند.»

قُلْتُ: يَا شَرِيفُ! فَقَالَ: قُلْ: يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ!

قُلْتُ: يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ! مَا حَقِيقَةُ الْعُبُودِيَّةِ؟!

قَالَ: ثَلَاثَةٌ أَشْيَاءَ: أَنْ لَا يَرَى الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِيمَا

خَوَّلَهُ اللَّهُ مِلْكَاً، لِأَنَّ الْعَبِيدَ لَا يَكُونُ لَهُمْ مِلْكٌ، يَرَوْنَ

الْمَالَ مَالَ اللَّهِ، يَضْعُونَهُ حَيْثُ أَمَرَهُمُ اللَّهُ بِهِ؛ وَ لَا يَدْبِرُ

الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ تَدْبِيرًا؛ وَ جُمْلَةً اشْتِغَالِهِ فِيمَا أَمَرَهُ تَعَالَى بِهِ وَ

نَهَاهُ عَنْهُ.

فَإِذَا لَمْ يَرَ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ فِيمَا خَوَّلَهُ اللَّهُ تَعَالَى مَلَكًا
هَانَ عَلَيْهِ الْإِنْفَاقَ فِيمَا أَمَرَهُ اللَّهُ تَعَالَى أَنْ يَنْفِقَ فِيهِ؛ وَإِذَا
فَوَّضَ الْعَبْدُ تَدْبِيرَ نَفْسِهِ عَلَى مُدَبِّرِهِ هَانَ عَلَيْهِ مَصَائِبُ
الدُّنْيَا؛ وَإِذَا اشْتَغَلَ الْعَبْدُ بِمَا أَمَرَهُ اللَّهُ تَعَالَى وَنَهَاهُ، لَا
يَتَفَرَّغُ مِنْهُمَا إِلَى الْمِرَاءِ وَالْمُبَاهَاةِ مَعَ النَّاسِ.

فَإِذَا أَكْرَمَ اللَّهُ الْعَبْدَ بِهَذِهِ الثَّلَاثَةِ هَانَ عَلَيْهِ الدُّنْيَا،
وَإِبْلِيسُ، وَالْخَلْقُ. وَلَا يَطْلُبُ الدُّنْيَا تَكَثُرًا وَتَفَاخُرًا، وَ
لَا يَطْلُبُ مَا عِنْدَ النَّاسِ عِزًّا وَعُلْوًّا، وَلَا يَدْعُ أَيَّامَهُ بَاطِلًا.
فَهَذَا أَوَّلُ دَرَجَةِ التَّقَى. قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى:

تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا
فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ^١.

«گفتم: ای شریف! گفت: بگو: ای پدر بنده

خدا (أبا عبد الله)!

گفتم: ای أبا عبد الله! حقیقت عبودیت کدام

است؟

گفت: سه چیز است: اینکه بنده خدا برای

خودش درباره آنچه را که خدا به وی سپرده است

^١ آیه ٨٣، از سوره ٢٨: القصص

ملکیتی نبیند؛ چرا که بندگان دارای ملک نمی‌باشند، همه اموال را مال خدا می‌بینند، و در آنجائی که خداوند ایشان را امر نموده است که بنهند، میگذارند؛ و اینکه بنده خدا برای خودش مصلحت اندیشی و تدبیر نکند؛ و تمام مشغولیاتش در آن منحصر شود که خداوند او را بدان امر نموده است و یا از آن نهی فرموده است.

بنابراین، اگر بنده خدا برای خودش ملکیتی را در آنچه که خدا به او سپرده است نبیند، انفاق نمودن در آنچه خداوند تعالی بدان امر کرده است بر او آسان می‌شود. و چون بنده خدا تدبیر امور خود را به مُدبّرش بسپارد،

مصائب و مشکلات دنیا بر وی آسان می‌گردد. و زمانی که اشتغال ورزد به آنچه را که خداوند به وی امر کرده و نهی نموده است، دیگر فراغتی از آن دو امر نمی‌یابد تا مجال و فرصتی برای خودنمایی و فخریه نمودن با مردم پیدا نماید.

پس چون خداوند، بنده خود را به این سه چیز گرامی بدارد، دنیا و ابلیس و خلائق بر وی سهل و آسان می‌گردد؛ و دنبال دنیا به جهت زیاده اندوزی و فخریه و مباحات با مردم نمی‌رود، و آنچه را که از جاه و جلال و منصب و مال در دست مردم می‌نگرد، آنها را به جهت عزت و علو درجه خویشان طلب نمی‌نماید، و روزهای خود را به بطالت و بیهوده رها نمی‌کند.

و اینست اوّلین پله از نردبان تقوی. خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید:

آن سرای آخرت را ما قرار می‌دهیم برای کسانی که در زمین اراده بلندمنشی ندارند، و دنبال فساد نمی‌گردند؛ و تمام مراتب پیروزی و سعادت در پایان کار، انحصاراً برای مردمان با تقوی است.»

قُلْتُ: يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ! أَوْصِنِي!

قَالَ: أَوْصِيكَ بِتِسْعَةِ أَشْيَاءَ، فَإِنَّهَا وَصِيَّتِي

لِمُرِيدِي الطَّرِيقِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى، وَ اللَّهُ أَسْأَلُ أَنْ يَوْفَّقَكَ
لِاسْتِعْمَالِهِ.

ثَلَاثَةٌ مِنْهَا فِي رِيَاضَةِ النَّفْسِ، وَ ثَلَاثَةٌ مِنْهَا فِي

الْحِلْمِ، وَ ثَلَاثَةٌ مِنْهَا فِي الْعِلْمِ. فَاحْفَظْهَا، وَ إِيَّاكَ وَ التَّهَاوُنَ

بِهَا!

قَالَ عُنْوَانٌ: فَفَرَّغْتُ قَلْبِي لَهُ.

«گفتم: ای ابا عبد الله! به من سفارش و

توصیه‌ای فرما!

گفت: من تو را به نه چیز وصیت و سفارش

می‌نمایم؛ زیرا که آنها سفارش و وصیت من است به

اراده‌کنندگان و پویندگان راه خداوند تعالی. و از

خداوند مسألت می‌نمایم تا ترا در عمل به آنها توفیق

مرحمت فرماید.

سه تا از آن نه امر درباره تربیت و تأدیب نفس

است، و سه تا از آنها درباره

حلم و بردباری است، و سه تا از آنها درباره علم و دانش است. پس ای عنوان آنها را به خاطرت بسیار، و مبادا در عمل به آنها از تو سستی و تکاهل سرزند!

عنوان گفت: من دلم و اندیشه‌ام را فارغ و خالی نمودم تا آنچه را که حضرت میفرماید بگیرم و اخذ کنم و بدان عمل نمایم.»

فَقَالَ: أَمَّا اللّٰوَاتِي فِي الرِّيَاضَةِ: فَإِيَاكَ أَنْ تَأْكَلَ مَا لَا تَشْتَهِيهِ، فَإِنَّهُ يورِثُ الحَمَاقَةَ وَ البَلَهَةَ؛ وَ لَا تَأْكُلْ إِلَّا عِنْدَ الجُوعِ؛ وَ إِذَا أَكَلْتَ فَكُلْ حَلَالًا وَ سَمَّ اللّٰهَ وَ اذْكَرْ حَدِيثَ الرَّسُولِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ:

مَا مَلَءَ آدَمِيٌّ وَعَاءَ شَرًّا مِنْ بَطْنِهِ؛ فَإِنْ كَانَ وَ لَا بُدَّ فَثُلُثٌ لَطْعَامِهِ وَ ثُلُثٌ لَشْرَابِهِ وَ ثُلُثٌ لِنَفْسِهِ.

«پس حضرت فرمود: اما آن چیزهایی که راجع به تأدیب نفس است آنکه: مبادا چیزی را بخوری که بدان اشتها نداری، چرا که در انسان ایجاد حماقت و نادانی میکند؛ و چیزی مخور مگر آنگاه که گرسنه باشی؛ و چون خواستی چیزی بخوری از حلال بخور و نام خدا را ببر و به خاطر آور حدیث

رسول اکرم صلی الله علیه و آله را که فرمود:

هیچوقت آدمی ظرفی را بدتر از شکمش پر

نکرده است. بناءً علی هذا اگر بقدری گرسنه شد که

ناچار از تناول غذا گردید، پس به مقدار ثلث شکم

خود را برای طعامش بگذارد، و ثلث آن را برای

آبش، و ثلث آن را برای نفسش.^۱

وَ أَمَّا اللَّوَاتِي فِي الْحِلْمِ: فَمَنْ قَالَ لَكَ: إِنْ قُلْتَ

وَاحِدَةً سَمِعْتَ عَشْرًا فَقُلْ: إِنْ قُلْتَ عَشْرًا لَمْ تَسْمَعْ

وَاحِدَةً!

وَ مَنْ شَتَمَكَ فَقُلْ لَهُ: إِنْ كُنْتَ صَادِقًا فِيمَا تَقُولُ

فَأَسْأَلُ اللَّهَ أَنْ يَغْفِرَ لِي؛ وَ إِنْ كُنْتَ كَاذِبًا فِيمَا تَقُولُ فَاللَّهُ

أَسْأَلُ أَنْ يَغْفِرَ لَكَ.

^۱ از جمله گفتار حضرت حداد این بود که میفرمودند: مقدار غذایی که برای بدنت لازم است، تو آن را میخوری؛ و زیاده بر آن، غذا تو را میخورد!

وَمَنْ وَعَدَكَ بِالْحُنَىٰ فَعِدُّهُ بِالنَّصِيحَةِ وَالرَّعَاءِ.

«و اما آن سه چیزی که راجع به بردباری و

صبر است: پس کسی که به تو بگوید: اگر یک کلمه

بگوئی ده تا می شنوی به او بگو: اگر ده کلمه بگوئی

یکی هم نمی شنوی!

و کسی که ترا شتم و سبّ کند و ناسزا گوید،

به وی بگو: اگر در آنچه میگوئی راست میگوئی، من

از خدا میخواهم تا از من درگذرد؛ و اگر در آنچه

میگوئی دروغ میگوئی، پس من از خدا میخواهم تا

از تو درگذرد.

و اگر کسی تو را بیم دهد که به تو فحش

خواهم داد و ناسزا خواهم گفت، تو او را مژده بده

که من درباره تو خیرخواه می باشم و مراعات تو را

می نمایم.»

وَأَمَّا اللَّوَاتِي فِي الْعِلْمِ: فَاسْأَلِ الْعُلَمَاءَ مَا جَهِلْتِ،

وَإِيَّاكَ أَنْ تَسْأَلَهُمْ تَعْتِنًا وَتَجْرِبَةً؛ وَإِيَّاكَ أَنْ تَعْمَلَ بِرَأْيِكَ

^۱ در «أقرب الموارد» گوید: «تَعْتَنَتْهُ: أَدْخَلَ عَلَيْهِ الْإِذَىٰ وَطَلَبَ زَلَّتَهُ وَمَشَقَّتَهُ؛ يُقَالُ: جَاءَهُ مُتَعْتِنًا أَي طَالِبًا زَلَّتَهُ. و- فِي السُّؤَالِ: سَأَلَهُ عَلَىٰ جَهَةِ التَّلْبِيسِ عَلَيْهِ؛ وَرَبَّمَا عُدِّي بِعَلَى.»

شَيْئًا، وَ خُذْ بِالْأَحْتِيَاظِ فِي جَمِيعِ مَا تَجِدُ إِلَيْهِ سَبِيلًا؛ وَ
اهْرُبْ مِنَ الْفُتْيَا هَرَبَكَ مِنَ الْأَسَدِ، وَ لَا تَجْعَلْ رَقَبَتَكَ
لِلنَّاسِ جِسْرًا!

قُمْ عَنِّي يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ! فَقَدْ نَصَحْتُ لَكَ؛ وَ لَا
تُفْسِدْ عَلَيَّ وَرِدِي؛ فَإِنِّي امْرُؤٌ ضَعِيفٌ بِنَفْسِي. وَ السَّلَامُ عَلَيَّ
مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى.^۱

«و اما آن سه چیزی که راجع به علم است:
پس، از علماء بپرس آنچه را که نمیدانی؛ و مبادا
چیزی را از آنها بپرسی تا ایشان را به لغزش افکنی و
برای آزمایش و امتحان بپرسی. و مبادا که از روی
رأی خودت به کاری دست زنی؛ و در جمیع اموری
که راهی به احتیاط و محافظت از وقوع در خلاف
امر داری

^۱ «بحار الانوار» طبع حروفی مطبوعه حیدری، ج ۱، ص ۲۲۴ تا ص ۲۲۶
کتاب العلم، باب هفت: آداب طلب العلم و احکامه، حدیث ۱۷

احتیاط را پیشه خود ساز. و از فتوی دادن پرهیز
همان طور که از شیر درنده فرار میکنی؛ و گردن خود
را جسر و پل عبور برای مردم قرار نده.

ای پدر بنده خدا (أبا عبد الله) دیگر برخیز از
نزد من! چرا که تحقیقاً برای تو خیر خواهی کردم؛
و ذِکْر و وِرْدِ مِرا بَر مَن فاسد مکن، زیرا که من مردی
هستم که روی گذشت عمر و ساعات زندگی
حساب دارم، و نگرانم از آنکه مقداری از آن بیهوده
تلف شود. و تمام مراتب سلام و سلامت خداوند
برای آن کسی باد که از هدایت پیروی میکند، و
متابعت از پیمودن طریق مستقیم می نماید.»

با توجه دقیق به مطالبی که در این حدیث
مبارکُ المراد و عظیم المُفاد وارد است، معلوم
می شود که: در چه اوج بلندی تعلیمات آیه الحقّ و
العرفان و سندُ التَّحْقِيق و الإیقان و عِمادُ البصیرة و
البرهان: حاج سید علی قاضی قدّس الله تربته الزکیه
استوار بوده است.

درست در راه إعراض از غرض ورزی، و
حسن انتقام جوئی، و کسر صولت نفس اماره، و پیدا

شدن دریچه و روزنه به عالم معنی و تجرّد و ملکوت، و بالاخره برای عرفان ذات حقّ تعالی، و اندکاک هستی مجازی عاریتی در هستی مطلق و وجود بحت و صرف سرمدی و ازلی و ابدی و لا یتناهی ذات اقدسش، این دستورات را میداده است. چرا که روایت عنوان بصری حقّاً باید در شرح و تفصیل آن کتابها نوشته شود، گرچه نوشته هم شده است اما با عنوان شرح و به نام شرح روایت عنوان بصری نیامده است. مگر کتاب ارزشمند و عالیقدر «إحياءُ الإحياءِ» فیض کاشانی که به نام «المَحَجَّةُ البَيضَاءُ» است، و یا «جامعُ السَّعَادَاتِ» حاج ملا مهدی نراقی جدّ بزرگوار ما، و یا کتاب «عُدَّةُ الدَّاعِي» و غیرها، بالحمل الشَّائِعِ الصَّنَاعِي غیر از شرح و تفصیل این مطالب ارزشمند است؟!!

حضرت صادق در این روایت استشهاد به آیه

مبارکه میفرمایند که: **تِلْكَ***

الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي
الْأَرْضِ وَلَا فُسَاداً وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ.

یعنی: ای سید هاشم! اگر تو طالب عالم نور
و تجرّد و سرای باقی و جاویدان لقاء الهی، و ورود
در حرم امن و امان او هستی، اگر دنبال رضای
محبوب میگردی و عرفان ذات اقدس او را سرلوحه
برنامه‌ات قرار داده‌ای، اگر جداً عاشق او می‌باشی و
میخواهی به معشوق واصل گردی و کامیاب شوی،
راهی جز عدم بزرگ پروازی و دست شستن از فساد
در روی زمین نیست.

**تعالیم مرحوم قاضی از حضرت صادق علیه
السّلام، و آن از قرآن است**

اگر میخواهی جداً به آن مقام منیع راه یابی،
باید از آزار مادر زنت صرف نظر کنی؛ و الا اگر
جواب او را میدادی و وی را به جزایش میرسانیدی،
یا زنت را طلاق میدادی، گرچه حقّ شرعی تو بود
امّا بدین مقام نمی‌رسیدی. این شرع اعلی، این جهاد
اکبر، و این هجرت کبری است؛ و درست باید طبق
این دستورات عمل کرد تا بدان واصل شد.

تعالیم حضرت صادق علیه السّلام متّخذ از

آیات معجزه‌آسای قرآن جاویدان است

دستورات امام جعفر صادق علیه السّلام در

این روایت نیز متّخذ از آیات معجزه‌آسای قرآن کریم

است، آنجا که میفرماید:

خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ

الْجَاهِلِينَ.^۱

«عفو و اغماض را پیشه خود کن؛ و به کار

ستوده شناخته شده مردم را امر کن؛ و از مردمان

جاهل روی گردان!»

یا آنجا که میفرماید:

وَ عِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا

وَ إِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا.^۲

«و بندگانی که به خداوند رحمن نسبت

دارند، کسانی می‌باشند که در روی زمین به نرمی و

آرامی و سبکی راه می‌روند، و در وقتی که مردمان

جاهل با ایشان مخاطبه و مواجهه داشته باشند، با

مسالمت و سلامتی در می‌گذرند.»

^۱ آیه ۱۹۹، از سوره ۷: الاعراف

^۲ آیه ۶۳، از سوره ۲۵: الفرقان

تا میرسد به اینجا که میفرماید:

وَالَّذِينَ لَا يَشْهَدُونَ الزُّورَ وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ
مَرُّوا كِرَامًا^۱.

«و کسانی می باشند که در محلّهای باطل و ناحقّ حضور بهم نمیرسانند. و چون عبور و مرورشان به امر لغو و بیهوده و غلط بیفتد، بزرگوارانه و کریمانه عبور و مرور می کنند.»

ما در قرآن مجید داریم که: لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى
تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ^۲.

«شما هیچگاه به نیکی و خوبی نخواهید رسید مگر آن وقتی که از آنچه را که دوست میدارید، در سبیل وصول بدان نیکی انفاق کنید!» رسیدن به لقای احدیت و مشاهده جمال و جلال ازلی که بهترین اقسام برّ و نیکوئی است، البتّه و البتّه میسور نخواهد شد مگر آنکه در راه وصول بدین هدف اعلی و مقصد اُسنی، سالک راه خدا از آنچه را که دوست دارد صرف نظر کند و انفاق نماید.

^۱ آیه ۷۲، از سوره ۲۵: الفرقان

^۲ صدر آیه ۹۲، از سوره ۳: عآل عمران

دعوا کردن و شتم و ناسزا دادن ناسزاگو و
شتام و سبّاب، از غرائز طبیعی انسان است. طبعاً هر
کس میخواهد حقّ خود را اثبات کند، و در مقام سزا
و پاداش دشنام دهنده برآید؛ و لیکن این خواستها
همه ناشی از میول نفسانیه است، و تا انسان از میل
نفس و آثار نفس نگذرد به ماوراء نفس نخواهد
رسید. تجرّد از هوی و هوس، تجرّد از میول نفسانیه
است؛ و با اصرار و ابرام در مشتتهیات نفسانیه و لذائذ
طبیعیه و انغمار در شهوات حیوانیه و اوهام شیطانیه
و غضب‌های سبّعیه، محال است انسان به مقام تجرّد
برسد.

این، جمع میان متناقضین است. تجرّد یعنی تجرّد

از نفس و آثار نفسانیه؛ و اصرار بر مشتبهات آن یعنی اصرار بر ابقاء نفس و آثار نفسانیه. و این دو کاملاً در دو جهت متعاکس واقع اند. باید از خواهشهای نفسانی رفع ید کرد تا جمال عالم آرای ماوراء نفس متجلی گردد.

حضرت آقا حاج سید هاشم حدّاد بسیاری از

کارهای نیکو را از حظوظ نفسانیه می شمردند،

چون نفس از آن لذّت می برد

حضرت آقا حاج سید هاشم بسیاری از

کارهای نیکو را از حظوظ نفسانیه می شمردند، چون
نفس ...

میفرمودند: غالباً مجالسی را که بعضی از

سالکین تشکیل میدهند و در آنها شعر میخوانند، از

حظوظ نفس است؛ گرچه لذّت معنوی برند، امّا حظّ

نفس است. بسیاری از اذکار و اوراد را مردم برای

اغراض نفسانی و حظوظ آن بجای می آورند.

قرآنی را که تلاوت می کنند، اگر به زیبائی

جلد و ورق و خطّ توجّه داشته باشند، و یا بر روی

رحل مشبک بخوانند و آن رحل مؤثر در حالت

قرائشان باشد، حظوظ نفس است. سجّاده ساده و سفید مطلوب است؛ سجّاده‌های زیبا و منقّش و ملوّن، حظوظ نفس است. تربت سید الشّهداء علیه السّلام اگر به صورت مُهرهای معمولی گرچه ناصاف باشد، تربت است؛ ولی اگر صاف بودن آن مدّ نظر گرفته شود حظوظ نفس است؛ و باید درست ملاحظه کرد که شیطان تا به کجا دائره مأموریت خود را توسعه داده، و در سجده گاه مؤمن شیعه آنهم بر روی تربت پاک آن زمین مقدّس، دوست دارد اثر خود را بجای گذارد. تسبیحهای زیبا که در ذکر انسان مؤثر است، همگی حظوظ نفس است؛ و هکذا عمامه و عبا و ردا و غیرها از آن چیزهایی که در عبادت و نماز و دعا و زیارت و تلاوت و ذکر و ورد مؤمن مؤثر باشد.

میفرمودند: خواستن خوابها و رؤیاهای معنوی و روحانی، از حظوظ نفس است. طلبیدن مکاشفات و اتّصال با عالم غیب و اطلاع بر ضمائر و عبور

از آب و هوا و آتش و تصرف در مواد کائنات و شفا دادن مریضان، همگی حظوظ نفس اند.

حاج سید هاشم: مردم چرا مکاشفه

می خواهند؟ عالم سراسرش مکاشفه است

میفرمودند: من تعجب میکنم از این دسته از سالکین که مکاشفه میخواهند! چشم باز کند، همه این عالم مکاشفات است. مکاشفه تنها دیدن صورت در زاویه بصورت خاص یا حالت استثنائی نیست؛ هر چه کشف از اراده و اختیار و علم و قدرت و حیات حضرت حق کند مکاشفه است. چشم باز کن و بنگر که این عالم خارج، هر ذره اش مکاشفه است، و حاوی عجائب و غرائب که فکر را به منتهای آن دسترس نیست.

اگر کسی در راه سیر و سلوک و بطور کلی غیر از این راه، غیر از خدا چیزی را بخواهد، خداوند را نخواسته است؛ و همان خواست او که نفسانی است مانع از وصول وی به ذات اقدس حق خواهد شد. اگر بهشت بخواهی و یا حوریه و غلمان بطلبی، خدا را طلب ننموده‌ای! اگر مقامات و درجات

بخواهی، ممکنست خداوند به تو مرحمت کند، ولی
خدای را نخواستهای و در همان مقام و درجه
میخکوب شده‌ای، و ارتقاء از آن درجه برای تو محال
است. چون خودت نخواستهای و نطلبیده‌ای!

اگر جبرئیل فی المثل نزد تو آید و بگوید: هر
چه می‌خواهی بخواه! از درجات و مقامات و سیطره
بر جنت و جحیم و خُلَّتْ حضرت ابراهیم و مقام
شفاعت کبرای محمد صلی الله علیه و آله و سلم و
محبت آن پیامبر عظیم را، تو بگو: من بنده‌ام. بنده
خواست ندارد. خدای من برای من هر چه بخواهد
آن مطلوب است. من اگر بخواهم به همین مقدار
خواست که مال من است و متعلق به من است از
ساحت عبودیت خود قدم بیرون نهاده‌ام، و گام در
ساحت عزّ ربوبی نهاده‌ام؛ چرا که خواست و اختیار
اختصاص به او دارد.

وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَ يَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ
الْخَيْرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَ
تَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ^۱.

^۱ آیه ۶۸، از سوره ۲۸: القصص

«و پروردگار تو آنچه را که بخواهد می آفریند
و اختیار میکند. برای این مردم ممکن الوجود اختیار
و انتخابی نیست. منزّه و عالی مرتبه است خداوند،
از شرکی که به او می آورند.»

حتّی نگو: من خدا را میخوام! تو چه کسی
هستی که خدا را بخواهی؟! تو نتوانسته‌ای و نخواهی
توانست او را بخواهی و طلب کنی! او لا محدود و
تو محدودی! و طلب تو که با نفس تو و ناشی از
نفس توست محدود است؛ و هرگز با آن، خداوند را
که لا یتناهی است نمی توانی بخواهی و طلب کنی!
چرا که آن خدای مطلوب تو در چارچوب طلب
توست، و محدود و مقید به خواست توست، و وارد
در ظرف نفس توست به علّت طلب تو. بنابراین آن
خدا، خدا نیست. آن، خدای متصوّر و متخیل و
متوهّم به صورت و وهم و خیال توست، و در
حقیقت، نفس توست که آن را خدای پنداشته‌ای!

بناءً علی هذا دست از طلب خود بردار! و با
خود این آرزو را به گور ببر که بتوانی خداوند را
بینی و یا به لقای او برسی و یا او را طلب کنی! تو

خودت را از طلب بیرون بیاور، و از خواست و طلبت
که تا به حال داشته‌ای صرف نظر کن و خودت را به
خدا بسپار؛ بگذار او برای تو بخواهد، و او برای تو
طلب کند!

در این صورت دیگر تو به خدا نرسیده‌ای
همان طور که نرسیده بودی و نخواهی رسید. امّا
چون از طلب و خواست بیرون شدی و زمامت را به
دست او سپردی، و او ترا در معارج و مدارج کمال
که حقیقتش سیر الی الله با فنای مراحل و منازل و
آثار نفس و بالاخره اندکاک و فنای تمام هستی و
وجودت در هستی و وجود ذات اقدس وی می‌باشد
سیر داد، خدا خدا را شناخته است، نه

تو خدا را!

مراد از عرفان خداوند، فناء در ذات اوست؛

خداست که خود را می‌شناسد

وصولِ ممکن به واجب محال است. در آنجا

دو چیز بودن محال است. ممکن و واجب و وصول

همه اینها ضمّ و ضمیمه است که مستلزم ترکیب ذات

اقدسش بوده و بالاخره سر از حدوث وی در

می‌آورد، و این منافات با قدّم او دارد.

اماّ فنای مطلق، و اندکاک عبد در ذات او، و

از بین رفتن و نیست شدن او در جلال و جمال او،

این چه اشکالی دارد؟!

ولی باید دانست که: در آن ذات بَحت و

صِرف و غیر متناهی، بنده‌ای نمی‌تواند برود گرچه

فانی شود؛ چرا که عنوان بنده، و عنوان فنای بنده را

هم ذات وی نمی‌پذیرد. در آنجا غیر ذات چیزی

نیست؛ نه بنده است، و نه فنای او. آنجا ذات است؛

و ذات، ذات است. آنجا خداست، و خدا خداست.

كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ، وَ الْآنَ كَمَا كَانَ.^۱

^۱ مرحوم صدوق در کتاب «توحید» باب نفی المكان و الزمان و الحركة عنه تعالى ص ۱۷۸ و ۱۷۹؛ و مرحوم ملا محسن فیض در کتاب «وافی» ج ۱، از طبع حروفی اصفهان، مکتبه الإمام أمير المؤمنين علیه السلام در ابواب معرفة الله، باب إحاطته بكل شيء، ص ۴۰۳؛ و مرحوم مجلسی در کتاب «بحار الانوار» طبع حروفی، ج ۳، در کتاب توحید، باب ۱۴: نفی الزمان و المكان و الحركة و الانتقال عنه تعالى، ص ۳۲۷، حدیث ۲۷؛ و این دو نفر از «توحید» صدوق، و صدوق از علی بن أحمد بن محمد بن عمران دقاق از محمد بن ابی عبد الله کوفی از محمد بن اسمعیل برمکی از علی بن عباس از حسن بن راشد از یعقوب ابن جعفر جعفری از ابی ابراهیم موسی بن جعفر علیهما السلام روایت میکند که:

أَنَّهُ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى كَانَ لَمْ يَزَلْ بِلَا

زَمَانٍ وَ لَا مَكَانٍ، وَ هُوَ الْآنَ كَمَا كَانَ؛ لَا يَخْلُو مِنْهُ

مَكَانٌ، وَ لَا يَشْغَلُ (در «وافی» و «بحار»): لَا يَشْتَغَلُ بِهِ

مَكَانٌ، وَ لَا يَحِلُّ فِي مَكَانٍ. مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ

إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَ لَا خَمْسَةَ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَ لَا أَدْنَى

مِنْ ذَلِكَ وَ لَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا؛ لَيْسَ بَيْنَهُ

وَ بَيْنَ خَلْقِهِ حِجَابٌ غَيْرُ خَلْقِهِ؛ اِحْتَجَبَ بِغَيْرِ حِجَابٍ

مَحْجُوبٍ؛ وَ اسْتَتَرَ بِغَيْرِ سِتْرٍ مَسْتُورٍ؛ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ

الْكَبِيرُ الْمُتَعَالِ.

حضرت استاذنا العلامة آية الله طباطبائی قدس الله

نفسه الشريفة در کتاب «توحید» نسخه خطی حقیر،

ص ۶ آورده‌اند که: ﴿کما فی حدیث موسی بن

ذکر مسانید روایت «كَانَ اللهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ»

جَعْفَرِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ: ﴿﴾ - ﴿﴾ كَانِ اللهُ وَ لَا شَيْءَ مَعَهُ؛ وَ هُوَ الْآنَ كَمَا كَانَ. ﴿﴾

و در «جامع الاسرار» مرحوم سیّد حیدر آملی در دو جا این عبارت را ذکر فرموده است که: ﴿﴾ كَانِ اللهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ وَ الْآنَ كَمَا كَانَ. ﴿﴾ اول در صفحه ۵۶، شماره ۱۱۲ در اصل اول قاعده اولی: ﴿﴾ وَ بِالنَّظَرِ إِلَى هَذَا الْمَقَامِ قَالَ أَرْبَابُ الْكُشْفِ وَ الشُّهُودِ: التَّوْحِيدُ إِسْقَاطُ الْإِضَافَاتِ؛ ﴿﴾ وَ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: كَانِ اللهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ. ﴿﴾ وَ قَالَ الْعَارِفُ: (هُوَ) الْآنَ كَمَا كَانَ؛ لِأَنَّ الْإِضَافَاتِ غَيْرُ مَوْجُودَةٍ كَمَا مَرَّ. وَ أَيْضًا «كَانَ» فِي كَلَامِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ بِمَعْنَى الْحَالِ، لَا بِمَعْنَى الْمَاضِي؛ مِثْلَ كَانِ اللهُ غَفُورًا رَحِيمًا. ﴿﴾

دوم در اصل سوم، ص ۶۹۶، شماره ۱۸۱: ﴿﴾ لِأَنَّهُ تَعَالَى دَائِمًا (هُوَ) عَلَى تَنْزِهِهِ الذَّاتِيِّ وَ تَقَدُّسِهِ الْإِزْلِيِّ؛ لِقَوْلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: ﴿﴾ كَانِ اللهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ، ﴿﴾ وَ لِقَوْلِ (بَعْضِ) عَارِفِي أُمَّتِهِ: ﴿﴾ الْآنَ كَمَا كَانَ. ﴿﴾ وَ مَرَادُ مِنْ بَعْضِ عَارِفِي أُمَّتِهِ ﴿﴾ حَضْرَتِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ عَلَيْهِمَا السَّلَامِ مِی بَاشَنَد. در «کلمات مکنونه» فیض طبع حروفی در ضمن ﴿﴾ کلمه فیها اشاره إلى لِمِيَّةِ الْإِبْجَادِ وَ أَنَّهُ أَمْرٌ إِبْتِغَائِيٌّ، ﴿﴾ ص ۳۳ وارد است که: «وَ چُون تَعَيَّنَ أَمْرِي إِبْتِغَائِيٌّ، ظَهَرَ أَنَّ بَوَاسِطَةَ نُورِي أَسْتُكِنُ فِيهِ فِي مَرَاتِبِ سَارِي أَسْتُكِنُ فِيهِ جُنْدِي كَمَا حَدِيثُ ﴿﴾ كَانِ اللهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ، ﴿﴾ شَنِيد، كَفْت: ﴿﴾ الْآنَ كَمَا كَانَ. ﴿﴾ وَ هَمَانَا إِيْنِ ضَمِيمِهِ دَرِ حَدِيثِ مَنْدَرَجِ أَسْتُ وَ ﴿﴾ كَانِ اللهُ ﴿﴾ دَرِ آن، اَزِ قَبِيلِ ﴿﴾ وَ كَانِ اللهُ عَلِيمًا حَكِيمًا ﴿﴾ أَسْت.»

وَ چُون دَرِ «بِحَارِ الْإِنْوَارِ» طَبْعِ حُرُوفِي حِيدَرِي، ج ۴ (كِتَابِ تَوْحِيدِ، بَابِ ۴ اَزِ أَبْوَابِ أَسْمَائِهِ تَعَالَى) حَدِيثِ ۳۴، ص ۳۰۵ مَرْحُومِ مَجْلِسِي ۸ بَيْتِ اَزِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامِ رَا اَزِ «تَوْحِيدِ» صَدُوقِ دَرِ پَاسِخِ ذَعْلَبِ نَقْلِ مِيكَنَدِ كِه دَرِ پَایانِ خَطْبِهِ اَی بَیَانِ فَرْمُودِه اَنَدِ وَ اَوَّلِ اَنَهَا اِیْنَسْت:

وَ لَمْ يَزَلْ سَيِّدِي بِالْحَمْدِ مَعْرُوفًا ** وَ لَمْ يَزَلْ

سَيِّدِي بِالْجُودِ مَوْصُوفًا

حَضْرَتِ اسْتَاذِنَا الْعَلَّامَةِ دَرِ تَعْلِيْقِهِ فَرْمُودِه اَنَد: الْاَشْعَارُ مِنْ أَحْسَنِ الدَّلِيلِ عَلَى أَنَّ الْخَلْقَةَ غَيْرُ مُنْقَطِعَةٍ مِنْ حَيْثُ أَوْلَاهَا، كَمَا أَنَّهَا كَذَلِكَ مِنْ حَيْثُ ءَاخِرِهَا.

شَيْءٌ، وَالْآنَ كَمَا كَانَ» (ت)

«خداوند بود و با او چیزی نبود، و اینک هم

خداوند به همان طور که بوده است می‌باشد.»

همه باید بدانند که مراد از لفظ وصول و لقاء

و عرفان ذات احدی، یک نحو معانی‌ای نیست که

مستلزم دوئیت و بینونت باشد. مراد از معرفت و

مشاهده و لقاء و أمثالها، همگی اندکاک و مقام فنای

مطلق است؛ به سبب آنکه خداست فقط که به خود

معرفت دارد و معرفت غیر او به او مستحیل است.

افرادی که به فنای مطلق نرسیده‌اند، او را
نشناخته‌اند؛ چرا که محدود، غیر محدود را
نمی‌شناسد. و افرادی که به فنای مطلق رسیده‌اند،
وجودی ندارند تا او را بشناسند؛ وجود، یک وجود
بیش نیست، و آن وجود حقّ است جَلّ و عَلا. اوست
که خودش را می‌شناسد.

او اوّلًا خود را شناخته بود، و اینک هم خود را
می‌شناسد؛ وَ الْآنَ كَمَا كَانَ.

غایت و نهایت سیر انسان و تمامی موجودات

نهایت سیر هر موجودی، فنای در موجود برتر و
بالا تر از خود است. یعنی فنای هر ظهوری در مُظهِر
خود، و هر معلولی در علّت خود. و نهایت سیر انسان
کامل که همه قوا و استعدادهای خود را به فعلیت
رسانیده است، فنای در ذات احدیت است، و فنای در
ذات الله است، و فنای در هُوَ است، و فنای در ما لا
اسْمَ لَهُ و لا رَسْمَ لَهُ می‌باشد.

اینست غایت سیر هر موجودی، و غایت سیر
متصوّر در انسان کامل، و غایت سیر انبیاء و مرسلین و
أُمَّه طیبین صلواتُ الله و سلامه علیهم أجمعین، و

منظور و مراد صحیح از معرفت و نتیجه سلوک و سیر
به سوی مقام مقدّس او جلّ شأنه، و سیر عملی عرفانی،
و بحثهای علمی عرفاءِ بالله عَلَتْ أَسْمَاؤُهُمْ؛ نه چیز
دیگر. فَتَأَمَّلْ يَا أَخِي فِي هَذَا الْمَقَامِ، فَإِنَّهُ مِنْ مَزَالِ
الْأَقْدَامِ. وَهَبَكَ اللَّهُ هَذَا بِمَحَمَّدٍ وَءَالِهِ أَجْمَعِينَ.^۱

تشرّف حاج سید هاشم حدّاد به زیارت مرقد
مطهر حضرت امام ثامن ضامن: علیّ بن موسی
الرّضا علیه السّلام و اقامه ده روز در آن بلد
مبارک

حضرت آقا حاج سید هاشم آماده سفر به

^۱ شاید اشاره به همین معنی باشد دو بیت صدر المتألّهین شیرازی که در
عشق و عرفان به خداوند سروده است:

آنان که ره دوست گزیدند همه ** در کوی

شهادت آرمیدند همه

در معرکه دو کون، فتح از عشق است ** هر

چند سپاه او شهیدند همه

گویند وی شعری به زبان پارسی غیر از این دو بیت نسروده است؛ ولیکن
در «تفسیر سوره سجده» ص ۱۰، ابیاتی در عظمت قرآن، و در ص ۳۴،
ابیاتی در عظمت رسول خدا و ربطش با روز جمعه به فارسی ذکر نموده
است و گفته است: این اشعار را خودم در وقت حال سروده‌ام.

صوب خراسان شدند. خودشان میل داشتند با اتوبوسهای معمولی مشرف شوند، ولی زوجه ایشان امّ مهدی که در مدّت عمرش طیاره سوار نشده بود اصرار داشت با هواپیما از طهران به مشهد مشرف شوند، و ایشان هم با عیال موافقت کردند. بنابراین، این دو نفر با طیاره، و بقیه همراهان و رفقا که مجموعاً از طهران و غیره قریب پانزده نفر بودند با اتومبیل برای زیارت تشرّف حاصل نمودند.

لا یخفی آنکه حقیر به همراه خود، بنای آوردن دو طفل بزرگتر خود: اوّلی سید محمّد صادق که ۱۳ سال داشت و دوّمی سید محمّد محسن که ۵/۱۱ سال داشت را داشتم؛ نه کوچکتر از آنها را که به نام سید أبو الحسن است و ۸ سال داشت. زیرا آن دو تقریباً میتوانند خود را اداره کنند، و لیکن این طفل کوچک مشکل بود. فلذا چون بلیط اتوبوس با رفقا تهیه شد، برای آن دو تهیه شد نه برای این.

چون حضرت آقای حدّاد مطّلع شدند فرمودند: سید محمّد حسین! چرا برای سید أبو الحسن بلیط نگرفتی؟! عرض کردم: این کوچک است؛ پیش مادرش می ماند! فرمودند: نه سید أبو

الحسن بزرگ است؛ برای او هم تهیه بلیط بنما!

عرض کردم: چشم! برای او هم بلیط تهیه

شد. و ما با رفقا با ماشین، وقتی وارد شدیم که آقا

وارد شده بودند. و جناب صدیق ارجمند آقای حاج

عبد الجلیل مُحییی أبو أحمد در مشهد با عیالاتشان

وارد، و محلّی را مستقلّاً برای

حضرت آقا و خودشان تهیه نموده بودند.

آن محلّ گرچه نسبتاً واسع بود، امّا برای جمیع رفقا قدری ضیق بود. فلهدا مکان دیگری را هم ضمیمه نمودند و حضرت آقا در این مدّت ده روز در هر دو محلّ رفت و آمد و تردّد داشتند.

هفت شوط طواف حاج سید هاشم بر دور

ضریح حضرت امام رضا علیه السّلام

قاعده حضرت آقا این بود که در هنگام تشرّف به حرم مطهرّ غسل میکردند؛ و در وقت ورود، همیشه درِ صحن را می‌بوسیدند و پس از آن، درِ کفشداری و درِ رواق و درِ حرم را می‌بوسیدند؛ و پس از اذن دخول، عتبه مبارکه را می‌بوسیدند و وارد می‌شدند و بدون خواندن زیارت، اوّل هفت شوط طواف از جانب چپ می‌نمودند، سپس زیارت می‌نمودند، و در بالای سر و یا هر محلّی که ممکن بود نماز می‌گزاردند.

و حقیر هم با جمیع رفقائی که با ایشان مشرّف می‌شدیم، در معیت ایشان به همین نحوه و کیفیت چهارچوب درها را می‌بوسیدیم، و هفت شوط طواف می‌نمودیم و سپس زیارت و نماز

زیارت را بجای می‌آوردیم.

فعل اولیاء خدا حجّت است

و چون فعل اولیای خدا حجّت است، تا به حال رویه حقیر هم در زیارت، از بوسیدن درها و طواف به همین نحوه بوده است. یعنی تا زمانی که دور ضریح مطهر را حائل نگذارده بودند که قسمت مردها از زنها مجزاً گردد، تقریباً مدت چهارده سال، حقیر تابستانها و بعضی اوقات دیگر چون شهر رجب، و یا احیاناً بیست و سوّم ذی القعدة الحرام که توفیق زیارت عنایت می‌شد، دور قبر مطهر همین هفت شوط طواف را می‌نمودم؛ و بناءً بر متابعت از حضرت آقای حدّاد مطلب چنین بوده است.

و اما برای توضیح این مطلب، چه درباره طواف، و چه درباره بوسیدن عتبه مبارکه برای سائر اخوان دینی و اَخِلّاءِ روحانی ناچارم از اینکه بحثی فقهی در این باره بنمایم، تا جواز طواف، و جواز بوسیدن عتبه در هر یک از مراقد شریفه ائمه

طاهرین سلام الله علیهم أجمعین مُبرهن گردد.

بحث فقهی درباره جواز طواف دور ضریح

مطهر ائمه اطهار سلام الله علیهم

أقول: شیخ حرّ عاملیّ عامله الله بلطفه در کتاب

مزار «وسائل الشیعة» ج ۲، از طبع امیر بهادر، ص

۴۱۱، بابی را در عدم جواز طواف به قبور منعقد ساخته

است و دو روایت در عدم جواز ذکر کرده است.

أول: مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ فِي «الْعِلَلِ» عَنْ أَبِيهِ

عَنْ سَعْدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَيْسَى عَنْ

مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ حَمَّادِ بْنِ الْحَلْبِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ

عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ: لَا تَشْرَبُ وَ أَنْتَ قَائِمٌ، وَ لَا تَطْفُ

بِقَبْرِ، وَ لَا تَبُلُ فِي مَاءٍ نَقِيعٍ. فَإِنَّ مَنْ فَعَلَ ذَلِكَ فَأَصَابَهُ

شَيْءٌ فَلَا يُلُومَنَّ إِلَّا نَفْسَهُ - الحديث.

و تتمه اش اینست: وَ مَنْ فَعَلَ شَيْئًا مِنْ ذَلِكَ، لَمْ

يَكُنْ يَفَارِقُهُ إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ.

دوم: مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ عِدَّةٍ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ

سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي نَصْرِ عَنْ صَفْوَانَ

عَنِ الْعَلَاءِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَحَدِهِمَا عَلَيْهِمَا السَّلَامُ

أَنَّهُ قَالَ: لَا تَشْرَبْ وَ أَنْتَ قَائِمٌ، وَ لَا تَبُلْ فِي مَاءٍ نَقِيعٍ، وَ
لَا تَطْفُ بِقَبْرِ - الْحَدِيثَ.

و أقول: این دو روایت گرچه از جهت سند قوی
است؛ زیرا هر دو تای آنها صحیحه است؛ اما از جهت
دلالت نه تنها راجع به طواف به معنی دور زدن نیست،
بلکه اجنبی از مقام است بالکلیه.

مراد از طوف به قبر در این دو حدیث، غائط
کردن است، نه طواف نمودن و دور زدن. شاهد بر
این کلام عبارت طریحی در «مجمع البحرین» است
که در

ماده طواف گوید: «و الطَّوْفُ: الغَائِطُ؛ و مِنْه الخبرُ:

لَا يَصِلُ أَحَدُكُمْ وَ هُوَ يَدْفِعُ الطَّوْفَ. و مِنْه الحديثُ: لَا تَبُلُ فِي مُسْتَنْعِعٍ، وَ لَا تَطْفُ بِقَبْرِ!»

و علاوه بر این، مناسبت فقرات حدیث، میان ایستاده آب خوردن و بول کردن در آب راکد و گودالهائی که در آنها آب جمع شده است، و میان غائط کردن بر قبور است؛ نه دور گشتن و طواف نمودن.

بخصوص تعلیلی که در روایت اول برای مرتکب این امور می آورد که: فَإِنْ أَصَابَهُ شَيْءٌ فَلَا يُلُومَنَّ إِلَّا نَفْسَهُ مناسب با غائط نمودن است که عملی است کسی انجام میدهد و چه بسا دچار عقرب زدگی و یا مار زدگی می شود، بخصوص در ازمنه ای که غائط نمودن روی قبور در قبرستانها متداول بوده است و مار و عقرب و سائر حشرات و هوامّ زمینی هم در قبرستانها فراوان بوده است. علاوه بر اینکه غائط نمودن روی قبور مؤمنین، موجب هتك احترام و عدم نزول ملائکه است.

علاوه بر این گفتار ما، شاهد و یا دلیل بر جواز

طواف، روایت دیگری است که در «وسائل» ذکر میکند:

وَ (مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ) عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يُحْيَى عَنْ أَحْمَدَ

بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ

مُحَمَّدِ بْنِ الطَّيِّبِ عَنْ عَبْدِ الْوَهَّابِ بْنِ مَنْصُورٍ عَنْ مُحَمَّدِ

بْنِ أَبِي الْعَلَاءِ عَنْ يُحْيَى بْنِ أَكْثَمٍ فِي حَدِيثٍ:

قَالَ: بَيْنَا أَنَا ذَاتَ يَوْمٍ دَخَلْتُ أَطُوفُ بِقَبْرِ رَسُولِ

اللَّهِ، فَرَأَيْتُ مُحَمَّدَ ابْنَ عَلِيٍّ الرِّضَا يَطُوفُ بِهِ؛ فَنَاظَرْتُهُ فِي

مَسَائِلَ عِنْدِي - الْحَدِيثِ.

در اینجا صاحب «وسائل» برای این روایت

محملهائی ذکر کرده است تا بتواند میان مفاد آن که

جواز طواف است، با آن دو روایت قبل جمع بنماید.

او میگوید:

«أقول: هذا غير صريح في أكثر من دورة واحدة،

لأجل إتمام الزيارة و الدعاء من جميع الجهات كما ورد في

بعض الزيارات لا يقصد الطواف. على أنه مخصوص

بقبر رسول الله؛ و لا يدلُّ على غيره من الأئمة و لا

غيرهم. و القياس باطل. و راويه عامي ضعيف قد تفرَّد

بروايته.

و يَحْتَمَلُ كَوْنُ الطَّوْافِ فِيهِ بِمَعْنَى الإِلْهَامِ وَ النُّزُولِ

كما ذكره علماء اللغة، و هو قريبٌ من معنى الزيارة. و

يَحْتَمَلُ الحَمْلُ عَلَى التَّقِيَّةِ بِقَرِينَةِ رَاوِيهِ، لِأَنَّ العَامَّةَ

يَجُوزُونَهُ. وَ الصُّوفِيَّةُ مِنَ العَامَّةِ يَطُوفُونَ بِقُبُورِ مَشَائِخِهِمْ؛

وَ اللهُ أَعْلَمُ.» - انتهى.

و لیکن مطلب همان است که ما در اینجا ذکر

کردیم، و معنی طواف را به معنی غائط کردن گرفتیم.

بنابراین، آن دو روایت از محل استدلال خارج، و این

محاملی را که شیخ حرّ در این روایت ذکر فرموده

به هیچ وجه صحیح نیست. و متعین در معنی طواف

در این روایت، همان طواف کردن است. و ما اینک

برای شاهد و دلیل بر مطلب خود، از چند کتاب لغت

دیگر شاهد می آوریم:

۱ - در «شرح قاموس اللغة» در ماده طَوْفَ

گوید: و طَوْفُ به معنی غائط است. طَافَ یعنی بشد از

برای غائط کردن، مثل اطَّافَ از باب افتعال)

۲ - در «صحاح اللغة» گوید: وَ الطَّوْفُ: الغَائِطُ،

تَقُولُ مِنْهُ: طَافَ يَطُوفُ طَوْفًا وَ اطَّافَ اطِّافًا، إِذَا ذَهَبَ

إِلَى الْبِرَازِ لِيَتَغَوَّطَ.

۳ - در «تاج العروس» گوید: وَ الطَّوْفُ: الغَائِطُ،

وَ هُوَ مَا كَانَ مِنْ ذَلِكَ بَعْدَ الرِّضَاعِ؛ وَ أَمَّا مَا كَانَ قَبْلَهُ فَهُوَ

عَقِيٌّ، قَالَهُ الْأَحْمَرُ. وَ فِي الْحَدِيثِ: لَا يَتَنَاجَى اثْنَانِ عَلَى

طَوْفِهِمَا! وَ فِي حَدِيثِ ابْنِ عَبَّاسٍ: لَا يَصَلِّيَنَّ أَحَدُكُمْ وَ هُوَ

يَدْفَعُ الطَّوْفَ وَ الْبَوْلَ. وَ فِي كَلَامِ الرَّاعِبِ مَا يَدُلُّ عَلَى

أَنَّهُ مِنَ الْكِنَايَةِ. وَ طَافَ يَطُوفُ طَوْفًا: إِذَا ذَهَبَ إِلَى الْبِرَازِ

لِيَتَغَوَّطَ. وَ زَادَ

ابن الاعرابي: كاطاف اطيافاً، إذا ألقى ما في جوفه.

وَأَنشَدَ:

عَشَيْتُ جَابَانَ حَتَّى اسْتَدَّ مَغْرَضُهُ *** وَكَانَ يَنْقَدُ

إِلَّا أَنَّهُ اطَّافَا

۴ - در «لسان العرب» شبیه آنچه را که از «تاج

العروس» نقل نمودیم، ذکر کرده است.

وَ الْعَقِيُّ كَمَا ذَكَرَهُ اللَّغَوِيُّونَ، شَيْءٌ لَزِجٌ أَسْوَدٌ

يَخْرُجُ مِنْ بَطْنِ الْمَوْلُودِ قَبْلَ أَنْ يَأْكَلَ وَيَشْرَبَ. وَ آن همان

چیزی است که در زبان فارسی بدان «مامازی بچه»

گویند.

بحث بلیغ علامه مجلسی (ره) در جواز طواف

دور ضریح ائمه اطهار علیهم السلام

و امّا جدُّنا العلامه المجلسی رضوانُ الله تعالی

علیه، در اینجا بحث بلیغی فرموده و انصافاً حقّ بحث

را ادا فرموده است. و لهذا ما عین بحث وی را در

اینجا ذکر می کنیم. او پس از آنکه روایت اولی را که

از «علل الشرائع» نقل شد بیان کرده است، در بیان

خود میفرماید:

«يَحْتَمَلُ أَنْ يَكُونَ النَّهْيُ عَنِ الطَّوَّافِ بِالْعَدَدِ

الْمَخْصُوصِ الَّذِي يَطَافُ بِالْبَيْتِ. وَ سَيَأْتِي فِي بَعْضِ
الزِّيَارَاتِ (الْجَامِعَةَ: بِأَبِي وَ أُمِّي يَا عَالَ الْمُصْطَفَى إِلَّا أَنَا
لَا نَمْلِكُ) ^١ إِلَّا أَنْ نَطُوفَ حَوْلَ مَشَاهِدِكُمْ. وَ فِي
الرِّوَايَاتِ: قَبْلُ جَوَانِبِ الْقَبْرِ.

سپس روایت وارده از «کافی» را راجع به
طواف حضرت جواد الائمه امام محمد تقی علیه
السلام با همان سند از یحیی بن اکثم روایت میکند و
در ذیلش میگوید:

«وَ الْاِحْوَاتُ أَنْ لَا يَطُوفَ إِلَّا لِلْإِثْيَانِ بِالْاِدْعِيَةِ وَ
الاعْمَالِ الْمَأْثُورَةِ، وَ إِنْ أَمَكْنَ تَخْصِيصُ النَّهْيِ بِقَبْرِ غَيْرِ
الْمَعْصُومِ، إِنْ كَانَ مُعَارِضُ صَرِيحٍ. وَ يُحْتَمَلُ أَنْ يَكُونَ
الْمُرَادُ بِالطَّوْفِ الْمَنْفَى هُنَا التَّغْوُطَ.»

^١ ما بین الهلالین عبارة «سفينة البحار».

پس از آن فرموده است: «قَالَ فِي «النَّهْيَةِ»:

الطَّوْفُ: الْحَدُّثُ مِنَ الطَّعَامِ. وَ مِنْهُ الْحَدِيثُ: نُهِىَ عَنِ

مُتَحَدِّثِينَ عَلَى طَوْفِهَا؛ أَيْ عِنْدَ الْغَائِطِ. وَيُؤَيِّدُ هَذَا الْوَجْهَ

أَنَّهُ رَوَى الْكَلِينِيُّ بِسَنَدٍ صَحِيحٍ عَنِ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنِ

أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ:

مَنْ تَخَلَّى عِنْدَ قَبْرِ، أَوْ بَالَ قَائِمًا، أَوْ بَالَ فِي مَاءٍ قَائِمٍ،

أَوْ مَشَى فِي حَدَاءٍ وَاحِدٍ، أَوْ شَرِبَ قَائِمًا، أَوْ خَلَى فِي بَيْتٍ

وَاحِدَةٍ، أَوْ بَاتَ عَلَى غَمْرٍ^١، فَأَصَابَهُ شَيْءٌ مِنَ الشَّيْطَانِ لَمْ

يَدْعُهُ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ. وَ أَسْرَعُ مَا يَكُونُ الشَّيْطَانُ إِلَى

الْإِنْسَانِ وَ هُوَ عَلَى بَعْضِ هَذِهِ الْحَالَاتِ.

مَعَ أَنَّهُ رُوِيَ أَيْضًا بِسَنَدٍ آخَرَ فِيهِ ضَعْفٌ عَنِ

مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ رَاوَى هَذَا الْحَدِيثَ عَنِ أَحَدِهِمَا عَلَيْهِمَا

السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ:

لَا تَشْرَبْ وَ أَنْتَ قَائِمٌ، وَ لَا تَبُلْ فِي مَاءٍ نَقِيعٍ، وَ لَا

تَطْفُ بِقَبْرِ، وَ لَا تَخُلْ^٢ فِي بَيْتٍ وَحَدَكِ، وَ لَا تَمَشْ بِنَعْلِ

وَاحِدَةٍ! فَإِنَّ الشَّيْطَانَ أَسْرَعُ مَا يَكُونُ إِلَى الْعَبْدِ إِذَا كَانَ

^١ الغمَر: چربی و بوی زهم دستها

^٢ خَلَا يَخْلُو خُلُوءًا وَ خَلَاءَ الرَّجُلُ: انْفَرَدَ فِي مَكَانِهِ.

عَلَى بَعْضِ هَذِهِ الْحَالَاتِ . وَقَالَ : إِنَّهُ مَا أَصَابَ أَحَدًا شَيْءٌ
عَلَى هَذِهِ الْحَالِ فَكَادَ أَنْ يَفَارِقَهُ ، إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ عَزَّ وَ
جَلَّ .»

و سپس فرموده است : «فَإِنَّ كَوْنَ كُلِّ مَا فِي
هَذَا الْخَبَرِ مَوْجُوداً فِي الْخَبَرِ السَّابِقِ سِوَى قَوْلِهِ لَا
تَطْفُؤُ بِقَبْرِ ، مَعَ أَنَّ فِيهِ مَكَانَهُ مَنْ تَخَلَّى عَلَى قَبْرِ ، لَا
سِوَا مَعَ اتِّحَادِ الرَّاوِي وَ اشْتِرَاكِ الْمَفْسَدَةِ الْمُتَرْتِبَةِ
فِيهِمَا ، مَا يورثُ ظَنًّا قَوِيًّا بِكَوْنِ الطَّوْفِ هُنَا بِمَعْنَى
التَّخَلَّى . وَ كَذَا اشْتِرَاكُ الْمَفْسَدَةِ وَ سَائِرِ الْخِصَالِ بَيْنَ
خَبَرِ الْحَلَبِيِّ وَ الْخَبَرِ الْاَوَّلِ ، يَدُلُّ عَلَى أَنَّ الطَّوْفَ فِيهِ
أَيْضًا بِهَذَا الْمَعْنَى .

وَلَا أَظُنُّكَ تَرْتَابُ بَعْدَ التَّأْمُلِ الصَّادِقِ فِي الْأَخْبَارِ

الثَّلَاثَةِ فِي أَنَّ الْأَظْهَرَ مَا ذَكَرْنَا.»

و همان طور که اهل تحقیق بدین استدلال

می‌نگرند، مشاهده می‌نمایند که مجلسی (ره) در اینجا

بحث بلیغی نموده و حقّ مطلب را کما هو حقّه ادا کرده

است. جزاه الله خیرًا.

و ما مطالب او را از جلد مزار «بحار»^۱ آوردیم.

و در «سفینه البحار»^۲ نیز اشاره به این مطالب دارد.

کلام محدّث نوری (ره) در باب جواز طواف

بر قبور ائمه علیهم السّلام

مرحوم محدّث نوری حاج میرزا حسین اعلی

الله مقامه در «مستدرک الوسائل»^۳ در کتاب المزار

ایضاً حقّ مطلب را ادا نموده است:

اولاً: عنوان باب را جواز طواف به قبور قرار

داده است، بخلاف صاحب «وسائل» که عنوان را

^۱ «بحار الانوار» ج ۲۲، از طبع کمپانی ص ۹، و ج ۱۰۰، از طبع حیدری باب سوّم از کتاب المزار، حدیث ۶-۳، ص ۱۲۶ تا ص ۱۲۸

^۲ «سفینه البحار و مدینه الحکم و الآثار» طبع سنگی، ج ۲، در ماده طَوَفَ، ص ۹۹

^۳ جلد ۲، ص ۲۲۶ و ۲۲۷

بابُ عَدَمِ جَوَازِ الطَّوَافِ بِالقُبُورِ قَرَارِ دَادِهٖ اسْتِ .

و ثانیاً: همان طور که ذکر شد، رأساً طوف را به

معنی غائط و حَدَثِ گرفته است. و ما در اینجا برای

مزید اطلاع، عین عبارت او را می آوریم تا از فوائدش

محروم نباشیم:

« ۷۲ بابُ جَوَازِ الطَّوَافِ بِالقُبُورِ :

۱ - عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ فِي تَفْسِيرِهِ عَنْ أَبِيهِ عَنْ ابْنِ أَبِي

عُمَيْرٍ عَنْ عُمَانَ بْنِ عَيْسَى وَ حَمَّادِ بْنِ عُثْمَانَ عَنْ أَبِي عَبْدِ

اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي حَدِيثٍ طَوِيلٍ فِي قِصَّةِ فَدَاكَ قَالَ فِي

ءَاخِرِهِ: وَ دَخَلْتُ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ الْمَسْجِدَ وَ طَافْتُ

بِقَبْرِ أَبِيهَا وَ هِيَ تَبْكِي وَ تَقُولُ: إِنَّا فَقَدْنَاكَ فَقَدَ الْاَرْضِ

وَإِبْلَهَا - الْخَبْرَ.

وَ رَوَاهُ أَحْمَدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ الطَّبْرَسِيُّ فِي

«الاحتجاج» عَنْ حَمَّادِ بْنِ عُثْمَانَ عَنْهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِثْلَهُ.

٢ - الشَّيْخُ مُحَمَّدُ بْنُ الْمَشْهَدِيِّ فِي «الْمَزَارِ» وَ

السَّيِّدُ عَلِيُّ بْنُ طَاوُسٍ فِي «الْمِصْبَاحِ» قَالَا: زِيَارَةٌ مَرْوِيَّةٌ

عَنِ الْإِئِمَّةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ: إِذَا أَرَدْتَ ذَلِكَ - إِلَى أَنْ قَالَ

عَلَيْهِ السَّلَامُ: ثُمَّ قَبْلَهُ وَقُلْ: بِأَبِي وَأُمِّي يَا آلَ الْمُصْطَفَى!

إِنَّا لَا نَمْلِكُ إِلَّا أَنْ نَطُوفَ حَوْلَ مَشَاهِدِكُمْ وَنُعْزِيَ فِيهَا

أَرْوَاحَكُمْ - الزِّيَارَةُ)

قُلْتُ: جَعَلَ الشَّيْخُ ١ عِنْوَانَ الْبَابِ عَدَمَ جَوَازِ

الطَّوَافِ وَ لَمْ يَذْكَرْ فِيهِ إِلَّا الصَّادِقِيَّ وَ غَيْرَهُ: لَا تَشْرَبْ وَ

أَنْتَ قَائِمٌ، وَ لَا تَطْفُ بِقَبْرِ، وَ لَا تَبُلْ فِي مَاءٍ نَقِيعٍ - إِلَى

ءَاخِرِ الْحَدِيثِ).

وَ الْمُرَادُ بِالطَّوَافِ الْحَدَثُ فِي هَذِهِ الْأَخْبَارِ، بِقَرِينَةِ

قَوْلِهِ: وَ لَا تَبُلْ. وَ يُؤَيِّدُهُ أَنَّ الْكَلِينِيَّ رَوَى فِي الصَّحِيحِ

عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: مَنْ تَخَلَّى عَلَى قَبْرِ، أَوْ بَالَ

١ .. يعنى الشيخ الحرَّ العامليَّ صاحبَ «الوسائل» الذي جعل النورى كتابه مُستدرَكًا لكتابهِ.

قَائِمًا فِي مَاءٍ قَائِمٍ، أَوْ مَشَى فِي حِذَاءٍ وَاحِدٍ، أَوْ شَرِبَ قَائِمًا،
أَوْ خَلَا فِي بَيْتٍ وَحْدَهُ، أَوْ بَاتَ عَلَى غَمْرٍ، فَأَصَابَهُ شَيْءٌ
مِنَ الشَّيْطَانِ لَمْ يَدْعُهُ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ. وَ أَسْرَعُ مَا يَكُونُ
الشَّيْطَانُ إِلَى الْإِنْسَانِ وَ هُوَ عَلَى بَعْضِ هَذِهِ الْحَالَاتِ.

وَ رَوَى أَيْضًا بِسَنَدٍ آخَرَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ
أَحَدِهِمَا عَلَيْهِمَا السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ: لَا تَشْرَبُ وَ أَنْتَ قَائِمٌ، وَ
لَا تَبُلُ فِي مَاءٍ نَقِيعٍ، وَ لَا تَطْفُ بِقَبْرِ، وَ لَا تَخُلُ فِي بَيْتٍ
وَ حَدِّكَ. وَ ذَكَرَ بَاقِيَ الْخَبْرِ بِاخْتِلَافٍ فِي الْأَلْفَاظِ.

وَ الْمُتَمَّأْلُ يَعْلَمُ اتِّحَادَ الْخَبْرَيْنِ وَ أَنَّ أَحَدَهُمَا نَقْلٌ

بِالْمَعْنَى لِأَخْر.

وَ قَالَ الْجَزْرِيُّ: الطَّوْفُ: الْحَدُّثُ مِنْ الطَّعَامِ، وَ

مِنْهُ الْحَدِيثُ: نُهِىَ عَنِ الْمُتَحَدِّثِينَ عَلَى طَوْفِيهِمَا؛ أَيْ عِنْدَ

الْغَائِطِ.

فَظَهَرَ أَنَّهُ لَا مُعَارِضَ لِمَا دَلَّ عَلَى جَوَازِ الطَّوَافِ

بِالْقُبُورِ بِمَعْنَاهُ الشَّائِعِ. وَ لِيَا ذَكَرْنَا فِي الْعُنُوانِ جَوَازَ

الطَّوَافِ. وَ لَوْ سَلَّمْ فَالِنِّسْبَةُ بَيْنَهُمَا بِالْعُمُومِ وَ الْخُصُوصِ.

فَلَا بَأْسَ بِالطَّوَافِ حَوْلَ قُبُورِهِمْ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ.»

- انتهى.

درست به خاطر دارم: در سؤال یکهزار و

سیصد و شصت و چهار هجریه قمریه که برای تحصیل

علوم دینی به ارض مقدس قم مشرف شدم و بدو در

منزل آیه الله حاج سید حسن سیدی قمی که عمه زاده

پدر ما هستند سکونت داشتم، روزی حضرت آیه الله

العظمی سید محمد حجت کوه کمری برای ملاقات و

دیدن عمه زادگان (ایشان و اخوانشان آقا حاج سید علی

محمد و آقا سید محمد و آیه الله حاج سید عبد الحسین)

آمده بودند، و این حقیر هم در گوشه‌ای از اطاق نشسته بودم. در بین مطالبی که گفتگو شد، سخن از لَا تَطْفُ بِقَبْرِ به میان آمد و مرحوم حجّت رضوان الله علیه فرمودند: مراد طواف کردن نیست، بلکه غائط نمودن است. و از کتاب لغت «مجمع البحرین» شاهد آوردند. رحمة الله علیه رحمةً واسعةً.

بحث فقهی درباره جواز بوسیدن چهارچوب

درهای ورودی قبور ائمه علیهم السّلام

آنچه تا بحال ذکر کردیم، درباره جواز طواف حول قبور مطهرّشان بود. و اینک بحث ما در جواز تقبیل یعنی بوسیدن چهارچوب درهای قبور ائمه علیهم السّلام یعنی درهای صحن شریف و کفشداریها و رواقها و حرم مطهرّ است.

بوسیدن درهای قبور امامان بدون شبهه و شک، بدون اشکال است؛ کما اینکه در بعضی از روایات وارده در کتاب مزار وارد است. ما اگر اقتصار و جمود بر معنی عَتَبَه کنیم، بوسیدن زمین جلوی در و بوسیدن قسمت تحتانی در نیز جائز است؛ چون در این روایات است که: عَتَبَه را ببوس و پس از آن داخل شو!

در «شرح قاموس اللغة» گفته است: عَتَبَه به تحريك، آستانه در است یا بالای هر دو در است.

و در «صِحاح اللغة» گفته است: و الْعَتَبُ: الدَّرَجُ، و كُلُّ مِرْقَاةٍ مِنْهَا عَتَبَةٌ. و الْجُمُعُ: عَتَبٌ و عَتَبَاتٌ. و الْعَتَبَةُ: اسْكُفَّةُ الْبَابِ، و الْجُمُعُ: عَتَبٌ. و مراد از اسْكُفَّةُ الْبَابِ همان ساحت روی زمین و سطح جلوی در است که هنگام وارد شدن، قدمهای شخص وارد در آن قرار میگیرد. و مراد چوب زیرین جلوی در است.

و در «تاج العروس» گفته است: (الْعَتَبَةُ مُحْرَكَةٌ): كَذَا فِي نُسْخَتِنَا وَ سَقَطَ مِنْ نُسْخَةِ شَيْخِنَا (اسْكُفَّةُ الْبَابِ) الَّتِي تَوَطَّأُ، (أَوْ) الْعَتَبَةُ (الْعُلْيَا مِنْهَا). وَ الْحَشْبَةُ الَّتِي فَوْقَ الْأَعْلَى: الْحَاجِبُ؛ وَ الْاسْكُفَّةُ: السُّفْلَى، وَ الْعَارِضَتَانِ:

الْعَضَادَتَانِ. وَ قَدْ تَقَدَّمَتِ الْإِشَارَةُ إِلَيْهِ فِي «ح ج ب» وَ
الْجُمُعُ: عَتَبٌ وَ عَتَبَاتٌ. وَ دَر لَغَتٌ، اسْكُفَّةٌ وَ اسْكُوفَةٌ رَا
به معنی خَشَبَةُ الْبَابِ الَّتِي تُوَطَّأُ عَلَيْهَا مَعْنَى كَرْدِهَانْد.

ولی حضرت استاذنا المکرّم مرحوم آية الله
حاج شیخ مرتضی حائری اعلی الله درجته از مرحوم
آية الله حاج آقا حسین طباطبائی بروجردی قدّس الله
نفسه نقل کردند که: ایشان می گفته‌اند: خم شدن و
بوسیدن مقدّم در، حکم سجده را دارد. و مراد از
سجده، فقط پیشانی گذاردن نیست، بلکه به خاک
افتادن و تواضع، تا سرحدّ صورت را نزدیک زمین
آوردن است. و

بنابراین، خوب است که چهارچوب در را به غیر قسمت تحتانی آن ببوسند.

این نقل از آیه الله بروجردی را آیه الله حائری در روز ۱۸ شوال المکرّم ۱۴۰۰ هجریه قمریه در مشهد مقدّس برای حقیر بیان فرمودند.

تفسیر سوره توحید به مدّت ده روز در مشهد

مقدّس به امر حضرت آقا

باری، رویه حضرت آقا در مشهد مقدّس این بود که شبها پس از نماز مغرب و عشاء و تناول مختصر طعامی، زود میخوابیدند؛ و زیارت مرقد مطهرّ پس از اذان صبح همیشه در بین الطلوعین بود و در وقت نماز ظهر که آن را در حرم بجای می آوردند. و بقیه اوقات غالباً در منزل بودند؛ و أحياناً اگر کسی میخواست ایشان را ملاقات کند، در روز و در منزل بود. و رفقا هم هر وقت ایشان در منزل بودند همگی در منزل مجتمع بودند. و برای نشاط و عبادت و ذکر خدا در مجالس و محافل، فرموده بودند تا حقیر سوره توحید را برای رفقا در حضور ایشان تفسیر کنم.

حقیر شروع کردم به تفسیر این سوره مبارکه.

در روز اوّل تفسیر معنی **بِسْمِ**، یعنی معنی اسم و معنی

باء اسم؛ و یک ساعت تمام طول کشید. روز دوّم

تفسیر معنی **اللّهِ**، آن هم یک ساعت طول کشید. روز

سوّم معنی **الرّحْمَنِ**. و روز چهارم معنی **الرّحِيمِ**. و

روز پنجم معنی **قُلْ**. و روز ششم معنی **هُوَ**. و روز

هفتم معنی **أَحَدٌ**. و روز هشتم معنی **الصّمَدُ**. و روز

نهم معنی **لَمْ يَلِدْ**. و روز دهم معنی **لَمْ يُولَدْ**. و قسمت

یازدهم آن بماند تا چون در محضر ایشان پس از

مراجعت از ارض اقدس به اصفهان رفتیم، روزی در

حضور رفقای مجتمع در آنجا که در آن روز جناب

حجّة الاسلام آقای حاج سید شهاب الدّین صفوی

وفّقه الله تعالی به دیدنشان آمده بودند، فرمودند: بقیه

سوره را تمام کن! و حقیر نیز یک ساعت تمام در

معنی **لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ** و تفسیر آن مطالبی را

معروض داشتم. و بحمد الله و المنة تمام مجالس این

دوره تفسیر به عدد ۱۱ که مساوی با

کلمه مبارکه «هُوَ» است خاتمه یافت.

از عجائب و غرائب این تفسیر این بود که:

اوّلًا: حقیر اصلاً مطالعه‌ای گرچه یک سطر

باشد نکردم، و اصولاً با خود کتابی و یا تفسیری

همراه نداشتم. آنچه بود انشائاتی بود که بیان می‌شد.

و مطالبی ناشنیده و ناخوانده و ناگفته بیان می‌شد که

من خودم هم تعجب میکردم از رقت معنی و علوّ

مُفاد و دقّت مغزی و مراد؛ و پر روشن بود که إلقاء

آنها از حضرت ایشان بود، و حقیر در حکم بلندگوئی

حاکمی آن معانی بودم. چرا که تا به حال بنده چنین

تفسیری را بدین وضع و کیفیت نگفته‌ام. و اکنون

تأسّف میخورم که اگر آن مطالب ضبط می‌شد، خود

به خود یک تفسیر کاملی از این سوره مبارکه بود که

برای مطالعه و نظر اهل عرفان و توحید در

دسترسشان قرار میگرفت. گرچه این مطالب به قول

مرحوم قاضی مطالبی است که از آنجا که می‌آید به

همان جا برمیگردد.

ثانیاً: در ابتدای این تفسیر، حقیر آن را بدین

گونه قسمت نکردم؛ بلکه روز اوّل که شروع کردم

احتمال میدادم تمام این سوره که یک سطر بیش

نیست، در همان روز خاتمه یابد و در مدّت یک ساعت پیرامون اطراف و جوانبش کاملاً بحث شود. اما بدین صورت و کیفیت درآمد که بدون تکرار مطلبی، در یازده جلسه پایان پذیرد.

ثالثاً: مقارنه ۱۱ جلسه با کلمه مبارکه هُو بسیار

عمیق است. چرا که حضرت آقای حدّاد به قدری در فنای در اسم هُو قویّ بود که مرحوم قاضی میفرموده است: سید هاشم مثل این سُنّی‌های متعصّب است که ابداً از عقیده توحید خود تنازل نمی‌کند؛ و در ایقان و اذعان به توحید چنان تعصّب دارد که سر از پا نمی‌شناسد.

یعنی چنانچه بعضی از این سُنّی‌ها را پول

دهی و مقام دهی و دنیا را جمع

کنی و بخواهی در عقیده شان تزلزل ایجاد کنی
نخواهد شد، این سید هاشم در قضیه توحید ذات
اقدس این طور است. جَزَاهُمَا اللهُ عَنِ التَّوْحِيدِ وَ
الْعِرْفَانِ أَفْضَلَ الْجُزْءِ، بِحَقِّ سَيِّدِ الْبَرَّةِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَ بِحَقِّ مَزْوَرِهِ الْإِمَامِ الرِّضَا عَلَيْهِ ءَالَافُ
التَّحِيَّةِ وَ السَّلَامِ وَ النِّعْمَةِ وَ الْإِكْرَامِ.

**پرسشها در مشهد مقدس از حاج سید هاشم
حدّاد، و سه مسأله مهمّ که درباره حضرت امام
رضا علیه السّلام سؤال شد**

از افراد ناشناخته کسی به دیدنشان نیامد، و
افراد شناسا در روزها أحياناً به ملاقاتشان می آمدند،
و از بعضی از غوامض مسائل توحیدی و بعضی از
معارف سوال می نمودند و ایشان هم جوابهایی
میدادند. و لیکن در سه مسأله مهمّ از ایشان سوالاتی
شد و این سه مسأله درباره حضرت امام علی بن
موسی الرضا علیهما السّلام بود که به مناسبت ارض
اقدس و زیارتشان سوال شد، و ایشان هم جوابهایی
دادند البتّه نسبةً مشروح، که اینک سزاوار است در
اینجا آن سه مسأله مطرح، و جوابهای ایشان با

ضمیمه شرح و تفصیلی که در پیرامون آن لازم است به خوانندگان گرامی تقدیم گردد.

مسألهٔ اولی: علتِ اشتهار حضرت امام رضا به

امام غریب

مسألهٔ اولی: چرا حضرت امام ثامن علیه السلام در میان ائمهٔ معصومین صلواتُ الله و سلامه علیهم أجمعین به عنوان امام غریب مشهور و معروف شده‌اند؟!

مسألهٔ ثانیه: چرا در میان ائمهٔ علیهم السلام

ایشان به عنوان غَوْثِ الْأُمَّةِ وَ غِيَاثِهَا نامیده شده‌اند؟!

مسألهٔ ثالثه: چه رابطه‌ای است میان زیارت آن

حضرت و زیارت خانه خدا که در شهر رجب المرجّب استحباب اکید دارد؟! همان طور که عمره در ماه رجب فضیلت اکیده دارد و برای فضیلت عمره در این ماه آن را تالی تَلُو حَجِّ شمرده‌اند، و احرام در رجب را برای کسی که خوف عدم وصول به کعبه و انجام عمره را در شهر رجب دارد جائز شمرده‌اند و کافی دانسته‌اند، بطوری که اگر کسی قبل از انقضاء شهر رجب از میقات محرم شود و به

سوی بیت الله الحرام

برود و عمره را بجای آورد گرچه در ماه شعبان
واقع شود، این عمره او عمره رجبیه محسوب
میگردد، با آنکه میدانیم در ماه شعبان واقع شده و
فقط احرام آن در شهر رجب تحقق یافته است؛ و این
نیست مگر به جهت فضیلت اکیده و سنت مؤکده
اتیان عمره رجبیه؛ در زیارت امام رضا علیه السلام
هم با تعبیرات اکیده، شدت اهتمام و فضیلت آن را
در ماه رجب بیان میفرمایند.

**یکی از جهات عمومی غربت اولیاء الهی نفس
عنوان ولایت و عدم تسامخ آنان با عالم کثرت
و لوازم آن است**

امّا مسأله اولی: علّت اشتهاى حضرت به امام

غریب

چند چیز شاید در اتّصاف حضرت به اسم و

صفت غریب و غربت تأثیر داشته باشد:

اوّل عنوان ولایت فی حدّ نفسها که از دسترس

بشر دور، و به مقام قرب و حرم خاصّ خدا نزدیک، و

لازمه این حقیقت عدم انس و آشنائی قاطبه مردم با آثار

و خواصّ ولایت و صفات ولیّ الله است. چون در

ظهور ولایت نسبت به مردم، هم بسط و گشایش
وجود دارد و هم قبض و گرفتگی، هم رحمت و هم
غضب، هم جزای نیک و هم انتقام و نکال و عقوبت.
فلهذا مردم درباره آثار ولایت که سبکی و مهر و جمال
باشد آن را می‌پسندند و دوست دارند، و درباره آثاری
که در آن قهر و شدت و جلال باشد آن را مکروه
میدارند و از سر کینه و سختی و مبارزه بر می‌خیزند.
انبیای عظام که فعل آنها فعل خداست تا در پرده
خلوت و مناجات مستورند و از حالات درونی آنها
کسی مطلع نمی‌باشد، کسی در صدد تعرّض به آنها بر
نمی‌آید؛ ولی همین که از جانب خداوند مأمور به ارشاد
و تبلیغ میگردند و میخواهند مردم را از آداب ملّی خود
و سنن جاهلی دیرین به آداب عقلانی و رسوم و آداب
تکمیلی در صراط مستقیم و منهج قویم سوق دهند، از
هر گوشه و کنار دانسته و ندانسته به جنگ آنها قیام
می‌کنند، و از قتل و غارت و نهب و اسر و شکنجه و
تعذیب دریغ نمیدارند، و تا خون آنها را

نریزند از عطش شهوت و غضب و اوهام و غرائز
خودپسندی و خودکامی و خود محوری سیراب
نمی‌شوند.

شخص متّصف به ولایت، پیوسته در خود
منغمر و در عالم عزّ خود مستغرق و در غیبت است،
چه ظاهراً ظاهر باشد و چه نباشد؛ و معلوم است که:
عامّه که افکارشان از مشتتهیات نفسانیه و لذائذ
خسیسه طبیعیّه تجاوز نمی‌کند، چه اندازه از آن عالم
جان و حقیقت جان و لطافت انوار ملکوتیه قدسیه
دور بوده؛ و عدم تسانخ عالم کثرت و آثار آن (از پابند
بودن به آداب و رسوم اجتماعیّه و مرسومات زائده و
مصلحت اندیشی‌های بی فائده و اعتباریات تو خالی
و بدون محتوی) با عالم وحدت و آثار آن (از
گسستن زنجیرهای اسارت هوی و هوس و عبور از
مراحل لذائذ طبیعیّه و منازل وهمیه خیالیّه اعتباریه)
به مقام ولایت عنوان عزّت، و بالملازمه از جانب
مردم صلّای غربت داده است. بر این اساس است که
انبیاء و اولیاء پیوسته در این عالم غریب بوده و بطور
غربت و عدم همبستگی با جامعه‌های جبّار و

ستمکار گذرانیده‌اند.

مُحِبُّ اللَّهِ فِي الدُّنْيَا سَقِيمٌ *** تَطَاوَلَ سُقْمُهُ فَدَوَاهُ

داهُ (۱)

سَقَاهُ مِنْ مَحَبَّتِهِ بِكَأْسٍ *** فَأَرْوَاهُ الْمُهَيَّمِينَ إِذْ سَقَاهُ

(۲)

فَهَامَ بِحُبِّهِ وَ سَمَا إِلَيْهِ *** فَلَيْسَ يَرِيدُ مَحْبُوبًا سِوَاهُ

(۳)

كَذَاكَ مَنْ ادَّعَى شَوْقًا إِلَيْهِ *** يَهَيِّمُ بِحُبِّهِ حَتَّى

یراهُ (۴)۱

۱- دوستدار خدا در دنیا حکم مریضی را دارد

که مرضش بطول انجامیده است؛ و دارو و درمان او

همان دردی است که بر او عارض شده است. (که

^۱ این اشعار درباره کنیزکی است بنام تحفه که عاشق خدا شده است و داستان عجیب او را جامی در «نفحات الانس» در ضمن عنوان ذکر النساء العارفات الواصلات إلى مراتب الرجال، در ص ۶۲۳ به بعد (از طبع انتشارات اطلاعات) آورده است، فراجع.

آن قدر باید این درد بطول انجامد تا نفس او را پاک و عشق جانسوز او هستی او را محترق گرداند.)

۲ - محبوب ازلی مهیمن و مراقب بر امور، به

وی از محبت خودش یک کاسه شراب عشق خود را چشانید. و بنابراین، خداوند مهیمن با همین چشانیدن شراب ازلی او را سیراب نمود.

۳ - بنابراین، این سالک راه او، گیج و

سرگشته محبت او شد و به سوی او حرکت نمود، و در عالم هیچ محبوبی را غیر او نخواست.

۴ - آری همینطور است حال کسی که ادعای

شوق و عشق او را بنماید؛ که به محبت او سرگشته و دچار میگردد، تا زمانی که او را دیدار کند.^۱

^۱ خامه تا به اینجا رسید جَفَّ الْقَلَمُ از حقیر فقیر، و برای عمل جراحی فتق به بیمارستان قائم در صبح روز چهارشنبه ۸ شهر شعبان المعظم ۱۴۱۲ بردند، و مدت عمل و توقف در بیمارستان با استراحت بعدی آن مجموعاً ۱۱ روز طول کشید. و امروز صبح روز یکشنبه ۱۹ شعبان است که خداوند عنایت فرموده است تا قلم را در دست گیرم و بدین سطور بقیه کتاب را بیاورم. عمل جراحی توسط دوست دیرین و مؤمن متعهد گرامی جناب آقای دکتر حاج محمد توسلی آدام الله توفیقه بدون بیهوشی در مدت یک ساعت تمام با کمال خوبی انجام پذیرفت، لله الحمد و له الشکر.

آقای دکتر حاج محمد توسلی فعلاً از اساتید مبرز و ممتاز دانشگاه طب مشهد مقدس و رئیس گروه جراحی در بیمارستان قائم می باشند. جناب محترم ایشان در ۸ سال قبل عمل جراحی از کیسه صفرای حقیر نمودند و آن هم در نهایت نیکوئی و اتقان انجام گرفت؛ ﴿جَزَاهُ اللَّهُ خَيْرًا وَ جَعَلَهُ ذُخْرًا﴾

شرح کسالت مؤلف در حین تألیف کتاب (ت)

للمسلمین، و اسوۀ للاطباء المشتغلین ❁:

در قبل از ظهر روز شنبه بیست و دوّم شهر جمادى الاولى سنه ۱۴۰۴ هجریه قمریه، دردی در طرف راست شکم توأم با لرز و استفراغ برای بنده پیدا شد و یکی دو روز ادامه داشت. کم کم زردی در بدن و صورت و چشمها پیدا شد و تشخیص یرقان دادند و به بیمارستان قائم مشهد مقدّس برای معالجه الزام نمودند؛ و پس از تجزیه‌های فراوان و عکسهای بسیار و معاینات متعدّد، بالاخره پس از سونوگرافی که مشاهده تصویر تلویزیونی است به طریق خاصّی، محقّقاً معلوم شد یرقان انسدادی است نه کبدی؛ و در اثر گیر کردن سنگ در لوله و مجرای کیسه صفرا به روده که نام آن مجرای ❁ کلدوک ❁ است پیدا شده است. [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] و در همان بیمارستان عمل جراحی کردند و چهار سنگ از کیسه صفرا و یک سنگ از مجرای کلدوک بیرون آوردند، و خود کیسه صفرا را نیز درآوردند. و در قبل از ظهر روز پنجشنبه سوّم شهر رجب المرجّب از بیمارستان مرخص کردند. مدّت این کسالت یک اربعین شد بدون یک روز و یا یک ساعت کم و زیاد. ﴿وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾، و لَهُ الْحَمْدُ فِي الْاُولَى وَالْاٰخِرَةِ، وَاٰخِرُ دَعْوَانَا اَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿﴾. در آن زمان جناب صدیق ارجمند آقای دکتر حاج سیّد أبو القاسم حسینی همدانی رئیس روانپزشکی مشهد، و آقای دکتر حاج سیّد رضا فرید حسینی رئیس بیمارستان قائم، و آقای دکتر عبد العلی خوارزمی معاون بیمارستان که از سالیان قبل مراتب مودّت و محبّت میان ما و این بزرگواران برقرار بود، همگی متفقاً برای عمل جراحی، آقای دکتر حاج محمد توسّلی را توصیه نمودند و اضافه کردند که: این مرد، پزشک متخصص و متدیّن است که پزشکی خود را در فرانسه گذرانده است و سپس به کانادا مهاجرت نموده و با عیال و فرزندانش در آنجا توطن گزیده است و دارای مطبّ شخصی و بیمارستان است. و اینک برای کمک به انقلاب اسلامی از همه چیز خود دست شسته و تک و تنها به ایران آمده است، و با نداشتن منزل و حتّی تلفن، و حتّی عدم مساعدت حکومت بآیّ نحو کان، شب و روزش را برای تعلیم جوانان پزشکی به اصول جراحی و ایضاً به عمل نمودن سیل خروشان مجروحان جنگی که تختهای بیمارستان قائم را برای آنها خالی کرده و اختصاص به آنها داده‌اند، میگذرانند.

خودش به من گفت: چون انقلاب اسلامی در ایران پدید آمد، من پیوسته در درونم میل حرکت به سوی این کشور پیدا می‌شد ولی تعلّل می‌نمودم؛ امّا چون جنگ تحمیلی و تجاوز عراق به ایران پیدا شد، دیدم توقّفم دیگر در کانادا غلط است، و برای عملیّات جراحی باید فوراً خودم را به کشور اسلام برسانم؛ فلهدا آمدم.

وی به حقیر گفت: عمل کیسه صفرا برای من ممکن است ولی باید مشخص شود که انسداد صفراوی شما از سنگ است نه از چیز دیگر. و دستگاه سونوگرافی بیمارستان قائم خراب بود و در جای دیگر نیز موجود نبود. بنابراین با شدّت و اوج کسالت، دو روزه با طیّاره به طهران آمدم و عمل سونوگرافی در طهران انجام گرفت و در مراجعت فوراً ایشان عمل نمودند. در طهران که بودم بسیاری تأکید و اصرار داشتند که برای معالجه و یا عملیّه به خارج بروم. بعضی از دوستان می‌گفتند: عمل کیسه صفرا پس از عمل قلب، عظیمترین عملی است که در بدن انجام میگیرد. یعنی متوجّه

. علّت استنکاف مؤلف از رفتن به خارج جهت

معالجه (ت)

باشید که عمل، عمل خطیری است. بعضی [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] از معمرین از ارحام سببی که خود زمینگیر بودند، پیام فرستادند: چرا فلان کس در رفتن به خارج تعلل می‌ورزد؟ چرا بر خودش و بر حیاتش رحم نمی‌کند؟! یک نفر از همشیره زادگان حقیر که آنوقت در کانادا بود، چون از کسالت بنده مطلع شده بود گفته بود: شما آقا دائی را به دست من برسانید دیگر مطلب تمام است. بعضی گفتند: ما در مدت ۲۴ ساعت برای شما جواز سفر و بلیط طیاره به هر نقطه دنیا که بخواهید تهیه می‌کنیم! و بنده هم ابداً گوش به سخن آنها نمیدادم؛ و بلکه حاضر نشدم در طهران بمانم تا اطبای جراح و سابقه دار و معروف مرا عمل کنند. و می‌گفتم: محال است به خارج بروم، و در طهران ماندن هم معنی ندارد. چرا که ما برای عملیه به طهران نیامده‌ایم؛ آمدن ما برای تصویر سونوگرافی بوده است؛ و اینک که مشخص است که سنگ است باید به ارض اقدس مراجعت کنم و حتماً باید دکتر توسلی عمل کند.

اما در مشهد باید عمل کنم، به علت اینکه مرض ما در مشهد پیدا شده است، و ما را به بیمارستان به نام قائم انتقال داده‌اند، و زمین این بیمارستان از املاک حضرت امام رضا علیه السلام است، و در حقیقت ما میهمان امام رضا هستیم و در ملک او و در خانه او هستیم، و او ما را جواب نکرده و بیرون ننموده است، و من از آنجا به جای دیگر نمی‌روم. و اما علت اینکه باید دکتر توسلی عمل کند، برای آنکه من وی را، هم متخصص و هم متعهد یافته‌ام. او مردی است که در این زمان که سیل پزشکان لا ابالی و فرصت طلب و یغماگر به سوی خارج روان است و مملکت را خالی گذارده‌اند، او به عکس با یک کت و شلوار تنش به ایران برگشته است. او نماز گزار و روزه گیر است، و راستگو است و کاری را که از عهدش ساخته نیست متقبل نمی‌شود. بنابراین حتماً ظفر و صحت و عافیت قرین کار اوست. و برای ما هم مردن و زندگی تفاوتی ندارد، اگر هم در این عملیه جان باختیم به سوی رحمت خدا می‌رویم إن شاء الله تعالی.

اما علت استنکاف حقیر از رفتن به خارج چند امر بود:

اول آنکه: آن بلاد، شهرهای کفر است؛ شهرهای یهود و نصاری و مشرکین و ملحدین است. رفتن بدانجا برای معالجه، در حقیقت دست تکدی به آنها دراز نمودن است، و استمداد و استعانت از آنها برای ادامه حیات است. و این امر، خلاف شرافت مسلمان غیور است که پزشکان مسلم را یله کند و برای بقاء زندگی از آنها گدائی نماید.

دوم آنکه: من یک شخص عادی نیستم و امروز به عنوان یک مرد روحانی، و یا فقیه و یا هر چه فرض کنید مردم مرا می‌شناسند و عمل مرا الگوی کار

خود قرار میدهند؛ آنوقت هر که سرش هم درد بگیرد میگوید: من باید بروم به خارج، چون فلان کس به خارج [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] رفته است. اما در اینجا اگر عمل کنم گرچه منجر به فوت شود، این عاقبت سوء را در پی ندارد. بخصوص آنکه ما برای حیات خودمان، برای حیات شخصی مان - نه برای حیات نوع و برای حیات جامعه - خیلی اهمیّت قائل می شویم در حالی که آن مقدار هم ارزش ندارد. سوّم آنکه: هزینه عمل به خارج چند صد برابر هزینه عمل در داخل است، و از هر راه بدست آید، بالاخره از صندوق اسلام کسر شده و به صندوق کفر و به خزانه استعمار کافر افزوده شده است. چرا ما خودمان پیشقدم در این مبادله گردیم؟

چهارم آنکه: آخر ما خاک بر سران خود را مسلمان میدانیم و اهل توحید و قرآن می پنداریم و حیات و ممت و نفع و ضرر را مستقیماً از جانب خدا میدانیم. مگر ما در قرآن نمی خوانیم:

وَإِنْ يَمْسَسَكَ اللَّهُ بَضْرًا فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ يُصِيبُ بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ. (آیه ۱۰۷، از سوره ۱۰: یونس)

«و اگر خداوند به تو ضرری برساند، غیر از ذات او هیچ موجودی را قدرت رفع آن نیست. و اگر برای تو خیری را اراده نماید، هیچ موجودی قدرت ردّ فضل و رحمت او را ندارد. خداوند از خیر و فضل خود به هر یک از بندگانش که بخواهد میرساند. و اوست صاحب غفران و رحمت خاصّه.» ﴿﴾
 مَا يَفْتَحُ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا وَ مَا يُمْسِكُ فَلَا مُرْسِلَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴿﴾. (آیه ۲، از سوره ۳۵: فاطر)

«رحمتی را که خدا برای مردم بگشاید، هیچ موجودی را توان بستن آن نیست. و رحمتی را که خدا ببندد، هیچ موجودی را توان رهائش پس از بستن خدا نیست؛ و اوست دارای مقام عزّت و استقلال و إتقان و استحکام.»
 وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ قُلْ أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ أَرَادَنِيَ اللَّهُ بِضُرٍّ هَلْ هُنَّ كَاشِفَاتُ ضُرِّهِ أَوْ أَرَادَنِي بِرَحْمَةٍ هَلْ هُنَّ مُمْسِكَاتُ رَحْمَتِهِ قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ عَلَيْهِ يَتَوَكَّلُ الْمُتَوَكِّلُونَ. (آیه ۳۸، از سوره ۳۹: الزّمَر)

«و ای پیامبر اگر تو از این مردم شرک پیشه پرسی: چه کسی آسمانها و زمین را آفریده است؟ میگویند: البتّه و البتّه الله آفریده است. به ایشان بگو: شما به من بگوئید اگر خداوند نسبت به من اراده ضرری داشته باشد، آیا می توانند این موجودات مؤثره غیر از خدا در نزد شما، جلوی ضرر وی را بگیرند، و آن ضرر و گرفتاری را برطرف کنند؟! یا اگر خداوند نسبت به من

اراده رحمتی و خیری را داشته باشد، آیا می‌توانند آنها جلوگیر فیضان رحمت و ارسال خیر او باشند؟! بگو: خدا مرا بس است. اوست تنها کفایت کننده من که [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] باید متوکلین پیوسته بار توکل خود را برعهده او بنهند.»

إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ رَبِّي وَرَبِّكُمْ مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ. (آیه ۵۶، از سوره ۱۱: هود)

«من حقیقه توکل نمودم بر الله که او پروردگار من و پروردگار شماست. هیچ جنبنده‌ای نیست مگر آنکه مقدراتش مستقیماً به دست اوست. و پروردگار من بر راه راست و صراط مستقیم، تدبیر امور مخلوقات خود را می‌نماید.»

قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ. (آیه ۵۱، از سوره ۹: التوبه) «بگو: ابدأ چیزی به ما نمیرسد (گزندی و ضرری، یا خیری و رحمتی) مگر آنچه را که خداوند برای ما نوشته است. اوست صاحب تدبیر و ولایت امور ما. و بنابراین حتماً باید متوکلین و مؤمنین او را در جمیع امورشان وکیل در تصرف بگیرند و بر او توکل نمایند.»

و أمثال و نظائر این آیات در قرآن مجید بسیار است. با وجود این آیات، وقتی طیب متخصص و متعهدی آماده معالجه شده است، و میدانیم همه امور به دست خداست و نفع و ضرر از ناحیه اوست، اگر از او فرار کنیم و به خارج برویم درحالی‌که میدانیم آن نفع و ضرر هم هر گونه باشد از ناحیه خداست؛ در این صورت، این انحراف طریق نیست؟ این عمل، شرک فعلی و عملی نیست؟ گو آنکه شرک قولی نباشد.

پنجم آنکه: ما بندهایم و باید مطیع امر خدا باشیم. او یک وقت مصلحت انسان را در حیات میداند و یک وقت در موت. و اگر فی الواقع صلاح انسان در مرگ باشد و او دنبال حیات بگردد، طالب شرّ خود بوده است، نه خیر خود. وقتی انسان مریض شد باید به طیب مراجعه کند و طالب عافیت و طول عمر هم باشد، چون اینها فی حدّ نفسه خیر است، ولی در هر حال باید تسلیم امر خدا باشد و دل به مقدرات بدهد. و اگر احیاناً موت او رسید خندان باشد؛ و نگاه برگشت به عالم طبیعت نکند، و بر نعمتهای از دست رفته آن گریان نباشد که این خطری است بزرگ. ما که بحمد الله و المنة در مکتب تشیع زیست می‌کنیم، و چون بزرگ چراغ پر فروغ «صحیفه کامله سجدیه» را به پیروی از آن امام راستین در پیش رو داریم، و در فقره پنجم از دعای استخاره (طلب خیر) که دعای سی و سوم است به درگاه خداوند

ابتهاال داریم که: ﴿وَالْهَمْنَا الْاِنْقِيَادَ لِمَا اُوْرَدْتَ عَلَيْنَا مِنْ مَشِيَّتِكَ؛ حَتَّى لَا نُحِبَّ تَاْخِيْرَ مَا عَجَّلْتَ، وَلَا تَعْجِيْلَ مَا اَخَّرْتَ، وَلَا نَكْرَهَ مَا اَحْبَبْتَ، وَلَا نَتَّخِيْرَ مَا كَرِهْتَ﴾ - الدعاء.

«ای پروردگار ما! به ما الهام بخش تا در برابر آنچه را که از اراده و مشیّت بر ما وارد [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] میکنی منقاد و مطیع باشیم؛ بطوری که دوست نداشته باشیم تأخیر آنچه را که تو در آن تعجیل نمودی، و نه تعجیل آنچه را که تو در آن تأخیر فرمودی. و ناپسند نداریم چیزی را که تو دوست داشتی، و نگزینیم چیزی را که تو ناپسند داشتی!»

و در دعای مروی از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم میخوانیم:
اللَّهُمَّ اَحْيِنِي مَا دَامَتِ الْحَيَاةُ خَيْرًا لِي، وَ اَمْتِنِي اِذَا كَانَ الْمَمَاتُ خَيْرًا لِي.
«بار خداوندا! مرا زنده بدار مادامی که زندگی برای من خیر است. و بمیران مرا در زمانی که مردن برای من خیر است.»*

در این صورت اگر ما جدّاً از خدا حیات بخواهیم مادامی که ممات خیر ماست، آیا اشتباه نرفته‌ایم؟ و خلاف حقّ و واقع را طلب ننموده‌ایم؟

باری، حال بنده روز به روز سختتر می شد و یرقان تمام سطح بدن را طوری گرفته بود که دستمال زرد زردچوبهای از بدن تشخیص داده نمی شد و مرض رو به پیشرفت بود، چون ماده سمّی سودا بهیچوجه از بدن بواسطه انسداد کامل لوله کلدوک خارج نمی شد. عمل جراحی انجام گرفت و خود عمل بیش از سه ساعت بطول انجامید، و حقیر از ابتدا تا انتهای بیهوشی هفت ساعت بیهوش بودم. و لیکن به لطف حضرت باری تعالی شأنه العزیز عمل بقدری خوب و پاکیزه بود که همه اطبّای بیمارستان قائم و بعضی از جاهای دیگر تصدیق کردند که: اگر به خارج هم میرفتم و عمل در أعلا مرکز پزشکی جهان انجام می شد، از این بهتر متصوّر نبود.

باری، نظیر این مسأله در دو سال بعد برای چشم بنده پیدا شد. یعنی بدون هیچ مقدّمه و سبب ظاهری، شبکه چشم راست بطور نعلی شکل به اصطلاح چشم پزشکان در «محور ساعت ۱۲ و ۲۰ دقیقه» پارگی پیدا کرد، و دید چشم از میان رفت و تمام اطبّای مشهد و طهران از عمل آن عاجز بودند و رفتن به خارج را الزام میکردند. و من هم گفتم به خارج نمیروم گرچه کور شوم. اما چون جوان غیور و فهیم و ذی قیمت ما آقای دکتر حاج سیّد حمید سجّادی معاینه کرد، گفت: عمل این چشم اورژانس (فوری) است. یعنی السّاعه باید عمل شود و حقّ بیرون رفتن از بیمارستان را نداد و گفت: من متعجّبم از گفتار پزشکان که حواله به خارج داده اند. زیرا در این صورت در فاصله کوتاهی چشم از دست میرود. ایشان با دستیاری معاون و شاگرد

زبان حال اولیاء الهی در غربت از عالم طبع و

ممتازش جناب صدیق ارجمند مؤمن متعهد آقای دکتر حاج حسینعلی شهریاری در عملیهای که هفت ساعت تمام بطول انجامید عمل کردند. و الحمد لله و المنة عملیه در نهایت خوبی و پاکی صورت گرفت بطوری که موجب شگفت همه شد. و اینک پس از شش سال، این سطور را که ملاحظه میفرمائید با معونه همان چشم عمل شده می نویسم.

قَالَ أَفَرَأَيْتُمْ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ * أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ الْأَقْدَمُونَ * فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِينَ * الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ * وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِ * وَإِذَا مَرَضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ * وَالَّذِي يُمَيِّتُنِي ثُمَّ يُحْيِينِ * وَالَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ * رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا وَ الْهِنِّي بِالصَّالِحِينَ * وَ اجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ * وَ اجْعَلْنِي مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ النَّعِيمِ. (آیات ۷۵ تا ۸۵، از سوره ۲۶: الشعراء)

«باز ابراهیم خلیل به مشرکین از قوم خود گفت: آیا شما میدانید که این بت‌هایی را که اینک شما می پرستید، و پدران پیشین شما می پرستیدند، آنها دشمن من و دشمن پرستش و ستایش من به خدا می باشند، به غیر از خداوند که پروردگار عالمیان است، آن خدائی که مرا آفرید و سپس در راه رشد و کمال هدایت نمود؛ آن خدائی که مرا طعام میدهد و سیراب میکند؛ آن خدائی که چون مریض شوم او مرا شفا می دهد؛ آن خدائی که مرا می میراند و پس از آن زندهام میگرداند؛ آن خدائی که به او امید دارم تا در روز پاداش از گناه من درگذرد. بار پروردگار من! به من در برابر مشرکین حکم قاطعی مرحمت فرما و مرا به مردمان صالح خودت ملحق کن؛ و برای من زبان راست و راستینی در میان امت‌های پسین قرار بده، و مرا از وارثین بهشت نعیمت بگردان.» آیاتی است از زبان حضرت ابراهیم خلیل الرحمن علی نبینا و آله و علیه السلام.

*- در حاشیه «مفاتیح الجنان» ص ۳۵۱ و ۳۵۲ در کتاب «الباقیات الصالحات» در فصل چهارم، از باب ۴۰ وارد است که حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمودند: چون حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله فارغ می شد از نماز می گفت: ﴿اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي مَا قَدَّمْتُ وَمَا أَخَّرْتُ، وَمَا أَسْرَرْتُ وَمَا أَعْلَنْتُ، وَ إِسْرَافِي عَلَى نَفْسِي، وَمَا أَنْتَ أَعْلَمُ بِهِ مِنِّي. اللَّهُمَّ أَنْتَ الْمَقْدَمُ وَالْمُؤَخَّرُ، لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ؛ بِعِلْمِكَ الْغَيْبَ وَ بِقُدْرَتِكَ عَلَى الْخَلْقِ أَجْمَعِينَ مَا عَلِمْتَ الْحَيَاةَ خَيْرًا لِي فَأَحْيِنِي، وَ تَوَفَّنِي إِذَا عَلِمْتَ الْوَفَاةَ خَيْرًا لِي﴾ - الدعاء

استغراق در انوار ملکوتیه قدسیه

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان *** قال و

مقال عالمی می کشم از برای تو^۱

مَعْشَرَ النَّاسِ مَا جُنْتُ وَلَكِنْ *** أَنَا سَكْرَانَةٌ وَ

قَلْبِي صَاحِ (۱)

أَغْلَلْتُمْ يَدَيَّ وَلَمْ آتِ ذَنْبًا *** غَيْرَ جَهْرِي فِي

حُبِّهِ وَافْتِضَاحِي (۲)

أَنَا مَفْتُونَةٌ بِحُبِّ حَبِيبٍ *** لَسْتُ أُبْغِي عَنْ بَابِهِ مِنْ

بَرَا حِ (۳)

^۱ «دیوان حافظ شیرازی» از طبع محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، ص ۲۸۴،

فَصَلِحِي الَّذِي زَعَمْتُمْ فَسَادِي *** وَفَسَادِي الَّذِي

زَعَمْتُمْ صَلَاحِي (٤)

مَا عَلَيَّ مِنْ أَحَبِّ مَوْلَى الْمَوَالِي *** وَارْتِضَاءُ

لِنَفْسِيهِ مِنْ جُنَاحِ (٥)^١

١ - ای گروه آدمیان! من مجنون و دیوانه

نشده‌ام؛ و لیکن من مست محبت اویم در حالی که دلم
هشیار است.

٢ - آیا شما دو دست مرا در غل نموده‌اید

بدون آنکه جرم و گناهی مرتکب شده باشم غیر از
آنکه من در محبت و عشق سوزان وی آشکارا شده‌ام
و مشهور و شهره گشته‌ام، و بواطن و اسرار مخفی
محبتم را ظاهر ساخته‌ام!؟

٣ - من مفتون و گرفتار محبت دوستی و

محبوبی شده‌ام که ابداً توان آن را ندارم تا از درش به
جای دیگر تحوّل پیدا نمایم.

٤ - بنابراین آنچه را که شما برای من

مصلحت می‌پندارید، فساد من است؛ و آنچه را که

^١ «نفحات الانس» جامی، ص ٦٢٣؛ و «مستطرف» ابشاهی، باب ٣١، ص ١٢٢، در ضمن نقل داستان تحفه

برای من مفسده به شمار می‌آورد صلاح حال من است.

۵ - گناه و معصیتی ننموده است آنکه خدای

مولی الموالی را دوست داشته باشد، و وی را برای محبت و همنشینی خود اتخاذ نموده باشد.

انبیاء و اولیاء چون از کأس وصال نوشیده‌اند،

زبان حالشان پیوسته به این ابیات مترنم است:

الْبَسْتَنِي ثَوْبَ وَصَلٍ طَابَ مَلْبَسُهُ *** فَأَنْتَ مَوْلَى

الْوَرَى حَقًّا وَ مَوْلَائِي (۱)

كَانَتْ لِقَلْبِي أَهْوَاءٌ مُفْرَقَةٌ *** فَاسْتَجْمَعْتُ مُدُّ

رَأْتِكَ الْعَيْنُ أَهْوَائِي (۲)

مَنْ غَصَّ دَاوِي بِشُرْبِ الْمَاءِ غُصَّتْهُ *** فَكَيْفَ

يَصْنَعُ مَنْ قَدْ غَصَّ بِالْمَاءِ (۳)

قَلْبِي حَزِينٌ عَلَى مَا فَاتَ مِنْ زَلَلِي *** فَالْنَفْسُ فِي

جَسَدِي مِنْ أَكْثَرِ الدَّاءِ (٤)

وَالشَّوْقُ فِي خَاطِرِي وَالْحَرُّ فِي كَبَدِي *** وَ

الْحُبُّ مِنِّي مَصُونٌ فِي سُودَائِي (٥)

تَرَكْتُ لِلنَّاسِ دُنْيَاهُمْ وَدِينَهُمْ *** شُغْلًا بِذِكْرِكَ يَا

دِينِي وَدُنْيَائِي (٦)

فَصَارَ يَحْسُدُنِي مَنْ كُنْتُ أَحْسُدُهُ *** وَصِرْتُ

مَوْلَى الْوَرَى إِذْ صِرْتُ مَوْلَائِي (٧)

١ - تو خلعت وصال را بر من پوشانیدی که

پوشش آن پاک است؛ فلماذا تو حقا و حقیقه سید و

سالار همه عالمیان هستی و سید و سالار من

می باشی.

٢ - در دل من اندیشه‌ها و افکار متشتت و

^۱ در «ریحانة الادب» ج ٢، ص ٦٢ بیت دوم و ششم و هفتم از این ابیات را از منصور حلاج آورده است؛ و تمام آن را در «مکاتیب» گرامی اصفهانی ضمن نقل داستان مفصل کینزک عاشق خدا به نام تحفه و ملاقات سری سقطی با او در بیمارستان، به طرز جالب و انشاء دلنشین آورده است.

علّامه حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی در کتاب «الذریعة» ج ٢٢، ص ١٤٠ به شماره ٦٤٢٠ «مکاتیب» گرامی اصفهانی را ذکر کرده‌اند. و در ج ٩، ص ٩٢٩ به شماره ٦١١٧ دیوان او را ذکر نموده‌اند و اضافه کرده‌اند که اسم او أبو القاسم خان بوده است و به دهلی مسافرت کرد و در آنجا وفات یافت. او در لسان عامّه معروف به «آقا بابا» می‌باشد.

گوناگون بود؛ اما وقتی که چشمم به رویت افتاد،
تمام آن آراء و افکار در تو خلاصه و جمع شد.

۳ - آن کس که لقمه در گلویش گیر کند، با

نوشیدن آب خود را علاج می‌نماید؛ اما آن کس که
آب گلوگیرش شده است، خود را با چه چیز معالجه
نماید؟!

۴ - دلم از تقصیر لغزشها و خطاهائی که انجام

داده‌ام غصه دار است. و

نفس و جان من در این جسم و بدن من از
بزرگترین دردهاست.

۵ - اشتیاق به تو در خاطر من است، و آتش
عشق تو در جگر من است، و محبت بی شائبه تو در
نهانخانه ضمیر و دل من دست نخورده و محفوظ
است.

۶ - من دنیای مردم و دین مردم را به خودشان
واگذار نمودم، و پیوسته به یاد تو مشغولم ای دین
من! و ای دنیای من!

۷ - بنابراین، آن کسانی که من بر آنها حسد
می بردم، اینک آنها بر من حسد می برند؛ و از هنگامی
که تو آقا و سید من شدی، من آقا و سید عالمیان
شدم.

مشکلاتی که برای سالکین راه توحید پیش
می آید، اغلب بواسطه عدم انس و آشنائی مردم با این
مراحل و بالتّیجه ایجاد زحمت و سدّ طریق است، تا
آنکه سالک را خواه و ناخواه به انزال و دوری از
جماعت می کشاند.

من از دیار حبیبم نه از بلاد غریب *** مَهِیْمَا به

رفیقان خود رسان بازم^۱

اگر ز خون دلم بوی شوق می آید *** عجب مدار

که همدرد نافه ختم^۲

یکی از جهات غربت حضرت امام رضا علیه

السّلام سیاستهای شیطانی مأمون بود

و دیگر، جهات خصوصی که در حضرت

ثامن الحجج علیه السّلام موجب غربت شده است و

آن چند چیز است:

اوّل: ابتلای آن حضرت به سیاست شیطانیه

مأمون الرّشید؛ چون با نقشه‌ای عجیب آن حضرت را

تحت الحفظ از مقرّ و وطن مألوف خود، جوار قبر

جدّش رسول اکرم حرکت داد، و زیر نظر خود تمام

حالات و گزارشات را ملحوظ، و در ولایت مرو در

حقیقت زندانی و تبعید و نفی وطن و حبس نظر نمود؛

و در ظاهر آن حضرت را به خلعت حکم و ولایت

مخلّع، و در باطن آن حضرت را از همه شئون جدا و عزل

^۱ «دیوان خواجه حافظ شیرازی» از طبع پژمان، ص ۱۵۰، غزل ۳۳۴؛ و ص

۱۴۹، غزل ۳۳۲

^۲ همان.

نموده، اجازه فتوی و خواندن نماز جمعه و عید نمیدهد.

و با نکات دقیق و أنظار خفیه خود، و با نقشه‌های

محتالانه و زیرکانه هر لحظه زهر جانکاه به کام آن
حضرت میریزد، در حالی که مردم می‌پندارند او کمال
فدویت و اخلاص را در بوته صدق و صفا گذارده و
تقدیم آن حضرت میکند و آن حضرت را مطلق الجناح
و مبسوط الید در جمیع امور و در رَتَق و فَتَق امور
لشکری و کشوری قرار داده است. و در ظاهر کنیزکی
زیبا از نصاری را می‌گمارد، و خَدَم و حَشَم و غِلْمَان را
در اطراف می‌گمارد؛ ولی از آوردن اهل و عیال و فرزند
دلبندهش حضرت أبو جعفر امام محمد تقی علیه السّلام
عملاً منع میکند، بطوری که وحیداً غریباً در حجره
دربسته به زهر جفا شهید می‌شود. و خود در تشییع
جنازه پیرهن چاک میزند، و اشکش سرازیر، و مجالس
فاتحه و تعزیه دائر و بطور معروف برای بزرگداشت و
تجلیل از آن حضرت عزای عمومی و تعطیل رسمی
اعلام میکند؛ و مردم بخت برگشته جاهل هم توهم
می‌کنند این کارها براساس اخلاص و مودّت است. وَ
بِمِثْلِ هَذَا عَمِلَ السِّيَاسِيُونَ. فَهُوَ لَعَنَهُ اللَّهُ رَأْسَهُمْ وَ
قَائِدُهُمْ هَذِهِ الطَّرِيقَةَ، وَ أَعْلَمُ مِنْ أَبِيهِ هَارُونَ الَّذِي اشْتَبَهَ

فِي سِيَّاسَةِ مَدِينَتِهِ بِقَتْلِ أَبِيهِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ
مَسْجُونًا بَعْدَ سِنِينَ عَدِيدَةٍ جِهَارًا.

جهت دوّم از جهات غربت حضرت، انکار

و کلاء موسی بن جعفر علیهما السّلام بر ولایت

آن حضرت است

دوّم آنکه: به عوض آنکه پس از شهادت

پدرش موسی بن جعفر علیهما السّلام در زندان

سیندی بن شاهک (رئیس شرطه بغداد) طرفداران و

موالیان و سر سپردگان و وکلای پدرش، یکباره

اطراف او را بگیرند و امامت او را گردن نهند و او را

تجلیل و تکریم نمایند و تمام شیعیان پدرش را به او

دعوت کنند و اموال خطیری که به عنوان وکالت از

پدر آن حضرت از مردم گرفته‌اند به آن حضرت

بسیارند و ارکان ولایت و دعائم امامتش را تقویت و

تأیید و تسدید کنند، این بی‌انصافها تصدیق نکردند،

و حاضر نشدند تسلیم شوند و پولها را بسیارند، و

جاه و اعتباری را که از برکت پدرش کسب کرده

بودند به مبدأش و محورش و قطبش برگردانند.

هر یک از وکلای مهمّ برای خود عنوانی و شخصیتی و رفت و آمدی و رتق و فتقی و إفتاء و قضاوتی و روایت أحادیث و أخباری و تفسیر آیه و سوره‌ای داشته، و با مصرف پول کلان امام موسی علیه السّلام در أهواء و آراء شخصیّه و طرفدارانشان، حاضر نشدند سر تسلیم و اطاعت نسبت به امام زمانشان فرود آورند. همه از حضرت رضا علیه السّلام برگشتند و گفتند که: موسی بن جعفر نمرده است و زنده است. مانند کیسانیه که قائل به حیات محمّد بن حنفیه شدند برای آنکه تسلیم امام زنده خود حضرت سجّاد زین العابدین نشوند؛ و مانند عُمَر که در رحلت رسول خدا فریاد میزد محمّد نمرده است، چهل روز دیگر برمیگردد و با منافقین جنگ میکند، برای آنکه ابو بکر که در خارج مدینه در سُنْح^۱ بود به مدینه برسد و مردم فوراً با امیر المؤمنین بیعت نکنند، و همین که ابو بکر رسید و گفت: رسول خدا مرده است، عمر گفت: محمّد

^۱ با سین مهموسه مضمومه و بعدها النّون السّاکنة و الحاء المهملة: محلّی است در یک فرسخی مدینه که اهل ابو بکر آنجا بودند و برای ملاقاتشان میرفت.

مرده است.

باری، وکلای موسی بن جعفر بعد از شهادتش گفتند: امامت به همین امام ختم شده است و دیگر امامی نیست. و لذا آنها را «واقفیه» گویند. و علناً، جُحوداً و استکباراً حجت خدا علی بن موسی الرضا را انکار کردند و او را که والی این ولایت بود تکذیب نمودند. چه غربتی از این بالاتر؟

و نه تنها خودشان تسلیم نشدند، بلکه شیعیان پدرش حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام را نیز به خود دعوت نموده و از پیروی حضرت ثامن الائمه منع کردند؛ و برای خود حزب و دسته‌ای تشکیل داده و بدعت در دین گذارده، و جماعت واقفیه از اسلام فرقه خاصی تشکیل دادند.

یکی از بزرگان و وکلای حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام و از دعائم فرقه واقفیه، علی بن ابی حمزة بطائنی است که ما برای شاهد و نمونه

مطالبی را اجمالاً درباره او در اینجا ذکر می کنیم:
در رجال مامقانی فرموده است که ایشان
پدرش سالم است. شیخ طوسی او را از اصحاب
حضرت صادق و حضرت کاظم علیهما السلام
شمرده و گفته است که او از واقفیه است.

اخبار وارده در شأن علی بن ابی حمزة بطائی، از ارکان فرقه واقفیه

وَقَالَ النَّجَاشِيُّ: رَوَى عَنْ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى
عَلَيْهِ السَّلَامُ وَرَوَى عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، ثُمَّ
وَقَفَ؛ وَهُوَ أَحَدُ عُمَدِ الْوَاقِفَةِ.

وَمِثْلُهُ فِي «الْخُلَاصَةِ» مُضِيفاً إِلَى ذَلِكَ قَوْلُهُ: قَالَ
السَّيِّحُ الطُّوسِيُّ (ره) فِي عِدَّةِ مَوَاضِعَ: إِنَّهُ وَاقِفِيٌّ. وَ قَالَ
أَبُو الْحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ فَضَّالٍ: عَلِيُّ بْنُ أَبِي حَمَزَةَ
كَذَّابٌ مُتَّهَمٌ مَلْعُونٌ. قَدْ رَوَيْتُ عَنْهُ أَحَادِيثَ كَثِيرَةً وَ
كَتَبْتُ عَنْهُ تَفْسِيرَ الْقُرْآنِ مِنْ أَوَّلِهِ إِلَى آخِرِهِ، إِلَّا أَنِّي لَا
أَسْتَحِلُّ أَنْ أُرَوِيَ عَنْهُ حَدِيثاً وَاحِداً.

وَ قَالَ ابْنُ الْغَضَائِرِيِّ: عَلِيُّ بْنُ أَبِي حَمَزَةَ لَعَنَهُ اللَّهُ
أَصْلُ الْوَقْفِ وَ أَشَدُّ الْخَلْقِ عَدَاوَةً لِلْمَوْلَى يَعْنِي الرِّضَا
عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعْدَ أَبِي إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ - انتهى ما في

«الخلاصة».. - انتهى موضع الحاجة.

و سپس روایاتی را شاهد بر مطلب می آورد که

ما بعضی از آنها را در اینجا می آوریم؛ و این روایات در

«رجال کشی» است. مِنْهَا مَا رَوَاهُ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ،

قَالَ: حَدَّثَنِي أَبُو عَلِيٍّ الْفَارِسِيُّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَيْسَى عَنْ

يُونُسَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى الرَّضَا عَلَيْهِ

السَّلَامُ فَقَالَ: مَاتَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي حَمْزَةَ؟! قُلْتُ: نَعَمْ! قَالَ:

قَدْ دَخَلَ النَّارَ. فَفَزِعْتُ مِنْ ذَلِكَ. قَالَ: أَمَا إِنَّهُ سُئِلَ عَنْ

الإمام بعد موسى عليه السلام، فقال: إني لا أعرفُ إمامًا

بعده، ففُضِرَ فِي قَبْرِهِ ضَرْبَةً اشْتَعَلَ قَبْرُهُ نَارًا.

«روایت است از یونس بن عبد الرحمن که

گفت: من بر حضرت رضا

علیه السّلام وارد شدم. فرمود: علیّ بن ابی حمزه مُرد؟! گفتم: آری! فرمود: داخل در جهنّم شد. من از این کلام حضرت به دهشت افتادم. فرمود: آگاه باش که چون از امام پس از موسی علیه السّلام از وی پرسیدند گفت: من امامی را پس از او نمی‌شناسم، لهذا یک ضربه‌ای به قبرش زدند که از آن آتش بالا گرفت.»

وَ مِنْهَا مَا رَوَاهُ عَنْ حَمْدَوِيهِ، قَالَ: حَدَّثَنِي الْحَسَنُ بْنُ مُوسَى عَنْ دَاوُدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي نَصْرِ قَالَ: وَقَفَ أَبُو الْحَسَنِ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي بَنِي زُرَيْقٍ، فَقَالَ لِي وَ هُوَ رَافِعٌ صَوْتَهُ: يَا أَحْمَدُ! قُلْتُ: لَبَّيْكَ! قَالَ: إِنَّهُ لَمَّا قُبِضَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آئِهِ وَ سَلَّمَ جَهَدَ النَّاسُ فِي إِطْفَاءِ نُورِ اللَّهِ فَأَبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يَتِمَّ نُورُهُ بِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ؛ فَلَمَّا تَوَفَّى أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ جَهَدَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي حَمْزَةَ فِي إِطْفَاءِ نُورِ اللَّهِ، فَأَبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يَتِمَّ نُورُهُ.

وَ إِنْ أَهْلَ الْحَقِّ إِذَا دَخَلَ فِيهِمْ دَاخِلٌ سُرُوبًا، وَ إِذَا خَرَجَ مِنْهُمْ خَارِجٌ لَمْ يَجْزِعُوا عَلَيْهِ؛ وَ ذَلِكَ أَنَّهُمْ عَلَى يَقِينٍ مِنْ أَمْرِهِمْ. وَ إِنْ أَهْلَ الْبَاطِلِ إِذَا دَخَلَ فِيهِمْ دَاخِلٌ

سُرَّوَابِهِ، وَإِذَا خَرَجَ مِنْهُمْ خَارِجٌ جَزِعُوا عَلَيْهِ؛ وَذَلِكَ
أَنَّهُمْ عَلَى شَكٍّ مِنْ أَمْرِهِمْ. إِنَّ اللَّهَ جَلَّ جَلَالُهُ يَقُولُ:

فَمُسْتَقَرٌّ وَ مُسْتَوْدَعٌ.^۱

قَالَ: ثُمَّ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ^۲ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْمُسْتَقَرُّ

الثَّابِتُ، وَ الْمُسْتَوْدَعُ الْمُعَارُ.

«و روایت است از أحمد بن محمد بن محمد بن أبی

نصر که گفت: حضرت امام

^۱ آیه ۹۸، از سوره ۶: الانعام: وَ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَ مُسْتَوْدَعٌ قَدْ فَصَّلْنَا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَفْقَهُونَ.

^۲ در تعلیقه اینچنین تصحیح شده است: ثُمَّ قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ... (م)

أبو الحسن الرضا عليه السلام در میان طائفه بنی
زریق ایستادند، و درحالی که صدای خود را بلند
نموده بودند به من گفتند: ای احمد! گفتم: لبیک!
فرمود: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
رحلت نمودند، مردم برای خاموش کردن نور خدا
کوشیدند؛ اما خداوند إبا نمود مگر از اینکه نور خود
را تمام کند به امیر المؤمنین علیه السلام. و چون أبو
الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام وفات نمود،
علی بن اُبی حمزه در خاموش کردن نور خدا
کوشید، اما خداوند إبا نمود مگر اینکه نور خود را
تمام کند.

اهل حقّ چنانند که: اگر یکی بر آنان وارد
شود و به جمعیشان افزوده گردد خوشحال
می شوند، و اگر یکی از میانشان خارج شود و از
جمعیشان کم گردد جزع و فزع نمی کنند؛ چرا که
ایشان امرشان بر یقین استوار است. و اهل باطل
چنانند که: اگر یکی بر آنان افزوده شود خوشحال
می گردند، و اگر یکی از میانشان خارج شود جزع و
فزع می کنند؛ چرا که ایشان امرشان بر شکّ و تردید
سوار است. خداوند جلّ جلاله میگوید: **فَمُسْتَقَرٌّ وَ**

مُسْتَوْدَعٌ. (ایمان بر دو گونه است: مستقرّ و

مُسْتَوْدَعٌ.)

حضرت رضا فرمود: حضرت صادق علیه

السّلام فرمود: معنی مستقرّ، ثابت و پابرجاست؛ و

معنی مستودع، عاریه و بدون بنیان.»

وَ مِنْهَا مَا رَوَاهُ عَنْ عَلِيٍّ بْنِ مُحَمَّدٍ قَالَ: حَدَّثَنِي

مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ جُمُهورِ

عَنْ أَحْمَدَ بْنِ الْفَضْلِ عَنْ يُونُسَ ابْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ قَالَ:

مَاتَ أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ لَيْسَ مِنْ قُورَامِهِ أَحَدٌ إِلَّا

وَ عِنْدَهُ الْهَالُ الْكَثِيرُ، وَ كَانَ ذَلِكَ سَبَبَ وَقْفِهِمْ وَ

جُحُودِهِمْ مَوْتَهُ. وَ كَانَ عِنْدَ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي حَمَزَةَ ثَلَاثُونَ أَلْفَ

دِينَارٍ.)

«و روایت است از علیّ بن محمد که گفت:

حدیث کرد برای من محمد ابن احمد از احمد بن

حسین از محمد بن جمهور از احمد بن فضل از

یونس بن

عبد الرحمن که گفت: حضرت امام ابو الحسن
 موسی علیه السلام که رحلت کردند، هیچکس از
 وکلا و نایبان و مدبران امور آن حضرت نبود مگر
 آنکه در نزد وی مال بسیار بود، و همین امر بود که
 سبب شد مرگ موسی بن جعفر علیهما السلام را
 انکار کردند و در پذیرش امام رضا علیه السلام
 توقف نمودند. و تنها در نزد علی بن ابی حمزه سی
 هزار دینار بود.»

وَمِنْهَا مَا رَوَاهُ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ قَالَ حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ
 أَحْمَدَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الرَّازِيِّ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ أَبِي نَصْرِ عَنْ
 مُحَمَّدِ بْنِ الْفَضِيلِ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ:
 قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ! إِنِّي خَلَفْتُ ابْنَ أَبِي حَمْزَةَ وَ ابْنَ مَهْرَانَ
 وَ ابْنَ أَبِي سَعِيدٍ أَشَدَّ أَهْلِ الدُّنْيَا عَدَاوَةً لِلَّهِ.

قَالَ: فَقَالَ: مَا ضَرَّكَ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتَ! إِنَّهُمْ
 كَذَّبُوا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آئِلِهِ وَ سَلَّمَ، وَ كَذَّبُوا
 أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَ كَذَّبُوا فُلَانًا وَ فُلَانًا، وَ
 كَذَّبُوا جَعْفَرًا وَ مُوسَى؛ وَ لِي بَابَائِي عَلَيْهِمُ السَّلَامُ أُسْوَةٌ.
 قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ: إِنَّا نَرَوِي أَنَّكَ قُلْتَ لِابْنِ
 مَهْرَانَ: أَذْهَبَ اللَّهُ نُورَ قَلْبِكَ، وَ أَذْخَلَ الْفَقْرَ بَيْتَكَ!

فَقَالَ: كَيْفَ حَالُهُ وَ حَالُ بَرِّهِ؟ قُلْتُ: يَا سَيِّدِي! أَشَدُّ
حَالٍ؛ هُمْ مَكْرُوبُونَ بِبَغْدَادَ، وَ لَمْ يَقْدِرِ الْحُسَيْنُ أَنْ يَخْرُجَ
إِلَى الْعُمْرَةِ، فَسَكَتَ.

وَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ فِي ابْنِ أَبِي حَمْزَةَ: أَمَا اسْتَبَانَ لَكُمْ
كَذْبُهُ؟! أَلَيْسَ هُوَ الَّذِي يَرَوِي أَنَّ رَأْسَ الْمَهْدِيِّ يَهْدِي
إِلَى عَيْسَى بْنِ مُوسَى وَ هُوَ صَاحِبُ السُّفْيَانِيِّ؟! وَ قَالَ: إِنَّ
أَبَا الْحَسَنِ يَعُودُ إِلَى ثَمَانِيَةِ أَشْهُرٍ؟

«روایت است از محمد بن فضیل که گفت: به
حضرت أبو الحسن امام رضا علیه السّلام گفتم:
فدایت شوم! من که اینک آمدم، در پشت سرم ابن
أبی حمزه و ابن مهران و ابن أبی سعید را واگذاردم
در حالی که آنان از همه مردم دنیا عداوتشان به خدا
بیشتر بود.»

محمد بن فضیل میگوید: حضرت فرمود:

گمراهی گمراهان به تو آسیبی نمیرساند در صورتی که تو راه را یافته باشی! آنان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را تکذیب نمودند، و امیر المؤمنین علیه السلام را تکذیب کردند، و فلان و فلان را تکذیب نمودند، و امام جعفر و امام موسی را تکذیب کردند؛ و من نیز در این جهت به پدرانم تأسی دارم.

گفتم: فدایت شوم! ما در روایت داریم که

شما به ابن مهران گفته‌اید: خداوند نور دلت را ببرد، و فقر و مسکنت را در خانه‌ات داخل سازد! حضرت فرمود: حالش چطور است؟ و حال احسان و بخشش او چطور است؟! عرض کردم: ای آقای من! در شدیدترین وضعی زیست می‌کنند؛ در بغداد زندگی دردناک دارند، و حسین (ابن مهران) قادر نبود به سوی عمره رهسپار شود. پس حضرت

^۱ در نسخه «اختیار معرفة الرجال» (رجال کشی) طبع مؤسسه آل البيت بجای برّه، بزه آمده است و مرحوم میر داماد در تعلیقه گوید: قوله علیه السلام: حال بزه بفتح الموحدة و تشدید الزای، یعنی حال تجارت و امتعه التي يتجر بها. و بنابراین معنی چنین می‌شود: وضع تجاری و سرمایه او چطور است؟ و در بعضی نسخ بنیه آمده و معنی چنین می‌شود: حال فرزندان او چطور است؟ (م)

سکوت اختیار کرد.

و من شنیدم که حضرت درباره ابن ابی حمزه

می گفت: آیا دروغ وی برای شما آشکارا نشد؟! آیا

او نبود که روایت میکرد سر مهدی را برای عیسی بن

موسی هدیه می آورند و عیسی بن موسی رفیق و

مصاحب سفیانی است؟! و او نبود که گفت:

حضرت أبو الحسن امام موسی پس از هشت ماه

برمیگردد؟»

وَ مِنْهَا مَا رَوَاهُ بِسَنَدٍ عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ سَهْلٍ فِي

حَدِيثِ أَسْبَقْنَا نَقْلَهُ فِي تَرْجَمَةِ الْحَسَنِ بْنِ أَبِي سَعِيدِ

الْمُكَارِي تَضَمَّنَ مُكَالِمَةَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي حَمْزَةَ هَذَا مَعَ الرَّضَا

عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ إِنكَارَهُ إِمَامَتَهُ وَ وَقَفَهُ عَلَى أَبِيهِ الْكَاطِمِ

عَلَيْهِ السَّلَامُ وَانْكَارُهُ مَوْتَهُ^۱.

«و در روایتی که با سندی از اسمعیل بن سهل نقل کرده و ما سابقاً آن را در ترجمه حال حسن بن ابی سعید مُکاری آوردیم، ذکر شده که علی بن ابی حمزة بطائنی همین مرد معروف و مشهور، با حضرت امام رضا علیه السّلام مکالمه و گفتگوی شفاهی و حضوری داشت، و در آن محضر انکار امامتش را نمود، و توقّفش را بر امامت حضرت موسی بن جعفر پدر حضرت امام رضا اظهار کرد، و انکار مرگ پدرش را نمود.»

تا اینجا بعضی از روایات وارده در «رجال کشی» را نقل کردیم، و سپس مرحوم مامقانی یکی از روایات وارده در کتاب «غیبت» شیخ را نقل میکند که شدّت عناد او را نسبت به حضرت ثامن الحجج میرساند. با اینکه قبلاً معرفّ به وصایت آن حضرت بوده است؛ چنانچه در ص ۲۶۲ ذکر میکند که:

وَ رَوَى فِي «الْعُيُونِ» فِي الصَّحِيحِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ الْخُرَّازِيِّ قَالَ: خَرَجْنَا إِلَى مَكَّةَ وَ مَعَنَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي حَمْزَةَ،

^۱ «تنقیحُ المقال» ج ۲، طبع رحلی، تحت رقم ۸۱۱۱، ص ۲۶۰ و ۲۶۱

وَمَعَهُ مَالٌ وَ مَتَاعٌ. فَقُلْنَا: مَا هَذَا؟ فَقَالَ: هَذَا لِلْعَبْدِ
الصَّالِحِ عَلَيْهِ السَّلَامُ؛ أَمَرَنِي أَنْ أَحْمِلَهُ إِلَى عَلِيِّ ابْنِهِ، وَ قَدْ
أَوْصَى إِلَيْهِ.

ثُمَّ قَالَ: قَالَ مُصَنِّفُ هَذَا الْكِتَابِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ:

إِنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي حَمْزَةَ أَنْكَرَ ذَلِكَ بَعْدَ وَفَاةِ مُوسَى، وَ حَبَسَ
الْمَالَ عَنِ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ.

در «عیون أخبار الرضا» به روایت صحیحہ از

حسن بن علی خزاز روایت است کہ گفت: ما به

سوی مکہ رهسپار شدیم و علی بن ابی حمزہ نیز با

ما بود، و با وی مال و متاعی بود. به او گفتیم: این

اموال و اُمتعه از کیست؟! گفت: مال

عبد صالح موسی بن جعفر علیه السّلام است؛ به من امر نموده است که به سوی پسرش علیّ ببرم، و او را وصیّ خود قرار داده است.

سپس گفت: مصنّف این کتاب میگوید: علیّ بن اَبی حمزه پس از وفات امام موسی انکار این مطلب را نمود، و اموال را به حضرت امام رضا علیه السّلام نداد.»

باری، با مطالعه احوال واقفیه و عناد روسای آنان نسبت به حضرت امام رضا علیه السّلام، غربت آن حضرت در آن عصر شدّت که عصر هارون الرّشید و سپس مأمون الرّشید است خوب ظاهر میگردد.

جهت سوّم از جهات غربت امام رضا علیه السّلام انکار امامت و فرزندی فرزندش محمّد بن علی است

سوّم: انکار امامت فرزندش محمّد بن علیّ است، بلکه انکار فرزندی او را سلامّ الله علیهما. و این نه تنها از غریب صورت گرفته، بلکه اقوام نزدیک مانند اعمام و بنی اعمام آن حضرت امامت و وصایت آن نور دیده را انکار کردند، مانند

مخالفت‌هایی که با خود آن حضرت می‌نمودند، همچون مخالفت برادرش زید النّار.

و در «بحار الانوار» روایت مفصّلی را راجع به آمدن هشتاد نفر از علمای بغداد و سائر شهرها به قصد حجّ بیت الله الحرام روایت میکند که اوّل در مدینه وارد شدند برای آنکه حضرت أبو جعفر علیه السّلام را دیدار کنند. و در این روایت است که: در آن مجلس که در خانه حضرت امام صادق علیه السّلام تشکیل شد، عبد الله بن موسی که عموی حضرت جواد است وارد شد و در صدر نشست، و شخصی ندا در داد که: این است فرزند رسول خدا؛ هر کس سوال دارد بنماید. حضّار سوال کردند و جواب عبد الله کافی نبود. تا آنکه حضرت جواد الائمه علیه السّلام که طفلی هفت ساله بود وارد می‌شود و حضّار سوال می‌کنند و پاسخ کافی و وافی می‌شنوند بطوری که همه آنها خوشحال می‌شوند و بر آن حضرت دعا کرده و درودها فرستادند و سپس گفتند: عموی شما عبد الله

چنین و چنان فتوی داده است. حضرت رو به
عموی خود کرده فرمودند:

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ. يَا عَمُّ! إِنَّهُ عَظِيمٌ عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقِفَ
غَدًا بَيْنَ يَدَيْهِ فَيَقُولَ لَكَ: لِمَ تُفْتِي عِبَادِي بِمَا لَمْ تَعْلَمْ وَفِي
الْأُمَّةِ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْكَ؟!!

«لا إله إلا الله. ای عمو جان من! حقاً بزرگ

است در نزد خداوند آنکه فردا تو در پیشگاه او بایستی
و خداوند به تو بگوید: چرا در میان بندگان من به
چیزی که ندانسته‌ای فتوی داده‌ای در حالی که در میان
امت من از تو داناتر وجود داشت؟!»

تا آخر روایت که حاوی مطالب نفیسه است.

و این روایت را مرحوم جدّ ما مجلسی رضوان الله
علیه از کتاب «عیون المعجزات» روایت نموده
است.^۱

^۱ «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۱۲، در تاریخ ابی جعفر حضرت جواد علیه
السلام، باب فی فضائله و احوال خلفاء زمانه و أصحابه، ص ۱۲۴ عن «عیون
المعجزات»: «لَمَّا قُبِضَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ سِنُّ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَحْوَ
سَبْعِ سِنِينَ، فَاخْتَلَفَ الْكَلِمَةُ مِنَ النَّاسِ بِبَعْدَادٍ وَفِي الْأَمْصَارِ - الرَّوَايَةُ وَكَانَتْ
طَوِيلَةً. (ترجمه این روایت بطور کامل در جلد سوّم «امام‌شناسی» از دوره
علوم و معارف اسلام، در ضمن بحث لزوم متابعت از أعلم در درس سی و
یکم آمده است. - م)

روایت علی بن جعفر درباره درخواست اعمام
و برادران حضرت رضا، رضایت دادن آن
حضرت را به حکم قیافه شناسان درباره

فرزندشان

و مرحوم شیخ انصاری در «مکاسب محرّمه»

در باب حرمة القیافه روایتی نقل کرده است که
شایسته دقت است:

عَنِ «الْكَافِي» عَنْ زَكَرِيَّا بْنِ يُحْيَى بْنِ النُّعْمَانِ

الصَّيْرَفِيِّ قَالَ: سَمِعْتُ عَلِيَّ بْنَ جَعْفَرٍ يَحَدِّثُ الْحَسَنَ بْنَ

الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ فَقَالَ: وَاللَّهِ لَقَدْ نَصَرَ اللَّهُ أَبَا

الْحَسَنِ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ. فَقَالَ الْحَسَنُ: إِي وَ اللَّهِ

جُعِلْتُ فِدَاكَ، لَقَدْ بَغَى عَلَيْهِ إِخْوَتُهُ. فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ جَعْفَرٍ:

إِي وَ اللَّهِ؛ وَ نَحْنُ عُمُومَتُهُ بَغَيْنَا عَلَيْهِ. فَقَالَ لَهُ الْحَسَنُ:

جُعِلْتُ فِدَاكَ كَيْفَ صَنَعْتُمْ؟ فَإِنِّي لَمْ أَحْضِرْكُمْ. قَالَ: فَقَالَ

لَهُ إِخْوَتُهُ وَ نَحْنُ أَيضًا: مَا كَانَ فِينَا إِمَامٌ قَطُّ

فَقَالَ لَهُمُ الرِّضَا: هُوَ ابْنِي. فَقَالُوا: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَضَى بِالْقَافَةِ^٢، فَبَيْنَا وَبَيْنَكَ

الْقَافَةَ. فَقَالَ: ابْعَثُوا أَنْتُمْ إِلَيْهِمْ وَ أَمَّا أَنَا فَلَا. وَ لَا

تُعَلِّمُوهُمْ لِمَا دَعَوْتُمُوهُمْ إِلَيْهِ، وَ لَتَكُونُوا فِي بُيُوتِكُمْ!

فَلَمَّا جَاءُوا وَ قَعَدْنَا فِي البُسْتَانِ وَ اصْطَفَى عُمُومَتَهُ

وَ إِخْوَتَهُ وَ أَخَوَاتَهُ، وَ أَخَذُوا الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامَ وَ الْبَسُوهُ

جُبَّةً مِنْ صُوفٍ وَ قَلَنْسُوءَةً وَ وَضَعُوا عَلَى عُنُقِهِ مِسْحَاةً وَ

قَالُوا لَهُ: ادْخُلِ البُسْتَانَ كَأَنَّكَ تَعْمَلُ فِيهِ! ثُمَّ جَاءُوا بِأَبِي

جَعْفَرَ عَلَيْهِ السَّلَامَ وَ قَالُوا: اَلْحِقُوا هَذَا الغُلَامَ بِأَبِيهِ!

فَقَالُوا: لَيْسَ لَهُ هُنَا أَبٌ؛ وَ لَكِنْ هَذَا عَمُّ أَبِيهِ، وَ هَذَا عَمُّهُ،

وَ هَذِهِ عَمَّتُهُ، وَ إِنْ يَكُنْ لَهُ هُنَا أَبٌ فَهُوَ صَاحِبُ البُسْتَانِ؛

فَإِنَّ قَدَمَيْهِ وَ قَدَمِيهِ وَاحِدَةٌ.

فَلَمَّا رَجَعَ أَبُو الحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالُوا: هَذَا أَبُوهُ.

فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ جَعْفَرَ: فَقُمْتُ وَ مَصَّصْتُ رِيقَ أَبِي

جَعْفَرَ عَلَيْهِ السَّلَامَ وَ قُلْتُ لَهُ: أَشْهَدُ أَنَّكَ إِمَامِي عِنْدَ اللَّهِ.

^١ حال لونه: تغيّر و أسودّ.

^٢ القافة: جمع القائف، و هو الذي يعرف الآثار و الاشباه و يحكم بالنسب.

فَبَكَى الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ ثُمَّ قَالَ: يَا عَمُّ! أَلَمْ تَسْمَعْ أَبِي وَ
هُوَ يَقُولُ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ:
بِأَبِي ابْنِ خَيْرَةِ الْإِمَاءِ! ابْنُ النُّبِيِّ الطَّيِّبَةِ الْفَمِّ، الْمُتَجَبَّةِ
الرَّحِمِ. وَيَلَهُمْ؛ لَعَنَ اللَّهُ الْأُعْيَسَ وَ ذُرِّيَّتَهُ صَاحِبَ
الْفِتْنَةِ، وَ يَقْتُلُهُمْ سِنِينَ وَ شُهُوراً وَ أَيَّاماً يَسُومُهُمْ خَسْفاً وَ
يَسْقِيهِمْ كَأْساً مُضْبِرةً.

وَ هُوَ الطَّرِيدُ الشَّرِيدُ الْمَوْتُورُ بِأَبِيهِ وَ جَدِّهِ
صَاحِبُ الْغَيْبَةِ، يُقَالُ:

مَاتَ أَوْ هَلَكَ، أَيْ وَادٍ سَلَكَ؟ أَفَيَكُونُ هَذَا يَا عَمُّ إِلَّا
مِنِّي؟! فَقُلْتُ: صَدَقْتَ جُعِلْتُ فِدَاكَ!

از کتاب «کافی» از زکریا بن یحیی بن نعمان
صیرفی روایت است که گفت: شنیدم علی بن جعفر
را که با حسن بن حسین بن علی بن حسین گفتگو
داشت و می گفت: تحقیقاً خداوند ابو الحسن الرضا
علیه السلام را یاری کرد. حسن گفت: آری سوگند

^۱ در «أقرب الموارد» آورده است: وَتَرَهُ (از باب ض) يَتَرُهُ وَتَرًا وَتِرَةً: أَصَابَهُ
بِذُخْلٍ أَوْ ظَلَمَ فِيهِ. وَفِي «الاساس»: وَتَرْتُ الرَّجُلَ: قَتَلْتُ حَمِيمَهُ فَأَفْرَدْتُهُ مِنْهُ.
الْمَوْتُورُ: اسْمٌ مَفْعُولٌ؛ يُقَالُ: فُلَانٌ مَوْفُورٌ غَيْرَ مَوْتُورٍ، وَ مَنْ قُتِلَ لَهُ قَتِيلٌ فَلَمْ
يُدْرِكْ بَدْمَهُ.

به خدا، فدایت شوم؛ برادران او با او از در بغی و ستم وارد شدند.

علی بن جعفر گفت: آری سوگند به خدا؛ و ما هم که عموهای وی محسوب می شدیم با او ستم نمودیم.

حسن گفت: فدایت شوم، شما با او چه کار کردید؟ برای من بازگو کنید، زیرا که در مجلس شما حضور نداشتم.

علی بن جعفر گفت: برادران امام رضا و همچنین ما عموهایش، همگی به او گفتیم: تا به حال در میان ما امامی با چهره تند و سیاه رنگ نیامده است.

امام رضا به آنها گفت: او پسر من است. آنها گفتند: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به حکم قیافه شناسان تن در داده است، اینک قاضی و حاکم میان ما و میان تو قیافه شناسان هستند. حضرت فرمود: شما بفرستید به دنبالشان بیایند، و اما من نمی فرستم. و آنان را از مطلب و مرادتان با خبر نکنید، و شما در خانه های خود بمانید!

چون قیافه شناسان آمدند، و ما در بستان

نشستیم و عموهای حضرت و برادرانش و خواهرانش صف بستند، و به حضرت امام رضا علیه السلام جبه‌ای پشمینه پوشاندند و یک کلاه (قَلَسُوهُ) برزگری و کار بر سرش نهادند و بر گردنش یک بیل نهادند، و به او گفتند: تو داخل بستان برو بطوری که خود را نشان دهی که چون کارگر عمله در آنجا به کار اشتغال داری! و سپس حضرت أبو جعفر امام

محمد تقی را آوردند و به قیافه شناسان گفتند:
این طفل را به پدرش ملحق کنید! آنها گفتند: از میان
این جمعیت هیچکس پدر او نیست؛ و لیکن این
عموی پدر اوست؛ این عموی اوست؛ این عمّه
اوست. و اگر در اینجا پدری برای او باشد همانا
صاحب بستان است؛ به علّت اینکه قدمهای او با
قدمهای وی یکسان است.

و چون حضرت أبو الحسن امام رضا علیه
السّلام از میان بستان به سوی ایشان باز آمدند، گفتند:
اینست پدر این طفل.

علی بن جعفر میگوید: من که این واقعه را
مشاهده کردم برخاستم و آب دهان حضرت أبو
جعفر را مکیدم و به او گفتم: شهادت میدهم که تو
امام من در نزد خدا می باشی. پس حضرت رضا علیه
السّلام گریستند و گفتند: ای عمو جان من! آیا
نشیدی که پدرم می گفت: رسول خدا صلی الله علیه
و آله و سلّم می گفت: پدرم به فدای پسر بهترین
کنیزان باد! او پسر کنیزی است از بلاد نوبه، که
دهانش پاک و طیب است، و رحمش برگزیده و
اختیار شده است. ای وای بر این مردم! لعنت

خداوند بر اعیبس و ذریه او باد. اوست صاحب فتنه
که آنها را در سالهائی و ماههائی و روزهائی می کشد
و ایشان را به خاک مذلت می نشاند و از کاسه تلخ
زهرآلود به آنان می آشاماند.

و آن پسر، فراری و سرگردان در بیابانهاست،
و هنوز خونخواهی پدرش و جدش را نکرده است.
صاحب غیبت است بطوری که درباره اش میگویند:
او مرده است و یا هلاک شده است، و یا در کدام
وادی و درّه و بیابان رفته و ناپدید گردیده است؟ ای
عمو جان! مگر این پسر ممکنست وجود داشته باشد
مگر از ذریه من؟! من گفتم: راست میگویی؛ من به
فدایت!»

این روایت را مرحوم انصاری تا أَشْهَدُ أَنَّكَ

إِمَامِي روایت نموده، و ما تتمه آن را از «کافی» جلد اول

اصول، کتاب الحجّة، بابُ الإِشَارَةِ وَالنَّصِّ عَلَيَّ

أبي جعفر الثاني عليه السلام، ص ۳۲۲ و ۳۲۳
آوردیم.

و در «کافی» این روایت را از علی بن ابراهیم
از پدرش و علی بن محمد القاسانی جمیعاً از زکریا
بن یحیی الصیرفی روایت میکند.

پس در این صورت آیا امامی که برای معرفی
فرزند خود به برادران و اعمامش که نزدیکترین افراد
به او هستند مجبور به گریه می شود و دلش می شکند،
و به قول قیافه شناسان که خود بدان راضی نیست، و
این عمل را رسول خدا منع فرموده است تن در
میدهد، آیا غریب نیست!؟

**یکی دیگر از جهات غربت حضرت، مخفی
ماندن حقائق توحیدی در روایات منقوله از آن
حضرت است**

و یکی دیگر از جهات غربت امام رضا علیه
السلام آنست که: مطالبی بس نفیس و عالی در باب
معرفت و توحید ذات مقدس تعالی بیان فرموده
است که در «عیون أخبار الرضا» و سائر کتب مسطور
است، و روی این روایات باید بحثها و دقتها
شود و در حوزه های علمیه، مدارس برای تحلیل و

تجزیه و تفهیم این معانی بوجود آید؛ ولی مع الاسف هیچ بحثی نشده، و حقائق این معانی در بوته خفاء مانده، و مستور از افهام طلاب است. و این غربت از همه مراتب غربت گذشته شدیدتر است. صلوات الله علیه.

مسأله ثانیه: علّت اشتهار حضرت به «غوث

هذه الأمة و غياؤها»

و اما مسأله ثانیه: علّت اشتهار حضرت به «غوث

هذه الأمة و غياؤها»

خبر یزید بن سلیط از امام صادق و موسی بن

جعفر در شأن امام رضا علیهم السلام

در «عیون أخبار الرضا» فی باب النصّ علی

إمامته آورده است:

حَدَّثَنَا أَبِي، وَ مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ الْوَلِيدِ،

وَ مُحَمَّدُ بْنُ مُوسَى بْنِ الْمُتَوَكِّلِ، وَ أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ يُحْيَى

الْعَطَّارِ، وَ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ مَا جِيلَوِيهِ؛ قَالُوا:

حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ يُحْيَى الْعَطَّارِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ

يُحْيَى بْنِ عِمْرَانَ الْأَشْعَرِيِّ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدِ الشَّامِيِّ

عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ مُوسَى

الْحَشَّابِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَسْبَاطٍ عَنِ الْحُسَيْنِ مَوْلَى أَبِي عَبْدِ
اللَّهِ عَنْ أَبِي الْحَكَمِ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ الْجَعْفَرِيِّ عَنْ
يَزِيدَ بْنِ سَلِيطِ الزَّيْدِيِّ؛ قَالَ: لَقِينَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ
السَّلَامُ فِي طَرِيقِ مَكَّةَ وَنَحْنُ جَمَاعَةٌ.

فَقُلْتُ لَهُ: يَا أَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي! أَنْتُمْ الْإِمَّةُ
الْمُطَهَّرُونَ، وَ الْمَوْتُ لَا يَعْرِى مِنْهُ أَحَدٌ؛ فَأَحْدَثُ إِلَيَّ
شَيْئًا أُلْقِيهِ إِلَى مَنْ يَخْلُفُنِي.^٢

فَقَالَ لِي: نَعَمْ؛ هُوَ لَاءِ وُلْدِي، وَ هَذَا سَيِّدُهُمْ - وَ
أَشَارَ إِلَى ابْنِهِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ - وَ فِيهِ الْحِلْمُ، وَ عِلْمُ
الْحُكْمِ، وَ الْفَهْمُ، وَ السَّخَاءُ، وَ الْمَعْرِفَةُ بِمَا^٣ يَحْتَاجُ النَّاسُ
إِلَيْهِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنْ أَمْرِ دِينِهِمْ، وَ فِيهِ حُسْنُ الْخُلُقِ، وَ
حُسْنُ الْجَوَارِ، وَ هُوَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ اللَّهِ تَعَالَى عَزَّ وَ جَلَّ؛
وَ فِيهِ أُخْرَى هِيَ خَيْرٌ مِنْ هَذَا كُلِّهِ.

فَقَالَ لَهُ أَبِي: وَ مَا هِيَ يَا أَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي؟
قَالَ: يُخْرِجُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ مِنْهُ غَوْثَ هَذِهِ الْإِمَّةِ وَ

^١ لا يبرى - خ ل.

^٢ خلفى - خ ل.

^٣ ممّا - خ ل.

^٤ الجواد - خ ل.

غِيَاثَهَا وَ عِلْمَهَا وَ نُورَهَا وَ فَهْمَهَا وَ حُكْمَهَا.

خَيْرٌ مَوْلُودٍ وَ خَيْرٌ نَاشِئٍ؛ يَحِقُّنُ اللّٰهُ بِهِ الدِّمَاءَ، وَ

يُصْلِحُ بِهِ ذَاتَ الْبَيْنِ، وَ يُلْمُّ بِهِ الشَّعَثَ^١، وَ يَشْعَبُ^٢ بِهِ

الصَّدْعَ، وَ يَكْسُو بِهِ الْعَارِيَّ، وَ يَشْبَعُ بِهِ الْجَائِعَ، وَ يُؤْمِنُ

بِهِ الْخَائِفَ، وَ يَنْزِلُ بِهِ الْقَطْرَ، وَ يَأْتِمُرُ^٣ بِهِ الْعِبَادُ. خَيْرٌ كَهْلٍ

وَ خَيْرٌ نَاشِئٍ؛ يَبْشُرُ بِهِ عَشِيرَتَهُ قَبْلَ أَوَانِ حُلْمِهِ^٤.

قَوْلُهُ حُكْمٌ؛ وَ صَمْتُهُ عِلْمٌ؛ يَبَيِّنُ لِلنَّاسِ مَا يَخْتَلِفُونَ

فِيهِ.

^١ الشَّعَثُ: الامر؛ و لَمْ اللّٰهُ بِهِ شَعَثَهُمْ: جَمَعَ بِهِ أَمْرَهُمْ.

^٢ شَعَبَ شَعْبًا الشَّيْءَ: جَمَعَهُ. وَ الشَّعْبُ: الْجَمْعُ. وَ الصَّدْعُ: التَّفَرُّقُ. وَ مَعْنَى وَ يَشْعَبُ بِهِ الصَّدْعَ آيِن مِى شُود كِه بَوَاسِطَه اَو تَفَرِقه رَا تَبْدِيل بِه جَمْعِيَّت مِيكَنْد.

^٣ يَأْتِمُرُ بِهِ الْعِبَادُ: أَى تَشَاوَرَ الْعِبَادُ بِهِ.

^٤ در نسخه «کافی» در اینجا وارد است که: فَقَالَ لَهُ أَبِي: بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي! وَ هَلْ وُلِدْتُ؟ - قَالَ: نَعَمْ، وَ مَرَّتُ بِهِ سِنُونَ. و در شرح این عبارت، مرحوم مجلسی در «مرآة العقول» طبع حروفی، ج ٣، ص ٣٥٠ اشکال کرده است که: ولادت حضرت رضا علیه السلام در سنه وفات حضرت صادق علیه السلام است (ولادت حضرت رضا ١١ ذوالقعدة ١٤٨، و وفات حضرت صادق ٢٥ شوال ١٤٨) و بنابراین یا باید گفت: فقال له، لفظ أبي ندارد چنانچه در بعضی از نسخ این طور است، و در این صورت سائل، سلیط نبوده است بلکه سائل یزید و یا من روی عن یزید بوده و مسؤول نیز حضرت ابا ابراهیم بوده اند نه حضرت صادق علیه السلام. و اما در نسخه هائی که در آن لفظ أبي آمده این توجیه صحیح نیست و باید بگوئیم که: سائل سلیط و مسؤول حضرت ابا ابراهیم بوده لیکن بعد از گذشتن چند سال از این ملاقات. و اما در روایت وارده در «عیون» بدین لفظ آمده است که: فقال أبي: بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي! فَيَكُونُ لَهُ وَ كَلْدٌ بَعْدَهُ؟ قَالَ: نَعَمْ، ثُمَّ قَطَعَ الْكَلَامَ، وَ بِنَابِرِین عبارت احتیاج به تكلّف توجیه ندارد.

قَالَ: فَقَالَ أَبِي: بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي! فَيَكُونُ لَهُ وَلَدٌ

بَعْدَهُ؟!!

فَقَالَ: نَعَمْ، ثُمَّ قَطَعَ الْكَلَامَ.

قَالَ يَزِيدُ: ثُمَّ لَقِيتُ أَبَا الْحَسَنِ يَعْنِي مُوسَى بْنَ

جَعْفَرٍ عَلَيْهَا السَّلَامُ بَعْدُ، فَقُلْتُ: بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي! إِنِّي

أُرِيدُ أَنْ تُخْبِرَنِي بِمِثْلِ مَا أَخْبَرَنِي بِهِ أَبُوكَ!

قَالَ: فَقَالَ: كَانَ أَبِي عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي زَمَنِ لَيْسَ

هَذَا مِثْلَهُ.

قَالَ يَزِيدُ: فَقُلْتُ: مَنْ يَرْضَى مِنْكَ بِهَذَا فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ

اللَّهِ!

قَالَ: فَضَحِكُ، ثُمَّ قَالَ: أَخْبِرْكَ يَا أَبَا عِمَارَةَ: إِنِّي

خَرَجْتُ مِنْ مَنْزِلِي، فَأَوْصَيْتُ فِي الظَّاهِرِ إِلَى بَنِي

فَأَشْرَكَتُهُمْ مَعَ ابْنِي عَلِيٍّ وَ أَفْرَدْتُهُ بِوَصِيَّتِي فِي البَاطِنِ؛ وَ

لَقَدْ رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ فِي الْمَنَامِ وَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ

السَّلَامُ مَعَهُ، وَ مَعَهُ خَاتَمٌ وَ سَيْفٌ وَ عَصَى^١ وَ كِتَابٌ وَ

عِمَامَةٌ^٢.

^١ زَمَانٍ - خ ل.

^٢ بنا بر قواعد کتابت، چون ناقص واوی است باید عصاً نوشته شود.

فَقُلْتُ لَهُ: مَا هَذَا؟

فَقَالَ: أَمَّا الْعِمَامَةُ فَسُلْطَانُ اللَّهِ تَعَالَى، وَ أَمَّا السَّيْفُ

فَعِزَّةُ اللَّهِ، وَ أَمَّا الْكِتَابُ فَنُورُ اللَّهِ، وَ أَمَّا الْعَصَا فَقُوَّةُ اللَّهِ،
وَ أَمَّا الْخَاتَمُ فَجَامِعُ هَذِهِ الْأُمُورِ.

ثُمَّ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آئِلِهِ وَ سَلَّمَ:

وَ الْأَمْرُ يُخْرَجُ إِلَى عَلِيِّ ابْنِكَ.

قَالَ: ثُمَّ قَالَ: يَا زَيْدُ! إِنَّهَا وَدِيعَةٌ عِنْدَكَ؛ فَلَا تُخْبِرْ

بِهَا إِلَّا عَاقِلًا، أَوْ عَبْدًا امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ، أَوْ صَادِقًا.

وَ لَا تَكْفُرْ نِعَمَ اللَّهِ تَعَالَى، وَ إِنْ سُئِلْتَ عَنِ الشَّهَادَةِ فَأَدِّهَا؛

فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ

إِلَى أَهْلِهَا، وَ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ: وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَتَمَ

شَهَادَةً عِنْدَهُ وَ مِنَ اللَّهِ.^٢

فَقُلْتُ: وَ اللَّهُ مَا كُنْتُ لِأَفْعَلَ هَذَا أَبَدًا.

قَالَ: ثُمَّ قَالَ أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: ثُمَّ وَ صَفَّهُ لِي

رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آئِلِهِ وَ سَلَّمَ، فَقَالَ: عَلِيُّ ابْنِكَ

الَّذِي يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ، وَ يَسْمَعُ بِتَفْهِيمِهِ^٣، وَ يَنْطِقُ بِحِكْمَتِهِ،

^١ صدر آية ٥٨، از سوره ٤: النساء

^٢ قسمتی از آیه ١٤٠، از سوره ٢: البقرة

^٣ بتفهمه - خ ل.

يَصِيبُ وَلَا يَخْطِي، وَيَعْلَمُ وَلَا يُجْهَلُ، وَقَدْ مَلِيَ حُكْمًا وَ
عِلْمًا. وَمَا أَقَلَّ مُقَامَكَ مَعَهُ، إِنَّهَا هُوَ شَيْءٌ كَأَنْ لَمْ يَكُنْ. فَإِذَا
رَجَعْتَ مِنْ سَفَرِكَ فَأَصْلِحْ أَمْرَكَ وَافْرُغْ مِمَّا أَرَدْتَ، فَإِنَّكَ
مُنْتَقِلٌ عَنْهُ وَجَاوِرٌ غَيْرُهُ، فَاجْمَعْ وُلْدَكَ وَ أَشْهَدِ اللَّهَ عَلَيْهِمْ
جَمِيعًا؛ وَ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا.

ثُمَّ قَالَ: يَا يَزِيدُ: إِنِّي أُؤَخِّدُ فِي هَذِهِ السَّنَةِ وَ عَلِيٌّ
ابْنِي سَمِيُّ عَلِيٌّ بِنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ سَمِيُّ عَلِيٌّ
بِنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، أُعْطِيَ فَهَمَّ الْاَوَّلِ وَ عِلْمَهُ وَ
نَصْرَهُ^١ وَ رِدَاءَهُ. وَ لَيْسَ لَهُ أَنْ يَتَكَلَّمَ إِلَّا بَعْدَ هَارُونَ بِأَرْبَعِ
سِنِينَ، فَإِذَا مَضَتْ أَرْبَعُ سِنِينَ فَاسْأَلْهُ عَمَّا شِئْتَ، يَجِيبُكَ
إِنْ شَاءَ اللَّهُ

تَعَالَى^٣.

ترجمه روایت یزید بن سلیط درباره امام رضا

علیه السلام

«روایت کرد برای من پدرم، و محمد بن

حسن بن احمد بن ولید، و محمد بن موسی بن

^١ حِلْمًا - خ ل.

^٢ بَصْرَةً - خ ل.

^٣ «عُيُونُ أَخْبَارِ الرَّضَا» طبع سنگی، باب ٤، ص ١٥ تا ص ١٧

متوکل، و أحمد بن محمد بن یحیی عطار، و محمد بن علی ماجیلویه؛ همگی گفتند:

روایت کرد برای ما محمد بن یحیی عطار از محمد بن أحمد بن یحیی بن عمران اشعری از عبد الله بن محمد شامی از حسن بن موسی خشاب از علی بن أسباط از حسین مولی ابی عبد الله از ابو حکم از عبد الله بن ابراهیم جعفری از یزید بن سلیط زیدی که گفت:

ما با حضرت ابو عبد الله امام جعفر صادق علیه السلام، در حالی که ما گروهی بودیم، در راه مکه ملاقات نمودیم.

من به آن حضرت عرض کردم: پدرم و مادرم قربانت گردد! شما امامانی هستید که مطهر و پاکیزه شده‌اید؛ و احدی از خلائق را مفری از مرگ نیست؛ بنابراین شما برای من مطلبی را درباره خلافت و امامت بعدی بیان کنید تا من آن را به آنان که پشت سر دارم برسانم.

حضرت فرمود: آری؛ اینان پسران من می‌باشند، و این است سید و سالار آنها - و اشاره کرد

به پسرش: موسی علیه السّلام - و در اوست حلم و شکیبائی، و علم حُکم^۱، و فهم و سخاوت و معرفت به آنچه که مردم بدان نیازمند می‌باشند در آنچه از امر دینشان که در آن اختلاف می‌نمایند. و در اوست حُسن خلق و حُسن رعایت و حفاظت حقّ جار^۲ و همسایه و همنشین. و اوست

دری از درهای خداوند عزّ و جلّ. و در اوست چیز دیگری که از همه اینها پسندیده‌تر و محبوب‌تر است.

پدر من به حضرت گفت: آن چیز کدام است فدایت شود پدرم و مادرم؟!

فرمود: خداوند عزّ و جلّ بیرون می‌آورد از او غوث^۳ این امت را و غیاثش را، و علمش را و نورش

^۱ مجلسی در «مرآة العقول» فرموده است: مراد از حُکم، حکمت و فصل خصومت است

^۲ در نسخه «کافی» بجای حُسن الجوار، کلمه حُسن الجواب آمده است؛ یعنی - هر سوالی که از او بشود، سائل را به خوبی به واقعیت و حقیقت مطلبش دلالت می‌نماید.

^۳ غوث به معنی کمک برای شخص مضطرّ، و غیاث به معنی آن چیزی است که رفع حاجت فقط بواسطه او متحقّق است. یعنی حضرت امام رضا علیه السّلام یگانه مایه کمک و معونه و پناهگاه افراد مضطرّ از این امت می‌باشند اعمّ از شیعیان و غیر آنها

را و فهمش را و حکمش را^۱.

بهترین مولودی است که به دنیا قدم میگذارد،
و بهترین جوانی است که لباس زینده رشد و درایت
را در بر کرده است. خداوند بواسطه او خونها را
حفظ می نماید، و در میان افرادِ با هم دشمن، صلح و
صفا برقرار می سازد؛ و بواسطه او امور را مجتمع
میکند، و پراکندگیها و تفرقه‌ها را مبدل به جمعیت و
اتفاق می نماید؛ و برهنگان را می پوشاند و گرسنگان
را سیر میکند، و دهشت زدگان و خائفان را امان
می بخشد، و باران رحمت از آسمان فرو می بارد، و
بندگان خدا به مشورت گرد می آیند.

او بهترین مردِ مُسن^۲، و بهترین جوان آراسته
است که خداوند پیش از زمان بلوغش عشیره و
طائفه‌اش را به او بشارت میدهد.^۲

گفتارش راست و درست و قاطع؛ و سکوتش
ناشی از فهم و درایت است. برای مردم روشن

^۱ یعنی حکمتش را و فصل خصومت و حکم قاطع را در برابر آراء و افکار.
^۲ در نسخه «کافی» یَسُوذُ عَشِيرَتَهُ وارد است. یعنی حضرت بقدری دارای
وزانت و رزانت و متانت و درایت است که در سنّ قبل از بلوغ بر تمام افراد
عشیره از اعمام و بنی اعمام به سیادت و آقائی برازندگی دارد.

می‌سازد آنچه را که آنان در آن اختلاف دارند.

یزید گفت: پدرم گفت: پدرم و مادرم به فدایت! آیا وی نیز پسری پس از خود خواهد داشت؟!

فرمود: آری؛ و پس از آن گفتار را قطع نمود.
یزید میگوید: سپس من حضرت ابا الحسن موسی بن جعفر علیهما السّلام را بعد از این واقعه دیدار کردم و گفتم: پدرم و مادرم فدایت گردد! من میخواهم به من خبر دهی به مانند همان چیزهایی را که پدرت به من خبر داد!

فرمود: پدرم علیه السّلام در زمانی بود که شدّت و تقیه مثل این زمان نبود.

یزید گفت: کسی که از تو چنین جوابی را بپسندد و قانع شود، بر او لعنت خدا باد!

حضرت خندیدند و سپس گفتند: ای ابو عماره، من به تو خبر میدهم: از منزلم که بیرون آمدم، در ظاهر همه پسران خود و از جمله آنان علی را وصی خود قرار دادم؛ اما در باطن فقط علی را وصی نمودم. من رسول خدا را در خواب دیدم که امیر المؤمنین علیهما السّلام هم با او بود؛ و با وی

انگشتری بود، و شمشیری، و عصائی، و کتابی، و
عِمَامه‌ای.

من گفتم: اینها چیست؟ رسول اکرم فرمود:

اَمَّا عِمَامه عبارت است از قدرت و سلطنت خداوند
تعالی؛ و اَمَّا شمشیر عبارت است از عزّت خدا؛ و اَمَّا
کتاب عبارت است از نور خدا؛ و اَمَّا عصا عبارت
است از قوّت خدا؛ و اَمَّا انگشتری عبارت است از
جامع این امور.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم

فرمود: امر ولایت و امامت به سوی پسر علیّ
خارج می‌شود) یزید گفت که حضرت فرمود: ای
یزید! این مطالب امانت است در نزد تو، کسی را از
آن خبردار مکن مگر مرد عاقلی، یا بنده‌ای را که
خداوند دل وی را در بوته ایمان آزمایش نموده
است، یا مرد راست و درستی را؛ و بر

نعمتهای خداوند متعال کفران موزز؛ و اگر از تو
خواستند که به این مطالب شهادت دهی، تو ادای
شهادت کن! چرا که خداوند میفرماید: حَقًّا خداوند
شما را امر میکند که امانتها را به سوی صاحبانش
برگردانید؛ و نیز خدا میفرماید: کدام کس ستمکارتر
است به خدا از آنکه شهادتی را که نزد اوست کتمان
نماید؟

من گفتم: من أبداً افشای سرّ نمی‌کنم، و
کتمان شهادت نمی‌نمایم.

یزید گفت: پس از آن حضرت أبو الحسن
موسی علیه السّلام گفت: در این حال رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلّم او را برای من توصیف
کرد و فرمود: علیّ پسر توست که به نور خدا نظر
میکند و با تفهیم خدا می‌شنود و به حکمت خدا
سخن می‌گوید، درست و راست کار میکند و خطا
نمی‌نماید، و در امور میداند و در امری بواسطه
جهالت در نمی‌ماند. او سرشار از حکمت و فصل
قضاء و استواری در حکم، و لبریز از علم و دانش و
درایت شده است. امّا چقدر درنگ و توقّف تو در

این دنیا با او بعد از این کم است! این توقّف به قدری کوتاه است که قابل احصاء نیست. پس چون از سفرت بازگشتی به اصلاح امورت پرداز و از هر چه میخواهی خود را فارغ ساز؛ زیرا که تو از این دنیا در آستانه کوچ هستی و همنشین با غیر آن. پسرانت را گرد آور و خداوند را در این وصیت‌ها بر آنان گواه بگیر؛ و خداوند در گواهی و شهادت بس است.

پس فرمود: ای یزید، مرا در این سال میگیرند؛ و علیّ پسر من همان علیّ ابن ابی طالب علیه السلام است و همان علیّ بن الحسین علیهما السلام، که به او فهم و علم و نصرت و ردای عظمت امیر المؤمنین داده شده است؛ و وی حقّ تکلم و اظهار ندارد مگر آنکه چهار سال از مرگ هارون بگذرد. چون چهار سال سپری شد، از او هر چه میخواهی بپرس که إن شاء الله تعالی پاسخت را خواهد

این روایت شریفه را با مختصر اختلافی در لفظ و با تتمه‌ای، مرحوم کلینی در «اصول کافی» با یک سند دیگر از ابو الحکم ارمنی، و ابو الحکم ارمنی با دو سند (همان سند «عیون» و سندی دیگر) از یزید بن سلیط روایت کرده است^۱ و شایان مراجعه است؛ و در «إثبات الهداة» به سه روایت جدا، از حضرت صادق و از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام تقطیع نموده و در دو باب اختصار آن را ذکر کرده است.^۲

جلالت شأن یزید بن سلیط در کتب رجالی

و در رجال اردبیلی، ج ۲، ص ۳۴۳ گفته است

که: یزیدُ بنُ سَلِيطِ الزَّيْدِيِّ، مِنْ أَصْحَابِ الْكَاطِمِ عَلَيْهِ

السَّلَامُ (صه. جنخ) حَدِيثُهُ طَوِيلٌ (کش. صه) عَدَّهُ

الْمُفِيدُ فِي إِرْشَادِهِ مِنْ خَاصَّةِ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عَلَيْهِ

^۱ «اصول کافی» ج ۱، کتاب الحجّة، باب الإشارة و النصّ علیّی الحسن الرضا علیه السلام، ص ۳۱۳، حدیث ۱۴

^۲ «إثبات الهداة» ج ۵، الباب الثانی و العشرون فی النصوص علیّی امامة ابي الحسن موسی بن جعفر علیه السلام، ص ۴۷۴، تحت عنوان عدد ۱۸، و ج ۶، الباب الرابع و العشرون فی النصوص علیّی امامة ابي الحسن الرضا علیه السلام، ص ۶ و ۷، تحت عنوان عدد ۱۱ و ۱۲

السَّلَامُ وَثِقَاتِهِ وَ مِنْ أَهْلِ الْوَرَعِ وَالْعِلْمِ وَالْفِقْهِ مِنْ
شِيعَتِهِ «مَح».

و در رساله «توضیح الاشتباه و الإشكال»

تألیف شیخ محمد علی ساروی در ص ۳۰۳، تحت

عدد ۱۴۸۵ فرموده است: یزیدُ بن سَلِيط - بفتح

السَّيْن - الزَّيْدِيُّ، مِنْ أَصْحَابِ الْكَاسِمِ عَلَيْهِ السَّلَام.

و در «تنقیح المقال» ج ۳، ص ۳۲۶ فرماید:

شیخ در رجالش و کشی او را از اصحاب حضرت

کاسم علیه السَّلَام شمرده‌اند و شیخ گوید: از خواصّ

اصحاب حضرت کاسم علیه السَّلَام و از ثقات آن

حضرت و از اهل علم و ورع و فقه و رواة از شیعیان

آن حضرت بوده است، و نصّ راجع به امامت

حضرت رضا

علیه السّلام را روایت نموده است.

و از همین جا جمعی از اساطین که از جمله ایشان ملّا صالح مازندرانی است تصریح کرده‌اند که: زیدیّ بودن او به اعتبار نَسَب است، نه به اعتبار مذهب. و علّامه حلّی گمان کرده است که به اعتبار مذهب بوده است؛ و این گمان و توهم از علّامه از غرائب است؛ و گویا علّامه آن حدیث طویل را که راجع به امامت حضرت رضا علیه السّلام روایت کرده است ملاحظه ننموده تا بر او روشن گردد که تصریحاتی در آن روایت است که دلالت دارد بر آنکه زیدیّ المذهب نبوده است.

و سپس گوید: در «کافی» دو حدیث طویل از او روایت شده که هر دو، دلالت بر جلالت و امانت و عدالت او دارد. و در آنها حضرت سرّ خود را که در نزد غیر عادل امین نمی‌گذارد در نزد او گذارده است.

و سپس مقداری از آن دو روایت را که یکی از آنها همین روایتی بود که ما در اینجا نقل کردیم نقل میفرماید.

لقب «غیاث» در مورد هیچیک از ائمه جز امام

رضا علیه السلام نیامده است

أقول: در هیچیک از روایات، صفت «غوث» و

«غیاث» و «یلمُّ به الشَّعَثَ وَ یَشَعْبُ بِهِ الصَّدْعَ» و «یؤْمِنُ

بِهِ الْخَائِفَ» لقب هیچیک از ائمه علیهم السلام غیر از

حضرت بقیه الله عجل الله فرجه قرار نگرفته است، و

فقط در این روایت حضرت رضا علیه السلام را بدین

صفات متّصف و بدین القاب ملقب نموده‌اند.

غوث در لغت به معنای کمک و معونه است،

و غیاث که اصل آن غواث است به معنای آن چیزی

است که با او رفع حاجت مضطرّ را می‌نمایند مانند

غذا و طعام و سرمایه کسب و نحو ذلک.

الْغَوْثُ وَ الْغُوثُ وَ الْغَوَاثُ: الْمَعُونَةُ. الْغَوْثُ

أَيْضًا وَ الْغِيَاثُ وَ الْغَوِيْثُ: مَا أُغْتِ بِهِ الْمُضْطَرُّ مِنَ

طَعَامٍ أَوْ نَجْدَةٍ.

در «لسان العرب» گوید: وَ غَوَّثَ الرَّجُلُ، وَ
اسْتَعَاثَ: صَاحَ وَ اغْوَّثَاهُ! وَ الاسْمُ: الْغَوَّثُ وَ الْغَوَاثُ وَ
الْغَوَاثُ. وَ اسْتَعَاثَنِي فُلَانٌ فَأَغَثْتُهُ، وَ الاسْمُ: الْغِيَاثُ؛
صَارَتِ الْوَاوُ يَاءً لِكَسْرَةِ مَا قَبْلَهَا

باید دانست که در القاب حضرت حجّت هم
غیاث نیامده است، بلکه فقط غَوَّثَ ذکر شده است، و
غَوَّثَ الْفُقَرَاءَ نیز آمده است. در «نجم ثاقب» باب دوّم،
ص ۳۰ گوید: وجه ملقب شدن آن حضرت به غوث
در باب نهم خواهد آمد. و در باب نهم ص ۱۵۲ خوابی
را از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ نقل میکند
که در آن وارد است که به هر یک از امامان باید درباره
چه چیزی توسّل نمود، تا آنکه درباره حضرت حجّت
میفرماید که: برای فریادرسی از گرفتاریها باید متوسّل
شد، و باید گفت: يَا صَاحِبَ الزَّمَانِ اَغْثِنِي، يَا صَاحِبَ
الزَّمَانِ اُدْرِكْنِي! و یا بگوید: يَا مَوْلَايَ يَا صَاحِبَ
الزَّمَانِ، اَنَا مُسْتَعِيْثٌ بِكَ!

و نیز گوید: جهت ملقب شدن آن حضرت به
غوث الفقراء در روایتی که در لقب بیست و هشتم

ذکر شد، گذشت. و در باب دوّم، ص ۲۳ گوید:

بیست و هشتم: بقیة الانبیاء. و این با چند لقب

دیگر مذکور است در خبری که حافظ برسی در

«مشارق الانوار» روایت کرده از حکیمه خاتون، به

نحوی که عالم جلیل سید حسین مفتی کرکی سبط محقق

ثانی در کتاب «دفع المناداة (المناوأة)» از او نقل کرده

که او گفت: مولد قائم علیه السّلام شب نیمه شعبان

بود. - تا آنکه میگوید: پس آن جناب را آوردم به نزد

برادرم حسن ابن علیّ علیهما السّلام؛ پس مسح فرمود

به دست شریف بر روی پر نور او که نور انوار بود و

فرمود: سخن گو! ای حُجَّة الله، و بقیه انبیاء، و نور

أصفیاء، و غوث فقراء، و خاتم أوصیاء، و نور أتقیاء، و

صاحب کره بیضاء.

مسأله ثالثه: رابطه میان زیارت آن حضرت و

زیارت خانه خدا در ماه رجب المرجب

و اما مسأله ثالثه: رابطه میان زیارت آن

حضرت و زیارت خانه خدا در ماه رجب المرجب

روایت امام محمد تقی درباره افضلیت زیارت

امام رضا بر حجّ غیر از حجّة الاسلام

در «کافی» ج ۴، فروع، کتاب الحجّ و المزار،

در باب فضل زیارت اَبی الحسن الرضا علیه السلام،

ص ۵۸۴ روایت کرده است که:

أَبُو عَلِيٍّ الْأَشْعَرِيُّ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ الْكُوفِيِّ عَنِ

الْحُسَيْنِ بْنِ سَيْفٍ عَنِ مُحَمَّدِ بْنِ أَسْلَمَ عَنِ مُحَمَّدِ بْنِ سُلَيْمَانَ

قَالَ:

سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ رَجُلٍ حَجَّ حِجَّةَ

الْإِسْلَامِ، فَدَخَلَ مُتَمَتِّعًا بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحُجِّ، فَأَعَانَهُ اللَّهُ عَلَى

عُمْرَتِهِ وَحَجِّهِ، ثُمَّ أَتَى الْمَدِينَةَ فَسَلَّمَ عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ

عَلَيْهِ وَآلِهِ ثُمَّ أَتَاكَ عَارِفًا بِحَقِّكَ؛ يَعْلَمُ أَنَّكَ حُجَّةُ اللَّهِ

عَلَى خَلْقِهِ وَبَابُهُ الَّذِي يُؤْتِي مِنْهُ، فَسَلَّمَ عَلَيْكَ، ثُمَّ أَتَى أَبَا

عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ فَسَلَّمَ عَلَيْهِ، ثُمَّ أَتَى

بَغْدَادَ وَ سَلَّمَ عَلَى أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ، ثُمَّ
انصَرَفَ إِلَى بِلَادِهِ، فَلَمَّا كَانَ فِي وَقْتِ الْحَجِّ رَزَقَهُ اللَّهُ الْحُجَّ؛
فَأَيُّهَا أَفْضَلُ: هَذَا الَّذِي قَدْ حَجَّ حِجَّةَ الْإِسْلَامِ يَرْجِعُ
أَيْضًا فَيُحُجُّ، أَوْ يُخْرَجُ إِلَى خُرَاسَانَ إِلَى أَبِيكَ عَلِيِّ ابْنِ
مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ فَيَسَلِّمُ عَلَيْهِ؟!

قَالَ: (لَا) بَلْ يَأْتِي خُرَاسَانَ فَيَسَلِّمُ عَلَى أَبِي الْحَسَنِ
عَلَيْهِ السَّلَامُ أَفْضَلُ؛ وَ لِيَكُنْ ذَلِكَ فِي رَجَبٍ؛ وَ لَا يَنْبَغِي
أَنْ تَفْعَلُوا (فِي) هَذَا الْيَوْمِ؛ فَإِنَّ عَلَيْنَا وَ عَلَيْكُمْ مِنْ
السُّلْطَانِ شُنْعَةً.

«روایت میکند ابو علی اشعری از حسن بن
علی کوفی از حسین بن سیف از محمد بن أسلم از
محمد بن سلیمان که گفت:

من از حضرت ابو جعفر امام محمد تقی علیهِ
السَّلَام پرسیدم راجع به مردی که حِجَّةَ الْإِسْلَامِ خود
را انجام داده بود متمتّعاً با عمره، یعنی حجّ تمتّع

بجای آورده بود، و خداوند وی را کمک نموده بود تا اینکه آنها را صحیحاً بجای آورد؛ و پس از آن به مدینه آمده بود و زیارت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم را بجای آورده بود، و سپس با معرفت به حقّ تو و به اینکه تو حجّت خداوند در روی زمین هستی و در خدا می باشی که باید از آن در وارد شد، به سوی تو آمده بود و تو را زیارت نموده و بر تو سلام داده بود. و پس از آن به سوی حضرت ابا عبد الله الحسین صلوات الله علیه آمده و بر آن حضرت سلام داده، و سپس به بغداد رفته و بر حضرت ابو الحسن موسی علیه السّلام سلام داده و زیارت نموده، و پس از آن به سوی شهر خود مراجعت نموده است. اینک که موسم حجّ فرا رسیده است، او متمکّن از حجّ می باشد، بفرمائید: برای او با این کیفیتی که ذکر شد که حجّة الاسلام خود را انجام داده است، آیا باز حجّ بیت الله الحرام برای او افضل است، یا اینکه به سوی خراسان برود و بر پدرت علیّ بن موسی علیهما السّلام سلام کند؟!!

حضرت فرمود: نه! بلکه به خراسان رود و بر

حضرت أبو الحسن علیه السّلام سلام کند البتّه آن افضل است؛ و لیکن باید زیارت و سلامش در ماه رجب باشد. و سزاوار نیست که زیارت آن حضرت را در امروز بجای آورید؛ زیرا سلطان وقت این عمل را برای ما و برای شما قبیح و ناپسند می شمرد.»

این روایت مبارکه را با سند صحیح دیگری شیخ الطائفة المقدّم متوفی در سنه ۳۶۷ أبو القاسم جعفر بن محمد بن قولویه در کتاب نفیس و معتبر «کامل الزیارات» باب ۱۰۱: ثواب زیارة اَبی الحسن علیّ بن موسی الرضا علیه السّلام بطوس، ص ۳۰۵ از پدرش و از محمد بن حسن و علیّ بن حسین جمیعاً از سعد بن عبد الله بن اَبی خلف از حسن بن علیّ بن عبد الله بن مغیره از حسین بن سیف بن عمیره از محمد بن أسلم جبلیّ از محمد بن سلیمان روایت میکند که: از حضرت ابا جعفر علیه السّلام پرسیدم ... آنگاه روایت را به عین عباراتی که ما از «کافی»

آوردیم روایت میکند. مگر اینکه علامه شیخ عبد
الحسین آمینی (ره) در تعلیقه خود در ذیل کتاب
میفرماید:

عبارت **ثُمَّ أَتَاكَ** به همین گونه در نسخه‌های
کتاب آمده است، و مشهدی در «مزار کبیر» با اسناد
خودش نیز به همین طریقی که در کتاب آمده است
روایت کرده است؛ و شیخ صدوق هم با همین سند
روایت نموده است و لیکن بجای قوله: **ثُمَّ أَتَاكَ - إِلَى
قَوْلِهِ: ثُمَّ أَتَى** آورده است: **ثُمَّ أَتَى أَبَاكَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ
السَّلَامُ عَارِفًا بِحَقِّهِ يَعْلَمُ أَنَّهُ حُجَّةُ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ وَ بَابُهُ
الَّذِي يُؤْتَى مِنْهُ، فَسَلَّمَ عَلَيْهِ ثُمَّ أَتَى - إلخ؛** و آن روایت
صدوق اقرب به صواب است)

مراد از «هَذَا الْيَوْمِ» در روایت

در تفسیر ذیل این حدیث مبارک، دو وجه به
نظر میرسد:

اول آنکه: مراد از **هَذَا الْيَوْمِ** زمان خلافت خلیفه
جائر زمان بوده باشد؛ و بنابراین، مفاد حدیث چنین
می‌شود: باید زیارت در ماه رجب بوده باشد، و سزاوار

نیست در این زمان و در این دوره که بر ما و شما از سلطان وقت خوف تشنّیع هست بجای آورید، بلکه صبر کنید تا این دوره سپری شود و در آن وقت در ماه رجب مشرف شوید و زیارت کنید.

و اشکالی که به این احتمال وارد می‌شود آنست که: شاید تا چندین سال بعد از این، این خلافت جائزه سپری نشود و این دوره به پایان نرسد؛ پس چرا حضرت جواد الائمه آن مرد را از حجّ در موسم خود منع فرموده با آنکه بنا به فرض، تمکّن از زیارت حضرت علیّ بن موسی الرضا را ندارد؟!

دوم آنکه: مراد از هَذَا الْیَوْمِ، یوم حجّ و موسم حجّ باشد؛ و بنابراین حضرت میفرمایند: این شخص که موسم حجّ رسیده و امر دائر است بر اینکه یا حجّ کند یا زیارت پدرم را، و زیارت مقدّم است، در ایام حجّ و موسم حجّ به خراسان نرود و زیارت نکند زیرا خلیفه میگوید: اینان حجّ خود را زیارت قبر حضرت امام رضا قرار داده‌اند. و در موسم حجّ که مشهود است تمام زائرین

بیت الله الحرام از اوطان خود خارج و به سوی
مکه میروند، معلوم است که اگر کسی به سمت
خراسان و برای زیارت سفر کند این سفر چشمگیر
مشخص خواهد شد و خلیفه میگوید: اینان از عمل
حجّ با چنین و چنان اهمّیت اعراض نموده و محلی
دیگر که قبر امامشان است، بدانسوی قصد می کنند و
حجّ می کنند. پس در موسم حجّ به زیارت نروید و
صبر کنید در زمانی که از نقطه نظر تدریج زمان در
مقابل موسم حجّ قرار دارد و آن، ماه رجب است که
در ضمن دارای شرف و فضیلت و شهر الله الاصبّ
است زیارت کنید تا این احتمال تشنّیع از شما
برداشته شود. در این صورت، زیارت کرده‌اید و
سلطان را نیز نسبت به خود در شکّ و شبهه نینداخته
اید!

و این وجه از احتمال بسیار خوب است و
اشکالی ندارد. مضافاً به آنکه در زیارت حضرت امام
رضا در موسم حجّ به بیان مقدّم خوف تشنّیع هست
نه مطلق زیارت گرچه در ماه رجب باشد؛ چون
زیارت ائمّه علیهم السّلام بطور مطلق در آن زمانها

رائج و دارج بوده، و شیعیان به زیارت قبور ائمه خود معروف بوده‌اند.

باری، علیّ ایّ الاحتمالین عبارت روایت، لفظ رجب است بالجیم الْمُعْجَمَة؛ ولی یکی از دوستان: جناب آیه الله آقای حاج سید موسی شُبیری زنجانی دامت برکاته گفتند: در نسخه «کافی» که به تصحیح مرحوم آیه الله شهید حاجّ شیخ فضل الله نوری اعلی الله مقامه الشریف طبع شده است، رجب را بالحاء الْمُهْمَلَة ضبط کرده‌اند و یک نفر از آیات عظام دامت برکاتهم که کتابی در باب زیارت حضرت امام رضا علیه السّلام نوشته‌اند، این ضبط را ترجیح داده و گفته‌اند که: عبارت رَحْب است، یعنی باید زیارت را در سِعه بجای آورید، و در این زمان که زمان شدّت و ضیق است خودداری کنید چون از سلطان خوف تشنیع است. و بنابراین زیارت حضرت ثامن الائمه علیه السّلام در ماه رجب

خصوصیتی ندارد؛ چون مناطِ توهمِ خصوصیت، فقط همین روایت است؛ و بعد از آنکه معلوم شد عبارت روایت رَحَب است نه رَجَب این مناط برچیده میشود.

اشکالات وارده در احتمال ضبط «رَحَب» در

روایت بجای «رَجَب»

أقول: بر این احتمال، یعنی احتمال ضبط رَحَب بالحاء المهملة و جوهی از ایراد و اشکال است:

أولاً: مرحوم محدّث و علامه مجلسی در «بحار

الانوار» این حدیث را از کتاب «عیون أخبار الرضا» با

سند دیگر از ابن المغيرة عن جدّه الحسن عن الحسين

بن سيف عن محمد بن أسلم عن محمد بن سليمان از

حضرت ابا جعفر عليه السلام روایت میکند، و در آن

لفظ رَجَب بالجيم المعجمة مضبوط است.^۱

و در آخر این باب فرموده است: و قد مرَّ

استِحبابُ كونها في رَجَب.^۲

^۱ «بحار الانوار» طبع کمپانی، جلد ۲۲، کتاب المزار، ص ۲۲۵، و ص ۲۲۶

^۲ همان.

و ثانیاً: مرحوم مجلسی در «تحفة الزائر» رَجَب

ضبط فرموده چون در این کتاب در ضمن ترجمه این حدیث شریف گوید: و باید که در ماه رَجَب باشد، و در این زمان مکنید که بر ما و شما از خلیفه خوف تشنیع هست.^۱

و مرحوم محدث قمی در «هدیة الزائرین»

عین همین ترجمه مجلسی را در این فقره از حدیث آورده است.^۲

و ثالثاً: ابن قولویه در «کامل الزیارات» با سند

متصل خود از پدرش و محمد بن الحسن و علی بن

الحسین جمیعاً از سعد بن عبد الله بن اَبی خلف از حسن

بن علی بن عبد الله بن المَغیره از حسین بن سیف بن

عُمیره از محمد بن اسلم جبلی از محمد بن سلیمان از

حضرت اَبی جعفر الجواد علیه السلام عین

^۱ «تحفة الزائر» طبع سنگی، ص ۴۰۲

^۲ «هدیة الزائرین» طبع سنگی، ص ۲۳۸

این روایت را با لفظ رجب با جیم معجمه روایت کرده است.^۱

و در «وسائل الشیعة» بابی را به عنوان استحباب اختیار زیارة الرضا علیه السلام و خصوصاً فی رجب منعقد نموده است.^۲

و رابعاً: مرحوم شیخ فضل الله نوری در این حدیث شریف ضبط رجب را به حاء مهمله نفرموده است و تصریحی بر ماده رَحَب ندارد و فقط چنانچه در ص ۳۲۶ از جلد اول «فروع کافی» ملاحظه می شود عبارت به لفظ رَحَب نوشته شده است؛ بنابراین به چه دلیل می توان گفت: این تصحیح آن مرحوم است؟ بلکه به ظنّ قریب به یقین در کتابت، کاتب نقطه جیم را نگذارده است.

و خامساً: اگر شك کنیم که در اصل رَحَب بوده یا رَجَب، أصالة عدم زیادة النُّقطة مُقَدِّمٌ علی أصالة عدم النَّقِیصة؛ و بنابراین باید گفت رَجَب در نُسْخ صحیح است نه رَحَب.

^۱ «کامل الزیارات» ص ۳۰۵ و ۳۰۶

^۲ «وسائل الشیعة» طبع امیر بهادر، ج ۲، ص ۴۱۰

و سادساً: معنی رَحْب مناسب با مقام نیست،

چون رَحْب به معنی وسعت در مکان و محلّ است نه

هر سِعه‌ای. و از موارد استعمال آن مشاهده می‌شود که

پیوسته در موارد سعه مکانی و محلّی از آن استفاده

می‌شود، و اگر احیاناً به معنی مطلق سعه آید، باز به

عنایت استعمال لفظ خاصّ در معنی مطلق آن است.

در «لسان العرب» گوید: وَ الرَّحْبُ بِالْفَتْحِ وَ

الرَّحِيبُ: الشَّيْءُ الْوَاسِعُ. تَقُولُ مِنْهُ: بَلَدٌ رَحْبٌ وَ أَرْضٌ

رَحْبَةٌ. الْاَزْهَرِيُّ: ذَهَبَ الْفَرَاءُ إِلَى أَنَّهُ يُقَالُ: بَلَدٌ رَحْبٌ وَ

بِلَادٌ رَحْبَةٌ، كَمَا يُقَالُ: بَلَدٌ سَهْلٌ وَ بِلَادٌ سَهْلَةٌ. وَ قَدْ

رَحِبْتُ تَرَحُّبٌ وَ رَحِبَ يَرُحِبُ رُحْبًا وَ رَحَابَةً وَ رَحِبْتُ

رَحْبًا. قَالَ الْاَزْهَرِيُّ: وَ أَرَحِبْتُ، لُغَةٌ بِذَلِكَ الْمَعْنَى. وَ

قَدْرُ رُحَابٍ أَيْ وَاسِعَةٌ

ابْنُ الْأَعْرَابِيِّ: وَ الرَّحْبَةُ: مَا اتَّسَعَ مِنَ الْأَرْضِ، وَ

جَمَعُهَا رُحْبٌ، مِثْلُ قَرْيَةٍ وَ قَرْيٍ. « - إِلَى أَنْ قَالَ صَاحِبُ

لِسَانِ الْعَرَبِ:

«و رَحْبَةُ الْمَسْجِدِ وَ الدَّارِ، بِالتَّحْرِيكِ: سَاحَتُهَا

وَ مُتَّسَعُهَا. قَالَ سَيَبَوِيهِ: رَحْبَةٌ وَ رِحَابٌ كَرَقَبَةٍ وَ رِقَابٍ

وَ رَحْبٌ وَ رَحَابٌ.

الازْهَرِيُّ: قَالَ الْفَرَّاءُ: يُقَالُ لِلصَّخْرَاءِ بَيْنَ أَفْنِيَةِ

الْقَوْمِ وَ الْمَسْجِدِ: رَحْبَةٌ وَ رَحْبَةٌ. وَ سُمِّيَتِ الرَّحْبَةُ رَحْبَةً

لِسَعَتِهَا. بِهَا رَحِبَتْ أَيْ بِهَا اتَّسَعَتْ. يُقَالُ: مَنْزِلٌ رَحِيبٌ وَ

رَحِيبٌ.

وَ دَر «صِحَاحُ اللُّغَةِ» كَوَيْدٌ: الرَّحْبُ بِالضَّمِّ:

السَّعَةُ؛ تَقُولُ مِنْهُ: فُلَانٌ رُحْبُ الصَّدْرِ. وَ الرَّحْبُ

بِالْفَتْحِ: الْوَاسِعُ، تَقُولُ مِنْهُ: بَلَدٌ رَحْبٌ وَ أَرْضٌ رَحْبَةٌ؛ وَ

قَدْ رَحِبَتْ بِالضَّمِّ تَرُحِبُ رُحْبًا وَ رَحَابَةً. وَ قَوْلُهُمْ: مَرَحِبًا

وَ أَهْلًا أَيْ أَتَيْتَ سَعَةً وَ أَتَيْتَ أَهْلًا فَاسْتَأْنَسَ وَ لَا

تَسْتَوْحِشُ. وَ قَدْ رَحِبَ بِهِ تَرَحَّيَا، إِذَا قَالَ لَهُ: مَرَحِبًا ...

وَ قَدْرُ رُحَابٍ أَيْ وَاسِعَةٌ. وَ الرَّحْبِيُّ: أَعْرَضُ

الاضْلَاعِ، وَ إِنَّمَا يَكُونُ النَّاحِزُ فِي الرَّحْبِيِّينَ وَ هُمَا مَرَجِعُ

الْمِرْفَقَيْنِ، وَ هُوَ أَيْضًا سِمَةٌ فِي جَنْبِ الْبَعِيرِ. وَ الرَّحِيبُ:

الْأَكُولُ. وَ فُلَانٌ رَحِيبُ الصَّدْرِ أَيْ وَاسِعُ الصَّدْرِ. وَ

رَحَائِبُ التُّخُومِ: سَعَةٌ أَقْطَارِ الْأَرْضِ. وَ رَحِبَتِ الدَّارُ وَ

أَرْحَبَتْ بِمَعْنَى، أَيْ اتَّسَعَتْ. - إِلَى آخِرِ مَا أَفَادَهُ.

و مشابه آنچه گفته شد در «تاج العروس» آمده

است. و محصل از آنچه ذکر شد آنکه: این توهم فقط و

فقط از نگذاردن يك نقطه «رَجَب» بوجود آمده است.

و بما ذكرنا كله عرفت أنه توهم بلا مورد؛ فلا تغفل.

و سابقاً: از آنچه اخیراً در معنی رحب ذکر شد

معلوم شد که: رُحْب به معنی سَعَة است و رَحْب به

معنی واسع؛ و روایت شریفه بر فرض صحّت وارد

شدن آن با حاء مهمله و بدون نقطه، باید رُحْب بالضمّ

باشد نه رَحْب بالفتح؛ و چون در نسخه «کافی» مطبوع

مرحوم شیخ، رَحْب بالفتح نوشته شده است و فتحه

روی راء مشهود است، بنابراین متعین حذف نقطه

است از جیم معجمه نه به غلط ضمّه را فتحه قرار

دادن.

افضلیت زیارت مشاهد مشرفه در ماه رجب

و علّت آنکه حضرت جواد علیه السلام ماه رجب را معین می‌کنند، مضافاً إلى ما ذکرناه آنکه زیارت همه ائمه علیهم السلام در ماه رجب مستحب است و حائز فضیلت بیشتری از سائر شهور است؛ کما آنکه در «إقبال» در باب أعمال رجب، ص ۶۳۱ راجع به استحباب زیارت هر یک از مشاهد مشرفه در ماه رجب میفرماید: رَوَيْنَاهَا بِإِسْنَادِنَا إِلَى جَدِّي أَبِي جَعْفَرِ الطُّوسِيِّ (ره) فِيهَا ذِكْرُهُ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ: حَدَّثَنِي جُبَيْرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ مَوْلَانَا يَعْنِي أَبَا الْقَاسِمِ بْنِ رُوحٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: زُرْ أَيَّْ الْمَشَاهِدِ كُنْتَ بِحَضْرَتِهَا فِي رَجَبٍ، تَقُولُ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَشْهَدَنَا مَشْهَدَ أَوْلِيَائِهِ فِي رَجَبٍ وَ أَوْجَبَ عَلَيْنَا مِنْ حَقِّهِمْ مَا قَدْ وَجَبَ - تا آخر زیارت شریفه وارده.

نصّ بر استحباب زیارت حضرت ثامن الحجج علیه السلام در شهر رجب، فقط در این روایت است و روایتی دیگر نداریم. امّا چون این روایت سندش قوی است، لهذا کافی است برای عقد

باب استحباب زیارت آن حضرت در ماه رجب .

پادشاهای مترتبه بر زیارت حضرت ثامن

الحجج علیه السلام

و أمّا روایات در فضیلت زیارت آن حضرت بطور مطلق، بسیار است. در بعضی وعده بهشت داده شده است، و در بعضی عدل شهادت شهدای بدر بشمار آمده است، و در بعضی ثواب هزار حجّ و هزار هزار حجّ بر آن مترتب گردیده است.

جعفر بن محمد بن قولویه روایت میکند از حسن بن عبد الله از پدرش عبد الله بن محمد بن عیسی از داود صرمی^۱ از ابو جعفر ثانی (امام محمد تقی)

علیه السلام، قال: سَمِعْتُهُ يَقُولُ: مَنْ زَارَ قَبْرَ أَبِي فَلَهُ الْجَنَّةُ^۲.

«داود صرمی گفت: شنیدم که حضرت

^۱ علامه شیخ عبدالحسین امینی رحمه الله علیه در تعلیقه دارد که: الصّرْمِيُّ بفتح الصاد المهملة و قيل بكسرهما و بعدها راء ساكنة، يُنسبُ إلى بني صرمة بن كثير: بطنٌ من غُدرة بن زيد اللاتِ مِنَ القحطانيّة؛ أو إلى صرمة بن مرّة: حىٌّ من ذبيان. و داود هذا هو داود بن مافئة الصّرْمِيُّ بقريظة أحمد بن عيسى، لا داود الصّرْمِيُّ الَّذِي مِنْ أصحابِ الهادي عليه السلام يروى عنه أحمد بن أبي عبد الله؛ و- و قد ذهب بعضٌ إلى اتّحادهما.

^۲ «كامل الزيارات»، باب ۱۰۱، ص ۳۰۳

می گفت: کسی که قبر پدرم را زیارت کند پس جزای وی بهشت است.»

و أيضاً روایت میکند از پدرش از سعد از ابراهیم بن ریان^۱ که گفت: حدیث کرد برای من یحیی بن الحسن الحسینی^۲ که او گفت: حدیث کرد برای من علی بن عبد الله بن قطرب از حضرت ابو الحسن موسی علیه السلام:

قَالَ: مَرَّ بِهِ ابْنُهُ وَهُوَ شَابٌّ حَدَّثَهُ وَبَنُوهُ مُجْتَمِعُونَ عِنْدَهُ؛ فَقَالَ: إِنَّ ابْنِي هَذَا يَمُوتُ فِي أَرْضِ غُرَبَةٍ. فَمَنْ زَارَهُ مُسَلِّمًا لِأَمْرِهِ عَارِفًا بِحَقِّهِ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ كَشَهَدَاءِ بَدْرٍ.^۲

«ابن قطرب میگوید: در حضور حضرت امام موسی کاظم علیه السلام که پسرانش مجتمع بودند، پسرش علی که نوجوانی بود عبور کرد. حضرت فرمود: این پسر در زمین غربت می میرد. پس کسی که تسلیم امر ولایت و امامت او باشد و به حق او

^۱ در نسخه «بحار» (ج ۲۲، ص ۲۲۶ از طبع کمپانی و ج ۱۰۲ ص ۴۱ از طبع حیدری) ابراهیم بن الزیّات ضبط نموده است. (م)
^۲ «کامل الزیارات»، باب ۱۰۱، ص ۳۰۴ و ۳۰۵

عارف و شناسا باشد، اگر او را زیارت کند ثواب او در نزد خداوند عزّ و جلّ مانند شهیدان غزوه بدر می‌باشد.»

و أيضاً روایت میکند از پدرش، و از محمد بن یعقوب، از علیّ بن ابراهیم از حمدان بن اسحق که گفت: از حضرت ابا جعفر علیه السّلام شنیدم، و یا آنکه برای من از مردی از ابا جعفر علیه السّلام حکایت کرد - و شکّ از علیّ بن ابراهیم است - که حضرت ابا جعفر علیه السّلام گفت:

مَنْ زَارَ قَبْرَ أَبِي بَطُوسٍ غَفَرَ اللَّهُ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ

وَمَا تَأَخَّرَ.

قَالَ: فَحَجَّجْتُ بَعْدَ الزِّيَارَةِ فَلَقِيتُ أَيُوبَ بْنَ

نُوحٍ. فَقَالَ لِي (قَالَ - ظ) أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ زَارَ

قَبْرَ أَبِي بَطُوسٍ غَفَرَ اللَّهُ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ وَ مَا تَأَخَّرَ، وَ

بَنَى لَهُ مِنْبَرًا بِحِذَاءِ مِنْبَرِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ

وَ عَلَى عَلَيْهِ السَّلَامُ حَتَّى يَفْرُغَ اللَّهُ مِنْ حِسَابِ الْخَلَائِقِ.

فَرَأَيْتُ أَيُوبَ بْنَ نُوحٍ بَعْدَ ذَلِكَ وَ قَدْ زَارَ فَقَالَ:

جِئْتُ أَطْلُبُ الْمَنْبَرَ.^۱

«کسی که قبر پدرم را در طوس زیارت نماید،

خداوند گناهان گذشته و آینده‌اش را می‌آمرزد.

حَمْدَانِ بْنِ إِسْحَاقَ يَا أَنْ مَرَدٍ دِيْغَرِ مِيْگُوِيْدُ: مِنْ

پس از ملاقات و دیدار حضرت ابو جعفر امام جواد

عليه السلام حج بيت الله الحرام را بجای آوردم، و در

حج با ايوب بن نوح برخورد و ملاقات نمودم. او به

من گفت: حضرت ابو جعفر عليه السلام فرموده

است: کسی که قبر پدر مرا در طوس زیارت کند،

^۱ «کامل الزیارات» باب ۱۰۱، ص ۳۰۵

تمام گناهان گذشته و آینده‌اش آمرزیده می‌شود و خداوند در روز قیامت در صحرای حشر برای او منبری می‌سازد در مقابل منبر رسول اکرم صلی الله علیه و آله و علیّ علیه السّلام تا اینکه خداوند از حساب خلائق فارغ گردد.

من پس از این جریان، آیوب بن نوح را دیدار کردم در حالی که زیارت قبر حضرت علیّ بن موسی الرضا علیهما السّلام را انجام داده بود و گفت: من آمدم تا اینکه آن منبر موعود را به دست آورم.»

و ایضاً روایت میکند از محمد بن حسن از محمد بن حسن صفار از احمد ابن محمد بن عیسی از احمد بن محمد بن ابی نصر بزَنْطیّ؛ قَالَ: قَرَأْتُ فِي كِتَابِ أَبِي الْحَسَنِ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَبْلَغُ شِيعَتِي: إِنَّ زِيَارَتِي تَعْدِلُ

عِنْدَ اللَّهِ أَلْفَ حَجَّةٍ.

قَالَ: فَقُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَلْفَ

حَجَّةٍ؟! قَالَ: إِي وَ اللَّهِ! وَ أَلْفَ أَلْفِ حَجَّةٍ لِمَنْ زَارَهُ

عَارِفًا بِحَقِّهِ.^۱

«میگوید: من در کتاب حضرت امام أبو

الحسن الرضا عليه السلام خواندم: به شیعیان من

برسانید که: زیارت من در نزد خداوند معادل با هزار

مرتبه حج بیت الله الحرام را انجام دادن است.

بَزَنْطِي میگوید: من از روی تعجب به

حضرت أبو جعفر امام محمد تقی عليه السلام عرض

کردم: هزار حج؟!!

فرمود: آری قسم به خدا! و هزار هزار حج

برای کسی که زیارت کند او را در حالی که عارف به

حقّ وی باشد.»

باری، با ملاحظه آنچه ذکر شد، شاید بدست

آید سرّ استحباب زیارت حضرت ثامن الائمه عليه

السلام در ماه رجب المرجّب، و ارتباط قویم آن

^۱ همان مصدر، ص ۳۰۶

زیارت با زیارت بیت الله الحرام. چرا که شهر رجب از ماههای حرام است که تک افتاده است، به خلاف ذوالقعدة الحرام و ذوالحجّة الحرام و محرّم الحرام که این سه ماه، متوالی و پی در پی اند؛ و در ماه رجب جنگ حرام است، و دارای اعتبار و خصوصیات است که آن را از سائر ماهها متمایز میگرداند؛ و شهر الله است؛ و برای بسیاری از سالکان راه خدا، در ماه رجب فتح باب می شود. ولادت امیر المؤمنین و بعثت رسول الله صلوات الله و سلامه علیهما موجب مزید تکریم و تشریف این ماه شده است.

سرّ استحباب زیارت امام رضا علیه السلام در ماه رجب و رابطه آن با حجّ کعبه بیت الله

الحرام

بنابراین هیچیک از اقسام عمره، چون عمره رجبیه نیست؛ و در فضیلت، با فضیلت حجّ فقط یک درجه فرق دارد. و در این روایت اخیر دیدیم

زیارت حضرت امام هشتم برای شیعیان خلّص
و عارفان به مقام و منزلت و حقّ او، ثواب هزار و یا
هزار هزار حجّ بر آن مترتّب است. و ابدأً جای
استبعاد نیست؛ زیرا حیات کعبه به ولایت است.
بنابراین ولایت محور است و کانون، و کعبه در حکم
محیط پرگار است. نمی‌بینی چگونه مردم دور
کعبه‌ای که علیّ در آن متولّد شده است دور میزنند و
طواف می‌کنند و خواهی نخواهی طوعاً او کرهاً
ناچارند تسلیم آن حقیقت و واقعیت شوند؟!!

همه مسلمین چه شیعه و چه عامّه بر سر سفره
آن حضرت نشستند، چرا که بقدری گسترده است
که در برابرش سفره دگری متصوّر نیست. بلکه همه
عالم از برکات وجودی و از ولایت تکوینیه و
وجودیه آن حضرت متمتع‌اند. در این صورت مبادا
استبعاد کنی که چطور می‌شود ثواب یک زیارت
حضرت امام رضا علیه السّلام عارفاً بحقّه، معادل با
ثواب هزار هزار حجّ باشد؟!!

آنجا کعبه ظاهر است و اینجا کعبه باطن. آنجا
تکلیف است و اینجا محبّت. آنجا جسم است و اینجا

رؤیای صادق دربارہ ارتباط زیارت آن

حضرت با حجّ و عمرہ

باری! اگر بخواهیم در این بارہ سخن را گسترش دهیم بہ درازا می کشد؛ یک سرش در دست ما و سر دیگرش بہ لا یتناهی میرسد. آن وقت باید نہ تنها بہ درازای دنیا بلکہ بہ گسترش عالم برزخ و مثال، بلکہ بہ وسعت قیامت و بہشت و دوزخ، و از آن برتر و بالاتر مطلب را گسترش دهیم. بنابراین فعلاً صلاح است کہ بہ همین مقدار اکتفا شود، تا نہ خامہ من بشکند، و نہ شما از خانہ و لانه و دگان آوارہ شوید! فقط بہ ذکر یک رؤیای صادقہ کہ از یکی از ہمیشہ‌ہای خود حقیر است اکتفا نمودہ، مطلب را خاتمہ میدہیم:

حقیر قبل از تشرّف بہ نجف اشرف فقط سہ بار بہ زیارت حضرت ثامن الائمہ علیہ السّلام مشرّف شدہ‌ام؛ و چون مَحَطُّ دروس تحصیلی ما مطالعہ اخبار و احادیث نبود، نمیدانستم زیارت آن حضرت ثواب حجّ بیت اللہ را دارد؛

و بالخصوص در ماه رجب زیارت مخصوصه است. در مدّت اقامت هفت ساله در نجف هم به احادیث زیارت حضرت امیر المؤمنین و حضرت سید الشهداء علیهما السّلام چون محلّ ابتلا بود مراجعه می‌شد؛ ولی به احادیث ثواب زیارت حضرت امام رضا علیه السّلام مراجعه نمی‌شد.

در مراجعت از نجف اشرف نیز تا پیش از یک سال که اشتیاق زیارت بود توفیق تشرّف دست نداد، تا در اواسط ماه رجب ۱۳۷۸ هجریه قمریه با چند تن از دوستان سلوکی بنا به تقاضا و دعوت آنها عازم بر تشرّف شدیم، و من تا آن زمان به گوشم نخورده بود که زیارت حضرت ثواب حجّ دارد، و نیز زیارت در ماه رجب را دارای خصوصیتی نمیدانستم و سفر ما در ماه رجب حسب الاتّفاق بود، نه از روی قصد و انتخاب.

یکی دو روز مانده به موقع حرکت، حقیر که برای خدا حافظی به دیدار بزرگان و اقوام و ارحام میرفتم، یک روز به منزل همشیره کوچک برای تودیع رفتم؛ وقتی مطّلع شد که عازم آستان بوسی

حضرت ثامن هستم، گفت: سُبْحَانَ اللَّهِ! سُبْحَانَ اللَّهِ!
من دیشب تو را در خواب دیدم که دو جامه احرام
پوشیده‌ای و عازم بیت الله الحرام می‌باشی!

گفتم: خوب این خواب چه تعجبی دارد؟!

گفت: تعبیرش روشن شد که شما عازم
زیارت امام رضا علیه السلام می‌باشید، زیرا که در
روایت وارد است کسی که زیارت آن حضرت را بجا
بیاورد کأنه حجّ و عُمره را انجام داده است؛ و شما که
عازم این زیارت هستید در عالم رویا ملبس به لباس
احرام بوده و مقصد، بیت الله الحرام بوده است.

من هم از این رویا تعجب نمودم، و به او
گفتم: تا بحال من نمیدانستم که زیارت آن حضرت
ارتباطی با حجّ و عمره دارد.

اشعار بحر العلوم در فضیلت کربلا و سائر

مشاهد بر کعبه، و عظمت ایتان صلوة در آنها

بالجمله، این حقیقت را می‌توان از اشعار سید

بحر العلوم استفاده نمود،

آنجا که کربلا را در مرتبه و درجه، برتر از کعبه
قلمداد نموده است و سپس در بیت بعد بقیه مشاهد
را در مرتبه و درجه به منزله کربلا به شمار آورده
است:

أَكْثَرُ مِنَ الصَّلَاةِ فِي الْمَشَاهِدِ *** خَيْرِ الْبِقَاعِ أَفْضَلِ

المَعَابِدِ (۱)

لِفَضْلِهَا اخْتِيرَتْ لِمَنْ بِهِنَّ حَلٌّ *** ثُمَّ بِمَنْ قَدْ

حَلَّهَا سَمَا الْمَحَلِّ (۲)

وَالسَّرُّ فِي فَضْلِ صَلَوَةِ الْمَسْجِدِ *** قَبْرِ لِمَعْصُومِ

بِهِ مُسْتَشْهَدِ (۳)

بِرِشَّةٍ مِنْ دَمِهِ مُطَهَّرَهُ *** طَهَّرَهُ اللَّهُ لِعَبْدٍ ذَكَرَهُ (۴)

وَأَنَّ هِيَ بَيُوتُ أُذُنِ اللَّهِ بِأَنَّ *** تَرْفَعُ حَتَّى يَذْكَرَ

اسْمُهُ الْحَسَنُ (۵)

وَمِنْ حَدِيثِ كَرْبَلَا وَالْكَعْبَةِ *** لِكَرْبَلَا بَانَ عُلُوُّ

الرُّتْبَةِ (۶)

وَأُخْرَى مِنْ سَائِرِ الْمَشَاهِدِ *** أَمْثَالُهَا بِالنَّقْلِ ذِي

الشَّوَاهِدِ (۷)

فَأَدَّى فِي جَمِيعِهَا الْمُفْتَرَضَا *** وَالنَّفْلَ وَأَقْضِ مَا

عَلَيْكَ مِنْ قِضَا (۸)

وَرَاعٍ فِيهِنَّ اقْتِرَابَ الرَّمْسِ *** وَءَاثِرِ الصَّلَاةِ عِنْدَ

الرَّأْسِ (٩)

وَالنَّهْيُ عَنِ تَقَدُّمٍ فِيهَا أَدَبٌ *** وَالنَّصُّ فِي حُكْمِ

المُساوَةِ اضْطَرَبَ (١٠)

وَصَلِّ خَلْفَ الْقَبْرِ فَالصَّحِيحُ *** كغیره فی ندبها

صَرِيحٌ (١١)

وَالْفَرْقُ بَيْنَ هَذِهِ الْقُبُورِ *** وَغَيْرِهَا كَالنُّورِ فَوْقَ

الطُّورِ (١٢)

فَالسَّعْيُ لِلصَّلَاةِ عِنْدَهَا نُدْبٌ *** وَقُرْبُهَا بَلِ

اللُّصُوقُ قَدْ طُلِبَ (١٣)

وَالاتِّخَاذُ قِبَلَهُ وَإِنْ مَنَعٌ *** فَلَيْسَ بِالِدَّافِعِ إِذْنًا قَدْ

سُمِعَ (١٤)^١

١ - نماز را در مشاهد مشرفه زیاد بجای آور،

که آنجاها بهترین نقاط روی زمین است، و با فضیلت ترین معبدهای خداوند است.

٢ - به جهت فضیلت داشتن آن خاک است

که برگزیده شده است تا قبر امامی باشد که در آن مدفون گشته است. سپس همین محلّ بواسطه حلول

^١ منظومه علامه سیّد مهدی بحر العلوم معروف به «الدَّرَّةُ النَّجْفِيَّةُ»

امام در آن شرافت دیگری پیدا کرده است (یعنی اوّلًا
خودش لیاقت داشته که خاک

قبر امام گردد، ثانیاً با قبر امام شدن فضیلت دیگری پیدا نموده است).^۱

۳ - و عِلَّتْ آنکه نماز گزاردن در مسجد فضیلت دارد، وجود قبر معصومی است که در آنجا به درجه رفیعه شهادت رسیده است.

۴ - خداوند به برکت تراوش قطره‌ای پاک و پاکیزه شده از خون آن شهید، آن محل را پاک قرار داده است برای بنده‌ای که یاد خدا کند.

۵ - مشاهد مشرفه خانه‌هایی هستند که خداوند اجازه فرموده است تا بالا روند و رفیع القدر و عالی الرتبه باشند تا اینکه اسم مبارک خداوند که نیکو و حسن است در آنجاها برده شود.

۶ - و از حدیثی که درباره کربلا و درباره کعبه وارد شده است، برتری و علو رتبه کربلا نسبت به کعبه روشن و واضح شده است.^۲

^۱ بنابراین ضمیر اختیرت به همان بقاع و مشاهد برمیگردد نه به نماز، و لام اوّل برای تعلیل و لام دوّم برای اختصاص خواهد بود. و چون ما این ابیات را در ص ۲۲۵ از جلد یازدهم «امام‌شناسی» از دوره علوم و معارف اسلام آورده‌ایم و به گونه‌ای معنی نموده‌ایم که ضمیر اختیرت به نماز برمیگردد، اینک باید آن ترجمه اصلاح گردد و این ترجمه بجای آن بنشیند.

^۲ آیه الله محقق سیّد محمود طباطبائی (قدّه) در کتاب «المواهب السنیّة فی شرح الدرّة الغرویّة» که از علامه سیّد مهدی بحر العلوم می‌باشد در ج ۵، ص

۷ - و غیر از کربلا بقیه مشاهد مشرفه دیگر

هم در مقام و مرتبت، در حکم کربلا می‌باشند؛ و

برای این مطلب شواهدی از علوم نقلیه در دست

داریم.

۲۱۵ در شرح این بیت سیّد (ره) فرموده است:

فَفِي خَبْرِ عَمْرٍو بْنِ ثَابِتٍ عَنِ أَبِيهِ ﴿﴾ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ

عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: خَلَقَ اللهُ كَرْبَلَا قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ الْكَعْبَةَ

بِأَرْبَعَةٍ وَعِشْرِينَ أَلْفَ عَامٍ، وَقَدَّسَهَا وَبَارَكَ عَلَيْهَا فَمَا

زَالَتْ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ اللهُ الْخَلْقَ مُقَدَّسَةً مُبَارَكَةً لَا تَزَالُ

كَذَلِكَ جَعَلَهَا اللهُ أَفْضَلَ الْأَرْضِ فِي الْجَنَّةِ. ﴿﴾

و يُمَكِّنُ الْأَسْتِنَادُ فِي ذَلِكَ إِلَى الْأَخْبَارِ الْوَارِدَةِ فِي فَضْلِ زِيَارَتِهِ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ عَلَى الْحَجِّ وَالْعُمْرَةِ مِرَاراً مَعَ أَنَّ فِيهِمَا الطَّوْفَ بِالْبَيْتِ وَزِيَارَتَهُ. - تا آخر شرح طویلی که افاده نموده است.

۸ - بنابراین، تو جمیع نمازهای واجب و

نوافل خود را در آن مشاهد بگزار، و نمازهای
قضایت را همچنین در آنجا انجام بده!

۹ - و در آن مشاهد مراعات کن که هر چه

میتوانی به قبر مبارک نزدیک باشی؛ و نماز خواندن
در نزد سر امام را بر سائر جاها برگزین!

۱۰ - و نهی شرعی که از خواندن نماز جلوتر

از قبر امام وارد شده است، نهی ادبی و تنزیهی است،

نه نهی تحریمی؛ و نصی که درباره نماز خواندن

محاذی و مساوی قبر معصوم وارد است، در متنش

اضطراب دارد؛ و استفاده حرمت از آن نمی شود.

۱۱ - و نماز بخوان در پشت قبر (بطوری که

قبر را قبله خود قرار دهی) زیرا اخبار وارده صحیحه

و غیر صحیحه در استحباب آن صراحت دارد.

۱۲ - و فرق میان این قبور مطهره (که در

آنجاها نماز گزاردن استحباب اکید دارد) و میان غیر

این قبور (که در آنجاها نماز گزاردن کراهت دارد)

مانند قطعه نوری است که بر فراز کوهی میدرخشد

و خودش را نشان میدهد. (دیگر جای شبهه نیست.)

۱۳ - بنابراین، شتافتن برای نماز خواندن در

نزدیکی این قبور مطهره مندوب و مستحب است؛ و هر چه نزدیکتر بودن به قبر، و بلکه چسبیدن به آن نیز مطلوب و ممدوح است.

۱۴- و قبر مردگان را در وقت نماز، قبله خود قرار دادن اگرچه مورد نهی و منع واقع شده است؛ و لیکن این عمومات و اطلاقات نمی تواند اذنی را که درباره خصوص معصومین وارد شده است از میان بردارد.

حضرت آقای حاج سید هاشم پس از زیارت و طواف اگر به راحتی در بالای سر مطهر جا برای نماز بود، آنجا نماز میگزاردند؛ و گرنه هر جای حرم که

جا بود و مزاحم کسی نبود به آنجا میرفتند؛ و این رویه آن حضرت بود در همه مشاهد مشرفه مثل نجف و کربلا و کاظمین و سامراء.

در ذکر معجزات و کرامات صادره از حضرت

امام رضا علیه السّلام

در آن یک دهه توقّف ایشان در ارض اقدس معجزه خاصی از حضرت امام رضا علیه السّلام مشهود نشد تا حقیر آن را در اینجا بنگارم، ولی حاجتمندانی که برای شفای امراض از راههای دور آمده بودند و بست نشسته بودند و خود را به شبّاک حرم یا شبّاک صحن بزرگ بسته بودند بسیار بودند. یک روز با ایشان راجع به معجزات خاصّه حضرت ثامن الائمه علیه السّلام سخن به میان آمد، ایشان شرحی بیان فرمودند که محصلش اینست:

بیان حضرت آقا حاج سید هاشم که: وجود

خود امام بزرگترین معجزه الهی است

وجود خود ائمه علیهم السّلام بزرگترین معجزه است، و أفعال آنان حياً و میتاً همه معجزه است. و انسان نباید فقط إعجاز آنان را در موارد استثنائی بجوید؛ و از یک دریچه به عظمتشان نظاره

کسی که عملاً نه علماً به مقام ولایت میرسد و ولیّ خدا می‌شود و خدا ولیّ او می‌گردد، همه اعمالش و کردارش و صفاتش، فعل و کردار و صفات خدا می‌شود. نه اینکه او خدا می‌شود و یا خدا از خود چیزی را بریده و جدا کرده به او می‌دهد، یا آنکه از خود چیزی را نبریده و جدا ننموده و لیکن به او هم مشابه آنچه را که خودش دارد عنایت میکند. اینها همه غلط است و نادرست.

بلکه بواسطه شدت صفا و خلوصی که بنده پیدا نموده است، از هستی مجازی و اعتباری بیرون آمده و فانی در ذات خدا شده و خداوند در او تجلی نموده است. یعنی وجودش و سرّش و واقعیتش آینه محض و مرآت تمام و کمال جمال و جلال ذات احدیت گشته و خدا نما شده است. ممکن الوجود هر چه هم ترقّی کند و بالا و بالاتر رود، محال است چیزی را از خدا اخذ نماید و

به خود نسبت دهد. و اصولاً معنی ترقی و صعود،
غیر از دست دادن شوائب هستی، و خلوص و
اخلاص در راه خداوند، و پیمودن درجات و مراتب
فناء فی الله چیز دیگری نمی‌باشد؛ و جز تحقق به
حقیقت معنی عبودیت محضه و سجده مطلقه و
خاکساری بدون قید، چیز دیگری نیست.

اولیای خدا، اسماء کلیه الهیه هستند و کار

خلاف نمی‌کنند

ولایت به معنی حائز شدن صفات خداوندی
بالاستقلال و با عزت شخصیه نیست. این فرض
ثبوتاً و اثباتاً غلط است. و نیز به معنی مشارکت و
مساهمت با صفات وی نیست. این نیز ثبوتاً و اثباتاً
غلط است.

معنی ولایت، عبودیت صرفه و محو و نیست

شدن در ذات خداست

ولایت به معنی عبودیت محضه در برابر
ربوبیت مطلقه اوست. به معنی ذلت محضه در برابر
عزت مطلقه اوست. و ولایت مطلقه و کامله و تامه،
به معنی تحقق جمیع مراتب عبودیت و اندکاک و
فناهی محض در ذات اقدس اوست. و ولایتهای

مقیده و جزئیة به معنی تحقق بعضی از مراحل عبودیت و اندکاک در فعل و یا اسم و صفت، و یا اندکاک اجمالی و موقتی در ذات او است که هنوز به مرحله فعلیت تامّه نرسیده و از مراحل قوّه و استعداد بطور کامل عبور نکرده است.

در این صورت ولیّ خدا که به ولایت تامّه متحقّق است، خواست و طلب و اراده و اختیاری از خود ندارد. آنچه در وی از خواست و طلب و اراده و اختیار مشهود است، عین صفات و أسماء خداوند است که در او ظهور نموده است. عین شعاع و نور خورشید است که در آب صافی و یا در آئینه منعکس شده است. این معنی درست و صحیح است در باب ولایت.

فلهذا ائمه علیهم السّلام که دارای مقام ولایت مطلقه و کلیه هستند، به معنی آن نیست که هر چه بخواهند از نزد خودشان، گرچه جدا و مُنحاز از خواست خدا باشد، می توانند انجام دهند؛ و به معنی آن نیست که مشابه و مماثل خواست خدا در خود خواستی دارند و به اعطاء خدا به ایشان بطور

مُنحاز و منفک، این خواسته‌ها را در عالم خارج متحقق سازند.

بلکه به معنی اینست که: در خارج يك اراده و اختیار و مشیت بیش نیست، و آن اراده و اختیار و مشیت خداست و بس. و جمیع مردمِ محبوب و نابینا و چشم دردداران و رَمْدآلودگان که عالم را متفرّق و پاره پاره می‌نگرند و جدا جدا و گسیخته از هم مشاهده می‌نمایند، نسبت به هر فرد و یکایک موجودات، هستی مستقلّ و اراده و علم و قدرت و حیات مستقلّ قائل می‌باشند؛ امّا برای خصوص این افراد که از خواب غفلت بیدار شده، و از مستی طبعی و طبیعی و شهودی و غضبی و وهمی به هوش آمده، و چشمان رمددار را با سر مه حقیقت‌نگری مُکحَل نموده‌اند، مطلب چنین هویدا و مشهود گردیده است که: لَا مُؤَثِّرٍ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ، وَ لَا عَالِمٍ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ، وَ لَا قَادِرٍ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ، وَ لَا حَيٍّ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ، وَ لَا ذَاتَ مُسْتَقِلَّةً فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ.

روی این اساس که تمام اختیار و اراده و علم

و قدرتشان عین اختیار و اراده و علم و قدرت
خداست، تمام موجودات از سفلی گرفته تا علوی، و
از مُلکی تا مَلکوتی، و از جسمی تا روحی، و از
ظاهری تا باطنی، و از دنیوی تا اخروی، و در
موجودات عالم طبع و طبیعت از هیولای اولیه تا
آخرین نقطه فعلیت و کمال، هر چه هست و شده
است و خواهد شد، همه و همه مخلوقات و
مقدورات و معلومات خود اینهاست. چون بنا به
فرض، همه مخلوقات خداست و بس؛ و در این
مرحله از ولایت، غیر از خدا چیزی متصور نیست.
اینها نیست‌اند، و خداوند هست است؛ و هستیِ
محض در مقام نیستیِ محض است.

یکی قطره باران ز ابری چکید *** خجل شد چو

پهنای دریا بدید

که جائیکه دریاست من کیستم؟ *** گراو هست

حقاً که من نیستم

چو خود را به چشم حقارت بدید *** صدف در

کنارش به جان پرورید

سپهرش به جائی رسانید کار *** که شد نامور

لؤلؤ شاهوار

بلندی از آن یافت کو پست شد *** در نیستی

کوفت تا هست شد

بزرگان نکردند در خود نگاه *** خدا بینی از

خویشتن بین مخواه

بزرگی به ناموس و گفتار نیست *** بلندی به

دعوی و پندار نیست

تواضع سر رفعت افرازدت *** تکبر به خاک اندر

اندازدت

ز مغرور دنیا ره دین مجوی *** خدا بینی از

خویشتن بین مجوی^۱

ولایت ولی خدا مقامی است رفیع که اندیشه

را بدان راه نیست

^۱ «کلیات سعدی» طبع محمد علی فروغی، بوستان، باب چهارم در تواضع،

منتخبی از ص ۱۲۲ تا ص ۱۲۴

بنابراین، تنها نباید از مقام ولایت توقع انجام بعضی از کرامات نادره، و برخی از معجزات قاهره را داشت. چشم بگشا به آسمان و زمین و ستارگان و افلاک و شجر و حجر و مدر، انسان و حیوان و نبات و جماد، فرشته و دیو و پری؛ هر چه می‌بینی و می‌شنوی، همه از ولایت و از آثار ولایت و از شئون ولایت است. چشم بگشا به جنین در شکم مادر و رشد و عقل و کمال وی، چشم بگشا به حرکت خورشید و زمین و ماه و سائر سیارات و ثوابت و کهکشان و کهکشانها، همه و همه با این نظم بدیع و شگفت انگیز؛ اینها همه از ولایت و خواص آنست. چشم بگشا به خودت، به ابتدایت و انتهایت و سیرت، و ظاهر و باطنت، و خواب و بیداریت، و سکون و حرکتت، و علم و قدرت و حیاتت، همه از لوازم و خصائص ولایت است.

بنابراین اگر ما ولایت را فقط در شبکه شق القمر، یا تسبیح حصی، یا ناله ستون حنانه، یا مرده زنده کردن امیر المؤمنین علیه السلام و یا سائر معجزاتی که از امامان معصومین صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین نقل شده است

بنگریم، چقدر کوتاه و سبک و بدون ارزش به
ولایت نظر نموده‌ایم! عیناً مانند موری که در باغ
سلطان با خَدَم و حَشَم و گل و ریحان و عزّت و
جلالت وی، و با وسعت نفوذ امر و نهی او، فقط
لطف وی را در دانه‌ای میداند که به لانه می‌کشد، و
قهر او را در شب‌نمی که در لانه‌اش فرود می‌آید!
پشه کی داند که این باغ از کی است *** کو

بهاران زاد و مرگش در دی است

آری، در اینجا درست کلام مولانا درباره
دیدگاه مردم محجوب با ولایت کلیه الهیه صادق
است که:

حقّ آن شه که تو را صاف آفرید *** کرد چندان

مشعله در تو پدید

آن چنان معمور و باقی داشت *** تا که دهری

در ازل پنداشت

شکر دانستیم آغاز تو را *** انبیا گفتند آن راز تو

را

آدمی داند که خانه حادث است *** عنکبوتی نی

که در وی عابث^۱ است^۲

پشه کی داند که این باغ از کی^۳ است *** کو

بهاران زاد و مرگش در دی است

کرم کاندَر چوب زائید است حال *** کی بداند

چوب را وقت نهال

ور بداند کرم از ماهیتش *** عقل باشد، کرم باشد

صورتش

عقل^۳ خود و ا می نماید رنگها *** چون پری دور

است از آن فرسنگها

از ملک بالا است چه جای پری *** تو مگس

پری، به پستی می پری

گرچه عقلت سوی بالا می پرد *** مرغ تقلیدت به

پستی می چرد

علم تقلیدی و بال جان ماست *** عاریه است و

ما نشسته کان ماست

^۱ بازی کننده. (تعلیق)

^۲ آدمی که خانه بنا کرده است میدانند که این خانه نوبنیاد است، و عنکبوت که در آن خانه مسکن کرده، این خانه را قدیم میدانند. (تعلیق)

^۳ مراد عقل جزوی است که عقل معاش باشد. (تعلیق)

زین خرد جاهل همی باید شدن *** دست در

دیوانگی باید زدن

هر چه بینی سود خود زان می گریز *** زهر نوش

و آب حیوان را بریز

هر که بستاید تو را دشنام ده *** سود و سرمایه به

مفلس وام ده

ایمنی بگذار و جای خوف باش *** بگذر از

ناموس و رسوا باش فاش

آزمودم عقل دور اندیش را *** بعد از این دیوانه

سازم خویش را^۱

یا در مقدمه زیبا و پر محتوای این کتاب

شریف که در حکم براءت استهلال تمام دیوان

اوست:

من به هر جمعیتی نالان شدم *** جفت بدحالان

و خوشحالان شدم

هر کسی از ظنّ خود شد یار من *** وز درون من

نجست اسرار من

سرّ من از ناله من دور نیست *** لیک چشم و

^۱ «مثنوی مولوی» طبع آقا میرزا محمود، ج ۲، ص ۱۵۵ و ۱۵۶، سطر ۲۳ به

گوش را آن نور نیست

تن ز جان و جان ز تن مستور نیست *** لیک

کس را دید جان دستور نیست^۱

بنابراین، کار اولیاء الله کار حقّ است و همه

کارها از آنان ساخته است؛ از شفای مرضی، و احیاء

موتی، و معجزات و کرامات و خوارق عادات، و

تصرّف در موادّ طبیعت، و اِعمال کارهائی که با عقل

تجربی و حسّی ابدأ درست در نمی آید.

و لیکن نکته مهمّ اینجاست که: ایشان کار

ناصحیح نمی کنند؛ و خلاف حکمت و مصلحت

انجام نمیدهند، و بر ضرر و زیان بشر قدمی

برنمیدارند.

چرا که بنا به فرض، آنان اسم خدا هستند و

خداوند کار بیهوده و عبث و لغو و لهُو نمی کند. کار

اولیای حقّه خداوند بقدری ظریف و لطیف و دقیق

و بدون اسم و اثر و بروز و ظهور است که گاهی

خودشان هم از افعال خود خبر ندارند، خودشان کار

می کنند و نفوسشان و مثالشان از آن مطلع نیست. اگر

^۱ همان مصدر، ج ۱، ص ۱، سطر ۴

قطعه قطعه کنی و بندبندش را جدا کنی و پوستش را زنده از بدنش بیرون کنی، کار خلاف رضای خدا انجام نمیدهد.

یکی از علل عدم استجابت بعضی از دعاهاى غالب مردم، اینست که از درون قلب برنخاسته است

بنابراین می‌بینیم با این سعه عظمت و گسترش قدرت روحی و تکوینی، ائمه طاهرین صلواتُ الله عليهم أجمعین تمام خواهشها و طلب‌های مردم را برآورده نمی‌کنند. به چند علت: اول آنکه: غالباً دعاهاى مردم جدی نیست، و از درون قلب برنخاسته است. دعاهاى مردم چه بسا از روی عادت و تقلید و اتکاء به اسباب ظاهریه و اعتماد به امور اعتباریه است. و در این صورت، حقیقت دعائی که از سرّ ایشان برخاسته باشد نیست؛ و گرنه در صورت اضطرار و انقطاع کامل، همین دعاها مستجاب و خواهشها برآورده میگردد.

أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ.^۱

«یا آن کس که دعای بیچارگان و درماندگان

را برآورده میکند در صورتی که او را بخوانند، و

گرفتاری و مضرت را از آنان بر میدارد»؟

علت دوم اینست که دعاها غالباً به منافع

شخصی است

دوم آنکه: دعاها غالباً به منافع شخصی و

اعراض از منافع عمومی است. یعنی شخص دعا

کننده برای خودش چیزی را بخصوصه می طلبد در

صورتی که اگر بر آورده شود مستلزم سلب آن چیز

از وی خواهد بود. مثلاً شخصی متوسّل به امام

می شود و جداً دعا میکند که ظلم همسایه از وی رفع

شود، درحالی که خودش در درون منزل پیوسته به

زنش شدیدتر از آن ظلم میکند و کسی هم خبر

ندارد؛ در این صورت اگر خداوند فقط دعای او را

درباره همسایه مستجاب کند و او را از بین ببرد، به

زن بیچاره این ظالم ظلم نموده است، چرا که ظلم او

را بر زنش مستدام داشته است؛ و اگر درباره همه

^۱ صدر آیه ۶۲، از سوره ۲۷: النمل

ظالمان که مقتضای سعه أسماء

جلالیه اوست مستجاب نماید، باید در وهله اوّل خود این مرد را از میان بردارد، چرا که در درون خانه به زنش ظلم می‌نماید. امّا چون انسان همیشه به خویشتن خوش بین است، ظلم خود را قبیح نمیداند، بلکه ظلم خود را ظلم نمی‌بیند، آنگاه دعا برای رفع ظلم غیر میکند. این گونه از دعا هم مستجاب نمی‌گردد، زیرا که مآلش به از میان رفتن جمیع ستمکاران از جمله خود اوست.

علّت سوّم: غالب خواسته‌های مردم، بر خلاف

مصلح واقعیه آنان است

سوّم آنکه: دعاهای مردم غالباً بر خلاف مصلحت آنهاست؛ یعنی آنان روی اندیشه و فکر خود چیزی را می‌طلبند و بر آن اصرار دارند که اگر بر آورده شود بر ضرر آنهاست؛ ولی چون خودشان در پرده حجاب واقعد و بر اصرار آگاه نیستند، چنین تخیل می‌نمایند که به منفعتشان است. مردم غالباً از مصلح و مفاسد معنوی و حقیقی غافلند، و مصلحت و مفسده را بر اساس زیاده روی در شهوات و تمتّع از لذائد خسیسه دنیویه و اندوختن مال و ثروت و ما شابهها تصوّر می‌کنند؛ خواه موجب آرامش خیالشان

بشود یا نشود، و خواه روحشان را آزاد نگه بدارد و
یا ندارد، و یا نفسشان را در تعب بیفکند یا نیفکند، و
بطور کلی خواه درجه و مقام علمی و قرب آنان را به
خداوند بیفزاید و یا نیفزاید؛ درحالی که این اندیشه
خلاف صلاحشان می باشد.

چه بسا یک قاشق حلوی شیرین، در بدنشان
ایجاد سمّ کشنده بنماید؛ و چه بسا زیادی مال و
زراندوزی، آنان را به طغیان و سرکشی درآورد؛ و چه
بسا صحّت مزاج، ایشان را به غفلت و مَرَح و فخریه
بکشاند؛ و چه بسا قدرت بدن و پهلوانی موجب به
خاک در آوردن رقیب، و موجب عَجَب و
خودپسندی آنها گردد؛ و أمثال این مثالها که چه
بسیار است. آن وقت در برابر به چنگ آوردن منفعتی
قلیل و موقّتی، مضرّتی کثیر و دائمی به آنها میرسد و
خودشان هم نمیدانند. مسکینان دنبال لُهو و لعب
می روند، و چشم به لذّت زودگذر میدوزند، و از
تعب و خستگی و درماندگی روحشان بدون اطلاع
می باشند.

کلام حدّاد: حاجات مردم غالباً امور مادّی

است؛ همه می‌گویند: وصله‌ای به وصله‌های

لباس ما اضافه کن!

حضرت حدّاد قدّس الله سرّه میفرمود: من

می‌بینم در همه حرّمهای مشرّفه مردم خود را به

ضریح می‌چسبانند و با التجا و گریه و دعا می‌گویند:

وَصَلِّهِ اَيُّ بَرِّ وَصَلِّهِ اَيُّ لِبَاسٍ پاره ما اضافه کن تا

سنگین تر شود. کسی نمی‌گوید: این وصله را بگیر

از من تا من سبک تر شوم، و لباسم ساده تر و لطیف تر

شود!

حاجات مردم غالباً راجع به امور مادّی است

گرچه مشروع باشد، مثل ادا شدن قرض و بدست

آمدن سرمایه کسب و خریدن منزل و ازدواج دختر

جوان و شفای مریض و میهمانی دادن در ماه رمضان

و امثالها. و اینها خوب است در صورتی که موجب

قرب و تجرّد انسان گردد، نه آنکه بر شخصیت و

انانیت وی افزوده کند و هستی او را تقویت نماید؛

زیرا این تقویتِ هستی موجب سنگینی نفس و بُعد

از راه خدا می‌شود؛ به خلاف آنکه اینها باید موجب

قرب و سبکی و انبساط نفس گردد.

عملی خوب و صلاحِ واقعی بشر است که موجب قرب شود و نفس او را آزاد کند، خواه توأم با منفعتِ طبعی و طبیعی باشد و یا نباشد. و به عبارت دیگر: مجموعه انسان، مجموعه‌ای مانند حیوان و نبات و جماد نیست که فقط پیکرش ملحوظ باشد و بس. انسان دارای نفس ناطقه و قابلیت ارتقاء به اعلیٰ علیین است. و در این صورت اگر به آن پیکر فقط دلخوش باشد بسی زیان کرده است، و حقیقت وجودی و ثمره حیاتی خود را به ثمن بَخسی فروخته، و در میدان بازی این دنیا محروم مانده است.

در مثل این فروض اگر امامان بخواهند حاجات همه را برآورند و دعای همه را مستجاب گردانند، برخلاف مصلحت ایشان مَشی نموده‌اند. امامان مُصلح عالم بشریت‌اند. حکم طبیب را دارند که به بیمار غذا و دوای تلخ و أحياناً عملیه جراحی و سوزن و پرهیز و گرسنگی می‌دهد. عاقلان میدانند و از دستور طبیب سرپیچی نمی‌کنند؛ ولی جاهلان و شهوت پرستان، یا اطفال

بی سرپرست گوش فرا نمی‌دارند، و با دست
خود گور خود را در مقابل خود حفر می‌نمایند.
البته چون نفسِ التَّجَا و دعا محبوبیت دارد،
این متوسِّلین و دعا کنندگان بهره معنوی می‌برند، و
در این اُعتاب عالیہ دارای بهجت و نشاط و سبکی
می‌گردند، و از لذت دنیا و عبادت بهره ور می‌شوند؛
و احیاناً می‌بینیم در صورتی که مصلحت اقتضا کند
حاجاتشان برآورده می‌گردد، و مریضهای مشرف به
مرگ و کور و افلیج شفا می‌یابند، و با برآورده شدن
نیازها به اوطان خود مراجعت می‌نمایند.

برآورده شدن حاجات، اختصاصی به عتبه
مبارکه حضرت ثامن الائمه علیہ السَّلَام ندارد؛ در
همه اُعتاب مبارکه مطلب از همین قرار است. ما در
زمان حیات خود بقدری از این بزرگواران هر کدام
که باشند کرامتها شنیده‌ایم که از حصر خارج است.
حتی خود حقیر که منزلمان در طهران بود، و بسیار
به زیارت امامزاده حضرت عبد العظیم سلامُ الله علیہ
مشرف می‌شدیم، من تا به حال یاد ندارم دعائی در
آن محلّ مبارک کرده باشم و برآورده نشده باشد.

کرامات حضرت عبد العظیم علیہ السّلام در

کنار طهران

پینه‌دوزی بود سر کوچه حمّام وزیر که منزل ما در آنجا بود، و ما کفشهای خود را برای پینه و وصله به او میدادیم. یک روز با حالت گریه به منزل آمد و این قضیه را برای پدرم که عالم محله بود تعریف کرد، و من صغیر بودم و خوب به خاطر دارم. می‌گفت: ما کفش دوزها عادتمان بر اینست که چون بخواهیم میخهایی را به کفش بزنیم، یک مشت از آن را در دهان خود میریزیم، سپس یکی یکی در می‌آوریم و به کفش میکوبیم. من یک مشت میخ سیاه بنفش (که معروف است و بلند و نوک تیز است) در دهان خود ریختم تا به کفش بزنم. ناگهان کسی آمد و مشغول گفتار شد و من غفلت کردم و آنها را بلعیدم.

در آنگاه مرگ را در برابر چشمانم مشاهده کردم که اینک است که معده و روده من پاره پاره شود. بدون معطلی در دگان را بستم و به حضرت عبد العظیم علیه السّلام رفتم، و خود را به ضریح چسباندم و گفتم: یا سیدَ الْکَریم! تو میدانی که من عائله سنگین دارم، فقط شفای خود را از تو میخواهم. حالم بسیار منقلب بود. چون از حرم بیرون آمدم، وسط صحن کنار حوض نشستم. ناگهان حال قی و استفراغی به من دست داد، چون قی کردم دیدم همه آن میخها در آن است.

برکات و کرامات مشهد امام رضا علیه السّلام

پیوسته متصل است

امّا قضاء حوائج مردم از حضرت امام رضا علیه السّلام از اندازه و حساب بیرون است. حقیر بعضی از آرامنه را در طهران می شناختم که نذر امام رضا علیه السّلام میکردند و خودشان به مشهد مشرف می شدند و گوسفند یا قالیچه و یا طلائی را که نذر کرده بودند ادا می نمودند.

مرحوم محدّث قمی میفرماید: «مؤلف گوید:

که در کتب معجزات بخصوص کتاب «عُیون أخبار الرضا علیه السّلام» تألیف شیخ صدوق علیه الرّحمة کرامات و معجزات بسیار برای روضه مقدّسه رضویه علی مشرفّها السّلام ذکر شده که ایرادش در این مقام مناسب نیست، با آنکه در هر زمان آنقدر ظاهر میشود که کسی محتاج به نقل وقایع گذشته نیست.^۱ و همچنین میفرماید: «فقیر گوید: مبدا استبعاد کنی این مطلب را! همانا معجزات و کراماتی که از این مشاهد مشرفّه بروز کرده و به تواتر رسیده، زیاده از آنست که إحصا شود. و در ماه شوّال گذشته سنه هزار و سیصد و چهل و سه (هجریه قمریه) در حرم مطهر حضرت ثامنُ الائمه الهداة، و ضامنُ الامّة العُصاة، مولانا أبو الحسن علیّ بن موسی الرضا صلواتُ الله علیه، سه نفر

^۱ «هدیة الزائرین» در فضیلت زیارت امام رضا علیه السّلام، ص ۲۸۴ و ۲۸۵

زن که هر کدام به سبب مرض فلج و نحو آن
 زمینگیر بودند و اطباء و دکترها از معالجه آنها عاجز
 شده بودند شفا یافتند. و این معجزات از آن قبر مطهر
 بر همه واضح و آشکارا گردید مانند نمودار شدن
 خورشید در سماءِ صاحیه، مثل باز شدن در دروازه
 نجف اشرف بر روی عربهای بادیه؛ و به حدی این
 مطلب واضح بود که نقل شد: دکترهایی که مطلع بر
 مرض های آن زنها بودند تصدیق نمودند، با آنکه در این
 باب خیلی دقیق بودند؛ بلکه بعضی از آنها تصدیق خود
 را بر شفاء آنها نوشتند. و اگر ملاحظه اختصار و عدم
 مناسبت محل نبود قصه آنها را نقل می نمودم. و لَقَدْ
 أَجَادَ شَيْخُنَا الْحُرُّ الْعَامِلِيُّ فِي أَرْجَوَزَتِهِ:

وَمَا بَدَأَ مِنْ بَرَكَاتِ مَشْهَدِهِ *** فِي كُلِّ يَوْمٍ أَمْسُهُ

مِثْلُ غَدِهِ (۱)

وَ كَشْفَاءِ الْعُمِيِّ وَالْمَرَضِيِّ بِهِ *** إِجَابَةُ الدُّعَاءِ فِي

أَعْتَابِهِ «(۲)»^۱

^۱ «مفاتیح الجنان» اعمال شب بیست و هفتم رجب، ص ۱۴۹ و ۱۵۰؛ و در ضبط ابیات مرحوم شیخ حرّ عاملی و کشفِ العُمی ضبط شده است. و شاید ناسخ اشتباه نوشته است چون صحیحش اینست: وَ كَشْفَاءِ الْعُمِيِّ زِيْرًا شَفَاءِ

۱ - و آنچه از برکات قبر مطهر حضرت امام

رضا علیه السلام به ظهور پیوسته است به قدری زیاد است که در هر روزی که میگذرد، جریان برکتها و کرامتهای فردای آن روز نظیر دیروزش ثابت و متصل و لا ینقطع است.

۲ - و مثل شفا یافتن کوران و مریضان در آن

مشهد مقدس، اجابت دعای مضطربین است در اُعتاب مبارک‌ه‌اش.

حقیر چون بنایم در جمیع نوشتجات بر

اینست که غالباً آنچه را که خودم دیده‌ام یا بعضی از ثقات معروف و مشهور برای خود من بدون واسطه بیان کرده‌اند نقل کنم، نه از آنچه را که سابقین شکر الله مساعیهم نقل نموده و در

بالمَدِّ است لا بالقَصْرِ؛ شَفَى يَشْفِي شِفَاءً. و عُمَى بر وزن حُمُر جمع أَعْمَى است یعنی مرد کور. و شاهد بر این آنست که مَرَضَى جمع مَرِيض است که عطف بر عُمَى شده است.

کتب و دفاتر مضبوط فرموده‌اند، و بعبارةٔ اُخری بنایم بر درایت است و مشاهده، نه بر روایت و محاکات، لهذا در اینجا فقط میل داشتم دو قضیه‌ای را که برای اقوام بسیار نزدیک ما از معجزات حضرت امام رضا علیه السّلام اتّفاق افتاده است بنگارم، و دو قضیه‌ای را که از ثقاتِ اُعلام و اُعاضم از آیات و رجال شنیده‌ام. اما دو قضیه مربوط به اقوام، چون یک نفر از آنها لله الحمد و له المنة در قید حیات است از ذکر آن خودداری می‌نمایم، و فقط به حکایت حال آن دیگری که به رحمت خداوندی واصل شده است اکتفا می‌نمایم.

معجزه حضرت امام رضا علیه السّلام در شفا

دادن کور

یکی از ارحام بسیار قریب ما که جوانی پر قدرت و با نشاط و زیبا و برومند بود و در بازار کاسبی میکرد، ناگهان مبتلا می‌شود به عارضه یک چشم که دید خود را از دست می‌دهد؛ و چند روزی می‌گذرد و بهبود نمی‌یابد؛ و مراجعه به اُطباء سابق معروف طهران مثل دکتر حسن علوی و دکتر

لشکری و دکتر محسن زاده و دکتر ضربابی و أمثالهم می‌نمایند، همگی متفق القول می‌گویند: در آخرین نقطه زیر چشم که رگی خون را به چشم میرساند به علت انقباض و بسته شدن خون لگه‌ای گیر کرده است و رابطه حیاتی چشم را با تغذیه خونی بریده است. و این سگته چشمی است و ابداً قابل علاج و عمل نیست. در تمام دنیا هم بروی فائده ندارد. مطلب از این قرار است که برای تو گفته‌ایم؛ مگر آنکه با احتمال و درصد بسیار کمی بواسطه ترقیق خون، آن لگه از جای خود حرکت کند.

فلهذا او را از خوردن غذاهائی که خون را کثیف میکند مثل تخم مرغ و روغن و گوشت قرمز و امثالها منع کردند، و قرصهای رقت خون به او دادند، و مرتباً داروها را استعمال میکرد و ابداً فائده‌ای نداشت. کم کم سه عارضه در او پدیدار شد:

اوّل: چشم از حالت عادی و اوّلیه بر می‌گشت

و جمع و خمیده می‌شد و

اطراف مژگانها را شوره فراوانی فرا می‌گرفت و به اصطلاح چشم می‌مُرد. و اطباء گفته بودند: محتمل است این کسالت به چشم دیگر هم سرایت کند؛ و آثار و علائم بروز این مرض در چشم دیگر هم کم کم ظاهر می‌شد.

دوم: بواسطه رقت فوق‌العاده خون در اثر استعمال دواها، از زیر لثه‌ها خون زیاد می‌آمد.

سوم: حال تشنج و لرزه دست میداد، و در شبانه روز مرتباً می‌لرزید. و در بعضی اوقات پنج دقیقه، و ده دقیقه، تا نیم ساعت هم به شدت بدن متشنج می‌شد.

این جوان قوی و متمکن در خانه افتاد و نیرو در بدنش نماند. در خانه او که آن زمان خانه پدرش بود، در تمام اوقات شبانه روز صدای گریه به قدری از ارحام و متعلقین وی بلند می‌شد که به خانه همسایه میرفت. و پیوسته اقوام و ارحام که به دیدن و ملاقاتش میرفتند، عیناً مثل مجلس عزا، کار واردین و اهل منزل جمعاً یکسره گریه بود.

این جوان بواسطه این عوارض، حال روحی خود را از دست داده بود، و دیگر دارای اراده و

اختیار و مرکز تصمیم‌گیری نبود. به هر جامی بردند و هر چه با او میکردند، بدون اختیارش بود؛ و اتفاقاً عیال و اولاد هم داشت.

در آن زمان افراد محیط بر او تصمیم گرفتند وی را یا به اسپانیا و یا به اتریش بفرستند؛ زیرا که طبیب مشهور جهانی چشم فقط دو نفر مشهور در این دو کشور بودند. و بعد از مشورت اتریش را ترجیح دادند. و برای گذرنامه وی سعی کردند، بزودی تهیه شد. از طهران با طیاره به لندن رفت، تا با یکی از جوانان آشنا و محصل ایرانی آنجا به اتریش بروند؛ و وقت قبلی هم از آن طبیب گرفته شد.

اگر میخواهید تصوّر کنید روزی را که این

جوان را با این وضع به فرودگاه

مهرآباد طهران بردند، و پدر پیر و اقوام و آشنایان و دوستان برای تودیع آمده بودند، و حالت ضعف و نقاہت و عدم تمکن از بالا رفتن از پله‌های نردبان طیاره، حقاً سیری را در معجزه حضرت امام رضا علیه السّلام خواهید نمود؛ و شرحش گفتنی نیست.

جوان به لندن میرسد و در ظرف چند روز به اتریش میرود، و در معروف‌ترین بیمارستان چشم آنجا تحت نظر همان طبیب بستری می‌شود. او هم میگوید: قابل عمل نیست. ولی با دستگاہهایی که چشم را در می‌آورده‌اند و داروهای در بن چشم میریخته‌اند، و بالاخره با عملیاتی که به عملیات فیزیکی اُشبه بود تا عملیات شیمیائی و داروئی، خواسته بودند تا شاید آن لگّه را بردارند؛ و نشد.

دو ماه تمام این جوان در آنجا بود و معالجه نشد. تازه یک علّت دیگر هم بر چشم اضافه شد، و آن این بود که حدقه چشم در کاسه جای خود را عوض کرد یعنی سیاهی به درون رفت و سفیدی چشم ظاهر شد. و طبیب گفته بود: نهایت کاری را که میتوانیم بکنیم آنهم با دارو و طول مدّت آنست که

وضع چشم را به حالت اولیه بازگردانیم؛ و امّا بینائی
و بازگشت نور برای من محال است.

این مطالبی است که خود جوان پس از

مراجعت برای من بیان کرد، فلهدا برای روشن بودن
جریان در اینجا معروض میدارم.

جوان گفت: خدمتکاران آن بیمارستان که

غالباً دختران راهب و تارک دنیای نصاری بودند،

همه به حال من رقت آورده بودند؛ ولی بیچارگان چه

کنند؟ کاری از دستشان ساخته نیست.

تا در شبی که رفیق همراه من برای کار شخصی

خود به لندن رفته بود تا بازگردد و وسائل مراجعت مرا

ترتیب دهد، من برخاستم و نماز زیادی خواندم و سپس

گفتم: یا عَلیُّ بْنُ مُوسَى الرَّضَا! تو شاهدی که من در

کارهای مهمّ به

تو متوسّل می شدم و بطور کلی زیارتت را بسیار بجای می آوردم؛ و اگر اختیار در دست من بود نمی گذاردم مرا در این شهر مسیحی نشین و کفر بیاورند؛ حتماً می آمدم به پابوست و حاجتم را می گرفتم. تو بودی که برای من چنین کردی، تو بودی که چنان کردی، تو بودی که چه و چه، شروع کردم یکایک از حوائجی را که از دست احدی ساخته نبود و آن حضرت برآورده بود بر شمردم و گریه زیادی هم کردم؛ و عرض کردم: به ما شیعیان این طور یاد داده اند که امام معصوم، زنده و مرده ندارد، مشرق و مغرب ندارد. من الآن از اینجا خودم را در حرم مبارکت می بینم و از تو می خواهم که چشم مرا شفا دهی. این بگفتم و به خواب رفتم.

به خواب آمدن امام رضا علیه السّلام در اتریش

بر جوان کور، و شفا دادن چشم او را

یک خواب گویا راحت و چند ساعته ای نمودم. نزدیک طلوع فجر بود که در خواب دیدم حضرت امام رضا علیه السّلام کأنّه حقیقت و روح امام را، که از عوالم ملکوت و حجابها و پرده هائی که

وصف ناشدنی است، کم کم نزول می نمایند تا اینکه با همین بدن و جسم خارجی پهلوی من ایستادند؛ و لوحه‌ای در دستشان بود که بر روی آن خطوطی سبز رنگ و مشعشع نگاشته شده بود. آن لوحه را به من عنایت کردند و فرمودند: بخوان!

من شروع کردم به خواندن؛ قدری از آن را خوانده بودم که از خواب بیدار شدم و دیدم چشم من به حالت طبیعی است و کاملاً می بیند. من هم شروع کردم به نماز خواندن؛ در آن تاریکی شب نماز خواندم، و پس از نماز صبح رفتم در رختخوابم خوابیدم، و با خود گفتم: ابدأ بروز و ظهور نمیدهم. گویا در عالم رویا هم به ایشان اشاره شده بود که این از اسرار است و نباید اظهار کنی! و خود آن مرحوم می گفت: من این سرّ را فاش کردم و حتی به بعضی از همکاران و دوستان عادی خود گفتم که نباید می گفتم، و از این اظهار پشیمان بود.

چاشتگاه که پرستاران برای شستشوی چشم

می آیند، همه تعجب

می‌کنند. به اطباء خبر میدهند، و خود آن طبیب معروف اطلاع پیدا میکند و خود، چشم را ملاحظه میکند؛ و همگی متفقاً و مجموعاً میگویند: این خارق عادت است. این معجزه مسیح است. این معجزه است، معجزه است. و من هم لب نگشودم و در دل خود می‌گفتم: آری معجزه است، اما معجزه استاد و معلّم و آقای مسیح.

حقیر که پس از گذشت سی سال این واقعه را برای دوست ارجمند و صدیق گرامی آقای دکتر حاج سید حمید سجّادی و فقه الله تعالی که از چشم پزشکان معروف جهانی هستند تعریف کردم، گفتند: راست است؛ این طور که می‌گوئید این گونه مرض چشم در دنیا قابل علاج نیست؛ و در صورت بهبود غیر از معجزه چیز دیگری نمی‌تواند بوده باشد.

آنگاه اضافه کردند: یک نفر از مریضان ما که مردی بود و چشمش آب مروارید آورده بود، و ما برای وی فلان روز را معین کرده بودیم تا چشمش را عمل کنیم؛ قبل از عمل پیش ما آمد و گفت: من رفتم خدمت امام رضا علیه السّلام و شفای خودم را

گرفتم. ما چشمش را مجدداً معاینه کردیم و دیدیم
ابتداً اثری از آب مروارید در آن نیست.

ایشان میفرمودند: أحياناً ممکنست بعضی از
آب مرواریدها خود بخود برطرف شود ولی در
طویل المدّة؛ و تا آن ساعت برای من سابقه نداشت
که چند روزه آب مروارید خود بخود بهبود یابد. این
نیست مگر معجزه حضرت ثامن الائمه علیهم
السّلام.

**معجزه حضرت ثامن الحجج به نقل آیه الله
حائری قدّس الله سرّه**

و اما آن دو داستان منقوله از اعلام، اوّل:
قضیه‌ای است که حضرت استاذنا المکرّم آیه الله
مرحوم حاج شیخ مرتضی حائری قدّس الله سرّه در
جلسه دیدار و ملاقات با ایشان در مشهد مقدّس در
طول یک سفرشان که فیما بین دوازدهم شهر مبارک
رمضان تا سوّم شهر شوّال المکرّم سنه ۱۴۰۰

هجریه قمریه بطول انجامید، برای حقیر بیان فرمودند.

فرمودند: آیه الله حاج شیخ آقا بزرگ اراکی که مردی پیر و قریب به نود سال دارد و فعلاً در قید حیات و در اراک از علمای برجسته است (اخوی بزرگ آیه الله حاج شیخ مجتبی اراکی که در قم ساکن بوده و از رفقای صمیمی می باشند؛ و در صدق گفتار و کلام هر دو برادر هیچ جای شبهه و تردید نیست) برای من حکایت کرد آقای حاج شیخ آقا بزرگ که: عیال من قبل از ازدواج در سنّ جوانی مبتلا به چشم درد شدید میگردد که مدتها در اراک و همدان معالجه می کنند و هیچ مثمر ثمر واقع نشده و اطباء از بهبود آن مأیوس میگردند و اعلام عدم قدرت بر معالجه می کنند. چشمها روز بروز رو به کوری میرود بطوری که دختر در آستانه فقدان بینائی قرار میگیرد. پدر و مادر پریشان شده و چون شنیده بودند اگر کسی چهل روز در مشهد مقدّس به عنوان زیارت و قضاء حاجت اقامت نماید حاجتش را بر می آورند، دختر را با خود به ارض اقدس مشهد حرکت داده و

به قصد اقامت یک اربعین سکنی می‌گزینند؛ و پیوسته به حال اضطرار و التجاء بوده و راه تضرع و استکانت می‌پمایند.

اتفاقاً چشم دختر علاوه بر آنکه هیچ اثری از بهبودی در آن مشاهده نمی‌شود، رفته رفته رو به نقصان بوده و دیگر از تشرّف به حرم مطهر هم می‌ماند، و فقط در منزل روزها را میگذرانند؛ تا تقریباً چند روز به انتهای اربعین مانده بود، پدر و مادر بسیار گرفته و ملول و با حال ضجرت و انفعال می‌گویند: وا اسفا! اربعین هم بسر آمد و نتیجه‌ای عائد نگشت.

در یکی دو روز آخر که مشغول جمع‌آوری اسباب و اثاثیه بوده و آماده برای حرکت بودند، ناگهان از سقف اطاق یک چیز مختصری می‌افتد مانند گچ یا فضله پرنده و شبه آن؛ و به دل آنها چنین الهام میشود که این داروی چشم

فرزند است. فوراً آن را کوبیده و با آب مخلوط می‌کند و به چشم‌ها میریزند و چشم‌ها شفا می‌یابد
كَأَنَّ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكَوراً.

و چند روز دیگر را با دختر به حرم مطهر مشرف می‌شوند برای زیارت، و سپس بار سفر بسته و به سمت اراک مراجعت می‌نمایند.

معجزه حضرت امام رضا علیه السلام به نقل

آیه الله لواسانی دامت برکاته

دوّم: حضرت آیه الله حاج سید علی لواسانی دامت برکاته، فرزند مرحوم آیه الله حاج سید أبو القاسم لواسانی که وصیّ مرحوم آیه الله آقا سید احمد کربلائی طهرانی بوده‌اند، در روز یکشنبه ۱۴ شهر صفر الخیر سنه ۱۴۰۴ هجریه قمریه در منزل حقیر در مشهد مقدّس رضوی علیه السلام از کرامت حضرت حکایتی نقل کردند که جالب است.

این حکایت متعلّق است به دختر مرحوم آقا سید علی نقی حیدری صاحب کتاب «اصول الاستنباط» فرزند مرحوم آیه الله آقا سید مهدی حیدری صاحب کتاب «جنگ انگلیس و عراق»

فرزند مرحوم آقا سید احمد حیدری بانی حسینیه
حیدری‌ها در کاظمین علیهما السّلام. و حکایت به
قرار ذیل است:

تقریباً در حدود ده سال قبل از این، دختر
مرحوم آقا سید علی نقی حیدری که مدّتی بود شوهر
کرده و از وی اولادی به هم نرسیده بود، با جمعی از
ارحام خود ولی بدون شوهر از کاظمین علیهما
السّلام برای زیارت قبر مطهرّ حضرت امام علیّ بن
موسی الرّضا علیهما السّلام به صوب ارض اقدس
مشهد مقدّس رهسپار می‌گردند؛ و روزی برای دیدار
با اهل بیت ما که با هم سابقه آشنائی ممتدّ داشتند در
منزل ما آمدند؛ و اهل بیت ما به آنها خیر مقدم گفت،
ولی بسیار ایشان را مهموم و مغموم دید.

از علّت سوال کرد. گفتند: این دختر سالیان
درازی است که ازدواج کرده و لیکن اولادی نیاورده
است؛ و اینک شوهر وی در صدد تجدید فراش
است. و از وقتی این خبر به دختر رسیده است
زندگانی برای او تلخ شده است؛ نه روز

دارد و نه شب. پژمرده و پلاسیده و پیوسته در تشویش و نگرانی بسر می‌برد.

اهل بیت ما به آنها می‌گوید: هر کس به زیارت امام رضا علیه السّلام بیاید و سه حاجت بخواهد، آن حوائج و یا یکی از آنها (تردید از ناقل است) برآورده خواهد شد. الآن برخیز و وضو بگیر و به حرم مطهر مشرف شو و از آن حضرت طلب اولاد کن!

دختر بر می‌خیزد و وضو می‌گیرد و به حرم مطهر مشرف می‌شود و دعا می‌نماید. و این خانواده پس از زیارت مشهد مقدّس، به کاظمین علیهما السّلام مراجعت می‌کنند.

آیه الله حاج سید علی لواسانی فرمودند: ما عادت‌مان این بود که در هر سال یکبار به زیارت اُعتاب عالیات مشرف می‌شدیم و فصل زمستان را در آنجا می‌ماندیم. چون به کاظمین مشرف شدیم و در منزل مرحوم حیدری رفتیم، دیدیم صدای گریه طفل نوزاد بلند است، و اهل خانه آن قدر خوشحالند که در پوست نمی‌گنجند. و گفتند: همین که ما از ارض اقدس مراجعت نمودیم و شوهر این مخدره با

او مضاجعت کرد، به مجرد آمیزش حمل برداشت و اینک که نه ماه سپری می‌شود بچه تولد یافته است؛ و بهترین و شیرین‌ترین موهبت و عطای حضرت ثامن الائمه علیه السلام به ما رسیده است.

ضیافت آیه الله العظمی حاج سید محمد هادی

میلانی از حضرت حدّاد

برای آخرین شب توقّف حضرت آقای حاج سید هاشم موسوی حدّاد در مشهد مقدّس، حضرت آیه الله العظمی حاج سید محمد هادی میلانی از ایشان ضیافتی در محلّ مدرسه خودشان به عمل آوردند که چون بعد از نماز مغرب و عشاء بود، تقریباً تا پاسی از شب به طول انجامید. آن ضیافت بسیار مهمّ بود؛

زیرا اولاً از جمیع همراهان و آشنایان طهرانی و همدانی و اصفهانی و شیرازی ایشان که جمع کثیری قریب هفتاد هشتاد نفر بودند، از جمله آیه الله حاج شیخ حسن علی نجابت شیرازی با جمیع شاگردان سلوکی و همراهانشان، این میهمانی به عمل آمد؛ و این تعداد از جمعیت مسأله مهمی بود.

و ثانیاً در موقع شام و گستردن سفره در صحن حیاط مدرسه، از هر نوع غذائی به نحو احسن و اکمل موجود بود و واقعیت **وَ فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ** مشهود. و این در همان اوقاتی بود که ایشان در نهایت شدت کنترل و مراقبت سازمان امنیت (ساواک) بودند، و مأموری در وسط کوچه و مأمور دیگری در سر کوچه دائماً ایستاده بود، و رفت و آمد واردین را زیر نظر داشتند و از هویت افراد وارد بر ایشان سوال می نمودند. فلذا تردد عامه به منزل ایشان نمی شد، و رفت و آمد منحصر به افراد خاص خانواده و أمثالهم بود.

نمازی را هم که در صحن پائین پا، به جماعت انجام میدادند تحت مراقبت بود و با مأمور،

و راه عبورشان به نماز منحصر بود از صحن موزه که تماسی با مردم نداشته باشند.

و آن وقت این ضیافت با این خصوصیات از حضرت آقای حدّاد برای سازمان امنیت سوال برانگیز بود که این سید کیست؟ و چرا به ضیافت ایشان آمده؟ و این افراد اهل علم و غیر اهل علم کیانند؟ و شاید نظر توطئه‌ای دارند.

مراقبت شدید مأمورین سازمان امنیت در

آخرین شب توقّف در مشهد

لهدا در همان وقت صرف شام، سازمان امنیت با مأمورین خود مدرسه را محاصره نمود، و در موقع خروج افراد از مدرسه، جماعت ایشان را در تحت مراقبت گرفتند. حتی گفته شد: چون مسیر حضرت آقای حدّاد از مدرسه تا مسافرخانه که در بازارچه حاج آقا جان بود طبعاً از صحن مطهر میگذشت، به مجرد آنکه ایشان وارد صحن می‌شوند، مأمورین با دوچرخه بقیه درهای صحن را کنترل می‌کنند تا خروج ایشان معلوم و محلّشان مشهود شود. و پس از خروج

از در بازار سنگ تراشها که پشت به قبله است تا مسافرخانه می آیند، و تا صبح در مسافرخانه و بقیه منازل معروفین از همراهان ایشان میروند؛ و صبح هم که ایشان با همراهان طهرانی و ضمائم که تقریباً قریب یک اتوبوس می شدند و باید از ترمینال سابق مشهد حرکت کنند، در آنجا هم مأمورین بودند.

و خود رئیس سازمان امنیت مشهد به ترمینال آمده بود، و از جوانان شیرازی که بدرقه آمده بودند سوال میکرد که این سید کیست؟! آنها هم همه مودب ایستاده و جواب نمیدادند. و لهذا بسیار عصبانی شده بود.

وقتی ماشین ما از مشهد به صوب طهران حرکت کرد و در خیابان ناصر خسرو گاراژ میهن تور وارد شد، به مجرد آنکه من از اتوبوس پائین آمدم، دیدم شخص ناشناسی از کنار محوطه باربری نزد من آمد و پرسید: این سید کیست؟! گفتم: اسمشان حاج سید هاشم حدّاد است؛ از زوآر کربلاست و به مشهد مشرف شده بود، و اینک با همراهان برمیگردد.

باری! حضرت آقا میفرمودند: آن شب بلای

عجیبی ما را دنبال میکرد؛ و خداوند به برکت
حضرت امام رضا علیه السّلام آن را مرتفع ساخت.^۱

^۱ در وقتی که حضرت آقا در گاراژ ایستاده بودند و منتظر سوار شدن و حرکت به طهران، در حالی که معلوم بود در وداع با حضرت رضا علیه السّلام در باطن چه سر و سرّی دارند، حقیر که در جنب ایشان ایستاده بودم این بیت را شنیدم که چند بار آهسته با خود زمزمه می نمودند:

فَأَنْتُمْ الْمَلَأَ الْأَعْلَىٰ وَ عِنْدَكُمْ ** عِلْمُ الْكِتَابِ وَ

مَا جَاءَتْ بِهِ السُّورُ

و این از جمله ابیات ابو نواس است که در مدح حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السّلام سروده است، و در تاریخ «وفیات الاعیان» ابن خلّکان، ج ۳، ص ۲۷۱ مسطور می باشد؛ و تمامش بدین گونه است:

مُطَهَّرُونَ نَقِيَّاتٌ جُيُوبُهُمْ ** تَجْرِي الصَّلَاةُ

عَلَيْهِمْ أَيْنَمَا ذُكِرُوا

مَنْ لَمْ يَكُنْ عَلَوِيًّا حِينَ تَنْسِبُهُ ** فَمَا لَهُ فِي

قَدِيمِ الدَّهْرِ مُفْتَخِرُ

اللَّهُ لَمَّا بَرَأَ خَلْقًا فَاتَقَنَهُ ** صَفَاكُمْ وَ اصْطَفَاكُمْ

أَيُّهَا الْبَشَرُ

فَأَنْتُمْ الْمَلَأَ الْأَعْلَىٰ وَ عِنْدَكُمْ ** عِلْمُ الْكِتَابِ وَ

مَا جَاءَتْ بِهِ السُّورُ

و ایضاً درباره آن حضرت سروده است این ابیات را بنا بر روایت کتاب «نقض» ص ۲۴۵ و «وفیات الاعیان» ایضاً ج ۳، ص: ۲۷۰

قِيلَ لِي: أَنْتَ أَشْعَرُ النَّاسِ طُرًّا ** إِذْ تَفَوَّهْتَ

بِالْكَلَامِ الْبَدِيهِ

کلمات حضرت آقا حاج سید هاشم در هنگام
وداع، و مراجعت ایشان از مشهد به صوب
طهران (ت)

لَكَ مِنْ جَوْهَرِ الْكَلَامِ قَرِيضٌ ** يُثْمِرُ الدُّرَّ فِي
يَدِي مُجْتَنِيهِ

فَلَمَّا ذَا تَرَكَتَ مَدْحَ ابْنِ مُوسَى ** وَ الْخِصَالَ
الَّتِي تَجَمَّعْنَ فِيهِ

قُلْتُ: لَا أَهْتَدِي لِمَدْحِ إِمَامٍ ** كَانِ جِبْرِيلُ
خَادِمًا لِأَبِيهِ

سفر حضرت حدّاد برای زیارت مرقد مطهر

حضرت معصومه سلام الله علیها، و به شهر

اصفهان

حضرت استاد فقید مرحوم حاج سید هاشم

موسوی مجموعاً در مدّت درنگشان در طهران

چندین بار به زیارت حضرت عبد العظیم سلام الله

علیه و امامزاده حمزه و شیخ صدوق (ابن بابویه)

مشرّف شدند. و موقع حرکت از طهران بعد از نماز

صبح بود که بین الطلوعین و مقداری از طلوع آفتاب

برآمده را در آن بقاع مقدّسه میگذرانند، و برای

تقریباً یک ساعت از روز گذشته به طهران باز

میگشتند.

مسافرت حضرت حاج سید هاشم حدّاد به

بلده طیه قم، و کیفیت زیارت حرم مطهر و

قبرستانهای اطراف

در مراجعت از مشهد مقدّس برای زیارت

حضرت بی بی فاطمه معصومه بنت امام موسی بن

جعفر سلام الله علیها عازم به شهر قم شدند؛ و چون

أحبّه و أعرّّه از دوستان اصفهانی از جمله آقای حاج

محمد حسن شرکت اصفهانی ایشان را دعوت به اصفهان و زیارت مساجد و قبور بزرگان در تخت فولاد نموده بودند، از قم به صوب اصفهان رهسپار گردیدند.

بنابراین در خدمت ایشان بدو سه شب در قم، و سپس چهار شب در اصفهان، و پس از آن نیز یک شب در قم بودیم.

زیارت ایشان در قم قبر بی بی حضرت معصومه سلام الله علیها را بعد از طلوع سپیده صبح انجام میگرفت؛ یعنی قدری زودتر از طلوع فجر صادق به

حرم مطهر مشرف می‌شدند، و پس از چند رکعت نافله و نماز تحیت و نماز صبح و قدری تفکر و تأمل در گوشه رواق، زیارت را در بین الطلوعین انجام میدادند؛ و پس از آن به بعضی از قبرستانها مانند علی بن جعفر یا قبرستان شیخان و یا قبرستان مرحوم حاج شیخ می‌آمدند، و بدون آنکه در میان قبور گردش کنند، در گوشه‌ای می‌ایستادند، و پس از تماشای عمیق، فاتحه میخواندند و طلب غفران می‌نمودند؛ و در حدود یک ساعت از آفتاب برآمده به منزل مراجعت میکردند.

ملاقات حضرت آیه الله علامه طباطبائی و

حضرت حاج سید هاشم حدّاد

چون فصل تابستان بود و حوزه تعطیل بود، لهذا بسیاری از اعظام و فضلاء در حوزه نبودند؛ ولی بعضاً اطلاع پیدا نموده به دیدنشان می‌آمدند. حضرت استاذنا العلامة حاج سید محمد حسین طباطبائی نور الله مرقدّه مسافرت ننموده و در قم بودند. بنده خدمت آقا عرض کردم: میل دارید ایشان را اطلاع دهم تا به دیدار شما بیایند؟!

فرمودند: میل به حدّ کمال است، ولی ما

خدمتشان میرسیم نه اینکه ایشان تشریف بیاورند. فلذا حقیر از حضرت استاد وقت گرفتم. در حدود دو ساعت به ظهر مانده خدمتشان شرفیاب شدیم. پس از سلام و معانقه و احوالپرسی و پذیرائی، در حدود یک ساعت مجلس به طول انجامید، که سخنی و گفتاری ردّ و بدل نشد و هر دو بزرگوار ساکت و صامت بودند. البتّه این به حسب ظاهر امر بود؛ اما آنچه از گفتار در باطنشان ردّ و بدل می‌شد، و آنچه از تماشای سیما و چهره همدیگر برداشت می‌نمودند، حقائقی است که از سطح افکار و علوم ما خارج، و جز خداوند متعال و رسول او و اولیای به حقّ او کسی از آن مطلع نمی‌باشد. **وَ قُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ**^۱.

«و بگو ای پیامبر! هر کاری را که میخواهید انجام دهید! بزودی خداوند و رسول او و مؤمنین، آن عمل را می‌بینند!»

ابتهاج حضرت آقای حاج سید هاشم از

^۱ صدر آیه ۱۰۵، از سوره ۹: التّوبة

قبرستان شیخان قم عظمت و نورانیت قبر

حضرت معصومه سلامُ الله علیها

حضرت آقای حاج سید هاشم از قبرستان

معروف به شیخان بسیار مبتهج بودند، و میفرمودند:

بسیار پر نور و پر برکت است، و خدا میداند چه

نفوس زکیه و طیبه‌ای در اینجا مدفونند. پس از قبر

مطهر بی بی که فضای قم و اطراف قم را باز و

گسترده و سبک و نورانی نموده است، و بواسطه

برکات آن حضرت است که گویا خستگی از زمین

قم و از خاک قم برداشته شده است، هیچ مکانی در

قم به اندازه این قبرستان نورانی و با رحمت نیست.

و سزاوار است طلباب و سائرین بیشتر از این به این

مکان توجه داشته باشند و از فضائل و فواضل معنوی

و ملکوتی آن بهر مند شوند، و نگذارند این آثار محو

شود و دستخوش نسیان قرار گیرد - انتهی کلام

حدّاد.

قبر بسیاری از اعلام تشیع مانند زکریا بن

إدریس، و زکریا بن آدم، و محمد ابن قولویه در

اینجاست؛ و اخیراً قبر مرحوم هیدجی سالک دلسوخته

و وارسته، و قبر مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملکی
تبریزی، و قبر مرحوم حاج میرزا علی آقای شیرازی و
أمثالهم در اینجاست که هر يك استوانه‌ای از عظمت و
جلال می‌باشند.

کلام رهبر عظیم انقلاب آیه الله خمینی (ره)

درباره مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملکی

تبریزی، و مرحوم قاضی (قدّه)

مرحوم صدیق ارجمند آیه الله شیخ مرتضی

مطهری رحمه الله علیه به حقیر گفت: من خودم از

رهبر عظیم انقلاب: آیه الله خمینی أعلى الله تعالی

مقامه شنیدم که میفرمود: در قبرستان قم یک مرد

خوابیده است و او حاج میرزا جواد آقای تبریزی

است.^۱ و ایضاً شنیدم که میفرمود: قاضی کوهی بود

^۱ مرحوم حاج میرزا جواد آقای تبریزی از اعظام تلامذه مرحوم آیه الحقّ و
سند التّوحید معلّم ربّانی حاج شیخ حسین قلی همدانی رضوان الله علیهما
است. و کتب وی عبارتند از: «لقاء الله» و «أسرار الصّلاة» و «المراقبات»
(أعمال السنّة) که الحقّ مستغنی از تعریف است، بالاختصاص کتاب «لقاء الله»
ایشان آتشی مخصوص دارد و برای فتح باب سالکین إلى الله کلید و رمز
موقّیّت است. ما در اینجا به ذکر یک دستور از کتاب «أسرار الصّلاة» وی،
طبع سنگی، ص ۴۶ اکتفا می‌نمائیم؛ میفرماید:

«من از بعضی أجلّاء مشایخ خودم که همانند او حکیم عارفی، و معلّم حاذقی
را در راه خیر، و طیب کاملی را ندیده‌ام پرسیدم: کدامیک از أعمال جوارح

ذکر یک دستور از کتاب «أسرار الصلاة»

مرحوم حاج میرزا جواد آقا تبریزی (ت)

را که شما تجربه نموده‌اید اثرش در قلب بیشتر است؟! فرمود: سجده طویله در هر روزی که آن را ادامه دهد، و طول بدهد جداً تا اینکه یک ساعت و یا سه ربع ساعت به طول انجامد و در آن بگوید: ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾. «هیچ معبودی نیست جز تو ای خداوند! تو پاکی و منزّه و مقدّس می‌باشی! من هستم که رویّه و دأبم این بوده است که از ستمگران بوده‌ام.» بطوری که نفس خود را گرفتار و محبوس در حبس عالم طبیعت مشاهده نماید و مقید و مغلول به قیدها و غلهای اخلاق رذیله بنگرد، و خداوند را تنزیه کند که: تو این کار را از روی ظلم و ستم به من ننمودی! و من بودم که به نفس خودم ستم نمودم و آن را در این مهلکه عظیمه وارد ساختم.

و دیگر خواندن سوره قدر را در شبهای جمعه و عصرهای جمعه یکصد بار. مرحوم استاد قدّس سرّه میفرمود: من در میان أعمال مستحبّه عملی را نیافته‌ام که مانند این سه چیز مؤثر باشد. و در روایات مطالبی وارد است که حاصلش این است: در روز جمعه صد نفعه یا صد رحمت نازل می‌شود، نود و نه تای آن برای کسی است که سوره قدر را در عصر جمعه یکصد بار قرائت کند، و برای او همچنین نصیبی در آن یک نفعه و یا یک رحمت دیگر نیز هست. - انتهی.

باری، چون کلام بدینجا رسید، سزاوار است
برای إخوان دینی و أخلّاءِ روحانی مطالبی را از
مرحوم ثقة‌المحدثین محدّث قمی ذکر نمائیم تا
موجب مزید اهتمام از ادراک فیض این قبور شریفه
شود، و مقیمین شهر مقدّس قم از طلباب و غیرهم و
همچنین زائرین، از برکات آن مستفیض گردند.

او در کتاب «هدیة الزائرین» میگوید: «بلی
چون قبرستان بلده طیبه قم از علماء و محدّثین مملوّ
است، چنانچه علامه مجلسی اشاره به آن فرموده،
سزاوار است که این مقام را تزئین کنم به ذکر چند
نفر از مشاهیر ایشان که مزارشان

معروف و به کثرت فضیلت و علو شأن
موصوفاند:

مانند شیخ جلیل أبو جریر زکریا بن ادریس که
علماء رجال تصریح به جلالت و وثاقت او نموده، و
خدمت چند نفر از ائمه را درک نموده، و از حضرت
صادق و موسی بن جعفر و امام رضا علیهم السلام
روایت نموده. و شیخ کشتی به سند صحیح از زکریا بن
آدم قمی روایت کرده که گفت: داخل شدم بر حضرت
امام رضا علیه السلام در اوّل شب در اوایل زمان موت
أبو جریر زکریا بن ادریس. پس حضرت مذاکره فرمود
او را و از من از حال او سوال میفرمود. و رحمت فرستاد
بر او و دائماً حدیث فرمود با من و من حکایت میکردم
با آن حضرت تا فجر طالع شده برخاست و نماز فجر
گزارد.

نورانیت قبور واقعه در قبرستان شیخان قم

به هر حال جلالت شأن آن بزرگوار بسیار، و
قبر شریفش در وسط قبرستان شهر در میان شیخان
بزرگ مشهور است. و در جنب او قبور جمله‌ای از
علماست.

و مانند شیخ معظم نبیل ثقه جلیل القدر زکریا بن آدم بن عبد الله [بن] سعد أشعری قمی که از خواص اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام است و درك خدمت چند نفر از ائمه علیهم السلام نموده، و احادیث از ایشان روایت نموده؛ و اخبار بسیاری در فضیلت او روایت شده، و در سفر مکه با حضرت امام رضا علیه السلام هم کجاوه شده، و حدیث المأمونُ عَلَى الدِّينِ وَ الدُّنْيَا در حق او وارد شده. و شیخ کشی به سند صحیح روایت نموده که: زکریا بن آدم خدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض کرد که: میخواهم از اهل بیت خود دور شوم، یعنی از قم بیرون روم، بجهت آنکه سفهاء در ایشان زیاد شده. حضرت فرمود: این کار مکن! بدرستی که از اهل بیت تو بلا دفع میشود به سبب تو، همچنان که بلا دفع میشود از اهل بغداد به سبب موسی بن جعفر علیهما السلام.

و نیز از علی بن مُسَیبِ همدانی روایت کرده که

خدمت حضرت امام رضا

علیه السّلام عرض کردم که: راه من به شما دور است، و همیشه ممکن نیست مرا تشرّف به خدمت شما؛ پس از که بگیرم معالم دین خود را؟!!

فرمود که: یاد گیر معالم دین خود را از زکریا بن

آدم که مأمون است بر دین و دنیا!

اعاظم محدّثین از قدماء که در قبرستان قم

مدفونند

و غیر این اخبار از خبرهای دیگر که دلالت دارد بر نهایت فخامت شأن آن معظّم. قبر شریفش در مکان معروف به شیخان بزرگ معروف، و از برای او است بقعه بزرگی و در جنب او مدفونند جماعتی از علماء که از آن جمله است عالم فاضل خبیر ماهر آخوند ملاّ محمد طاهر قمّی مؤلّف کتاب «أربعین» و کتاب «حکمة العین»^۱ و غیره.

و مانند شیخ معظّم جلیل نبیه علیّ بن بابویه قمّی

صدوق اوّل والد بزرگوار رئیس المحدثین شیخ أبو

^۱ اسم کتاب را مرحوم شیخ آقا بزرگ در «الذّریعة» (ج ۷، ص ۵۸) و نیز خود مرحوم محدّث قمّی در «الفوائد الرّضویّة» ص ۵۴۸ «حکمة العارفين» ضبط نموده‌اند. (م)

جعفر محمّد که تعبیر از او به صدوق مطلق می‌شود، و جلالت و عظمت شأن این دو بزرگوار بر همه معلوم و ظاهر است.

و در «إحتجاج» طَبْرَسِي مذکور است که حضرت عسکریّ علیه السّلام نامه نوشتند به علیّ بن بابویه؛ و در اوّل آن بعد از حمد و صلوة چنین مرقوم است:

أَمَّا بَعْدُ! يَا شَيْخِي وَ مُعْتَمِدِي يَا أَبَا الْحُسَيْنِ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ الْقُمِّيَّ! وَفَقَكَ اللَّهُ لِمَرْضَاتِهِ وَ جَعَلَ مِنْ صُلْبِكَ أَوْلَادًا صَالِحِينَ بِرَحْمَتِهِ - تا آخر توقيع شریف که از جمله فقرات آخرش اینست:

يَا شَيْخِي! وَ أَمْرٌ جَمِيعٌ شِيعَتِي بِالصَّبْرِ.

زهی شرافت علم که صاحبش را به درجه‌ای رساند که امام علیه السّلام به او چنین مخاطبه فرماید. قبر شریفش در قبرستان قم معروف است، و از برای اوست بقعه بزرگی با قبّه عالیّه. و مزار نجل شریفش رئیس‌المحدثین در ریّ در

نزدیکی بلد شاهزاده عبد العظیم در وسط باغ با
نضارتی با بقعه و قبّه عالیّه و زیارتگاه عامّه خلق
آنجاست؛ رضوانُ الله علیهما.

و مانند شیخ جلیل محدّث محمّد بن قولویه قمی
که قبر شریفش در قبرستان قم معروف در میان
محوّطه‌ای که تعبیر به شیخان صغیر می‌کنند، و این شیخ
معظمّ والد شیخ أبو القاسم جعفر بن قولویه^۱ استاد
شیخ مفید است که در کاظمین مدفون است چنانچه در
سابق به شرح رفت.

و مانند شیخ فاضل سدید قطبُ الدّین سعید بن
هبة الله راوندی که از مشاهیر علماء و مؤلّف کتاب
«خرائج» و «قصاص الانبیاء» است. مزار شریفش در
صحن جدید حضرت معصومه قم معروف است.

و مانند خاتم الفقهاء و المجتهدین و أفضل
المدقّقین و المحقّقین حاوی المفاخر و المکارم
جناب آقا میرزا أبو القاسم معروف به محقّق قمی
صاحب «قوانین» و غیره که فعلاً مرجع درس و

^۱ صاحب کتاب معتبر و نفیس «کامل الزیارات» که با مساعی جمیله و تعلیقه
علّامه امینی (ره) طبع شده است.

تدریس فضلاء است. قبر شریفش در نزدیکی قبر زکریا بن آدم در میان بقعه ایست با قبّه عالیّه؛ و در اطراف او قبور بسیاری از علماء و فضلاء است که مقام را گنجایش تعداد آنها نیست.

**قبر أحمد بن إسحق أشعری وکیل حضرت
عسکری علیه السّلام در حُلوان: سرِ پُل زهاب
است**

و در نزدیکی دروازه معصومه شهر در بازار مقابل در مسجد امام^۱ علیه السّلام قبری است با بقعه عالیّه، و معروف است که قبر أحمد بن إسحق أشعری وکیل حضرت عسکری علیه السّلام است. و این مطلب بعید است؛ چه آن جناب بحسب آنچه از روایت مستفاد شده موتش در حُلوان واقع شده، و

کیفیت آن چنانست که در کتاب «نجم الثاقب» مرقوم است؛ و شیخ أبو جعفر محمد ابن جریر طَبْرَسِی

^۱ در «مرآة البُلدان» ناصری است که مسجد معروفه به مسجد امام علیه السّلام که در قم واقع است، أحمد بن إسحق أشعری که وکیل موقوفات حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام بوده، به فرموده آن جناب بنا نموده است - مِنْهُ عُفِيَ عَنْهُ. (یعنی تعلیقه از محدث قمی است رضوانُ الله علیه.)

(طَبْرِيّ) در «دلائل» خود گفته که: أحمد بن إسحق
أشعريّ شيخ صدوق، وکیل أبو محمد عليه السّلام بود،
پس چون أبو محمد عليه السّلام به کرامت خدای تعالی
رسید، مقیم بود بر وکالت خود از جانب مولای ما
صاحب الزّمان عليه السّلام، و می رسید به او توقیعات
آن جناب؛ و حمل می شد به سوی او اموال از جمیع
نواحی که در آنجا بود مال مولای ما، پس آنها را تسلیم
میگرفت. تا آنکه رخصت خواست که به قم برود، پس
اذن رسید که برود. و ذکر فرمود که او به قم نمیرسد؛
و اینکه او مریض میشود و وفات میکند در راه. پس
مریض شد در حُلوان و مرد و در آنجا دفن شد. و اقامه
فرمود مولای ما بعد از فوت أحمد بن إسحق أشعريّ
مدّتی در سُرَّ مَنْ رَأَهُ، آنگاه غائب شد - إلخ.

و شيخ مرحوم ثقة الإسلام نوری طاب ثراه در
همان کتاب بعد از این فقره میفرماید: أحمد بن إسحق
أشعريّ از بزرگان اصحاب ائمه عليهم السّلام و
صاحب مراتب عالیه در نزد ایشان، و از وکلای
معروفین بود. و کیفیت وفات او به نحو دیگر نیز ذکر

شده که در حیات عسکری علیه السّلام بود و حضرت، کافور: خادم خود را با کفن برای او فرستاد در حلوان، و غسل و کفن او به دست کافور یا مانند او شد، بی اطلاع کسانی که با او بودند. چنانچه در خبر طولانی سعد بن عبد الله قمی است که با او بود در آن سفرِ وفات. و لیکن نجاشی از بعضی نقل کرده تضعیف آن خبر را.

و حلوان همین زهاب معروف است که در راه کرمانشاهان است به بغداد. و قبر آن معظّم در نزدیکی رودخانه آن قریه است معروف به سرّپل به فاصله هزار قدم تقریباً از طرف جنوب. و بر آن قبر بنای محقری است خرابی است، و از بی همّتی و بی معرفتی اهل ثروت آن اهالی بلکه اهل کرمانشاهان و متردّین،

چنین بی نام و نشان مانده؛ و از هزار نفر زوَّار یکی به زیارت آن بزرگوار نمیرود؛ با آنکه کسی را که امام علیه السَّلام خادم خود را به طیّ الارض با کفن برای تجهیز او بفرستد، و مسجد معروف قم را به امر آن جناب بنا کند، و سالها وکیل در آن نواحی باشد، بیشتر و بهتر از این باید به او رفتار کرد و قبرش را مزار معتبری قرار باید داد که از برکت صاحب قبر و به توسط او به فیض‌های الهیه برسند - انتهی کلام حاجی نوری.^۱

اداء نماز در مسجد جمکران قم، در معیت

حضرت حدّاد

باری، در یکی از روزهای توقّف جناب آقای حاج سید هاشم حدّاد قدّس الله نفسه، در معیتشان برای اداء نماز در مسجد معروف جمکران یک ساعت به غروب مانده رفته و در همان محلّ مخصوص از مسجد، ایشان نماز تحیت مسجد و نماز توسّل به حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه را طبق روایت حاجی نوری در «نجم ثاقب» و

^۱ «هدیة الزائرین» محدّث قمی، طبع سنگی، ص ۳۵۹ تا ص ۳۶۲

^۱ در کتاب «نجم ثاقب» مرحوم نوری، طبع سنگی رحلی (سنه ۱۳۰۸ هجریه قمریه) باب هفتم: در ذکر آنان که در غیبت کبری به خدمت امام رسیده‌اند، در اولین حکایت (ص ۵ تا ص ۷) که راجع به بنای مسجد جمکران است؛ و در کتاب «هدیه الزائرین» ص ۳۶۳؛ و در حاشیه «مفاتیح الجنان» کتاب «الباقیات الصّالحات» باب دوّم، ص ۲۵۴ به بعد، در ضمن نمازهای استغاثه، کیفیت نماز مسجد جمکران را که در یک فرسخی بلده طیبه قم است، به فرموده امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف بدین گونه بیان میکند که:

* در این مسجد چهار رکعت نماز بگزارند: دو رکعت تحیت مسجد، در هر رکعتی یکبار ﴿الحمد﴾ و هفت بار ﴿قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ﴾، و تسبیح رکوع و سجود هفت بار بگویند؛ و دو رکعت نماز امام صاحب الزمان علیه السلام بگزارند بر این نسق: چون فاتحه خواند به ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ رسد، صد بار بگوید، و بعد از آن فاتحه را تا آخر بخواند و در رکعت دوّم نیز به همین طریق بگزارد، و تسبیح در رکوع و سجود هفت بار بگوید، و چون نماز تمام کرده باشد تهلیل بگوید و تسبیح فاطمه زهراء علیها السلام، و چون از تسبیح فارغ شود سر به سجده نهد و صد بار صلوات بر پیغمبر و آلش صلوات الله علیهم بفرستد. و این نقل از لفظ مبارک امام علیه السلام است که: ﴿فَمَنْ صَلَّى لَهَا فَكَأَنَّمَا صَلَّى فِي الْبَيْتِ الْعَتِيقِ﴾. یعنی «هر که این دو رکعت نماز را بگزارد، همچنین باشد که دو رکعت نماز در کعبه گزارده باشد.» - انتهى.

أقول: در اینجا ذکر سه نکته ضروری است: اوّل آنکه: مرحوم حاجی نوری رحمه الله علیه در کتاب «نجم ثاقب» داستان احضار حسن مثله جمکرانی را به محضر مقدّس حضرت صاحب الزمان ارواحنا فداه از شیخ فاضل حسن بن محمد بن حسن قمی معاصر صدوق در «تاریخ قم» نقل کرده، از کتاب «مونس الحزین فی معرفة الحقّ و الیقین» از مصنفات شیخ ابی جعفر محمد بن بابویه قمی، و شرح قضیه را مفصلاً بیان کرده است. و نه در سند و نه در متن اشکالی که مخالف اصول باشد به نظر نمی آید.

دوّم آنکه: داستان تشرّف او طبق متن کتاب در شب سه شنبه هفدهم ماه مبارک رمضان سنه ثلاث و تسعین و مأتین (۲۹۳) بوده است، و چون حضرت بقیّه الله در سنه ۲۵۵ متولّد شده‌اند، بنابراین در آن وقت ۳۸ ساله بوده‌اند؛ و چون میدانیم که غیبت کبری در سنه ۳۲۹ واقع شد، لهذا باید تشرّف حسن مثله را از زمره مشرّف شدگان به حضورش در غیبت صغری دانست، نه در غیبت کبری.

سوّم آنکه: مرحوم نوری (قدّه) در ذیل قصّه فرموده است: «مؤلف گوید: در

ذکر مرحوم نوری نماز مسجد جمکران را در

«نجم ثاقب» و ذکر سه نکته (ت)

نسخه فارسی «تاریخ قم» و در نسخه عربی آن که عالم جلیل آقا محمد علی کرمانشاهی مختصر این قصه را از آن نقل کرده، در حواشی «رجال میر مصطفی» در باب حسن، تاریخ قصه را در ثلاث و تسعین یعنی نود و سه بعد از دویست نقل کرده، و ظاهراً بر ناسخ مشتبّه شده و اصل سبعین بوده که به معنی هفتاد است زیرا که وفات شیخ صدوق پیش از نود است.» ﴿﴾
أقول ﴿﴾: درست است که وفات صدوق پیش از نود است اما پیش از نود قرن چهارم، نه قرن سوّم. مرحوم صدوق در سنه ۳۸۱ هجریّه قمریّه فوت میکند، و این از مسلمّیات تاریخ است؛ نه در سنه ۲۸۱ که یک قرن جلوتر است. بنابراین نقل او قضیه حسن مثله جمکرانی را دهها سال پس از وقوع قصه بوده است نه قبل از آن تا نیاز به تصحیح تسعین به سبعین گردد. از این گذشته در متن حکایت آمده است که حسن مثله میگوید: جوانی که بر روی تخت نشسته بود (امام زمان) سی ساله می نمود، و این سنّ با سنّ حقیقی حضرت در آن وقت که سی و هشت ساله بودند ملایمت دارد؛ به خلاف آنکه اگر تاریخ را سبعین بگیریم یعنی ۲۷۳، در آن صورت سنّ شریفشان ۱۸ ساله می شود و با مرد سی ساله مشابهت ندارد.

بجای آوردند، و پس از اداء نماز مغرب و عشاء
به قم بازگشتند.

حضرت آقا پس از سه روز توقّف و زیارت
در شهر مقدّس قم به صوب شهر اصفهان عزیمت
نمودند، و در منزل آقای حاج محمد حسن شرکت

دام توفیقهُ وارد شدند؛ و غالباً در منزل بودند
بجهت دیدار بعضی از آشنایان و دوستان، و پاسخ
برخی از سوالات واردین.

یک روز که جمعیتی نسبتاً در آنجا مجتمع
بودند، به بنده فرمودند تا تفسیر قسمت آخر سوره
توحید را بیان کنم، و بحمد الله این عملی شد.

مسافرت از قم به اصفهان، ملاقات با مرحومه

بانو علویه اصفهانی

رفقا و دوستان بسیار از شخصیت و کمالات
مرحومه مخدّره بانو علویه هاشمی اصفهانی در نزد
ایشان تمجید و تحسین به عمل آورده بودند،
بالاخصّ از مکاشفات عرفانی و درجات توحیدی
وی داستانهائی بیان نموده بودند، فعلى هذا ایشان میل
به دیدار و گفتگوی با او را داشتند. جناب آقای
شرکت وقت گرفتند، و حقیر در معیت حضرت آقا
و آقای شرکت و آقای حاج محمد علی خلف زاده
که از رفقا و دوستان بود و از کربلا و نجف برای
زیارت آمده بود، دو ساعت به ظهر مانده در منزل آن
مخدّره جلیله حاضر شدیم و ما را در اطاق پذیرائی
وارد کردند. مخدّره محترمه‌ای عقیفه با چادر سفید

که در آن هنگام هشتاد ساله می نمود، به درون اطاق آمدند و خوش آمد و مرحبا گفتند؛ و پس از پذیرائی، سوال از هویت و محل سکونت آقای حدّاد نمودند. حضرت آقای حدّاد به من فرموده بودند درباره توحید با این علویه مجلّه گفتگو شود، نه درباره علوم و مسائل فقهیه و یا اصولیه و یا تفسیریه و یا أحياناً مکاشفات مثالیه و حالات نفسانیه و گزارشات ما سبق و ما یأتی. و بالاخره منظورشان این بود که وقت مجلس به بیهوده و سخنهای معمولی و تعارفات عادی نگذرد؛ و از این مجلس، مقدار درجات و سیر توحیدی و عرفان عملی وی مشخص گردد.

فلهذا حقیر باب بحث را در باب توحید گشودم، و سوالاتی نمودم که آن مخدّره پاسخ میدادند؛ و پاسخهایشان مناسب و مورد پسند بود. حضرت آقا به من اشاره فرمودند: دقیق تر به میدان بیا!

حقیر در کیفیت اضمحلال و نیستی سالک پس

از فنای اسم در فنای ذات و أصل الوجود، و بالاخره

از حقیقت و واقعیت نُقْطَةُ الْوَحْدَةِ بَيْنَ قَوْسِي الْاِحْدِيَةِ

وَ الْوَاِحْدِيَةِ مطلب را گسترش دادم، و از کیفیت

حقیقت وحدت مقام ولایت کلیه ائمه معصومین

صلواتُ الله عليهم أجمعين با ذات اقدس خداوندی و

کیفیت هو هویت آن پرسیدم.

آن مخدره در اینجا گویا تمجمجی نموده، و

در پاسخ و جواب، اضطراب مشهود بود. در اینجا باز

حضرت آقا به بنده اشاره فرمودند: کوتاه بیا! بنده نیز

بحث را دنبال ننمودم و تا همین جا قطع شد.

چون مخدره میدانست حضرت آقا زائرند و

به عتبات عالیات برمیگردند، به ایشان التماس دعا

گفت و ایشان هم برای او توفیق و تأیید و حسن

عاقبت و ترقی در معارج و مدارج کمال را مسألت

نموده، پس از آنکه درنگمان در آنجا حدود یک

ساعت شد خداحافظی نموده بیرون آمدیم.

نماز گزاردن در مساجد معروفه اصفهان، و

زیارت اهل قبور در قبرستان تخت فولاد

نماز ظهر و عصر در منزل بجای آورده می‌شد، و لیکن شبها نماز مغرب و عشاء را در یکی از مساجد معروف انجام میدادند: یک شب در مسجد مرحوم سید، و یک شب در مسجد جامع، و یک شب در مسجد شاه سابق (امام خمینی) و یک شب در مسجد شیخ لطف الله. و پس از ادای نماز در آن دو مسجد اوّل بر سر مزار مرحوم سید و مرحومین مجلسیین آمده و إعلاء روحشان را از خداوند متعال مسألت داشتند.

صبحها پس از ادای نماز صبح در اوّل طلوع فجر صادق در منزل، برای زیارت اهل قبور به قبرستان تخت فولاد می‌آمدند، و تمام مدّت بین الطلوعین را در آنجا بودند؛ و چون قبرستان بسیار وسیع بود، هر روز فقط به ناحیه‌ای از نواحی آن می‌پرداختند. یک روز در اطراف قبر مرحوم میر فندرسکی، و یک

روز قبر مرحوم حاج آقا محمد بیدآبادی^۱، و یک

۱ آقا محمد بیدآبادی از عرفاء مشهور است و صاحب مقامات و درجات. رحلتش در سنه ۱۱۹۷ هجریه قمریه است. و حقیر کراراً بر سر مزارش رفته‌ام. و مراد از بیدآبادی بطور مطلق اوست. و اما آقا محمد جواد بیدآبادی از عرفاء زمان اخیر بوده است، و استاد والد صدیق مکرم حاج محمد حسن شرکت است. آقای حاج محمد حسن دام توفیقه گفتند: مرحوم پدر ما می‌گفت: آقا محمد جواد بیدآبادی را کسی نشناخت؛ و خود مرحوم بیدآبادی یک بیت سروده بود که مرحوم پدرم یادداشت کرده بود:

صد گنج نهان بود مرا در دل و یاران *** نادیده

گرفتند که این خانه خراب است

باری، مرحوم آقا محمد بیدآبادی که به بیدآبادی

بزرگ معروف است مطالبی جالب و دلنشین دارد، و

هنگامی که حقیر در نجف اشرف بودم برای خود

استنساخ نمودم. سپس معلوم شد مرحوم علامه

طهرانی شیخ آقا بزرگ که استاد حقیر در فنّ درایه و

حدیث و اجازات بودند در کتاب «الذریعة» ج ۱۲،

ص ۲۸۳ در تحت عنوان «رسالة فی السیر و

السلوک» فارسیه لاغا محمد بیدآبادی ایضاً کتبها

مُرأسلةً إلی بعض تلامیذه» ذکر کرده‌اند. و چون از

طرفی مختصر است و از طرف دیگر حاوی مطالب

عمیقه است، ما عین آن را در اینجا برای مزید

بهرمندی مطالعه کنندگان ارجمند می‌آوریم» بسم

روز قبر مرحوم آخوند کاشی و

رساله مختصری از مرحوم بیدآبادی در سیر و

سلوک (ت)

الله الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ وَ بِهِ نَسْتَعِينُ ❁

بیدآبادی گوید:

یا اخی و حَبیبی! اِنْ كُنْتَ عَبْدَ اللَّهِ فَارْفَعْ هِمَّتَكَ، وَ كَلَّ عَلَى اللَّهِ أَمْرًا يُهْمُكَ!
تا توانی همت خود را عالی نما، لان المرءَ يطيرُ بهِمَّتِه كما أنَّ الطَّيْرَ يطيرُ
بجناحیه.

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ❁❁ زهر

چه رنگِ تعلق پذیرد آزاد است

هر چه در این خانه نشانت دهند ❁❁ گر

نستانی به از آنت دهند

(*) این رساله را صاحب «الذریعة» به شماره ۱۹۰۵ ذکر نموده است. و قبل
از این رساله دیگری به شماره ۱۹۰۴ بدین عبارت آورده است: «رسالة فی
السیر و السلوک» لجمال السالکین العالم العارف المتشرع الحکیم الاقا محمد
البیدآبادی الاصفهانی ابن محمد رفیع الجیلانی الاصل، المولود باصفهان و
المتوفی بها ۱۱۹۷؛ کتبها جواباً عما کتبه إلیه المحقق القمی صاحب
«القوانین» یسأله فیہ عن بیان ما هو لازم له فی السلوک. أولها: «الحمد لله
الذی خمر بیدی جلاله و جماله أربعین صباحاً طینة الإنسان، و أودع فیہ
أسرار الاسماء کلها، و علّمه المعانی و البیان» [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] یعنی به تأملات

صحیحه و کثرت ذکر موت، خانه دل را از غیر حق

خالی گردان! یک دل داری؛ یک دوست بس است

تو را! ﴿أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ﴾. و ﴿مَا جَعَلَ اللَّهُ

لِرَجُلٍ مِّنْ قَلْبَيْنِ فِيْ جَوْفِهِ﴾.

در دو عالم گر تو آگاهی از او ** از چه بد

دیدی که در خواهی از او

الهی زاهد از تو حور میخواهد قصورش بین

** به جنت میگریزد از درت یا رب شعورش بین

ما عَبَدْتُكَ خَوْفًا مِّنْ نَّارِكِ وَلَا طَمَعًا فِيْ جَنَّتِكَ، بَلْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ
فَعَبَدْتُكَ. هر دو عالم را به یک بار از دل تنگ برون کردیم تا جای تو باشد.

و تحصیل این کار به هوس نمی شود؛ بلکه تا نگذری از هوس نمی شود. اَبِي
اللّٰهُ اَنْ يُجْرِيَ الْاُمُوْرَ اِلَّا بِاَسْبَابِهَا. و الاسبابُ لا بُدَّ مِنْ اتِّصَالِهَا بِمُسَبِّبَاتِهَا. و

الامورُ العظامُ لا تُنالُ بِالمُنَى، و لا تُدرِكُ بِالهُوَى؛ و اسْتَعِينُوا فِي كُلِّ صَنْعَةٍ
بِأَرْبَابِهَا، وَ اتُّوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا؛ فَإِنَّ التَّمَنَّى بِضَاعَةَ الْهَلَكَةِ.

آئینه شو جمال پری طلعتان طلب ** جاروب

کن تو خانه و پس میهمان طلب

چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی ** که

جام جم نکند سود وقت بی بصری

باید اوّل از مرشد کلّ و هادی سبل هدایت

جسته، دست تولی به دامن متابعت ائمه هدی علیهم
السّلام زده، پشت پا به علائق دنیا زنی و تحصیل
عشق نمائی؛ ﴿قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ﴾.

عشق مولی کی کم از لیلی بود ** محو گشتن
بهر او اولی بود

حاصل عشق همان بس که اسیر غم او ** دل
به جایی ندهد میل به جایی نکند

پس هموم خود را هم واحد ساخته با جدّ و جهد تمام پا به جاده شریعت
گذارد و تحصیل ملکه تقوی نماید، یعنی پیرامون حرام و شبهه و مباح قولاً
و فعلاً و حالاً و خیالاً و اعتقاداً نگردد تا طهارت صوری و معنوی حاصل
شود که شرط عبادت است، و اثری از عبادت مترتب شود و محض صورت
نباشد. ﴿إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ﴾. ﴿وَلَنْ تُقْبَلَ نَفَقَاتِكُمْ إِنْ كُنْتُمْ قَوْمًا
فَاسِقِينَ﴾. ﴿وَمَا مَنَعَهُ عَنْ قَبُولِ صَدَقَاتِهِمْ إِلَّا كَوْنُهُمْ فَاسِقِينَ﴾. ﴿لَنْ
يُقْبَلَ عَمَلُ رَجُلٍ عَلَيْهِ جُلْبَابٌ مِنْ حَرَامٍ﴾. ﴿مَنْ أَكَلَ حَرَامًا لَنْ يَقْبَلَ اللَّهُ مِنْهُ
صَرَفًا وَلَا عَدْلًا﴾. ﴿وَتَرَكَ لُقْمَةَ حَرَامٍ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنَ الْفِي رُكْعَةٍ تَطَوُّعًا﴾،
﴿رَدُّ دَانِقٍ مِنْ حَرَامٍ تَعْدِلُ سَبْعِينَ حِجَّةً مَبْرُورَةً﴾. و به تدریج حوصله فهم
وسیع شود. ﴿وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ فُرْقَانًا * وَاتَّقُوا اللَّهَ وَ [ادامه در صفحه
بعد]

.....
(*) اقتباس از آیه ۲۹، از سوره ۸: الانفال: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ
يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا﴾ و آیه ۲، از سوره ۶۵: الطلاق: ﴿وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ
مَخْرَجًا﴾. (م)

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] یُعَلِّمُكُمْ اللهُ ﴿﴾. در این وقت دقیقه‌ای از وظائف و طاعات مقررّه واجبه و مندوبه را فرو گذار ننماید تا به مرور، روح قدسی قوّت گیرد. ﴿﴾ و نَحْنُ نُؤَيِّدُ رُوحَ الْقُدْسِيِّ بِالْعَمَلِ الصَّالِحِ؛ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ بَعْضُهُ مِنْ بَعْضٍ ﴿﴾. و شرح صدری بهم رسد. و پیوسته نور عبادات بدنی و نور ملکات نفسی تقویت یکدیگر نموده ﴿﴾ نُورٌ عَلَى نُورٍ ﴿﴾ شود؛ ﴿﴾ الطَّاعَةُ تَجْرُّ الطَّاعَةَ ﴿﴾. و احوال سابقه در اندک زمانی به مرتبه مقام رسد و ملکات حسنه و اخلاق جمیله حاصل شود و عقائد حقّه را رسوخ کامل بهم رسد، و ینابیع حکمت از چشمه دل به زبان جاری گردد، و به کلی رو از غیر حقّ بگرداند.

در این هنگام هرگاه از زمره سابقین باشد، جذبه عنایت او را استقبال کند و خودی او را گرفته در عوض، ﴿﴾ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَ لَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَ لَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ ﴿﴾ کرامت فرماید. و حقیقت ﴿﴾ إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ ﴿﴾ و ﴿﴾ إِنَّ هُدَى اللَّهِ هُوَ الْهُدَى ﴿﴾ را بعینه مشاهده نماید؛ ﴿﴾ إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا فَتَحَّ عَيْنَ قَلْبِهِ ﴿﴾ را مشاهده نموده سالک مجذوب شود.

إِلَهِي تَرَدَّدِي فِي الْآثَارِ يُوجِبُ بُعْدَ الْمَزَارِ؛ فَاجْذِبْنِي بِجَذْبَةٍ تُوصلُنِي إِلَى قُرْبِكَ، وَ اسْلُكْنِي مَسَالِكَ أَهْلِ الْجَذْبِ، وَ خُذْ لِنَفْسِكَ مِنْ نَفْسِي مَا يُصْلِحُهَا. جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الرَّبِّ تُوَازِي عَمَلَ الثَّقَلَيْنِ. ز سودای بزرگان هیچکس نقصان نمی‌بیند.

طالع اگر مدد کند، دامنش آورم به کف ** * ار

بکشم زهی طرب، ور بکشد زهی شرف

ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید ** * هم مگر

لطف شما پیش نهد گامی چند

تا به دنیا فکر اسب و زین بود ** * بعد از آنت

مرکب چوبین بود

تا هبوب نسایم رحمت او را به کدامیک از جزائر

خالدات بحرین جلال و جمال که در خور استعداد

و لائق حسن سعی او بود رساند. ﴿إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى فِي
 أَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ، أَلَا فَتَعَرَّضُوا لَهَا.﴾ مراتب
 مزبوره منازل سیرِ اِلی الله و مجاهده فی سبیل الله
 است؛ ﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ كَدْحًا
 فَمُلَاقِيهِ.﴾

بعد از آن اِنْ ﴿الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا﴾ که سفر السیر فی الله است خواهد بود،
 و ذکر آن ضرور نیست بلکه مضر است.

در دیر می زدم من ز درون صدا برآمد *** که
 تو در برون چه کردی که درون خانه آئی

الإيمانُ مراتبٌ و منازلٌ لو حُمِلتْ عَلَى صَاحِبِ الإِثْنَيْنِ ثَلَاثَةٌ لَتَقَطَعَ كَمَا تَقَطَعَ
 أَلْبِيضُ عَلَى الصَّفَا. رَحِمَ اللهُ امْرُؤًا (امرءاً - ظ) عَرَفَ قَدْرَهُ وَ لَمْ يَتَعَدَّ طَوْرَهُ.

چون ندیدی شبی سلیمان را *** تو چه دانی
 زبان مرغان را

فَخُذْ مَا آتَيْتُكَ وَ كُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ. وَ لَئِنْ شَكَرْتُمْ
 لَأَزِيدَنَّكُمْ

با که گویم اندرین ره زنده کو *** بهر آب
 زندگی پوینده کو

آنچه من گفتم به قدر فهم تست *** مُرْدَمِ اِنْدَرِ
 حسرت فهم درست

رَحِمَ اللهُ امْرَأً سَمِعَ قَوْلِي وَ عَمِلَ فَاهْتَدَى بِهِ.
 به یقین بدانکه به نحو مذکور، هر که شروع در سلوک نماید، در مرحله‌ای

کلام حضرت حدّاد: دو چیز فضای اصفهان را

صاف نگه داشته است

میفرمودند: فضای اصفهان را دو چیز، صاف

نگه داشته است: وجود

که اجل موعود رسد، در زمره ﴿وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ﴾ محشور گردد.
گر مرد رهی رهِت نمودم. ﴿وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ﴾ آنچه به
خاطر بود به قلم آمد، تا که را به کار آید.

هر کس که ز شهر آشنائی است ** داند که

متاع ما کجائی است

حاجی ره هدی به خدا غیر عشق نیست. گفتیم: زور این باده ندانی به خدا
تا نچشی! ﴿وَالسَّلَامُ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى﴾.

موحدین و عارفین و حکمای اسلام از اعظم
علماء که در مدّت قرون متمادیه در این قبرستان
خوابیده‌اند، و وجود دختران جوان معصوم و متدین
که شبها بالاخص در نزدیکی صبح سجاده‌های خود
را پهن می‌کنند و بر روی آن برای عبادت خداوند
قیام و رکوع و سجود دارند.

میفرمودند: هیچ جا من بقدر اصفهان کثرت
دختران متعبّد و متهجّد را ندیده‌ام؛ و نفوس طاهره
ایشان، در شبها فضای اصفهان را به صورتی دیگر در
می‌آورد.

حفظ قبور علماء بالله و توسّل عامّه مردم بدانها از وظائف حتمیه است

اما افسوس که نه تنها در اصفهان بلکه در
شیراز و قم و سائر اماکن، قبرستانها را خراب
می‌کنند. یعنی آب می‌اندازند و درخت می‌کارند و
تبدیل به باغ ملّی نموده و به صورت تفریحگاه در
می‌آورند؛ با آنکه در این اماکن، نفوس طیبه و
طاهره‌ای از علماء کبار و حکماء عظام و عرفای ذوی
القدر و الاعتبار خفته‌اند که ذکرشان و نامشان و اثر

قبرشان و زیارت و دیدار قبورشان موجب رحمت و نزول نعمت است.

اینها ذخائر علمی و حیاتی و گنجینه‌های

معنوی و روحی هستند که

سرمایه‌های حیاتی و واقعی ما بوده‌اند؛ و وزنه‌ها و استوانه‌های علم و ادب و توحید و معرفت می‌باشند که اگر قبرشان نابود و گمنام شود، و اثرشان از میان برود، و تردّد و رفت و آمد مردم بر سر مزارشان به عنوان توسّل و استفاده از نفوسشان برداشته شود، دیگر روح و معنویت، و طهارت و صفائی در میان ما نخواهد بود.

زیارت قبور باید انسان را به یاد آخرت و انعدام عالم طبیعت بیندازد، تا انسان در این دنیا عنان‌گسیخته نگردد. باغ و سبزه و آب و فواره، از حُظوظ و تمتّعات دنیوی است. این همه بیابانهای وسیع را تبدیل به آنها کنید، کسی جلوگیر آن نیست؛ امّا بر گور پدران و مادران درخت نشانیدن، غفلت از واقعیت و حقیقت است. چه اشکال دارد که قبرستان هم در داخل شهر باشد؟ در هر محله‌ای یک قبرستان اختصاصی آنجا باشد، تا مردم یاد مرگ را از خاطر نبرند و پیوسته در ذهنشان مجسم باشد. آن مرگی که واقعیت دارد و بخواهیم یا نخواهیم به سراغ ما می‌آید.

ما هنگامی به اسلام واقعی نزدیک می‌شویم
که همه چیزمان نزدیک شود. سیاست ما وقتی عین
دیانت ما می‌گردد که رابطه میان جسممان با روحمان،
دنیایمان با آخرت‌مان، ظاهرمان با باطنمان، حیاتمان با
مرگمان، و بالاخره تمام جهاتمان یکی گردد. ما باید
درست به اصول و مَمشی و مجرای اسلام نظر کنیم،
و ببینیم که زیارت اهل قبور و یاد مرگ کردن، عین
دستورات عملی و اسلامی ماست.

در آن صورت از شدت طغیان نفس امّاره ما
می‌کاهد، و جنایات در جامعه با ضریب قابل توجهی
افت میکند. و امّا اگر به پیروی دنیاپرستان، حاضر
نباشیم نامی از پدر مرده خود ببریم، یا گور او را در
نقطه‌ای بعید قرار دهیم که فرسخها باید طی کنیم تا
بدان برسیم، و بالتّیجه آنها را از خود و خود را از
آنها ببریم، و

ایشان را نَسِياً مَنْسِياً نموده و به خاک نسیان
بسپاریم، در آن صورت با ضرر و خطر عظیمی
مواجه شده‌ایم. چرا که نیمی بلکه نیم بیشتری بلکه
اصل وجود و حیات خودمان را که روح است و
واقعیت بینی و حقیقت اندیشی است، فراموش
نموده‌ایم؛ در حالی که مسلک ما در اسلام چیز دیگری
است. اسلام به ما روح واقع بینی و رَفْضِ و همیات
و تخیلات و امور اعتباریه و بدون اساس را تعلیم
میدهد؛ زندگی ما را توأم با نماز و روزه و عبادت و
عبودیت نموده است) ما وقتی به اسلام واقعی
نزدیک می‌شویم که فرهنگمان نزدیک شود، روح
واقع‌نگری و اصالت بینی و باطل‌زدائی مان نزدیک
شود؛ و گرنه اگر خود را مسلمان بدانیم و بخوانیم و
لیکن سلوک و مسلک ما همان سلوک و مسلک
غافلان و دنیاپرستان باشد و در منهج و منهاج از
همان رویه و سیره کفّار تبعیت کنیم، بهره‌ای از اسلام
جز لفظ و عبارتی نخواهیم داشت) باری، نگاه داشتن
روح علم و تقوی و پاسداری از حقیقت حکمت و
عرفان، نگهداری از آثار و قبور علماء متّقی و

پاسداری از قبور و نام و نشان حکماء و عرفاء بالله است. و اگر خدای ناخواسته بدین امر مهم کم اهمیتی گردد، منتظر عذاب خدا باید بوده باشیم. خداوند وقتی بخواهد نعمتی را در قومی فرود بیاورد، آثار رحمت و نام خود را و اولیای خود را از میانشان برمیدارد. اخیراً دیدیم در فرمایشات حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام که به زکریا بن آدم فرمودند: اگر تو از شهر قم بیرون بروی، خداوند عذاب را بر اهل بیت نازل می نماید، و وجود تو در میان آنها مانع از فرود آمدن عقوبت خدا میگردد، همچنان که از برکت قبر موسی بن جعفر علیهما السلام، عذاب را از اهل بغداد دفع نموده است.^۱

آن قدر از این ارواح طیبه و مجاهده فی سبیل الله به جهاد اکبر، و وارستگان عالم توحید در میان ما بسیار است که قدر و قیمتشان را نمیدانیم و برای برقراری آثار و قبورشان تلاش نداریم؛ در حالی که هر کدام آنها یگانه دُرّ و گوهر گرانبها بلکه برون از بهائی

^۱ همین کتاب «روح مجرد» ص ۲۸۷ به نقل از کتاب «هدیة الزائرین» مرحوم حاج شیخ عباس محدث قمی اعلی الله مقامه.

می‌باشند که از دنیا و آخرت مجموعاً، قیمتشان
فزونتر است.

عذابهای آسمانی نتیجه اهانت به مقدّسات است

قحطی‌ها، کمبودها، سیل‌های نامتوقّع،
زلزله‌های خانمان برانداز، جنگ‌های بدون اصل و
اساس، اسراف و ترف و زیاده روی‌های بیجا که
انسان را به طغیان می‌کشاند، همه نتیجه و واکنش
این‌گونه ناسپاسی‌ها و این طریق اهانت به مقدّسات
علمی و دینی و آثار مذهبی و اسلامی و تشیع^۱ است

^۱ امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید: لا يترك الناس شيئاً من أمر دينهم
لاستصلاح دنياهم إلا فتح الله عليهم ما هو أضرّ منه. («نهج البلاغه» حکمت
۱۰۶؛ و از طبع مصر و تعلیقه شیخ محمد عبده، ج ۲، ص ۱۶۱)

«مردم بجهت آبادانی دنیای خودشان، چیزی از امور دینشان را رها نمی‌کنند
مگر آنکه خداوند می‌گشاید برای آنها- در پاداش این عملشان- چیزی را
که ضررش برای آنها بیشتر از ضرر دنیوی آن امر از دست رفته می‌باشد.»
محبی الدین عربی در کتاب «محاضرات» خود در ص ۱۶۶ از ج ۲ گوید:
شاطبی در علت مرگ علیم بن هانی عمری که از فقهاء و زهاد مشهور بوده
است چنین آورده است: این سید ناچار شد درباره امر مهمی که بر او نازل
شده بود با سلطان ملاقات کند. از محلّ خود حرکت کرد به سوی او، تا
اینکه وارد شد در شهری که سلطان در آنجا بود. شب جمعه‌ای با خدای
خود خلوت نمود و در آن نماز خواند و سوره‌ای که در آن سجده بود قرائت
نمود، چون به سجده افتاد از خدا خواست جان او را بگیرد و با سلطان
اجتماع نکند. در حال سجده دیگر کلامش قطع شد. او را برداشتند، دو روز
درنگ کرد و بدون آنکه سخنی بگوید فوت کرد.

و این شیخ مردی بود که خانه او را غارت کرده بودند و شروع کرد به

که چون وارد

شود، انسان را گیج و متحیر نموده، آن وقت بیچاره مسکین دنبال علل طبیعی و فیزیکی می‌رود و می‌خواهد با این تجربیات جلوی مقدرات آسمانی را بگیرد؛ اما این آیه را نخوانده است که:

و فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ.^۱

«در بالای هر دانشمندی و صاحب علمی که علمش افزون است، صاحب علم دیگری وجود دارد که علم پائینی آن عالم بدان راه ندارد.»

بیان حضرت آقای حاج سید هاشم حدّاد در

سبب مسافرت برخی از اولیاء الهی

مرحوم آیه الحقّ و العرفان آیه الله حاج شیخ

گریستن. فقهاء و ادباء در نزد وی گرد آمدند و او را دعوت به صبر می‌نمودند و او را دلداری میدادند. او در پاسخشان گفت: من گریه نمی‌کنم برای آنکه دنیا از دستم رفته است، و لیکن گریه‌ام به علت آنست که برای من از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت شده است که فرمود: ﴿مَا اسْتَخَفَّ﴾ - ﴿قَوْمٌ بِعَالَمِهِمْ وَانْتَهَكُوا حُرْمَتَهُ إِلَّا سُلْطَ عَلَيْهِمُ الْعَدُوُّ﴾. «هیچ قومی عالمشان را سبک نمی‌شمرند و حرمت او را پاره نمی‌کنند مگر آنکه دشمن بر آنان مسلط می‌شود.» شیخ در همان سال غارت، فوت کرد و خداوند در سال بعد دشمن را بر شهر مسلط نمود بطوری که با بدترین قسمی از آنان انتقام گرفت و حکایت و داستان زشتشان سالهای متمادی زبانزد خاصّ و عامّ شد؛ با آنکه تعدادشان فراوان و قوتشان عظیم بود اما اینها دستی از آنان نگرفت و همینطور که شیخ گفته بود واقع شد.»

^۱ ذیل آیه ۷۶، از سوره ۱۲: یوسف

محمد جواد انصاری همدانی در سالهای آخر عمر، و با توارد ضعف شدید و کسالت قلب مسافرتی به پاکستان نمودند که با نبودن وسائل نقلیه آن زمان به مانند امروز، بسیار مشکل و طاقت فرسا بود. علت مسافرتشان را ایشان به کسی نگفتند. آنگاه در میان محافل و مجالس دوستان سخن از سبب مسافرت به میان می آمد و هر کس از نزد خود حدسی میزد. تا پس از سالیان دراز و بعد از فوت ایشان، روزی حقیر از حضرت آقای حاج سید هاشم حدّاد علت سفر آن مرحوم را پرسیدم.

فرمودند: سفر این گونه از بزرگان برای یکی

از دو امر صورت میگیرد:

اوّل آنکه: در آن نواحی، عاشق دلسوخته و

شوریده و وارسته‌ای است که درمان درد هجران او

در عالم توحید به دست این مرد است؛ خداوند او را

مأمور میکند تا برود و از آن عاشق دستگیری کند
و درد وی را درمان نماید.

دوم آنکه: روی مقدرات عام و کلی خداوند،
بناست در آن نواحی عذابی فرود آید؛ خداوند این
بنده را امر میکند تا از تمام آن نواحی عبور کند، و در
اثر برکت و رحمت نفس رحمانی این بنده، خداوند
عذاب را از آن قوم بر میدارد.

**عدم تمایل حضرت آقا برای تماشای آثار
عتیقه شهر اصفهان؛ و دیدار از یکی از طلب
آشنا و محب**

بالجمله، جناب محترم میزبان و بعضی از
دوستان اصفهانی دیگر، حضرت آقا را برای تماشای
آثار عتیقه شهر اصفهان دعوت کردند؛ ایشان در
جواب فرمودند: خُلق و حوصله ندارم؛ و بعد از
قدری مکث و تأمل فرمودند:

هر که در خانه‌اش صنم دارد *** گر نیاید برون

چه غم دارد؟

اما یک روز را برای دیدار و بازدید یکی از
طلب آشنا و سالک و محب فرمودند: به حجره‌اش
میرویم. ایشان عبارت بود از جناب حجة الاسلام

آقای شیخ أسد الله طیاره که در آن وقت در مدرسه صدر بازار اصفهان حجره داشتند. آن روز هم هوا گرم بود و چند ساعتی ایشان در مدرسه توقّف کردند؛ و جناب محترم طیاره با شربت خنک آماده از حضرت آقا و جمیع همراهانشان پذیرائی نمود.

مراجعت حاج سید هاشم به قم و طهران و دیدار از ارحام و دوستانی که دعوت می نمودند

پس از توقّف چهار روز در اصفهان، مراجعت به قم نمودند و یک شب نزد حضرت معصومه سلام الله علیها توقّف و فردا به طهران مراجعت نمودند. بعضی از أحبّه و أعزّه از رفقا و ارحام، ایشان را به منزل خود دعوت نمودند، از جمله داماد ما (شوهر همشیره ما) جناب مکرم آقای حاج سید جواد حسینی پدر همشیره زاده محترم حجّة الاسلام و المسلمین آقای حاج سید عبد الصّاحب (سید علی اکبر) حسینی اُدام الله توفیقهما بود.

حضرت آقا که در اطاقشان وارد شدند، چشمشان در روی طاقچه بخاری به عکسی افتاد که

نسبهٔ بزرگ و قاب کرده بود. با دقت تمام به او نگاه

کردند، و

سپس به حقیر فرمودند: سید محمد حسین! این

عکس کیست؟! عرض کردم: عکس پدرم است!

فرمودند: عجب عالمی است. یکی از روی

آن درست کن من با خود به کربلا ببرم! عرض کردم:

چشم!

حقیر از روی آن عکس، توسط عکاسی

نسخه‌ای برداشتم و قاب کردم، و در وقت رفتن در

میان آتاثیه شان گذاردم.

در سفر بعد از این که حقیر به کربلا مشرف

شدم آن عکس را در اطاقشان ندیدم. فرمودند: در

نسخه برداری، در حکایت تصویر تغییر صورت

گرفته است. آن عکس چیز دیگری بود؛ و من این را

در اطاق پائین گذارده‌ام.

یک روز که در معیت یکی از دوستان با

ماشین او به جایی میرفتیم، وی چون در دانشگاه

طهران کاری داشت ماشین را در محوطه آنجا نگه

داشت تا کار خود را انجام دهد و برگردد. قدری

طول کشید، و حضرت آقا خیلی مبتهج شدند و

فرمودند: عجب نفوس قابله و مستعدّه‌ای از جوانان

در این محیط هستند! حیف است که انسان نمی‌تواند لب بگشاید و از اصرار و مخفیات پرده بردارد.

اقامت ایشان مجموعاً در طهران و مشهد و قم و اصفهان و همدان دو ماه تمام طول کشید، و عازم بر مراجعت شدند. چون مسیر از همدان بود رفقای همدانی تقاضا کردند دو شبی را در همدان بگذرانند. ایشان قبول نموده، از طهران به سمت همدان حرکت نمودند و دو شب در آنجا ماندند.

کلام حضرت آقای حاج سید هاشم حدّاد به

آقای بیاتی در شاهزاده حسین همدان

در وقت حرکت از همدان به کاظمین که نزدیک غروب بود، ساعتی را در مسافربری منتظر بودند. رفقا گفتند: خوب است این ساعت را در شاهزاده حسین بگذرانیم که مسافت میان مسافربری و آنجا فقط عبور از عرض خیابان نزدیک سبزه میدان همدان بود.

جناب محترم آقای حاج محمد حسن بیاتی

أدام اللهُ توفيقَه میگویند:

من در معیت ایشان از مسافربری به شاهزاده حسین رفتیم، همین که میخواستیم عرض خیابان را طیّ نمائیم، حضرت آقا به من فرمودند: مرحوم آیه الله انصاری سالکان راه خدا را از یک طریق می برد؛ و لیکن من از سه طریق می برم.

مراجعت حاج سید هاشم از ایران به عتبات عالیات

پس از درنگ در آن محلّ، قریب به غروب آفتاب بود که حضرت آقا با اهل بیتشان و آقای خلف زاده سوار اتوبوس شده و در میان خداحافظی و جمعیت أحبّه و دوستان همدانی و طهرانی و شیرازی و اصفهانی به سمت کاظمین علیهما السّلام روانه شدند.

ایشان غانماً و موفّقاً به سوی عتبات عالیات در کمال عزّ و حُسن و ناز حرکت کردند و چشم حقیر و رفقای دلسوخته و اینک در بلای فراق افتاده، همینطور به ماشین بود تا از نظر پنهان شد. و چقدر مناسب آن مقام عزّ و تمکین، و مسکنت و نیاز ما بود در آن حال این غزل حافظ اعلی الله درجته:

ای آفتاب آینه‌دار جمال تو *** مشک سیاه

مجمره گردان خال تو

صحن سرای دیده بشستم ولی چه سود *** کاین

گوشه نیست در خور خیل خیال تو

در اوج ناز و نعمتی ای پادشاه حسن *** یا ربّ

مباد تا به قیامت زوال تو

مطبوع‌تر ز نقش تو صورت نبست باز *** طغرا

نویس ابروی مشکین مثال تو

در چین زلفش ای دل مسکین چگونه‌ای ***

کاشفته گفت باد صبا شرح حال تو

برخاست بوی گل ز در آشتی درآی *** ای نو

بهار ما رخ فرخنده فال تو

تا آسمان ز حلقه بگوشان ما شود *** کو

عشوه‌ای ز ابروی همچون هلال تو

تا پیش بخت باز روم تهنیت کنان *** کو مزدهای

ز مقدم عید وصال تو

این نقطه سیاه که آمد مدار نور *** عکسی است

در حدیقه بینش ز حال تو

در پیش شاه عرضِ کدامین جفا کنم *** شرح

نیازمندی خود یا ملال تو

حافظ درین کمند، سرِ سرکشان بسی است ***

سودای کج میز که نباشد مجال تو^۱

بخش ششمین: سفر چهارم حقیر به أعتاب

عالیات در سنه ۱۳۸۷ هجریه قمریه

^۱ «دیوان حافظ شیرازی» طبع محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، ص ۲۸۲،

غزل ۴۰۸؛ و از طبع پژمان، ص ۱۸۹ و ۱۹۰، غزل ۴۱۶

سفر چهارم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ۱۳۸۷

هجریه قمریه

این سفر نیز در اواخر شهر ذوالقعدة الحرام بود که تا پس از دهه دوّم محرّم به طول انجامید؛ و خداوند منّان زیارت حضرت ابا عبد الله الحسین سید الشهداء علیه السّلام را در عرفه و ایام دهه محرّم و عاشورا، و زیارت حضرت والد بزرگوارش امیر المؤمنین علیه السّلام را در عید سعید غدیر خمّ، و زیارت کاظمین علیهما السّلام و ائمّه سامراء علیهم السّلام را نصیب فرمود.

ملاقات‌های اعلام از علماء با حضرت حدّاد

در کربلا

در اوقات توقّف حقیر در کربلا چندین بار جناب آیه الله حاج سید مصطفی خمینی رحمه الله تعالی علیه که از نجف به کربلا برای زیارت مشرف می‌شدند، به منزل حضرت آقا می‌آمدند؛ و حقیر که

با آن مرحوم سابقه مودّت داشتم کراراً ایشان را در این منزل ملاقات، و گفتگوهای بالنسبه طولانی و مفید می‌شد.

از جمله کسانی که ایضاً چندین بار از نجف اشرف به کربلا مشرف و به منزل حضرت آقا می‌آمدند و مذاکرات و سوالاتی داشتند جناب آیه الله صدیق گرامی آقای حاج سید عبد الکریم کشمیری دامت معالیه بودند که آن مجالس هم برای حقیر مغتنم بود.

و از جمله کسانی که در این سفر چندین بار بلکه کراراً و مراراً خدمت آقامی آمدند، رفیق صدیق و حمیم و دوست شفیق و قدیمی و گرامی ما: حضرت آیه الله مرحوم شهید حاج سید عبد الحسین دستغیب شیرازی رحمه الله تعالی

علیه بودند که از شیراز برای زیارت اُعتاب عالیات در این ایام مشرّف شده بودند. و حقیر هم با حضرت آقای حدّاد یکبار در مسافرخانه کربلا به دیدنشان رفتیم. سوابق آشنائی ایشان هم با حضرت آقا از سابق الایام بوده است، و مراتب صفا و مودّت، دائم و برقرار.

حالات آقا در این سفر بسیار قویّ بود. یعنی مقامات و مراتب توحیدیه به باطن نشسته و در نفس متمکّن شده بود. بروزات و ظهورات خارجیه بسیار کمتر گردیده بود.

«فتوحات مکّیه» محیی الدّین عربی، و مورد

مطالعه و ارزیابی قرار دادن حضرت آقا حاج

سیّد هاشم مطالب آنرا

ایشان در این مسافرت بسیار به مطالعه کتاب «فتوحات مکّیه» محیی الدّین عربی می پرداختند؛ نه به طوری که بخواهند از آن استفاده کنند، بلکه برای انطباق محتویات آن با حالات خودشان. در بعضی از جاها میگذشتند، و چون در آن اشکالی نمیدیدند عبور می نمودند؛ و غالباً چنین بود. و امّا در بعضی از

جاها هم دیده می‌شد که احیاناً به وی اعتراض داشتند و مطلب وی برای ایشان مورد پسند واقع نمی‌شد. و بعضاً در این‌گونه مطالب زود نمی‌گذشتند، و چند روز می‌گذشت تا آن مطلب با وارده حالی ایشان اندازه گیری شود، و ردّ و یا قبولش مورد امضا قرار گیرد و تثبیت شود.

از جمله مطالب وی که برای ایشان در آن روزها قابل قبول بود و وی را بر این مطلب می‌ستودند، حقیقتی بود که برای ایشان ایضاً مکشوف افتاده بود که حقیقت تمام قوا نور است؛ و نور امر واحدی است که بر حسب موارد و عوالم، اَسْمَاءِ مَخْتَلَفَةٍ به خود گرفته است. همان طور که محیی الدین آورده است که:

«و اعْلَمَ - أَيْدِكَ اللَّهُ - أَنَّ الْأَمْرَ يُعْطَى أَنَّهُ لَوْ لَا

النُّورُ مَا ادْرَكَ شَيْءٌ، لَا مَعْلُومٌ وَلَا مُحْسُوسٌ وَلَا مُتَخَيَّلٌ

أَصْلًا. وَ تَخْتَلَفُ عَلَى النُّورِ الْأَسْمَاءُ الْمَوْضُوعَةُ لِلْقُوَى.

فَهِيَ عِنْدَ الْعَامَّةِ أَسْمَاءٌ لِلْقُوَى؛ وَ عِنْدَ الْعَارِفِينَ أَسْمَاءٌ

لِلنُّورِ الْمُدْرَكِ بِهِ.

فَإِذَا أَدْرَكَتَ الْمَسْمُوعَاتِ سَمَّيْتَ ذَلِكَ النُّورَ
سَمْعًا، وَ إِذَا أَدْرَكَتَ الْمُبْصِرَاتِ سَمَّيْتَ ذَلِكَ النُّورَ
بَصْرًا، وَ إِذَا أَدْرَكَتَ الْمَلْمُوسَاتِ سَمَّيْتَ ذَلِكَ الْمُدْرَكَ
بِهِ لَمْسًا؛ وَ هَكَذَا الْمُتَخَيَّلَاتُ. فَهُوَ الْقُوَّةُ اللَّامِسَةُ لَيْسَ
غَيْرُهُ، وَ الشَّامَّةُ وَ الذَّائِقَةُ وَ الْمُتَخَيَّلَةُ وَ الْحَافِظَةُ وَ الْعَاقِلَةُ
وَ الْمُفَكِّرَةُ وَ الْمُصَوِّرَةُ. وَ كُلُّ مَا يَقَعُ بِهِ إِدْرَاكٌ فَلَيْسَ إِلَّا
النُّورَ. - إِلَى آخِرِ مَا أَفَادَهُ^۱.

«بدان - که خدایت مؤید بدارد - حقیقت امر

چنین به دست میدهد که: اگر نور نبود هیچ معلوم و
یا محسوس و یا متخیلی اصلاً ادراک نمی شد. و نور
بر حسب اختلاف اسامی که برای قوای انسانی وضع
شده اند، اختلاف اسم پذیرفته است. چرا که آن
اسماء در نزد عامه مردم عبارت است از اسمهای
برای قوا؛ و اما در نزد عارفان عبارت است از
اسمهای برای نوری که بواسطه آن ادراک شده
است. بنابراین چون تو ادراک کنی شنیدنیها را، آن
نور را سمع و شنوائی میگوئی. و چون ادراک کنی

^۱ «فتوحات» ج ۳، باب ۳۶۰، وصل اول، ص ۲۷۶ و ۲۷۷

دیدنیها را آن نور را بَصَرَ و بینائی نام میگذاری. و چون ادراک کنی لمس شدنیها را آن نور را لمس میگوئی؛ و همچنین است امر در متخیلات.

بناءً علی هذا همان نور است که قوه لامسه است نه غیر آن، و قوه شامه و ذائقه و متخیله و حافظه و عاقله و مفکره و مصوره است نه غیر آن. پس هر چیزی که ادراک انسان بدان انجام گیرد غیر از نور چیزی نمی تواند بوده باشد.»

و از این فقره دعای کامل: وَ بِنُورِ وَجْهِكَ الَّذِي
أَضَاءَ لَهُ كُلُّ شَيْءٍ.. «من از تو سوال میکنم به نور
وجهت که از آن تمام اشیاء و موجودات روشن شدند.»

که از آن قاعده وحدت در کثرت اسماء و صفات
إلهیه را استفاده نموده‌اند میتوان آن مطلب را ایضاً به
خوبی مسّ نمود.

و در دعای جوشن کبیر در فقره ۴۷ آن
میخوانیم: یا نُورَ النُّورِ! یا مُنَوَّرَ النُّورِ! یا خَالِقَ النُّورِ! یا
مُدَبِّرَ النُّورِ! یا مُقَدِّرَ النُّورِ! یا نُورَ کُلِّ نُورٍ! یا نُوراً قَبْلَ
کُلِّ نُورٍ! یا نُوراً بَعْدَ کُلِّ نُورٍ! یا نُوراً فَوْقَ کُلِّ نُورٍ! یا
نُوراً لَيْسَ كَمِثْلِهِ نُورٌ!

«ای خدائی که نورِ نور هستی! ای نور دهنده
نور! ای آفریننده نور! ای تدبیر کننده نور! ای اندازه
زننده نور! ای نور هر نور! ای نور پیش از هر نور!
ای نور پس از هر نور! ای نور بالای هر نور! ای
نوری که همانند او نور نیست!»

و از آیه مبارکه نور: **اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَ
الْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ**، تا میرسد به
اینجا که میفرماید: **نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ
يَشَاءُ**^۱، می‌توان استفاده جمیع مراحل نور را در

^۱ قسمتی از آیه ۳۵، از سوره ۲۴: النور.

شبکه‌های عالم امکان با اختلاف درجاتشان نمود، تا
برسد به نور قاهر تجلی جلال که چون ظاهر شود
هستی سالک را براندازد و وی را در فناء و اندکاک
محض قرار دهد:

وَبُنُورِكَ الَّذِي قَدْ خَرَّ مِنْ فِزَعِهِ طُورُ سَيْنَاءَ.^۱

«و من از تو سوال میکنم به نورت که از شدت

ترس و دهشت آن، کوه سینا فرو ریخت.»

وَبِنُورِ وَجْهِكَ الَّذِي تَجَلَّيْتَ بِهِ لِلْجَبَلِ فَجَعَلْتَهُ

دَكَا وَ خَرَّ مُوسَى صَعِقًا.^۲

«و من سوال می‌کنم از تو به نور وجهت،

آن چنان نوری که تو چون با آن نور تجلی نمودی بر

کوه، آن را خرد و پاره پاره ساختی، و موسی مدهوش

و

^۱ از فقرات دعای سمات است

^۲ همان.

بیهوش از فزع و ترس آن بر روی زمین افتاد.»

و بنابراین مقام توحید محض، أعلا درجه نور و ارقی رتبه آنست. چنانچه مرحوم حاج سید هاشم در نامه کوچکی برای یکی از دوستانشان فقط این عبارت را نوشته‌اند:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

التَّوْحِيدُ نُورٌ؛ وَ الشَّرْكُ نَارٌ. التَّوْحِيدُ يُحْرِقُ جَمِيعَ
سَيِّئَاتِ الْمُوَحِّدِينَ؛ وَ الشَّرْكُ نَارٌ يُحْرِقُ جَمِيعَ حَسَنَاتِ
الْمُشْرِكِينَ - وَ السَّلَامُ.^۱

«به اسم الله رحمن رحیم. توحید نور است؛
و شرک آتش است. توحید می‌سوزاند جمیع
زشتیهای موحدین را؛ و شرک آتش است که
می‌سوزاند جمیع خوبیهای مشرکین را و السلام»

نصّ عبارت محیی الدین عربی بر امام زمان

طبق عقیده شیعه امامیه

و از جمله مطالب وارده در «فتوحات» که

^۱ در کتاب «تذکره الاولیاء» ص ۳۲۰، باب ۳۵، طبع صفی علی شاه، در ترجمه احوال یحیی معاذ رازی از وی حکایت نموده است که: «توحید نور است؛ و شرک نار است. نور توحید جمله سیئات موحدان را بسوزاند؛ و نار شرک جمله حسنات مشرکان را خاکستر گرداند.»

برای حضرت آقا حاج سید هاشم معجب بود، عبارت او در باب ۳۶۶ بود که راجع به حضرت امام زمان عَجَلَّ اللهُ تَعَالَى فرجَه الشَّرِيف می‌باشد. ایشان کراراً این عبارت را میخواندند و از یکایک فقراتش دلیل بر صحّت طویت شیخ می‌آوردند. و ما در اینجا برای مزید اطلاع، آن عبارت را بنا بر نقل شیخ الفقهاء و المتکلمین، بهاء الملة و الدین، شیخ بهاء الدین و عاملی اعلی الله مقامه در کتاب «أربعین» خود، در خاتمه حدیث سی و ششم، می‌آوریم؛ چرا که او نیز از کنایات آن عبارت، بر تشیع وی تطفّن جسته است. و عین عبارت شیخ بهاء الدین اینست:

خَاتِمَةٌ: إِنَّهُ لَيَعْجِبُنِي كَلَامٌ فِي هَذَا الْمَقَامِ لِلشَّيْخِ

الْعَارِفِ الْكَامِلِ

الشَّيْخُ مُحَمَّدِيُّ الدِّينِ بْنِ عَرَبِيٍّ أوردَهُ فِي كِتَابِهِ:

«الْفُتُوحَاتِ الْمَكِّيَّةِ» قَالَ رَحِمَهُ اللهُ عَلَيْهِ فِي الْبَابِ

الثَّلَاثِيَّةِ وَالسَّتِّ وَالسَّتِّينَ مِنَ الْكِتَابِ الْمَذْكُورِ:

إِنَّ لِلَّهِ خَلِيفَةً يُخْرِجُ؛ مِنْ عِثْرَةِ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ

عَلَيْهِ (وَءَالِهِ) وَ سَلَّمَ، مِنْ وُلْدِ فَاطِمَةَ (عَلَيْهَا السَّلَامُ)،

يُوَالِيُ اسْمُهُ اسْمَ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ (وَءَالِهِ) وَ

سَلَّمَ. جَدُّهُ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ (عَلَيْهِ السَّلَامُ)،

يَبَايِعُ بَيْنَ الرُّكْنِ وَالْمَقَامِ. يُشْبَهُ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ

(وَءَالِهِ) وَ سَلَّمَ فِي الْخُلُقِ بِفَتْحِ الْخَاءِ وَ يَنْزِلُ عَنْهُ فِي الْخُلُقِ

بِضَمِّ الْخَاءِ.

أَسْعَدُ النَّاسِ بِهِ أَهْلُ الْكُوفَةِ. يَعِيشُ خَمْسًا أَوْ سَبْعًا

أَوْ تِسْعًا.

يَضَعُ الْجِزْيَةَ. وَ يَدْعُو إِلَى اللهِ بِالسَّيْفِ. وَ يَرْفَعُ

الْمَذَاهِبَ عَنِ الْأَرْضِ. فَلَا يَبْقَى إِلَّا الدِّينُ الْخَالِصُ.

أَعْدَاؤُهُ مُقَلَّدَةُ الْعُلَمَاءِ أَهْلِ الْاجْتِهَادِ، لِمَا يَرَوْنَهُ

يُحْكَمُ بِخِلَافِ مَا ذَهَبَ إِلَيْهِ أَيْمَتُهُمْ؛ فَيَدْخُلُونَ كَرْهًا تَحْتَ

حُكْمِهِ خَوْفًا مِنْ سَيْفِهِ.

يَفْرَحُ بِهِ عَامَّةُ الْمُسْلِمِينَ أَكْثَرَ مِنْ خَوَاصِّهِمْ.

يَبَايِعُهُ الْعَارِفُونَ بِاللَّهِ مِنْ أَهْلِ الْحَقَائِقِ عَنِ شُهُودٍ وَ
كُشْفٍ بِتَعْرِيفِ إلهِي.

لَهُ رِجَالٌ إلهِيُونَ يَقِيمُونَ دَعْوَتَهُ وَ يَنْصُرُونَهُ. وَ لَوْ
لَا أَنَّ السَّيْفَ بِيَدِهِ لَأَفْتَى الْفُقَهَاءُ بِقَتْلِهِ. وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَظْهَرُهُ
بِالسَّيْفِ وَ الْكَرَمِ؛ فَيَطْمَعُونَ وَ يَخَافُونَ. وَ يَقْبَلُونَ حُكْمَهُ
مِنْ غَيْرِ إِيمَانٍ وَ يَضْمِرُونَ خِلَافَهُ وَ يَعْتَقِدُونَ فِيهِ إِذَا حَكَمَ
فِيهِمْ بِغَيْرِ مَذْهَبِ أُمَّتِهِمْ أَنَّهُ عَلَى ضَلَالٍ فِي ذَلِكَ. لِأَنَّهُمْ
يَعْتَقِدُونَ أَنَّ أَهْلَ الْجِهَادِ وَ زَمَانَهُ قَدْ انْقَطَعَ وَ مَا بَقِيَ
مُجْتَهَدٌ فِي الْعَالَمِ؛ وَ أَنَّ اللَّهَ لَا يُوْجِدُ بَعْدَ أُمَّتِهِمْ أَحَدًا لَهُ
دَرَجَةُ الْجِهَادِ.

وَ أَمَّا مَنْ يَدَّعِي التَّعْرِيفَ الْإلهِيَّ بِالْأَحْكَامِ

الشَّرْعِيَّةِ فَهُوَ عِنْدَهُمْ

مَجْنُونٌ فَاسِدُ الْخَيَالِ - انتهى كلامه^۱.

فَتَأَمَّلْهُ بِعَيْنِ الْبَصِيرَةِ، وَ تَنَاوَلْهُ بِيَدِ غَيْرِ قَصِيرَةٍ؛

خُصُوصاً قَوْلَهُ: إِنَّ لِلَّهِ خَلِيفَةً، وَ قَوْلَهُ: أَسْعَدُ النَّاسِ بِهِ

أَهْلُ الْكُوفَةِ، وَ قَوْلَهُ: أَعْدَاؤُهُ مُقَلِّدَةُ الْعُلَمَاءِ أَهْلُ

الاجْتِهَادِ، وَ قَوْلَهُ: لِإِنَّهُمْ يَعْتَقِدُونَ أَنَّ أَهْلَ الاجْتِهَادِ وَ

زَمَانَهُ قَدْ انْقَطَعَ - إِلَى آخِرِ كَلَامِهِ؛ عَسَى أَنْ تَطَّلِعَ عَلَى

مَرَامِهِ، وَ اللَّهُ وَلِيُّ التَّوْفِيقِ^۲.

«خاتمه: حقاً و حقیقه مرا به شگفت در

می آورد در این مقام گفتاری که شیخ عارف کامل

محبی الدین بن عربی در کتاب «فتوحات مکیه» اش

^۱ عین این عبارت را مرحوم شهید قاضی نور الله شوشتری در «مجالس المؤمنین» طبع سنگی، مجلس ۶، ص ۲۸۱ در شرح حال محیی الدین از وی نقل کرده است.

^۲ «أربعین» شیخ بهائی، طبع سنگی، ص ۳۱۲ و ۳۱۳؛ و «شرح مناقب» طبع سنگی، ص ۳۱ تا ص ۳۴ بنقل از «أربعین». و عبد الوهّاب شعرانی در کتاب «الیواقیت و الجواهر» از طبع مکتبه مصطفی البابی الحلبی (سنه ۱۳۷۸) در ج ۲، ص ۱۴۳ در المبحث الخامس و الستون فی بیان أن جمیع أشرط السّاعة الّتی أخبرنا بها الشّارعُ حقٌّ لا بدّ أن تقعَ کلّها قبلَ قیامِ السّاعةِ، داستان حضرت مهدی را که فرزند بلافصل حضرت امام حسن عسکری است با شمردن یک یک اجداد آن حضرت را تا امیر المؤمنین و فاطمه زهراء سلام الله علیهم أجمعین و زمان تولّدش را در سنه ۲۵۵ و مقدار عمرش را تا زمان کتابت «الیواقیت» و وزراء و خصوصیاتش را مفصّلاً ذکر نموده است، از ص ۱۴۲ تا ص ۱۴۵، و مطالب آن متّخذ از مطالب شیخ محیی الدین عربی در «فتوحات» است.

آورده است. وی در باب سیصد و شصت و ششم از این کتاب میگوید:

خداوند خلیفه‌ای دارد که خروج میکند. وی از عترت رسول الله از پسران فاطمه می‌باشد که نامش با نام رسول الله مطابقت دارد. جدّ او حسین بن علیّ بن ابی طالب است. مردم با او در میان رکن و مقام بیعت می‌نمایند. در خلقتش با رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم شباهت دارد، و در خلقتش از او پائین‌تر است.

سعادت‌مندترین مردم که از وجودش بهر مند
می‌شوند اهل کوفه می‌باشند. او پنج سال یا هفت
سال یا نه سال زندگی میکند.

او جزیه و خراج را از کفار ذمی بر میدارد؛ و
مردم را با شمشیر به خدا فرا می‌خواند؛ و تمام
مذهبها را از روی زمین بر می‌اندازد؛ بنابراین غیر از
دین خالص چیز دیگری باقی نمی‌ماند (دشمنان او
مردمی هستند که از علمائی که فقط آنان را مجتهد
میدانسته‌اند تقلید می‌کنند، چون می‌بینند که او
بر خلاف رأی و فتوای ائمه آنها حکم و فتوی می‌دهد؛
بنابراین از روی کراهت فرمان او را می‌پذیرند از
ترس شمشیر او.

عامه مسلمانان بیشتر از خواص آنها به او
خوشنود و مسرور می‌گردند. از میان اهل حقائق،
عارفین به خدا از روی مشاهده باطنی و کشف قلبی
که بواسطه شناسائی خداوندی صورت می‌گیرد با او
بیعت می‌نمایند.

او مُعینان و یاورانی دارد که رجال الهی
هستند. ایشان دعوت او را بر پا میدارند و او را

نصرت و یاری می‌نمایند. و اگر هر آینه شمشیر بر
کفش نبود، فقهاء فتوی به کشتش میدادند؛ و لیکن
خداوند ظهور او را با کرم و با بخشش و ایضاً با
شمشیر و قهر توأم فرموده است؛ فلذا هم از روی
طمع به کرم او، و هم از روی خوف از شمشیر او
حُکمش را بدون آنکه بدان ایمان داشته باشند قبول
می‌کنند، و امّا در دل خلافتش را نیت دارند. و چون
او بر خلاف مذاهب ائمه شان حکم میدهد، درباره
او معتقدند که او در این حکم در گمراهی است. به
جهت آنکه ایشان اعتقاد دارند که: هم صاحبان
اجتهاد و هم زمان اجتهاد سپری شده است، و در
عالم، دیگر مجتهدی نمی‌تواند بوده باشد، و خداوند
پس از ائمه آنها کسی را که دارای مرتبه اجتهاد باشد
به وجود نمی‌آورد.

و امّا کسی که از روی عرفان الهی و شناخت

خداوندی ادّعی احکام

شرعیه را بنماید، وی در نزد آنان مجنون و فاسد
الخیال است. (در اینجا کلام محیی الدّین پایان
می‌پذیرد، و شیخ بهائی که ناقل این مطالب از او بود
می‌فرماید:)

تو در این مطالبِ محیی الدّین با چشم
بصیرت تأمل کن، و با دست بلند و دراز - نه کوتاه و
قصیر - آن را بگیر، مخصوصاً گفتار او را که: خداوند
خلیفه‌ای دارد، و گفتار او را که: سعادت‌مندترین مردم
به او اهل کوفه هستند، و گفتار او را که: دشمنان او
مقلّدین علمائی هستند که آنها اجتهاد را در خود
منحصر نموده‌اند، و گفتار او را که: به جهت آنکه
ایشان معتقدند که صاحبان اجتهاد و زمان اجتهاد
منقضی شده است - تا آخر گفتار او را؛ امید است که
بر مرام و مقصودش و بر عقیده و مذهبش دست
یابی، و خداوند است که صاحب و مالک توفیق
بخشیدن است.»^۱

^۱ شارح «مناقب» محیی الدّین در اینجا گوید: حاصل مقصود، اظهار عقیده
صحیحه است بر وجود حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه. و وجه دلالت
این عبارت بر تشییع وی چنانچه شیخنا البهائی قدس سرّه تعرّض نموده‌اند
به چندین جهت است:

یکی آنکه در آغاز عبارت گوید: ﴿إِنَّ لِلَّهِ خَلِيفَةً يَخْرُجُ﴾ - اه؛ یعنی برای

أقول: آنچه را که مرحوم شیخ بهاء الدین عاملی

در اینجا ذکر کرده‌اند، در «فتوحات مکیه» ج ۳، باب

۳۶۶، ص ۳۲۷ (از طبع دار الکتب العربیة الکبری -

مصر که چهار جلدی است) تا عبارت: یقیمون دَعْوَتَهُ

وَ یَنْصُرُونَهُ موجود می‌باشد، و بقیه عبارات مذکوره در

ص ۳۳۶ از همین باب، از سطر ۷ تا ۱۳ بطور پراکنده

ذکر شده است. بنابراین، مطالب شیخ بهاء الدین بدین

صورت کامل، ملتقطاتی است از کلام محیی الدین در

خداوند تعالی شأنه خلیفه موجودی است که بعد از این ظهور خواهد کرد، و این عقیدت به خلاف کفار و سنّیان است؛ چه آنها اگرچه بر ظهور مهدی موعود معترفند ولی حیّ موجود دانستن مهدی از خصائص جماعت امامیه است.

و دیگر آنکه گوید: ﴿وَأَسْعِدُ النَّاسَ بِهٖ أَهْلَ الْكُوفَةِ﴾، و این عقیدت نیز از مختصات طائفه اثنا عشریه است که گویند: آفتاب امامت حضرت قائم از مکه معظمه طلوع نموده از آنجا مستقیماً تشریف فرمای کوفه خواهند شد، و بعد از تملک کوفه و اطاعت کوفیان، لشکر به سائر بلاد خواهند فرستاد.

و دیگر آنکه جمیع تشنیعاتی که در این عبارت بر جماعت فقها نموده تماماً محصور است بر حالت فقیهان جماعت و پیروان آنها، چنانچه تصریحاً گوید: ﴿لَا تَهْمُ يَعْتَقِدُونَ أَنَّ أَهْلَ الْاجْتِهَادِ وَ زَمَانَهُ قَدْ انْقَطَعَ﴾؛ یعنی بعد از ظهور آن حضرت فقهای جماعت، ایمان واقعی بدان حضرت نیاورده، طریق مخاصمت پیمایند؛ چه میگویند: بعد از ائمه اربعه: محمد بن - نَعْمَانُ أَبُو حَنِيفَةَ وَ مَالِكُ بْنُ أَنَسٍ وَ أَحْمَدُ بْنُ حَنْبَلٍ وَ مُحَمَّدُ بْنُ إِدْرِيسَ شَافِعِي طَرِيقَ اجْتِهَادِ بَكْلِي مَسْدُودٌ اسْتِ وَ هَرِّ فِتْوَائِي كِهْ بِهْ خِلَافِ آرَاءِ اَيْنِ فُقَهَاءِ اَرْبَعِهْ صَادِرْ شُودْ مَرْدُودْ، وَ أَحْكَامِ الْهَيْهْ حَضْرَتِ حَجَّتْ رَا كِهْ مُخَالَفِ اَنْ مَجْعُولَاتِ اسْتِ نَامَشْرُوعْ شَمَارَنْدْ، وَ تَعْرِيفَاتِ الْهَيْهْ رَا كِهْ بِهْ غَيْرِ از طَرِيقِ اجْتِهَادِ ظَاهِرِي اسْتِ مَحَالِ اِنْكَارَنْدْ. («شرح مناقب» ص ۳۴ تا ص ۳۶)

نکته دیگر آنکه: در همه جا، یعنی در طبع ۶

جلدی «فتوحات» طبع بولاق و حتی در «یواقیت»
شعرانی، نام حضرت مهدی را که ذکر نموده است او
را از اولاد حسین بن علی بن ابی طالب شمرده است
و گفته است: وَ جَدُّهُ الْحُسَيْنِ. و اما در طبع چهار
جلدی دارالکتب العربیه آن را حسن بن علی بن ابی
طالب طبع نموده است؛ و واضح است که این اشتباه
مطبعه‌ای بوده است.

محبی الدین در «فتوحات» عمل به رأی و

قیاس را به شدت محکوم می‌کند

این عبارت شیخ محبی الدین را بسیاری از
اعلام شیعه دلیل بر تشیع وی گرفته‌اند. زیرا که عین
معتقدات شیعه است. أَضِيفُ إِلَى ذَلِكَ مَطَالِبُ
دیگری که در «فتوحات» راجع به قیاس آمده است
که او میگوید: ما ابدأ عمل به قیاس نمی‌کنیم.

أقول: در میان عامه کسی که ابدأً به قیاس عمل
نکند یافت نمی‌شود. أبو حنیفه سرپای فتاوایش قیاس
است. محبی الدین عربی بر حسب ظاهر مالکی مذهب

بوده است^۱، و مالک هم عمل به قیاس میکند البتّه کمتر
از

أبو حنیفه. فقط از میان عامّه کسی که در عدم
عمل به قیاس به شیعه از همه نزدیکتر می باشد
شافعی است؛ او تقریباً همان تنقیح مناط قطعی را که
ما حجّت میدانیم او نیز حجّت میداند، و عمل به
قیاس نمی کند، گرچه او هم در مبانی فقهی اش با
شیعه تفاوت دارد.

حضرت آقا حاج سید هاشم نیز این جمله محیی
الدین را تمجید می نمودند که میگوید: «وَأَمَّا الْقِيَاسُ فَلَا
أَقُولُ بِهِ، وَ لَا أَقَلِّدُ فِيهِ جُمْلَةً وَاحِدَةً.» «و اما قیاس، پس من
رأی بر طبق آن نمیدهم، و یکسره و بطور کلی در این
مسأله تقلید نمی کنم.»

دلیل محدث نیشابوری بر تشیع محیی الدین،

إبطال عمل به رأی و قیاس است

ملا سید صالح خلخالی موسوی که از مبرزین
شاگردان آقا سید میرزا أبو الحسن جِلْوَة إصفهانی

^۱ مرحوم حاجی نوری قدّس سرّه در کتاب «نجم ثاقب» طبع سنگی، باب
هفتم،

است در کتاب خود به نام «شرح مناقب محیی الدین بن عربی» شرحی از محدث نیشابوری در تشیع محیی الدین آورده و در آنجا ذکر کرده است که وی از جمله أدله بر تشیع محیی الدین را مخالفت با قیاس دانسته است؛ و عبارت شارح این است:

«و از جمله دلایلی که محدث نیشابوری در صراحت در تشیع وی حکایت نماید، این عبارت است: ...»

فما ثمة شارعٌ إلا الله. قال الله تعالى لنبیه: **لِتَحْكُمَ**

بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ، **وَلَمْ يَقُلْ لَهُ بِمَا رَأَيْتَ**. بَلْ عَاتَبَهُ
سُبْحَانَهُ لِمَا حَرَّمَ عَلَى نَفْسِهِ بِالْيَمِينِ فِي قِصَّةِ عَائِشَةَ وَ
حَفْصَةَ بِقَوْلِهِ جَلَّ وَ عَلَا:

**يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتَ
أَزْوَاجِكَ**.^۲

وَ كَانَ هَذَا مِمَّا أَرْتُهُ نَفْسُهُ. فَلَوْ كَانَ هَذَا الدِّينُ
بِالرَّأْيِ لَكَانَ رَأْيُ النَّبِيِّ أَوْلَى مِنْ رَأْيِ مَنْ لَيْسَ بِمَعْصُومٍ.

^۱ قسمتی از آیه ۱۰۵، از سوره ۴: النساء: إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ
بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ وَلَا تَكُنْ لِلْخَائِنِينَ خَصِيمًا.

^۲ قسمتی از آیه ۱، از سوره ۶۶: التَّحْرِيمِ

- إِلَى أَنْ قَالَ فِي بَابٍ آخَرَ مِنْهُ:

لَا يَجُوزُ أَنْ يَدَانَ اللَّهُ بِالرَّأْيِ. وَ هُوَ الْقَوْلُ بِغَيْرِ

حُجَّةٍ وَ بُرْهَانٍ مِنْ كِتَابٍ وَ لَا سُنَّةٍ وَ لَا إِجْمَاعٍ. وَ أَمَّا

الْقِيَاسُ فَلَا أَقُولُ بِهِ وَ لَا أُقَلِّدُ فِيهِ جُمْلَةً وَاحِدَةً.

فَمَا أُوجِبَ اللَّهُ عَلَيْنَا الْإِخْذَ بِقَوْلِ أَحَدٍ غَيْرِ

رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ.»^۱

«بنابراین در آنجا شارعی غیر از خدا نیست.

خداوند تعالی به پیغمبرش میفرماید: برای اینکه در

میان مردم حکم کنی طبق آنچه را که خدا به تو نشان

داده است؛ و نگفته است: طبق آنچه را که خودت

دیده‌ای. بلکه خداوند او را در داستان قسمی که در

قصه عائشه و حفصه خورد و طبق آن قسم بر خود

حرام کرد، او را مورد عتاب قرار داد بدین کلام: ای

پیامبر! چرا بر خود حرام نمودی چیزی را که خدا بر

تو حلال کرده است؟! تو میخواهی طبق دلخواه

زنهایت عمل کنی!

و این موضوع از آن چیزهایی بود که رأی

^۱ «شرح مناقب محیی الدین» ص ۲۹ و ۳۰؛ «روضات الجنات» طبع سنگی، ج ۴، ص ۱۹۵ نقلًا عن المحدث النيسابوری فی رجاله الكبير.

خود پیغمبر بر آن قرار گرفته بود. بناءً علی هذا اگر بنیاد دین استوار بر عمل به رأی باشد، تحقیقاً رأی پیغمبر اولی است از رأی کسی که دارای مقام عصمت نیست.

مطالب مفید محیی الدین در باب ۳۱۸

«فتوحات» درباره عمل به رأی (ت)

محیی الدین مطلب را در اینجا ادامه میدهد^۱

^۱ «فتوحات مکیه» طبع دار الکتب العربیه، ج ۳، ص ۶۸ تا ص ۷۲، باب ۳۱۸، و- عنوان باب این است: فی معرفه منزل نسخ الشریعة المحمّدیة و غیر المحمّدیة بالاغراض النفسیة عافانا الله و ایاکم من ذلك بمنه. و ما خوانندگان عزیز خصوصاً طلب را به مطالعه این باب دعوت می‌کنیم. زیرا مطالب بسیار مفیدی طبق آراء شیعه و مکتب جعفری در عدم صحّت عمل به رأی دارد؛ و بطور کلی اثبات میکند که: علّت پیدایش عمل به رأی، متابعت فقهاء عامّه دنیاپرست بود که خواستند طبق امیال خلفاء و حکام حکم جاری کنند. از جمله میفرماید:

«و اعلم انه لما غلبت الاهواء علی النفوس و طلبت العلماء المراتب عند الملوك، تركوا المحجة البيضاء و جنحوا إلى التأویلات البعيدة ليمشوا أغراض الملوك فيما لهم فيه هوى نفس، لیستندوا فی ذلك إلى امر شرعی؛ مع كون الفقيه ربما لا یعتقد ذلك و یفتی به.

و قد رأينا منهم جماعة علی هذا من قضائهم و فقهایهم. و لقد أخبرنی الملیک الظاهر غازی ابن الملیک الناصر صلاح الدین یوسف بن ایوب و قد وقع بینی و بینه فی مثل هذا کلام، فنادی بمملوک و قال: جننی بالحرمدان. فقلت له: ما شأن الحرمدان؟! قال: أنت تنکر علی ما یجرى فی بلدی و مملکتی من المنکرات و الظلم، و أنا و الله أعتقد مثل ما تعتقد أنت فیهِ من أن ذلك کله منکر، و لکن و الله یا سیدی، ما منه منکر إلا بفتوی فقیه و خطّ یدیه عندی بجواز ذلك، فعلیهم لعنة الله. و لقد أفتانی فقیه هو فلان- و عین لی أفضل فقیه عنده فی بلده فی الدین و التّشّیف- بأنه لا یجب علی صوم شهر رمضان هذا بعینه، بل الواجب علی شهر فی السنّة و الاختیار لی فیهِ ای شهر شئت

تا اینکه در باب دیگری

میگوید:

جائز نیست که دین خدا را بر اساس رأی قرار داد. چرا که رأی عبارت است از گفتار بدون حجّت و برهان و پشتوانه‌ای از کتاب و یا سنّت و یا اجماع. و اما عمل به قیاس را من نمی‌پذیرم، و در این مسأله بطور کلی تقلید نمی‌کنم و

من شهور السنّة! قال السّلطان: فلَعَنْتُهُ في باطنی و لم اظهر له ذلك و هو فلان، و سمّاه لى رَحِمَ الله جَمِيعَهُمْ.

فَلتَعَلَّمْ أَنَّ الشَّيْطَانَ قد مكنه الله من حَضْرَةِ الخيَالِ و جَعَلَ له سُلْطَاناً فيها؛ فإذا رَأَى الفقيهَ يَمِيلُ إلى هَوَى يَعْرِفُ أَنَّهُ يَرُدُّ عِنْدَ الله، زَيْنَ له سوءَ عَمَلِهِ بتأويلٍ غريبٍ يُمَهِّدُ له فيه و جَهّاً يُحَسِّنُهُ في نَظَرِهِ و يقولُ له: إِنَّ الصِّدْرَ الأوَّلَ قد دانوا الله بالرأى و قاس العلماءُ فى الاحكامِ و استنبطوا العِللَ لِلاشياءِ و طرّدوها و حكموا فى المَسكوتِ عنه بما حكموا به فى المَنصوصِ عليه لِلعِلَّةِ الجامعةِ بَيْنَهُما؛ و العِلَّةُ مِنَ استنباطِهِ. فإذا مَهَّدَ له هذه السَّبيلَ جَنَحَ إلى نيلِ هَوَاهُ و شَهْوَتِهِ بوجهِ شرعىٍّ فى زَعْمِهِ، فلا يزالُ هكذا فِعْلُهُ فى كلِّ ما له أو لِسلطانِهِ فيه هَوَى نَفْسٍ؛ و يَرُدُّ الأحاديثَ النَّبويَّةَ». - تا آخر آنچه را که افاده نموده است؛ و الحقّ خوب فرموده است.

با تمام مذاهب مخالفت دارم ...»

در اینجا شارح گوید: «و اما دلالت این

عبارت بر تشیع وی چنانچه محدث نیشابوری تصوّر

نموده این است که: علماء تسنن در اجرای احکام

شرعیه، دلیل قیاس را در مقابل کتاب و سنّت و

اجماع، برهان مستقلّ دانسته، عمل بر مقتضای آن را

مُتَّبِع شمارند. از آنجائی که عقیده شیخ مخالف اعتقاد

علماء جماعت بوده، بر این معنی انکار بلیغ آورده

میگوید: عمل نمودن بر رأی خود بدون دلیل شرعی

اگر جائز بود، برای حضرت ختمی مرتبت که منزلت

و مقام عصمت داشت مجوّز می شد، با آنکه رأی

شریف آن حضرت مسلماً از احتمال زلّت معصوم

است؛ خدای تعالی وی را در متابعت رأی خود به

خطاب **يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ** (ای پیغمبر! چرا حرام

میکنی؟) عتاب فرمود.

پس در این صورت متابعت قیاس که در واقع

رأی بدون دلیل است، اُحدی را مجوّز نخواهد بود.^۱

دلایلی که علماء بر تشیع محیی الدین ذکر

^۱ «شرح مناقب محیی الدین» طبع سنگی، به ترتیب ص ۳۰ و ۳۱، و ص ۱۲

بالجمله، بسیاری از علمای اعلام قائل به تشیع

محبی الدین هستند، و به طرق عدیده‌ای اثبات این مطلب را می‌نمایند.

ملاً سید صالح موسوی خلخالی قدس سره که

وی تقریباً مقدمه کتاب «شرح مناقب» خود را بدین موضوع اختصاص داده است بیان مفصل و نیکوئی

دارد؛ جناب وی میگوید: محبی الدین در شهر رمضان المبارک سنه ۵۶۰ در مدینه مرسیه که از

مدائن شرقیه جزائر اندلس است متولد شد^۱ و در دهم رمضان سنه ۶۳۸ رحلت کرد^۲، و در ظاهر^۳ دمشق که

معروف به صالحیه است به خاک

سپرده شد.

ملاً صالح از استادش مرحوم حکیم جلوه

حکایت میکند که او گفته است: در زمانی که ملای

^۱ همان.

^۲ قاضی نور الله تستری در کتاب «مجالس المؤمنین» مجلس ششم در شرح احوال محبی الدین، ص ۲۸۴ گوید: ولادت شیخ محبی الدین در هیجدهم رمضان سنه ستین و خمسمائة بوده و فوت او شب جمعه بیست و دوّم ربیع الآخر سنه ثمان و ستمائة (و ثلاثین) می‌باشد.

^۳ یعنی خارج شهر دمشق؛ ظاهر البلد: خارجة.

رومی صاحب «مثنوی» در سر تربت شیخ مشغول ریاضت و استفاضات روحانیه بوده است، این شعر را گفته است:

اندر جبل صالحه کانی است ز گوهر *** زان

است که ما غرقه دریای دمشقیم^۱

محبی الدین «فتوحات مکیه» را در مکه

نوشت، و سپس به دمشق آمد؛ و جمعی از روسای

مشایخ طریقت نیز مانند شیخ سعد الدین حموی، و

شیخ عثمان رومی، و أوحّد الدین کرمانی، و جلال

الدین محمد رومی صاحب «مثنوی» در آن اوقات

شهر دمشق را مقرّ اقامت نموده، با شیخ کامل، جلیس

خلوت و انیس و وحدت بودند.

کتاب «فُصُوصُ الْحِکْمِ» را که از کتب نفیسه

اوست، در روزگار اقامت دمشق حسب الامر

حضرت ختمی مرتبت صلواتُ الله و سلامه علیه به

نظم تألیف درآورد.^۲

اشخاصی مانند ابن فهد حلی و شیخ بهائی و

^۱ «شرح مناقب محبی الدین» طبع سنگی، به ترتیب ص ۶۱، و ص ۱۶ تا ۱۸،

و ص ۲۴

^۲ همان.

محقق فیض کاشانی و مرحوم مجلسی اوّل و قاضی نور الله تستری و محدث نیشابوری و غیر اینها، پای مردی در اثبات تشیع وی فشارند.^۱

«و فاضل معاصر در کتاب «رَوَضَات» گوید:

مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ الْمَغْرِبِيُّ الْحَاتِمِيُّ الْإِشْبِيلِيُّ الْأَنْدَلُسِيُّ ثُمَّ

الْمَكِّيُّ ثُمَّ الدَّمَشْقِيُّ الْمُلَقَّبُ مُحْيِي الدِّينِ ابْنِ الْعَرَبِيِّ، كَانَ

مِنْ أَرْكَانِ سِلْسِلَةِ الْعُرَفَاءِ وَ أَقْطَابِ أَرْبَابِ الْمُكَاشَفَةِ

^۱ همان.

وَ الصَّفَاءِ مُمَثِّلًا وَ مُعَاصِرَ الشَّيْخِ عَبْدِ الْقَادِرِ الْحُسَيْنِيِّ

الْجِيلَانِيَّ الْمُشْتَهَرَ قَبْرُهُ بِبَغْدَادَ، بَلْ جَمَاعَةً أُخْرَى مِنْ كِبَارِ

هَذِهِ الطَّائِفَةِ الْمُنتَشِرِ ذِكْرُهُمْ فِي الْبِلَادِ؛ إِلَّا أَنَّ الْقَائِلَ

بِكُونِهِ مِنْ جُمْلَةِ الشِّيْعَةِ الْإِمَامِيَّةِ بَيْنَ هَذِهِ الطَّائِفَةِ مَوْجُودٌ

بِخِلَافِ أَوْلِيكَ الْجُنُودِ.»^۱

«و محدث نیشابوری در کتاب «رجال کبیر» خود

گوید: ... ظاهر تصانیفه علی مذهب العامة لانه كان في

زمن شديد، و قد أخرجنا عباراته الناصّة على خصائص

مذهب الإمامية الإثنا عشرية في كتاب «میزان التّمييز في

العِلْمِ الْعَزِيزِ» - انتهى.»^۲

و محدث سید جزائری بعد از نقل عبارت

مذکوره او درباره صاحب الزّمان از «فتوحات» گوید:

«وَهُوَ كَلَامٌ أُنِيقُ بَلْ رَبُّمَا لَاحَ مِنْهُ حُسْنُ الْاِعْتِقَادِ وَ الرَّدُّ

عَلَى أَهْلِ الرَّأْيِ وَ الْقِيَاسِ كَأَبِي حَنِيفَةَ وَ أَضْرَابِهِ، وَ لَكِنَّ

الظَّاهِرَ أَنَّهُ كَلَامٌ خَالٍ عَنِ التَّعَصُّبِ وَ إِنْ كَانَ صَاحِبُهُ مِنْ

^۱ «شرح مناقب محیی الدّین» ص ۲۴ تا ص ۲۷، و ص ۳۶ و ۳۷؛ و «روضات

الجنّات» طبع سنگی، ج ۴، ص ۱۹۳ تا ص ۱۹۵، در احوال محیی الدّین

^۲ همان.

صاحب «روضات» این اشعار را نیز از کتاب

«وصایا» ی او روایت نموده و به وی مستند داشته:

وَصَى الْإِلَهَ وَ وَصَّتْ رُسُلُهُ فَلِذَا *** كَانِ التَّاسَى

بِهِمْ مِنْ أَفْضَلِ الْعَمَلِ (۱)

لَوْ لَّا الْوَصِيَّةُ كَانِ الْخَلْقُ فِي عَمِهِ *** وَ بِالْوَصِيَّةِ دَامَ

الْمُلْكُ فِي الدُّوَلِ (۲)

فَاعْمِدْ إِلَيْهَا وَلَا تَهْمِلْ طَرِيقَتَهَا *** إِنَّ الْوَصِيَّةَ

حُكْمُ اللَّهِ فِي الْأَزْلِ (۳)^۲

[۱ - خداوند وصیت کرد و پیغمبرانش نیز

وصیت کردند؛ و بنابر این اصل، تأسی نمودن به آنها

از با فضیلت‌ترین اعمال است

^۱ همان.

^۲ این ابیات که با بقیه‌اش مجموعاً ۲۱ بیت است در صدر باب ۵۶۰ از «فتوحات» است؛ و آن آخرین باب از این کتاب است که در عنوانش میفرماید: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْبَابُ الْمَوْفَى سِتِّينَ وَ خَمْسَمَائَةٍ فِي وَصِيَّةِ حِكْمِيَّةٍ يَنْتَفِعُ بِهَا الْمُرِيدُ السَّالِكُ وَ الْوَاصِلُ وَ مَنْ وَقَفَ عَلَيْهَا إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى. و در طبع دارالکتب العربیة - مصر، در ج ۴، ص ۴۴۴ آمده است، و بقیه باب که وصایای بسیار نافع و کثیر الفائده او می‌باشد تا آخر کتاب را که ص ۵۶۱ است استیعاب می‌نماید. و بواسطه مزید اهمیّت این باب آن را به صورت کتابی مستقلّ طبع نموده‌اند؛ و برای بار دوّم، مکتبه قصیباتی در دمشق در سنه ۱۳۷۶ هجریّه قمریّه به عنوان «الْوَصَايَا لِلشَّيْخِ مُحْيِي الدِّينِ بْنِ عَرَبِيٍّ الْحَاتِمِيِّ الطَّائِبِيِّ» طبع کرده است، و این ابیات در صفحه اول کتاب که بر حسب شماره گذاری صفحه چهارم است قرار دارد. و أيضاً در «روضات» ج ۴، ص ۱۹۳ از وی حکایت نموده است.

۲ - اگر وصیت نبود، مردم در حیرت و سرگردانی فرو میرفتند، و بواسطه وصیت است که حکم و قدرت و سلطنت در دوره‌ها دوام دارد.

۳ - بنابراین تو همچنین وصیت را پیشه خود ساز، و از راه و روش آن غفلت موزز؛ چرا که وصیت حکم خداوند است در ازل.

حاصل مقصود آنست که: خداوند تعالی شأنه در عالم ناسوت برای اجراءِ نوامیسِ إلهیه بقوله تعالی: **إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً^۱** تعیین خلافت نمود، و سائر انبیاءِ مرسلین هر یک برای تکمیل و حفظ شریعت خود وصیّ قرار دادند. اگر تو وصیت رسم دیرین انبیا نبود، تمامی مردم گرفتار حیرت و ضلالت بودند.

و این اشعار آبدار نیز که نسج خاطر اوست، کاشف است از حسن ضمیر و صفاء نیت وی؛ زیرا که عقیده علماءِ تسنن آنست که تعیین وصیّ بر خدا و پیغمبر لازم نیست. و او از جهت اشعار از حسن طویت خود با این اشعار آبدار، عقیده صافیانه خود

^۱ قسمتی از آیه ۳۰، از سوره ۲: البقرة

را اظهار نموده و بر مخالفت طریقه جماعت تعریض
آورده است.

قاضی نور الله تُسْتَرَى در کتاب «مجالس» شرح

حالت او را چنین سراید: أَوْحَدُ الْمُوَحِّدِينَ مُحْيِي الدِّينِ

مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ الْعَرَبِيُّ الطَّائِيُّ الْحَاتِمِيُّ

الانْدُلْسِيُّ^۱ از خاندان فضل و جود بوده، از
حضيض تعلّقات و قيود به اوج إطلاق و شهود
صعود نموده. نسبت خرّقه وی به یک واسطه به
حضرت خضر علی نبینا و علیه السّلام میرسد. و
حضرت خضر به موجب تصریح مولانا قطب الدّین
انصاری صاحب «المکاتیب»، خلیفه حضرت علیّ
بن الحسین علیه السّلام است.

شیخ أبو الفتوح رازی در تفسیر این آیه که:
**قَالَ فَإِنَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً يَتِيهُونَ فِي
الْأَرْضِ**^۱ روایت نموده که: حضرت خضر با بعضی
از نظر یافتگان درگاه گفته که: من از موالیان علیّ و
از جمله موکّلان بر شیعه اویم.

و از بعضی درویشان سلسله نور بخشیه
شنیده شد که: هر یک از مشایخ صوفیه اظهار
ملاقات خضر نماید، یا خرّقه خود را بدو منسوب
سازد، فی الحقیقه اخبار از التزام مذهب شیعه نموده،
و إشعار به عقیده خود در باب امامت فرموده است.
کلام شیخ در «فتوحات» بر وجهی که سابقاً

^۱ صدر آیه ۲۶، از سوره ۵: المائدة

مذکور شد، در اعتقاد او به امامت و وصایت ائمه اثنا عشر نسبت به سید بشر صلواتُ الله علیهم صریح است. و در عنوان فصُّ هارونیّ از کتاب «فصوص» ایمائی دقیق به حدیث مَنْزَلَتْ فرموده، و در رساله مشهوده خود ذکر ایمان به امامت خلفا را طیّ نموده، و اشارات لطیف به وجوب اعتقاد امور واقعه در روز غدیر که از آن جمله تعیین خلافت حضرت امیر است فرموده، تا آنجا که گفته:

وَ وَقَفَ فِي حِجَّةٍ وَدَاعِهِ عَلَى كُلِّ مَنْ حَضَرَ مِنْ
أَتْبَاعِهِ، فَخَطَبَ وَ ذَكَرَ وَ خَوَّفَ وَ حَذَّرَ وَ وَعَدَ وَ أَوْعَدَ.
- إِلَى أَنْ قَالَ: ثُمَّ قَالَ: هَلْ بَلَّغْتُ؟! فَقَالُوا: بَلَّغْتَ يَا
رَسُولَ اللَّهِ! فَقَالَ: اللَّهُمَّ اشْهَدْ!

باز گوید: جناب غوث المتأخرین سید محمد

نور بخش نور الله مرقدہ کہ

جامع علوم ظاهریه و باطنیه بود، تصحیح عقیده
شیخ را بر وجه اکمل و اتمّ نموده. و این اشعار را نیز
که در طریقه موالات اهل بیت اطهار است قاضی
تستری به وی مستند داشته:

رَأَيْتُ وَلَائِيْ ءَالَ طه وَسَيْلَهُ *** لِارْغَمَ اَهْلَ الْبُعْدِ

یورثنی القربی (۱)

فَمَا طَلَبَ الْمَبْعُوْثُ اَجْرًا عَلٰی الْهُدٰی *** بِتَبْلِيْغِهِ

إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبٰی (۲)

[۱ - برای به خاک مالیدن مردم دور از

ولایت، من ولای خودم را به آل طه وسیله‌ای دیدم
که برای من نزدیکی بیافریند.

۲ - چرا که پیامبر مبعوث مزدی را در برابر

هدایتش که با تبلیغش صورت گرفت، درخواست
نمود مگر مودّت به ذوی القربای خود را].

دلالت «فَصْحُ حِكْمَةِ إِمَامِيَّةٍ فِي كَلِمَةِ هَارُونِيَّةٍ» بر

^۱ تمام مطالب منقوله از قاضی نور الله، در «روضات الجنّات» طبع سنگی، ج
۴، ص ۱۹۵ و ۱۹۶ وارد است. و درباره خصوص این دو بیت، مرحوم
قاضی نور الله در مجلس ششم از «مجالس المؤمنین» ص ۲۸۱ گوید: و از
اشعار جناب شیخ که در مدائح آل طه واقع شده این دو بیت در کتاب
«الإحياء» مسطور است.

اشاره محیی الدین به حدیث متواتر منزلت در

فصّ هرونی

مُطَرِّزِ أَوْرَاقٍ گوید: عبارت فَصّ هارونی که

قاضی تُسْتَرّ از اشارات آن عبارت، بشارت تشیع داده

این است: فَصُّ حِكْمَةِ إِمَامِيَّةٍ فِي كَلِمَةِ هَارُونِيَّةٍ.

تفہیم اشعار این عبارت بر حدیث منزله،

شرح مبسوطی لازم دارد. باید دانست که: حدیث

منزله از احادیث مستفیضه و در نزد بعضی، از اخبار

متواتره است. هر یک از جماعت شیعی و سنی آن

حدیث شریف را بر وجه مخصوصی روایت

نموده‌اند.

جمال الدین یوسف که سبط أبو الفرج جوّزی

و از فضیله اهل سنت و جماعت است، از أحمد بن

حنبل که یکی از ائمه اربعه آن جماعت است،

بدین سان روایت نماید:

قَالَ: ءَاخَى رَسُولُ اللَّهِ بَيْنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ
الْأَنْصَارِ. فَبَكَى عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ مَا
يُبْكِيكَ؟!

فَقَالَ: لَمْ تُوَاخِ بَيْنِي وَ بَيْنَ أَحَدٍ!

فَقَالَ: إِنَّمَا ادَّخَرْتُكَ لِنَفْسِي؛ ثُمَّ قَالَ لِعَلِيٍّ: أَنْتَ مِنِّي

بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى!

(«رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان

مهاجرین و انصار عقد اخوت برقرار نمود. در این

حال علیّ علیه السلام گریست. رسول خدا فرمود:

سبب گریهات چیست؟! گفت: برای آنکه میان من

و میان کسی عقد اخوت برقرار ننمودی! رسول اکرم

فرمود: من تو را برای خودم ذخیره نمودم؛ و سپس

به علیّ گفت: نسبت تو با من مانند نسبت هارون

است با موسی! »]

و محمد بن (محمد بن) نعمان معروف به شیخ مفید

أَعْلَى اللَّهِ تَعَالَى مَقَامَهُ كَمَا بِهِ ابْنُ الْمُعَلَّمِ مَشْهُورٌ اسْتِ، اَيْنَ

حدیث شریف را در کتاب «ارشاد» چنین حکایت

نموده گوید: در هنگامه غزوه تبوك كه حضرت رسول

صَلَّى اللّٰهَ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَأْسَ دَر
مَدِينَةِ مَنْوَرِهِ بِرِجَالِ خُودِهِ بِخِلَافَتِهِ وَنِيَابَتِهِ بَاز
كَذَابَتِهِ، وَدَرِ اَنْ اَتْنَا بِوَسْطَةِ اِرْجَانِي كِه اَز اَرْبَابِ
غَرَضِ وَ مَنَافِقِينَ يَثْرِبَ بِظُهُورِ رَسِيدِ، اَنْ حَضْرَتِ بِه
تَعَاقِبِ رَسُولِ بَرْخَاسْتِ وَ بِه مَوْكِبِ هَمَايُونِ رَسَالَتِ
مَلْحَقِ شُدِ، وَ مَعْرُوضِ دَاشْتِ:

يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ! اِنَّ الْمُنَافِقِيْنَ يَزْعُمُوْنَ اَنَّكَ اِنَّمَا
خَلَفْتَنِيْ مَقْتًا وَ اسْتِثْقَالًا!

فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ: ارْجِعْ يَا اَخِيْ اِلَى مَكَانِكَ! فَاِنَّ
الْمَدِيْنََةَ لَا تَصْلِحُ اِلَّا بِبِيٍّ اَوْ بِكَ. فَاَنْتَ خَلِيْفَتِيْ فِيْ اَهْلِ
بَيْتِيْ وَ دَارِ هِجْرَتِيْ وَ قَوْسِيْ! اَمَا تَرْضَى

اَنْ تَكُوْنَ مِنْنِيْ بِمَنْزِلَةِ هَارُوْنَ مِنْ مُوسَى اِلَّا اَنَّهُ لَا نَبِيَّ
بَعْدِيْ!؟

[«ای رسول خدا! منافقین چنین گمان دارند
که: تو که مرا بجای گذاشتی، از روی آن بود که مورد
غضب و نفرت تو واقع شدم، و تحمل من برای تو

^۱ در «إرشاد» شیخ مفید «قومی» آمده است. و بنابراین معنای آن چنین
می‌شود: تو جانشین من و خلیفه من می‌باشی در اهل بیت من و در خانه
هجرت من و در قوم من.

سنگین بود!

رسول خدا به او گفت: ای برادرم به سوی منزلت برگرد! چرا که مدینه را نشاید مگر آنکه یا من و یا تو در آن باید بوده باشد. بنابراین تو جانشین و خلیفه من می‌باشی در اهل بیت من، و در خانه هجرت من، و در جائیکه قوّت آن به منزله قوس کمان من است. آیا تو راضی نداری که نسبت با من، مثل منزله هارون باشد با موسی به جز آنکه پیامبری پس از من نیست؟!» [

بالجمله، روسای علمای امامیه رضوانُ الله علیهم أجمعین از این حدیث شریف بر خلافت آن حضرت برهان قاطعی استخراج نموده، گویند: تمامی منزلت‌های هارونی به قرینه عموم مَنزِلَه و وجود استثناء نبوّت، به مقتضای این حدیث متواتر، برای حضرت امیر ثابت است؛ و من جمله آن منزلتها، خلافت وی بوده برای حضرت موسی. پس حضرت امیر نیز از روی میزان عمومی این حدیث دارای خلافت بلافصل محمدی باشد کما فی هارون لِموسی.»

تا آنکه فرماید: «چون این مقدمات معلوم شد

گوئیم: از آنجائی که شیخ عارف را هوای تشیع بر سر
بوده، از این عبارت دو گونه بشارت از حدیث منزله
داده:

یکی آنکه: ایهامی در ظاهر عبارت نصب نموده،
بطوری که ممکن است از ظاهر عبارت بطور ایهام چنین
قصد شود که: حکمت طائفه امامیه، در کلمه هارونیه
است که حدیث منزله و لفظ اخْلُفْنِی باشد.

و دیگر آنکه: به جهت مخالفت علمای
جماعت از انکار خلافت هارونی که عقیده آن
جماعت است استکشاف نموده، مقام هارونی را
صریحاً با لفظ

امامت عبارت آورد، و از مخالفت آن جماعت
مبالات نکرد.

و نیز قاضی تستری در شرح حالت حضرت
سلمان فارسی این عبارت را که دلیل حسن طویّت
شیخ است از «فتوحات» وی روایت نماید:

هَذَا شَهَادَةٌ مِنَ النَّبِيِّ لِسَلْمَانَ الْفَارِسِيِّ بِالطَّهَارَةِ وَ
حِفْظِ الْآلِ، حَيْثُ قَالَ فِيهِ رَسُولُ اللَّهِ: سَلْمَانُ مِنَّا أَهْلُ
الْبَيْتِ؛ وَ شَهِدَ اللَّهُ لَهُمْ بِالتَّطْهِيرِ وَ ذَهَابِ الرَّجْسِ عَنْهُمْ.
وَ إِذَا كَانَ لَا يُضَافُ إِلَيْهِمْ إِلَّا مُطَهَّرٌ مُقَدَّسٌ وَ حَصَلَتْ
لَهُ الْعِنَايَةُ الْإِلَهِيَّةُ بِمُجَرَّدِ الْإِضَافَةِ، فَمَا ظَنُّكَ بِأَهْلِ الْبَيْتِ
فِي نُفُوسِهِمْ وَ هُمُ الْمُطَهَّرُونَ بَلْ عَيْنُ الطَّهَارَةِ؟!^۱

[«این شهادت و گواهی است از رسول خدا

راجع به سلمان فارسی به طهارت او و به محفوظ
بودن معنی آل در او، آنجائی که درباره او فرمود:
سلمان از ما اهل بیت است. و چون میدانیم که
خداوند درباره اهل بیت شهادت به تطهیر و از میان

^۱ در نسخه «فتوحات» و «مجالس» و الحِفظِ الإلهيِّ وَالْعِصْمَةِ آمده است. (م)
^۲ «مجالس المؤمنین» مجلس سوّم، ص ۸۹؛ «فتوحات» ج ۱، باب ۲۹، ص

رفتن رجس و پلیدی را داده است، و أيضاً چون
نمی‌تواند با اهل بیت نسبت پیدا کند مگر وجود
مطهّر و مقدّس (پاک و پاکیزه شده) و به مجرد نسبت
با اهل بیت این عنایت الهیه برای سلمان پیدا شده
است، بنابراین گمان تو چه خواهد بود درباره خود
اهل بیت که نفوسشان مطهّر بلکه عین طهارت
است؟!» [

از تضاعیف عبارات محیی الدین، یقین عادی

به تشیع او حاصل میشود

بالجمله اگرچه از أمثال این گونه عبارات با
وجود کلمات متضافره دیگری که مرجّح سنّیت
اوست، اثبات تشیع وی مشکل است؛ ولی بعد از
ملاحظه تضاعیف این عبارات که دفاتر و تصانیف او
به آنها مملوّ و مشحون است، یقین عادی حاصل
می‌شود به اینکه: ضمیر وی را از محبّت آن ارواح
مقدّسه سروری بوده، و قلب سلیمش از مشکوٰة انوار
طاهره اکتساب نوری نموده؛ چنانچه این

«مناقب أئمة إثني عشرية» را جمعی از نتایج
خاطر او شمرده^۱ و آن تصنیف شریف را بر سلامت
ارادت وی آیت محکم دانسته و بر قوت ایمان او
برهان اعظم گرفته‌اند.^۲»

مطالب محیی الدین در فصّ داودی و در فصّ

إسحقی

شارح «مناقب» در اینجا مطلب را گسترش
میدهد و شرحی مفصّل درباره احوال سالکین در
بدایات و نهایت بیان میکند تا میرسد به اینجا که

^۱ مرحوم علامه استاذنا المکرّم شیخ آقا بزرگ طهرانی قدّس الله سرّه در
«الذریعة» ج ۱۳، ص ۲۶۱ گوید: «شرح دوازده امام، من إنشاء محیی الدین
بن العربی» للحکیم المعاصر السیّد صالح الخلیفی المتوفی فی سنه ۱۳۰۶ هـ
تلمیذ الحکیم المیرزا أبی الحسن جلوه. ذکر فی «المآثر و الآثار» أنه ألفه
لمحمّد حسن خان صنیع الدّولة ثمّ اعتماد السلطنة. و هو فارسی كما ذکره
فی «دانشمندان آذربایجان» و قد طبع بطهران.

و در «الذریعة» ج ۸، ص ۲۶۹، تحت رقم ۱۱۳۹ گوید:

«دوازده امام» ینسب إلى محیی الدین بن العربی أبی عبد الله محمد بن علی
بن محمد الطائی الاندلسی المکی الشامی المدفون بصالحیة دمشق فی سنة
۶۳۸.». «

و در «الذریعة» ج ۲۲، ص ۳۱۷ و ۳۱۸ گوید: ««المناقب» مرّ بعنوان «دوازده
إمام» منسوباً إلى محیی الدین بن العربی، و لعلّه من إنشاء العیانی الخفّری
المذکور فی ج ۹، ص ۷۷۷.

و در «الذریعة» ج ۹، ص ۷۷۷ گوید: عیانی خفّری، هو محمد بن محمود
الشیرازی المتخلّص: عیانی، الملقب: دهدار؛ صاحب «خلاصة التّرجمان»
الذی ألفه ۱۰۱۳. «

^۲ «شرح مناقب» طبع سنگی، ص ۳۷ تا ص ۴۸

میفرماید:

چنانچه محیی الدین خود در فصّ داودیّ

گوید:

وَ لِلّٰهِ فِي الْاَرْضِ خَلَائِفٌ عَنِ اللّٰهِ هُمُ الرُّسُلُ. وَ

أَمَّا الْخِلَافَةُ الْيَوْمَ، فَعَنِ الرُّسُلِ لَا عَنِ اللّٰهِ، فَإِنَّهُمْ لَا

يُحْكَمُونَ إِلَّا بِمَا شَرَعَ لَهُمُ الرَّسُولُ وَ لَا يُخْرَجُونَ عَنِ

ذَلِكَ. غَيْرَ أَنَّ هُنَا دَقِيقَةً لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا أَمْثَالُنَا؛ وَ ذَلِكَ فِي

أَخَذِ مَا يُحْكَمُونَ بِهِ عَمَّا هُوَ شَرَعٌ لِلرَّسُولِ.

فَقَدْ يَظْهَرُ مِنَ الْخَلِيفَةِ مَا يَخَالِفُ حَدِيثًا مَا مِنْ

الْحُكْمِ فَيَتَخَيَّلُ أَنَّهُ

مِنَ الْجِتْهَادِ؛ وَ لَيْسَ كَذَلِكَ، وَ إِنَّمَا هَذَا الْإِمَامُ لَمْ
يُثْبِتْ عِنْدَهُ مِنْ جَهَةِ الْكُشْفِ ذَلِكَ الْخَبْرُ عَنِ النَّبِيِّ، وَ لَوْ
ثُبَّتْ لِحُكْمِ بِهِ؛ وَ إِنْ كَانَ الطَّرِيقُ فِيهِ الْعَدْلَ عَنِ الْعَدْلِ،
فَمَا هُوَ بِمَعْصُومٍ مِنَ الْوَهْمِ وَ لَا مِنَ النَّقْلِ عَلَى الْمَعْنَى؛
فَمِثْلُ هَذَا يَقَعُ مِنَ الْخَلِيفَةِ الْيَوْمَ

[«و خداوند برای خود خلیفگانی در روی

زمین دارد که عبارتند از پیغمبران، و اما امروزه
خلافت مردم، از پیغمبران است نه از خداوند؛ چرا
که این خلیفگان حکم نمی‌کنند مگر به آنچه را که
رسول الله برای ایشان تشریح نموده است، و از این
دائرة پا فراتر نمی‌گذارند. مگر آنکه در اینجا نکته
باریکی است که هیچکس آن را نمیداند مگر کسانی
که مثل و نظیر ما باشند؛ و آن در کیفیت بدست
آوردن حکمی است که می‌نمایند از آنچه را که
شریعت رسول معین نموده است.

بناءً علی هذا گاهی از خلیفه ظاهر می‌شود

حکمی که بر حسب ظاهر با حدیث مخالفت دارد،
آنگاه چنین تصور می‌شود که این حکم ناشی از
اجتهاد اوست؛ درحالی که این طور نیست، بلکه از

این باب است که این امام از جهت کشف باطنی خود
برایش مضمون آن حدیث از پیغمبر ثابت نشده
است، و اگر ثابت شده بود تحقیقاً بر طبق آن حکم
می نمود.

و اگر چه طریق ثبوت آن خبر در حدیث، خبر
شخص عادل بوده است از عادل دیگری، اما میدانیم
که آن عادل، معصوم از اشتباه و خطا نیست و چه بسا
در نقل به معنی دچار سهو و خطا گردد.

بنابراین، مثل این نوع احکام از خلیفه در
امروز واقع می شود.» [

و نیز در فَصِّ اسْحَقِيَّ گوید:

فَمَنْ شَهِدَ الْأَمْرَ الَّذِي قَدْ شَهِدْتَهُ *** يَقُولُ بِقَوْلِي

فِي خِفَاءٍ وَإِعْلَانٍ (۱)

وَلَا تَلْتَفِتْ قَوْلًا يَخَالِفُ قَوْلَنَا *** وَلَا تَبْذُرِ

السَّمَرَاءَ فِي أَرْضِ عُمَيَانَ (۲)

[۱ - پس هر کس که مشاهده کند آن حقیقتی

را که من مشاهده نمودم، در آشکار و در پنهان طبق
گفتار من گفتارش را قرار میدهد.

۲ - و تو هیچگاه به گفتاری که مخالف گفتار

ما باشد التفات مکن، و گندم را در زمین لم یزرع و
غیر حاصلخیز کوردلان میاش)!

کلام صدر المتألهین در «مفاتیح الغیب» درباره

احکام مجذوبین

چنانچه حاصل این تقریر را صدر الحکماء و

المتألهین صدر الدین شیرازی در موارد متعدده ذکر
نموده؛ از آن جمله در کتاب «مفاتیح» گوید:

فَالْوَاجِبُ عَلَى الطَّالِبِ الْمُسْتَرِشِدِ اتِّبَاعُ عُلَمَاءِ

الظَّاهِرِ فِي الْعِبَادَاتِ وَ مُتَابَعَةُ الْاَوْلِيَاءِ فِي السَّيْرِ وَ
السُّلُوكِ، لِيَفْتَحَ لَهُ اَبْوَابُ الْغَيْبِ.

وَ عِنْدَ هَذَا الْفَتْحِ يَجِبُ لَهُ الْعَمَلُ بِمُقْتَضَى عِلْمِ

سَمَرَاءَ: گندم.

الظَّاهِرِ وَ الْبَاطِنِ مَهْمَا أَمَكَنَ . وَ إِنْ لَمْ يَمَكُنِ الْجُمُعُ بَيْنَهُمَا ،
فَمَا دَامَ لَمْ يَكُنْ مَغْلُوبًا لِحُكْمِ الْوَارِدَةِ وَ الْحَالِ أَيْضًا يَجِبُ
عَلَيْهِ اتِّبَاعُ الْعِلْمِ الظَّاهِرِ ، وَ إِنْ كَانَ مَغْلُوبًا لِحَالِهِ بِحَيْثُ
يُخْرَجُ عَنِ مَقَامِ التَّكْلِيفِ فَيَعْمَلُ بِمُقْتَضَى حَالِهِ ، لِكَوْنِهِ فِي
حُكْمِ الْمَجْذُوبِينَ .

وَ كَذَلِكَ الْعُلَمَاءُ الرَّاسِخُونَ ؛ فَإِنَّهُمْ فِي الظَّاهِرِ
مُتَابِعُونَ لِلْفُقَهَاءِ الْمُجْتَهِدِينَ ، وَ أَمَا فِي الْبَاطِنِ فَلَا يُلْزَمُ
هَهُمُ الْإِتِّبَاعُ ، لِشُهُودِهِمُ الْأَمْرَ عَلَى مَا فِي نَفْسِهِ .

فَإِذَا كَانَ إِجْمَاعُ عُلَمَاءِ الظَّاهِرِ فِي أَمْرٍ ، مُخَالَفَ
مُقْتَضَى الْكَشْفِ الصَّحِيحِ الْمُوَافِقِ لِلْكَشْفِ الصَّرِيحِ
النَّبَوِيِّ وَ الْفَتْحِ الْمُصْطَفَوِيِّ ، لَا يَكُونُ حُجَّةً عَلَيْهِمْ .

فَلَوْ خَالَفَ فِي عَمَلٍ نَفْسِهِ مَنْ لَهُ الْمُشَاهَدَةُ وَ
الْكَشْفُ إِجْمَاعٌ مَنْ لَيْسَ لَهُ ذَلِكَ، لَا يَكُونُ مَلُومًا فِي
الْمُخَالَفَةِ وَ لَا خَارِجًا عَنِ الشَّرِيعَةِ، لِأَخْذِهِ ذَلِكَ عَنِ
بَاطِنِ الرَّسُولِ وَ بَاطِنِ الْكِتَابِ وَ السُّنَّةِ - انْتَهَى.

[«بنا بر آنچه گفته شد، بر جوینده راه رشد و

ارتقاء واجب است که در عبادات از علمای ظاهر
پیروی نماید و در سیر و سلوک از اولیای خدا
متابعت کند، تا ابواب غیب برای او گشوده گردد.

برای اولیای عالی رتبه، امکان دارد احکام را از

باطن رسول الله و کتاب و سنت اخذ نمایند

و چون برای وی درهائی از غیب گشوده شد،

باید تا سرحدّ امکان عمل به مقتضای ظاهر احکام و
به مقتضای باطن کشف شده بنماید. و اگر برای او
جمع میان عمل به ظاهر و باطن امکان نداشت، پس
تا هنگامی که آن حال باطنی و آن وارده ملکوتی بر
حال این سالک غلبه پیدا ننموده، باز واجب است بر
او از علم ظاهر پیروی کند؛ و اگر آن وارده و حال
باطن غلبه پیدا کرد و سالک را مغلوب نمود بطوری
که از مقام تکلیف بیرون برد، در این صورت باید به

مقتضای حالش عمل کند؛ چرا که وی در حکم
مجدوبین است (که جذبه الهیه آنان را فرا گرفته و از
اراده و اختیار خارج نموده است).

و عالمان راسخ نیز همین گونه‌اند؛ زیرا آنان
در ظاهر پیرو فقیهان مجتهدند، ولی در باطن لازم
نیست که از آنان پیروی کنند، زیرا خودشان مطلب
را آن گونه که در واقع هست شهود می‌کنند.

پس برای چنین کسانی اگر اجماع و اتفاق
علمای ظاهر در امری از امور، با کشف صحیح - که
موافق است با کشف صریح که از ناحیه رسول الله
برای او حاصل شده و گشایش و فتحی که از باطن
مقام نبوت به او رسیده است - مخالفت داشت، آن
اجماع برای ایشان حجّت نیست.

بنابراین، اگر برای او در عمل خودش طبق
مشاهده و کشفش مخالفتی با اجماع کسانی که دارای
مشاهده و کشف نیستند پیدا شد، نباید مورد ملامت

قرار گیرد، و نباید او را خارج از شریعت دانست.
زیرا که چنین شخصی آن حکم را از باطن رسول و
از باطن کتاب و سنت اخذ نموده است» - تمام شد
کلام صدر المتألهین.]]

ولی وصول بدین مرتبه حاصل نمی‌شود مگر
برای نادر از عرفا و اوحدی از ناس؛ چنانچه شیخ
الرئیس حسین بن عبد الله بن سینا گوید:

ز منزلات هوس گر برون نهی گامی *** نزول در
حرم کبریا توانی کرد

ولیک این عمل رهروان چالاک است *** تو

نازنین جهانی کجا توانی کرد

بالجمله چون این‌گونه اشخاص خود را
صاحب مقامات مکاشفه میدانند، تمامی احکام خود
را طبق مشاهدات خویش قرار میدهند. از این جهت
بعضی از متبیین کتب آنها، جمله‌ای از احکام این
اشخاص را موافق قواعد شیعه یافته، حکم بر تشیع
آنها می‌نمایند، و جمعی، احکام دیگر را که مطابق
قوانین اهل جماعت است ملاحظه نموده آنها را در
جرگه علماء سنت و جماعت شمارند، و پاره‌ای از

اشخاص که اختلاف مدارک این احکام را مشاهده نمودند، پاره‌ای از آنها را مطابق سنی و جمله‌ای از آن احکام را مطابق شیعه یافته و از علت و منشأ آن اختلافات خبردار نگشته‌اند، بدین واسطه نسبت تجرّد و تردید در مذهب و عدم استقلال در رأی واحد بدین اشخاص می‌دهند.^۱»

شارح «مناقب» از سید استاد: سید میرزا ابو الحسن جلوه نقل کرده است که او گفته است: از جمله اشخاصی که در باب تشیع شیخ اقدام بلیغ داشته‌اند، قاضی سعید سید قمی بوده که در کتاب «شرح أربعین» خود کلماتی را که صریح در تشیع شیخ است از کتاب «فتوحات مکیه» التقاط نموده و در آنجا مندرج ساخته است.^۲»

گفتار محیی الدین در فصّ داودی، طبق عقیده

سنت است

أقول: محیی الدین در «فصوص الحکم» در فصّ داودی عبارتی دارد که مفادش عدم تنصیص

^۱ «شرح مناقب» ص ۵۷ تا ص ۶۱؛ و ص ۶۲

^۲ همان.

رسول الله به خلافت اُحدی بعد از خودش می باشد.

او میگوید:

«وَ كَذَلِكَ أَخْذُ الْخَلِيفَةِ عَنِ اللَّهِ عَيْنٌ مَا أَخَذَهُ مِنْهُ

الرَّسُولُ. فَنَقُولُ فِيهِ بِلِسَانِ الْكَشْفِ: خَلِيفَةُ اللَّهِ، وَ بِلِسَانِ

الظَّاهِرِ: خَلِيفَةُ رَسُولِ اللَّهِ.

وَ هَذَا مَاتَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ وَ

سَلَّمَ وَ مَا نَصَّ بِخِلَافَتِهِ عَنْهُ إِلَى أَحَدٍ وَ لَا عَيْنَهُ، لِعِلْمِهِ أَنَّ

فِي امَّتِهِ مَنْ يَأْخُذُ الْخِلَافَةَ عَنِ رَبِّهِ؛ فَيَكُونُ خَلِيفَةً عَنِ اللَّهِ

مَعَ الْمُوَافَقَةِ فِي الْحُكْمِ الْمَشْرُوعِ. فَلَمَّا عَلِمَ ذَلِكَ رَسُولُ

اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ لَمْ يُحْجِرِ الْأَمْرَ.^۱»

«و همچنین آنچه را که خلیفه از خدا اخذ

میکند، عین آن چیزی است که رسول خدا از خدا

اخذ کرده است. بنابراین ما با اصطلاح و زبان کشف

میگوئیم: خلیفه خدا؛ و لیکن با اصطلاح و زبان ظاهر

میگوئیم: خلیفه رسول خدا.

^۱ حَجْرَهُ يَحْجُرُهُ حَجْرًا وَ حَجْرَانًا (بتثلیث الحاء فی المصدرین): مَنَعَهُ. حَجْرٌ عَلَيْهِ الْقَاضِي: مَنَعَهُ عَنِ التَّصَرُّفِ بِمَالِهِ. وَ- (حَجْرًا وَ مَحْجَرًا) عَلَيْهِ الْأَمْرُ: حَرَّمَهُ

^۲ «فصوص الحکم» ص ۱۶۳؛ «شرح فصوص الحکم» قیصری، طبع سنگی،

و به همین سبب بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفت و نصی از خود برای خلافت پس از خودش برای کسی بجای نگذاشت، و خلیفه‌ای را تعیین نکرد؛ به جهت آنکه میدانست در میان امت او کسی هست که خلافت را از پروردگارش اخذ می‌نماید؛ و در این فرض در صورتی که حکمش موافق حکم مشروع باشد، او خلیفه از جانب خدا می‌باشد.

و بر این اساس چون رسول الله صلی الله علیه

و آله و سلم این مطلب را

میدانست، امر ولایت را از کسی منع ننمود.»

ردّ رهبر عظیم انقلاب بر فصّ داودی «فُصوص

الحکم»

رهبر معظم انقلاب آیه الله خمینی اعلی الله

درجته در تعلیقاتی که بر «شرح فصوص الحکم»

دارند، بسیار زیبا و دلنشین از این کلام پاسخ میدهند

که:

«قَوْلُهُ: وَ مَا نَصَّ بِخِلَافَتِهِ عَنْهُ؛ الْخِلَافَةُ الْمَعْنَوِيَّةُ

الَّتِي هِيَ عِبَارَةٌ عَنِ الْمُكَاشَفَةِ الْمَعْنَوِيَّةِ لِلْحَقَائِقِ

بِالاطِّلَاعِ عَلَى عَالَمِ الْأَسْمَاءِ أَوِ الْأَعْيَانِ، لَا يَجِبُ النَّصُّ

عَلَيْهَا. وَ أَمَّا الْخِلَافَةُ الظَّاهِرَةُ الَّتِي هِيَ مِنْ شُؤْنِ الْأَنْبِيَاءِ

وَ الرَّسَالَةِ الَّتِي هِيَ تَحْتَ الْأَسْمَاءِ الْكُونِيَّةِ، فَهِيَ وَاجِبٌ

إِظْهَارُهَا. وَ لِهَذَا نَصَّ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ

عَلَى الْخُلَفَاءِ الظَّاهِرَةِ.

وَ الْخِلَافَةُ الظَّاهِرَةُ كَالنُّبُوَّةِ تَكُونُ تَحْتَ الْأَسْمَاءِ

الْكُونِيَّةِ. فَكَمَا يَكُونُ النُّبُوَّةُ مِنَ الْمَنَاصِبِ الْإِلَهِيَّةِ الَّتِي مِنْ

آثَارِهَا الْأَوْلَوِيَّةُ عَلَى الْأَنْفُسِ وَ الْأَمْوَالِ، فَكَذَا الْخِلَافَةُ

الظَّاهِرَةُ؛ وَ الْمَنْصَبُ الْإِلَهِيُّ أَمْرٌ خَفِيٌّ عَلَى الْخَلْقِ لَا بُدَّ

مِنْ إِظْهَارِهِ بِالتَّنْصِيصِ.

وَ لَعَمْرُ الْحَبِيبِ يَكُونُ التَّنْصِيصُ عَلَى الْخِلَافَةِ مِنْ
أَعْظَمِ الْفَرَائِضِ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آئِهِ وَ
سَلَّمَ. فَإِنَّ تَضْيِيعَ هَذَا الْأَمْرِ الْخَطِيرِ الَّذِي بِتَضْيِيعِهِ
يَتَشَتَّتُ أَمْرُ الْأُمَّةِ وَ يَحْتَلُّ أُسَاسُ النُّبُوَّةِ وَ يَضْمَحِلُّ آثَارُ
الشَّرِيعَةِ، مِنْ أَقْبَحِ الْقَبَائِحِ الَّتِي لَا يَرْضَى أَحَدٌ أَنْ يَنْسِبَهَا
إِلَى أَوْسَطِ النَّاسِ فَضْلاً عَنْ نَبِيِّ مُكْرَّمٍ وَ رَسُولٍ مُعْظَمٍ.
نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا. تَدَبَّرْ!«

«خلافت معنويه كه عبارت است از مكاشفه

معنويه حقائق بواسطه اطلاع پيدا كردن بر عالم اسماء
يا اعيان، واجب نيست كه براي معرفي آن تصريح و
نصي به عمل آيد. و اما خلافت ظاهريه كه از لوازم
و شئون نبوت خداوندي و رسالتي است كه در تحت
اسماء كونيّه واقع است، واجب است كه آن را اظهار
و

^۱ «تعلیقات علی شرح فصوص الحکم و مصباح الانس» لسماحة آية الله
العظمى الخميني، نشر مؤسسه پاسدار اسلام، ص ۱۹۶ و ۱۹۷

معرفی نمود. و بر این اصل است که رسول خدا
صلی الله علیه و آله برای معرفی و شناساندن خلفاء
ظاهریه تصریح و تنصیص به عمل آورد.
و خلافت ظاهریه همچون اصل نبوت است
که در تحت أسماء کونیه واقع می‌باشد. بنابراین،
همچنان که نبوت از مناصب الهیه‌ای است که از
آثارش اولویت بر نفوس و اموال است، همینطور
است خلافت ظاهریه. و منصب الهی امری است
پنهان از افکار و اندیشه مردم، و گریز و گزیری
نیست مگر آنکه با تصریح و تنصیص آن را اظهار و
تعریف نمود.

و سوگند به جان دوست که تنصیص بر
خلافت از عظیم‌ترین فرائض و واجبات است بر
رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، به علت آنکه
تضییع و إهمال در این امر خطیری که با تضییع آن،
امر امت متشتت و متفرق می‌گردد و اساس نبوت
اختلال می‌پذیرد و آثار شریعت مضمحل می‌شود، از
زشت‌ترین اعمال زشتی است که هیچکس راضی
نیست آن را به یکی از مردمان عامی و متوسط الدرّایة

نسبت دهد، تا چه رسد نسبت آن را به پیامبری ذو
المَجْد و الکرَم و رسولی بزرگ داشته شده. ما پناه
می‌بریم به خدا از شرهائی که از نفوسمان بر
می‌خیزد. در این گفتار تدبّر و تأمل بنما!»

موافقت مطالب محیی الدن با عامّه، در کتبی

است که در حال تقیه نوشته است

أقول: کتب محیی الدین گرچه مشحون است از
مناقب اهل بیت علیهم السّلام همچون کتاب «مُحَاضِرَةٌ
الأبرار و مُسامَرَةٌ الاخیار»، ولی اساس مطالبش بر
اصول اهل سنت است، همچون همین فَصّ داودی که
ذکر شد؛ و امّا در «فتوحات مکیّه» که آن را در مکه
تألیف نموده است چیزی که موافق اصول اهل سنت
باشد نیست. و چون به دمشق هجرت نموده است
کتاب «فصوص الحکم» را در آنجا به رشته تألیف در
آورده است.

مطالب قاضی نورالله تستری درباره

محیی الدین در «مجالس المؤمنین»

قاضی نورالله تستری میگوید: چون در شام
تقیه شدید بود و کسی جرأت دم زدن از تشیع را

نداشت، لهذا شیخ مجبور بوده است که ولای خود

را

کتمان نماید و در کتب خود بر طریق عامّه سیر نماید.

او در کتاب «مجالس المؤمنین» شرح حال شیخ را بطور مبسوط ذکر نموده است، تا آنکه میگوید:

«سید محمّد نور بخش نور الله مرقدّه که جامع علوم ظاهری و باطنی بود، تزکیه عقیده شیخ بر وجه اتمّ نموده و در بعضی از مکاتیب مشهوره خود فرموده که: شیخ محیی الدّین در إخفای محبّت آدم اولیاء: علی مرتضی علیه السّلام معذور بوده؛ چرا که مملکت جای متعصّبان است، و شیخ را دشمنان بسیار بودند که قصد قتل وی داشتند.»

تا آنکه میگوید: و شیخ علاء الدّوله سمنانی با بیوست فقاہتی که میدانی، در بسیاری از حواشی «فتوحات» به بزرگی حضرت شیخ اعتراف نموده خطاب به وی نوشته که: «أَيُّهَا الصَّدِيقُ، وَ أَيُّهَا الْمُقَرَّبُ، وَ أَيُّهَا الْوَلِيُّ، وَ أَيُّهَا الْعَارِفُ الْحَقَّانِيُّ!»

اما او را در آن معنی که حضرت حقّ را وجود مطلق گفته تخطئه کرده، و لیس هذا أوّل قارورة کسرت

فی الإسلام؛ چه بسیاری از علمای شام نیز تکفیر و
تضلیل شیخ محیی الدین کرده‌اند.»

و مطلب را قاضی شهید دنبال میکند تا اینکه
میگوید:

«این تقیه و خوف از اهل سنت است، و ایشان
از غایت تعصب و ضلالت، کافر حربی متظاهر به
فسق را حامی و پشت و پناهند و با شیعه متقی تا
کشتن و سوختن همراهند، به غایتی که اگر در
ولایت شام که محلّ هجوم بنی امیه شوم و تابعان
رسوم ایشان بوده و همچنین در ماوراء النهر که در
زمان آن فراعنه مفتوح گردیده و از احکام مبتدعه و
رسوم مخترعه آن قوم به ایشان رسیده، اگر کافری
گوید: محمد رسول خدا نیست متعرض او
نمی‌شوند؛ و اگر مسلمانی گوید: علی ولیّ خداست
او را به رفض منسوب می‌سازند و در معرض

قتل و سوختن می اندازند؛ تا آنکه خود بهاء الدین
نقشبند را که «شیخی» را به خیال و تزویر به خود
بسته وکیّ خدا میگویند، و استمداد برکات از باطن
تیره او میجویند.

و مؤید اینست آنکه: أبو بکر بیهقی در کتابی که
در مناقب شافعی تألیف کرده آورده که به امام شافعی
گفتند که: جماعتی صبر نمی کنند بر شنیدن صفتی یا
فضیلتی که تو ذکر میکنی در شأن اهل البیت، و هرگاه
شنیدند که کسی از این مقوله چیزی ذکر میکند
میگویند: تجاوز کنید از این، که این حدیث روافض
است. امام شافعی در آن وقت این ابیات انشاء نمود:
شِعْرٌ:

إِذَا فِي مَجْلِسٍ نَذَرْتُ عَلِيًّا *** وَ سِبْطِيهِ وَ فَاطِمَةَ

الزّكِيَّةَ (۱)

يَقَالُ: تَجَاوَزُوا يَا قَوْمِ هَذَا *** فَهَذَا مِنْ حَدِيثِ

الرّافِضِيَّةِ (۲)

بَرِئْتُ إِلَى الْمُهَيِّمِينَ مِنْ أَنَا *** يَرَوْنَ الرّفْضَ

حُبَّ الْفَاطِمِيَّةِ (۳)

[۱ - چون در محفلی و مجلسی، ما علی را و

دو فرزندش را و فاطمه پاک و عالیمقام را به نیکی یاد کنیم،

۲ - گفته می‌شود: ای قوم! از این مطلب

بگذرید؛ چرا که این گفتار از حدیث مردم رافضی مذهب است.

۳ - من در پیشگاه خداوندِ مسلط و مسیطر بر

امور، بیزاری خود را اعلام میکنم از جماعتی که خروج از دین را محبت فاطمه و متسبب به فاطمه میدانند].

عامه کسی را که مُتعه کند می‌کشند، ولی اگر

زنا کند او را رها می‌کنند

و مؤید اینست آنکه: اگر کسی در بلاد ایشان به

زنا و لواط که در هیچ شریعتی حلال نبوده، مبادرت

نماید متعرض نمی‌شوند؛ و اگر اقدام به نکاح متعه نماید

که خدا و رسول آن را حلال کرده و عُمَرُ خَلِيفَةً عَلَى اللَّهِ

و رَسُولِهِ حَكَمَ بِهٖ حَرَمَتْ اَنْ نَّمُوْدَهٗ، بواسطه آنکه فعل

آن نزد ایشان علامت رفض تابعیت خدا و رسول و اهل

البیت است در کشتن آن سعی می‌نمایند.

چنانکه شیخ محمد بن اَبی جمهور در بعضی از مؤلفات خود آورده که: شخصی از سنّیان در دمشق همسایه زنی بیوه بود و مشاهده نمود که مردی غریب همه روزه به خانه آن زن می آید. از او پرسید که: وجه آمدن تو به خانه این زن چیست؟! گفت: او را نکاح متعه کرده‌ام. چون آن شخص سنّی این از او شنید، عِرْقِ عصبیت او بجوش آمده فی الحال او را بگرفت و موکشان او را به بازار آورد و فریاد کرد که: بیائید ای مسلمانان که رافضی مستحِلّ متعه را گرفته‌ام؛ و از هر طرف جمعی کثیر از سنّیان بر او جمع شدند، و آن غریب بیچاره را گرفته پیش قاضی بردند.

قاضی پرسید که با این مرد غریب چه کار دارید؟! گفتند: میگویند که من زنی را که به همسایه فلان است به نکاح متعه کرده‌ام.

پس یکی از نائبان قاضی که در باطن شیعی مذهب بود برخاست و به قاضی گفت که مرا اذن بدهید که در خلوت از او اقرار بگیرم؟! قاضی او را اذن داد. آنگاه نایب او را به خلوت برده با او گفت که اگر خلاصی خود را میخواهی باید که پیش قاضی

بگوئی که: من زنا کرده‌ام. و بعد از آن نزد قاضی آمده
گفت که این مرد غریب، مظلوم است و آنچه او
میگوید غیر آنست که این جماعت میگویند.

پس قاضی صورت حال از آن مرد پرسید.
چون به تعلیم نایب اعتراف به زنا نمود، قاضی او را
رها کرد و آن جماعت که او را آورده بودند دست از
او برداشتند و اظهار معذرت نمودند که ما از او شنیده
بودیم که می‌گفت متعه کرده‌ام، و اگر می‌گفت زنا
کرده‌ام متعرض او نمی‌شدیم.

آنگاه آن جماعت متفرق شدند، و آن مرد
غریب بیچاره بواسطه اعتراف به زنا از شرّ ایشان
خلاصی یافت. وَلِلَّهِ دَرُّ الْقَائِلِ؛ بَيْتٌ:

زِنَاؤُكُمْ تَعْفُونَ عَنْهَا وَمَنْ أَتَى *** إِلَيْكُمْ مِنْ

الْمُسْتَمْتِعِينَ قَتَلْتُمْ

[«زنائی را که شما انجام می‌دهید مورد عفو

قرار می‌دهید، و کسی که متعه کند و به سوی شما

بیاید او را می‌کشید!»]

عامه شیعه را به اتهام رَفْض می‌کشند، ولی

کافر و مُلحد را رها می‌کنند

و از بعضی ثقات شنیده شده که در مبادی

سلطنت سلطان جلال الدین محمد اکبر پادشاه

غازی، چون مخدوم الملک هندی که مخدوم کُرّه

مروان حمار بود، به کشتن بعضی از آحاد شیعه که

در ملازمت آن پادشاه بود فتوی داد، تا آنکه میر

حبشی تربتی و میرزا مقیم هرّوی را کشتند؛ ملّا غزالی

مشهدی از مشاهده آن حالت خائف و مضطرب شده

به خدمت ملّا قاسم گاهی مشهور که صوفی ملامتی

بود و طائفه جُغتای معتقد او بودند رفت و صورت

حال را عرض نموده التماس تدبیری جهت خود از او

نمود.

مولانا قاسم گفت: تدبیر آنست که تو نیز

مانند من اظهار شیوه الحاد کنی تا از ضرر این طائفه

ایمن شوی!)»

کلام مرحوم قاضی دربارهٔ «فتوحات مکیّه»

مرحوم قاضی، محیی الدین و ملای رومی را

کامل و شیعه میدانسته‌اند

حضرت آقا حاج سید هاشم حدّاد قدّس الله

روحّه میفرمودند: مرحوم آقا (آقای قاضی) به محیی

الدّین عربی و کتاب «فتوحات مکیّه» وی بسیار توجّه

داشتند، و میفرموده‌اند: محیی الدّین از کاملین است،

و در «فتوحات» او شواهد و ادلّه‌ای فراوان است که

او شیعه بوده است؛ و مطالبی که مناقض با اصول

مسلمه اهل سنّت است بسیار است.

محیی الدّین کتاب «فتوحات» را در مکه

مکرّمه نوشت، و سپس تمام اوراق آن را بر روی

سقف کعبه پهن کرد و گذاشت یک سال بماند تا

بواسطه باریدن باران، مطالب باطله‌ای اگر در آن

است شسته شود و محو گردد، و حقّ از باطل

مشخص شود. پس از یک سال باریدن بارانهای

^۱ «مجالس المؤمنین» ترجمه حال محیی الدّین محمد بن علیّ العربی الطائیّ

الحاتمیّ الاندلسیّ، مجلس ششم، ص ۲۸۱ تا ص ۲۸۳

پیایی و متناوب، وقتی که اوراق گسترده را جمع نمود
مشاهده کرد که حتی یک کلمه هم از آن شسته نشده

و محو نگردیده است.

و ملای رومی را هم عارفی رفیع مرتبه

میدانستند، و به اشعار وی استشهاد می نمودند، و او

را از شیعیان خالص امیر المؤمنین علیه السلام

می شمردند. مرحوم قاضی قائل بودند که: محال

است کسی به مرحله کمال برسد و حقیقت ولایت

برای او مشهود نگردد. و میفرموده اند:

وصول به توحید فقط از ولایت است. ولایت

و توحید یک حقیقت می باشند.

بنابراین بزرگان از معروفین و مشهورین از

عرفاء که اهل سنت بوده اند، یا تقیه میکرده اند و در

باطن شیعه بوده اند، و یا به کمال نرسیده اند.

حضرت آقا حاج سید هاشم میفرمودند:

مرحوم قاضی ایضاً یک دوره از «فتوحات مکیه» را

به زبان ترکی داشتند که بعضاً آن را هم ملاحظه و

مطالعه می نمودند.

حضرت آیه الله حاج شیخ عباس قوچانی

قدّس الله روحه میفرمودند: من هر روز قبل از ظهرها

به مدّت دو ساعت به محضر مرحوم قاضی میرفتم،

و این ساعتی بود که جمیع شیفتگان و شاگردان ایشان به حضورشان شرفیاب می شدند.

و در این سنوات اخیر من برای ایشان کتاب «فتوحات» را میخواندم و ایشان استماع می نمودند؛ و أحياناً اگر مردی غریب وارد می شد، من از ادامه قرائت آن خودداری میکردم، و مرحوم قاضی از مطالب دیگر سخن به میان می آوردند.

مقایسه میان شعر حافظ شیرازی و ابن فارض

مصری

مرحوم قاضی (ره) حافظ شیرازی را هم عارفی کامل میدانستند، و اشعار مختلف او را شرح منازل و مراحل سلوک تفسیر میفرمودند؛ ولی معتقد بودند که: ابن فارض که شاگرد محیی الدین است از وی اکمل است؛ و از «دیوان حافظ» و از اشعار ابن فارض در «نظم السلوک» (تائیه کبری) و غیره بر این مطلب شواهدی

ذکر می نموده‌اند. از جمله میفرموده‌اند: در تمثیل و بیان اصالت عشق و تیمان و محبت خداوندی، حافظ میگوید:

عشق تو در وجودم و مهر تو در دلم *** با شیر

اندرون شد و با جان به در شود^۱

و همین محبت و عشق را ابن فارض بدین

عبارت بازگو میکند که:

وَ عِنْدِي مِنْهَا نَشْوَةٌ قَبْلَ نَشْأَتِي *** مَعِيَ أَبَدًا تَبْقَى

وَ إِنِّي بِلِيِّ الْعَظْمِ^۲

یعنی «عشق و مستی من از شراب او، پیش از

خلقت و ایجاد من است؛ و همینطور اِلَى الْأَبَدِ باقی

خواهد ماند اگرچه استخوانم پیوسد.»

حافظ ابتدای عشق را بَدْوِ خَلْقَتِ مَادِّي و

طبیعی گرفته، و انتهایش را مرگ طبیعی میدانند. اما

ابن فارض ابتدایش را قبل از خلقت (به هزاران و

هزاران سال) که تا بی نهایت پس از خلقت باقی

خواهد ماند میدانند.

^۱ «دیوان حافظ» با تصحیح دکتر رشید عیوضی و دکتر اکبر بهروز، ص ۲۳۵

^۲ «دیوان ابن فارض» طبع دار صادر- دار بیروت (سنه ۱۳۸۲) میمیه، ص

و حَقّاً ابنِ فارض در این بیت معنی تجرّد از
زمان و مکان را برای نفس آدمی، و ابدیت و ازلیت
را برای وی در سیر مدارج نزول و صعود، در این
نکته گنجانیده است که شعر حافظ بدین ذروه
نرسیده است.

ابن فارض در بیت پس از این بیت میگوید:

عَلَيْكَ بِهَا صِرْفًا وَإِنْ شِئْتَ مَرْجَهَا *** فَعَدْلُكَ

عَنْ ظَلَمِ الْحَبِيبِ هُوَ الظُّلْمُ

ظَلَمَ با فتحه ظاء به معنی آب دهان است؛ و

معنی این بیت این طور می شود:

بر تو باد به ذات و نفس محبوبه (و عدم تجاوز
و تنازل از آن به چیز دیگری) و اگر حیثاً خواستی
از ذات و نفس او تنازل نمائی و آن ذات صرف و
نفس مجرد و نور را به چیز دیگری مخلوط و ممزوج
کنی، متوجه باش که: در این صورت فقط به آب
دهان او تجاوز کن، و آن را با ذات محبوبه در هم
بیامیز! و مبادا غیر از آب دهان وی به چیزی غیر آن
توجه نمائی که این ستمی است بزرگ؛ بلکه یگانه
ظلم و ستم است.

مرحوم قاضی میفرموده است: مراد از ظلمُ
الحَبیب، آل محمد علیهم السّلام می باشند. زیرا که در
این بیت دعوت به توحید محض است و استغراق در
ذات احدیت و عدم تنازل از آن به هر چیز دیگری که
فرض شود و تصوّر گردد. اما آل محمد علیهم السّلام
در این تعبیر راقی عرفانی و کنایه بدیعه سلوکی، به
منزله ظلمُ الحَبیب یعنی آب دهان محبوبه است که
شیرین ترین و آرام بخش ترین و خوشگوارترین چیز از
هر چیزی است، و از ذات محبوبه گذشته، هیچ چیز به
حلاوت آن نیست؛ در این صورت در مقام کثرت و

تنازل از آن وحدت حقیقه، فقط به آل محمد علیهم
 السّلام تمسّك جو و با آنان بیامیز که در هیچیک از نشت
 عالم وجود از مُلك و مَلَكوت به مثابه آنان موجودی
 آرام‌بخش‌تر، و به مانند ایشان از جهت سعه ولایت و
 گسترش آیتیت و اقربیت به ذات احدیت چیزی نیست.
 مکیدن لبان و نوشیدن آب دهان محبوبه از لحاظ
 قرب و فناء و اندکاک در هستی ذات و نفس محبوبه،
 بزرگترین و قوی‌ترین چیزی است که اتّحاد با خود
 محبوبه را می‌رساند، و در صورت مَزَج و خَلْط وی با چیز
 دیگر، از خود محبوبه حکایت میکند. و در این تشبیه و
 استعاره بدیعه عرفانیه، آل محمد علیهم السّلام را با
 حضرت ذات احدیت و فناء و اندکاک در آن ذات ما لا
 اسمَ لَهُ وَ لَا رَسْمَ لَهُ چنان متّحد و واحد قرار داده است
 که اقرب از آن متصوّر

نیست) بنابراین ظلم الحبيب که در مقام بقاء بعد از فناء لازم و برای سالک ضروری است، غیر از عترت حضرت ختمی مرتبت و آل محمد نخواهد بود.

شاهد بر این مدعی است آنچه این عارف بلند پایه در یائیه خود میگوید:

ذَهَبَ الْعُمُرُ ضِيَاعًا وَ انْقَضَى *** باطِلًا إِذْ لَمْ أَفُزْ

مِنْكُمْ بِشَيْءٍ

غَيْرَ مَا أَوْلَيْتُمْ مِنْ عِقْدِي وَلَا *** عِتْرَةَ الْمَبْعُوثِ

حَقًّا مِنْ قُصَى^۱

^۱ «دیوان ابن فارض» یائیه آن که اولش اینست: سَائِقَ الْأَظْعَانِ يَطْوِي الْبَيْدَ طَيًّا، ص ۲۵؛ و دانشمند گرامی و محقق عالیقدر و صدیق دیرین ما حضرت آقای حاج سید جلال الدین آشتیانی دامت برکاته در پیشگفتار کتاب «مشارق الدراری» سعید فرغانی در ص یازده مرقوم داشته‌اند که:

«ابن فارض در این اثر بنا به مشرب تحقیق و مختار، معتقد است که: جهت ولایت حضرت ختمی نبوت قطع نمی‌شود، و ولی کامل در هر عصر، قائم مقام نبوت است و وارث این مقام، عترت و اهل بیت نبوت می‌باشد، لذا گوید:

بِعْتَرْتِهِ اسْتَعْنَتْ عَنِ الرَّسْلِ الْوَرَى *** و أولاده

الطَّاهِرِينَ الْأَيْمَةَ

در بعضی از نسخ چاپی و خطی تائیه عبارت «و أصحابه و الطَّاهِرِينَ...» آمده است؛ و چون بعضی از نسخه‌نویسان سنی مشرب بوده‌اند، اولاده را به أصحابه تبدیل کرده‌اند.»

«عمر من ضایع شد و به باطل سپری گشت؛
چرا که من به هیچ وجه به حقیقت شما نرسیدم و
کامیاب نشدم، غیر از عَقْد و گره ولایت عترت
برانگیخته شده به حقّ از اولاد قُصَیّ (عترت و خاندان
محمّد بن عبد الله ... ابن قُصَیّ) که آن به من رسیده
است.»

یعنی نتیجه یک عمر سیر و سلوک اِلَى الله،
وصول به ولایت عترت طاهره و گره خوردن و عقد
ولایِ ایشان است که بطور مَنَحَه و بخشش به من
اعطاء شده و من از آن کامیاب و فائز گردیده‌ام.

از اینجا اوّلًا بدست می‌آید که: سیر و سلوک
صحیح و بی‌غِشّ و خالص از شوائب نفس امّاره،
بالاخره سالک را به عترت طیبه میرساند، و از انوار

جمالیه و جلالیه ایشان در کشف حُجُب بهر مند
می‌سازد. و ابن فارض که مسلماً از عامّه بوده و
مذهب سنّت را داشته است و حتّی کنیه و نامش أبو
حَفْص عُمَر است، در پایان کار و آخر عمر از شرب
مَعین ولایت سیراب و از آب دهان محبوب ازل
سرشار و شاداب گردیده است.

کلام قاضی و حدّاد: وصول به توحید بدون

ولایت محال است

و ثانیاً: همان طور که مرحوم قاضی قدّس الله
نفسه فرموده‌اند، وصول به مقام توحید و سیر صحیح
إلی الله و عرفان ذات احدیت عزّ اسمُه بدون ولایت
امامان شیعه و خلفای به حقّ از علیّ بن ابی طالب و
فرزندانش از بتول عذراء صلواتُ الله علیهم محال
است.

این امر درباره ابن فارض مشهود، و درباره
بسیاری دیگر از عرفای عالیقدر همچون محیی الدّین
عربی، و ملّا محمد رومی و فرید الدّین عطار
نیشابوری و أمثالهم به ثبوت و تحقّق رسیده است.

و حاصل مطلب آنست که: از ارتباط دقیق

معانی «فتوحات» با اشعار ابن فارض، و با در نظر گرفتن آنکه محیی الدّین عربی استاد ابن فارض مصری بوده است و در راه و طریق و سلوک، گفتارشان هماهنگ بلکه مشابه و متحد است، و نتیجه سلوک ابن فارض رسیدن به ولاءِ اهل بیت عصمت بوده است؛ این نتیجه و ثمره را می توان در سلوک و راه محیی الدّین مشاهده نمود.

مرحوم قاضی میفرموده‌اند: محیی الدّین روزی به ابن فارض گفت: خوب است شما شرحی بر دیوان خود بنویسید! ابن فارض گفت: حضرت استاد! «فتوحات مکّیة» شما شرح دیوان من است.

نقل مرحوم فیض از محیی الدین: «أقرب

الناس الیه علی بن ابی طالب، امام العالم ...»

مرحوم محقق فیض کاشانی: افتخار العلماء و المفسّرين، و رأس أهل الرّواية و المحدثین، و عَلمَ الحکماء و العارفین، در کتاب «کلمات مکنونة» خود مطلبی را از محیی الدّین نقل میکند که تا روز قیامت چون خورشید می درخشد، و همچون خطوط منقّشه با انوار ملکوتیه بر رخسار افق نیلگون

إلى الأبد تلاًئو و درخشندگی میکند. او میگوید:

وَ قَالَ صَاحِبُ «الْفُتُوحَاتِ» بَعْدَ ذِكْرِ نَبِينَا صَلَّى

اللَّهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ، وَ أَنَّهُ أَوَّلُ ظَاهِرٍ فِي الْوُجُودِ؛ قَالَ: وَ

أَقْرَبُ النَّاسِ إِلَيْهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، إِمَامُ الْعَالَمِ وَ سِرِّ

الْأَنْبِيَاءِ أَجْمَعِينَ.^۱»

«صاحب «فتوحات» پس از آنکه شرحی

درباره پیامبر ما صلی الله علیه و آله آورده و گفته

است: او اولین اسم ظاهر خداوند در صحنه وجود و

عالم هستی است، گفته است: و نزدیکترین مردم به

او علی بن ابی طالب است، امام همه عوالم و سرّ

جميع أنبياء و مرسلين.»

تحقیقی از حقیر راجع به سیر و سلوک افراد در

ادیان و مذاهب مختلفه نتیجه مثبت و یا منفی

آن در وصول به توحید و عرفان ذات حقّ

متعال از عامّه و غیرهم

حقّ در خارج یکی است. زیرا به معنی اصل

هستی و تحقّق و وجود است. و معلوم است که

^۱ «کلمات مکنونه» طبع سنگی، ص ۱۸۱؛ و «الیواقیت و الجواهر» شعرانی،

ج ۲، مبحث ۳۲، ص ۲۰ با مختصر تغییری در لفظ

حقیقت وجود و موجود لا یتغیر و لا یتبدّل است. و در مقابل آن، باطل است که به معنی غیر اصیل و غیر متحقّق و معدوم می‌باشد.

تمام افرادی که در عالم، اراده سیر و سلوک به سوی خدا و حقیقة الحقائق و أصل الوجود و علّة العلل و مبدأ هستی و منتهای هستی را دارند، چه مسلمان و چه غیر مسلمان، از یهود و نصاری و مجوس و تابع بودا و کُنْفُسیوس، و مسلمان هم چه شیعه و یا غیر شیعه از اصناف و انواع مذاهب حادثه در اسلام، از دو حال خارج نیستند:

اوّل: آنان که در نیتشان پاک نیستند، و در سیر

و سلوک راه اخلاص و

تقرّب را نمی‌پیمایند؛ بلکه بجهت دواعی نفسانیه وارد در سلوک می‌شوند. این گروه ابداً به مقصود نمی‌رسند، و در طیّ راه به کشف و کرامتی و یا تقویت نفس و تأثیر در موادّ کائنات و یا إخبار از ضمائر و بواطن و یا تحصیل کیمیا و امثالها قناعت می‌ورزند، و بالاخره دفنشان در همین مراحل مختلفه هر کدام بر حسب خودش می‌باشد.

خداوند، از سالکین پاک‌نیت و مستضعف از

انواع مذاهب، دستگیری می‌نماید

دوم: جماعتی هستند که قصدشان فقط وصول به حقیقت است، و غرض دیگری را با این نیت مشوب نمی‌سازند. در این صورت اگر مسلمان و تابع حضرت خاتم الانبیاء و المرسلین و شیعه و پیرو حضرت سید الاوصیاء امیر المؤمنین علیهما افضل صلوات الله و ملائکته الْمُقَرَّبین باشند، در این راه می‌روند و به مقصود می‌رسند. زیرا که راه منحصر است، و بقیه طرق منفی و مطرود هستند.

و اگر مسلمان نباشند و یا شیعه نباشند، حتماً از مستضعفین خواهند بود. زیرا که بر حسب فرض

غَلّی و غِشّی ندارند، و درباره اسلام و تشیع دستشان
و تحقیقشان به جای مثبتی نرسیده است؛ و گرنه
جزو گروه اوّل محسوب می‌شوند که حالشان معلوم
شد.

این افراد را خداوند دستگیری می‌فرماید؛ و از
مراتب و درجات، از راه همان ولایت تکوینیه که
خودشان هم مطلع نیستند عبور میدهد، و بالاخره
وارد در حرم الهی و حریم کبریائی میگردند و فناء
در ذات حقّ را پیدا می‌نمایند. و چون دانستیم که:
حقّ واحد است، و راه او مستقیم و شریعت او
صحیح است؛ این افراد مستضعف که غرض و
مرضی ندارند، خودشان در طیّ طریق و یا در نهایت
آن، به حقیقت توحید و اسلام و تشیع میرسند و در
می‌یابند. زیرا که وصول به توحید بدون اسلام محال
است، و اسلام بدون تشیع مفهومی بیش نیست و
حقیقتی ندارد.

اینانند که با نور کشف و شهود در می‌یابند
که: ولایت متن نبوت است، و نبوت و ولایت راه و
طریق توحید است. فلهذا اگر هزار قسم و یا دلیل هم
برای آنان اقامه کند که: علیّ علیه السّلام خلیفه
رسول خدا نبود، و پیغمبر برای خود خلیفه‌ای را
معین نکرد و وصی را قرار نداد، قبول نمی‌کنند و
نمی‌توانند قبول کنند؛ چونکه در برابر خود، خدا را
و جمیع حقائق را بالشُّهود و العیان نه بالخبر و السّماع
ادراک می‌کنند.

کسی که خدا را یافت همه چیز را یافته است،
در این صورت آیا متصور است که به توحید برسد و
نبوت و ولایت را که حقیقت و عین آنند نیابد؟! این
امر، امر معقول نیست.

عرفای غیر شیعه در طول تاریخ، یا عارف

نبوده‌اند و یا از ترس عامّه تقیه می‌نموده‌اند

بنابراین، جمیع عرفای غیر اسلام و یا عرفای
مسلمان غیر شیعه که نامشان در تواریخ مسطور
است؛ یا در باطن مسلمان و شیعه بوده‌اند، غایه الامر
بواسطه عدم مساعدت محیط بواسطه حکومتها و

قضات جائره و عوام الناس كالانعام - كه چه بسيار
از بزرگان از عرفا را بواسطه عدم كتمان سرّ و ابراز
امور پنهانی، به قتل و غارت و نهب و سوزاندن و به
دار كشیدن محكوم کرده‌اند - از ابراز این حقيقت
خودداری نموده‌اند، زیرا هيچ عاقلی كه بر خودش
مطلب مكشوف شده است، راضی ندارد آن را افشا
كند و خود را طعمه سگان درنده و گرگان آدمی خوار
قرار بدهد؛ و يا به مقصد و مقصود نرسیده‌اند و
ادّعی عرفان و وصول را دارند، و با كشف امری،
خود را فرعون کرده، مردم را به سجده خود
فراخوانده‌اند.

**محيی الدّین و امثال وی در ابتداء امر سنّی
مذهب بودند، و در زمان دریافتن حقيقت تشیّع
نسز مجبور به تقيّه بوده‌اند**

محيی الدّین عربی و ابن فارض و ملا محمد
بلخی صاحب «مثنوی» و عطّار و أمثالهم كه در
تراجم و احوال، حالشان ثبت و ضبط است، بدون
شكّ در ابتدای امر خود سنّی مذهب بوده‌اند؛ زیرا در
حكومت سنّی مذهب و شهر سنّی نشین و خاندان
سنّی آئین و حاكم و مفتی و قاضی و امام جماعت و

بقال و عطار و خاکروبه بر سنی نشو و نما یافته‌اند. مدرسه و مکتبشان سنی بوده و کتابخانه و کتابهایشان مملو از کتب عامه بوده و حتی یک جلد کتاب شیعه در تمام شهر ایشان یافت نمی‌شده است. ولی چون روز بروز در راه سیر و تعالی قدم زدند، و با دیده انصاف و قلب پاک به جهان شریعت نگریستند، کم کم بالشهود و الوجدان حقائق را دریافتند، و پرده تعصب و حمیت جاهلی را دریدند، و از مخلصین موحدین و از فدوین شیعیان در محبت به امیر المؤمنین علیه السلام شدند. غایة الامر اسم شیعه و ابراز بغض و عداوت با خلفای غاصب نه تنها برای آنها در آن زمان محال بود، امروز هم شما می‌بینید در بسیاری از کشورهای سنی نشین مطلب از این قرار است.

امروز هم در هر گوشه از مدینه: خانه رسول الله و بیت فاطمه و محل گسترش جهاد و علوم امیر المؤمنین علیهم السلام، اگر کسی در اذان خود و یا غیر اذان علناً بگوید: أَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ وَلِيَّ اللَّهِ خُونش را میریزند، و قبائل و طوائف خونش و

گوشتش را برای تبرک می‌برند، و نمی‌گذارند جسد او
باقی بماند تا آنکه وی را دفن کنند؛ ولی اگر يك ساعت
تمام از عائشه تمجید و تعریف کند - با آن سوابق شوم و
تاریخ سیاه او - دور او جمع می‌شوند و نُقل می‌پاشند و
هلهله می‌کنند.

بنابراین، آنچه را که این بزرگان در کتب خود
آورده‌اند، بر ما واجب نیست که بدون چون و چرا
بپذیریم، بلکه باید با عقل و سنّت صحیحه و گفتار
ائمّه حقّه تطبیق کنیم. آنچه را که درست است
می‌پذیریم و استفاده می‌کنیم، و اگر أحياناً در
کتابهایشان چیزی نادرست به نظر آمد قبول
نمی‌نمائیم، و آن را حمل بر تقیه و أمثالها می‌کنیم؛
همان طور که دأب و دَیدن ما در جمیع کتب حتّی
کتب شیعه از این قرار است.

در «محاضرات» محیی الدّین بسیاری از مطالب، خلاف عقیده ماست؛ آنها را قبول نمی‌کنیم؛ آنچه موافق تاریخ صحیح است و منافاتی با اصول ما ندارد البته می‌پذیریم. و مطلب درباره «فتوحات» او و سائر کتابهای او نیز از همین قبیل است.

محیی الدّین و سائر عرفاء، هر یک در مقام بقاء

بعد از فناء نور خاصی دارند

مطلب دیگر آنکه: عرفای عالیقدر که به مقام فناء فی الله رسیده‌اند، پس از این مقام در مقام بقاء بالله، تابع ظروف و اعیان ثابت خود می‌باشند. بعضی از آنها بسیار نورانی و وسیع‌اند و بعضی دیگر در مراحل و درجات مختلف، و بطور کلی هر یک از آنها دارای نوری مخصوص به خود، و احاطه‌ای مختصّ به خویشتن می‌باشند؛ و بعضی از آنها نور و سعه وجودیشان اندک است.

قاضی نور الله در شرح حالات ملا عبد الرزّاق کاشی گوید: «صاحب «جامع الاسرار» قدّس الله سرّه (سید حیدر آملی) با آنکه در مواضعی با شیخ محیی الدّین مخالف افتاده بعد از استدلال بر اختلاف شیخ

عقلًا و نقلًا و كشفًا میفرماید: **وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ**،

در بسیاری از مواضع شیخ عبد الرزاق را ثنا گفته و اعتراف به صحت کشف او نموده و از خدای تعالی درخواست وصول به مقام او را نموده است.^۲»

کلام سعد الدین حموی درباره محیی الدین و

شهاب الدین سهروردی

و نیز قاضی نور الله در شرح حال شیخ شهاب

الدین سهروردی گوید: «در «رساله إقبالیه» از شیخ

علاء الدوله سمنانی منقول است که: از شیخ سعد

الدین حموی پرسیدند که: شیخ محیی الدین عربی

را چون دریافتی؟!!

گفت: **بَحْرٌ مَوَاجٌ لَا نِهَایَةَ لَهُ**. [«دریائی است

پر خروش که پایان ندارد. »] گفتند که: شیخ شهاب

الدین سهروردی را چون یافتی؟!!

گفت: **نورٌ مُتَابِعَةُ النَّبِيِّ فِي جَبِينِ الشُّهْرَوْرْدِيِّ**

شَيْءٌ آخِرٌ. [«نور

^۱ ذیل آیه ۷۶، از سوره ۱۲: یوسف

^۲ «مجالس المؤمنین» مجلس ۶، ص ۲۸۴

پیروی و متابعت از رسول الله در پیشانی

سهروردی چیز دیگری است.»^۱

قاضی نور الله نسبت او را به قاسم بن محمد

بن ابی بکر میرساند و میگوید: «اگرچه کنیتش ابو

حفص و نامش عمر است لیکن از اولاد محمد بن

ابی بکر است. و صورت سلسله نسب او تا محمد بر

این وجه است:

شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد بن

السُّهْرَوْرْدِيَّ بن النُّضَيْر بن القاسم بن عبد الله بن عبد

الرَّحْمَنِ بن القاسم بن محمد بن ابی بکر.^۲

و نسب محیی الدین عربی به عدی بن حاتم

طائی میرسد که عدی در ولایتش به امیر المؤمنین

علیه السلام داستانها دارد.

چند نکته؛ نکته اول: مکاشفات وارد در

«فتوحات» و بحث پیرامون آن

در اینجا یادآوری چند نکته نیکو است:

نکته اول:

^۱ «مجالس المؤمنین» مجلس ۶، ص ۲۸۵

^۲ همان.

مکاشفاتی در «فتوحات» وارد است که با واقع

مطابقت ندارد

کسی که بر «فتوحات مکّیة» محیی الدّین وارد باشد، در عین آنکه آن را حاوی نکات دقیق و عمیق و أسرار عجیبه و علوم بدیعه متنوّعه می‌یابد، می‌بیند که حاوی بعضی از مکاشفات او نیز هست که با متن واقع و معتقد شیعه تطبیق ندارد. مثل آنکه در اواخر کتاب «وصایا» ی خود که از کتب زیبا و مفید آنست، و آخرین باب از «فتوحات» را تشکیل می‌دهد، در دعای وقت خاتمه مجلس می‌گوید:

اللَّهُمَّ أَسْمِعْنَا خَيْرًا وَ أَطْلِعْنَا خَيْرًا! وَ رَزَقْنَا اللَّهُ الْعَافِيَةَ وَ أَدَامَهَا لَنَا، وَ جَمَعَ اللَّهُ قُلُوبَنَا عَلَى التَّقْوَى وَ وَفَّقَنَا لِمَا يَحِبُّ وَ يَرْضَى! رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا رَبَّنَا وَ لَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا رَبَّنَا وَ لَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ وَ اعْفُ عَنَّا وَ اغْفِرْ لَنَا وَ ارْحَمْنَا أَنْتَ مَوْلَانَا فَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ^۱.

سپس می‌گوید: «من این دعا را در خواب از

^۱ قسمتی از آیه ۲۸۶، از سوره ۲: البقرة

رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ شنیدم، هنگامی که مردی قاری، از قرائت کتاب «صحیح بخاری» برای آن حضرت فارغ شد.

و من در آن روایا از حضرت پرسیدم از حکم زن مطلقه‌ای که با صیغه واحده او را سه طلاقه کرده‌اند بدین گونه که شوهرش به وی بگوید: أَنْتِ طَالِقٌ ثَلَاثًا! (تو سه طلاقه هستی!)

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود:

هِيَ ثَلَاثٌ كَمَا قَالَ: لَا تَحِلُّ لَهُ وَ [مِنْ بَعْدُ] حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ.

«آن طلاق، سه طلاق است همان طور که خدا

میفرماید: دیگر بر این مرد حلال نیست مگر آنکه

شوهر دیگری او را به نکاح خویشان درآورد.»

من به رسول خدا گفتم: يَا رَسُولَ اللَّهِ!

جماعتی از اهل علم آن طلاق را یک طلاق محسوب می‌نمایند.

رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود:

آن جماعت این طور حکم کرده‌اند طبق آنچه به

ایشان رسیده است؛ و درست رفته‌اند.

من از این کلام رسول خدا فهمیدم تقریر و

امضای حکم هر مجتهدی را و این را که هر مجتهدی
مصیب است. در این حال پرسیدم: یا رسول الله! من
در این مسأله نمی خواهم حکمی را مگر آن حکمی
که تو بر آن حکم می کنی در صورتی که از تو استفتاء
شود، و اینکه اگر درباره خودت واقع می شد چه کار
میکردی؟!

رسول خدا فرمود: هِيَ ثَلَاثٌ كَمَا قَالَ: لَا تَحِلُّ لَهُ

و (مِنْ بَعْدُ) حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجاً غَيْرَهُ.^۱

در این حال دیدم مردی را که از آخر جمعیت
برخاست و صدایش را بلند کرد، و با سوء ادب،
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را مخاطب
نموده می گفت:

يا هذا! (بِهَذَا اللَّفْظِ) لَا نُحْكَمُ بِإِمْضَاءِ الثَّلَاثِ،

و لَا بِتَّصْوِيكِ حُكْمِ أَوْلِيَّكَ الَّذِينَ رَدُّوهُا إِلَيَّ وَاحِدَةً!

«ای مرد! (به همین لفظ!) ما حکم تو را به امضای سه

طلاق و واقع شدن آن زن را سه طلاقه نمی پذیریم، و

درست پنداشتن و تصویبیت را درباره حکم آنهایی که

^۱ قسمتی از آیه ۲۳۰، از سوره ۲: البقرة

آن طلاق را به يك طلاق ارجاع داده‌اند نیز
نمی‌پذیریم!»

در این حال چهره رسول اکرم از شدت غضبی
که بر آن مرد نموده بود سرخ شد، و صدایش را بلند
نمود: هِيَ ثَلَاثٌ كَمَا قَالَ (تَعَالَى): لَا تَحِلُّ لَهُ [مِنْ بَعْدُ]
حَتَّى تَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ!

تَسْتَحِلُّونَ الْفُرُوجَ؟! «آیا شما نکاح زنان
مُحَرَّمَه را حلال می‌شمارید?!»

و رسول خدا به قدری این عبارات را تکرار
می‌نمود تا آنکه آنها را به کسانی که در دور بیت الله
به طواف مشغول بودند شنواید. و آن مرد متکلم بی
ادب، ذوب شد و مضمحل شد بطوری که در روی
زمین اثری از وی باقی نماند.

من می‌پرسیدم: این مردی که رسول خدا را
به غضب درآورد چه کسی بود؟ به من گفته شد:
إِبْلِيسُ لَعْنَهُ اللهُ بُوِد. و من از خواب بیدار شدم.^۱

^۱ «فتوحات مکیه» طبع دار الکتب العربیة، ج ۴، ص ۵۵۲. محیی الدین در اینجا میگوید: «این قضیه برای من در سنه ۵۹۹ در مکه میان باب حَزْوَرَة و باب أجياد واقع شد، و آن مردی که برای رسول خدا «صحيح بخاری» را قرائت میکرد، مرد صالح: محمد بن خالد صدفی تِلْمَسَانِي بود، و او همان

و با وجود این نحوه از کشفیات و مطالبی که در «فتوحات» است اگر کسی بگوید: پس چگونه کلام مرحوم قاضی صحیح است که: محیی الدین چون از تصنیف «فتوحات مکیه» که آن را بدون مراجعه به کتابی از حفظ نوشته بود فارغ شد، آن را بر بالای بام کعبه قرار داد تا یک سال در آنجا بماند، و پس از آن، آن را پائین آورد دید که همان طور که نوشته است باقی مانده و یک ورقه از آن تر نشده است و بادهای آن را متفرق نکرده‌اند، با وجود کثرت باد و باران مکه؛ و به مردم اذن استنساخ آن را نداد مگر بعد از این عمل!؟

«وَلَمَّا فَرَغَ مِنْهَا وَضَعَهَا فِي سَطْحِ الْكَعْبَةِ الْمُعْظَمَةِ فَأَقَامَتْ فِيهِ سَنَةً، ثُمَّ أَنْزَلَهَا فَوَجَدَهَا كَمَا وَضَعَهَا لَمْ يَبْتَلْ مِنْهَا وَرَقَةً وَ لَا لَعِبَتْ بِهَا الرِّيَّاحُ، مَعَ كَثْرَةِ أَمْطَارِ مَكَّةَ وَ رِيَّاحِهَا. وَ مَا أُذِنَ لِلنَّاسِ فِي كِتَابَتِهَا وَ قِرَاءَتِهَا إِلَّا بَعْدَ ذَلِكَ.»^۱

کسی است که برای ما کتاب «إحياء العلوم» غزالی را قرائت می نمود. و ایضاً در ص ۲۷۴ و ۲۷۵ از کتاب «وصایا» ی محیی الدین که مکتبه قصیباتی آن را مجدداً طبع نموده است، موجود است.

^۱ «الیواقیت و الجواهر» عبد الوهَّاب شعرانی، ج ۱، ص ۱۰ در ضمن الفصل

محبی‌الدین در نسخه دوم «فتوحات» که به

خط خود اوست اضافاتی بعمل آورده است

جواب از دو نظر است: اول آنکه محبی‌الدین

به خط خود، دو نسخه از «فتوحات» را نوشته است

و هر کدام را برای یک پسرش گذارده است؛ و این

نسخه «فتوحات» فعلی که در دست است نسخه دوم

است که در دمشق نوشته است، و آن شامل مطالب

نسخه مکتوبه در مکه هست به اضافه زیادهائی که

خود در آن بعمل آورده است. و تاریخ ختم کتاب از

این نسخه دو سال مانده به آخر عمر اوست.

خودش در پایان کتاب که دنبال کتاب

«وصایا» ی اوست میگوید: «کتابت این کتاب بحمد

الله بر مختصرترین و موجزترین عبارات و مطالب

ممکنه بر دست مؤلفش پایان یافت؛ و این نسخه دوم

است که من به خط خودم نوشته‌ام، و فراغ از کتابت

آن در صبح روز چهارشنبه بیست و چهارم از شهر

ربیع الاول سنه

ششصد و سی و شش می‌باشد، و به خط مؤلف آن:

محمّد بن علی بن محمّد بن عربی طائی حاتمى وَفَقَهَ اللهُ

است. و این نسخه سی و هفت جلد است؛ و در این،

زیادتی‌هایی است نسبت به نسخه اوّل که من آن را وقف

کردم برای پسر بزرگم: محمّد که مادرش فاطمه بنت

یونس بن یوسف امیر الحرمین وَفَقَهَ اللهُ می‌باشد. من

وقف کردم آن را برای او و برای اولادش و پس از

اولادش برای مسلمین عالم شرقاً و غرباً بَرّاً و بَحْرًا، وَ

صَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ وَ عَلَى ءِآلِهِ وَ

صَحْبِهِ أَجْمَعِينَ.^۱

دوّم آنکه: در این نسخه‌های مطبوعه از

«فتوحات» دستکاری زیاد شده است. اضافاتی و

نقیصه‌هایی به عمل آمده است.

عبد الوهّاب شعرانی که مطّلع‌ترین علماء بر

کتب محیی الدّین است، شرحی مفصّل در تحریفات

وارد در کتب محیی الدّین ذکر نموده است.^۲

^۱ «فتوحات» ج ۴، ص ۵۵۳ و ۵۵۴

^۲ «الیواقیت و الجواهر» ج ۱، ص ۷ تا ص ۱۳

محمد قَطَّه عَدَوِيّ ابن شيخ عبد الرّحمن،
مصحّح دار الطّباعة المصريّة در خاتمه «فتوحات»
صورت شرح حال محيي الدّين و فتوحاتش را كه در
طبع اوّل آمده است ذكر نموده است؛ و در آن صورت
چنين وارد است:

«و كتب متعدّد ديگري نوشته است، مانند
«فُصُوصِ الْحِكْمِ» و «فتوحات مدنيه» و آن كتاب
مختصري است به اندازه ده ورق، و مانند اين كتاب
«فتوحات مكّيه» كه آن را عبد الوهّاب بن احمد شعراني
متوفّي در سنه ۹۷۳ مختصر نموده است و نامش را
«لَوَاقِحُ الْاَنْوَارِ الْقُدْسِيَةِ الْمُتَّقَاةُ مِنَ الْفُتُوحَاتِ الْمَكِّيَّةِ»
گذارده است، سپس اين مختصر را نيز مختصر کرده است
و نامش را «الكَبْرِيَّتُ الْاَحْمَرُ مِنْ عُلُومِ الشَّيْخِ الْاَكْبَرِ»
گذارده است.

**تحرّيفات بسياري در «فتوحات مكّيه» بعمل
آمده است**

شعراني در «مختصر فتوحات» با عين اين
عبارت مطلبش را بيان ميكند:

من در هنگام مختصر کردن «فتوحات» در مواضع
کثیره‌ای از آن، یافتم مطالبی را که طبق آراء اهل سنت
و جماعت نبود؛ فلذا آنها را از این مختصر حذف
کردم، و چه بسا اشتباه کردم، و در اشتباه پیروی از
خود کتاب اصل نمودم، همان طور که برای بیضاوی
با زمخشری اتفاق افتاده است.^۱

و سپس من پیوسته بر همین حال بودم که
مطالب محذوفه را از شیخ محیی الدین میدانستم، و
بواسطه عدم موافقتشان با عامّه حذف کرده‌ام، تا

^۱ شعرانی در مقدمه «الیواقیت» ص ۳ میگوید: پس از آنچه گفته شد، بدان
ای برادرم که: من به قدری از کتب اهل مکاشفه مطالعه نموده‌ام که به
شمارش درنیاید؛ و در میان آنها از عبارات شیخ کامل محقق و مربی عارفین
شیخ محیی الدین بن عربی رحمه الله واسع تر و گسترده تر نیافتم، و لهذا این
کتاب خود را (الیواقیت و الجواهر) بر اساس گفتار وی از «فتوحات» و غیره
مشید ساختم. اما مع ذلک در «فتوحات» مطالبی را یافته‌ام که آنها را
نفهمیده‌ام؛ آنها را هم در اینجا ذکر نموده‌ام تا علمای اسلام بنگرند و حق را
أخذ کنند و اگر باطلی را یافتند ابطال نمایند. بنابراین ای برادرم گمان مبر
که این مطالبی را که من در اینجا آورده‌ام مطالبی است که بدانها اعتقاد دارم
و آنها را پسندیده‌ام، بطوری که مردم متهور و بی باک در آبروی مردم بدین
جمله لب بگشایند که: اگر او مطالبش را نمی‌پسندید و معتقد به صحّت آنها
نمی‌بود در کتابش ذکر نمی‌کرد. نه؛ اینچنین نیست. معاذ الله که من در
گفتارم راهی را که با جمهور متکلمین مخالفت داشته باشد بیمایم و معتقد
شوم کلام بعضی از اهل کشف غیر معصوم را که مخالف آراء آنان باشد؛
چون در حدیث وارد است که: يَدُ اللَّهِ مَعَ الْجَمَاعَةِ. و لهذا من غالباً پس از
بیان اهل کشف میگویم: «انتهی» تا سخنان ایشان مشخص باشد و با عقیده
و بیان من ممزوج نگردد.»

اینکه برادر ما عالم شریف شمس الدین سید محمد بن سید ابی الطیب مدنی متوفی در سنه ۹۵۵ بر ما وارد شد و من با او این مطلب را در میان نهادم. او برای من بیرون آورد نسخه‌ای را که مقابله نموده بود با نسخه‌ای که بر صحت و امضای آن، خطّ شیخ محیی الدین در قونیه مشاهده می‌شد. من در این نسخه آن چیزهایی را که در آن توقّف داشتم و حذف کرده بودم نیافتم.

لهذا دانستم: این نسخه‌هایی که اینک از

«فتوحات» در مصر است، از

روی نسخه‌هایی نوشته شده است که بر شیخ
محبی الدین دسّ و تحریف کرده‌اند، و مطالبی را که
مخالف عقائد اهل سنت و جماعت است وارد
ساخته‌اند؛ مثل کتاب «فصوص الحکم» و غیره.^۱

شاهد بر این کلام آنکه: در همین طبع از
«فتوحات» امام زمان را از پسران حسن بن علی بن ابی
طالب ذکر کرده است؛ و همچنین مطالبی را که محقق
فیض در کلمات مکنونه‌اش درباره امیر المؤمنین علیه
السّلام از «فتوحات» نقل نموده است که: إِنَّهُ ذَكَرَ نَبِيْنَا
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَ أَنَّهُ أَوَّلُ ظَاهِرٍ فِي الْوُجُودِ؛ قَالَ:
وَ أَقْرَبُ النَّاسِ إِلَيْهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، إِمَامُ الْعَالَمِ وَ سِرُّ
الْأَنْبِيَاءِ أَجْمَعِينَ^۲ در این نسخه از «فتوحات» نیست.

کلام شعرانی در تحریفاتی که در «فتوحات»

بعمل آمده است

امّا شعرانی در «یواقیت» آن را بدین عبارت
ذکر نموده است که:

^۱ «فتوحات» ج ۴، ص ۵۵۵

^۲ «روح مجرد» ص ۳۴۸ از «کلمات مکنونه» فیض، طبع سنگی، ص ۱۸۱

وَإيضاح ذلك أن الله تبارك و تعالى لما أراد بدءَ
ظهورِ العالمِ على حدِّ ما سبقَ في علمِهِ، انفعَلَ العالمُ عن
تلك الإرادةِ المُقدَّسةِ بِضَرْبٍ من تجلياتِ التَّزْيِهِ إلى
الحَقِيقَةِ الكَلْبِيَّةِ.

فحدَّثَ الهَبَاءُ وَ هُوَ بِمَنْزِلَةِ طَرِحِ البِنَاءِ الجُصِّ
لِيُفْتَتِحَ فِيهِ مِنَ الأشْكَالِ وَ الصُّوَرِ ما شاء. وَ هذا أوَّلُ
مَوْجُودٍ فِي العَالَمِ.

ثُمَّ إِنَّهُ تَعَالَى تَجَلَّى بِنُورِهِ إِلَى ذَلِكَ الهَبَاءِ وَ العَالَمِ كُلُّهُ
فِيهِ بِالْقُوَّةِ، فَقبِلَ مِنْهُ كُلُّ شَيْءٍ فِي ذَلِكَ الهَبَاءِ عَلَى حَسَبِ
قُرْبِهِ مِنَ النُّورِ كقبولِ زوايا البَيْتِ نُورَ السُّرَّاجِ: فَعَلَى
حَسَبِ قُرْبِهِ مِنَ ذَلِكَ النُّورِ يَشْتَدُّ ضَوْؤُهُ وَ قَبُولُهُ. وَ لَمْ يَكُنْ
أَحَدٌ أَقْرَبَ إِلَيْهِ مِنْ حَقِيقَةِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ (وَءَالِهِ)
وَ سَلَّمَ؛ فَكَانَ أَقْرَبَ قَبُولًا مِنْ جَمِيعِ ما فِي ذَلِكَ الهَبَاءِ.
فَكَانَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ (وَءَالِهِ) وَ سَلَّمَ مَبْدَأَ ظُهُورِ العَالَمِ وَ
أَوَّلَ مَوْجُودٍ.

قَالَ الشَّيْخُ مُحَمَّدُ الدِّينِ: وَ كَانَ أَقْرَبَ النَّاسِ إِلَيْهِ

فِي ذَلِكَ الْهَبَاءِ عَلَى ابْنِ أَبِي طَالِبٍ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ،

الْجَامِعُ لِإِسْرَارِ الْأَنْبِيَاءِ أَجْمَعِينَ - انتهى. ^(١)

نکته دوّم:

حاج میرزا أبو الفضل طهرانی در کتاب «شِفَاءُ

الصُّدُورِ فِي شَرْحِ زِيَارَةِ الْعَاشُورِ» گوید: «هیچیک از

علمای اسلام جز عبد المُغِيثِ بَغْدَادِي که رساله در

مَنْعَ لَعْنِ يَزِيدٍ نُوَشْتَهُ، و محیی الدّین عربی، و عبد

القادر جیلانی، و عامّه نواصب که هیچیک از اینها

مسلمان نیستند، نباید ملتزم به این امر شوند. ^(٢)

نکته دوّم: «لَمْ يَقْتُلْ يَزِيدُ الْحُسَيْنَ إِلَّا بِسَيْفِ

جَدِّهِ» و نسبت آن به محیی الدّین

و ایضاً گوید: «و از محیی الدّین عربی کلامی در

«صواعق» نقل شده که تصریح به جمیع آنچه گفته ایم بر

سبیل اجمال کرده، و عبارتتُهُ هَكَذَا: لَمْ يَقْتُلْ يَزِيدُ الْحُسَيْنَ

إِلَّا بِسَيْفِ جَدِّهِ؛ أَيْ بِحَسَبِ اعْتِقَادِهِ الْبَاطِلِ أَنَّهُ الْخَلِيفَةُ،

^١ «اليواقيت و الجواهر» ج ٢، ص ٢٠، مبحث ٣٢

^٢ «شِفَاءُ الصُّدُورِ» طبع سنگی، ص ٣٠٢ و ص ٣١٠ و ٣١١

وَ الْحُسَيْنِ بَاغٍ عَلَيْهِ. وَ الْبَيْعَةُ سَبَقَتْ لِيَزِيدَ وَ يَكْفَى فِيهَا
بَعْضُ أَهْلِ الْحُلِّ وَ الْعَقْدِ. وَ بَيْعَتُهُ كَذَلِكَ، لِأَنَّ كَثِيرِينَ
أَقْدَمُوا عَلَيْهَا مُخْتَارِينَ لَهَا. هَذَا مَعَ عَدَمِ النَّظَرِ إِلَى
اسْتِخْلَافِ أَبِيهِ لَهُ، أَمَّا مَعَ النَّظَرِ لِذَلِكَ فَلَا تُشْتَرَطُ مُوَافَقَةُ
أَحَدٍ مِنْ أَهْلِ الْحُلِّ وَ الْعَقْدِ عَلَى ذَلِكَ.»^۱

«یزید حسین را نکشت مگر با شمشیری که

جدّ حسین در کف یزید نهاده بود. یعنی موجب قتل
حسین اعتقاد باطل یزید بود که خود را خلیفه و
حسین را طغیان کننده بر خود می پنداشت. چرا که
مردم قبلاً با یزید بیعت نموده بودند؛ و در تحقق
بیعت، بیعت بعضی از اهل حلّ و عقد کفایت میکند.
و بیعت با یزید اینچنین بود، به علّت آنکه بسیاری از
مردم از روی اختیار اقدام بر بیعت با یزید کردند. این
در صورتی است که از جانشین قرار دادن معاویه وی

^۱ همان.

را در جای خود صرف نظر نمائیم؛ و اما با در نظر گرفتن استخلاف معاویه، دیگر موافقت اُحدی از اهل حلّ و عقد، شرط نیست.»

حقیر يك بار با دقت کامل کتاب «الصّواعق المُحرّقة» را در ابواب مناسب این مطلب فحص کردم، و چنین عبارتی را از محیی الدّین نیافتم. آنگاه دو نفر از بنده زادگان: آقای حاج سید محمد محسن و آقای حاج سید علی، تمام کتاب «الصّواعق» را از اوّل تا به آخر، آن هم از دو طبع تفحص کردند و نیافتند؛ و حتّی در کتاب «تطهیر الجنان» که در هامش «صواعق» طبع شده است فحص به عمل آمد، آنجا هم نبود. وَ هَذَا أَمْرٌ عَجِيبٌ مِنَ الْمُؤَلَّفِ أَعْنَى مُؤَلَّفِ «شِفَاءِ الصُّدُورِ»، لِإِنَّهُ مَعَ دِقَّتِهِ وَ ضَبْطِهِ وَ حُسْنِ كَمَالِهِ كَيْفَ أُسْنَدَ هَذَا الْكَلَامَ إِلَى مُحْيِي الدِّينِ عَنِ طَرِيقِ الصَّوَاعِقِ؟!!

«لَمْ يَقْتُلْ يَزِيدُ الْحُسَيْنَ إِلَّا بِسَيْفِ جَدِّهِ» از قاضی

ابوبکر بن عربی است و نسبت آن به محیی

الدّین تهمت است

این گذشت تا پس از دو سال از مطالعه «شفاء

الصّدور» به حلّ این مشکل، توفیق رفیق شد و آن
این بود که: عبارت ابدأً از محیی الدّین نیست بلکه
از قاضی أبو بکر بن عربی مالکی است، و صاحب
«شفاء الصّدور» آن را از روی اشتباه و غلط به محیی
الدّین عربی نسبت داده است. و گویا در جائی دیده
است که آن را از ابن عربی نقل کرده‌اند، و بدون
فحص از مصدر، پنداشته است از محیی الدّین است.
و ثانیاً عبارت قاضی أبو بکر بن عربی نیز در
«صواعق» نیست. فهذا غلطٌ فی غلطٍ.

آیه الله سید شرف الدّین عاملی در کتاب
«الفصول المهمّة» طبع دوّم، ص ۱۱۹ در تعلیقه آورده
است: وَ نَقَلَ ابْنُ خَلْدُونِ فِي صَفْحَةِ ۲۴۱ أَثْنَاءَ الْفَصْلِ
الَّذِي عَقَدَهُ فِي مُقَدِّمَتِهِ لِوَلَايَةِ الْعَهْدِ عَنِ الْقَاضِي أَبِي بَكْرِ
بِْنِ الْعَرَبِيِّ الْمَالِكِيِّ أَنَّهُ قَالَ فِي كِتَابِهِ الَّذِي سَمَّاهُ بِالْعَوَاصِمِ
وَ الْقَوَاصِمِ مَا مَعْنَاهُ: أَنَّ الْحُسَيْنَ قُتِلَ بِشَرِّعِ جَدِّهِ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ.

و صاحب «روضات» در شرح حال محیی

الدّین از محدث نیشابوری فی

رجالہ الکبیر حکایت میکند کہ: «وَمَا نَسَبَ إِلَيْهِ
بَعْضُ الْغَاغَةِ أَنَّهُ قَالَ: لَمْ يَقْتُلْ يَزِيدُ الْحُسَيْنَ إِلَّا بِسَيْفِ
جَدِّهِ، فَذَلِكَ قَوْلُ الْقَاضِي أَبِي بَكْرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ
بْنِ الْعَرَبِيِّ الْمَعَاظِرِيِّ تَلْمِيزِ الْغَزَالِيِّ فِي شَرْحِ قَصِيدَتِهِ
الْهَمْزِيَّةِ. وَفَسَّرَهُ ابْنُ حَجَرٍ وَ قَالَ: أَيُّ لِيَأَنَّ الْخَلِيفَةَ وَ
الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَاغٍ عَلَيْهِ.»^۱

«و آنچه را که بعضی از مردم عامی به محیی

الدین نسبت داده‌اند که: یزید حسین را نکشت مگر
با شمشیر جدش، پس بدانکه این کلام، گفتار قاضی
أبو بکر محمد بن عبد الله بن عربی معافری شاگرد
غزالی است در شرح قصیده همزیه خود؛ و ابن حجر
آن را تفسیر کرده و گفته است: بجهت آنکه یزید
خلیفه بود، و حسین علیه السلام بر وی به عنوان بغی
خروج نموده بود.»^۲

^۱ «روضات» طبع سنگی، ج ۴، ص ۱۹۵

^۲ در کتاب «ذخائر الاعلاق فی شرح ترجمان الاشواق» که متن و شرح آن هر
دو از محیی الدین بن عربی می‌باشد، محقق و معلق آن: محمد عبد الرحمن
کردی که مدرس لغت عرب در دانشگاه الازهر است، در صفحه ط از مقدمه
خود گوید:

«نسب او أبو بکر محیی الدین محمد بن علی بن محمد بن أحمد بن عبد
الله حاتمی طائی است که در بلاد اندلس به او ابن العربی گویند با الف و
لام؛ اما در مشرق زمین به او ابن عربی گویند بدون الف و لام، برای آنکه

در اینجا باید دانست که: چقدر محیی الدین

عربی با این اتهامات ناروا مظلوم واقع شده است!

اولاً او را از منع کنندگان لعن بر یزید به شمار

آورده‌اند، ثانیاً او را جزو عامّه نواصب شمرده‌اند، و

ثالثاً بدین کلام قبیح متهم ساخته‌اند، و رابعاً او را

مسلمان ندانسته‌اند.

نکته سوّم: مطالب «روضات الجنّات» دربارهٔ

محيی الدین

نکته سوّم:

ردّ صاحب «روضات» بر محیی الدین و بر

میان او و میان قاضی أبو بکر بن العربیّ المعافریّ فرق داده شود. وی قاضی القضاة إشبیلیه بوده است که به شرق کوچ کرد و در سنه پانصد و چهل و سه (۵۴۳) بمرد.

باید دانست که: او شاگرد غزالی بوده است و زمانش قریب یک قرن مقدّم بر محیی الدین بوده است. تولّد محیی الدین در سنه پانصد و شصت (۵۶۰) هجریّه و مرگش در سنه ششصد و سی و هشت (۶۳۸) بوده است. بنابراین، مدّت نود و پنج (۹۵) سال، قریب یک قرن، محیی الدین پس از قاضی معافری بوده است. محیی الدین علاوه بر شهرت به ابن عربی، به حاتمی طائی عدوی نیز مشهور است؛ به حاتمی بجهت آنکه از اولاد حاتم است، و به طائی بجهت آنکه حاتم از قبیله طیّ بوده است، و به عدوی بجهت آنکه از اولاد عدیّ ابن حاتم است. و جلالت و عظمت مقام عدیّ بن حاتم و اخلاص و ولایتش به ساحت مقدّس امیر المؤمنین علیه السّلام و تشیّع او امری است که جای تردید نیست؛ صحف و تواریخ و سیر از این معانی مشحون و زینت بخش دفاتر روزگار است. و خود-همین انتساب وی به عدیّ و جوهره و نواده وجودی او بودن نیز موجب فناء و اندکاک او در ولای اهل بیت می‌باشد.

سید محمد باقر خوانساری اصفهانی در کتاب

«روضات الجنات» شرح حال محیی الدین عربی را بدین

گونه آورده است: «قُدْوَةُ الْعَارِفِينَ وَ اسْوَةُ الْعَاسِفِينَ،

أَبُو عَبْدِ اللَّهِ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدٍ

الْمَغْرِبِيُّ الْحَاتِمِيُّ الطَّائِيُّ الْإِسْبِيلِيُّ الْأَنْدَلُسِيُّ ثُمَّ الْمَكِّيُّ ثُمَّ

الدَّمَشْقِيُّ الشَّامِيُّ، الْمُلَقَّبُ (بِ) مُحْيِي الدِّينِ ابْنِ

العَرَبِيِّ».

یعنی «رئیس و مقتدای عارفان، و الگو و

پیشوای منحرفان و کجروان و گمراهان». در اینجا

علاوه بر آنکه وی را منحرف و مشتبه و گمراه شده

دانسته است، از عطف این جمله به مقتدای عارفان،

همه عارفان را به همین گونه گمراه و ضال و متحیر

در طریق و سرگردان شمرده است.

تا میرسد به اینجا که میگوید: «و فی هذا الكتابِ

مَوَاضِعٌ مِنَ الدَّلَالَةِ عَلَى تَسَنُّهِ وَ اعْوِجَاجِهِ أَوْ تَحْيِرِهِ فِي

^۱ عَسَفَ الطَّرِيقَ وَ - عنه (از باب ضرب یضرب) عَسَفًا: مَالَ عَنْهُ وَ عَدَلَ، وَ

قِيلَ: خَبَطَهُ عَلَى غَيْرِ هِدَايَةٍ. وَ - الْمَفَازَةَ: قَطَعَهَا بِغَيْرِ قَصْدٍ وَ لَا هِدَايَةٍ وَ لَا

تَوَخَّى طَرِيقَ مَسْلُوكٍ. («أقرب الموارد» ج ۲، ص ۷۸۱)

سَبِيلِهِ وَ مِنْهَا جِهَةٌ أَوْ وَقُوعٍ تَصَرُّفٍ مِنَ الْإِبَالِسَةِ فِي مِرَاجِهِ.

«و در این کتاب (باب وصیت از کتاب

«فتوحات») مواضعی است که

دلالت دارد بر آنکه وی سنی مذهب بوده است،
و کجرو و منحرف بوده است، و یا آنکه در راهش و
رویه‌اش سرگردان بوده است، و یا آنکه ابلیس‌ها و
شیاطین در مزاج او تصرف نموده‌اند.»

و پس از بیان خواب و مکاشفه‌ای از او
میگوید:

«فَهَلْ هَذَا مِنْهُ إِلَّا خُرُوجٌ عَن دَائِرَةِ الشَّرْعِ وَ الدِّينِ
أَوْ دُخُولٌ فِي أَهْلِ السَّفْسَطَةِ وَ الخَيْلِ المَجَانِينِ؟!»

بَلْ مِنْ جُمْلَةٍ مَا يُؤَيِّدُ كَوْنَ نَطَقَاتِ الرَّجُلِ مِنْ بَابِ
الْوَسْوَسَةِ وَ الخَيْالِ، وَ كَلِمَاتِهِ مِنْ قَبِيلِ كَلِمَاتِ أَرْبَابِ
الْحَيْرَةِ وَ الضَّلَالِ ...»

«پس این قضایا از وی مگر میتواند محملی
داشته باشد مگر خروج از دایره شرع و دین، و یا
دخول در میان اهل سفسطه و گروه دیوانگان؟!»

بلکه از جمله آن چیزهایی که تأیید میکند که
گفتار این مرد از باب وسوسه و خیال است، و
کلماتش از قبیل گفتار صاحبان حیرت و گمراهی
است، و در اینجا پس از نقل دو قضیه، شروع به نقل
قضیه دیگری از دمیری در «حیوة الحیوان» درباره

نکاح محیی الدّین با زن جنّیه‌ای نموده، گوید: شیخ

عزّ الدّین بن عبد السّلام گفته است که:

ابنُ عَرَبِيٍّ شَيْخٌ سَوِّءٌ كَذَّابٌ. فَقِيلَ لَهُ: وَ كَذَّابٌ

أَيْضًا؟! قَالَ: نَعَمْ! «محیی الدّین شیخی است بد و

دروغگو. به او گفته شد: آیا همچین کذاب هم

می‌باشد؟! گفت: آری!»

در اینجا پس از بیان قضیه می‌گوید: امام ذهبی

گفته است:

وَ مَا أَظُنُّ ابْنَ عَرَبِيٍّ تَعَمَّدَ هَذِهِ الْكُذْبَةَ، وَ إِنَّمَا هِيَ

مِنْ خُرَافَاتِ الرِّيَاضَةِ. «مرا گمان نیست که محیی الدّین

عمداً این دروغ را گفته باشد، و لیکن این سخن ناشی

از خرافات ریاضت کشیدن است.»

نقل صاحب «روضات» کلام آقا محمّد علی

بهبهانی را دربارهٔ محیی الدّین

در اینجا صاحب «روضات» کلامی را از آقا

محمّد علی بهبهانی فرزند آیه الله

آقا محمد باقر بهبhani از کتاب وی به نام «مقامع الفضل» در پاسخ کسی که از وی از ادله قائلین به وحدت وجود سوال نموده بود نقل میکند؛ و در این پاسخ آقا محمد علی پس از بیان کلامی از میر سید شریف در «حواشی شرح تجرید» میگوید: «و شیخ عارف علاء الدوله سمنانی با نهایت اعتقاد و غلوش درباره شیخ عارف محیی الدین اعرابی بطوری که او را در حواشی «فتوحات» بقوله: أَيُّهَا الصَّدِيقُ، وَ أَيُّهَا الْمُقَرَّبُ، وَ أَيُّهَا الْوَلِيُّ، وَ أَيُّهَا الْعَارِفُ الْحَقَّانِيَّ خَطَاب می‌نماید، در حاشیه خود بر کلام محیی الدین در اول «فتوحات» که میگوید: سُبْحَانَ مَنْ أَظْهَرَ الْأَشْيَاءَ وَ هُوَ عَيْنُهَا «پاک و منزّه است آنکه اشیاء را به ظهور آورد، و خودش عین آنهاست.» با این عبارت، حاشیه نوشته است که:

إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ؛ أَيُّهَا الشَّيْخُ! لَوْ سَمِعْتَ مِنْ أَحَدٍ أَنَّهُ يَقُولُ: فَضْلَةُ الشَّيْخِ عَيْنُ وُجُودِ الشَّيْخِ لَا تُسَامِحُهُ الْبَتَّةَ، بَلْ تَغْضِبُ عَلَيْهِ! فَكَيْفَ يَسُوغُ لَكَ أَنْ تَنْسِبَ هَذَا الْهَذْيَانَ إِلَى الْمَلِكِ الدِّيَانِ؟!

تُبُّ إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحاً لِيَتَّجُوا مِنْ هَذِهِ الْوَرْطَةِ
الْوَعْرَةِ الَّتِي يَسْتَنْكِفُ مِنْهَا الدَّهْرِيُّونَ وَالطَّبِيعِيُّونَ وَالْ
الْيُونَانِيُّونَ؛ وَالسَّلَامُ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى!

«خداوند از باز گفتن حقّ حیا نمی‌کند؛ ای
شیخ! اگر تو از کسی بشنوی که او میگوید: فضله
شیخ، عین وجود شیخ است، البتّه مسامحه با او
نمی‌نمائی، بلکه بر وی غضب میکنی! پس چگونه
جائز و روا شد برای تو که این هذیان را به خداوند
پادشاه و مقتدر و دیان نسبت میدهی؟!»

به درگاه خداوند توبه کن توبه جدّی و استوار
تا آنکه از این لغزشگاه و کریوه صعب العبوری که از
وقوع در آن دهریون و طبیعیون و یونانیون استنکاف
دارند، نجات بیابی؛ و سلام برای آن کسی است که
دنبال هدایت رفته است!»

سپس آقا محمد علی به فارسی گفته است: و

شیخ محیی الدّین در

«فُصُوصٌ» و «فُتُوحَاتٌ» گوید که: هر که بت پرستید، به همان خدا را پرستیده باشد. و چون سامریّ گوساله ساخت و مردم را به عبادت او خواند، حقّ تعالی یاری نکرد هارون را بر سامریّ؛ از برای آنکه میخواست که در هر صورتی پرستیده شود.

حقّ تعالی نصاری را تکفیر نمود به سبب آنکه به الوهیت عیسی قائل شدند؛ بلکه به سبب آنکه خدا را منحصر در عیسی دانستند. چنانکه فرمود: **لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ**^۱.

و خود را خاتم الاولیاء دانسته و گفته که ختم ولایت به او شده، و پیغمبران نزد او حاضر شدند به جهت تهنیت و مبارکبادی ختم ولایت.

و نیز گفته که: جمیع انبیا اقتباس علم می کنند از مشکوة خاتم انبیا، و جمیع اولیا اقتباس علم می کنند از مشکوة خاتم اولیا.

و گفته که: خاتم اولیا افضل است از خاتم

^۱ صدر آیه ۱۷ و آیه ۷۲، از سوره ۵: المائدة: «حقاً کافر شدند آنان که گفتند: خداوند فقط مسیح است.»

انبیا در ولایت؛ چنانکه خاتم انبیا افضل است از سائر
انبیا در رسالت.

و نیز گفته که: اهل آتش در دوزخ تنعم
می‌کنند، و به آتش راحت می‌یابند و لذت می‌برند؛ و
عذاب کافر منقطع خواهد شد؛ و عذاب مشتق است
از عَذْبُ به معنی شیرینی.

و نیز محیی الدین مذهب جبر را به جمیع
عرفا داده و شبستری در «گلشن راز» نیز گفته است:
هر آن کس را که مذهب غیر جبر است *** نبی
گفتا که او مانند گبر است

ردّ صاحب «روضات» ادلّه محدّث نیشابوری

را بر تشیع محیی الدین

در اینجا صاحب «روضات» از محدّث
نیشابوری ادلّه وی را بر تشیع محیی الدین بیان
میکند، تا چون محدّث میرسد به اینجا که میگوید:

«أشار في الفصّ الهارونيّ إلى حديث المنزلة و قال

في «الفتوحات»: إن بين الفلك الثامن و التاسع قصر آله

اثنا عشر برجا على مثال النبي و الائمة الاثني عشر.

صاحب «روضات» ميگويد: - إلى آخِر ما نقله

عن الرجل من عبارات فصوصه و فتوحاته الظاهرة في

صفاء طويته و حسن اعتقاداته. مع أنها أعم من المدعى

عند من وجد أضعاف هذه العبارات في كتب العامة

العمياء؛ لإعتراف جميع الأمة بالائمة الاثني عشر من

ذوي القربى، و كذا يكون المهدي المنتظر من أولاد

فاطمة الزهراء و نسل علي المرتضى، فكيف بمثل هذا

الفهم العارف الحاذق المدعى للمرتبة العليا و المتحير

في أمره عقول أبناء الدين و الدنيا.

«اشاره کرده است محیی الدین در فصّ

هارونی به حدیث منزله و در «فتوحات» گفته است

که: ما بین فلک هشتم و نهم قصری است که دوازده

برج دارد بر مثال وجود پیغمبر اکرم و ائمه اثنا عشر

صلوات الله عليهم. - تا آخر آنچه را که محدث نقل

کرده است از عبارات او در «فصوص» و «فتوحات»

که ظاهر است در صفای باطن و حسن اعتقادات وی. با آنکه این مطالب اعمّ است از مدّعی در نزد کسی که آنها را با اضعاف آن در نزد عامّه کور بصیرتان می‌یابد؛ چون جمیع امت اعتراف دارند به ائمه دوازده گانه از ذوی القربای رسول الله، و همه اعتراف دارند بر اینکه مهدیّ منتظر از اولاد فاطمه زهراء و نسل علیّ مرتضی است، تا چه رسد به این مرد فهیم عارف حاذق که مدّعی مرتبه بلندی است و درباره او اندیشه‌های اندیشمندان ابناء دین و دنیا به تحیر آمده است.»

در اینجا ادلّه محدّث را بیان میکند و سپس میگوید: این محدّث و غیر او نقل کرده‌اند که: در باب سیصد و شصت و شش از «فتوحات» وارد است که:

إِنَّ لِلَّهِ خَلِيفَةً يُخْرِجُ مِنْ عِثْرَةِ رَسُولِ اللَّهِ. (- تا آخر این

مطلب را که ما ذکر

کردیم.)

تعبیر صاحب «روضات» نسبت به محیی الدین

و سپس بعد نقل کلام سید نعمه الله جزائری

درباره این مطلب میگوید:

«و أقول: بل لو ثَبَتَ مِنْهُ هَذَا الْكَلَامُ لَدَلَّ عَلَى

كُونِهِ عِلَاوَةً عَلَى الْفَضِيلَةِ مِنَ الصَّوْفِيَةِ الصَّابِئَةِ^۱ النَّابِئَةِ^۲

عَنِ الطَّرِيقَةِ، الْعَائِبَةِ بِمَرَامِ الشَّرِيعَةِ. وَ عَلَى ذَلِكَ فَهُوَ

مَعْدُورٌ فِيَمَا يَنْطِقُ وَ يَلُوكُ^۳ وَ مَخْذُولٌ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ فِي

هَذَا السَّيْرِ وَ السُّلُوكِ.»

«و من میگویم: اگر این گفتار از محیی الدین

مسلماً بوده باشد، علاوه بر فضیلت دلالت دارد بر

آنکه وی از صوفیان زندیق و مُلحد است، و از

صوفیان منحرف و بر کنار از راه استوار است که به

مراسم شریعت عیب و خُرده میگیرند. و بنابراین او

در این سخنانش که می لافد و بهم می بافد معذور

است؛ و در این سیر و سلوک از جانب خدا و

^۱ صَبَّأً: خَرَجَ مِنْ دِينٍ إِلَى آخَرَ.

^۲ نَبَأًا: تَجَافَى وَ تَبَاعَدٌ. (نَبَأًا بِهَذَا الْمَعْنَى لُغَةً فِي نَبَا مِنْ النَّاقِصِ. - م

^۳) لَاك يَلُوكُ اللَّقْمَةَ: مَضَعَهَا أَهْوَنَ الْمَضْغِ وَ أَدَارَهَا فِي فَمِهِ، أَوْ هُوَ مَضْغُ

صُلبٍ

در اینجا نیز صاحب «روضات» پس از بیان

اشکالی از مولی اسمعیل خواجه‌نوی (ره) در تعلیقه خود

بر گفتار محیی الدین، در دنباله نقل قولی از سیدنا

المعظم علیه^۱ فی کتاب شرحه علی أسماء الله الحسنى از

قول آن سید حکایت میکند که: «وَأَمَّا الصَّلَاةُ وَ

الْعِبَادَاتُ، فَمَشَايِحُهُمْ يَتْرُكُونَهَا اسْتِنَادًا إِلَى أَنَّهَا وَسَائِطُ بَيْنَ

الرَّبِّ وَالْعَبْدِ، وَ لَيْسَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْعَارِفِينَ حِجَابٌ. وَ

يَسْتَدِلُّونَ بِقَوْلِهِ تَعَالَى: **وَ اعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ**^۲،

وَ شُيُوخُ الصُّوفِيَّةِ

تَرَقُّوا إِلَى دَرَجَةِ الْيَقِينِ.

أقول: وَ يُلْزَمُ مِنْ هَذَا أَنَّهُمْ أَكْمَلُ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ وَ

أَوْصِيَائِهِمْ؛ وَ لَعَلَّ الصُّوفِيَّةَ يَلْتَزِمُونَ ذَلِكَ، كَمَا هُوَ

الظَّاهِرُ مِنْ كَلَامِ مُحْيِي الدِّينِ الْأَعْرَابِيِّ - انتهی .»

«و مشایخ صوفیه، نماز و عبادات را ترک

^۱ مراد، سید جزائری است که بنا به نقل «الذریعة» ج ۱۳، ص ۹۰، و ج ۲۲، ص ۱۴ کتابی به نام «مقامات النّجاة» در شرح اسماء الله الحسنى نوشته است و علامه مجلسی او را از اتمامش منع کرده است.

^۲ آیه ۹۹، از سوره ۱۵: الحجر

می‌نمایند، و استدلال می‌کنند بر آنکه این اعمال، واسطه‌هایی هستند میان پروردگار با بندگانش؛ و میان خداوند با عارفان حجابی نیست. و به آیه مبارکه قرآن استدلال می‌کنند: که خداوند را عبادت کن تا زمانی که به تو یقین برسد؛ و مشایخ صوفیه ترقی کرده و به درجه یقین واصل شده‌اند.

من می‌گوییم: و لازمه این گفتار اینست که آنان اکمل از انبیاء و اوصیائشان باشند؛ و چه بسا که صوفیه ملتزم و پابند بدین کلام باشند، همان طور که از گفتار محیی الدین اعرابی مشهود است - تمام شد سخنان سید در «شرح أسماءِ حُسنی».»
صاحب «روضات» نیز می‌گوید:

«وَ لِدَا سَمَاهُ بَعْضُ مَشَايخِ عُرْفَائِنَا الْمُتَأَخَّرِينَ بِمُمِيتِ الدِّينِ، وَ عَبَّرَ عَنْهُ مَوْلَانَا الْوَالِدُ الْمَرْحُومُ الْمُحْتَرَمُ - أَعْلَى اللَّهِ مَقَامَهُ فِي عِلِّيْنَ - بِلِقَبِّ أَحْسَنَ مِنْ ذَلِكَ اللَّقَبِ هُوَ مَا حَى الدِّينِ.»

«و بدین علت است که بعضی از مشایخ متأخرین از عرفای ما او را به ممیت الدین (میراننده دین) لقب داده‌اند، و مولا و سید و سالار ما: پدر

مرحوم ما که خداوند مقامش را در علّین بالا برد، به او لقبی نیکوتر از این داده و او را به ماحی الدّین (یعنی محو کننده و نابود کننده دین) ملقب ساخته است.»

صاحب «روضات» به علمائی که محیی الدّین

را شیعه شمرده‌اند «یکچشمی» می‌گوید

در اینجا صاحب «روضات» به سخنان خود

ادامه میدهد به اینکه:

«نَعَمْ فِي هَذِهِ الطَّائِفَةِ جَمَاعَةٌ عَلِيْحِدَةً يَنْظُرُونَ دَائِمًا

إِلَى أَمْثَالِ هَؤُلَاءِ الْمَلَاحِدَةِ بَعِيْنٍ وَاحِدَةٍ؛ مِثْلُ ابْنِ فَهْدِ

الْحَلِيِّ، وَ شَيْخِنَا الْبَهَائِيِّ، وَ مَوْلَانَا مُحْسِنِ الْكَاشِيِّ، وَ

الْمَوْلَى مُحَمَّدَ تَقِيٍّ الْمَجْلِسِيِّ، وَ الْقَاضِي نُوْرِ اللهِ التُّسْتَرِيِّ،

وَ لَا سِيْمَا الْمُتَأَخَّرِ مِنْهُمْ الْمُتَلَقِّبِ مِنْ أَجْلِ ذَلِكَ بِ

«شيعه تراش»».

«آری در میان این طائفه عظیم و گسترده از

فقهای شیعه، جماعتی هستند جدا و بر کنار که

پیوسته به امثال این صوفیان و عرفای مُلحد با یک

چشم می نگرند؛ مانند ابن فهْد حلّی، و شیخ بهائی، و

مولی محسن کاشانی، و مولی محمد تقی مجلسی، و

قاضی نور الله شوشتری، و بخصوص این مردی که

در عبارت ما متأخر آمده است و به سبب همین یک

چشمی بودنش وی را به شیعه تراش لقب داده اند.»

صاحب «روضات» شرحی از بیان قاضی نور

الله در اثبات تشیع محیی الدّین بیان میکند؛ و با اشاره

به آنکه قاضی نور الله که در صدد برآمده است تا

سخنان کفرآمیز و إلحادآور و زندقه خیز محیی الدّین

را تصحیح کند، کجا میتواند از عهده آن برآید، مطلب

را خاتمه داده است.^۱

ما در اینجا در نقل مطالب «روضات» درباره محیی الدین عربی، به تمام جهات ضعف و نقاط اشکالی که به او وارد ساخته‌اند، با گسترشی بالنسبه وسیع نگرستیم و آنها را در اینجا ذکر نمودیم، تا با ملاحظه و مشاهده مدبران و مطالعه کنندگان، جمیع جوانب وی از مدح و ذمّ، و تحسین و تقبیح، و تسلیم و تکفیر، و تعدیل و تفسیق، و تسنن و تشیع وی با دقت ملاحظه شود و روی آن کنجکاوی به عمل آید، و خدای ناکرده مانند گفتار مصنف، وی را با یک

چشم

^۱ «روضات الجنّات» طبع سنگی، ج ۴، ص ۱۹۳ تا ص ۱۹۶

از جمله معترضین بر محیی الدین اعرابی، ملا محسن فیض کاشانی است. وی در کتاب «بشارة الشیعة» خود که با پنج کتاب دیگرش مجموعاً طبع سنگی شده و در یکجا تجلید گردیده است، بطور تفصیل محیی الدین را در اصول و فروع ردّ می‌نماید. تمام ایرادهای وی در صورتی است که ما او را شیعه بدانیم، البته در این صورت چه در اصول و چه در فروع به او اشکالاتی وارد است؛ و اما بر اصل تسنن و مالکی بودن وی، آن اشکالات به هیچ وجه وارد نمیباشد و آنگاه فقط إشکال در عدم تشیع اوست که اگر او را از مستضعفین به شمار آوریم دیگر اشکالی بر وی نخواهد ماند.

یکی از اشکالات مهم فیض بر او عبارتی است که در ص ۱۵۰ آن مرحوم بر او وارد میکند که باید روی آن بحث گردد؛ و عین عبارت او اینست:

وَهَذَا شَيْخُهُمُ الْكَبِيرُ مُحْيِي الدِّينِ بْنِ الْعَرَبِيِّ وَهُوَ مِنْ أُمَّةٍ صُوفِيَّتِهِمْ وَرُؤْسَاءِ أَهْلِ مَعْرِفَتِهِمْ، يَقُولُ فِي فَتَوَحَاتِهِ: «إِنِّي لَمْ أَسْأَلِ اللَّهَ أَنْ يُعَرِّفَنِي إِمَامَ زَمَانِي؛ وَ لَوْ كُنْتُ سَأَلْتُهُ لَعَرَّفَنِي.» «فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ، فَإِنَّهُ لَمَّا اسْتَعْنَى عَنْ هَذِهِ الْمَعْرِفَةِ مَعَ سَمَاعِهِ حَدِيثَ «مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةَ جَاهِلِيَّةٍ» الْمَشْهُورَةَ بَيْنَ الْعُلَمَاءِ كَافَّةً؛ كَيْفَ خَذَلَهُ اللَّهُ وَ تَرَكَهُ وَ نَفْسَهُ فَاسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ فِي أَرْضِ الْعُلُومِ حَيْرَانَ، فَصَارَ مَعَ وَفُورِ عِلْمِهِ وَ دِقَّةِ نَظَرِهِ وَ سَيْرِهِ فِي أَرْضِ الْحَقَائِقِ وَ فَهْمِهِ لِلْإِسْرَارِ وَ الدَّقَائِقِ لَمْ يَسْتَقِمْ فِي شَيْءٍ مِنْ عِلُومِ الشَّرَائِعِ وَ لَمْ يَعْضَ عَلَى حُدُودِهَا بِضُرْسٍ قَاطِعٍ. - الكلام.

و نظیر این ایراد را مولی اسمعیل خواجه‌نوی (ره) از فیض اقتباس نموده و بر ابن عربی وارد ساخته است. وی بنا به نقل صاحب «روضات» (در طبع سنگی آن ج ۴، اواخر ص ۱۹۵) گوید:

«قَوْلُهُ: إِنَّ لِلَّهِ خَلِيفَةً - الخ هَذَا يُنَاقِضُ مَا نُقِلَ عَنْهُ أَنَّهُ قَالَ فِي فَتَوَحَاتِهِ: «إِنِّي لَمْ أَسْأَلِ اللَّهَ أَنْ يُعَرِّفَنِي إِمَامَ زَمَانِي؛ وَ لَوْ كُنْتُ سَأَلْتُهُ لَعَرَّفَنِي.» فَاَنْظُرْ كَيْفَ خَذَلَهُ اللَّهُ وَ تَرَكَهُ وَ نَفْسَهُ، فَإِنَّهُ مَعَ سَمَاعِهِ حَدِيثَ «مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةَ جَاهِلِيَّةٍ» الْمَشْهُورَةَ بَيْنَ الْعُلَمَاءِ كَافَّةً كَيْفَ يَسَعُهُ الْإِسْتِغْنَاءُ عَنْ هَذِهِ الْمَعْرِفَةِ وَ كَيْفَ يَسُوغُهُ عَدَمُ السُّؤَالِ ﴿عَنْهَا؟!﴾»

این ایراد بر محیی الدین از این دو بزرگوار که خود أهل حکمت و معقول بوده‌اند، بسیار عجیب است. زیرا محیی الدین به کرات و مرات در «فتوحات» تصریح دارد بر آنکه: من از مراتب خواهش و طلب عبور کرده‌ام؛ در من تقاضا و طلبی وجود ندارد؛ هر چه بگویم و انجام دهم خواست خداوند است عزّ شأنه. بنابراین من در برابر عظمت حضرت حقّ نابود می‌باشم و از خود بودی و وجودی و اراده و انتخابی ندارم. آنچه خداوند بخواهد همان خواست من است و دو گونه اراده و مشیّت در میانه نیست.

اعتراض مرحو فیض و مولی اسمعیل

این از یک طرف و از طرف دیگر ابن عربی خود مدعی است که من به مقام زیارت انبیاء و اولیاء و اوصیای آنان به حقّ المعرفة نائل آمده‌ام و ایشان را به حقیقت و نورانیت و ولایت کلّیه مشاهده و ادراک نموده‌ام؛ و عمده معرفتِ امام زمان، معرفت او به نورانیت است نه مجرد تشرّف خارجی و معرفت به شخص او. این همه روایات شیعه درباره معرفت آن ذوات مقدّسه به نورانیت راجع به همین مسأله می‌باشد؛ و آن اهمّ از جمیع امور است که اگر انسان جان خود و تمام اقربای خود را برای مشاهده آنان به نورانیت و به ولایت کلّیه مطلقه فدا کند ارزش دارد. وقتی آن معرفت پیدا شد و بالفرض هم سالک از اختیار بیرون آمده است، و خداوند متعال زیارت و تشرّف او را در خارج به وجود جسمی و کالبدی امامش مقدرّ نفرموده است، در این صورت جای چگونه حسرتی و ندامتی باقی می‌ماند؟

اینست مراد و مرام ابن عربی که از یکایک

جملات و حالاتش پیداست. اینست که ملّا صدرا آن

حکیم بصیر حاذق را در برابر وی به تواضع وا

می‌دارد و به کرنش می‌اندازد و در برابر عظمت ابن

عربی آن عبارات متین و سنگین را ادا می‌نماید. از

اینجا دستگیر می‌شود که: نه مرحوم ملّا محسن فیض

که خود شاگرد و داماد ملّا صدرا بوده است و نه ملّا

اسمعیل خواجوئی، به روح و معانی کلمات محیی

الدّین پی نبرده‌اند، و از آن ظرائف و دقائق بطور

سطحی عبور کرده‌اند. امّا حکیم سبزواری حاج ملّا

هادی چنین نمی‌باشد؛ ﴿فَتَأْمَلْ و افهم! لَانَّ هَذَا مِنْ

مَزَالِ الْاِقْدَامِ!﴾

خواجوى بر عبارت «إني لم أسأل الله أن

يُعرفني إمام زمانى...» از محيى الدين، و جواب

از آن (ت)

منشأ و ریشه همه اشکالات بر محیی الدین،

قول اوست به «وحدت وجود»

آنچه بنده از جمیع اشکالاتی که بر او شده است، و اعلام و بزرگان همچون خود مصنف و والد محترمشان و مولی اسمعیل خواجوئی و علاء الدوله سمنانی و آقا محمد علی کرمانشاهی بهبهانی و أمثالهم به وی نموده‌اند بدست آورده‌ام، منشأ و ریشه‌اش قول اوست به «وحدت وجود»، که اگر درست فهمیده نشود و حقیقت و مراد از آن بدست نیاید و به لفظ و عبارت تنها اکتفا گردد، آری مستلزم این اشکالات بلکه بیش از اینها هست؛ اَمَّا و لَعَمْرُؤُا الْحَبِیْبِ مَقْصِدٌ و مَقْصُودٌ اَوْ اَزْ وَحْدَتِ، این معنی بسیط و زیر پا افتاده نیست، وحدت به معنی اتّحاد و حلول ذات خالق با مخلوق نیست؛ وحدت به معنی عینیت ذات لا یتناهی و ما لا اسم له و لا رسم له با این وجودات متعینه کثیفه متقیده و محدوده به هزاران عیب و علّت نیست.

تحقیقی از مصنف درباره حقیقت وحدت

وجود

وحدت به معنی استقلال ذات حقّ تعالی شأنه در وجود است که با وجود این استقلال و عزّت، هیچ موجود دیگری توان استقلال را نداشته و وجودش وجودی ظلّی و تبعی است، همچون سایه شاخص که به دنبال آن می‌گردد. تمام موجودات وجودشان از حقّ است؛ همه آیه و نماینده می‌باشند. بنابراین همه ظهورات او می‌باشند و تجلیات ذات اقدس وی.

اما ظاهر از مظهر جدا نیست، و متجلی از متجلی فیه انفکاک نمی‌تواند داشته باشد؛ و گرنه دیگر ظهور و تجلی نیست؛ آن وجودی است جدا و این وجودی است جدا. در این صورت عنوان مخلوق و ربط و رابطه برداشته میشود و تمام کائنات موالید خدا می‌گردند، در حالی که او **لَمْ يَلِدْ** است.^۱

عینیت حقّ با اشیاء، عینیت ذات بسیط ما لا اسم له و لا رسم له با اشیاء نیست؛ زیرا آن قابل

^۱ صدر آیه ۳، از سوره ۱۱۲: التّوْحید

وصف نیست و این اشیاء به وصف می آیند. او تعین و حدّ ندارد؛ اینها همگی محدود و متعین هستند.

عینیت به معنی عینیت علّت با معلول، و خالق

با فعل، و ظاهر با ظهور است. بدین معنی که: اگر فرض رفع حدود و تعینات شود، دیگر غیر از وجود بَحْت و بسیط و مجرد چیز دیگری در میان نمی ماند و نمی تواند در میان بماند.

وحدت وجود به معنی تعلق و ربط حقیقی -

نه اعتباری و توهمی و خیالی - همه موجودات است

با خالقشان، و در این صورت دیگر فرض زنگار

استقلال در موجودات بی معنی می شود. همه با خدا

مربوط اند؛ بلکه ربط صرف می باشند. و خالق متعال

که حقیقت وجود و أصل الجود و الوجود است با

تمام اشیاء معیت دارد؛ نه معیت $1 + 1$ که این غلط

است و عین شرک است؛ بلکه فی المثل مانند معیت

نفس ناطقه با بدن، و معیت عقل و اراده با افعال

صادره از انسان که تحقیقاً در مفهوم و مفاد و معنی یکی نیستند؛ ولی از هم منفک و متمایز هم نمی‌باشند.

آیات داله بر وحدت وجود در قرآن کریم

عزیزم! مگر آیات قرآن را نمی‌خوانیم که: **وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ**^۱ «او با شماست هر کجا که بوده باشید!»؟

آیا این معیت، حقیقی است یا اعتباری و مجازی؟ اگر بگوئید: اعتباری است، در این صورت دیگر میان او و ما به هیچ وجه ربط و رابطه‌ای برقرار نمی‌شود، و هر ذره از ذرات عالم و هر موجود از مُلک تا ملکوت جمعاً موجودات مستقله می‌گردند، و به تعداد آنها باید قائل به قدیم و ازل و ابد شویم، و گفتار نبی محترم حضرت یوسف علی نبینا و آله و علیه السلام به دو رفیق و مصاحب زندانی خود درباره ما صدق خواهد کرد، آنجا که گفت:

يَا صَاحِبِي السِّجْنِ أَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ

^۱ قسمتی از آیه ۴، از سوره ۵۷: الحديد

«ای دو همنشین زندانی من! آیا این ارباب و خدا نمایان جدا جدا و پراکنده مورد پسند و اختیار است، یا خداوند واحد قهّار؟! (که با عزّت و استقلالش در وجود و با اسم قهّاریتش که از لوازم وحدت اوست، دیگر ربّی و اربابی و موجود جدا و پراکنده و مستقلّی را بجای نگذاشته است؛ و وحدت ذات اقدسش جمیع وحدتهای اعتباری و مجازی را سوزانده و این خس و خاشاکها را از سر راه برداشته است.)»

آیا ما هیچ در این آیه مبارکه قرآن فکر کرده‌ایم

که:

مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَ لَا
خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَ لَا أَدْنَى مِنْ ذَلِكَ وَ لَا أَكْثَرَ إِلَّا
هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا.^۲

«هیچگونه آهسته سخن گفتن و راز گفتن در

میان سه نفر نیست مگر آنکه خداوند چهارمین آنهاست، و در میان پنج نفر نیست مگر آنکه او

^۱ آیه ۳۹، از سوره ۱۲: یوسف

^۲ قسمتی از آیه ۷، از سوره ۵۸: المجادلة

ششمین آنهاست؛ و پائین تر از این مقدار هم نیست
و بیشتر از این مقدار هم نیست مگر آنکه او با
آنهاست هر کجا که باشند.؟!!

در این صورت این معیت خداوند با ما
چگونه متصور است؟ اگر وی را از خودمان جدا و
خودمان را از او جدا بدانیم، مثل دو رفیقی که با هم
سفر می کنند و یا دو نفری که در کارِ شرکت معیت
دارند؛ در این صورت اینکه معیت واقعی نخواهد
بود؛ بلکه معیت اعتباری و مجازی و دروغی است.
پس خدا با ما معیت حقیقی دارد، یعنی معیت
وجودی؛ اما او همچون خورشید است و ما چون
شعاع، و یا بهتر به تعبیر قرآن همچون سایه. او
استقلال است و ما تبعیت. او عزیز است و ما ذلیل.
او حقیقت است و ما آیه و آئینه.

شما را به خدا سوگند! قرآن بهتر از این آیا
متصور است که بتواند معنی معیت را برای ما روشن
سازد؟!!

آیا در این کریمه شریفه فکر کرده ایم که:

هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ وَ هُوَ

«اوست اوّل و آخر و ظاهر و باطن (ابتدای هر چیز و انتهای هر چیز، و آشکارا در هر چیز و پنهان و باطن هر چیز) و اوست که به هر چیز داناست.»؟! و لیکن ادراک این معنی بالمشاهدة و بالوجدان و بالعیان کار هر کس نیست. این مقام توحید عالی است که واقعاً باید مسلمان به پایه‌ای برسد تا خدا را قلباً و سیراً واحد بنگرد، و تمامی موجودات را موجودات فانیه و مضمحلّه و

^۱ آیه ۳، از سوره ۵۷: الحديد

مندگه و هیچ و بدون قدرت و حیات در برابر آن
وجود عزیز و مستقل و قادر و حیّ ادراک کند. در
اینجاست که اهل توحید لب نمی‌گشایند، و اگر
بگشایند و بگویند: در عالم هستی یک وجود مستقل
و مختار و ذی اراده و یک وجود علیم و سمیع و قدیر
و بصیر و حیّ و قیوم بیش نیست، و همه موجودات
بطور کلی فانی محض در برابر آن وجودند، مردم
ایشان را زندیق و کافر می‌شمرند و میگویند: شما
چگونه به این قدرتها و مراکز عظمت و حیات و علم
در دنیا میگوئید: بی اثر، و آنها را فانی محض
میدانید؟! چگونه فرعونها و نمرودها و شیطان را
مقهور و مسخر امر حق میدانید؟! این نیست مگر
عین کفر و نسبت کار قبیح و زشت را به خدا دادن.
اما نمیدانند که فرق است میانه تکوین و تشریح. عالم
تکوین و ایجاد و وجود در راهی برای خود در
حرکت است، و مسائل عالم تشریح مسائل دگری
است، و نباید با هم مخلوط و ممزوج شوند؛ و الا
همین تکفیرها و تفسیقها پیدا می‌شود. عجیب
اینجاست که خود محیی الدین عربی در مقدمه

«فتوحات» به کلام حضرت سید العابدین و امام
السّاجدین علیه السّلام استشهاد نموده، و دو بیت از
آن حضرت را در این باره نقل میکند.

نقل محیی الدّین از حضرت سجّاد، اشعار

کتمان توحید را

محیی الدّین میگوید: اگر کتمان سرّ لازم نبود و
أسرار توحید برای جمیع مردم قابل ادراک بود، لم یکن
لِقَوْلِ الرَّضِيِّ مِنْ حَفْدَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
و سَلَّمَ مَعْنَى إِذْ قَالَ:

يَا رَبَّ جَوْهَرَ عِلْمٍ لَوْ أَبُوحُ بِهِ *** لَقِيلَ لِي أَنْتَ
مِمَّنْ يَعْبُدُ الْوَثَنًا

وَلَا سَتَحَلَ رِجَالٌ مُسْلِمُونَ دَمِي *** يَرُونَ أَقْبَحَ مَا
يَأْتُونَهُ حَسَنًا^۱

^۱ «فتوحات مکیّه» طبع مطبعه امیریّه - مصر، ج ۱، مقدمه کتاب، ص ۳۲؛
أقول: مجموع این اشعار چهار بیت است:

إِنِّي لَأَكْتُمُ مِنْ عِلْمِي جَوَاهِرَهُ *** كَيْلَا يَرَى
الْحَقُّ ذُو جَهْلٍ فَيَفْتِنَنَا

وَقَدْ تَقَدَّمَ فِي هَذَا أَبُو حَسَنِ *** إِلَى الْحُسَيْنِ
وَأَوْصَى قَبْلَهُ الْحَسَنًا

با دو بیتی که محیی الدّین ذکر نموده است. در ج ۷، ص ۳۵ و ۳۶ «الغدیر»

این اشعار را از آن حضرت نقل نموده است، و در پاورقی آن گوید: آلوسی در تفسیرش ج ۶، ص ۱۹۰ از آن حضرت آورده است.

و أقول اینکه: مرحوم محقق فیض کاشانی در مقدمه کتاب «وافی» و در «الاصول الاصلیة» ص ۱۶۷ از حضرت حکایت نموده است. و محدث ارموی در تعلیقه بر آن گوید: نسبت این اشعار به حضرت امام زین العابدین علیه السّلام مشهور است و در غالب از کتابهای مصنف (ره) از حضرت مأثور، حتی غزالی در کتب خود نقل کرده است و به آن حضرت نسبت داده است.

و عبد الوهّاب شعرانی در «الیواقیت و الجواهر»

طبع مکتبه الحلّبی (سنه ۱۳۷۸) در مقدمه آن در ج ۱،

فصل ثالث فی بیان إقامة العذر لاهل الطریق فی

تکلمهم فی العبارات المعلقة علی غیرهم، در ص ۲۱

از محیی الدین حکایت میکند که: ﴿نقل الإمام

الغزالی فی «الإحیاء» و غیره عن الإمام زین العابدین

علی بن الحسین رضی الله عنه أنه کان یقول؛ در اینجا

آن دو بیت وارد در «فتوحات» را ذکر میکند و پس از

آن میگوید: قال الغزالی: و المراد بهذا العلم الذی

یستحلّون به دمه هو العلم اللدنی الذی هو علم

الاسرار، لا من یتولّى من الخلفاء و من یعزل كما قاله

بعضهم. لانّ ذلك لا یستحلّ علماء الشریعة دم

صاحبه و لا یقولون له: أنت ممّن یعبّد الوثن - انتهى.

فتأمّل فی هذا الفصل فانه نافع لك و الله یتولّى

«برای گفتار شخص پسندیده و پاکیزه از دودمان
علی بن ابی طالب صلی الله علیه و سلم دیگر
معنی ای موجود نبود در وقتی که گفت:

ای چه بسیار از آن علوم جوهریه اُصیله را که
در من است، و اگر بدان لب بگشایم تحقیقاً به من
میگویند: تو بت پرست می باشی. و جمعی از مردان
مسلمان بدین جرم خون مرا حلال می شمردند؛ آنان
زشت ترین کردار خود را نیک میدانند.»

خوب توجه کنید! اینجا حضرت میگوید:
حقائقی را که من از توحید فهمیده‌ام، در نزد مردم،
بت پرستی است؛ آن مردمی که زشت ترین کار خود
را که عین شرک است خوب و عمل نیکو میدانند.
یعنی ایمان من با همین ایمان

مردم کاملاً در دو جهت متعکس قرار گرفته است. آنچه من از توحید میدانم این مردم شرك می‌دانند؛ و آنچه این مردم از اسلام و مسلمانی میدانند و کارهای خود را از روی نیت و عقیده خوب انجام میدهند و حجّ می‌کنند و جهاد می‌نمایند و سائر اعمال نیکو را انجام میدهند، و به همین جهت از روی عِرْقِ مسلمانی خون مرا حلال می‌شمارند، تمام این اعمال چون با دیدار جمال حقّ و انکشاف وحدت او نیست فلهدا به خود نسبت میدهند و خود را کانونِ فعل و عمل و اختیار می‌پندارند، این اعمالشان قبیح‌ترین و نازیباترین افعال است، گرچه بصورت ظاهر همه خیرات است، درس است و بحث و تعلیم و تعلّم، امّا چون صبغه وحدت به خود نگرفته، و زنگار آنانیت و منیت از روی آنها برداشته نشده است، لهذا عامل خبیث‌ترین افعال و قبیح‌ترین اعمال می‌باشند. فَتَأْمَلْ يَا أَخِي وَأَرْسِلْ فِكْرَكَ حَتَّى يَخْطُرَ عَلَى بَالِكَ مَا لَمْ يَخْطُرْ قَبْلَ التَّأْمَلِ فِي هَذِهِ الْمَعَانِي عَلَيْهَا!

البته آن کس که تمام موجودات را با دیده

توحید می‌بیند، طور دیگری مشاهده میکند؛ و گرنه حضرت نمی‌فرمود: من از بیان علم خودم کتمان دارم و آن را ابداً به زبان نمی‌آورم.

بنابراین، راه چاره و راه منحصر آنست که: ما با قدم صدق در صراط توحید قدم زنیم و به دیده و مشاهده حضرت امام سجّاد نائل گردیم، در آن وقت امامت او و مأمومیت ما صدق میکند؛ نه آنکه بر همین درجه از ادراک خود بهانیم و درجا بزینم و زنگار شرک را که أَقْبَحُ ما نَأْتی است از دل نزدائیم و چشمان رمدآلوده خود را برای دیدار إشراق شمس جهانتاب معالجه ننمائیم؛ آن وقت خود را حقّ و مُدْرَکات فعلیه خود را حقّ بدانیم، و چون دستمان به تکفیر و تفسیق امام سجّاد نمیرسد و در این زمان از عهده‌مان ساخته نیست که خونش را بریزیم، دست به تکفیر و تفسیق عرفاء بالله و اولیای حقّ همچون

محيی الدین عربی بزیم، و هر بیچاره مفلوک و شوریده را به نام تصوّف و قول به وحدت وجود بکشیم، و درویش کشی معنی و ظاهراً شیوه‌مان گردد.

پاسخی که ما در اینجا درباره قول به وحدت وجود آوردیم، غیر از جوابهائی است که شهید فضل و ولایت و علم و درایت مرحوم قاضی سید نور الله شوشتری در «مجالس المؤمنین» می‌دهد.^۱ پاسخ ما روشن‌تر و بی‌پرده‌تر است؛ و با این بیانی که عرض شد، معلوم شد که: انکار وحدت وجود یعنی انکار استقلال در ربوبیت و خلاقیت حضرت باری تعالی شأنه العزیز.

بنابراین منکر وحدت وجود، منکر توحید است؛ و مبارز و معارض و مخاصم با آیات مبارکاتی که ذکر شد.

دفاع قاضی نور الله از محیی الدین در معنی

وحدت وجود

^۱ «مجالس المؤمنین» طبع سنگی، مجلس ششم، ص ۲۸۳

قاضی نور الله که الحقّ خدایش با شهداءِ طفّ
محشور گرداند خیلی زحمت کشیده است، کتاب
نفس وی: «إحقاق الحقّ» تا روز قیامت تاج افتخاری
بر تارک شیعه است. امّا افسوس که از متن آن - نه
ملحقات - تا به حال همه اش طبع نشده است.

وی در «مجالس المؤمنین» در دفاع از محیی
الدّین مطلب را به اینجا میرساند که:

«پس ظاهر شد که: منشأ ایراد، عدم فهم مراد
شیخ است؛ که کمالِ صورتِ کلامِ شیخ به نظر مُوردِ
نرسیده و متوجّه طرفی دیگر گردیده. شعر:

صوفی اگر آن روی نبیند بگذارش *** کآن مرغ
ندانست که انجیر کدام است

و أيضاً مستند شیخ در وحدت وجود، کشف
صحیح و ذوق صریح است نه دلیل عقلی یا مقدّمات
نقلی.

گفتار میر سید شریف در «حواشی شرح

تجرید» در معنی صحیح وحدت وجود

حضرت میر سید شریف در «حواشی شرح

تجرید» میفرماید:

إِنْ قُلْتَ: مَاذَا تَقُولُ فِي مَنْ يَرَى أَنَّ الْوُجُودَ مَعَ
كُونِهِ عَيْنَ الْوَاجِبِ وَغَيْرَ قَابِلٍ لِلتَّجْزِي وَ الْاِنْقِسامِ، قَدْ
اِنْبَسَطَ عَلَى هَيْكَلِ الْمَوْجُودَاتِ، يَظْهَرُ فِيهَا فَلَا يَخْلُو عَنْهُ
شَيْءٌ مِنَ الْأَشْيَاءِ بَلْ هُوَ حَقِيقَتُهَا وَ عَيْنُهَا؛ وَ إِنَّمَا اِمْتَاَزَتْ
وَ تَعَدَّدَتْ بِتَقْيِدَاتٍ وَ تَعْيِنَاتٍ اِعْتِبَارِيَاتٍ، وَ يَمَثَلُ ذَلِكَ
بِالْبَحْرِ وَ ظُهُورِهِ فِي صُورَةِ الْأَمْوَاجِ الْمُتَكَثِّرَةِ مَعَ أَنَّهُ لَيْسَ
هُنَاكَ إِلَّا حَقِيقَةُ الْبَحْرِ فَقَطْ؟

قُلْتُ: هَذَا طَوْرٌ وَرَاءَ طَوْرِ الْعَقْلِ، لَا يَتَوَصَّلُ إِلَيْهِ
إِلَّا بِالْمُشَاهَدَاتِ الْكُشْفِيَّةِ دُونَ الْمُنَاطَرَاتِ الْعَقْلِيَّةِ. وَ
كُلُّ مُيَسَّرٍ لِيَا خُلِقَ لَهُ.»^۱

(«اگر بگوئی: رأی تو چیست درباره کسی
که وجود را چنان می بیند که در عین آنکه حقیقت
واجب است و قابل تجزیه و انقسام نیست مع ذلك
بر پیکرهای موجودات گسترده شده است، و در تمام
اشیاء ظهور نموده بطوری که چیزی از آن خالی
نمی باشد، بلکه آن وجود، حقیقت اشیاء و عین اشیاء

^۱ گفتار میر سید شریف را در «روضات» طبع سنگی ج ۴، ص ۱۹۴، از
«مقام الفضل» نقل نموده است.

است، و امتیاز و تعدّد و تقید و تعین اشیاء بواسطه اعتباریات است؛ و آن را مثال میزنند به دریا و ظهور دریا در صورت و شکل امواج کثیره با آنکه در حقیقت چیزی غیر از حقیقت دریا و آب در میانه نیست؟

من میگویم: این معنی را با قوای عقلانی نمی توان ادراک نمود، بلکه باید با مشاهدات کشفیه آن را دریافت نمود نه با گفتگوهای بحثی و مناظرات عقلی. و راه هر کس برای آنچه که وی برای آن آفریده شده باز و آسان است.» [

و اما آنچه شیخ علاء الدّوله در آخر گفته که اگر کسی گوید که فضله شیخ عین وجود شیخ است، غضب خواهد فرمود و مسامحه نخواهد نمود؛ تمثیلی به غایت ناستوده است، و به فضله نادریشی آلوده. زیرا که ارباب توحید اگر معیت حقّ را به اشیاء چون معیت جسم به جسم دانند این فساد لازم آید.

امّا معیت بر زعم ایشان چون معیت وجود
است به ماهیات، و ماهیت ملوّث نیست؛ به خلاف
معیت شخص با فضله که از قبیل معیت جسم است
مر جسم را و به آن ملوّث میتواند شد.

و أيضاً سخن در نفی وجودات ممکنات است
که آثار وجود حَقّند؛ و اثر شیء فضله آن شیء
نمی شود تا تمثیل و تنظیر که نموده اند درست باشد.
و لهذا اگر کسی شیخ علاء الدّوله را گفتی که: کتاب
«عروة» فضله تست، غضب خواستی نمود و مسامحه
و تجوّز را تجویز نمی فرمود.

بالجمله أمثال این کلمات پریشان نه لایق به
علوّ شأن ایشان است؛ دیگر چه گوید و چه نویسد
درویشی درویشان است.^۱

أقول: الحقّ مرحوم قاضی شهید خوب از شیخ
پاسخ داده است، و حقّ مطلب را ادا فرموده است. و
حقیر گوید: اشکال علاء الدّوله به شیخ محیی الدّین،
اشکال برهانی نیست، بلکه خطابه و شعر، بلکه مغالطه

^۱ «مجالس المؤمنین» مجلس ششم، احوال محیی الدّین عربی، ص ۲۸۳

است. و این از کسی که خود را حکیم میداند بعید است. إشکال او مثل هُوَ کردن است. شیخ محیی الدّین در جواب وی میگوید: اگر مراد از عینیت فضله، عینیت با نفس ناطقه و روح است، این مثال مع الفارق است؛ و اگر عینیت با جسم و بدن است، آری ما ملتزم به این عینیت می شویم.

مگر شما مقداری از همین فضله یا بول و یا خون نجس و کثیف را در آزمایشگاه تحلیل نمی کنید و از تحلیل آن به تمام جهات بدن انسان از سلامت و مرض و نژاد و انواع و اقسام جهات اختلاف انواع پی نمی برید؟! اگر فضله به هیچ وجه مناسبتی با بدن نداشت این عجائب از کجا کشف می شد؟ عنوان

زشت فضله و نجاست خون و ادرار را از روی
آن بردارید، دیگر میان آنها با سائر اجزاء و اعضاء و
آثار بدن چه تفاوتی است!؟

فرمان آقا محمد علی کرمانشاهی به کشتن سه

تن از دراویش

اما جناب آية الله زاده بهبهانی: آقا شیخ محمد
علی کرمانشاهی در «مقامع الفضل» با این أجوبه‌ای
که ملاحظه نمودید، جواب از وحدت وجود
نداده‌اند. و بیچاره محیی الدین را علاوه بر تکفیر، به
هزار عیب و علت دیگری مزین فرموده‌اند. و باید
خودشان در مواقف آینده از عهده پاسخهای او
برآیند.

ایشان فقط گفتار میر سید شریف در «حاشیه
تجرید» را ذکر نموده، و سپس شروع کرده‌اند به
انتقاد از عرفاء و محیی الدین عربی.

در زمان ایشان درویش کشی رائج بود. عوام
کالانعام هر جا مسکینی دل سوخته را که شعار
درویشی داشت می‌یافتند، خانه‌اش را غارت
میکردند و خودش را می‌کشتند.

در ليله جمعه دوازدهم شهر جمادى الثانيه
سنه يک هزار و سيصد و هفتاد و هفت هجره قمریه
که حقیر در همدان و در منزل و محضر حضرت آیه
الله حاج شیخ محمد جواد أنصاری همدانی مشرف
بودم، ایشان در ضمن نصایح و مواعظ و قضایا
فرمودند:

آقا سید معصوم علی شاه^۱ را آقا محمد علی

^۱ حضرت آقا حاج شیخ محمد جواد در همان شب فرمودند: آقا سید معصوم
علی شاه شاگرد آقا سید علی رضا دکنی بود. و در دکن که از بلاد هند است
زیست می نمود. پس از مدتی از هند به ایران آمد در حالی که یک ساتر عورت
بیشتر نداشت. و حاج محمد جعفر بروجردی و حاج محمد رضا تبریزی از
شاگردان آقا سید علی رضا دکنی بودند و در عین حال از مجذوبین آقا سید
معصوم علی شاه به شمار می آمدند.

حاج محمد رضا و حاج محمد جعفر دو مرد بسیار بزرگ بودند ولی در عین
حال مرام درویشی داشتند. و حاج محمد رضا دارای مقام علمی بود و کتاب
«الدَّرُّ النَّظِيمُ» و - «مَفَاتِيحُ الْأَبْوَابِ» و بسیاری از کتابهای دیگر از مصنفات
اوست. و در بروجرد سکونت گزید. بروجردیها به تهمت تصوف، تمام
اموال وی را غارت کردند و خود او را تنها از بروجرد بیرون نمودند. حاج
محمد رضا به شهر تبریز رفت و در آنجا مورد علاقه مردم واقع شد و در
پای منبرش جمع کثیری حاضر می شدند. یک روز در بالای منبر که تمام
مردم مجتمع و مستمع بوده و منظره عجیبی داشت، در دلش خطور کرد که:
این استقبال مردم تبریز، عوض آن اذیتهای مردم بروجرد. ناگهان درویشی
پر و پا بسته از در وارد شد و یکسره به سوی منبر رفت و آهسته در گوش
حاج محمد رضا چیزی گفت؛ و ظاهراً این بود که: بکنم آن کاری را که باید
بکنم یا نه؟! حاج محمد رضا گفت: بکن! درویش عمامه حاج محمد رضا
را به گردنش پیچیده او را از منبر پائین کشید و از مسجد بیرون برد تَلاَفِيًا
لِهَذَا الْخَطُورِ النَّفْسَانِيَّ. این درویش را آقا سید علی رضا دکنی از دکن فرستاده
بود و فرموده بود: فوراً به تبریز برو که یکی از دوستان خدا نزدیک است
هلاک شود او را نجات بده! و بدین طریق حاج محمد رضا نجات پیدا کرد.

بهبهانی^۱ در کرمانشاه کشت.

حاج محمد جعفر بروجردی و حاج محمد

رضا تبریزی، از شاگردان آقا سید علیرضا

دکنی (ت)

^۱ آیه الله حاج سید محسن عاملی در «أعیان الشیعة» از طبع دوّم (سنه ۱۳۷۸) در ج ۴۶، ص ۱۵۶ به شماره ۲۵۸۶ ترجمه او را بدین گونه ذکر نموده است: «آقا محمد علی بن آقا محمد باقر بهبهانی در سنه ۱۱۴۴ متولّد شد و در سنه ۱۲۱۶ در کرمانشاه فوت نمود. او پسر وحید بهبهانی مشهور است که اصلشان از اصفهان و سپس از بهبهان است. پدرش در کربلا سکونت گزید و او در کربلا به دنیا آمد؛ و او افضل از میان دو پسری است که وحید از خود بجای گذارده است. دروس خود را در نزد پدرش در وقتی که در بهبهان توقّف کرد و پس از آن در کربلا آموخت و سپس به کاظمین علیهما السّلام منتقل شد، آنگاه به ایران آمد. در تکمله «أمل الأمل» گوید: وی از کوههای علم و ارکان دین و اعلام علماء مذهب بود. در عصر او از او افضل و أوسع در علم و اطلاع نبود. و أعلم مردم بود به اصول مذاهب اربعه و فروع آنها تا چه رسد به علوم مذهب امامیه.»

آقا محمد علی سه نفر از اولیای خدا را کشت.
سوّمی آنها بُدلا بود که فرمان قتل او را صادر کرده
بود. بُدلا به او گفت: اگر مرا بکشی، تو قبل از من
خاک خواهی رفت!

آقا محمد علی به وی گفت: مظفّر علی شاه و
سید معصوم علی شاه که از تو مهم‌تر بودند چنین
معجزه‌ای نکردند، تو حالا می‌خواهی بکنی؟! بدلا
گفت: همینطور است. چون آنها کامل بودند، مرگ
و حیات در نزدشان تفاوت

نداشت؛ ولی من هنوز کامل نشده‌ام و نارس هستم. اگر مرا بکشی به من ظلم کرده‌ای!

آقا محمد علی به حرف او اعتنا نکرد و او را کشت. هنوز جنازه بدلا روی زمین بود که آقا محمد علی از زیر دالانی عبور میکرد ناگهان سقف خراب شد و در زیر سقف جان سپرد. چون ایشان عالم مشهور و معروف کرمانشاه بود و احترامی مخصوص در میان مردم داشت فوراً جنازه‌اش را تشییع و دفن کردند، اما در این احویان کسی به بدلا توجه نداشت و جنازه وی در گوشه‌ای افتاده بود و هنوز دفن نشده بود.

مرحوم آیه الله انصاری فرمودند: گرچه مظفر علی شاه و سید معصوم علی شاه و بدلا مسلک درویشی داشتند؛ و این مسلک خوب نیست، اما فرمان قتل اولیای خدا را صادر کردن کار آسانی نیست.

کلام استاد علامه طباطبائی در حریت اهل

توحید در زمان رفع جمود و تحجّر

حضرت استاد آیه الله علامه طباطبائی قدس

الله نفسه میفرمود: این مشروطیت و آزادی و غرب گرائی و بی دینی و لا ابالی گری که از جانب کفار برای ما سوغات آمده است، این ثمره را داشت که دیگر درویش کشی منسوخ شد، و گفتار عرفانی و توحیدی، آزادی نسبی یافته است؛ و گرنه شما میدیدید: امروز هم همان اتهامات و قتل و غارتها و به دار آویختن ها برای سالکین راه خدا وجود داشت.

ادله و شواهد قاضی نور الله از کلمات اعلام و

أشعار بر حقیقت توحید

بالجمله مرحوم شهید قاضی سید نور الله در دفاع از محیی الدین در صحّت گفتارش به وحدت وجود، و در ردّ علاء الدوله سمنانی مطلب را به عین عبارات زیر دنبال میکند:

«صاحب «نفحات» آورده که: بعضی اهالی عصر که کلمات هر دو شیخ را تتبع بسیار کرده بود و به هر دو اعتقاد و اخلاص تمام داشت، در بعضی از رسائل خود نوشته است که: در حقیقت توحید میان ایشان خلاف

نیست، و تخطئه و تکفیر شیخ علاء الدّوله شیخ
را قدّس سرّه راجع به این معنی است که وی از کلام
شیخ فهم کرده، نه به آن معنی که مراد شیخ است.

زیرا که وجود را سه اعتبار است: یکی اعتبار
وی به شرط شیء که مقید است، دوّم به شرط لا شیء
که وجود عامّ است، و سیم لا بشرط که وجود مطلق
است. و آنکه شیخ قدّس سرّه ذات حقّ را سبحانه
وجود مطلق گفته‌اند به معنی اخیر است، و شیخ علاء
الدّوله آن را بر وجود عامّ حمل کرده و در نفی و انکار
آن مبالغه نموده؛ با وجود آنکه خود به اطلاق وجود بر
ذات به معنی اخیر اشاره کرده است، چنانکه در بعضی
رسائل فرموده آنست که: الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى الْإِيمَانِ بِوُجُوبِ
وُجُودِهِ، وَ نَزَاهَتِهِ عَنِ أَنْ يَكُونَ مُقَيِّدًا مَمْدُودًا، وَ مُطْلَقًا لَا
يَكُونُ بِلَا مُقَيِّدَاتِهِ.

و وجود چون مقیدی محدود نباشد، و مطلق
نباشد که وجود وی موقوف باشد بر مقیدات، ناچار
مطلق خواهد بود لا بشرط شیء که به هیچیک از
تقید مشروط نباشد؛ و قیود و تعینات، شرط ظهور

وی در مراتب، نه شرط وجود او فی حدّ ذاته. و
نزاعی که میان شیخ علاء الدّوله و شیخ عبد الرزّاق
کاشی واقع شده نیز از این قبیل تواند بود.

و بالجمله طائفه صوفیه موحدّه چنانکه حکم
به عینیت اشیاء می‌کنند و همه را وجود حقّ و هستی
مطلق می‌گویند، حکم به غیریت اشیاء نیز از ایشان
واقع است، و اشیاء را غیر حقّ گفته‌اند که نه عین
اوست و نه غیر او. چنانکه در «فصوص» اشارت به
این عبارت و اطلاقات کرده؛ و مَسْتِ باده قیومی
مولای رومی نیز فرموده:

گاه کوه قاف و گه عنقا شوی *** گاه خورشید و

گهی دریا شوی

تو نه این باشی نه آن در ذات خویش *** ای

برون از وهمها در پیش پیش

و چنین نیز میگویند که: طریقه اعتدال در

توحید این است:

که جهان پرتوی است از رخ دوست *** جمله

کاینات سایه اوست

هر آن چیزی که در عالم عیان است *** چو

عکسی ز آفتاب آن جهان است

ای جلوه‌گر از جمال جانان همه تو *** مقصود

دل و آرزوی جان همه تو

أعیان همه آئینه و عکس رخ خویش *** بنموده

در آئینه اعیان همه تو

هر يك از این اطلاقات، به اعتباری است از

تشبیه و تنزیه، و جمع و تفصیل، و نظر به بعضی از

حیثیات نه به جمیع حیثیات. و لهذا در کلام ایشان

تناقض‌نما بسیار است، كما لا یُخْفَى عَلَی الْمُتَّبِعِ لِكَلَامِهِمْ

وَ الْمُتَفَطِّنِ لِمَرَامِهِمْ. و از آن جمله است این نظم

مرغوب که به بعضی از موحدان عالی منسوب است:

شعر:

يا جَلِيَّ الظُّهُورِ وَالإِشْرَاقِ *** كيست جز تو در

أنفس و آفاق

لَيْسَ فِي الكَائِنَاتِ غَيْرُكَ شَيْءٌ *** أَنْتَ شَمْسُ

الضُّحَى وَغَيْرُكَ فِيءٌ

دو جهان سایه است و نور توئی *** سایه را مایه

ظهور توئی

حرف ما و من از دلم بتراش *** محو کن غیر را

و جمله تو باش

خود چه غیر و کدام غیر اینجا *** هم ز تو سوی

تست سیر اینجا

در بدایت ز تست سیر رجال *** وز نهایت به

سوی تست آمال

اللَّهُمَّ أَنْتَ السَّلَامُ وَ مِنْكَ السَّلَامُ وَ إِلَيْكَ يَرْجِعُ

السَّلَامُ!

یافعی در «ارشاد» گوید که: شیخ عز الدین عبد

السَّلَامِ دِمَشْقِيّ گفتی: شیخ زندیق است. روزی بعضی

یاران او گفتند: ما میخواهیم قطب را ببینیم. او اشارت

به شیخ کرد. گفتند: تو طعن در او میکنی! گفت: آن

برای نگاه داشتن ظاهر شرعی است.

گر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت *** در هیچ

سری نیست که سرّی ز خدا نیست

در صومعه زاهد و در خلوت صوفی *** جز

گوشه ابروی تو محراب دعا نیست^۱

أقول: تمام این ردّ و بد لها و اشکالات و پاسخها

را خود محیی الدّین فقط با همان عبارت مورد سوال و

اشکالش پاسخگو می‌باشد که: سُبْحَانَ مَنْ أَظْهَرَ

الْأَشْيَاءَ مِنَ الْعَدَمِ وَ هُوَ عَيْنُهَا. «پاک و منزّه و مقدّس

است آنکه اشیاء را از کتم عدم به وجود آورد؛ و

خودش عین آن اشیاء است.»

«سُبْحَانَ» یعنی من آن ذات عالی و راقی و

عظیم المرتبة و جلیل المقام را که در وصف نمی‌آید

تنزیه میکنم از شوائب دوئیت و غیریت و مخلوط

شدن با اشیائی که از عدم به وجود آورده و به خلعت

حیات مخلّع فرموده است درحالی که خودش عین

آنهاست. یعنی آن ذاتِ ما فوق اندیشه و خیال، و

برتر از وهم و توصیف، و عالی تر از اسم و رسم،

^۱ «مجالس المؤمنین» طبع سنگی، مجلس ششم، ص ۲۸۳ و ۲۸۴، ضمن

ترجمه احوال شیخ عارف بالله محیی الدّین عربی

حقیقت وجود و اصالت است؛ و اشیائی را که به ظهور آورده است جز سایه‌ای بیش نیستند؛ و عینیت ربط و ارتباط آنها با ذات در عین حفظ مقام کثرت بوده، اندکاک و فنایشان موجب ترکیب و حدوث و تجزیه و انقسام نخواهد شد.

دائماً او پادشاه مطلق است *** در کمال عزّ خود

مستغرق است

او به سرّ ناید ز خود آنجا که اوست *** کی رسد

عقل وجود آنجا که اوست^۱

صاحب «روضات» برای در هم کوبیدن و

خرد کردن صولت

^۱ از اشعار شیخ عارف: فرید الدین عطار نیشابوری است در کتاب مشهورش به نام «مَنطقُ الطَّیْرِ».

صاحب «روضات» شیخ أحمد احسائی را

«بَعْضُ مَشَايخِ عُرَفَائِنَا الْمُتَأَخِّرِينَ» میداند

محبی الدین، ایضاً متوسّل می شود به کلمات شیخ أحمد احسائی که او را به جای محبی الدین، ممیت الدین لقب داده بود؛ و در کتابهایش و در درسهایش ممیت الدین می گفت. و از شیخ أحمد احسائی به بَعْضُ مَشَايخِ عُرَفَائِنَا الْمُتَأَخِّرِينَ^۱ یاد میکند. یعنی شیخ أحمد، بعضی از مشایخ و أعاضم عرفای متأخر ایشان بوده است.

شیخ أحمد احسائی امروز ترجمه احوالش بر کسی مخفی نیست. وی مردی بود زاهد و عابد و خوش حافظه؛ ولی بدون استاد خواست تا مطالب حکما را دریابد، و شروع کرد به مطالعه کتب حکمت، و حقیقت مطلب آنها را نفهمید و دچار سرگشتگی و تحیر شد. و چون به اخبار اطلاع کافی داشت، خواست تا با ظواهر عبارات احادیث، حقائق معانی حکمیّه را تطبیق دهد؛ موفق نیامد.

در مسأله توحید وجود و أصل قدیم عالم، هم

^۱ «روضات» طبع سنگی، ج ۴، ص ۱۹۶

قائل به أصالة الوجود شد و هم به أصالة الماهية. و این خطای بزرگ که عین ثنویت و آئین مجوس است برای وی در تاریخ ثبت شد. آنگاه چون به مسائل حکمت نرسید و مغزی و مفاد آراء حکما را ادراک نکرد، جمیع حکماء را زندیق و ملحد خواند، و جمیع اهل عرفان را زندیق و ملحد خواند؛ چون همانند اخباریون ظواهر گفتارشان را با ظواهر کلمات وارده در احادیث منطبق ندانست؛ شمشیر برنده سخن را بر روی آنان فرا کشید، و انکار اصل عرفان و معرفت الهی را نمود و گفت: برای بشر راه وصول و عرفان ذات احدی مسدود است، و غایت سیر بشر معرفت واسطه و امام است. بالاخص با محیی الدین سرسختی به خرج داد، و او را مُمیت الدین ملقب ساخت؛ و با افتخار شیعه و افتخار علماء و مفسرین و

محدثین و حکما و عرفای اسلام: محقق فیض
کاشانی سخت در آویخت؛ و او را که نامش ملّا
محسن است، به ملّا مُسیء یعنی ملای بدعمل و
زشتکار ملقب کرد و در کتابهایش و دروسش از وی
بدین لقب نام می برد.^۱

و شاگردانی که تربیت کرد و صاحب
«روضات» آنان را «عرفائنا المتأخرین» نامیده است،
عبارتند از: سید کاظم رشتی و پروریده و شاگرد
مکتب او: سید علی محمد شیرازی مؤسس مذهب
بابیه که ادّعیای بابیت امام زمان و سپس ادّعیای امامت
نمود.

اینها هستند گل سر سبد مخالفان با عرفان
خداوندی که زمین را فاسد، و نسل بشر را فاسد و
خراب نمودند.

**ستایش عظم صاحب «روضات» از شیخ أحمد
أحسائی**

^۱ ما در ج ۵ از «امام شناسی» از دوره علوم و معارف اسلام در درس ۶۸ تا
۷۱، ص ۱۷۷ تا ص ۱۹۰ (و نیز در ج ۳ از «الله شناسی» از همین دوره، در
مبحث ۳۵ و ۳۶، ص ۳۵۶ تا ۳۸۸-م) درباره شیخ أحمد أحسائی مطالبی را
آورده ایم.

صاحب «روضات» در ترجمه شيخ أحمد

أحسائي وى را بدين عبارات مى ستايد:

تَرْجُمَانُ الْحُكَمَاءِ الْمُتَأَهِّلِينَ، وَ لِسَانُ الْعُرَفَاءِ وَ

الْمُتَكَلِّمِينَ، غُرَّةُ الدَّهْرِ، وَ فَيْلَسُوفُ الْعَصْرِ، الْعَالِمُ بِأَسْرَارِ

الْمَبَانِي وَ الْمَعَانِي، شَيْخُنَا أَحْمَدُ بْنُ الشَّيْخِ زَيْنِ الدِّينِ بْنِ

الشَّيْخِ إِبْرَاهِيمَ الْاِحْسَائِي الْبَحْرَانِيَّ. لَمْ يَعْهَدْ فِي هَذِهِ

الْاَوَاخِرِ مِثْلَهُ فِي الْمَعْرِفَةِ وَ الْفَهْمِ وَ الْمَكْرَمَةِ وَ الْحَزْمِ، وَ

جَوْدَةِ السَّلِيْقَةِ وَ حُسْنِ الطَّرِيْقَةِ وَ صَفَاءِ الْحَقِيْقَةِ وَ كَثْرَةَ

الْمَعْنَوِيَّةِ وَ الْعِلْمِ بِالْعَرَبِيَّةِ وَ الْاِخْلَاقِ السَّنِيَّةِ وَ الشَّيْمِ

الْمَرْضِيَّةِ وَ الْحِكْمِ الْعِلْمِيَّةِ وَ الْعَمَلِيَّةِ وَ حُسْنِ التَّعْبِيرِ وَ

الْفَصَاحَةِ وَ لُطْفِ التَّقْرِيرِ وَ الْمَلَاْحَةِ وَ خُلُوصِ الْمَحَبَّةِ

وَ الْوَدَادِ لِأَهْلِ بَيْتِ الرَّسُولِ الْاِمْجَادِ؛ بِحَيْثُ يَرْمَى عِنْدَ

بَعْضِ أَهْلِ الظَّاهِرِ مِنْ عُلَمَائِنَا بِالْاِفْرَاطِ وَ الْغُلُوِّ، مَعَ أَنَّهُ

لَا شَكَّ مِنْ أَهْلِ الْجَلَالَةِ وَ الْعُلُوِّ. وَ قَدْ

رَأَيْتُ صُورَةَ إِجَازَةِ سَيِّدِنَا صَاحِبِ «الدُّرَّةِ» أَجْزَلَ
اللَّهُ تَعَالَى بَرَّهُ لِأَجْلِهِ مُفْصِحَةً عَنِ غَايَةِ جَلَالَتِهِ وَفَضْلِهِ وَ
نُبْلِهِ.»

«آئینه و نمایشگر حکمای متأله، و زبان عرفاء
و متکلمین، جلوه و درخشش روزگار، و فیلسوف
عصر، عالم به اسرار مبانی و معانی: شیخ ما احمد
پسر زین الدین پسر شیخ ابراهیم احسائی بحرانی. و
ما کسی را مانند و همتای وی در این اواخر، در
معرفت و فهم و بزرگواری و دور اندیشی و سلیقه
راست و استوار و طریقه نیکو و پسندیده و صافی
حقیقت و کثرت معنویت و علم به عربیت و اخلاق
عالی رتبه و صفات حمیده و ممتاز و حکمتهای
علمیه و عملیه و حسن تعبیر و فصاحت در بیان و
لطف تقریر و ملاحظت در بحث و کلام و خلوص
و داد و محبت به اهل بیت بزرگوار رسول الله سراغ
نداریم؛ بطوری که برخی از علماء اهل ظاهر ما وی
را به افراط و غلو رانده‌اند، با وجود آنکه بدون شک
و تردید او از اهل جلالت و علو است. و من صورت
اجازه‌ای را که سیدنا صاحب «دره نجفیه» اجزل الله
تعالی بره برای او نوشته است مشاهده کرده‌ام و آن

از غایت جلالت و فضل و نُبل او پرده بر میدارد.»

در اینجا صاحب «روضات» شرح کتب

مصنّفه او را میدهد و میگوید:

«وَ كَانَ (ره) شَدِيدَ الْإِنكَارِ عَلَى طَرِيقَةِ

الْمُتَّصِفَةِ الْمَوْهُونَةِ، بَلْ عَلَى طَرِيقَةِ الْفَيْضِ فِي

الْعِرْفَانِ بِحَيْثُ قَدْ يُنْسَبُ إِلَيْهِ أَنَّهُ يَكْفُرُهُ.»

«و او در انکار و ردّ طریق تصوّفِ خوار و

پست شده، شدید بود؛ بلکه در ردّ طریقه فیض در

عرفان شدید بود بگونه‌ای که به او نسبت داده

می‌شود که فیض را تکفیر میکرده است.»

تا میرسد به اینجا که میگوید: شیخ أحمد دو پسر

فاضل و مجتهد داشت به نام محمد و علی؛ مگر آنکه پسر

بزرگش مخالف طریقه او بود، و شدیداً او را به باد انتقاد

و انکار میگرفت؛ و هر وقت ذکر او می‌شد می‌گفت:

كذَابِهِمْ

عَفَى اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ. «خدا او را بیامرزد و از گناهش

درگذرد؛ این طور در این مسأله فهمیده است.»

وَ قَدْ يَحْكِي أَيْضًا أَنَّ الْحَكِيمَ الْمُتَأَلَّهَ الْمُحَقَّقَ

النُّورِيَّ الْمُعَاصِرَ أَيْضًا كَانَ يَنْكُرُ فَضْلَهُ بَلْ كَوْنَهُ فِي عِدَادِ

الْفُضَلَاءِ

«و این طور نقل شده است که همچنین حکیم

متأله محقق نوری معاصر، فضل او را انکار داشت

بلکه اصلاً وی را در زمره علماء محسوب

نمیداشت.»

مدح عظیم و تحسین بلیغ صاحب «روضات»

از سید کاظم رشتی

إِلَّا أَنْ تَلْمِيزُهُ الْعَزِيزَ، وَ قُدْوَةَ أَرْبَابِ الْفَهْمِ وَ

التَّمْيِيزِ، بَلْ قُرَّةَ عَيْنِهِ الزَّاهِرَةَ، وَ قُوَّةَ قَلْبِهِ الْبَاهِرَةَ الْفَاخِرَةَ،

بَلْ حَلِيفُهُ فِي شِدَائِدِهِ وَ مَحْنِهِ، وَ مَنْ كَانَ بِمَنْزِلَةِ الْقَمِيصِ

عَلَى بَدَنِهِ؛ أَعْنَى السَّيِّدِ الْفَاضِلِ الْجَامِعِ الْبَارِعِ الْجَلِيلِ

الْحَازِمِ، سَلِيلِ الْأَجَلَّةِ السَّادَةِ الْقَادَةِ الْإِفَاخِمِ الْإِعَاظِمِ،

ابْنَ الْإِمِيرِ سَيِّدِ قَاسِمِ الْحُسَيْنِيِّ الْجِيلَانِيِّ، الْحَاجِّ سَيِّدِ

كَاطِمِ؛ النَّائِبِ فِي الْأُمُورِ مَنْابَهُ، وَ إِمَامِ أَصْحَابِهِ الْمُقْتَدِينَ

بِهِ بِالْحَائِرِ الْمُطَهَّرِ الشَّرِيفِ إِلَى زَمَانِنَا هَذَا؛

«مگر آنکه شاگرد عزیزش و پیشوای ارباب

فهم و درایت، بلکه نور چشم و خنکی و آرامش

دیدگان درخشان او، و قوّت باهر و فاخر دل او، بلکه

هم سوگند و هم پیمان با او در شدائد و مصائبش، و

آنکه نسبتش با او مانند لباس تنش می باشد، مقصودم

از این شاگرد، سید فاضل جامع، سرآمد اقران، مرد

بزرگوار و صاحب اندیشه و خرد، چکیده و شالوده

سادات و پیشوایان فخیم و عظیم: حاج سید کاظم

رشتی فرزند میر سید قاسم حسینی جیلانی، نایب و

خلیفه وی در امورش، و امام جماعت اصحاب و

یارانش که در حائر مطهر شریف حسینی تا این زمان

به او اقتدا می کنند؛»

در اینجا صاحب «روضات» پس از آنکه

مصنّفات او را مفصّلاً می شمرد، میگوید:

لَقَدْ أَطْرَأَ و أَفْرَطَ فِي الثَّنَاءِ عَلَى هَذَا الشَّيْخِ و

تَفْضِيلِهِ عَلَى مَنْ كَانَ

فِي عَصْرِهِ مِنَ الْإِفَاضِلِ الْمَشْهُورِينَ، وَ ادَّعَائِهِ
الْإِجْمَاعَ مِنْهُمْ عَلَى ثِقَتِهِ وَ فَضْلِهِ وَ جَلَالَةِ قَدْرِهِ وَ نُبْلِهِ؛
تَعْرِضًا عَلَى مَنْ أَنْكَرَ طَرِيقَتَهُ مِنَ الْقَوْمِ وَ إِحْقَاقًا لَهُ
بِالْمَعْدُومِ.

وَ قَدْ ذَكَرَ فِي وَصْفِهِ أَنَّهُ كَانَ فِي جَمِيعِ مَا يَتَخَيَّلُ مِنَ
الْمَرَاتِبِ وَ الْإِفَانِينَ حَتَّى الْفِقْهِ وَ الْإِصُولِ وَ الرَّجَالِ وَ
الْحَدِيثِ وَ الْعُلُومِ الْغَرِيبَةِ بِأَسْرِهَا وَ الْعَرَبِيَّةِ بِرُمَّتِهَا، مِنْ
أَعْلَمِهِمْ بِالْجَمِيعِ وَ أَبْدَعِهِمْ لِكُلِّ بَدِيعٍ.

وَ مِنْ جُمْلَةِ مَا ذَكَرَهُ فِيهِ أَنَّهُ لَمَّا وَصَلَ الشَّيْخُ
الْمَرْحُومُ إِلَى بَلَدَةِ إِصْفَهَانَ وَ خُصَّ بِأَفَاضِلِ التَّحِيَّةِ وَ
التَّكْرِيمِ مِنْ عُلَمَائِهَا الْأَعْيَانِ، وَ كُنْتُ إِذْ ذَاكَ بِحَضْرَتِهِ
الْعَالِيَةِ، سُئِلَ الْمَوْلَى الْأَعْلَى الْمُتَمَلِّعُ عَلَى النَّوْرِ عَنْ نِسْبَةِ
مَقَامِهِ مَعَ مَقَامِ الْمَرْحُومِ الْآقَا مُحَمَّدِ الْبِيدْآبَادِيِّ؛ فَأَجَابَ
الْمَرْحُومُ بِأَنَّ التَّمْيِيزَ بَيْنَهُمَا لَا يَكُونُ إِلَّا بَعْدَ بُلُوغِ الْمُمَيِّزِ
مَقَامَهُمَا، وَ أَيْنَ أَنَا مِنْ ذَاكَ؟!»

«هر آینه بسیار تحسین و تحمید نموده، و در
ثناء و تمجید بر این شیخ و در تفضیل و برتری دادن
او بر تمام علماء و أفاضل مشهوری که در عصر وی
بودند، راه مبالغه را پیموده است؛ و در برابر افرادی

که طریقه و روش او را انکار کرده بودند، ادّعی
اتّفاق و اجماع علماء را بر وثاقت و فضل و جلالت
منزلت و مجد و بزرگواری او نموده و مخالفین او را
ملحق به معدوم کرده است.

و در مقام توصیف او چنین گوید: او در
جمیع آنچه به تصوّر و تخیل درآید، از مراتب علوم
و فنون دانش حتّی علم فقه و اصول و رجال و
حدیث و تمامی علوم غریبه و همگی علوم عربیه، از
أعلم علماء بود؛ و در ورودش به آن علوم در پایه
گذاری و ایراد امور نوین و بدیع، از بدیع‌ترین ایشان
به شمار می‌آمد.

و از جمله مطالبی را که درباره او گفته است آنست که: چون شیخ مرحوم به شهر اصفهان رسید، و به بهترین قسمی از انواع تحیت و اکرام مورد استقبال اعیان علمای آنجا قرار گرفت، و من در آن هنگام در محضر شریفش بودم، از عالم اعلی ملا علی نوری، چون از مقایسه و میزان مقام مرحوم آقا محمد بیدآبادی با وی سوال شد، آن مرحوم در پاسخ گفت: مرا کجا و بیان درجه و فضل و مقایسه میان این دو؟! چرا که مقایسه و تمیز از عهده کسی ساخته است که به مقام ایشان رسیده باشد.»

در اینجا سید رشتی شروع میکند به بیان مخالفت علمای کربلا و عتبات عالیات با وی، و سعایت آنها نزد وزیر بغداد که او مسلمان نیست؛ و ورقه مزورانه‌ای را به او نشان دادند که وی معتقد است: مولانا و سیدنا امیر المؤمنین علی علیه السلام یگانه خالق و رازق و زنده کننده و میراننده است. و فتنه بالا گرفت. و لهذا او با وجود ضعف بنیه از روی خوف، با اهل و عیال خود از کربلا به سوی حجاز سفر کرد و در سه منزلی مدینه در جائی به نام هدیه در سن نزدیک نود سالگی فوت کرد، و جنازه‌اش را

در بقیع دفن نمودند.

صاحب «روضات» میگوید: این داهیه عظیمی

و واقعه کبری در اوائل سنه ۱۲۴۳ هجریه قمریه واقع

شد.^۱

در اینجا می بینیم صاحب «روضات» از شیخ

أحمد أحسائی بقدری تعریف و تحسین میکند، و در

تعظیم و تکریم وی با انواع عبارات و اشارات

کوتاهی نمی نماید، و او را همطراز آقا محمد

بیدآبادی بنا بنقل سید کاظم رشتی قرار میدهد که

حقاً انسان در شگفت می آید.

دیری نپائید تا آثار عداوت شیخ أحمد

أحسائی و سید کاظم رشتی با

^۱ «روضات الجنّات» طبع سنگی، ج ۱، ص ۲۵ و ۲۶؛ و طبع بیروت، ج ۱،

ص ۸۸ تا ص ۹۴

دست پرورده‌اش سید علی محمد باب شیرازی
 ظهور کرد، و نتایج بدون استادی شیخ أحمد در
 حکمت و سیر و سلوک، در هاله خَبَطِ دِمَاغ و افکار
 غیر صحیحه و شیطنیه او بروز نمود، و از او ادعاهای
 باطل خلاف واقع - اعمّ از آنکه طبق معتقدات او
 باشد یا نه - بقدری ظهور نمود که در مدّت مختصری
 صحنه خاک تشیع و ایران به فساد آلوده گشت، و
 فتنه و آشوب بالا گرفت و خونها جاری شد؛ و معلوم
 شد: عرفان حقیقی و توحید واقعی غیر از تخیلات و
 وارده‌های نفسانی و شیطنانی است، و گول ریاضت
 و تزهد و تورّع را نباید خورد. عرفان واقعی با تخیل
 عرفان فرقی از زمین تا آسمان بیشتر است.
 محیی‌الدین‌ها و ملا محسن‌ها جزاف نگفته‌اند.
 جزاف، گفتار این مشایخ عرفائنا المتأخرین است، با
 خود عرفائنا المتأخرین که با آراء و افکارشان راه
 وصول بشر به خدا را سدّ نموده‌اند و انکار معرفت
 نموده‌اند، و صورت علومشان جز اندیشه تفکیری و
 تخیلی بیش نیست. علم در قلوبشان وارد نشده و از
 معین حقیقت توحید و ولایت سیراب نگشته‌اند. و
 ادعای محبّت اهل بیت، غیر از واقع ولای ایشان

است؛ و تزهد غیر از زهد است.

هنوز صاحب «روضات» در قید حیات بودند که آثار عرفان شیخ أحمد أحسائی بروز کرد و فتنه بابیه و بهائیه ایران را گرفت؛ بطوری که می‌بینیم آن تعریفها و تمجیدها و تحسین‌ها تبدیل به تکذیب شد، و خود ایشان در ترجمه احوال شیخ حافظ رجب بُرسی، شیخ أحمد أحسائی را همچون علوج ثلاثه که پس از حضرت عیسی آئین وی را درهم ریختند قلمداد نمودند.

ترجمه صاحب «روضات» حافظ رَجَب بُرْسِي

را

اینک باید به مقدار مختصری از ترجمه حافظ رجب بُرسی در کتاب «روضات الجنّات» نظر کنیم تا حقیقت مشهود گردد:

«الْمَوْلَى الْعَالِمُ، وَ الشَّيْخُ الْمُرْشِدُ الْكَامِلُ، وَ الْقُطْبُ الْوَاقِفُ الْإِنْسِي، وَ الْإِنْسُ الْعَارِفُ الْقُدْسِي،
رَضِيَ الدِّينِ رَجَبُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ رَجَبٍ

المَعْرُوفُ بِالْحَافِظِ الْبُرْسِيِّ^۱.

تا اینکه میگوید: «از جمله آنچه را که صاحب

«ریاض العلماء» در ترجمه احوال حافظ رجب برسی

ذکر کرده است اینست:

و استاد استناد ما در مقدمه کتاب «بحار الانوار»

^۱ در «روضات الجنّات» گوید: او ساکن حِلّه بود، و اصلش از قریه بُرس است که بین حِلّه و کوفه می باشد همان طور که در «قاموس» آمده است. و ضبط آن با ضمّه باء موخّده و سکون راء و سین مهمله است، و آن قریه‌ای است معروف در عراق کما فی «مَجْمَعِ الْبَحْرَيْنِ» در ذیل کلامش که میگوید: در خبر وارد است که: أَحْلَى مِنْ مَاءِ بُرْسٍ. - تا اینکه میگوید: و مراد از ماءِ برس، آب فرات است؛ چون قریه برس در کنار شطّ فرات واقع است.

حافظ رجب برسی از علمای اواخر قرن هشتم هجری است یا از اوائل قرن پس از آن؛ و معاصر با أمثال صاحب «مطوّل» و میر سیّد شریف از علماء عامّه، و با اشباه شیخ مقداد سیوری و ابن متوّج بحرانی از فقهاء معروف أصحاب ما جماعت شیعه بوده است.

و از جمله مطالبی که صاحب «ریاض العلماء» در حقّ او گفته است اینست که: تولّد او در بُرس و اقامتش در حِلّه بوده، و وی فقیه و محدّث و صوفی معروف است، و صاحب کتاب «مشارق الانوار» و غیر آن از مصنّفات کثیره بنا بر نقل کفعمی. و از کتابهای اوست «مشارق الامان و لباب حقائق الإیمان» و من آن را در مازندران دیده‌ام و آن غیر از کتاب «مشارق الانوار» است، و از آن مختصرتر است و تاریخ تألیفش سنه ۸۰۱ می باشد.

و از منشت اوست صورت زیارت معروفه طویله الذّیل لسیدنا امیر المؤمنین علیه السّلام در نهایت لطف و فصاحت، و رساله «اللّمعة» که در آن از أسرار أسماء و صفات و حروف و آیات و دعوات مناسب با آنها و یا مقارب با آنها در کلمات پرده برداری کرده است، و آن را طبق ترتیب ساعات و تعاقب اوقات در لیالی و ایّام بجهت اختلاف امور و احکام مرتّب ساخته است. و نیز کتاب «الدّر الثّمین» در ذکر پانصد آیه‌ای که در شأن امیر المؤمنین علیه السّلام نازل شده است، و کتاب «لوامع أنوار التّمجید و جوامع أسرار التّوحید» و رساله‌ای در «تفسیر سوره إخلاص» و رساله دیگری در کیفیت إنشاء التّوحید و الصّلوات علی النّبیّ و ءاله که مختصر است. (طبع سنگی،

ص ۲۸۴ و ۲۸۵؛ و طبع حروفی بیروت، ج ۳، ص ۳۳۷ و ۳۳۸)

چون کتبی را که از آنها در «بحار» نقل می‌نماید
می‌شمارد، در ضمن می‌گوید: و کتاب «مَشَارِقِ الْاَنْوَارِ»
و کتاب «الالفین» که از تصنیفات حافظ رجب بُرسی
است؛ من در آن منقولاتی که

او متفرد است در نقل آنها، بدانها اعتماد ندارم؛
زیرا که این دو کتابش مشتمل است بر خبط و خلط
و غلو.

و در نزد من احتمال می‌رود که لفظ حافظ،
تخلص وی باشد، نه به معنی معروفی که در نزد اهل
قرائت و حدیث و تجوید می‌باشد.

أشعار فاخره حافظ رجب بُرسیّ به نقل صاحب «روضات»

و شیخ معاصر در «أملُ الأمل» می‌گوید: شیخ
حافظ رجب بُرسیّ مردی بوده است فاضل و محدث
و شاعر و مُنشی و اَدیب. از اوست کتاب «مَشَارِقُ
أنوارِ الیقینِ فی حقائقِ أسرارِ أميرِ المؤمنینَ علیه
السَّلَام» و رساله‌هایی در توحید و غیره. و در کتابش
إفراط دیده می‌شود؛ و چه بسا نسبت به غلو داده شده
است؛ و در آن اشعار بسیار زیبایی را که خودش
سروده است آورده است؛ و ذکر کرده است که ما بین
ولادت حضرت مهدیّ علیه السَّلَام و تألیف این
کتاب پانصد و هجده سال فاصله است. و از جمله
اشعارش اینست:

فَرَضِي وَ نَفَلِي وَ حَدِيثِي أَنْتُمْ *** وَ كُلُّ كَلِّي مِنْكُمْ

وَعَنْكُمْ (۱)

وَأَنْتُمْ عِنْدَ الصَّلَاةِ قِبَلْتِي *** إِذَا وَقَفْتُ عِنْدَكُمْ

اَيِّمُّ (۲)

خِيَالَكُمْ نَصْبٌ لِعَيْنِي أَبَدًا *** وَحُبُّكُمْ فِي خَاطِرِي

مُخِيمٌ (۳)

يَا سَادَتِي وَقَادَتِي أَعْتَابُكُمْ *** بِجَفْنِ عَيْنِي لِثَرَاهَا

الْثَمُّ (۴)

وَقَفًّا عَلَى حَدِيثِكُمْ وَمَدْحِكُمْ *** جَعَلْتُ عُمْرِي

فَأَقْبَلُوهُ وَارْحَمُوا (۵)

مَنْنُوا عَلَى الْحَافِظِ مِنْ فَضْلِكُمْ *** وَاسْتَنْقِدُوهُ فِي

غَدٍ وَأَنْعَمُوا (۶)

^۱ این ابیات نظیر ابیات ابن فارض است، و شاید با مطالعه آنها اینها را سروده است. ابن فارض که تولدش در سنه ۵۷۶ و وفاتش در سنه ۶۳۲ می باشد این طور سروده است:

أَنْتُمْ فُرُوضِي وَ نَفْلِي *** أَنْتُمْ حَدِيثِي وَ شُغْلِي

يَا قِبَلْتِي فِي صَلَاتِي *** إِذَا وَقَفْتُ أَصَلِّي

جَمَالُكُمْ نَصْبٌ عَيْنِي *** إِلَيْهِ وَجَّهْتُ كُلِّي

وَ سِرُّكُمْ فِي ضَمِيرِي *** وَ الْقَلْبُ طُورُ التَّجَلِّي

ءَأَنْسْتُ فِي الْحَيِّ نَارًا *** لَيْلًا فَبَشَّرْتُ أَهْلِي

قُلْتُ أَمْكُثُوا فَلَعَلِّي *** أَجِدُ هُدَايَ لَعَلِّي

۱- واجب من و مستحب من و گفتار من شما

هستید! و تمام وجود کل من از شماست و ناشی از شماست!

۲- چون به نماز بر می خیزم، شما هستید قبله

من؛ زمانی که در نزد شما می ایستم و نیت نماز می نمایم!

۳- سیما و خیال و تصور شما پیوسته و

همیشه در برابر چشم من قرار دارد! و محبت شماست که در خاطر من خیمه افکنده است!

۴- ای سروران و سالاران من و ای پیشوایان

من! منم که خاک در اُعتاب شما را با پلک چشم می بوسم!

دَنُوتٌ مِنْهَا فَكَانَتْ *** نَارُ الْمُكَلَّمِ قَبْلِي

نُودِيْتُ مِنْهَا جِهَارًا: *** رُدُّوا لِيَالِي وَصَلِي

حَتَّى إِذَا مَا تَدَانِي أَلْ *** مِيقَاتُ فِي جَمْعِ شَمْلِي

صَارَتْ جِبَالِي دَكًّا *** مِنْ هَيْبَةِ الْمُتَجَلَّى

وَلَا حَ سِرٌّ خَفِيٌّ *** يَدْرِيهِ مَنْ كَانَ مِثْلِي

فَالْمَوْتُ فِيهِ حَيَاتِي *** وَ فِي حَيَاتِي قَتْلِي

(«دیوان ابن فارض» طبع بیروت، سنه ۱۳۸۲ هجریه، ص ۱۷۵ و ۱۷۶)

۵ - من بر گفتار شما و مدح شما تمام مدت

عمرم را وقف نموده‌ام، بنابراین آن را بپذیرید و
ترحم آورید!

۶ - بر حافظ از فضل و کرم خودتان منت

نهدید! و در فردای قیامت از وی دستگیری نموده او
را نجات دهید و نعمت آرید!

تا اینکه میگوید: «همچنین از جمله اشعار

فاخره وی، به نقل سید نعمة الله جزائری در مدح

سیدنا امیر المؤمنین علیه السلام این اشعار است:

الْعَقْلُ نُورٌ وَأَنْتَ مَعْنَاهُ *** وَالْكَوْنُ سِرٌّ وَأَنْتَ

مَبْدَاهُ (۱)

وَالْخَلْقُ فِي جَمْعِهِمْ إِذَا جُمِعُوا *** الْكُلُّ عَبْدٌ وَ

أَنْتَ مَوْلَاهُ (۲)

أنتَ الْوَلِيُّ الَّذِي مَنَابَهُ *** مَا لِعُلَاهَا فِي الْخَلْقِ

أشْبَاهُ (٣)

يَا آيَةَ اللَّهِ فِي الْعِبَادِ يَا *** سِرِّ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ

(٤)

فَقَالَ قَوْمٌ بَأْسَهُ بَشَرٌ *** وَقَالَ قَوْمٌ لَا بَلْ هُوَ اللَّهُ (٥)

يَا صَاحِبَ الْحَشْرِ وَالْمَعَادِ وَمَنْ *** مَوْلَاهُ حُكْمَ

الْعِبَادِ وَكَلَاهُ (٦)

يَا قَاسِمَ النَّارِ وَالْجِنَانِ غَدًا *** أَنْتَ مَلَاذُ الرَّاجِي وَ

مَنْجَاهُ (٧)

كَيْفَ يَخَافُ الْبُرْسِيُّ حَرَّ لَظِي *** وَأَنْتَ عِنْدَ

الْحِسَابِ غَوَّاهُ (٨)

لَا يَخْتَشِي النَّارَ عَبْدٌ حَيْدَرَةٌ *** إِذْ لَيْسَ فِي النَّارِ

مَنْ تَوَلَّاهُ» (٩)

١ - عقل، نور است و تو معنی و حقیقت آن

نور هستی! و عالم کون و آفرینش سرّی است پنهان،

و تو مبدأ و آغاز آن می باشی!

٢ - تمام مخلوقات را اگر روی هم جمع

نموده و یک جا قرار دهیم، تمامی آنها بندهای هستند

و تو آقا و مولایشان می باشی!

٣ - تو ولیّ و صاحب ولایتی هستی که در قلّه

و فراز مناقب و فضائلت، در میان جمیع مخلوقات،
شبه و نظیری نیست!

۴ - ای نماینده و آئینه و آیه الله در میان

بندگان! و ای سرّ آنکه هیچ معبودی نیست مگر
حقیقت هویت او!

۵ - گروهی گویند: او بشر است؛ و گروهی

گویند: نه، بلکه اوست الله!

۶ - ای فرمانده و سالار روز حشر و روز معاد!

و ای کسی که مولایش امور بازرسی و حکم بندگان
را در روز بازپسین به او سپرده است!

۷ - ای قسمت کننده آتش و بهشت در فردای

قیامت! تو هستی که پناه و پناهگاه و ملجأ و مأوای
امیدوارانی!

۸ - در این صورت چگونه بُرسیّ از حرارت

آتش گداخته و شعله زبانه کشیده بترسد، در حالی که
در وقت حساب تو دادرس او می باشی!

۹ - آری بنده حیدر و غلام او از آتش هراسی

ندارد؛ چرا که در میان آتش

از دوستان وی یافت نمی‌شوند.

ردّ شدید صاحب «روضات» بر حافظ رجب

برسی

در اینجا عنان قلم از دست صاحب «روضات» گسیخته می‌گردد و شروع میکند به انتقاد و مؤاخذه و نسبت غلو و ارتفاع و تجدید نمودن سنتهای مُبدِعين و بدعتهای اهل ضلال از غلات را به او دادن، و او را صریحاً مخالف با شرع و طریقه فقهاء و مجتهدین می‌شمرد؛ و عین نصّ عبارات او اینچنین است:

«و أقول: بل أمر الرجل في تشييده لدعائم المرتفعين، و تجديده لمراسم المبتدعين، و خروجه عن دائرة ظواهر الشريعة المحكمة اصولها بالفروع، و عروجه على قواعد الغالين و المفوضة الملتزم و صولها إلى غير المشروع، و التزامه لتخطئة كبراء أهل الملة و الدين، و تزكية من يخالف طريقة الفقهاء و المجتهدين، و فتحه بكلماته الخطابية التي تشبه مقالات المغيرية و الخطابية، أبواب المسامحة في امور التكاليف العظيمة على وجوه العوام الذين هم أضل من الانعام، و اعتقاده لعدم مؤاخذه أحد من أحبة أهل البيت المعصومين

عَلَيْهِمُ السَّلَامُ بِشَيْءٍ مِنَ الْجَرَائِمِ وَ الْآثَامِ، وَ بِنَائِهِ
الْمَذْهَبَ عَلَى التَّأْوِيلَاتِ الْهُوَائِيَةِ الْفَاسِدَةِ مِنْ غَيْرِ دَلِيلٍ،
مَعَ أَنَّ أَوَّلَ مَرَاتِبِ الْإِلْحَادِ - كَمَا اسْتَفَاضَتْ عَلَيْهِ الْكَلِمَةُ
- فَتَحُ بَابِ التَّأْوِيلِ؛ مِمَّا لَيْسَ لِأَحَدٍ مِنَ الْمُتَدَرِّبِينَ لِكَلِمَاتِهِ
عَلَيْهِ نِقَابٌ وَ لَا لِأَحَدٍ مِنَ الْمُتَأَمِّلِينَ فِي تَصْنِيفَاتِهِ مَوْضِعٌ
تَأَمُّلٍ وَ ارْتِيَابٍ.»

«و من این طور میدانم که: امر این مرد در
تشید ستونهای اهل ارتفاع و غلو، و در تجدید
مراسم بدعت گذاران، و در خروجش از دایره ظواهر
شریعتی که اصول آن با پیوستگی به فروعش استوار
و محکم است، و بلند پروازیش بر قواعد غلات و
مفوضه که حتماً منجر به غیر مشروع است، و
التزامش به تخطئه بزرگان اهل دین و ملت، و ستودن
و از عیب و عار پاک شمردن کسانی را که مخالف
طریقه فقهاء و مجتهدین اند، و گشودن ابواب
مسامحه در امور تکالیف

عظیمه بر روی عوام که از حیوانات گمراه‌ترند با کلمات خطابی‌اش که مشابه مقالات گروه مُغیریه و خطّابیه می‌باشد، و اعتقادش بر عدم مؤاخذه اُحدی از دوستان اهل بیت معصومین علیهم السّلام به هر گناه و جرمی که فرض شود، و بنایش مذهب را بر تأویلات هوائیه فاسده بدون دلیل، با آنکه همه میدانند که اوّلین مرتبه اِلحاد، گشودن باب تأویل است؛ از جمله مطالب مسلّمه و یقینیه‌ای است که برای اُحدی از آشنایان به گفتارش بر آن پرده و نقابی نیست، و برای اُحدی از تأمّل‌کنندگان در تصنیفاتش موضع شکّ و تردید بجای نمی‌گذارد.»

و سپس ادامه میدهد که:

مگر اینکه او - که خدای با او بطور تسامح رفتار کند و از دقّت در حساب و عقوبتش درگذرد (سامحهُ اللهُ) - چونکه اوّلین کسی است که دلش به سوی این مراد و مطلب کشیده شده و درباره محبّت اهل بیت پیامبر عقلش را از دست داده است، و از کسانی نیست که از روی تقلید کور کورانه دنبال آنچه که می‌شنوند بروند، و از مشایخ خود بشنوند تمامی آنچه را که ایشان

ادّعا می‌کند، و از حقیقت تشریحی که آنان می‌کنند
پرده بر ندارند، و به منزله پرستندگان بتها باشند که از
نیاکانشان پیروی می‌نمایند، و به سوی بتها در عباداتشان
رو می‌کنند بدون بصیرتی که در اینان باشد بر اینکه
این‌گونه اعمال از آنان نمونه و یادآور عباداتی است که
قدمای متعبّدشان بر صورتهای آن بتها میکرده‌اند، همان
طور که نصّ از معصوم علیه السّلام بدین مضمون وارد
است، محتمل است که: در نظر کسی که در احوال او
تأمّل و دقّت نماید، این دستگیرش گردد که او اهل
نجات و هدایت شده به سوی سبیل معرفت و شناسائی
حقوق اهل بیت علیهم السّلام است؛ امّا مقلّدین او
گرفتار و بسته و در غل و زنجیر آمده به زنجیرهای
نقمت‌اند درباره آنچه که در حقّ ایشان چنین و چنان
میگویند.»

انتقاد صاحب «روضات» از اعلام از علمای

شیعه که فضائل اهل بیت را آورده‌اند

در اینجا صاحب «روضات» پا فراتر می‌نهد،

و مطلب را تا مفضل بن عمر، و جابر بن یزید جعفی،

و صفار، و شیخ طوسی، و علی بن عیسیٰ اربلی، و

راوندی، و شاذان و نسلش و سائر افرادی که در این

باره کتاب نوشته‌اند و حدیثی روایت نموده‌اند

میرساند:

«وَ إِنْ أَحْتَمَلَ أَنْ يَكُونَ بُرُوزُ نَائِرَةِ هَذِهِ الْفِتْنَةِ

النَّائِمَةِ مِنْ لَدُنْ تَعَرُّضِ رَاوِيِي «التَّفْسِيرِ الْمَنْسُوبِ إِلَى

الإمامِ عَلَيْهِ السَّلَامُ» لِيُوضَعَ ذَلِكَ مِنَ الْبَدْوِ إِلَى الْخِتَامِ عَلَى

حَسَبِ الْمَرَامِ، أَوْ مِنْ زَمَنِ سُيُوعِ «تَفْسِيرِ فُرَاتِ بْنِ

إِبْرَاهِيمَ الْكُوفِيِّ»، أَمْ وَقُوعِ «تَفْصِيلِ» (تَفْصِيلِ) فَارِسِ بْنِ

حَاتِمِ الْقَزْوِينِيِّ الصَّوْفِيِّ عَلَى أَيْدِي الْأَنَامِ؛ بَلْ مِنْ عَاوِنَةِ

إِنْتِشَارِ أَخْبَارِ الْمُفَضَّلِ بْنِ عُمَرَ وَ جَابِرِ بْنِ يَزِيدَ الْجُعْفِيِّ

بَيْنَ هَذِهِ الطَّائِفَةِ، وَ تَدْوِينِ طَائِفَةٍ مِنْهَا فِي «بَصَائِرِ

الدَّرَجَاتِ» وَ «مَجَالِسِ» الشَّيْخِ وَ «كَشْفِ الْغُمَّةِ» وَ

«خَرَائِجِ» الرَّاَوْنَدِيِّ وَ «فَضَائِلِ» شَاذَانَ وَ وُلْدِهِ وَ سَائِرِ

كُتُبِ الْمَنَاقِبِ وَ الْفَضَائِلِ الْعَرَبِيَّةِ وَ الْفَارِسِيَّةِ وَ تَفَاسِيرِ

وَ أَنْ يَكُونَ أَوَّلَ مَنْ تَكَلَّمَ بِهَذِهِ الْخِطَابَاتِ
الْمُنْطَبِعَةِ فِي قُلُوبِ الْعَوَامِّ بِالنِّسْبَةِ إِلَى أَهْلِ الْبَيْتِ عَلَيْهِمُ
السَّلَامُ أَيْضًا هُمْ أَمْثَالُ أَوْلِيكَ، أَوْ مَنْ كَانَ مِنْ نَظَائِرِ أَبِي
الْحُسَيْنِ بْنِ الْبَطْرِيقِ الْأَسَدِيِّ فِي كِتَابِ عُمْدَتِهِ وَ
خَصَائِصِهِ، وَ السَّيِّدِ الرَّضِيِّ وَ رَضِيِّ الدِّينِ بْنِ طَاوُسٍ وَ
بَعْضِ فُضَلَاءِ الْبَحْرَيْنِ وَ قُمَّ الْمُطَهَّرِ فِي جُمْلَةٍ مِنْ كُتُبِهِمْ.»
«و اگرچه احتمال می‌رود که بروز آتش این
فتنه خواب و خاموشی از زمانی بوده باشد که دو نفر
راوی «تفسیر منسوب به امام علیه السلام» آن را از
ابتدا تا انتهایش بر حسب مرام و مراد خویشان و وضع
و جعل نموده باشند؛ و یا از زمان اشاعه «تفسیر فرات
بن ابراهیم کوفی»، یا از واقع شدن کتاب «تفضیل»
فارس بن حاتم قزوینی صوفی در میان عامه مردم،
بلکه از زمان انتشار اخبار مُفَضَّلِ بْنِ

عُمَرُ جُعْفَى و جابر بن یزید جُعْفَى در میان طائفه شیعه، و تدوین مقداری از آنها در کتاب «بصائر الدرّجات»، و «أمالی» شیخ طوسی، و «كشف الغمّة»، و «خراج» راوندی، و «فضائل» شاذان و پسران او، و سائر کتب مناقب و فضائلی است که به زبان عربی و فارسی و تفاسیر غُلات و مرتفعین و أخباریین، بوده (باشد) و احتمال می‌رود که: اولین کسی که بدین گونه سخنان خطابی که در دلهای عوام الناس بالنسبة به أهل بیت علیهم السّلام می‌نشیند تکلم کرده باشد، همچنین خود ایشان بوده باشند که این کتابها را به رشته تصنیف کشیده‌اند؛ و یا افرادی همچون أبو الحسین بن بطریق اسدی در کتاب «عمده» و «خصائص» خود و سید رضی، و رضی الدّین بن طاووس، و بعضی از فضلاى بحرین و شهر طیبه قم بوده باشند که در جمله‌ای از کتابهایشان ذکر نموده‌اند.

ثُمَّ أَنْ يَكُونَ كُلُّ مَنْ جَاءَ عَلَىٰ أَثَرِ هَذَا
الْمَذْهَبِ، وَ اشْرَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْمُلَاءِمَةُ لِهَذَا
الْمَشْرَبِ؛ زَادَ فِي الطُّبُورِ نَعْمَةً، وَ هَتَكَ عِصْمَةً، وَ رَفَعَ
وَقَعًا، وَ أَبْدَعَ وَضْعًا، وَ جَمَعَ جَمْعًا، وَ أَسْمَعَ سَمْعًا، وَ

أَرَأَقَ عَارًا، وَ أَظْهَرَ شَنَارًا، وَ رَدَّ عَلَى فُقَيْهِ مِنْ فُقَهَاءِ
الشَّيْعَةِ، وَ هَدَّ سَدًّا مِنْ سَنُونِ الشَّرِيعَةِ) إِلَى أَنْ أَنْتَهَتْ
النُّوبَةُ إِلَى هَذَا الرَّجُلِ؛ فَكَتَبَ فِي ذَلِكَ كِتَابًا، وَ فَتَحَ
أَبْوَابًا، وَ كَشَفَ نِقَابًا، وَ خَلَّفَ أَصْحَابًا، فَسُمِّيَ أَتْبَاعُهُمْ
الْمُقَلِّدَةُ لَهُ فِي ذَلِكَ بِالْكَشْفِيَّةِ، لِزَعْمِهِمُ الْإِطْلَاعَ عَلَى
الْإِسَارِيرِ الْمَخْفِيَّةِ.

«و پس از آن، احتمال می رود که هر کس که

به دنبال این مذهب و روش

^۱ در دو طبع سنگی و حروفی «روضات» که سنون را با نون اول نوشته است،
معنی مناسبی را نیافتیم. آری محتمل است ستون با تاء بوده باشد، ولی ستون
هم با این وزن و معنی نیامده است.

آمد و دلش از این آبشخوارِ اِشْراب شد، در این
طنبور با نغمه جدیدی که از ناحیه خود بر آن افزود
دمساز گشت، و پرده و حجاب و عصمتی دیگر را
پاره کرد، و امر ثابتی را از میان برد، و حدیث و کتابی
نوین را ابداع نمود، و میان آن سخنها و گفتگوهای
متفرّق، مجموعه‌ای گرد آورد، و آن را به گوش افراد
بی خبر و تازه وارد شنوانید، و عار و ننگی جدید را
رونق بخشید، و زشتیها و قبائحی را هویدا ساخت،
و بر فقیهی از فقهاء شیعه تاخت و وی را ردّ کرد، و
سدّی از ارکان شریعت را شکست.

تا آنکه نوبت بدین مرد رسید. او راجع به این
مسائل کتابی نوشت، و درهای نوینی را گشود، و
نقاب و پرده را بالا زد، و همنشینان و یارانِ از خود
به یادگار گذاشت که آن پیروان و مقلدان را «کشفیه»
نامند، چون چنین می‌پندارند که بر اسرار مخفیه و
خفایای غیبیه اطلاع دارند»

انتقاد صاحب «روضات» از شیخ احمد

أَحْسَائِي وَازِ پیروانِ وی و سید علی محمد باب

ثُمَّ اتَّبَاعُ اتِّبَاعِهِمُ الَّذِينَ عَالَتْ مُعَامَلَةُ التَّأْوِيلِ
إِلَيْهِمْ فِي هَذِهِ الْاَوَاخِرِ، وَ هُمْ فِي الْحَقِيقَةِ اَعْمَهُونَ

بِكثِيرٍ مِنْ غُلَاةٍ زَمَنِ الصَّدُوقَيْنِ فِي قُمَّ، الَّذِينَ كَانُوا
يُنْسَبُونَ الْفُقَهَاءَ الْأَجَلَّةَ إِلَى التَّقْصِيرِ، بِسِمَةِ الشَّيْخِيَّةِ وَ
الْپُشْتِ سَرِيَّةِ وَ هِيَ مِنَ اللُّغَاتِ الْفَارْسِيَّةِ، لِنِسْبَتِهِمْ إِلَى
الشَّيْخِ أَحْمَدَ بْنَ زَيْنِ الدِّينِ الْاِحْسَائِيِّ الْمَتَقَدِّمِ ذِكْرُهُ وَ
تَرْجَمَتُهُ) وَ كَانَ هُوَ يَصَلِّي الْجَمَاعَةَ بِقَوْمِهِ خَلْفَ
الْحَضْرَةِ الْمُقَدَّسَةِ الْحُسَيْنِيَّةِ فِي الْحَائِرِ الشَّرِيفِ؛
بِخِلَافِ الْمُنْكَرِينَ عَلَى طَرِيقَتِهِ مِنْ فُقَهَاءِ تِلْكَ الْبُقْعَةِ
الْمُبَارَكَةِ، فَإِنَّهُمْ كَانُوا يَصَلُّونَهَا مِنْ قِبَلِ رَأْسِ الْإِمَامِ
عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ لِهَذَا يَسْمَوْنَ عِنْدَ أَوْلِيئِكَ بِالْبَالَا سَرِيَّةِ .

«و پس از آن جماعت، پیروان پیروانشان

می باشند که عمل به تأویل کردن در این اواخر به آنها

بازگشت نمود. آنان که با نام و نشان شیخیه و پشت

سریه نامیده می شوند، به مراتب بیشتری از غلات

زمان شیخ صدوق و

پدرش که در قم بوده‌اند گمراه‌تر و سرگردان‌ترند؛ آن غلاتی که درباره فقهای آجله شیعه قائل به تقصیر و کوتاهی در معرفی مقام و منزلت معصومین بوده‌اند) پشت سریه از لغات فارسی است بواسطه انتسابشان به شیخ أحمد بن زین الدین أحسائی که ذکرش و ترجمه‌اش بیان شد. چون او با اصحاب و یارانش در پشت سر قبر مقدس حسینی در کربلا در حائر شریف نماز میخواندند، ایشان را پشت سریه نامند؛ به خلاف منکرین آنها که مخالف طریقه و راه و عقیده ایشان بوده‌اند از فقهاء آن بقعه مبارکه، که چون نماز جماعت را در بالای سر امام علیه السّلام بجای می‌آورده‌اند آنان را بالا سریه گویند.»

انتقاد صاحب «روضات» از پیروان شیخ أحمد

أحسائی و از علی محمد باب

وَلَا يَذْهَبُ عَلَيْكَ غِيبٌ مَا ذَكَرْتَهُ لَكَ كَلَّهُ أَنْ
 مَنزِلَةَ ذَلِكَ الشَّيْخِ الْمُقَدَّمِ مِنْ هَذِهِ الْمُقَلَّدَةِ الْغَاوِيَةِ
 الْمُغْوِيَةِ، إِنَّمَا هِيَ مَنزِلَةُ الْعُلُوجِ الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ ادَّعَوْا

^۱ العُجج بالكسر: العَيْر، و-: الحِمَار، و-: حِمَار الوَحْشِ السَّمِينُ الْقَوِيُّ، و-:

النَّصْرَانِيَّةَ وَ أَفْسَدَوْهَا بِإِظْهَارِهِمْ الْبِدْعَ الثَّلَاثَ مِنْ بَعْدِ
أَنْ عُرِجَ بَنِيهِمُ الْمَسِيحِ عَيْسَى بْنِ مَرْيَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
كَيْفَ لَا وَقَدْ ارْتَفَعَ بِهَذِهِ الْمُقَلَّدَةِ الْمُتَمَرِّدَةِ - وَ اللَّهِ -
الْإِيمَانُ فِي هَذِهِ الْأَزْمَانِ، وَ وَهَنْتْ بِقُوَّتِهِمْ أَرْكَانُ
الشَّرِيعَةِ وَ الْإِيمَانِ. بَلْ حَدَاهُمْ خِذْلَانُ اللَّهِ وَ ضَعْفُ
سِلْسِلَةِ الْعُلَمَاءِ إِلَى أَنْ ادَّعَوْا الْبَابِيَّةَ وَ النَّيَابَةَ الْخَاصَّةَ
عَنْ مَوْلَانَا الْحُجَّةِ صَاحِبِ الْعَصْرِ وَ الزَّمَانِ عَلَيْهِ
السَّلَامُ، وَ ظَهَرَ فِيهِمْ مَنْ أَظْهَرَ التَّحَدَّى فِيمَا أَتَى بِهِ مِنْ
الْكَلِمَاتِ الْمَلْحُونَةِ عَلَى أَهْلِ الْبَيَانِ، وَ وَسَمَ أَقَاوِيلَهُ
الْكَاذِبَةَ وَ مُزْخَرَفَاتِهِ الْبَاطِلَةَ - وَ الْعِيَاذُ بِاللَّهِ تَبَارَكَ وَ
تَعَالَى - بِوَسْمَةِ الصَّحِيفَةِ وَ الْقُرْءَانِ؛ بَلْ لَمْ يَكْتَفِ بِكُلِّ
ذَلِكَ حَتَّى أَنَّهُ طَالَبَ الْمُجْتَهِدِينَ

الْأَجِلَّةَ بِأَنْ يَتَعَرَّضُوا لِمِثْلِ هَذَا الْإِتْيَانِ، وَ يَظْهَرُوا
مِنْ نَظَائِرِ ذَلِكَ التَّبْيَانِ، وَ يَبَارِزُوا مَعَهُ مِيدَانَ الْمُبَارَزَةِ
لَدَى جَمَاعَةِ الْأَجَامِرَةِ وَ النَّسْوَانِ) مَعَ أَنَّ عَلَى كُلِّ مَا
انْتَحَلَهُ مِنَ الْبَاطِلِ، أَمْ أَوْلَعَهُ مِنَ الْفَاسِدِ الْعَاطِلِ، وَ صَمَمَهُ

الرَّغِيفُ وَ قِيلَ الرَّغِيفُ الْغَلِيطُ الْحَرْفُ، وَ -: الرَّجُلُ الْقَوِيُّ الضَّخْمُ مِنْ كَفَّارِ
الْعَجَمِ، وَ بَعْضُ الْعَرَبِ يُطَلِّقُ الْعِلْجَ عَلَى الْكَافِرِ مُطْلَقًا؛ ج: عُلُوجٌ وَ أَغْلَاجٌ وَ
عِلْجَةٌ، وَ اسْمُ الْجَمْعِ: مَعْلُوجَاءٌ، وَ كُلُّ ذِي لِحْيَةٍ عِلْجٌ؛ وَ لَا يُقَالُ لِلْأَمْرِدِ عِلْجٌ.
(«أَقْرَبُ الْمَوَارِدِ» ج ٢، مَادَّةُ عِلْجِ)

مِنْ وَصَمَاتِ الْمَلْعَنَةِ وَالْخُرُوجِ عَنِ الْإِسْلَامِ إِلَى دِينٍ
 جَدِيدٍ، مُضَافاً إِلَى مَا انْكَشَفَ مِنْ تَعَوُّمِهِ وَسَفْهِهِ عَنِ
 الْحَقِّ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ، وَ
 مَا انْحَسَرَ عَنْهُ مِنْ أَكَاذِيبِهِ الْوَاضِحَةِ فِيمَا أَخْبَرَ بِهِ مِنْ
 ظُهُورِ نَوْرِ الْحَقِّ فِي مَا سَلَفَ عَنَّا مِنْ قُرْبِ هَذَا الزَّمَانِ
 ثُمَّ اعْتَذَرَ عَنْهُ لَمَّا أَنْ ظَهَرَ كِذْبُهُ الصَّرِيحُ بِإِمْكَانِ وَقُوعِ
 الْبَدَا فِيمَا أَوْحَى إِلَيْهِ مِنْ جَهَةِ الشَّيْطَانِ.^۱

«و با وجود آنکه من از شیخ أحمد احسائی

آن تحسین‌ها و تحمیدها را برای تو کردم، مبادا از
 خاطرت برود که: منزله و نسبت این شیخ با پیروان
 گمراه و گمراه‌کننده‌اش، همان منزله و نسبت سه مرد
 کافری است که پس از آنکه خداوند پیغمبرشان
 مسیح عیسی بن مریم علیه السلام را عروج داد، آنان
 ادعای نصرانیت کردند، و شریعت مسیح را با
 بدعت‌های سه گانه‌ای که از خود گذاردند به فساد و
 تباهی کشیدند) چگونه این طور نباشد با وجودی که
 بواسطه همین گروه پیروان احسائی، سوگند به خدا
 که در این زمانهای اخیر، امان از روی زمین برداشته

^۱ «روضات الجنات» طبع سنگی، ج ۱، ص ۲۸۴ تا ص ۲۸۶؛ و طبع حروفی
 بیروت، ج ۳، در تحت رقم ۳۰۲، ص ۳۳۷ تا ص ۳۴۳

شد، و با قوّت آنان ارکان ایمان و شریعت سست
گردید، تا جائیکه خذلان الهی و ضعف سلسله
علماء، آنها را به ادّعی بابت و نیابت خاصّه از مولانا
الحجّة صاحب العصر و الزّمان علیه السّلام کشانید؛
و در میانشان کسی ظهور کرد که با کلمات غلط و
اشتباهی که آورده بود إظهار تحدّی و معجزه کرد در
برابر أهل

بیان؛ و عیاداً بالله تعالی اقاویل کاذبه و مزخرفات باطله‌اش را به علامت صحیفه و قرآن نشان زد؛ و به همین اندازه هم اکتفا ننموده از مجتهدین با جلال و عظمت خواست تا اگر میتوانند مثل آن را بیاورند و همانند آن تبیان را ارائه دهند، و خود را برای مبارزه و همتائی با او نزد جماعت اُجامِرَه^۱ و زنان آماده کنند) با اینکه تمام مدّعاهای باطل او و احکام فاسد و عاطل او روشن بود که لگه ننگ خروج از اسلام به سوی دین جدیدی بر آن زده شده است، و خروج از حقّ به باطل در یکایکشان مشهود بود. مضافاً به انکشاف آنکه او مردی نفهم و سفیه العقل و الحقّ بود برای آن کس که دارای قلب و ادراک بود، یا آن کس که گوش خود را فرامیداشت و شاهد منظره و جریان امور بود؛ و مضافاً به مُهر بطلان خوردن بر اکاذیب واضحه او در آنکه خبر داد: در فلان زمان

^۱ در «لغت نامه دهخدا» ج ۴ (اثبات - اختیار) ص ۱۰۲۸، در آخر ستون سوّم گوید: اُجامِر و اُجامِرَه جمع است بی مفرد بمعنی بوش. و در ج ۱۱ (بشر - بیضه) ص ۳۷۴ اوّل ستون دوّم گوید: بوش (ب یا بو) مردم درهم آمیخته و اوباش جمع آنست؛ و هذا جَمَعٌ مَقْلُوبٌ (غیاث). بسیاری از مردم و یا جماعت مردم درهم آمیخته از هر جنس. ج: اوباش (منتهی الإرب) (ناظم الاطباء) (آندراج) (از أقرب الموارد).

نور حقّ ظاهر می‌شود، و آن زمان آمد و سپری شد و نور حقّ ظهوری ننمود. و چون دروغ صریح و کذب واضحش بر ملا شد، ادّعا کرد که ممکن است در وحی‌هائی که به وی از جهت شیطان می‌شود بدّا حاصل شده باشد.»

اینها همه نظریاتی بود که صاحب «روضات» از خود بیان کرد، و فساد و تباهی رویه و روش شیخ أحمد احساسی در عدم وصول به عرفان الهی و حقیقت شناخت أصل الجود و مبدأ الوجود، و در مستقلّ دانستن ائمه معصومین علیهم السّلام را در فیض، و بریدن ربط و رابطه مخلوقات را با خالقشان، و سدّ

باب معرفت خدا را برای آنان، و انحصار آن را برای امامان، و لزوم رکن رابع که غایت سیر بشر غیر معصوم به معرفت اوست؛ نتیجه و ثمره‌اش چنین و چنان شد که او را مجبور و مضطرّ می‌نماید تا پس از آن همه مدائح و محامد، عنان قلم را باز به سوی تقبیح و تشنیع شیخیه و پیروانشان و خود شیخ احساسی برگرداند، و وی را مانند علوج ثلاثه که پس از عروج حضرت مسیح آئین او را خراب و فاسد کردند معرفی کند)

لازمه پیمودن طریقه ضدّ عرفان، مدسوس

دانستن آثار عظیمه مذهب است

اینست نتیجه مبارزه و مخاصمه با عرفان، یعنی قطع رابطه بشر با ذات حضرت حقّ سبحانه و تعالی و مستقلّ نگریستن اَسْمَاء و صفات کلّیه و جزئیه و بطور کلی هر یک از مخلوقات را در مقام و منزلت خود) و دیدیم چنان گرفتار اوهام و خیالات در پیمودن مسیر ضدّ عرفان شد که ناچار شد مانند آدم سرگشته و کلاف پیچیده به اعیان مذهب همچون مُفَضَّل بن عُمَر و جابر بن یزید و فَضَّل بن شاذان و شیخ طوسی و سید ابن طاووس و من

شابههم جسارت کند، و روایات وارده در کتبشان را که در فضائل اهل بیت علیهم السّلام است مدسوس و مخشوش و مخدوش قلمداد نماید. و با همین کلمات مختصر چنان اصل و بنیاد تشیع را در هم بکوبد که انسان شکّ کند: این کلام واقعاً از اوست یا از مثل ابن تیمیّه‌ای که کمر بر هدم اصول و فروع تشیع بسته است، و در کتاب «منهاج السنّة» خویش پیوسته از روافض به «لَعَنَهُمُ اللهُ» یاد میکند، و از رئیسشان آیه الله علامه حلیّی به «قَالَ الرَّافِضِيُّ خَذَلَهُ اللهُ!؟»

گفتار علامه امینی در ترجمه شاعر غدیر:

حافظ رجب برسی

اما خوشوقتیم که خامه توانای زنده کننده بنیاد مذهب، علامه امینی در کتاب ارزشمند و ذی‌قیمت خود، از روی این موضوع عبور ننموده بلکه توقّف و درنگ کرده، و در ترجمه حافظ رجب برسی حقّ مطلب را ادا فرموده است؛ جَزَاهُ اللهُ عَنِ الْإِسْلَامِ وَالْقُرْآنِ وَالنَّبِيِّ وَالْعِتْرَةِ خَيْرًا) امینی پس از ذکر یک غدیریه از او، در مقام معرفی و ترجمه احوال وی

میگوید:

«شاعر ما: حافظ شیخ رضی الدین رَجَب بن

محمّد بن رَجَبِ بُرْسِيِّ حَلِّيّ از عرفاءِ اِمَامِيه و فقهاء

ایشانست که همگی با او مشارکت دارند در علوم،

علاوه بر فضل واضح او در فنّ حدیث، و تقدّم وی در

ادب و سرودن شعر، و علوّ رتبه شعری او، و تَضَلُّع او

در علم حروف و اَسْرار آن و استخراج فوائد آن. و

بدین جهت کتب او مشحون است از تحقیق و دقّت

نظر.

و در علم عرفان و علم حروف مسلکهای

خاصّه‌ای را واجد است؛ همچنان که در ولاء ائمه

دین علیهم السّلام آراء و نظریاتی دارد که جمعی از

مردم آن را نمی‌پسندند و وی را رَمِيّ به مرتبه غلوّ و

ارتفاع کرده‌اند؛ اِلَّا اینکه باید دانست: حقّ مطلب

اینست که جمیع آنچه را که وی برای ائمه علیهم

السّلام اِثبات کرده است از شئون و مقامات و مرتبه

و درجات، پائین‌تر از مرتبه غلوّ است و غیر از درجه

نبوّت است؛ و از مَوْلانا امیر المؤمنین علیه السّلام

روایت است که:

إِيَّاكُمْ وَ الْغُلُوفَ فِينَا! قُولُوا: إِنَّا عَبِيدُ مَرْبُوبُونَ، وَ

قُولُوا فِي فَضْلِنَا مَا شِئْتُمْ!^۱

«مبادا شما درباره ما غلو کنید! بگوئید: ما

بندگان می باشیم تحت تربیت و اداره پروردگاران،

و بگوئید در فضیلت ما آنچه را که بخواهید!»

و حضرت امام صادق علیه السلام فرمود:

اجْعَلْ لَنَا رَبًّا نَتُوبُ إِلَيْهِ، وَ قُولُوا فِينَا مَا شِئْتُمْ!

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: اجْعَلُونَا مَخْلُوقِينَ وَ قُولُوا فِينَا

مَا شِئْتُمْ، فَلَنْ تَبْلُغُوا!^۲

«برای ما پروردگاری را بگذارید تا امور ما به

سوی او باشد و درباره ما آنچه را که میخواهید

بگوئید!

و فرمود: ما را مخلوق قرار دهید و بگوئید

درباره ما آنچه را که بخواهید؛ و مع ذلک به حقیقت

مقام ما نخواهید رسید!»

و کجا ما توان آن را داریم که به پهنا و سعه

آنچه را که مولی سبحانه به آنها عنایت نموده است

^۱ «خصال» شیخ صدوق (تعلیقه)

^۲ «بصائر الدرجات» صفار (تعلیقه)

برسیم از فضائلشان و مآثرشان؟! و کجا ما یارای آن را داریم که به غایت تشریفی که خداوند ایشان را به آن غایت مشرف گردانیده است دست یابیم، از ملکات فاضله، و نفسیات نفیسه، و روحیات قدسیه، و خلقیات کریمه، و مکارم و محامدی که خدا به آنها عنایت فرموده است!؟

روایت وارده در اوج عظمت مقام و منزلت

امام علیه السّلام

فَمَنْ ذَا الَّذِي يَبْلُغُ مَعْرِفَةَ الْإِمَامِ؟ أَوْ يُمْكِنُهُ

اِخْتِيَارُهُ؟

هَيْهَاتَ! هَيْهَاتَ! ضَلَّتِ الْعُقُولُ، وَ تَاهَتِ

الْحُلُومُ، وَ حَارَتِ الْأَلْبَابُ، وَ خَسَّتِ الْعُيُونُ، وَ

تَصَاغَرَتِ الْعُظْمَاءُ، وَ تَحَيَّرَتِ الْحُكَمَاءُ، وَ تَقَاصَرَتِ

الْحُلَمَاءُ، وَ حَصَرَتِ الْخُطَبَاءُ، وَ جَهَلَتِ الْإِلْبَاءُ، وَ كَلَّتِ

الشُّعْرَاءُ، وَ عَجَزَتِ الْأَدْبَاءُ، وَ عَيِيَتِ الْبُلَغَاءُ؛ عَنْ وَصْفِ

شَأْنٍ مِنْ شَأْنِهِ، وَ فَضِيلَةٍ مِنْ فَضَائِلِهِ؛ وَ أَقْرَّتْ بِالْعَجْزِ وَ

^۱ خَسّاً الْبَصْرُ (ع) خَسّاً وَ خُسُوءاً: كَلٌّ وَ أَعْيَاءُ. وَ مِنْهُ فِي الْقُرْآنِ: يَنْقَلِبُ إِلَيْكَ الْبَصْرُ خَاسِئاً وَ هُوَ حَسِيرٌ. («أقرب الموارد» ج ۱، مادّه خسأ)

وَ كَيْفَ يوصفُ بِكلِّهِ؟ أَوْ ينعَتُ بِكنهه؟ أَوْ يفهمُ

شئاً من أمره؟ أَوْ يوجدُ مَنْ يقومُ مقامه و يغني غناه؟

لَا.

كَيْفَ؟ وَ أَنَّى؟ فَهُوَ بِحَيْثُ النِّجْمِ مِنْ يَدِ الْمُتَنَاولِينَ

وَ وَصَفِ الْوَاصِفِينَ.

فَأَيْنَ الْاِخْتِيَارُ مِنْ هَذَا؟ وَ أَيْنَ الْعُقُولُ عَنْ هَذَا؟

وَ أَيْنَ يوجَدُ مِثْلُ

«پس کیست آن کس که به معرفت امام برسد؟»

یا آنکه در اختیارش باشد که به شناسائی وی دست یازد؟

دور است! دور است! عقلها و خردها گم شده‌اند، و ادراکها و فهمها متحیر و سرگردان گردیده‌اند، و اندیشه‌ها و مغزها وِالِه و حیران شده‌اند، و چشمها و اعیان از مردم خسته و فرسوده گردیده‌اند، و عظماء و بزرگان کوچک شده‌اند، و حکماء و فیلسوفان متحیر و سرگشته گردیده‌اند، و وزن داران و شکیبایان کوتاه آمده‌اند، و خطبا و سخنوران در تنگی و ضیق افتاده‌اند، و اندیشمندان و لبیبان نادان و جاهل مانده‌اند، و شعراء و قافیه پردازان خسته و ناتوان گردیده‌اند، و بُلغا و فُصحا ناتوان و بیچاره گشته‌اند؛ که بتوانند شأنی از شئون امام را بیان کنند، و فضیلتی از فضائلش را روایت نمایند؛ و

^۱ علامه امینی گوید: از قول ما: فَمَنْ ذَا الَّذِي يَبْلُغُ - إِلَى هُنَا مَاخُودٌ است از حدیثی که شیخنا الکلبینی ثقة الاسلام در «اصول کافی» ص ۹۹ از امام رضا صلواتُ الله علیه روایت نموده است.

همگی به عجز و تقصیر خود اقرار و اعتراف
نموده‌اند.

و چگونه ممکن است امام را به کلّیت خودش
توصیف کرد؟ و یا کنه و حقیقتش را ستود و به شرح
آورد؟ و یا چیزی از امر او را فهمید؟ و یا بتواند کسی
در مقام و جای وی بنشیند، و به مثابه و مثال او مردم
را سیر و سیراب گرداند، و مانند غنای او غنا بخشد؟!
أبداً ممکن نمی‌باشد.

و چگونه و کجا امکان داشته باشد در حالی که
وی مثل ستاره آسمان است که دستِ دست برندگان
بدان ساحت عالی نمیرسد، و توصیف وصف
کنندگان و ستایشگران را بدان مقام منیع راهی
نیست.

بنابراین چگونه مردم قدرت دارند امام را
انتخاب و اختیار نمایند؟ و کجا

هستند عقلها و خردها از نیل بدین مراد؟ و کجا
مثل و مانند امام یافت می‌شود تا او را بجای وی
بگزینند؟»

و به همین سبب است که بسیاری از علمای
محققین ما که در معرفت به اُسرارِ یَدِ طولائی
داشته‌اند برای ائمه هدی صلواتُ الله علیهم تمام این
شئونی را که ذکر شد و غیر این شئون را اثبات
نموده‌اند درحالی که آن دسته از علمای غیر محقق
تحمّل اثبات آن را نداشته‌اند. و در میان علماء قم
افرادی بودند که راویان و بیان کنندگان این اُسرار را
رَمی به غُلُوّ می‌نموده‌اند، تا بجائی که سخنگو و
زبان‌آور آن قوم گفت:

إِنَّ أَوَّلَ مَرَاتِبِ الْغُلُوِّ نَفْيُ السَّهْوِ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى
اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ.

«اولین مرتبه غلوّ آنست که: سهو کردن و
اشتباه نمودن را از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
نفی کنند.»

و این رویه ادامه داشت تا زمانی که پس از
آنان، محققین از علما آمدند و حقیقت را شناختند؛ و

بنابراین برای آن تضعیفاتی که به راویان از جهت نسبت ارتفاع و غلوّ داده می‌شد، وقعی ننهاده و وزنی را استوار ندیدند) و این بلیه و مصیبتی بود که بسیاری از اهل حقائق و ارباب عرفان بدان دچار شدند؛ و از جمله آنان حافظ رَجَب بُرسی است. و پیوسته و همیشه میان این دو طائفه، حکم نقیض برقرار بود، و گاهی آتش جنگ با شدیدترین صورتی بر پا است؛ **وَ الصُّلْحُ خَيْرٌ**^۱. «و صلح، زیبا و

پسندیده و مورد اختیار و انتخاب است».

علامه امینی: علّت اختلاف عرفاء با اهل ظاهر،

اختلاف استعداد نفوس است

و محصلّ و جوهره مطلب آنست که: نفوس مردم به حسب غرائز و صفات جبلیه خودشان، و بر حسب استعدادهای متفاوته شان، در تلقی حقائقی که در نفوس بشر به ودیعت نهاده شده است تفاوت دارند. بعضی از آنها در تلقی حقائق قبض دارند، و معضلات و أسرار، آنان را خرد میکند و در هم

^۱ آیه ۱۲۸، از سوره ۴: النّساء: وَ إِن امْرَأَةٌ خَافَتْ مِنْ بَعْلِهَا نُشُوزاً أَوْ إِعْرَاضاً فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَنْ يُصْلِحَا بَيْنَهُمَا صُلْحاً وَ الصُّلْحُ خَيْرٌ وَ أَحْضَرَتِ الْآنْفُسُ الشُّحَّ وَ إِن تَحْسَبُوا وَ تَتَّقُوا فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبيراً.

می شکنند. و بعضی از نفوس اند که چون به آنها دست یابند، انبساط و گشایشی در خود یافته، دستی به سوی آن دراز می کنند و باعی^۱ را به سوی آن می کشند. و معلوم است که طبیعت حال اقتضا دارد که: دسته اوّل در وسعشان نمی باشد که از روی اکراه آنچه را که نمیدانند بر خود تحمیل نمایند؛ همان طور که معرفت و شناخت برای دسته دوّم بدانها اجازه نمیدهد تا آنچه را که فهمیده اند و تحقیق کرده اند در بوته بطلان رها کنند.

فلهذا از اینجاست که منافرت میان دو دسته به حرکت و انقلاب می افتد، و کینه ها و مخفیات بواطن شعله ور میگردد؛ و لیکن رویه و روش ما اینست که: مساعی جمیله هر دو دسته را براساس آنچه که از نیت های حسنه آنان میدانیم، و از سلوکشان در طرق مختلفه طلب حقّ اطلاع داریم، تقدیر می نمائیم و میگوئیم:

عَلَى الْمَرْءِ أَنْ يَسْعَى بِمِقْدَارِ جُهْدِهِ *** وَ لَيْسَ عَلَيْهِ

^۱ باع به معنی بلندی دو دست است وقتی که آنها را باز می کنند و در دو طرف بدن یکی را به یمین و دیگری را به یسار مستقیماً دراز می کنند. یعنی مقدار فاصله سر انگشتان دو دست در این حالت.

أَنْ يَكُونَ مُوَفَّقًا

«بر عهده هر انسان است که به مقدار توانائی

و قدرتش بکوشد؛ و برعهده او نیست که در این

کوشش کامیاب گردد.»

و میدانیم که: إِنَّ النَّاسَ لَمَعَادِنٌ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ

وَ الْفِضَّةِ^۱.

«حقاً و تحقیقاً مردم معدنهای هستند مانند

معدنهای طلا و نقره.»

علامه امینی: کلام عرفاء بالله ما فوق اندیشه

بشر است و کتمان آن لازم

و به تواتر از ائمه اهل بیت علیهم السلام

رسیده است که:

إِنَّ أَمْرَنَا - أَوْ حَدِيثَنَا - صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ، لَا

يَتَحَمَّلُهُ إِلَّا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ، أَوْ مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ

اللَّهُ قَلْبَهُ بِالْإِيمَانِ^۲.

«حقاً و تحقیقاً امر ما - یا حدیث ما - مشکل،

و بسیار سخت و پیچیده و غیر رام و دور از دسترس

است، بطوری که نمی تواند آن را تحمل نماید مگر

پیامبر مرسل، و یا فرشته مقرب، و یا مؤمنی که

خداوند دلش را به ایمان آزمایش نموده باشد.»

و بناءً علی هذا ما در صدد آن بر نمی آئیم تا

^۱ در نزد شیعه و سنی این حدیث ثابت و محقق است. (تعلیقه)

^۲ «بصائر الدرجات» صفار، ص ۶؛ و «اصول کافی» ص ۲۱۶ (تعلیقه)

در علمای دین عیبی را جستجو کنیم؛ و بر کرامت و
مجد عارفین نیز خرده نمی‌گیریم؛ و از کسی مؤاخذه
نموده و پاداش و مکافات بد نمی‌کنیم که چرا به
درجه و مقام و منزلت کسی که برتر از اوست نرسیده
است؟! زیرا که:

لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا.^۱

«خداوند بر کسی تکلیف نمی‌نماید مگر به

قدر سعه و گسترش او.»

و مولانا امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:

لَوْ جَلَسْتُ أُحَدِّثُكُمْ مَا سَمِعْتُ مِنْ فَمِ أَبِي الْقَاسِمِ

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ لَخَرَجْتُمْ مِنْ عِنْدِي وَ أَنْتُمْ

تَقُولُونَ: إِنَّ عَلِيًّا مِنْ أَكْذِبِ الْكَاذِبِينَ!^۲

«اگر من نزد شما بنشینم و حدیث کنم برای

شما آنچه را که از دهان ابو القاسم صلی الله علیه و

آله و سلم شنیده‌ام، شما از نزد من بیرون می‌روید

درحالی‌که می‌گوئید: حَقًّا و تحقیقاً علیّ از

دروغگوترین دروغگویان است!»

^۱ صدر آیه ۲۸۶، از سوره ۲: البقرة

^۲ «منح المنحة» شعرانی، ص ۱۴ (تعلیقہ)

و امام ما حضرت سید سجّاد علیه السّلام

فرمود:

لَوْ عَلِمَ أَبُو ذَرٍّ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ لَقَتَلَهُ؛ وَ لَقَدْ

ءَاخَى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ بَيْنَهُمَا، فَمَا

ظَنُّكُمْ بِسَائِرِ الْخَلْقِ؟!^۱

«اگر ابو ذرّ میدانست آنچه را که در دل سلمان

بود وی را می کشت، درحالی که هر آینه تحقیقاً

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در میان آن دو

عقد اخوت برقرار کرده بود؛ بنابراین پندار شما

درباره سائر مخلوقات چیست؟!»

وَ كُلاًّ وَ عَدَّ اللَّهُ الْحُسْنَى وَ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ

عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْراً عَظِيماً.^۲

«و تمامی آنها را خداوند وعده به نیکوئی داده

است؛ و خداوند مجاهدین را بر قاعدین با پاداش

عظیمی برتری بخشیده است.»

و به این مطلب اشاره دارد قول سیدنا الإمام

السّجّاد زین العابدین علیه السّلام که میگوید:

^۱ «بصائر الدرّجات» صفّار، ص ۷، آخر باب ۱۱ از جزء اوّل؛ و «اصول کافی»

ثقة الإسلام کلینی، ص ۲۱۶ (تعلیقہ)

^۲ ذیل آیه ۹۵، از سوره ۴: النّساء

إِنِّي لَأَكْتُمُ مِنْ عِلْمِي جَوَاهِرَهُ *** كَيْلَا يَرَى الْحَقُّ

ذُو جَهْلٍ فَيَفْتِنَنَا

ردّ علامه آمینی بر صاحب «أعيان الشيعة»

نسبت غلوّ را به حافظ رجب برسیّ

در اینجا علامه آمینی چهار بیتی را که ما در

ص ۳۷۶ از همین کتاب «روح مجرد» از آن حضرت

در متن و تعلیقه آوردیم می آورد و سپس میگوید:

«سَيِّدُنَا الْاَمِينِ دَر «اَعْيَانِ الشَّيْعَةِ» ج ۳۱، صفحه

۱۹۳ تا ۲۰۵ در ترجمه احوال این مرد (حافظ رجب

برسی) مطالبی را آورده است که از حدود آنچه که ذکر

کردیم بیرون نیست. و از جمله ایرادهائی که بر او دارد

اعتماد اوست بر علم حروف و اعداد که برهانی برای

صحّتش قائم نشده است، و حجّتی برای اثبات آن به

میان نیامده است.

و ما اگرچه با او در این ایراد موافق می‌باشیم

إلّا اینکه برای شخص مورد ذکر و نظائر او از علماء

مانند ابن شهر آشوب و کسانی که پس از او آمده‌اند،

در ایراد و طرح چنین مسائلی عذری وجود دارد؛

چرا که طرح اینها بسیار شبیه به جدل است در برابر

افرادی از عامّه که به این مسائل اتّکاء نموده‌اند. مثل

آنکه عبیدی مالکی در «عمدة التّحقیق» ص ۱۵۵ از

بعضی از علماء علم حروف نقل کرده است: دوام

ناموس آل صدیق (ابو بکر) و قیام عزّت او تا انتهای

عمر دنیا که یکهزار و چهارصد و ده سال است، از

سرّ گفتار خدا: فِی ذُرِّيَّتِي بِه دَسْت مِی آید.» آن وقت

در اینجا مرحوم اُمینی آن طریق محاسبه را ذکر کرده

است. آنگاه میگوید:

«و ما نمیدانیم: سیدنا الامین در گفتارش که آورده است: «در طبع حافظ رجب برسی شذوذ است، و در مؤلفاتش خبط و خلط است، و مقداری از غلو دیده می شود که موجب و داعی ای نبوده است آنها را بیاورد، و در آن مقداری از ضرر است؛ گرچه ممکن است برای آن نوع گفتار، محمل صحیحی فرض نمود.»

چه مقصودی داشته است؟! یکاش سید الامین نشان میداد به ما آن شذوذی که در طبع شاعر مرد و زنده ما بود، تا اینکه دعوای او بدون بینه نباشد، و گفتارش مجرد ادعا نگردد. و پس از آنکه خود او اعتراف نموده است که: محمل صحیح برای کلامش امکان دارد، چه داعی داشت که آن را بر خبط و خلط حمل نماید؟ و چه داعی داشت که: حدیث ضَعُ أَمْرَ أَخِيكَ عَلَيَّ

أَحْسِنِهِ! (امر برادرت را بر نیکوترین وجه آن قرار
بده!) را فراموش نماید؟ و در آن صورت چه ضرری
وارد می‌شد؟

علاوه بر این ما بسیاری از مؤلفات بُرسی را
که تفحص و مرور نمودیم شاهی بر کلام سید امین
نیافتیم. و اینک به تو بطور مستوفی خواهد رسید
مقدار سودمندی از شعر شگفت انگیزش که در
مدائح أهل بیت علیهم السّلام و مراثی آنان سروده
است. و در این اشعار چیزی نیست مگر اعلان و
اظهار فضائل مسلمّه ایشان که بین فریقین شیعه و
عامّه مسلم است، یا مدح و ثنای جمیلی که پائین‌تر
از مقام و منزلت اعلای ایشان است. بنابراین، آن
مُغالات و غلوئی که بعضی وی را بدان رمی می‌کنند
کجاست؟ و آن ارتفاعی را که سید دیده است
کجاست؟ بُرسی در کلامش فقط شعر مقبولش را
دنبال میکند؛ پس آن خبط و ضرر و غلوئی که سید
الاعیان گمان نموده است، کدام گفتار است؟

پاسخ علامه امینی از اشکال صاحب «أعیان

الشیعه» اختراع صلوات و زیارت را بر حافظ

و اما مؤاخذه‌ای که از وی نموده است در اختراع صلوات و زیارت به اینکه: «و اختراع صلوة و زیارت برای ایشان که داعی برای آن نبود بعد از ورود صلوات و زیارتی که مُغنی از آن بود، گرچه بنا بر قول صاحب «ریاض العلماء» آن زیارت در نهایت فصاحت باشد.» آن هم مانعی ندارد مگر اینکه آن زیارت اختراعیه گمان شود که ماثور است و از معصوم وارد است.

کدام امری جلوگیر میتواند بوده باشد از اظهار کردن تمام افراد، تحیت و درودی را که خداوند تعالی بر زبانشان جاری میکند، و آنها به قصد ورود آن را نمی‌خوانند و نیت تشریح هم ندارند؟ علمای فحل از فریقین شیعه و سنی قبل از برسی و بعد از او، از این قبیل زیارتها ساخته و پرداخته‌اند؛ و گوش دنیا تا به حال نشنیده است از احدی از اعلام امت که بدانها طعن زند و خرده گیرد.

وَ أَمَّا قَوْلُ سَيِّدِنَا: «وَ إِنَّ مُؤَلَّفَاتِهِ لَيْسَ فِيهَا كَثِيرٌ

نَفْعٍ وَ فِي بَعْضِهَا

ضَرَرٌ، وَ لِلَّهِ فِي خَلْقِهِ شُئُونٌ؛ سَامِحَهُ اللَّهُ وَ إِيَانَا» فَإِنَّهُ

مِنْ شَطْفَةِ^۱ الْقَلَمِ صَدَرَ عَنِ الْمِشْطَفِ^۲؛ سَامِحَهُ اللَّهُ وَ

إِيَانَا.

«و اما گفتار سیدنا الامین: و بدرستی که در

مؤلفاتش فائده بسیاری نیست، و در بعضی از آنها

ضرر است، و از برای خداوند در مخلوقاتش شئونی

است، خداوند با او و با ما مسامحه فرماید؛ این کلام

ناشی از لغزش قلم است که از روی غیر تعمد از او

صادر شده است، خداوند با او و با ما مسامحه

فرماید.»

أشعار بلند پایه حافظ رجب در مدائح رسول

أكرم و أهل البيت عليهم السلام

در اینجا علامه امینی پس از شمارش سیزده

کتاب از مصنّفات او میگوید:

شِعْرُهُ الرَّائِقُ (شعر شگفت انگیز و زیبای او):

شیخ حافظ رجب بُرسی صاحب اشعار رائق

و زیبائی است که غالب آنها بلکه تمام آنها در مدائح

^۱ رَمِيَّةٌ شَاطِفَةٌ: أَي زَلَّتْ عَنِ الْمَقْتَلِ . نِيَّةٌ شَطُوفٌ: أَي بَعِيدَةٌ. (أقرب الموارد)

^۲ الْمِشْطَفُ كَمَنْبَرٍ: مَنْ يُعْرَضُ بِالْكَلامِ عَلَى غَيْرِ الْقَصْدِ. (تعليقه)

پیغمبر اقدس و اهل بیت طاهرین او صلواتُ الله
علیهم می‌باشد. و در شعر خود به حافظ تخلص
میجوید. و از اشعارش در مدح رسول اعظم صلی
الله علیه و آله و سلم این اشعار است:

أضَاءَ بِكَ الْأُفُقُ الْمَشْرِقُ ***
وَدَانَ لِمَنْطِقِكَ

الْمَنْطِقُ (۱)

وَ كُنْتَ وَلَا ءَادَمَ كَأَيْنَا ***
لِإِنَّكَ مِنْ كَوْنِهِ أَسْبَقُ

(۲)

۱ - افق درخشان و تابان بواسطه تو بود که

نور داد و درخشید؛ و کلام و منطق مرهون منطق تو
بود که تحقق یافت.

۲ - و بودی تو در وقتی که آدم نبود؛ چرا که

وجود تو قبل از تحقق آدم متحقق شد.

روایات وارده در اینکه رسول اکرم اولین

آفریده خدا بود

در این بیت اخیر اشاره دارد به آنچه که از

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که:

كُنْتُ أَوَّلَ النَّاسِ فِي الْخَلْقِ، وَءَاخِرَهُمْ فِي الْبَعْثِ.

«من اولین مردم بودم در آفرینش، و آخرین آنها بودم در پیامبری و برانگیختگی.»

این روایت را ابن سعد در «طبقات» و طبری در تفسیرش ج ۲۱، ص ۷۹ و أبو نعیم در «دلائل» ج ۱، ص ۶ تخریج نموده‌اند. و ابن کثیر در تاریخش ج ۲، ص ۳۰۷ و غزالی در «مضنون صغیر» در هامش «انسان کامل» ج ۲، ص ۹۷ و سیوطی در «خصائص الکبری» ج ۱، ص ۳ و زرقانی در «شرح المواهب» ج ۳، ص ۱۶۴ ذکر نموده‌اند.

و در حدیث اِسْرَاءِ وارد است:

إِنَّكَ عَبْدِي وَرَسُولِي، وَجَعَلْتُكَ أَوَّلَ النَّبِيِّينَ خَلْقًا

وَءَاخِرَهُمْ بَعْثًا.^۱

«تو بنده من هستی و رسول من می باشی. من

تو را اولین پیمبران در آفرینش قرار دادم و آخرین آنها مبعوث نمودم.»

و از رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وارد

^۱ «مجمع الزوائد» ج ۱، ص ۷۱ (تعلیقه)

است:

أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي. ^۱ «اولین چیزی که

خداوند آفرید نور من است.»

و به تواتر از آن حضرت روایت است که:

كُنْتُ نَبِيًّا وَءَادَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ. أَوْ: بَيْنَ الرُّوحِ

وَالجَسَدِ. أَوْ: بَيْنَ خَلْقِ ءَادَمَ وَنَفْخِ الرُّوحِ فِيهِ.

«من پیغمبر بودم درحالی که آدم میان آب و

گل بود. یا: میان روح و تن بود. یا: میان آفرینش آدم

و دمیدن روح در او بود.»

و این روایت با طرق صحیحهای آمده است.

وَلَوْلَا كَلِمَةٌ تَخْلُقُ الْكَائِنَاتُ *** وَلَا بَانَ غَرْبٌ وَ

لَا مَشْرِقٌ (۳)

۳- و اگر تو نبودی کائنات آفریده نمی گشت،

و نه مغربی پیدا می شد و نه

^۱ «سیره حلیّه» ج ۱، ص ۱۵۹ (تعلیقه)

مشرقی هویدا بود.

در این بیت اشاره دارد به آنچه که حاکم در «مستدرک» ج ۲، ص ۶۱۵ و بیهقی و طبرانی و سُبکی و قَسْطَلَانی و عزامی و بُلقینی و زرقانی و غیرهم از طریق ابن عَبَّاس تخریج کرده‌اند که:

أَوْحَى اللَّهُ إِلَى عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا عِيسَى! ءَأَمِنُ بِمُحَمَّدٍ، وَ أُمِرُ مَنْ أَدْرَكَهُ مِنْ أُمَّتِكَ أَنْ يُؤْمِنُوا بِهِ؛ فَلَوْ لَا مُحَمَّدٌ مَا خَلَقْتُ ءَادَمَ، وَ لَوْ لَا مُحَمَّدٌ مَا خَلَقْتُ الْجَنَّةَ وَ لَا النَّارَ.

«خداوند به عیسی علیه السلام وحی نمود: ای عیسی! به محمد ایمان بیاور، و به آن دسته از امت که او را ادراک کنند نیز امر کن تا به او ایمان بیاورند؛ که اگر محمد نبود من آدم را خلق نمی‌نمودم، و اگر محمد نبود من بهشت و دوزخ را نمی‌آفریدم.»

و از طریق عمر بن خطَّاب روایت است که گفت:

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ: لَمَّا اقْتَرَفَ ءَادَمُ الْخَطِيئَةَ قَالَ: يَا رَبِّ أَسْأَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ لَمَّا

غَفَرْتَ لِي! فَقَالَ اللهُ: يَا آدَمُ! وَ كَيْفَ عَرَفْتَ مُحَمَّدًا وَ لَمْ
أَخْلُقْهُ؟

قَالَ: يَا رَبِّ! لِأَنَّكَ لَمَّا خَلَقْتَنِي بِيَدِكَ وَ نَفَخْتَ فِيَّ
مِنْ رُوحِكَ، رَفَعْتَ رَأْسِي فَرَأَيْتُ عَلَى قَوَائِمِ الْعَرْشِ
مَكْتُوبًا: لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ، فَعَلِمْتُ أَنَّكَ لَمْ
تُضِفْ إِلَى اسْمِكَ إِلَّا أَحَبَّ الْخَلْقِ إِلَيْكَ!

فَقَالَ اللهُ: صَدَقْتَ يَا آدَمُ! إِنَّهُ لَأَحَبُّ الْخَلْقِ إِلَيَّ.
ادْعُنِي بِحَقِّهِ، قَدْ غَفَرْتُ لَكَ. وَ لَوْ لَا مُحَمَّدٌ مَا خَلَقْتُكَ!

«رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود: چون آدم مرتکب گناه شد گفت: ای
پروردگار من! از تو سوال میکنم به حق محمد که از
من درگذری!

خداوند گفت: ای آدم! از کجا محمد را
شناختی و من هنوز او را

آدم گفت: ای پروردگار من! چون مرا با دست خود آفریدی و از روحت در من دمیدی، من سر خود را بلند کردم و دیدم بر پایه‌های عرش نوشته بود: نیست معبودی غیر الله، و محمد است پیامبر الله، در این صورت دانستم که: تو با نام خودت همراه نمی‌کنی مگر محبوب‌ترین خلقت را!

خداوند گفت: راست گفتی ای آدم! او محبوب‌ترین خلق من است نزد من! مرا به حق او بخوان، من از گناه تو درگذشتم. و اگر محمد نبود من تو را نمی‌آفریدم!»

فَمِمْكَ مِفْتَاْحُ كُلِّ الْوُجُوْدِ *** وَ مِمْكَ بِالْمُنْتَهَى

يَغْلَقُ (٤)

تَجَلَّيْتَ يَا خَاتَمَ الْمُرْسَلِينَ *** بِشَاوٍ^١ مِنَ الْفَضْلِ لَا

يَلْحَقُ (٥)

فَأَنْتَ لَنَا أَوْلَىٰ ءَاخِرُ *** وَ بَاطِنُ ظَاهِرِكَ الْاَسْبَقُ

(٦)

^١ شَأَى الْقَوْمَ (از باب نَصَرَ يَنْصُرُ) يَشُوْهُمُ شَاوًا: سَبَقَهُمْ، كَشَاءَهُمْ يَشُوْءُهُمْ عَلَى الْقَلْبِ. وَ- التَّرَابِ مِنَ الْبُئْرِ: نَزَعَهُ.

۴ - پس «میم» نام تو، کلید تمام عالم وجود است؛ و میم تو بسته می شود به انتهای عالم وجود.

۵ - تو ای خاتم المرسلین! بر اوجی از فضل و شرف تجلی کردی که هیچگاه فضلی و شرفی بدان پایه نخواهد رسید.

۶ - بنابراین تو هستی که برای ما اوّل و آخر می باشی، و باطنِ ظاهر تو از همه موجودات اُسبِق می باشد.

ادامه اشعار بلند پایه حافظ رجب بررسی در

مدح و تعظیم رسول اکرم صلی الله علیه و آله

در این آیات اشاره‌ای است به اَسْمَاء شریفه وی:

الْفَاتِحِ، الْخَاتِمِ، الْاَوَّلِ، الْاٰخِرِ، الظَّاهِرِ، الْبَاطِنِ. در این

باره باید به «مواهب» زرقانی ج ۳، ص ۱۶۳ و ۱۶۴

مراجعه شود.

تَعَالَيْتَ عَنْ صِفَةِ الْمَادِحِينَ *** وَ اِنْ اَطْنَبُوا فَيَك

اَوْ اَعْمَقُوا (۷)

فَمَعْنَاكَ حَوْلَ الْوَرَى دَارَةٌ *** عَلَى غَيْبِ أَسْرَارِهَا

تَحْدِقُ (٨)

وَرَوْحُكَ مِنْ مَلَكَوتِ السَّمَاءِ *** تَنْزِلُ بِالْأَمْرِ مَا

يَخْلُقُ (٩)

وَنَشْرُكَ يَسْرِي عَلَى الْكَائِنَاتِ *** فَكَلُّ عَلَى

قَدْرِهِ يَغْبَقُ (١٠)

إِلَيْكَ قُلُوبُ جَمِيعِ الْإِنَامِ *** تَحِنُّ وَأَعْنَاقُهَا تَعْنَقُ

(١١)

وَفَيْضُ أَيَادِيكَ فِي الْعَالَمِينَ *** بِأَنْهَارِ أَسْرَارِهَا

يَدْفُقُ (١٢)

وَأَثَارُ آيَاتِكَ الْبَيِّنَاتِ *** عَلَى جَبْهَاتِ الْوَرَى

تَشْرُقُ (١٣)

فَمُوسَى الْكَلِيمُ وَتَوْرَاتُهُ *** يَدُلُّانِ عَنْكَ إِذَا

اسْتَنْطَقُوا (١٤)

وَعِيسَى وَإِنْجِيلُهُ بَشْرًا *** بِأَنَّكَ أَحْمَدُ مَنْ يَخْلُقُ

(١٥)

فِي رَحْمَةِ اللَّهِ فِي الْعَالَمِينَ *** وَمَنْ كَانَ لَوْلَاهُ لَمْ

يَخْلُقُوا (١٦)

لِأَنَّكَ وَجْهُ الْجَلَالِ الْمُنِيرِ *** وَوَجْهُ الْجَمَالِ الَّذِي

يَشْرُقُ (۱۷)

وَ أَنْتَ الْآمِنُ وَ أَنْتَ الْآمَانُ *** وَ أَنْتَ تَرْتُقُ مَا

يَفْتُقُ (۱۸)

أَتَى رَجَبٌ لَكَ فِي عَاتِقٍ *** ثَقِيلُ الذُّنُوبِ فَهَلْ

تَعْتِقُ (۱۹)

۷ - بلند پایه تر و رفیع تر می باشی از آنکه

ستایشگران تو را بستایند و اگر چه در این باره سخن به درازا کشانند و یا خود را به عمق و ریشه برسانند.

۸ - بنابراین، حقیقت و معنی تو در گرداگرد

خلائق، حکم دائره‌ای است که بر غیب اُسرار و مخفیات آنها گردش میکند و دور میزند.

۹ - و روح تو از ملکوت آسمان، حکم امر

مخلوقات را نازل می نماید.

۱۰ - و بوی خوش و عطر آگین تو بر کائنات

می وزد، و هر موجودی به نوبه خود به مقدار و اندازه هویتش از آن معطر می شود.

۱۱ - به سوی تو دل‌های جمیع خلائق می طپد

و اشتیاق دارد، و گردن‌های جمیع خلائق دراز و کشیده شده به سویت می باشد.

۱۲ - و فیضان و ریزش نعمتهای تو در عوالم

وجود، با نهرهای اسرار و رموز و مخفیاتش پاشیده
می‌شود.

۱۳ - و آثار نشانه‌های روشن و آشکارای تو بر پیشانی‌های خلائق میدرخشد.

۱۴ - فلهذا موسى کلیم الله و تورات وی، دلالت و هدایتشان از ناحیه تست، اگر از آنها پرسیده شود و به سخن آیند.

۱۵ - و عیسی مسیح روح الله و انجیل وی هر دو با هم بشارت میدهند که تو بهترین و پسندیده‌ترین مخلوقات خدا می‌باشی!

۱۶ - پس ای پیامبر رحمت که در عوالم وجود رحمت خدا می‌باشی! و ای آنکه اگر تو نبودی عالمیان آفریده نمی‌شدند!

۱۷ - به علّت اینکه تو هستی که وجه جلال نور دهنده خدا هستی، و وجه جمالی که إشراق میکند و میدرخشد.

۱۸ - و تو امین پروردگار متعال و امان مردمان می‌باشی؛ و تو هستی که ربط میدهی و متصل می‌نمائی شکافها را و پارگیها را.

۱۹ - اینک «رَجَب» به سوی تو آمده است درحالی که گناهان سنگین دارد بر روی شانه‌های خویشان؛ آیا می‌شود او را آزاد کنی؟!»

تتمه ترجمه احوال حافظ رجب و اشعار

شیوای وی

در اینجا علامه امینی چندین قصیده آبدار و شیوا در مدح مولی امیر المؤمنین علیه السلام و عترت طاهره صلوات الله علیهم از او نقل میکند که حقاً از جهت سلاست و عذوبت معنی و عمق مفاد و مغزی و نظم بدیع و قافیه دلنشین میتوان آن را از اشعار درجه یک در لسان عرب محسوب داشت. از جمله آن ابیاتی را که ما از او در همین کتاب از «روضات» نقل کردیم: فَرَضِي وَ نَفَلِي وَ حَدِيثِي أَنْتُمْ. و أيضاً مرثیه‌هایی برای حضرت سید الشهداء علیه السلام و أيضاً غزلی را نقل میکند که همه راقی و عالی است. و در پایان میگوید:

«این مجموعه اشعاری بود که ما از شیخنا

الحافظ البُرسی بدست آورده‌ایم، و آنها مجموعاً ۵۴۰

بیت است؛ و همان طور که می‌بینی در آنها چیزی

نیست که موجب رمی به غلو و ارتفاع باشد؛ اما

حقیقت مطلب آنست که خود گفته است:

وَظَنُّوا وَبَعْضُ الظَّنِّ إِثْمٌ وَشَنَعُوا *** بَانَ

امتداحی جاوز الحدَّ و العدا

فوالله ما وصفی لها جاز حدّه *** و لکنها فی

الحسن قد جازت الحدّ

«و درباره من گمان بد برده‌اند، با آنکه برخی

از گمانها گناه است، و مرا تشنیع و تعیب نموده‌اند

که: این مدحهای من از حد و مقدار، و از شماره و

اندازه تجاوز نموده است.

سوگند به خدا که وصف من درباره آن ذوات

مقدسه از حد تجاوز ننموده است؛ و لیکن (چه باید

کرد که) آنها در حسن و نیکوئی و زیبائی، از حد و

مقدار تجاوز کرده‌اند!»

ترجمه احوال او را در «أمل الأمل» و «ریاض

العلماء» و «ریاض الجنّة» در روضه چهارم، و

«روضات الجنّات» و «تتمیم أمل الأمل» سید ابن ابی

شَبَّانَه، و «الکُنَى و الالقباب» و «أعیان الشیعة» و

«طلیعة» و «بابلیات» ذکر نموده‌اند.

و ما بر تاریخ ولادتش و وفاتش وقوف

نیافتیم، اِلَّا اینکه او بعضی از تألیفات خود را این طور تاریخ زده است که: میان ولادت حضرت مهدیّ علیه السلام و میان تألیف این کتاب پانصد و هجده سال است؛ در این صورت موافق با سنه ۷۷۳ می شود بنا بر روایتی که ولادت آن امام منصور صلوات الله علیه را ۲۵۵ گرفته است. و در تاریخ بعضی از کتبش گذشت که آن را به سنه ۸۱۳ نوشته است، و گمان میرود وفاتش در حدود همین تاریخ باشد.^۱»

محبی الدین عربی و جمیع عرفاء، با شیخیه و

حشویه و برخی از اخباریون در دو قطب

متعکس قرار دارند

محبی الدین عربی و تمامی عرفاء بالله میگویند: معرفت خداوند برای انسان ممکن است، و آن درجه و مقام و شخصیت انسان است که می تواند این راه را طی کند و به لقای محبوب نائل آید. و لقای او فنای در ذات اوست؛ زیرا در صورت غیر فناء، او شناخته نشده است، و در صورت تحقق

^۱ «الغدیر» ج ۷، ص ۳۳ تا ص ۶۸

فناء، دیگر غیری بر جای باقی نمانده است تا غیر خدا بتواند او را بشناسد. در آنجا خداست که خود را می‌شناسد.

شیخیه می‌گویند: معرفت حقّ تعالی محال است. آنچه ممکن است معرفت اُسْمَاء و صفات اوست، آنهم برای کُمَّلین از مردم نه برای همه مردم. بنابراین اسم رازق و خالق و مُحیی و مُمیت و سَمیع و بَصیر و عَلیم و قادر و حَیّ و آنچه از اینها نشأت می‌گیرد، حقیقت اِمَامان معصومین علیهم السَّلَام می‌باشند که غیر از مقام ذات هستند. نهایت سیر هر یک از افراد بشر فناء در آن اسمی است که از آن برتر است. فلهدا مقام و درجات مردم بر حسب اختلاف استعدادشان در فنای اُسْمَاء کَلِّیه و یا جزئیّه می‌باشد. و بِالْآخِرَةِ مِنْ حَيْثُ الْمَجْمُوعِ هَمَكِي فَانِي دَرِ اُسْمَاءِ وَ صِفَاتِ مِنْ حَيْثُ الْمَجْمُوعِ مِي بَاشَنْد.

حقیقت اُسْمَاء و صفات خداوندی در مراتب عالیّه، همان ولایت کَلِّیه است که در معصومین متحقّق است؛ و انسان کامل کسی است که بتواند بدانها راه یابد و معرفت پیدا کند.

اشکالات مهمّ بر شیخیه در اینکه معرفت خدا

و این نظریه اشکالات مهمی دارد:

اوّل آنکه: سدّ باب معرفت به خالق است؛ و

خداوند، آسمان و زمین و أفلاک را برای مقدّمیت

معرفت آدمی آفریده است.

دوم آنکه: این نظریه، حقیقت معنی تفویض

است، یعنی روشن‌ترین صورت از صور متصوره آن. زیرا مفوضه را عقیده چنانست که: خداوند عالم

۱ چقدر زیباست که در اینجا عین عبارت حضرت مبین المَشَاكِل استاذنا المحقق علامه آیه الله طباطبائی قدس الله سره را نقل نمائیم. ایشان راجع به قضا و قدر و مسأله امر بین الامرین در تعلیقات خود بر «اصول کافی» ج ۱ از ص ۱۵۵ به بعد مطالبی دارند که ما به ذکر چند جمله از آن اکتفا می‌نمائیم: الْمُجْبَرَةُ أَثْبَتُوا تَعَلُّقَ الْإِرَادَةِ الْإِلَهِيَّةِ بِالْأَفْعَالِ كَسَائِرِ الْأَشْيَاءِ؛ وَ هُوَ الْقَدَرُ. وَقَالُوا: بِكُونِ الْإِنْسَانِ مَجْبُورًا غَيْرَ مُخْتَارٍ فِي أَعْمَالِهِ، وَ الْأَفْعَالُ مَخْلُوقَةٌ لِلَّهِ تَعَالَى، وَ كَذَا أَعْمَالُ سَائِرِ الْأَسْبَابِ التَّكْوِينِيَّةِ مَخْلُوقَةٌ لَهُ. وَ الْمَفُوضَةُ أَثْبَتُوا اخْتِيَارِيَّةَ الْأَفْعَالِ، وَ نَفَوْا تَعَلُّقَ الْإِرَادَةِ الْإِلَهِيَّةِ بِالْأَفْعَالِ الْإِنْسَانِيَّةِ فَاسْتَتَجُوا كَوْنَهَا مَخْلُوقَةً لِلْإِنْسَانِ.»

تا آنکه فرماید: ﴿و اعْلَمْ أَنَّ الْبَحْثَ عَنِ الْقَضَاءِ وَ الْقَدَرِ كَانَتْ فِي أَوَّلِ الْأَمْرِ مَسْأَلَةٌ وَاحِدَةً، ثُمَّ تَحَوَّلَتْ ثَلَاثَ مَسْأَلَاتٍ أُصْلِيَّةٍ: الْأُولَى: مَسْأَلَةُ الْقَضَاءِ، وَ هُوَ تَعَلُّقُ الْإِرَادَةِ الْإِلَهِيَّةِ الْوَحْدَانِيَّةِ بِكُلِّ شَيْءٍ. وَ الْآخِرَةُ تَقْضَى فِيهَا بِالْإِثْبَاتِ كَمَا مَرَّ فِي الْأَبْوَابِ السَّابِقَةِ. الثَّانِيَّةُ: مَسْأَلَةُ الْقَدَرِ، وَ هُوَ ثُبُوتُ تَأْثِيرِ مَا لَهُ تَعَالَى فِي الْأَفْعَالِ، وَ الْآخِرَةُ تَدُلُّ فِيهَا أَيْضًا عَلَى الْإِثْبَاتِ. الثَّلَاثَةُ: مَسْأَلَةُ الْجَبْرِ وَ التَّفْوِيضِ. وَ الْآخِرَةُ تُشِيرُ فِيهَا إِلَى نَفْيِ كِلَا الْقَوْلَيْنِ وَ تُثَبِّتُ قَوْلًا ثَالِثًا وَ هُوَ الْأَمْرُ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ؛ لَا مِلْكَاَ لِلَّهِ فَقَطْ مِنْ غَيْرِ مِلْكِ الْإِنْسَانِ وَ لَا بِالْعَكْسِ. بَلِ مِلْكَاَ فِي طَوْلِ مِلْكِ وَ سَلْطَنَةِ فِي ظَرْفِ سَلْطَنَةٍ﴾.

و اعْلَمْ أَيْضًا أَنَّ تَسْمِيَةَ هَؤُلَاءِ بِالْقَدَرِيَّةِ مَأْخُوضَةٌ مِمَّا صَحَّ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: إِنَّ الْقَدَرِيَّةَ مَجُوسٌ هَذِهِ الْأُمَّةُ - الْحَدِيثُ، فَأَخَذَتِ الْمُجْبَرَةُ تُسَمَّى الْمَفُوضَةَ بِالْقَدَرِيَّةِ لِأَنَّهَا يُنْكِرُونَ الْقَدَرَ وَ يَتَكَلَّمُونَ عَلَيْهَا، وَ الْمَفُوضَةُ تُسَمَّى الْمُجْبَرَةَ بِالْقَدَرِيَّةِ لِأَنَّهَا يُثْبِتُونَ الْقَدَرَ. وَ الَّذِي يَتَحَصَّلُ مِنْ آخِبَارِ أُمَّةِ أَهْلِ الْبَيْتِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ: أَنَّهُمْ يُسَمُّونَ كِلْتَا الْفِرْقَتَيْنِ بِالْقَدَرِيَّةِ وَ يُطَبِّقُونَ الْحَدِيثَ النَّبَوِيَّ عَلَيْهِمَا. أَمَّا الْمُجْبَرَةُ فَلِأَنَّهَا يَنْسِبُونَ الْخَيْرَ وَ الشَّرَّ وَ الطَّاعَةَ وَ الْمَعْصِيَةَ جَمِيعًا إِلَى غَيْرِ الْإِنْسَانِ، كَمَا أَنَّ الْمَجُوسَ قَائِلُونَ بِكَوْنِ فَاعِلِ الْخَيْرِ وَ الشَّرِّ جَمِيعًا غَيْرِ الْإِنْسَانِ. وَ قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي هَذَا الْخَبَرِ مَبْنِيٌّ عَلَى هَذَا النَّظَرِ. وَ أَمَّا الْمَفُوضَةُ فَلِأَنَّهَا قَائِلُونَ بِخَالِقِينَ فِي الْعَالَمِ: هُمَا الْإِنْسَانُ بِالنِّسْبَةِ إِلَى أَعْمَالِهِ، وَ اللَّهُ سَبْحَانَهُ بِالنِّسْبَةِ إِلَى غَيْرِهَا؛ كَمَا أَنَّ الْمَجُوسَ قَائِلُونَ بِإِلَهِ الْخَيْرِ وَ إِلَهِ الشَّرِّ. وَ قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الرَّوَايَاتِ التَّالِيَةِ: لَا جَبْرٌ وَ لَا قَدَرٌ - اه، نَاطِرٌ إِلَى هَذَا الْاِعْتِبَارِ.»

را که آفرید، اختیار تدبیرش را به دست امامان داد.

اما این شیخیه میگویند: نه تنها تدبیر عالم به دست

آنهاست، بلکه خلقت و آفرینش عالم، و روزی

مطالب ارزشمند علامه طباطبائی راجع به قضا

و قدر و مسألة أمر بین الأمرین (ت)

رسانیدن، و زنده کردن، و مرده کردن، و سلامتی و
مرض همه و همه به دست ایشان است. و این وجه،
قبیح‌ترین فرض تصوّر تفویض است که خدا را از جمیع
جهات منعزل کرده، و در گوشه و زاویه عالم بدون اثر
و مُسَمّی معطل و باطل و عاطل ساخته است. و تَعَالَى
اللَّهُ عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ عُلوًّا كَبِيراً^۱.

سوّم آنکه: از روشن‌ترین اقسام شرک است
که در جمیع موجودات مؤثّری را غیر از خدا قرار
داده است.

چهارم آنکه: از روشن‌ترین اقسام ارتفاع و
غلوّ است. چرا که نه تنها ائمه معصومین را مصدر
امور قرار داده‌اند، بلکه خدا را هم با آنها شریک
نموده‌اند؛ و در بسته و سربسته عالم را به آنها
سپرده‌اند و از خدا فقط نامی بر زبان می‌آورند؛ و در
حقیقت و واقع خدا را پوچ و بی معنی و مغزی
میدانند.

پنجم آنکه: عبادتشان برای این ذوات مقدّسه

^۱ اقتباس از آیه ۴۳، از سوره ۱۷: الإسراء: سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى عَمَّا يَقُولُونَ عُلوًّا
كَبِيراً

می‌باشد. از آنان مستقلاً حاجت می‌طلبند و توسّل می‌جویند، و چشم امیدشان به سوی آنهاست، با غفلت بلکه با طرد و منع خدای واحد قهّار که آنها و غیر آنها را آفریده است و در هر لحظه بر آنها ولایت دارد.

ششم آنکه: چه دلیلی قائم است بر آنکه معرفت خدا اختصاص به ائمه معصومین دارد؟ چون آنها بشرند و سائر افراد بشر نیز بشرند، بنابراین عقلاً هر چه برای آنها ممکن باشد برای غیرشان نیز امکان دارد؛ و شرعاً چون آنها امام هستند، مأموم باید بتواند در عمل و وصول، بدانها برسد، و إلاً معنی امامت متحقّق نخواهد شد.

کلام مرحوم قاضی: شیخ أحمد أحسائی، خدا را پوچ و بدون اثر معرفّی میکند

وصیّ مرحوم قاضی: مرحوم حضرت آیه الله حاج شیخ عبّاس قوچانی اعلی الله درجته می‌فرمودند: یک روز به حضرت آقا (استاد قاضی) عرض

کردم: در عقیده شیخیه چه اشکالی است؟! آنها هم اهل عبادتند، و اهل ولایتند؛ بخصوص نسبت به إمامان علیهم السّلام مانند خود ما بسیار اظهار محبّت و اخلاص می‌کنند، و فقهبانان هم فقه شیعه است، و کتب أخبار را معتبر میدانند و به روایات ما عمل می‌نمایند؛ خلاصه هر چه می‌خواهیم بگردیم و اشکالی در آنها از جهت اخلاق و عمل پیدا کنیم نمی‌یابیم!

مرحوم قاضی فرمودند: فردا «شرح زیارت»

شیخ أحمد أحسانی را بیاور!

من فردا «شرح زیارت» او را خدمت آن

مرحوم بردم. فرمودند: بخوان! من قریب یک ساعت

از آن قرائت کردم. فرمودند: بس است! حالا برای

شما ظاهر شد که اشکال آنها در چیست؟! اشکال

آنها در عقیده شان می‌باشد.

این شیخ در این کتاب می‌خواهد اثبات بکند

که: ذات خدا دارای اسم و رسمی نیست؛ و آن ما

فوق أسماء و صفات اوست؛ و آنچه در عالم متحقّق

میگردد، با اسماء و صفات تحقّق می‌پذیرد؛ و آنها

مبدأ خلقت عالم و آدم و مؤثر در تدبیر شئون این

عالم می‌باشند در بقاء و ادامه حیات.

آن خدا اتّحادی با اسماء و صفات ندارد، و

اینها مستقلاً کار می‌کنند. و عبادت انسان به سوی

اسماء و صفات خداوند صورت می‌گیرد؛ نه به سوی

ذات او که در وصف نمی‌آید و در وهم نمی‌گنجد.

بنابراین، شیخ احسائیّ خدا را مفهومی پوچ و

بدون اثر، خارج از اسماء و صفات میدانند؛ و این عین

شرک است.

امّا عارف میگوید: ذات خداوند بالاتر از

توصیف و برتر از تخیل و توهم، سیطره و هیمنه بر

اسماء و صفات دارد. و جمیع اسماء و صفات بدون

حدود و جودی خودشان و بدون تعینات و تقیدات،

در ذات اقدس او موجود می‌باشند. و همه صفات و

اسماء به ذات برمیگردند، و مقصود و مبدأ و منتهی

ذات است؛ غایة الامر از راه اسماء و صفات. و ما
در **وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ**^۱
اشاره به همان ذات می‌کنیم گرچه برای ما معلوم
نباشد. - انتهى فرمایش حضرت قاضی.

بدین مناسبت شیخیه و حشویه که رئیسشان
شیخ أحمد أحسائی است، در قطب مخالف عرفا
قرار دارند؛ و لهذا این همه با عرفا دشمنی می‌کنند و
سرسختی می‌نمایند. چرا که صد در صد با یکدیگر
در مَمَشی مختلف هستند.

شیخ أحمد أحسائی بدون استاد ریاضت

کشید، و در وادی خطر گرفتار آمد

در اینجا تذکر این نکته ضروری است که
سالکان راه خدا حتماً باید در تحت تربیت استاد
کامل که دارای مقام توحید و عرفان الهی بوده و پس
از فناء فی الله به بقاء بالله رسیده و أسفار اربعه‌اش
خاتمه یافته باشد طیّ طریق کنند، و گرنه به همان
دردی مبتلا می‌شوند که شیخ أحمد أحسائی مبتلا

^۱ آیه ۷۹، از سوره ۶: الانعام: **إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ**

شد. فائده استاد، عبور دادن از مراحل و منازل خطرناک است که در این وادی، عبارت از ابالسه، و طغیان نفس اماره، و بالاخره استقلال وجودی و ذاتی خود، و أسماء و صفات را مستقلاً ملاحظه نمودن می‌باشد.

سالک طریق پس از عبور از مراحل مثالی و ملکوت اسفل و تحقّق به معانی کلیه عقلیه، أسماء و صفات کلیه ذات حقّ تعالی برای وی تجلّی می‌نماید. یعنی علم محیط، و قدرت محیط، و حیات محیط بر عوالم را بالعیان مشاهده می‌نماید، که در حقیقت همان وجود باطنی و حقیقی ائمه علیهم السلام می‌باشند. و حتماً برای کمال و وصول به منبع الحقائق و ذات حضرت احدیت، باید از این مرحله عبور کند و *إِلَّا إِلَى الْأَبَدِ* در همین جا خواهد ماند؛ و عبور از آن بدون فدای حقیقت هستی و جهاد اکبر با تمام مراتب آن امکان ندارد، زیرا تا هنگامی که شائبه هستی و لو به مقدار ذره‌ای باقی باشد

تجلی آن حقیقت محال است، و فناء ذاتی امکان پذیر نخواهد شد.

سالکین راه خدا که به این مرحله فائز آمده‌اند و لیکن فنای ذاتی برای آنان صورت نگرفته است، فقط در اثر تعلیم و سیطره استاد از این مرحله عبور می‌کنند؛ زیرا او بر این کریوه خطرناک و صعب العبور وارد است، و از حال شاگرد اطلاع دارد. فلذا با ذبح نفس و قربانی شاگرد، از این مرحله شاگرد را عبور میدهد. قربانی باید به دست غیر صورت گیرد. قربانی به دست خود معقول نیست.

اما افرادی که بدون رهبر و دلیل، خودسرانه راه ریاضت در پیش گرفته، و بنای نمازهای مستحبی و روزه مداوم، و ترک حیوانی و ذکر و ورد و فکر خودسرانه، از مطالعه کتب یا از تبعیت و پیروی استاد غیر کامل، و یا از روی انتخاب و اختیار خویش نموده‌اند، ابداً نمی‌توانند از این منزل بار سفر ببرند؛ زیرا اولاً این منزل بسیار جالب و زیباست، و دل‌کنند و عبور کردن مشکل است، و ثانیاً عبور از آن مستلزم قربانی نفس در راه اوست، و چگونه نفس حاضر برای قربانی خودش می‌شود؟

نفس که تا بحال این حالات و کمالات را کسب کرده، حالا باید همه آنها را یکجا فدا کند، و علاوه همراه با آنها خودش را قربانی نماید. لهذا این اراده از نفس غیر ممکن است. و او در این منزل می ماند و إلى الأبد مقبره او همین منزل می شود. و کوس انانیت و فرعونیت که تجلیگاه اعظم نفس است، در اینجا پیدا می شود. استقلال أسماء و صفات در اینجا برای او مشهود می گردد. غلو و ارتفاع و دعوای الوهیت کردن، و رازق و خالق دانستن ذوات مقدسه در اینجا پیدا می شود. و چون بالحس و العیان، و بالمشاهدة و الوجدان ادراک میکند و می بیند، دیگر راه تغییر فکر و اندیشه و مشاهده برای وی باقی نمی ماند.

گرچه سالک راه، عالم باشد به اخبار و آیات، و در علوم مصطلحه

متضلع باشد، اینها دستگیر او نخواهد شد و دردی از او دوا نمی‌کند. همچون شیخ أحمد أحسائی که با وجود امتیاز او در عربیت و ادبیت و سیطره بر أخبار و روایات، معذک در این وادی عمیق دچار شد. و افراد از این مرحله گذشته و به فنای ذات رسیده را که در مصطلح «عارف» گویند تکفیر کرد؛ و افرادی را که مَمشی و طریق و راه او را غلط میدانستند، آنها را تکفیر کرد. و روح عظمت نفس و سیطره وحدانیت او در کلمات تربیت‌شدگانش ظاهر شد که: خود را إمام زمان دانستند، و برای شکستن قرآن کتاب «بیان» آوردند، و کردند آنچه را که کردند.

نویسندگان دربارهٔ محیی الدین عربی، سخن به

اختلاف گفته‌اند

تاریخ‌نویسان و ترجمه‌نگاران ما هم که از حقیقت عرفان بی‌خبر بودند، و هر کس که سخنی از حکمت می‌گفت یا باطل و یا صحیح به او حکیم می‌گفتند، و هر کس که دعوی شهود میکرد و خود را صاحب مکاشفه میخواند او را عارف و ولیّ میخواندند، دیگر در میان أحسائی و آقا محمد

بیدآبادی در عرفان، و یا میان او و ملا علی نوری در حکمت فرق نمی گذاشتند و نمی توانستند بگذارند، زیرا از محدوده علوم و شئونشان خارج بود.

بدین جهت راه عرفان را به روی مردم بستند، و أمثال محیی الدین را کافر و زندیق خواندند و به فیض کاشانی ناسزاها گفتند، و در تراجم از حدّ گذشتند و واقعیات را با تخیلات خویشان درهم آمیختند، و بجای آنکه لا اقلّ محیی الدین را یک عارف سنی مذهب مالکی معرفی کنند، دیگر از هزار تهمت دست برداشتند.

مرحوم جدّ ما علامه مجلسی در بسیاری از جاها همه عرفا: حقّ و باطل را با یک چوب می راند و با یک کلمه جملگی را متّهم می نماید. مرحوم حاجی نوری و صاحب «روضات» چنین بوده اند. امّا مرحوم استادنا الاکرم حاج شیخ آقا بزرگ طهرانیّ اعلی الله مقامه در نوشتجاتش راه انصاف را از دست نمیدهد، و تنقیصاً و تحمیداً زیاده روی نمی کند. در مطالب شفاهی اش هم همینطور بود. مرحوم محدّث قمی حاج شیخ عبّاس نیز اینچنین است. مرحوم

علی مدرس در «ریحانة الادب» راه انصاف را می‌پیماید، و آنچه برای او ثابت شده است همان را ثابت می‌شمرد و قدمی فراتر نمی‌نهد؛ و در جلد پنجم از این کتاب شرح خوبی درباره محیی الدین می‌دهد، و او را مالکی مذهب میدانند. و پس از شرحی درباره احوال او می‌گوید:

سنّی و شیعی، عدلی و جبری بودن، و عقائد ابن العربی بین ارباب سیر محلّ خلاف و نظر می‌باشد. ملا سعد تفتازانی و علامه سخاوی و جمعی دیگر، محض مخالف شرع بودن ظاهر بعضی از کلمات او تکفیرش کرده‌اند. شیخ احمد احسائی نیز به عوض محیی الدین به عبارت مُمیت الدین اش ستوده؛ عبد الوهّاب شعرانی و صاحب «قاموس» و گروهی دیگر، از اکابر عرفا و اولیایش میدانند. جلال الدین سیوطی و بعضی دیگر با اذعان و تصدیق مقام ولایت او، مطالعه کتابهای او را حرام شرعی می‌شمارند. قضاوت در این مراتب خارج از موضوع کتاب می‌باشد، و اینک موکول به کتب مبسوطه

تعظیم و تجلیل ملا صدرای شیرازی و عبد

الوهّاب شعرانی، از محیی الدین عربی

حکیم عظیم الشان و فیلسوف متفکر و متعبد

ما: ملا صدر الدین شیرازی اعلیٰ الله درجته هر جا

در کتبش بالاخص در «أسفار اربعه» مطلبی را از

محبی الدین نقل میکند، نام وی را در کمال عظمت

و جلالت و منزلت می آورد؛ و اگر مطلبی را از بو

علی سینا نقل می کند کأنه او را فیلسوف نمیداند.^۲

^۱ «ریحانة الادب» ج ۵، ص ۲۵۵ تا ص ۲۵۹

^۲ مثلاً در باب وجود ذهنی، از «أسفار» طبع حروفی، ج ۱، ص ۲۶۶ میگوید: و یؤید ذلك ما قاله الشيخ الجليل محیی الدین العربی الاندلسی قدس الله سره فی کتاب «فصوص الحکم»- الخ. و در مبحث کیفیت علمه تعالی، ج ۶، ص ۲۸۶ میگوید: قال العارف المحقق محیی الدین العربی فی الباب السابع والسبعین و ثلاث مائة من «الفتوحات المکیّة»: اعلم- الخ. و در بحث أصالة الوجود، ج ۱، ص ۴۸ می گوید: و ما أكثر ما زلت أقدم المتأخرین حيث حملوا هذه العبارات و أمثالها الموروثة من الشيخ الرئيس و أتباعه علی اعتباریة الوجود- الخ. و در بحث ثبوت برزخین للارواح، ج ۹، ص ۵۴ میگوید: هو ما قاله قدوة المکاشفین محیی الدین العربی: علیک أن تعلم أن البرزخ ..)

ملا صدرا أسفارش را با کلامی از محیی الدین خاتمه میدهد، و چون آن مطلب نیز بسیار جالب است ما در اینجا نقل می نمائیم. در ج ۹، ص ۳۸۲ در انتهای بحث معاد میفرماید:

قال العارف المحقق فی «الفتوحات المکیّة» فی الباب السابع و الاربعین منها: فلا تزال الآخرة دائمة التکوین، فإنهم یقولون فی الجنان للشیء الذی یریدونه: کن فیکون. فلا یتمنون فیها أمراً و لا یخطر لهم خاطر فی تکوین أمر إلاً و یتکون بین أیدیهم. و كذلك أهل النار لا یخطر لهم خاطر خوفاً من

عبد الوهَّاب شَعْرَانِيّ که از عامّه است امّا در علم و وثاقت او میان خاصّه و عامّه تردیدی نیست، و کتاب نفیس «الیواقیت و الجواهر» او جوهره «فتوحات مکیه» است، و کتاب «طبقات» او که به نام «لَوَاقِحُ الانوارِ فی طبقاتِ الاخیار» است و مختصر و جوهره «فتوحات» است، و مختصر مختصر آن که به نام «الانوارُ القدسیّة فی بیانِ آدابِ العبودیّة» می باشد، و همچنین کتاب «کِبْرِیتِ أحمر» او همه و همه مطالب زیبا و عالی است، و بنیادگذار مطالب محیی الدّین است؛ در «طبقات» خود، محیی الدّین را به

عذاب أكبر ممّا همّ علیه إلّا و یكونُ فیهم ذلك العذابُ و هو خُطور الخاطرِ .
فإنّ الدّارَ الآخرةَ تَقْتَضِي تَكوینَ الاشیاءِ حَسّاً بِمَجْرَدِ حَصولِ الخاطرِ و الهمُّ و الإرادةُ و الشّهوةُ كُلُّ ذلك محسوسٌ، و لیسَ ذلك فی الدّنیَا أعنی الفعلَ بِمَجْرَدِ الهمّةِ لکلِّ أحدٍ . - انتهى كلامه .

سپس ملّا صدرا میگوید: ﴿ وَمَنْ عَرَفَ كَيْفِيَّةَ قُدْرَةِ اللَّهِ فِي صُنْعِ الْخِيَالِ وَ مَا تَجَدُّهُ النَّفْسُ بَلْ تَوْجِدُهُ بِإِذْنِ اللَّهِ مِنْ صُورِ الْأَجْرَامِ الْعَظِيمَةِ وَ الْأَفْلَاكِ الْجِسْمِيَّةِ السَّاكِنَةِ وَ الْمُتَحَرِّكَةِ وَ الْبِلَادِ الْكَثِيرَةِ وَ خَلَائِقِهَا وَ أَحْوَالِهَا وَ صِفَاتِهَا فِي طَرْفَةِ عَيْنٍ، هَانَ عَلَيْهِ التَّصْدِيقُ. ﴾

گونه‌ای می‌ستاید که حقاً موجب شگفت است، با آنکه فاصله زمان او با محیی الدین متجاوز از سیصد سال بوده است. او میگوید:

«الشَّيْخُ الْعَارِفُ الْكَامِلُ الْمُحَقِّقُ الْمُدَقِّقُ، أَحَدُ

أَكْبَرِ الْعَارِفِينَ بِاللَّهِ، سَيِّدِي مُحَمَّدِي الدِّينِ ابْنِ الْعَرَبِيِّ رَضِيَ

اللَّهُ عَنْهُ، مُحَقِّقِينَ أَهْلَ اللَّهِ بِرِجَالِهِ جَلَالَتِ أَوْ فِي جَمِيعِ عُلُومِ

اتِّفَاقٍ وَاجْتِمَاعٍ دَارِنْدِ، وَشَاهِدٌ بِرَأْيِنِي مَدَّعِي كُتُبِ مَصْنُفَةٍ

أَوْسَطِ. وَعَلَّتْ أَنْكَارُ كَسَانِي كَمَا أَوْ رَأْيَانِي كَرْدَهَانِيكَ

چیز است و بس، و آن

عبارت است از دقت کلامش. پس برای کسانی که از طریق ریاضت سلوک راه ننموده‌اند، مطالعه کتب وی را ممنوع کرده‌اند، از ترس آنکه مبدا شبهه‌ای برای او قبل از مرگش در معتقداتش پیدا شود و راهی برای تأویل و مراد شیخ نداشته باشد.

ترجمه احوال او را شیخ صفی‌الدین بن ابی المنصور و غیره با ولایت کبری و صلاح و عرفان و علم آورده است، و چنین گفته است:

هُوَ الشَّيْخُ الْإِمَامُ الْمُحَقِّقُ، رَأْسُ أَجَلَاءِ الْعَارِفِينَ
وَ الْمُقَرَّبِينَ، صَاحِبُ الْإِشَارَاتِ الْمَلَكُوتِيَّةِ، وَ النَّفَحَاتِ
الْقُدْسِيَّةِ، وَ الْإِنْفَاسِ الرَّوْحَانِيَّةِ، وَ الْفَتْحِ الْمُونِقِ، وَ
الْكَشْفِ الْمُشْرِقِ، وَ الْبَصَائِرِ الْخَارِقَةِ، وَ السَّرَائِرِ
الصَّادِقَةِ، وَ الْمَعَارِفِ الْبَاهِرَةِ، وَ الْحَقَائِقِ الزَّاهِرَةِ، لَهُ
الْمَحَلُّ الْأَرْفَعُ مِنْ مَرَاتِبِ الْقُرْبِ فِي مَنَازِلِ الْإِنْسِ، وَ
الْمَوْرِدُ الْعَذْبُ فِي مَنَاهِلِ الْوَصْلِ، وَ الطَّوْلُ الْأَعْلَى مِنْ
مَعَارِجِ الدُّنُوِّ، وَ الْقَدَمُ الرَّاسِخُ فِي التَّمَكِينِ مِنْ أَحْوَالِ
النَّهَائِيَّةِ، وَ الْبَاعُ الطَّوِيلُ فِي التَّصَرُّفِ فِي أَحْكَامِ الْآيَةِ، وَ
هُوَ أَحَدُ أَرْكَانِ هَذِهِ الطَّرِيقِ؛ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ.

و همچنین وی را شیخ عارف بالله محمد بن

اسعد يافعى رضى الله عنه توصيف نموده است، و او را به عرفان و ولايت نام برده است. و شيخ أبو مدين رضى الله عنه به او لقب سُلطان العارفين داده است.^۱

اشكال و اعتراض ملامحسن فيض كاشانى و

محدث نورى بر محيى الدين عربى، در كلام

وى درباره خليفه ظاهرى و باطنى (ت)

^۱ «الطبقات الكبرى» طبع دار العلم للجميع، ج ۱، ص ۱۸۸، در رقم ۲۸۸.

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] نموده است و با نامهایشان ذکر فرموده است. و شمرده‌اند از ایشان عُمَرِیْن و طَلْحَتَیْن و عثمان و روایت کننده همین خبر را که خودش هم از آنانست. و از زمره آنها امیر المؤمنین علیه السلام را شمرده‌اند با اعتراف و علمشان که او با طلحتین در واقعه جمل جنگ کرد و آن دو نفر در حالی که جزو متعدیان و متجاوزان بر او بودند کشته شدند. و ابن عربی که از بزرگان آنهاست در باب هفتاد و سوم از فتوحاتش، آنجا که رجال خدا و اهل الله را به گمان خود ذکر می‌نماید، میگوید: بعضی از آنان دارای حکومت ظاهریه و هم حائز خلافت باطنیه از جهت مقام می‌باشند؛ مثل أبو بکر و عُمَرُ، و عثمان، و علی، و حسن، و معاویه بن یزید، و عُمَرُ بن عبد العزیز، و متوکل. و ابن عربی گوید: و از ایشانست حواریین، و آن در هر عصر و زمانی یک تن می‌باشد، و نمی‌شود دو تن شوند. چون یکی بمیرد دیگری بجای او نصب میگردد. و این حواری در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زُبَیْر بن عوام بود. او بود صاحب این مقام، زیرا وی جمع نموده بود میان نصرت دین با شمشیر و حجّت، و به او عطا شده بود علم و عبادت و حجّت، و به او عطا شده بود شمشیر و شجاعت و اقدام - انتهی کلام ابن عربی.

فیض میگوید: ای کاش من می‌فهمیدم: چگونه برای خلیفه ظاهریه و باطنیه که رسول خدا به او بشارت بهشت را داده است جاز می‌باشد که این حواری را که او را نیز بشارت بهشت داده است بکشد؟! و همچنین چگونه جاز است برای این حواری با آن خلیفه جنگ کند؟ با وجود آنکه ایشان از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده‌اند که فرمود: ﴿إِذَا التَّقَى الْمُسْلِمَانِ بِسَيْفِهِمَا فَالْقَاتِلُ وَالْمَقْتُولُ فِي النَّارِ﴾. «وقتی که دو نفر مسلمان به روی همدیگر شمشیر بکشند قاتل و مقتول هر دو در آتش هستند.» ﴿قِيلَ مَا بَالُ الْمَقْتُولِ؟!﴾ ﴿قَالَ: لِأَنَّهُ أَرَادَ قَتْلَ صَاحِبِهِ﴾. «گفته شد به پیامبر: مقتول چه گناهی کرده است؟! فرمود: چون وی اراده داشت رفیقش را بکشد.»

و محدث نوری در «خاتمه مستدرک» طبع رحلی، ج ۳، فائده ثالثه از خاتمه در ص ۴۲۲ یکی از اعتراضات خود را بر محیی الدین همین قرار داده است که: چگونه وی در فتوحاتش در ذکر بعضی از حالات اقطاب گفته است: وَ مِنْهُمْ مَنْ يَكُونُ ظَاهِرَ الْحُكْمِ، وَ يَحُوزُ الْخِلَافَةَ الظَّاهِرَةَ كَمَا حَازَ الْخِلَافَةَ الْبَاطِنَةَ مِنْ جَهَةِ الْمَقَامِ؛ كَأَبِي بَكْرٍ وَ عُمَرَ وَ عِثْمَانَ وَ عَلِيًّا وَ حَسَنًا وَ مُعَاوِيَةَ بْنَ يَزِيدَ وَ عُمَرَ بْنَ عَبْدِ الْعَزِيزِ وَ الْمُتَوَكِّلَ. و این متوکلی را که وی از اقطاب شمرده است و حائز خلافت ظاهره و باطنه دانسته است همان کسی می‌باشد که سیوطی که خود نیز از متعصبین است در «تاریخ الخلفاء» تصریح کرده است

که در سنه ۲۳۶ امر به انهدام قبر حسین علیه السّلام و انهدام خانه‌های اطراف آن کرد، و امر کرد تا در آن زراعت نمودند، [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] - و مردم را از زیارت آن منع کرد، و خراب شد و به صورت صحرا درآمد. و متوکل در تعصّب معروف بود. مسلمانان از این عمل رنجیده شدند و اهالی بغداد شتم او را بر روی دیوارها نوشتند، و شعراء او را هجو کردند، از جمله آنکه:

بِاللّهِ إِنَّ كَانَتْ أُمِّيَّةٌ قَدْ أَتَتْ * * قَتَلَ ابْنَ بَنَاتِ
نَبِيِّهَا مَظْلُومًا

فَلَقَدْ أَتَاهُ بَنُوا أُبَيِّهِ بِمِثْلِهَا * * هَذَا لَعَمْرِي قَبْرُهُ
مَهْدُومًا

أَسْفُوا عَلَى أَنْ لَا يَكُونُوا شَارِكُوا * * فِي قَتْلِهِ
فَتَتَّبَعُوهُ رَمِيمًا

«سوگند به خدا اگر بنی امیّه متصدی کشتن پسر دختر پیغمبرشان از روی ظلم و ستم شدند، حقاً پسران پدر او (بنی اعمام او) هم مثل همان عمل را انجام دادند؛ و سوگند به خدا که قبر وی را مهدوم نمودند. برای آنان جای تأسّف بود که نتوانستند در قتل او شرکت کنند، اینک دنبال استخوانهای پوسیده او رفته و بدان دست آزدند.»

و أيضاً مرحوم فیض در ص ۱۵۰ از همین کتاب «بشارة الشیعة» میگوید: و این شیخ اکبر ایشان: محیی الدین ابن عربی که از پیشوایان تصوّف و روسای اهل معرفت آنهاست در فتوحاتش میگوید: من از خدا نخواستم تا امام زمان مرا به من بشناساند؛ و اگر میخواستم می شناسانید. فیض میگوید: ﴿فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ﴾! چرا که او چون خود را از معرفت امام زمانش مستغنی دید با آنکه حدیث ﴿مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً﴾ که مشهور میان کافّه علما می باشد به گوش او رسیده بود، چگونه خدا او را مخدول نموده و به نفس خود واگذارش نمود تا آنکه شیاطین، او را در وادی علوم به آراء و أهواء خودشان گرفتار کنند؛ تا با وفور علم و دقت نظر و سیر در زمین حقائق و فهم أسرار و دقائقش، در چیزی از علوم شرایع مستقیم نباشد، و با ضرس قاطع بر حدود و موازین علوم، دندان نهاده باشد؟ و در

کلماتش در مخالفت شرع و مناقضات عقل مطالبی مندرج است که اطفال بدان می خندند و زنان وی را به باد تمسخر می گیرند. «در اینجا مرحوم فیض یک فرع فقهی و یکی از مکاشفات او را از «فتوحات» بیان میکند و آنها را ردّ می نماید.

باری، آنچه را که درباره اقطاب حائز خلافت ظاهریه و باطنیه از جمله متوکل از او نقل شد، این نقل، عین واقع است و محیی الدین در ص ۶ از ج ۲، باب ۷۳ از «فتوحات» ذکر کرده است. و حواری بودن زبیر را در ص ۸ آورده است. ولی سخن در اینجاست که آیا از یک عالم سنی مذهب مالکی مرام که از بدو امرش در محیط عامّه و مدارس و مکتبه های آنان رشد و نما کرده است و با علمای شیعه و مکاتب ایشان سر و کار نداشته است و در مدینه و کوفه نبوده است، بیش از این را میتوان توقع داشت؟! بقدری این مرد با انصاف بوده است که از آراء و افکار خاصّه او که مخالف عامّه می باشد وی را شیعه دانسته اند و در [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] - اثبات تشیع او پایمردی نموده اند. این مطلب گرچه در نزد ما تمام نیست ولی میگوئیم: چرا به او ناصبی میگوئید؟! چرا دشمن اهل بیت به شمار می آورید؟! همین قدر که معاویه را ردّ کرده است و خلفای بنی امیه و جائران بنی عباس را قبول نکرده است و لا اقلّ حاضر شده است معاویه بن یزید و عمر بن عبد العزیز را در ردیف امیر المؤمنین و امام حسن مجتبی علیهما السلام قرار دهد ممنون باشید! و برای وی دعا کنید تا پرده جهلش بکلی پاره شود، و صریحاً شیخین را از خلفای غاصب و طلحین را از متجاوزان به حق امام مفترض الطاعة بدانند! شما وی را شیخ مفید شیعه خالص و عالم تربیت شده در مکتب تشیع فرض کرده اید، آن وقت اشکال می کنید: چرا این طور؟! چرا آن طور؟! و اما حقیر کلامش را درباره متوکل ملعون و خبیث، ناشی از عدم وصول او به حقیقت امر میدانم؛ و اگر آن طور که باید و شاید میر سید، چنین حکمی را نمی نمود.

روزی بحث ما با حضرت استادنا الاکرم حضرت علامه فقید طباطبائی قدس الله نفسه بر سر همین موضوع به درازا انجامید. چون ایشان میفرمودند: چطور می شود محیی الدین را اهل طریق دانست با وجودی که متوکل را از اولیای خدا میدانند؟! عرض کردم: اگر ثابت شود این کلام از اوست و تحریفی در نقل به عمل نیامده است - چنانکه شعرانی مدعی است در «فتوحات» ابن عربی تحریفات چشمگیری بعمل آمده است - با فرض آنکه میدانیم: او مرد منصفی بوده است و پس از ثبوت حق انکار نمی کرده است، در این صورت باید در نظیر این نوع از مطالب، او را از زمره مستضعفین به

شمار آوریم! ایشان لبخند منکرانه‌ای زدند و فرمودند: آخر محیی الدین از مستضعفین است؟! عرض کردم: چه اشکال دارد؟ وقتی مناط استضعاف، عدم وصول به متن واقع باشد با وجود آنکه طالب در صدد وصول بوده و نرسیده باشد، فرقی ما بین عالم کبیری همچون محیی الدین و عامی صغیری همچون سیاه لشکر سنّیان نمی‌باشد! همه مستضعفند اگر انکار و جحودی در میان نباشد. همان طور که ابو بکر و عمر و عثمان از تحریف سیر تاریخ حقّ کمتر از متوکل نبوده‌اند. آنها اساس را خراب کردند تا متوکلی و یا متوکل‌هائی بر رقاب مسلمانان ظالمانه حکومت کردند. و اگر شما بخواهید تمام سنّیان را که قائل به حقّانیت شیخین می‌باشند از زمره جاحدین و منکرین بدانید، دیگر فرقه مستضعفی در میانه باقی نخواهد ماند؛ درحالی که میدانیم بسیاری از آنها مردمان منصف هستند ولی حقّ به آنها نرسیده است و اگر برسد می‌پذیرند، مانند شیخ سلیم بشری رئیس اعظم جامع ازهر و شخص اوّل علم در عالم عامّه که با مکاتبات مرحوم آیه الله عاملی سید عبد الحسین سید شرف الدین اعلی الله مقامه از باطل برجست و به حقّ گرائید!

[ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] این بحثی بود که روزی با حضرت استاد پیش آمد. و لیکن مناسب است در اینجا به مناسبت آنکه مرحوم محدث نوری - همان طور که دیدیم - ملّا جلال الدین سیوطی را از متعصّبین شمرده است، اضافه کنیم که: اوّلًا سیوطی از متعصّبین نیست بلکه از منصفین است، و تفسیر «الدّر المنثور» و سائر کتب وی از ولاء اهل بیت سرشار است؛ غایه الامر مردی است سنّی شافعی؛ و شما ملاحظه کنید کجا از مرام و مذهب خود تعدّی نموده و به اهل بیت و یا شیعیان آنها نسبت ناروایی داده است؟! و این علامت استضعاف اوست، چرا که در آخر عمر چون برای وی ثابت شد که حق با علی بن ابی طالب علیهما السّلام بوده است از مذهب شافعی به مذهب اهل بیت عدول کرد.

مرحوم محدث قمی در کتاب «هدیة الأحباب» ص ۱۵۷ و ۱۵۸ گوید: از میر بهاء الدین مختاری نقل شده که: ایشان از سید علیخان شیرازی نقل کرده‌اند که: سیوطی از مذهب شافعیّه به مذهب امامیه منتقل شده. و فرموده: من دیدم کتابی از سیوطی که ذکر کرده بود در آن رجوع خود را به سوی حقّ و استدلال کرده بود بر خلافت امیر المؤمنین علیه السّلام بلافصل.

و در کتاب «الکنی و الالقاب» ج ۲، ص ۳۰۹ و ۳۱۰ به وجه مبسوطتری ذکر کرده است. وی گوید: أبو الفضل جلال الدین عبد الرّحمن بن ابی بکر بن ناصر الدین محمّد سیوطی شافعی، فاضل معروف، صاحب مصنّفات مشهوره در فنون مختلفه که گفته شده است: از پانصد تصنیف متجاوز

محيی الدین و سیوطی از متعصبین و ناصبین

نبوده و میتوان آن دو را از مستضعفین برشمرد

(ت)

می باشد. - تا آنکه گوید: و اما دین و مذهبش ظاهراً آنست که در اصول، سنی اشعری است و در فروع بر نحله شافعی مُطَلَبی می باشد؛ مگر اینکه آنچه که از سید فقیه عالم محدث امیر بهاء الدین محمد الحسینی المختاری در حاشیه اش بر کتاب «أشباه و نظائر» سیوطی نقل گردیده است آن می باشد که وی گفت: شنیدم از سید سند فاضل کامل عالم عامل امام علامه: السید علیخان المدنی أطال الله بقاءه در سنه ۱۱۱۶ در اصفهان که: سیوطی مصنف این کتاب شافعی بوده است، و لیکن از تسنن عدول نموده است و مستبصر گردیده و قائل به امامت ائمه اثناعشر علیهم السلام شده است و شیعی امامی گردیده است، و خداوند خاتمت امر او را به خیر مختوم فرمود. سید که خداوند عمرش را طولانی گرداند فرمود: من خودم از مصنفات سیوطی کتابی را دیدم که در آن، رجوع خویشان را به مذهب حق ذکر نموده بود و بر امامت بلافصل علی بن ابی طالب علیه السلام پس از رسول خدا استدلال نموده بود. رزقنی الله الفوز به - تمام شد کلام ناقل و منقول عنه. و بعید نیست که تألیف کتاب وی در مناقب اولی القربی مشعر به صحّت این نسبت جلیله به او باشد؛ علاوه بر آنچه را که ما از گفتار متین او در تقویت حدیث ردّ شمس برای امیر المؤمنین علیه السلام ذکر نمودیم. - تمام شد آنچه را که ما از «روضات الجنّات» نقل نمودیم. (چون مرحوم محدث قمی تمام این مطالب وارده در «الکنی» را از کتاب «روضات» نقل کرده است. و صاحب «روضات» گوید: از جمله کتابهای او کتاب «ذخائر العقبی فی مناقب اولی القربی» می باشد.)

توصیف محدّث نوری، جلالَت شعرانی را از

لسانِ میر حامد حسین از اعلامِ عامّه

امّا در جلالَت و وثاقتِ شعرانی که این مطالب را از «طبقات» او راجع به محیی الدّین نقل کردیم همین بس که محدّث نوری اعلیٰ الله مقامه وی را بدین گونه توصیف نموده است:

«و جناب سیف الشّیعة، و برهان الشّریعة، حامی الدّین، و قامع بدع الملّحدین، العالم المؤید المُسدّد، مولوی میر حامد حسین، ساکن لکنهو از بلاد هند ایده الله تعالیٰ، که تا کنون به تتبع و اطلاع او بر کتب مخالفین و نقض شبهات و دفع هفوات آنها کسی دیده نشده، خصوص در مبحث امامت، و حقیر در این مقام پیشتر کلمات را از کتاب «استقصاء الإفحام» ایشان نقل نمودم، در حاشیه آن کتاب فرموده که:

باید دانست که: اکابر علمای سنّت از حنفیه و شافعیه و حنبلیه که از معاصرین شعرانی بودند، نهایت مدح و اطراء و کمال ستایش و ثنای کتاب «یواقیت و جواهر» نموده‌اند.

شهاب الدّین بن شلبی حنفی تصریح نموده

که: من حَلَقَى کثیر را از اهل طریق دیدم، لکن هیچکس گرد معانی این مؤلّف نگردیده، و بر هر مسلم، حسن اعتقاد و ترک تعصّب و لِدَاد واجب است.

و شهاب الدّین رمّلی شافعی گفته که: این کتابی است که فضیلت آن را انکار نتوان کرد؛ و هیچکس اختلاف نمی کند در اینکه مثل آن تصنیف نشده.

و شهاب الدّین عمیرة شافعی بعد مدح این کتاب گفته که: من گمان نداشتم که درین زمانه مثل این تألیف عظیم الشّان بروز و ظهور خواهد کرد - الخ.

و شیخ الإسلام فتوحی حنبلی گفته که: در معانی این کتاب قدح نمی کند

مگر دشمن مُرتاب یا جاحد کذاب.

و شیخ محمد برهْمُتوشی حنفی هم مبالغه و

إغراق در مدح این کتاب به عبارات بلیغه نموده، بعد

از حمد و صلوة گفته:

و بَعْدُ، فَقَدْ وَقَفَ الْعَبْدُ الْفَقِيرُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى مُحَمَّدُ

بْنُ مُحَمَّدٍ الْبَرْهَمُتُوشِيُّ الْحَنْفِيُّ عَلَى «الْيَواقِيتِ وَ الْجُواهرِ،

فِي عَقَائِدِ الْاَكابِرِ» لِسَيِّدِنَا وَ مَوْلانا الْإمامِ الْعالمِ الْعامِلِ

الْعَلَمَةِ الْمُحَقِّقِ الْمُدَقِّقِ الْفَهَامَةِ، خاتِمَةِ الْمُحَقِّقِينَ،

واریثِ عُلومِ الْانبياءِ وَ الْمُرْسَلِينَ، شَيْخِ الْحَقِيقَةِ وَ

الشَّرِيعَةِ، مَعْدِنِ السُّلوكِ وَ الطَّرِيقَةِ، مَنْ تَوَجَّهَ اللَّهُ تاجِ

الْعِرْفانِ، وَ رَفَعَهُ عَلَى أَهْلِ الزَّمانِ، مَوْلانا الشَّيخِ عَبْدِ

الوَهَّابِ، أدامَ اللَّهُ النِّفْعَ بِهِ عَلَى الْانامِ، وَ أَبْقاءَهُ اللَّهُ تَعَالَى

لِنَفْعِ الْعِبادِ مَدَى الْايامِ؛ فَإِذا هُوَ كِتابٌ جَلَّ مِقْدارُهُ، وَ

لَمَحَتْ أَسْرائُهُ، وَ سَمَحَتْ مِنْ سُحْبِ الْفَضْلِ أَمْطارُهُ،

وَ تاحَتْ فِي رِياضِ التَّحْقِيقِ أَزْهارُهُ.^۱»

گرچه این محامد را برای «یواقیت» او ذکر

نموده‌اند اما دلالت بر عظمت مؤلف و سائر کتب وی

^۱ «نجم ثاقب در احوال امام غائب علیه السلام» طبع سنگی، باب هفتم، ص

از جمله «طبقات» می‌نماید.

بالجمله باید دانست: صلحی را که علامه
امینی میان دو طائفه مخالف برقرار کرده است و آیه
وَ كُلاًّ وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَى^۱ را شاهد گرفته است، در
صورتی است که غیر اهل توحید شهودی و عرفان
و جدانی، در راه جستجوی مطلوب بوده و در مقام
تهذیب و تزکیه برآمده و قدم راستین در سیر و
سلوک نهاده و از عهده جهاد اکبر که مجاهده با نفس
است تحت تربیت صحیحه برآمده باشند، غایة الامر
توحید برایشان مکشوف نگشته باشد؛ همچون ابو
ذرّ غفاری که از درجات و مقامات توحیدی عور
نموده بود و لیکن به پایه و درجه سلمان
نرسیده بود.

همه باید در راه سیر و سلوک خدا قدم نهند؛

برسند یا نرسند

و اما اگر افرادی باشند که گرچه از اهل علم
و تقوی بوده باشند و لیکن در مقام تزکیه نفس

^۱ قسمتی از آیه ۹۵، از سوره ۴: النّساء

برنیامده باشند و در راه لقای الهی قدمی برنداشته، و مقصد و مطلوب اصلی آنها در زندگی دنیوی و حیات طبیعی فناء در ذات خدا نباشد، و جهاد اکبر را در برنامه زندگی خود قرار نداده باشند، و بالاخره از خدا به لفظی، و از ایمان به عبارتی، و از لقاء و عرفان به مفهومی قانع و دلخوش شده باشند، کار آنها تمام نیست و در مواقف و مراحل پس از مرگ متوقف میگردند، و خطاب: **وَ قِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ*** **مَا لَكُمْ لَا تَنَاصَرُونَ*** **بَلْ هُمْ الْيَوْمَ مُسْتَسْلِمُونَ**^۱ به آنها زده می شود.

«و در موقف حساب ایشان را متوقف کنید! چرا که باید بازپرسی شده و مورد سوال و بازخواست قرار گیرند، که به چه علت شما در راه معرفت و توحید و إحياءِ دین با همدیگر یاری نکردید؟! آری آنان همگی در آن روز سخت به حالت تسلیم و سرافکندگی و بیچارگی در می آیند.»

چرا که قبل از این آیات آمده است:

احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَ أَزْوَاجَهُمْ وَ مَا كَانُوا

^۱ آیات ۲۴ تا ۲۶، از سوره ۳۷: الصافات

يَعْبُدُونَ * مِنْ دُونِ اللَّهِ فَاهْدُوهُمْ إِلَى صِرَاطِ الْجَحِيمِ.

«حاضر کنید و جمع نمائید کسانی را که بر خود و دیگران ستم روا میداشتند، با امثال و اتباعشان، و با معبودهایشان که از خدا إعراض کرده و آنها را می پرستیدند؛ و همگی را به سوی صراط آتش گداخته دوزخ رهبری نمائید!»

آیا آن کسانی که هدف اصلی آنها خدا و لقای خدا و رضایت او در پنهان و آشکارا نباشد، و دین را ملعبه دنیا قرار داده، حبّ ریاست نفوسشان را

فراگرفته، و حسّ زیاده طلبی در جاه و مقام و لو
به صورت دین و در کسوت و خلعت دین داشته
باشند، مشمول اطلاق و عموم این کریمه مبارکه
نخواهند بود؟! آری، موقف ایشان سخت است و
حسابشان مشکل؛ و خداوند با کسی تعارف ندارد و
صیغه برادر و خواهری نخوانده است. او عادل
است. کجا افراد ستمکار و متعدّی را گرچه به
صورت خارج تعدّی به اموال و نوامیس مردم نداشته
باشند، بلکه متعدّی به خویشان باشند که خود را
مهجور و محجوب داشته و از هوای نفس اماره
بیرون نگردیده‌اند، آنها را در بهشت می‌برد و وعده
حُسنی به آنان می‌دهد!؟

مجالس و محافل ما باید براساس توحید
باشد، قرآن خوانده شود؛ ذکر و فضائل ائمه علیهم
السّلام باید در راه مسیر توحید و عرفان الهی قرار
گیرد؛ نه آنکه خدا را فراموش کنیم و از ایشان یاد
کنیم. ذکر آنها بدون عنوان مرآتیت، شکل استقلال
به خود می‌گیرد و سر از غلوّ و ارتفاع بیرون می‌آورد.
هر چه را که ما از امام بخواهیم و در آن حال از خدا
غافل باشیم، امام را پرستیده‌ایم. امام راه است، و

مقصد و مطلوب خداست. نباید راه و طریق با هدف و مقصد خلط شود که در آن صورت از صبغه توحید خارج می‌گردد.

در وقتی که مقابل ضریح مقدّس می‌ایستیم، هر چه بخواهیم و دعا کنیم باید از خدا باشد؛ و از آن حضرت که می‌خواهیم باید به عنوان وساطت و نمایندگی باشد، تا از خدا بگیرد و به ما بدهد. اگر از خود حضرت بخواهیم و خدا را فراموش کنیم راه خلاف را پیموده‌ایم. خودش بدین گونه رضا نمیدهد، و دعایمان را مستجاب نمی‌نماید. چون در برابر خدا بت ساخته‌ایم و امامان ما علیهم السّلام نفی این معنی را کرده و می‌کنند. امّا اگر بوسیله آنها از خدا بخواهیم و مؤثّر حقیقی و إعطا کننده واقعی را خدا بدانیم، هم دعایمان را مستجاب می‌نمایند و حاجتمان را بر می‌آورند، و هم از صراط توحید قدمی

تجاوز نکرده‌ایم و خود را به غلو و شرک نیالوده‌ایم.

هر چه از خود امام بخوایم غلو است و شرک. و هر چه از خدا بواسطه امام بخوایم توحید است و معرفت.

اشکال شیخ أحمد أحسائی و پیروانش از همین جا پیدا شد؛ و عرفان عرفاء حقه ما نیز براساس توجه بدین دقیقه بود. در این صورت باید درست متوجه باشیم تا خدای نخواستہ عبادت‌مان و دعایمان و توسل‌مان و زیارت‌مان سر از مذهب شیخیه درنیآورد؛ و خود به صورت، صحیح العقیده و در باطن موافق آن طرز آداب نباشیم که غلو و ارتفاع منهی در روایات غیر از این چیزی نیست.

مبادا یک عمر بحث از صحت و استواری امر بین الامرین بنمائیم ولی عملاً در دام مفوضه گرفتار آئیم!

کلام محدث نوری و نقل خبر رجبیون از محیی

الدین عربی

نکته چهارم: خبر رجبیون در «مُحاضرات و

مُسامرات» محیی الدین

نکته چهارم:

محدث نوری رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ گفته است:

ابن عربی مالکی با آن همه نَصَب و عداوتی

که با امامیه دارد حتی در مسامره خود میگوید:

رَجَبِیون جمعی از اهل ریاضتند در ماه رَجَب که اکثر

کشف ایشان اینست که: رافِضیان را به صورت

خوک می بینند...^۱»

^۱ «نجم ثاقب» طبع سنگی، باب هفتم، ص ۱۲۸ و ۱۲۹؛ و نظیر این نقل را محدث نوری در «خاتمه مستدرک» طبع رحلی، ج ۳، الفائدة الثالثة در ص ۴۲۲ ذکر کرده است، در آنجا که در مقام ردّ حکیم إلهی صدر المتألهین شیرازی کمر می بندد و آشوبی بدون محتوی بر پا میکند، میگوید:

چرا ملّا صدرا از محیی الدّین مدح میکند ﴿مَع أَنَّهُ لَمْ يَرَفِي عُلَمَاءِ الْعَامَّةِ وَ نَوَاصِبِهِمْ أَشَدَّ نَصَباً مِنْهُ﴾. «با آنکه او در میان دانشمندان عامّه و نواصب آنها دشمن تر از او به خاندان اهل بیت ندیده است.» تا میرسد به اینجا که میگوید:

«محیی الدّین أيضاً تصریح کرده است که: أصل ضلالتها از شیعه است؛ و در کتاب «مسامرة الأبرار» تصریح کرده است که: رجبیون جماعتی می باشند که به ریاضتی اشتغال دارند و از آثارش اینست که رافضیان را بصورت خنزیر می بینند.» آری، و با آنچه ما از «مسامرات» او در این باب می آوریم معلوم می شود که این نسبت نادرست است و در کلام او از پنج جهت نادرستی پیدا است. آری، در «فتوحات» محیی الدّین، ج ۲، ص ۸ که ضمن باب ۷۳ بیانی دارد، عین همان گفتار خود را در «مسامرات» آورده است؛ با این تفاوت که آن شخص اهل کشفی را که وی به او برخورد کرده است گفته است: من روافض از اهل شیعه را در تمام سال بصورت خنازیر می بینم. و با آنکه خواهیم گفت مراد از روافض خوارج هستند بخصوص که در اینجا نمی گوید: شیعه و روافض را (بطور عطف) بلکه میگوید: روافض از شیعه را، معلوم میشود: مراد او از «روافض شیعه» گروهی هستند که از شیعه جدا شده و مذهب انحراف و نصب را پیموده اند، و کاملاً بر خوارج مغرب زمین قابل انطباق می باشد.

نقل محیی الدین خبر رجبیون را در

«مُحاضرات»

محیی الدین عربی در «محاضرات و

مسامرات» میگوید:

«خَبْرُ الْأَرْبَعِينَ الرَّجَبِيِّينَ وَالْأَبْدَالِ:

بدانکه: خداوند چهل مرد از مخلوقات

خودش را دارد که به آنها نظر میکند، و از حرکات،

آنها را می اندازد بطوری که می نشینند و هیچ قدرتی

بر حرکت در ماه رَجَب ندارند؛ از اوّل ماه رَجَب تا

آخر آن.

و در آن نظر که موجب از بین بردن حرکات

آنها میشود، خودشان از حالشان و از واردات روحی

شان خبر ندارند، غیر از آنچه را که خداوند در آن

حالِ عدم تحرّک به آنها می فهماند. و این قضیه در

هر سال واقع می شود.

و چون ماه رجب سپری می گردد، برای

هیچیک از آنان خبری باقی نمی ماند غیر از آنچه را

که خداوند فهمانده است. و باقی نمی ماند برای او

هیچ کشفی و نه اطلاعی و نه ندائی از آن عالم، و نه

هیچ چیز دیگری تا اینکه هلال ماه رجب آتیه طلوع

نماید؛ در این صورت آن حالت برای ایشان
برمیگردد، و آن حالت برای آنها پایدار می ماند تا
انقضاء ماه رجب؛ پس می بینند از عجائب کونیه
بقدری که خداوند اراده کند. مگر آنکه برای بعضی
از آنها یک علامت منحصری در طول سال برای
ادراک امری از امور نه غیر آن، باقی می ماند.

وَ قَدْ اجْتَمَعْنَا بِرَجُلٍ مِنْهُمْ فِي شَهْرِ رَجَبٍ وَ هُوَ
مَحْبُوسٌ فِي بَيْتِهِ، قَدْ حَبَسَتْهُ هَذِهِ الْحَالَةُ وَ هُوَ بَائِعٌ لِلْجَزْرِ وَ
الْحُضْرِ الْعَامَّةِ. غَيْرَ أَنِّي سَأَلْتُهُ عَنِ حَالَتِهِ فَأَخْبَرَنِي بِكَيْفِيَّتِهَا
عَلَى مَا كَانَ عِلْمِي فِيهَا؛ وَ كَانَ يُخْبِرُ بِعَجَائِبَ.

فَسَأَلْتُهُ هَلْ يَبْقَى لَكَ عِلْمَةٌ فِي شَيْءٍ؟ قَالَ: «نَعَمْ!

لِي عِلْمَةٌ مِنَ اللَّهِ فِي الرَّافِضَةِ خَاصَّةً؛ أَرَاهُمْ فِي صُورَةِ
الْكِلَابِ لَا يَسْتَتِرُونَ عَنِّي أَبَدًا.» وَ قَدْ رَجَعَ مِنْهُمْ عَلَى يَدِهِ
جَمَاعَةٌ مَسْتُورُونَ لَا يَعْرِفُهُمْ أَهْلُ السُّنَّةِ، إِلَّا أَنَّهُمْ مِنْهُمْ
عُدُولٌ فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَأَعْرَضَ عَنْهُمْ وَ أَخْبَرَهُمْ بِأَمْرِهِمْ
فَرَجَعُوا وَ تَابُوا وَ شَهِدُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ بِمَا أَخْبَرَ عَنْهُمْ بِمَا
لَيْسَ عِنْدَ أَحَدٍ مِنْ غَيْرِهِمْ خَبْرُهُ.

«و ما در ماه رجب به یک مرد از آنان که در

خانه‌اش مقید و محبوس شده بود، و آن حالت او را
در خانه‌اش محبوس و زندانی نموده بود برخورد
کردیم. و او فروشنده هویج و سبزیجات عمومی
بود. مطلبی میان ما و او واقع نشد مگر اینکه من از
حال او از او پرسش نمودم، او به من از کیفیت حالش
خبر داد به همانگونه‌ای که من علم داشتم؛ و آن مرد
خبر میداد مرا از عجائبی.

من از وی پرسیدم: آیا از آن مشاهدات برای تو اینک علامتی درباره چیزی باقی مانده است؟! گفت: آری! برای من از جانب خدا نشانه‌ای است درباره رافضیان به خصوص، که من آنها را به صورت سگ می‌بینم، و ابداً از من پنهان نمی‌باشند. (محبی الدین میگوید:) و جمعی از آنها که پنهان بودند و اهل سنت آنان را نمی‌شناختند، به دست او برگشتند، إلاً اینکه در میان ایشان مردمان عادل‌ی بودند که چون بر او وارد شدند و او از آنها إعراض کرد و ایشان را از امرشان آگاه ساخت، توبه کردند و بازگشتند و گواهی دادند به صحّت آنچه را که از ایشان خبر داده است از مطالبی که یک نفر از غیر آنان آگاهی از آن

و ما قبل از آنکه وارد در بحث آن شویم که مراد از رَوَافِض در این حکایت خَوَارِج می‌باشند نه شیعه امامیه، لازم است در عبارت محدث نوری بحث کنیم که: در این جملات کوتاهش پنج خطا و اشتباه روشن نموده است:

اوّل آنکه: محیی الدّین را اهل نَصَب شمرده است. نصب به معنی عداوت و دشمنی با اهل بیت و ذراری رسول الله و امامان معصومین علیهم الصّلاة و السّلام می‌باشد. و ناصِبیّ به کسی گویند که با این خاندان عداوت داشته باشد؛ مثل مروان حَکَم و عبد الله بن زُبَیر و اغلب از بنی امیه، و جمیع خوارج. آیا این نسبت به محیی الدّین ناروا نیست با آن درجه از وداد و محبّت به امامان معصوم و اهل بیت رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم؟! و این حقیقت در همه کتابهای او مشهود است تا جائیکه دیدیم بسیاری از اعظام و اساطین مذهب، او را شیعه دانسته‌اند و چنانکه گذشت

^۱ «مُحَاضِرَةُ الْأَبْرَارِ وَ مُسَامِرَةُ الْأَخْيَارِ» طبع اوّل (سنه ۱۳۲۴ هجریّه) مطبوعه سعادة- مصر، ج ۱، ص ۲۴۵ و ۲۴۶

او این دو بیت را در ولای آل طه سروده است:

رَأَيْتُ وِلَايِيْ عَالِ طِهٍ وَسَيْلَةً *** لِارْغَمِ أَهْلِ الْبُعْدِ

يُورِثُنِي الْقُرْبَى

فَمَا طَلَبَ الْمَبْعُوثُ أَجْرًا عَلَى الْهُدَى *** بِتَبْلِيغِهِ

إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى^۱

مرحوم نوری کدام عبارت و یا اشارتی را در

کتب وی دیده است که دلالت و یا ایماء به نصب او

داشته باشد؟

دوم آنکه: او را از اهل عداوت با امامیه شمرده

است. این نیز اتهامی بیش نیست. امامیه که پیروان و

شیعیان ائمه دوازده گانه می باشند مورد احترام و توقیر

اویند. از ائمه شیعه در بسیاری از موارد یاد میکند، چه

در «فتوحات» و چه در «محاضرات» خود. در این

صورت نسبت عداوت با امامیه نسبتی است ناروا. و

ایشان برای این تهمت نیز باید شاهد و دلیلی از کتب او

^۱ همین کتاب «روح مجرد» ص ۳۲۷ نقل از «روضات الجنات» ج ۴، ص ۱۹۵، و اصل آن در «مجالس المؤمنین» مجلس ششم، ج ۲، ص ۲۸۱ می باشد که قاضی نور الله چنین آورده است که: و از اشعار شیخ که در مدائح آل طه واقع شده، این دو بیت در کتاب «الإحياء» مسطور است.

بیاورند؛ وَ أَنَّى لَهُ ذَلِكَ؟^۱

و معلوم است که: این نسبت نَصَب و عداوت با امامیه جدا از عبارت اوست درباره رجبین که آنان را آن مرد رَجَبیّ به صورت کِلاب دیده است. چرا که میگوید: «ابن عربی مالکی با آن همه نصب و عداوتی که با امامیه دارد حتی در

مودّت و ولاء محیی الدّین نسبت به اهل بیت

علیهم السلام در «فتوحات» (ت)

^۱ ما در اینجا بجهت دفاع از محیی الدّین در کثرت مودّت و ولاء به اهل بیت، فقط مختصری را از باب بیست و نهم «فتوحات» که از طبع دار الکتب العربیّة - مصر، در ج ۱، ص ۱۹۵ تا ص ۱۹۹ ذکر کرده است حکایت می‌نمائیم تا عشق و وکله او به اهل بیت معلوم گردد که تا چه حدّ رسیده است؟ و این مطلب به گونه‌ای است که ملّا محسن فیض کاشانی که در کتاب «بشارة الشّیعة» طبع سنگی ص ۱۵۲ در مقام ردّ و تخطئه ابن عربی برآمده است و سخت به او حمله میکند، میگوید: و در این باب أيضاً در تفسیر آیه تطهیر اهل بیت مطالبی را ذکر کرده است که حکایت آن جائز نمی‌باشد بلکه لازم است انسان از آن بگذرد و آن را نادیده گیرد. (لا یَجُوزُ أَنْ یُحَكِّیَ؛ بَلْ یَجِبُ أَنْ یُطَوَّیَ وَ لَا یُرَوَّیَ.) و امّا خلاصه و اجمال مطلب محیی الدّین، اینست که در معرفت سرّ سلمان که پیامبر وی را به اهل بیت ملحق نمودند میگوید:

«بدان ایدک الله! که برای ما از جعفر بن محمد از پدرش محمد بن علی از پدرش علی ابن الحسین از پدرش حسین بن علی از پدرش علی بن ابی طالب از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم روایت شده است که فرمود: ﴿مَوْلَى الْقَوْمِ مِنْهُمْ﴾. و ترمذی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم تخریج کرده است که فرمود: ﴿أَهْلُ الْقُرْآنِ هُمْ أَهْلُ اللَّهِ وَ خَاصَّتُهُ﴾.»

[ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] - تا میرسد به اینجا که میگوید:

و چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بنده محض و خالص خدا بوده است، خدا او را و اهل بیت او را تطهیر کرده و از هر گونه رجس و پلیدی پاک گردانیده است. رجس عبارت است از هر چیزی که موجب عیب و زشتی آنها گردد. فراء گفته است: در نزد عرب رجس را به چیز قدر گویند؛ خدای تعالی گوید: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾. بنابراین بدیشان چیزی نسبت داده نمی شود مگر مطهر. زیرا مضاف و منسوب به آنان حتماً باید کسی بوده باشد که با آنها شباهت داشته باشد. و آنها کسی را به خود منسوب نمی سازند مگر آنکه برای او، حکم طهارت و تقدیس آمده باشد. و اینست شهادت رسول اکرم درباره سلمان فارسی به طهارت و حفظِ اِلهی و عصمت؛ چون درباره او فرمود: ﴿سَلْمَانٌ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ﴾. «سلمان از زمره ما خاندان است.» و خداوند بر تطهیر و از میان برداشته شدن پلیدی و رجس این خاندان گواهی داده است؛ و در جائیکه منسوب بدانها نمی شود مگر شخص مُطَهَّر و مقدّس یعنی کسی که به مجرد نسبت و اضافه، عنایت خداوندی شامل حال او شده باشد، با وجود این، گمان تو چه خواهد بود درباره خود اهل بیت در نفوس خودشان و ذات خودشان؟! بناءً علی هذا ایشان مطهر می باشند، بلکه عین طهارت هستند. بنابراین، این آیه دلالت دارد بر آنکه خداوند اهل بیت را با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شریک گردانیده است در مُفاد این کلامش: ﴿لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ﴾. «برای آنکه خداوند برای تو از گناهان پیشین و پسین تو درگذرد!» و کدام قذارت و چرک و کثافت از گناهان پلیدتر است و آلودگی آن ناهنجارتر و زشت تر است؟ بر این اصل، خداوند سبحانه پیامبرش را مورد غفران قرار داده است. - تا آنکه میگوید: «و جمیع شرفاء از اولاد فاطمه و کسی که از اهل بیت است مثل سلمان فارسی تا روز قیامت در غفران وارد در این آیه داخل می باشند. پس ایشانند پاکیزه شدگان و مُطَهَّرُونَ، بجهت اختصاصی که از جانب خدا آمده است و عنایتی که به ایشان از ناحیه شرافت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و عنایت خدا به محمد بوده است. و حکم این شرف برای اهل بیت ظاهر نمی شود مگر در روز قیامت و دار آخرت؛ زیرا که ایشان با حال مغفرت و آمرزش محشور میگردند. و اما در دنیا، کسی که از آنها گناهی کند که حدّ بر او جاری شود، مانند شخص توبه کار است؛ در صورتی که جریان امر او به حاکم برسد و زنا کرده باشد و یا دزدی نموده باشد و یا شرب خمر نموده باشد که حدّ بر وی اقامه گردیده باشد، مغفوراً لهم محشور میگردند؛ مانند ماعز و أمثال او. و جائز نیست کسی او را مذمت کند. و سزاوار است برای

مسامره خود میگوید: «...». از عبارت «مسامره»

بگذریم که روی آن بحث

هر مسلمان با ایمانی که به خدا و رسول خدا و به آنچه خدا فرستاده است

[ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] معتقد می باشد،

تصدیق کند قول خدای متعال را در گفتارش: ﴿

لِيَذْهَبَ عَنْكُمُ الرَّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرْكُمْ

تَطْهِيراً﴾. و باور داشته باشد که: خداوند جمیع آنچه

را که از اهل بیت صادر شده است آمرزیده است.

بناءً علی هذا سزاوار نیست برای هیچ فردی از افراد

مسلمان، آنان را مذمت نماید و نه آنکه آلوده و

معیوب سازد آبروی کسانی را که خداوند شهادت بر

طهارتشان داده است و هر گونه رجس و عیبی را از

آنان زدوده است؛ نه بواسطه عملی که مرتکب

شده اند و نه بواسطه خیری که پیش فرستاده اند. بلکه

عنایت خداوندی بر ایشان سبقت گرفته است؛ و ﴿

ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ

الْعَظِيمِ﴾

و در صورتی که صحیح است خبری که درباره سلمان فارسی وارد شده

است، بنابراین وی دارای این درجه می باشد. و علی هذا اگر از سلمان عملی

صورت پذیرد که ظاهر شرع آن را ناپسند می شمارد و به عامل آن مذمت را

روا میدارد، چون او منسوب میگردد به اهل بیتی که از آنان رجس و عیب

زدوده شده است، بر این اساس بر اهل بیت بقدر آن رجسی که در سلمان

بوده است نسبت داده می شود؛ در صورتی که بالفرض اهل بیت با نص

صریح، مطهر و بدون رجس هستند و سلمان هم بدون شک از ایشان است.

خواهیم کرد، در کدام عبارت و در کدام شعر و

بیت و در کدام کتاب از کتب

و بر این اصل است که من امید دارم این عنایت الهیه به اَعقاب و ذرّیه عَلیّ و سَلمان برسد همچنان که به اَعقاب و اولاد حسن و حسین و موالیان اهل بیت رسیده است. چرا که ای شخص ولیّ، رحمت خداوندی گسترش دارد؛ و با وجود آنکه منزله و مقام مخلوقی در نزد خداوند بدین گونه باشد که منسوبان به ایشان را بواسطه ایشان شرافت بخشد در حالی که میدانیم شرافت خود آنها از ناحیه نفوسشان نیست، بلکه فقط و فقط خداوند است که آنان را برگزیده است و حله شرف در برشان نموده است، پس ای ولیّ، حکم تو چگونه خواهد بود راجع به آن کسانی که با خودِ واجِدِ حمد و مجد و شرف و با ذات او منسوب هستند. پس خداوند است صاحبِ مجدِ سبحانه و تعالی، و منسوبین به او بندگان او می باشند؛ آنان که صبغه عبودیت گرفته اند، آنان که برای احدی از مخلوقات در روز قیامت برای آنان سلطه و اقتداری نیست. خدا به ابلیس میگوید: ﴿إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ﴾، و عباد را نسبت به خودش میدهد و ﴿عِبَادِي﴾ میگوید. و ما در قرآن مجید نمی یابیم عبادی را که خداوند به خود نسبت داده باشد مگر سعیدان بالخصوص. و در غیر این مورد به «عباد» بدون نسبت وارد است. بنابراین پندار تو درباره معصومین محفوظین از آنها چه خواهد بود؟! آنان که به حدود سیّد و مولای خود قیام دارند و در مراسم او وقوف دارند. حتماً شرف ایشان اَعلا و اَتمّ خواهد بود و ایشانند اَقطابِ بندگان او در این مقام. و از این اقطاب شرف مقام اهل بیت را سلمان فارسی ارث برده است. سلمان فارسی اَعلم مردم بود به حقوق خدا بر بندگان، و بر حقوقی که [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] مردم بر خود و بر مخلوقات داشتند، و قوی ترین مردم بود بر آداء آن حقوق؛ و درباره اوست که پیامبر فرمود: ﴿لَوْ كَانَ الْإِيمَانُ بِالثُّرَيَّا لَنَالَهُ رِجَالٌ مِّنْ فَارِسٍ﴾ «اگر ایمان در ستاره ثریا بود هر آینه مردانی از فارس بدان دست می یافتند.» و اشاره فرمود به سلمان فارسی. - تا میرسد به اینجا که میگوید:

و پس از آنکه منزله و مقام اهل بیت در نزد خدا برای تو روشن شد، و اینکه بر هیچ مسلمانی روا نیست که در برابر افعالشان آنان را مورد مذمت قرار دهد چون خداوند آنها را تطهیر کرده است، بنابراین کسی که ایشان را مذمت کند باید بداند: مذمت او به خود او بازگشت میکند، و اگرچه آنها به او ستمی نموده باشند؛ زیرا که آن ظلم در پندار او ظلم می باشد نه در حقیقت و واقع امر؛ و اگرچه ظاهر شریعت حکم به ادای آن کرده باشد. بلکه حکم ظلم ایشان نسبت به ما شبیه تقدیرات خداوندی در مال و جان به سوختن و غرق شدن است، و نظیر آن از مهلکه هائی که انسان بدانها رضایت ندارد. اگر آتش بگیرد و یا بمیرد یکی از محبوبان انسان و یا مصیبتی در نفس خود انسان پدیدار شود که با قصد و نیت و خواسته انسان موافقت ندارد، بر او جایز نیست که قضا و قدر خدا را مذمت کند؛ بلکه باید خود را در مرتبه تسلیم و رضا درآورد و یا لا اقل در مرتبه صبر تنازل دهد؛ و اگر از این مرتبه بالاتر رود، به شکر دست زند؛ برای آنکه اینها همه نعمتهائی بوده است که از جانب خدا رسیده است. و اگر این مرحله را نپیماید ابداً در آن خیری نیست و در پی آمد آن غیر از ملالت و سخط و غضب و عدم رضا و سوء ادب با خدا چیزی در میان وجود ندارد. همینطور شخص مسلمان در جمیع اموری که از اهل بیت بر او وارد می شود از برخورد در مال و جان و عرض و اهل و اقرباء و خویشاوندان، باید در برابر جمیع آنها با صبر و رضا و تسلیم مقابله نماید و ابداً و اصلاً بدیشان مذمتی را نپسندد و روا ندارد؛ و اگرچه احکام مقرر شرعیّه باید بر آنان اجرا گردد. - تا آنکه میگوید:

محبّ صادق گفت: هر چه محبوب بجا آورد محبوب است و به نام محبت تمام میشود، پس تا چه رسد به حال مودت؛ و از جمله بشارات، ورود اسم و دود است برای خدای تعالی. و معنی ثبوت محبت، حصول اثر آن می باشد در آخرت و در آتش برای هر گروهی نسبت به آنچه را که حکمت خدا بدانها اقتضا نماید. دیگری در اینباره گفته است:

أَحِبُّ لِحُبِّهَا السُّودَانَ حَتَّى * * أَحِبُّ لِحُبِّهَا سُودَ

الکلابِ

عديده كثيره محيي الدين عداوت با اماميه به

چشم ميخورد؟ اين نسبت

«من بجهت عشق با معشوقه سياه چهره ام تمام سياهان را دوست دارم، تا بجائي كه بجهت محبت به او به سگهاي سياهفام محبت دارم.»
و خود ما راجع به اين مطلب سروده ايم: [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل]

أَحِبُّ لِحُبِّكَ الْحُبْشَانَ طُرًّا * * وَاَعْتَشِقُ لِاسْمِكَ

الْبَدْرَ الْمُنِيرَا

«من بجهت محبت با تو تمام سیاهان حبشی را دوست میدارم، و بجهت همنام بودن با تو بدر درخشان را نیز دوست میدارم!»- تا آنکه میگوید:

و اگر من تو را بر ضد این حالت با اهل بیت بنگرم آن اهل بیتهی که تو محتاج ایشان هستی و محتاج رسول خدا می باشی که خداوند تو را بوسیله او هدایت کرده است، پس چگونه من به مودت و محبت تو به خودم وثوق داشته باشم آن مودتی که تو مدعی آن هستی که درباره من شدید المحبة می باشی و مراعات حقوق مرا به طور اکمل می نمائی و از من جانبداری میکنی؛ درحالی که تو با اهل پیامبریت بدانگونه هستی و بدانها ضررها و مصائبی را وارد می سازی؟! و سوگند بخدا آن نمی باشد مگر از ضعف ایمانت، و از مکاری که خدا به تو نموده است، و از استدراجت بطوری که آن را در نیابی و نفهمی! و صورت مکر خداوندی به تو این می باشد که تو میگوئی و بدان اعتقاد داری که تو از دین خدا و شریعت خدا دفاع میکنی و درباره طلب حقت میگوئی: من طلب نمی کنم مگر آنچه را که خداوند طلب آن را برای من مباح کرده است. اما در صورت این طلب مشروع، مندرج می باشد مذمت و بغض و سخط و غضب و برتر داشتن و مقدم داشتن خودت را بر اهل البیت بدون آنکه خودت مشعر به این حقیقت بوده باشی! و داروی شفا بخش برای این مرض مهلک آنست که: برای خودت در برابر آنان حقی را نبینی! و از حق خودت تنازل کنی تا آنکه در طلب آن حق، آنچه برای تو بر شمردم مندرج نگردد.

و تو حاکم مسلمین نخواهی بود مگر زمانی که متعین گردد بر تو اقامه حدی و یا انصاف مظلومی و یا ردّ حقی را به اهل آن! بنابراین اگر به ناچار و لا محاله حاکم می باشی، پس باید کوشش و سعی خویشتن را در آن مبذول داری تا صاحب حق را به رفع ید از حقتش تنازل دهی در صورتی که محکوم علیه از اهل بیت است! و اگر با وجود این، محکوم له حاضر برای رفع ید از حقتش نشد در این صورت میتوانی حکم شرع را اجرا نمائی.

ای ولی! هر آینه اگر خداوند درجات اهل بیت را در آخرت برای تو مکشوف گرداند، تمنا میکنی که ایکاش من هم غلامی از بردگان آنان بودم. خداوند به ما راه رشد و صلاحمان را الهام فرماید! پس بنگر که تا چه حد منزله سلمان از جمیع صحابه اشرف می باشد!- تا اینکه میگوید:

«و از جمله اَسرار اَقطاب آن می باشد که: خداوند به آنها علم مکر را آموخته است، آن مکرری را که خداوند درباره بندگان در بغض و عداوت اهل بیت اِعمال میکند، با وجود ادّعی آن بندگان محبّت و مودّت خود را درباره رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم با فرض آنکه رسول خدا از امت خود سوال مودّت درباره ذوی القربای خود را نموده است و خود آن حضرت هم از جمله اهل بیت می باشد. و علی هذا اکثریّت از مردم آنچه را که رسول خدا به امر خدا درباره ذوی القربی و اهل بیت از آنها خواسته است بجای نمی آورند، و در این امر عصیان خدا و رسول خدا را می کنند. و از اَقربای رسول خدا به کسی محبّت ندارند مگر به آن کسانی که از وی محبّت و احسان دیده باشند. بنابراین، ایشان به اغراض و مقاصد خود محبّت دارند و به نفوس خود عشق می ورزند نه به ذوی القربی و اهل بیت. (و این از زمره مکرهائست که مردم بدان دچار می باشند.)»

باری، عقیده ما آن می باشد که: منظور از اهل بیت، خصوص چهارده معصوم علیهم السّلام بوده و آیه تطهیر درباره ایشان نازل گردیده است؛ و بنابراین، این تفصیلات وارده در کلام محیی الدّین مورد ندارد. امّا از آنجا که وی اهل بیت را راجع به جمیع اولاد و نسل حسنین و امیر المؤمنین علیهم السّلام تا روز قیامت میداند، ناچار چنین بحث مشرووحی را نموده است. و اینک شما بنگرید: آیا سزاوار است به چنین کسی که مدّعی است تا روز قیامت لازم است جمیع افراد امت حقوق سادات را تا این درجه مراعات نمایند و از حقوق خود نسبت بدیشان کلاً و طُرّاً درگذرند و افتخارشان آن باشد که

همچنین نادرست است.

خود را غلام و مملوک سادات بدانند، نسبت ناصبی

بودن و عداوت با أهل البيت را داد؟! ﴿سُبْحَانَكَ هَذَا

بُهْتَانٌ عَظِيمٌ﴾

تحریف محدّث نوری در نقل عبارت محیی

الدّین از «محاضرات»

سوّم و چهارم آنکه میگوید: «رجیون جمعی

از اهل ریاضتند در ماه رجب که اکثر کشف ایشان

اینست که رافضیان را به صورت خوک می بینند.» از

این عبارت مشهود است که: اوّلًا اکثر کشف آنها

اینست، یعنی زیادتین مکاشفاتی که در ماه رجب

دارند اینست؛ و ثانیاً کشف ایشان یعنی کشف آنها و

آن جماعت این است؛ درحالی که ما در عبارت

منقوله از محیی الدّین دیدیم که او میگوید: من فقط

با یک نفر از آنها که سبزی فروش بود برخورد کردم،

و او هم فقط به عنوان یکی از مشاهداتش گفت: من

آنها را می بینم. یعنی از میان رجیون که چهل نفرند،

فقط یک تن از ایشان، آن هم تنها در یک کشف دیده

است. و در عبارت محدّث نوری یک کشف، به اکثر

کشف، و آن مرد واحد به جماعت ایشان تحریف

شده است.

پنجم آنکه: عبارت آن مرد رَجَبِيّ در

مکاشفه‌اش، مشاهده روافض را به صورت کِلاب

(سگ) است و محدّث نوری در نقل به صورت خوک

آورده‌اند. و معلوم است که خوک بدتر و زشت‌تر و

قبیح‌تر است. زیرا سگ صفت درندگی دارد و خوک

صفت بی غیرتی و بی ناموسی و شهوت‌پرستی. و ترجمه

کلاب را به خوک در جائی نیافته‌ایم.^۱

مراد از روافض در مکاشفه منقوله از

«مسامرات» خوارج هستند

اینک نوبت رسیده است به اصل مکاشفه آن

مرد رَجَبِيّ که رافضیان را به صورت کلاب می‌دیده

است. آن مکاشفه مکاشفه صحیح است نه غلط. امّا

مراد از روافض، خوارج می‌باشند نه طائفه امامیه. و

معلوم است که خوارج دارای صفت سَبُعِيّت و

^۱ در «فتوحات» ج ۲، ص ۸ آمده است که: آن مرد رَجَبِيّ، روافض را بصورت خنزیر می‌دیده است. و بین این کلام و کلامی که ما از «محاضرات» حکایت نمودیم اختلاف است، و محطّ اشکال ما بر حاجی نوری رحمة الله علیه عبارت منقوله او از «محاضرات» است و وی عبارتی را از «فتوحات» نقل نکرده است. و در عبارت «فتوحات» که تعبیر به خنازیر شده است این إشکال وارد نمی‌باشد، و امّا بنا بر نقل او از «مسامرات» با وجودی که وی خریّت فنّ حدیث و نقل و تاریخ است هر پنج اشکال وارد است.

درندگی همچون سگ هستند؛ و در مکاشفه معنوی
به صورت واقعی خودشان برای آن مرد ظهور پیدا
نموده‌اند.

دلیل ما برای اینکه مراد از روافض در این
عبارت خوارج است سه چیز می‌باشد:

اول: در بسیاری از عبارات اهل عامّه دیده
می‌شود که روافض را در خصوص خوارج بکار
برده‌اند، نه درباره شیعه. و این حقیقت برای افرادی که
به کتب تاریخ و سیر آنها اطلاع و ممارست داشته باشند
مشهود است.

دوم آنکه: محیی الدین اهل مغرب بوده است.
می‌لادش در اِشْبیلیه و اَنْدلس یعنی اسپانیا بوده است.
و در آنجا جمعی از خوارج بلکه کثیری از آنها در الجزائر
و مراکش بسر می‌بردند بواسطه مسافرت و اقامت و
دعوت عَکْرَمَه که

غلام عبد الله بن عباس بود و بر او و بر عبد الله بن مسعود نسبت کذب به رسول خدا میداد. و مردی دروغ باف و لاف زن بود، و به تاریخ و حدیث هم اطلاع کافی داشت، و به تفسیر هم وارد بود؛ اما از دشمنان سرسخت امیر المؤمنین علیه السلام بود، و برای انحراف مردم از مقام ولایت و تبدیل ولایت حقّه به شجره ملعونه دستی قوی داشت. وی بواسطه تحریف روایات، و تحریف در تفسیر آیات، جمعی کثیر از اهل مغرب را به عقیده خوارج سوق داد بطوری که خوارجی هم که امروزه در آن نواحی می‌باشند از آثار شوم و زشت تربیت عکرمه باقی مانده‌اند.^۱ و لیکن تشیع در اوّل امر در آن نواحی قدم نگذارده است.

و فتح اندلس هم توسط بنی امیه و بقاء آن هم توسط آخرین دودمان آنها انجام گرفت، و تا سالیان درازی اولاد مروان حمار در آنجا حکومت داشتند. اهالی مغرب زمین مالکی مذهب می‌باشند، و شیخ محیی الدین هم به صورت ظاهر مالکی بوده و در

^۱ در درس ۴۰ تا ۴۵ از جلد سوّم «امام‌شناسی» از دوره علوم و معارف اسلام، ص ۲۱۰ تا ص ۲۱۴ تاریخ و هویت عکرمه بطور مختصر آمده است.

خاندان مالکی نشو و نما یافته است. بنابراین تعبیر از خوارج با لفظ روافض در آن بلاد غیر شیعه‌نشین قریب به واقع، بلکه با این قرائن متعین می‌باشد.

سوّم آنکه: از همه کتابهای محیی الدین هم صرف

نظر کنیم، در همین کتاب «محاضرات» وی که این

داستان را محدّث نوری از آنجا نقل کرده است؛ بقدری

روایات و حکایات و شواهد تاریخی بسیار است که با

وجود آنها احتمال حمل روافض بر طائفه شیعه محال

می‌نماید.

یعنی اگر کسی «مسامرات» را مطالعه کند و

چون بدینجا رسد و معنی روافض را شیعه بپندارد،

یک مرتبه در جای خود خشک می‌شود که یعنی

چه؟! آخر او فقط قبل از چند ورق میگوید:

و لا کریمِ اَکْرَمٍ مِنْ ءَالِ مُحَمَّدٍ؛ کُلُّهُمْ کَبِیرٌ لَیْسَ

فِیْهِمْ صَغِیرٌ.

«بزرگوار و صاحبِ مجددی بزرگوارتر و

گرامی‌تر از آلِ محمد نیست؛ همه ایشان بزرگند و در

میانشان کوچکی نیست.»

مطالب وارده در «محاضرات» داله بر خلوص

شیخ محیی الدین

و این عبارت از خود محیی الدین است که در

ضمن داستانی بدین گونه بیان نموده است:

خَلِیْفَةُ عَدْلِ، قَضَاءٌ وَاجِبٌ حَقٌّ وَ فَضْلٌ:

پیغمبری پیش از رسول خدا صلی الله علیه و آله

و سلّم بود که به وی خالد بن سنان^۱ می‌گفتند. چون

دختر او را رسول خدا دیدند و دانستند که دختر

اوست، فرمودند: مَرَحَبًا بِابْنَةِ نَبِيِّ أَضَاعَهُ قَوْمُهُ. «مرحبا

به دختر پیامبری که قومش حق آن پیغمبر را ضایع

کردند.» و در اینجا پیامبر ما داستان آن پیغمبر را بیان

^۱ خالد بن سنان عبسی را محیی الدین از پیمبران میدانند و گفته است: او از اولاد حضرت اسمعیل است و دخترش، پیامبر را ادراک نموده است. داستان او را محیی الدین در «محاضرات» (محاضرة الأبرار و مسامرة الاخيار) ج ۱، ص ۷۷ آورده است.

کردند.

و رویه و عادت رسول خدا این بود که میفرمود:

إِذَا أَتَاكُمْ كَرِيمٌ قَوْمٍ فَأَكْرِمُوهُ! «چون مرد بزرگوار و

صاحب عزتی از هر قوم و گروهی باشد به نزد

شما بیاید، وی را گرامی بدارید و معزز

بشمارید!»

وَ لَا كَرِيمَ أَكْرَمُ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ؛ كُلُّهُمْ كَبِيرٌ لَيْسَ

فِيهِمْ صَغِيرٌ

برای ما از حدیث عمران روایت شده است

که: عیسی حدیث کرد برای ما از ضمّرة که او گفت:

قَالَ عُمَرُ بْنُ عَبْدِ الْعَزِيزِ لِبَعْضِ وُلْدِ الْحُسَيْنِ بْنِ

عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ: لَا تَقِفْ عَلَيَّ بَابِي سَاعَةً وَاحِدَةً إِلَّا

^۱ در «مستدرک حاکم» ج ۴، ص ۲۹۱ و ۲۹۲ وارد است که:

جابر روایت میکند که: جُرَیْرُ بر رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم وارد شد و عندهُ أصحابه. أصحاب او دریغ کردند از اینکه جای خود را به او بدهند. رسول خدا ردای خود را گرفت و به سوی او انداخت تا بر روی آن بنشیند. جُرَیْرُ با گردن و صورت خود ردا را گرفت و بوسید و بر روی دیده نهاد و گفت: ﴿أَكْرَمَكَ اللهُ كَمَا أَكْرَمْتَنِي﴾! «خدایت بزرگوار بدارد همچنان که مرا مکرم داشتی!» و سپس ردا را بر دوش رسول الله گذارد، و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم فرمود: ﴿مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ، فَإِذَا أَتَاهُ كَرِيمٌ قَوْمٍ فَلْيُكْرِمْهُ﴾. «کسی که به خدا و روز قیامت ایمان دارد، چون شخص محترمی به سوی او آید واجب است او را گرامی بدارد.» (هَذَا حَدِيثٌ صَحِيحٌ الْإِسْنَادِ وَلَمْ يُخْرِجَاهُ بِهَذِهِ السِّيَاقَةِ.)

سَاعَةً تَعْلَمُ أَنِّي فِيهَا جَالِسٌ فَيُؤْذَنُ لَكَ عَلَيَّ وَقْتُ تَأْتِي.
فَأَفْعَلُ، فَإِنِّي أَسْتَجِي مِنَ اللَّهِ أَنْ تَقِفَ عَلَيَّ بَابِي فَلَا يُؤْذَنُ
لَكَ!

«عمر بن عبد العزيز به بعضی از اولاد حسین

بن علی بن ابی طالب گفت: بر در خانه من یک
ساعت هم درنگ مکن مگر آن ساعتی را که بدانی
من در آن ساعت جلوس دارم، تا اینکه برای ملاقات
تو با من اذن گرفته شود که در همان ساعت بیائی و
ملاقات کنی. زیرا که من از خدا حیا میکنم تو در
خانه من توقف کنی و اذن ملاقات به تو داده
نشود!»^۱

و سوال معاویه را از ضرار در وصف علی علیه

السّلام که ضرار به او میگوید: مرا از بیان آن معفو بدار!

گفت: معفو نمیدارم. در این حال ضرار میگوید: أَمَّا إِذْ

لَا بُدَّ، إِنَّهُ وَاللَّهِ كَانَ بَعِيدَ الْمُدَى، شَدِيدَ الْقُوَى - وَ يَكُ

صفحه از حالات آن حضرت را بیان میکند و در آخر

آن میگوید: ءَاهِ مِنْ قِلَّةِ الزَّادِ وَ بَعْدِ السَّفَرِ وَ وَحْشَةٍ

^۱ «محاضرات» ج ۱، ص ۲۳۸

الطَّرِيقُ! در این حال اشکهای معاویه فرو ریخت و
توانست خودداری کند، و با آستینش خشک می نمود،
و گریه گلوی آن جمعیت حَضار را گرفت؛ تا آخر
داستان را ذکر میکند.^۱

۲...

^۱ «محاضرات» ج ۲، ص ۱۳۷؛ و کسانی که این داستان را از ضِرار نقل کرده‌اند و در کتب خود ثبت نموده‌اند بسیارند، از جمله سید هاشم بحرانی در «غایة المرام» باب ۱۳۱، [ادامه در صفحه بعد]

^۲ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] ص ۶۷۳ از «نهج البلاغة» از ضِرار بن ضَمْرَةَ الضَّبَّابِ، در حدیث ششم، و از ابن ابی الحدید فی «الشرح» از کتاب عبد الله بن إسمعیل فی «التَّنزیل علی نهج البلاغة» از ضِرار و نیز در حدیث هفتم، از ابن ابی الحدید از ابن عبد البرّ در کتاب «استیعاب»؛ و نیز در باب ۱۳۲، ص ۶۷۴ از طریق خاصّه از ابن شهر آشوب در حدیث دوم نقل میکند؛ و أيضاً محمّد بن طلحه شافعی در کتاب «مطالب السُّؤل» ص ۳۳؛ و زرندی در کتاب «نظم دُرَر السَّمطین» در قسم اوّل از سِمَط اوّل آن کتاب ص ۱۳۴ و ۱۳۵ از ابو صالح؛ و أبو نُعیم در «حلیة الاولیاء» ج ۱، ص ۸۴ با اسناد خود از محمّد بن سائب کلبی از ابو صالح؛ و شیخ سلیمان قندوزی حنفی در کتاب «ینابیع المودّة» باب ۵۰، ص ۱۴۴ و باب ۵۶، ص ۲۱۶؛ و شیخ صدوق در کتاب «أمالی» طبع سنگی، ص ۳۷۱؛ و مجلسی در «بحار الانوار» طبع حروفی حیدری، ج ۴۱، ص ۱۲۰ از «إرشاد القلوب» دیلمی؛ و ابن حجر هیتمی در کتاب «الصّواعقُ المحرقة» فصل ۳ از باب ۹، ص ۷۸؛ و ابن عبد البرّ در کتاب «استیعاب» در ذکر امیر المؤمنین علیه السّلام در رقم ۱۸۵۵، ج ۳، ص ۱۱۰۷ و ۱۱۰۸؛ جمیع اینها از ضِرار روایت می کنند. فقط محدث قمی در «سفینة البحار» طبع سنگی، ج ۲، ص ۱۷۰ از کتاب «المحاسن و المساوی» ابراهیم بن محمّد بیهقی که یکی از اعلام قرن سوم است - و این کتاب را در ایّام مقتدر عبّاسی نوشته است - از عدیّ بن حاتم طائی روایت کرده است بدین گونه که:

رَوَى أَنَّ عَدِيَّ بْنَ حَاتِمٍ دَخَلَ عَلَى مَعَاوِيَةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ. فَقَالَ: يَا عَدِيُّ! أَيْنَ الطَّرَفَاتُ؟! يَعْنِي بَنِيهِ طَرِيفًا وَ طَارِفًا وَ طَرْفَةً. قَالَ: قُتِلُوا يَوْمَ صِفِّينَ بَيْنَ يَدَيْ عَدِيَّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ. فَقَالَ: مَا أَنْصَفَكَ ابْنُ أَبِي طَالِبٍ إِذْ قَدَّمَ بَنِيكَ

و انتقاد از معاویه را به صورت گفتاری که
واردین بر او میکردند بیان میکند. مثل آنکه با سند
خود روایت میکند از ابو بکره که بر او وارد شد و به
او گفت:

«اتَّقِ اللَّهَ يَا مُعَاوِيَةُ! وَ اعْلَمْ أَنَّكَ فِي كُلِّ يَوْمٍ يُخْرَجُ
عَنكَ وَ فِي كُلِّ لَيْلَةٍ تَأْتِي عَلَيْكَ، لَا تَزْدَادُ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا بُعْدًا
وَ مِنَ الْآخِرَةِ إِلَّا قُرْبًا. وَ إِنَّ عَلَى أَثْرِكَ طَالِبًا لَا تَفْوُتُهُ، وَ
قَدْ نَصَبَ لَكَ عَلَمًا لَا تَجُوزُهُ. فَمَا أَسْرَعَ مَا تَبْلُغُ، وَ مَا

وَ أُخْرَ بَنِيهِ! قَالَ: بَلْ مَا نَصَفْتُ عَلِيًّا إِذْ قُتِلَ وَ بَقِيَتْ.

(دور از حریم کوی تو شرمنده ماندهام)**

شرمنده ماندهام که چرا زنده ماندهام)

قال: صِفْ لِي عَلِيًّا. - از اینجا تا آخر روایت بعینه با همان عباراتی است که
دیگران از ضمیره نقل نموده‌اند. و تمام این خبر را همان طور که محدث قمی
حکایت نموده است بیهقی در کتاب «المحاسن و المساوی» ج ۱، ص ۷۲ و
۷۳ از طبع مصر، مطبعه نهضت آورده است. و در پاورقی آن محقق و معلق
آن: محمد أبو الفضل إبراهيم گوید:

این خبر را در کتاب «الریاض النضره» ج ۲، ص ۲۱۲؛ و مسعودی در «مروج
الذهب» ج ۲، ص ۴۳۳ آورده است.

و نیز در همین کتاب ص ۷۰ و ۷۱ همین مضمون را قدری مختصرتر از ابن
عبّاس که بر معاویه داخل شد نقل کرده است.

و حقیر آن را مشروحاً در مواعظ روز بیست و ششم ماه مبارک رمضان سنه
۱۳۹۰ هجریه قمریه در مسجد قائم طهران، در ضمن بحوث قرآنیّه در ص
۳۴۸ و ۳۴۹ از نسخه خطی ذکر نموده‌ام ولی تا به حال توفیق طبع آن در
کتب مطبوعه همراه نبوده است؛ امید است از این به بعد إن شاء الله تعالی در
جای مناسبی ذکر شود.

أَوْشَكَ أَنْ يُلْحَقَكَ الطَّالِبُ! وَأَنَا وَمَنْ نَحْنُ فِيهِ وَأَنْتَ
زَائِلٌ؛ وَالَّذِي نَحْنُ إِلَيْهِ صَائِرُونَ بَاقٍ. إِنَّ خَيْرًا فَخَيْرٌ وَ
إِنَّ شَرًّا فَشَرٌّ! ^۱»

«ای معاویه از خدا بپرهیز! و بدانکه هر روزی
که از تو بگذرد و هر شبی که بر تو وارد شود، دوریت
از دنیا بیشتر و نزدیکیات به آخرت افزون‌تر
میگردد. و در پشت سر تو طالبی است که میخواهد
تو را دریابد و تو از دست آن نمی‌توانی فرار کنی، و
برای تو نشانه و علامتی گذارده است که از آن
نمی‌توانی بگذری. پس چقدر تو سریع خواهی
رسید، و چقدر نزدیک است که آن جوینده تو را
دریابد و به تو برسد! و من و تو و آن افرادی که با ما
هستند همگی زائل و فانی می‌باشیم؛ و اما آن کس که
ما به سوی وی خواهیم گردید و منقلب خواهیم شد
باقی است. نتیجه کار خیر، خیر است و نتیجه کار
شرّ، شرّ است!»

در «محاضرات» محیی الدین از حضرت صادق

^۱ «محاضرات» ج ۲، ص ۱۳۸

علیه السلام روایت دارد

محبی الدین در «محاضرات» از حضرت صادق

علیه السلام نیز روایت دارد. او در تحت عنوان «مَنْ

عَمِلَ عَلَى قَوْلِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وَأَلِيهِ) وَسَلَّمَ: كُلُّ أَمْرٍ لَا

يَبْدَأُ فِيهِ بِذِكْرِ اللَّهِ فَهُوَ أَجْزَمٌ» میگوید:

ما از حدیث دینوری روایت شده‌ایم که

گفت: محمد بن موسی، از

پدرش خبر داد به ما که گفت: سَمِعْتُ الْاَضْمَعِيَّ

يَقُولُ: حميد طويل گفت: من هيچگاه با ثابت بنانی برای

انجام حاجتی همراه نشدم مگر آنکه اولین کاری را که

بدان ابتدا می نمود سُبْحَانَ اللَّهِ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ لَا إِلَهَ إِلَّا

اللَّهُ وَ اللَّهُ أَكْبَرُ بود؛ و پس از آن حاجتش را به زبان

می آورد.

و از حدیث او همچنین از یزید بن اسمعیل،

از قبیصة از سفیان ثوری روایت است که:

إِنَّ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ قَالَ لَهُ: إِذَا جَاءَكَ مَا تُحِبُّ فَأَكْثِرْ

مِنَ الْحَمْدِ لِلَّهِ، وَ إِذَا جَاءَكَ مَا تَكْرَهُ فَأَكْثِرْ مِنْ لَا حَوْلَ وَ

لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ، وَ إِذَا اسْتَبَطَّتَ الرِّزْقَ فَأَكْثِرْ مِنْ

الاسْتِغْفَارِ!

قَالَ سُفْيَانُ: فَانْتَفَعْتُ بِهَذِهِ الْمَوَاعِظِ.

«جعفر بن محمد به او گفت: زمانی که چیز

پسندیده و محبوبی به تو رسید الْحَمْدُ لِلَّهِ زیاد بگو،

و زمانی که چیز ناپسند و مکروهی به تو رسید زیاد

بگو: لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ، و زمانی که دیدی روزی

تو دیر میرسد زیاد استغفار بر زبان جاری کن!

سفیان گفت: من این مواعظ حضرت را که به

کار بستم از آن فائده و نتیجه بردم.»

و اما مُسَلِّم بن حَجَّاج در صحیحش آورده است

که: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ (و آله) و سَلَّمَ كَانَ يَقُولُ

فِي السَّرَّاءِ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُنْعِمِ الْمُتَفَضِّلِ؛ وَ كَانَ يَقُولُ فِي

الضَّرَّاءِ: الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى كُلِّ حَالٍ.

«در وقت گشایش و مسرت می گفت: حمد

از آن خدای نعمت بخشنده و فضل و رحمت دهنده

است؛ و در وقت گرفتاری و شدت می گفت: حمد

از برای خداست در هر حال.»^(۱)

بالجمله ما باید در گفتار و رفتار از تعصب

نابجا دور باشیم که قرآن از آن تعبیر به حمیت

جاهلیة^۲ فرموده است. و همان طور که شیعه از

تهمتها و بهتانهای بیجای عامه خسته و منضجر است،

عامه نیز از دعوای بیجا و نسبت ناروا خسته و ملول

می شوند.

شیعه به هر مقداری که از تعصب جاهلی خود

^۱ «محاضرات» ج ۲، ص ۲۸۰ و ۲۸۱

^۲ صدر آیه ۲۶، از سوره ۴۸: الفتح: إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةِ

را دور کند، به همان قدر به مکتب امیر المؤمنین علیه السلام نزدیک شده است. زیرا آن مکتب، مکتب حقّ است. از افراط و تفریط به دور است. و خدای ناکرده اگر ما برای اثبات حقّانیت مکتبمان حاضر به تهمت و ناسزا به آنها شویم، به همان اندازه سنّی شده‌ایم؛ و اگر أحياناً آنها در نسبت به ما دست از بهتان‌شان بردارند و عین حقّ را بگویند و بنویسند، به همان اندازه شیعه شده‌اند.

اگر ما به خاطر صاحب ولایت بخواهیم دروغی را بگوئیم و به آنها ببندیم، در اوّلین موقف عرصات قیامت، خود صاحب ولایت از ما مؤاخذه میکند تا چه رسد به آن شخص که به وی نسبت کذب داده‌ایم.

سبب طول کلام در بحث از هویت و شخصیت

محبی الدین عربی

باری، سخن درباره هویت و شخصیت محبی الدین طول کشید، ولی طولی ممدوح و پسندیده بود؛ چرا که این مرد صاحب فضیلت در میان ما مظلوم واقع شده است. و این مطالب راهگشائی

برای سروران و بزرگان نظاره کننده بالاخص طلباب
ذوی العزّة و الاحترام خواهد شد که به عین کرم و
رضا بنگرند و بر حقیر فقیر نیز خرده نگیرند که:

وَ عَيْنُ الرِّضَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيلَةٌ *** وَ لَكِنَّ عَيْنَ
السُّخْطِ تُبْدِي الْمَسَاوِيَا^۱

تفسیر حضرت حدّاد عبارت محیی الدّین را:

«وَ لِكُلِّ عَصْرٍ وَاحِدٌ يَسْمُو بِهِ»

در همین سفر که در محضر حضرت آقای

حاج سید هاشم حدّاد اعلیٰ الله درجته بودم، و سخن

از محیی الدّین عربی زیاد به میان می آمد - و به همین

مناسبت هم حقیر در اینجا کلام را قدری درباره

شخصیت او گسترش دادم - روزی از روزها جناب

مغفور مرحوم حاج غلامحسین سبزواری که از

ارادتمندان ایشان و از زوّار همدانی و اُسبِق تلامذه

مرحوم آیه الله أنصاری بود، از زیارت حرم مطهر که

برگشت و نشست گفت: اینک که از زیارت حضرت

أبا الفضل علیه السّلام مراجعت میکردم، در شارع

^۱ «. نگرش و دیدار کسی را از روی رضا و محبّت، چشم را از رؤیت عیوب
او خسته میکند؛ و لیکن نگرش و دیدار از روی سخط و غضب، بدیهای او
را ظاهر می نماید.»

عبّاسیه به خاطر آمد بیتی را که در راهرو ورودی
قبر محیی الدّین به سرداب نوشته‌اند؛ و این بیت از
خود اوست:

وَلِكُلِّ عَصْرٍ وَاحِدٌ يَسْمُو بِهِ *** وَأَنَا لِبَاقِي الْعَصْرِ
ذَاكَ الْوَاحِدِ

«در هر عصر و دوره‌ای یک نفر به وجود
می‌آید که آن عصر بواسطه او عظمت می‌یابد؛ و من
برای تمام اعصار و دوره‌های آینده آن یک نفر
می‌باشم.»

و می‌گفت: من خودم این بیت را در آنجا
قرائت کرده‌ام، و عجیب ادّعای عظیمی است که
محیی الدّین کرده است!؟

حضرت آقا فرمودند: هیچ عجبی ندارد؛ و
این گفتار او یک گفتار عادی و معمولی است. و این
اختصاص به محیی الدّین ندارد. هر کس به عرفان
خدا برسد و فانی شود، این نغمه اوست. زیرا در
عالم فناء محیی الدّین نیست؛ خداست که سخن
می‌گوید. و معلوم است که: خدا اختصاص به زمانی
دون زمانی ندارد. او همیشه بوده و هست و خواهد

بود - انتھی کلام ایشان.

و نظیر این مفاد، مفاد بیت ابن فارض است

که آخرین بیت از تائیه کبرای اوست. امّا محیی الدین

خود را برای جمیع أعصار بعدی یگّه تاز میدان

توحید

میداند و ابن فارض شاگردش برای جمیع اعصار
قبلی. وی میگوید:

وَمِنْ فَضْلِ مَا أَسَارَتْ شُرْبُ مُعَاصِرِي *** وَمَنْ
كَانَ قَبْلِي فَأَلْفَضَائِلُ فَضَلْتِي^۱

«و از ته مانده و باقیمانده آنچه را که من

نوشیدم، نوشیدن معاصرین من است و نوشیدن

کسانی که پیش از من بوده‌اند، بنابراین تمام فضائل

عبارت است از بقیه و زیاد مانده نوشیدن من.»

گفتار اهل توحید در حال فناء، گفتار خداوند

است

و أقول: بر این اساس حمل می‌شود کلام

بسیاری که جملاتی همچون «أَنَا الْحَقُّ» و یا «لَيْسَ فِي

جُبَّتِي سِوَى اللَّهِ» گفته‌اند و یا آنچه را که از امیر

المؤمنین علیه السلام در خطبه بیان و تنجیه آمده

است بر فرض صحّت خطبه و تمامیت اسناد و

استنادش به آن حضرت.

^۱ «دیوان ابن فارض» طبع بیروت، دار صادر (سنه ۱۳۸۲) ص ۱۱۶ سطر
۷۶۱ از تائیه کبری که معروف به نظم السلوک است. در «أقرب الموارد»
گوید: أَسَارَ الشَّارِبُ فِي الْإِنَاءِ إِسَارًا: أَبْقَى فِيهِ بَقِيَّةً، مِثْلَ سَأَرَ. وَ مِنْهُ أَسَارَتْ
الْإِبِلُ فِي الْحَوْضِ. وَ يُقَالُ: إِذَا شَرِبْتَ فَاسْتَبِرْ.

زیرا اگرچه تفوه به این کلام، سخن حق است،
و لیکن از کَمَلین این گونه تعبیرات را که به شَطَحیات
و طامات نام نهند، دیده نشده است. بزرگترین عارف،
حضرت رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ بوده
است، و این گونه تعبیر نفرموده است؛ و گرنه بجای **قُلْ**
هُوَ اللهُ أَحَدٌ می گفت: **قُلْ أَنَا اللهُ أَحَدٌ**. امیر المؤمنین
علیه السلام هم اولین شاگرد مکتب اوست، آنگاه در
خطبه عمومی برای جمیع مردم چنان و چنین بگوید،
صحیح نیست. و لذا به همین دلیل، سَنَد این نحوه از
روایات مردود است. آری در مجالس خصوصی با
بعضی از أَحَبِّهِ وَ أَعَزِّهِ از اولاد و یا از أَصْحَابِ برای
معرفی ذات حق و وصول بنده خدا به مقام فَنَاءِ فِي اللهِ
این گونه تعبیرات اشکال ندارد؛ گرچه باید

استنادش تمام و اسنادش به ثبوت برسد. و مجرد امکان، دلیل بر وقوع نمی‌گردد. مطالبی که در این زمینه از بایزید بسطامی و منصور حلاج آمده است، دلیل بر عدم کمال آنان است.

جرم و گناه حسین بن منصور حلاج، کشف

اسرار بود

یکی از عالی‌ترین ثمره استاد همین است که شاگرد را خودسر و یله نمی‌گذارد؛ و محال است با تحقق معانی عالی‌ه عرفانیه در شاگرد، این نحوه از کلمات از او صادر شود. حسین منصور حلاج استاد نداشت؛ و همین موجب خطرات برای وی شد.

نظیر این معنی را باباطاهر عریان می‌گوید:

به هر ألفی ألف قدی بر آيو *** ألف قدّم که در

ألف آمدستم

و سعدی شیرازی نه از راه توحید و عرفان، بلکه از جهت ادّعی علو ادبیات و بلاغت خود می‌گوید:

هر کس به زمانِ خویشتن بود *** من سعدی

آخر الزمانم

کلام مرحوم قاضی و مرحوم حدّاد دربارهٔ

إفشاء سرّ

حضرت آقا حاج سید هاشم، طریقه حلّاج را ردّ میکردند و میفرمودند: در آنچه از او نقل شده مطالبی است که دلالت بر نقصان او دارد. از صدر اسلام تا کنون کسی به جامعیت مرحوم آقا (قاضی) نیامده است. و ابدأً از ایشان و یا احدی از شاگردانشان این گونه مطالب دیده نشد.

مرحوم آقا روزی به من گفتند: سید هاشم! سرّ را فاش مکن که گرفتار می شوی! روزی میرسد که از اطراف و اکناف بیایند و عتبه درت را ببوسند. میفرمودند: من در تمام مدّت عمر یکبار آنهم در حقیقت بواسطه محذور و حیا سرّی را فاش کردم و تا بحال که دهها سال است از آن میگذرد گرفتار آنم.

جرم و گناه حسین بن منصور حلّاج، کشف

اسرار بود

منصور حلّاج اصل مطالبش همان مطالب سائر عرفاست و چیز دیگری ندارد؛ امّا چون فاش کننده اسرار إلهی بود، خلقی را به فتنه و فساد

انداخت و سرش را بالای چوبه دار برد.

میفرمودند: عطار مطالبی را از حلاج نقل کرده

است که هر عارفی آن را ببیند و بشنود، رویه و روش وی را نمی‌ستاید. از جمله درباره او میگوید:

«اغلب مشایخ کبار در کار او ابا کردند و

گفتند: او را در تصوّف قدمی نیست، مگر عبد الله

خفیف و شبلیّ و أبو القاسم قشیریّ، و جمله

متأخّران إلّا ما شاء الله کی او را قبول کردند. و أبو

سعید بن أبو الخیر قدّس الله روحه العزیز، و شیخ أبو

القاسم گرگانی، و شیخ أبو علی فارمدی، و امام

یوسف همدانی رحمه الله علیهم أجمعین، در کار او

سیری داشته‌اند؛ و بعضی در کار او متوقّف‌اند.^۱»

و از جمله میگوید: و شبلی گفته است که:

من و حلاج یک چیزیم؛ اما مرا به دیوانگی نسبت

کردند خلاص یافتم، و حسین را عقل او هلاک کرد.^۲

و از جمله گوید: «و پیوسته در ریاضت و

عبادت بود. و در بیان معرفت و توحید و در زیّ اهل

صلاح و در شرع و سنّت بود که این سخن از او پیدا

^۱ «تذکرة الاولیاء» شیخ عطار، طبع مطبعة بریل در لیدن (سنه ۱۳۲۲) ج ۲،

ص ۱۳۵ و ۱۳۶، در ذکر حسین منصور حلاج

^۲ همان.

شد. امّا بعضی مشایخ او را مهجور کردند؛ نه از جهت مذهب و دین بود بل که از آن بود که ناخشنودی مشایخ از سرمستی او این بار آورد. چنانکِ اوّل به تُسْتَر آمد به خدمت شیخ سَهْل بن عبد الله، و دو سال در صحبت او بود. پس عزم بغداد کرد، و اوّل سفر او در هجده سالگی بود، پس به بصره شد و به عَمْر و بن عثمان پیوست و هجده ماه در صحبت او بود. پس یعقوب اَقْطَع دختر بدو داد. بعد از آن عمرو بن عثمان ازو برنجید، از آنجا به بغداد آمد پیش جُنید. و جنید او را به سکوت و خلوت فرمود. چند گاه در صحبت او صبر کرد، پس قصد حجاز کرد و یک سال آنجا مجاور بود.

باز به بغداد آمد با جمعی صوفیان به پیش

جنید آمد و از جنید مسائل

پرسید) جُنید جواب نداد و گفت: زود باشد که سر چوب پاره سرخ کنی!

گفت: آن روز که من سر چوب پاره سرخ کنم تو جامه اهل صورت پوشی. چنانک آن روز که ایمیّه فتوی دادند که او را ببايد کشت، جنید در جامه تصوّف بود نمی نوشت؛ و خلیفه گفته بود که: خطّ جنید باید.

جنید دستار و دُرّاعه در پوشید و به مدرسه شد، و جواب فتوی نوشت کی: نَحْنُ نَحْكُمُ بِالظَّاهِرِ. یعنی بر ظاهر حال کشتنی است، و فتوی بر ظاهر است؛ اَمَّا بَاطِنَ رَا خَدَايَ دَانِدُ بَس.

پس حسین از جُنید چون جواب مسائل نیافت متغیر شد و بی اجازت به تُسْتَر شد و یک سال آنجا بود، قبولی عظیم پیدا شد. و او هیچ سخن اهل زمانه را وزنی ننهادی تا او را حسد کردند. و عمرو بن عثمان در باب او نامه ها نوشت به خوزستان و احوال او در چشم اهل آن دیار قبیح گردانید.^۱

و از جمله گوید: و دو سال در حرم مجاور

^۱ «تذکرة الاولیاء» ج ۲، ص ۱۳۶ و ۱۳۷، در ذکر حسین منصور حلاج

شد. چون باز آمد احوالش متغیر شد، و آن حال به رنگی دیگر مبدل گشت که خَلق را به معنی میخواند که کس بر آن وقوف نمی یافت. تا چنین نقل کنند که او را از پنجاه شهر بیرون کردند.^۱

و از جمله گوید: «نقل است که چون حسین منصور حلاج در غلبه حالت از عمرو بن عثمان مکی تبرّی کرد، پیش جنید آمد.

جنید گفت: به چه آمده‌ای؟! چنان نباید که با

سهل تَسْتَری و عمرو بن عثمان مکی کردی!

حسین گفت: صَحْو و سُكْر دو صفت اند بنده

را؛ و پیوسته بنده را از

^۱ همان.

خداوند خود به اوصاف وی فانی نشود.

جُنید گفت: ای ابن منصور خطا کردی در

صحو و سکر. از آن خلاف نیست که صحو عبارت

است از صحّت حال با حقّ. و این در تحت صفت و

اكتساب خلق نیاید. و من ای پسر منصور! در کلام

تو فضولی بسیار می بینم و عبارات بی معنی.^۱

میفرمودند: جُنید از استادان عرفان است؛ و

وقتی حسین را تخطئه نموده است، معلوم شود در

کار حسین منصور حلاج خللی بوده است.

جُنید بغدادیّ می گوید: شیخ ما در اصول و

فروع و بلا کشیدن علیّ مرتضی است

جُنید میگوید: «شیخ ما در اصول و فروع و

بلا کشیدن علیّ مُرتضی است رضی الله عنه، کی

مرتضی به پرداختن حربها ازو چیزها حکایت

کردندی که هیچکس طاقت شنیدن آن ندارد که

خداوند تعالی او را چندان علم و حکمت کرامت

فرموده بود.

و گفت: اگر مرتضی این یک سخن به کرامت

^۱ «تذکرة الاولیاء» ج ۲، ص ۱۲ و ص ۹، در ذکر جنید بغدادی

نگفتی، اصحاب طریقت چه کردند؟

و آن سخن آنست که: از مرتضی سوال کردند

کی خدای را به چه شناختی؟!

گفت: بدانک شناسا گردانید مرا به خود که او

خداوندی است که شبه او نتواند بود هیچ صورتی، و

او را در نتوان یافت به هیچ وجهی، و او را قیاس

نتوان کرد به هیچ خلقی؛ که او نزدیکی است در

دوری خویش، و دوری است در نزدیکی خویش.

بالای همه چیزهاست، و نتوان گفت که تحت او

چیزی است. و او نیست چون چیزی، و نیست از

چیزی، و نیست در چیزی، و نیست به چیزی؛

سبحان آن خدائی که او چنین است، و چنین نیست

هیچ چیز

غیر او.

و اگر کسی شرح این سخن دهد مجلّدی برآید.

فَهِمَّ مَنْ فَهِمَ.^۱»

باری، گویا همه اتفاق دارند که: جُرْم حسین

منصور حلّاج کشف اسرارِ الهی بود، و این جرمی

است عظیم؛ چنانکه حافظ فرماید:

گفت: آن یار کزو گشت سرِ دارِ بلند *** جرمش

آن بود که اسرارِ هویدا میکرد^۲

^۱ «تذکرة الاولیاء» ج ۲، ص ۱۲ و ص ۹، در ذکر جنید بغدادی

^۲ «دیوان حافظ» طبع پژمان، ص ۵۱ و ۵۲، غزل شماره ۱۱۱؛ و تمام غزل این است:

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد *** و آنچه

خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد

گوهری را که به برداشت صدف در همه عمر

*** طلب از گمشدگان لب دریا میکرد

مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش *** کو

به تأیید نظر حلّ معماً میکرد

دیدمش خرّم و خندان قدح باده به دست ***

و اندر آن آینه صد گونه تماشا میکرد

گفت: آن یار کزو گشت سرِ دارِ بلند ***

ملاً صالح موسوی خلخالی در مقدمه کتاب

«شرح مناقب محیی الدین عربی» شطّحات را بدین

گونه تفسیر نموده است: «کلمه شَطْح را هر یک از

محققین طریقت شرح و تفسیری نموده‌اند.

مَحَقِّقُ جُرْجَانِ گوید: الشَّطْحُ عِبَارَةٌ عَنْ كَلِمَةٍ

جرمش آن بود که اسرار هویدا میکرد

آنکه چون غنچه لبش راز حقیقت بنهفت ***

ورق دفتر از آن نسخه مُحَشًّا میکرد

گفتم این جام جهان‌بین به تو کی داد حکیم ***

گفت آن روز که این گنبد مینا میکرد

آن‌همه شعبده عقل که میکرد آنجا *** سامری

پیش عصا و ید بیضا میکرد

فیض روح القدس از باز مدد فرماید ***

دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد

بیدلی در همه احوال خدا با او بود *** و او

نمیدیدش و از درد خدایا میکرد

گفتمش سلسله زلف بتان از پی چیست ***

گفت حافظ گله‌ای از دل شیدا میکند

الشَّطْحُ شَطْحًا فِي السَّيْرِ أَوْ فِي الْقَوْلِ: تَبَاعَدٌ وَ اسْتِرْسَالٌ (مقلوب شَطْحٌ).

عَلَيْهَا رَائِحَةٌ رُعُونَةٌ^۱

وَ دَعْوَى، وَ هُوَ مِنْ زَلَّاتِ الْمُحَقِّقِينَ؛ فَإِنَّهُ دَعْوَى
بِحَقٍّ يَفْصِحُ بِهَا الْعَارِفُ مِنْ غَيْرِ إِذْنِ إلهِيٍّ، بِطَرِيقٍ يَشْعُرُ
بِالنَّبَاهَةِ^۲.

«شَطْحُ عِبَارَتِ اسْتِ از گفتاری که در آن بوی

سبک مغزی و شتابزدگی و لغزش در سخن و ادعای
نابجا موجود است، و آن از جمله لغزشهای محققین
است؛ چرا که ادعا بحقی است که عارف بدونِ اِذْنِ
إلهی که از طریق مشعر به ارزش و شرف و کرامت
و توجّه باشد، پرده بر میدارد.»

«شَطْحِيَات» کلماتی است از سالک مجذوب

که فِيهَا رَائِحَةٌ رُعُونَةٌ وَ دَعْوَى

و شیخ محیی الدین خود گوید: الشَّطْحُ عِبَارَةٌ عَنْ

كَلِمَةٍ عَلَيْهَا رَائِحَةٌ رُعُونَةٌ وَ دَعْوَى؛ وَ هِيَ نَادِرَةٌ أَنْ تَوْجَدَ

(لاروس)

^۱ رَعْنٌ رَعْنًا وَ رَعِنٌ رَعِنًا وَ رَعْنٌ رُعُونَةٌ: حَمَقٌ، اسْتَرْخَى، كَانِ أَهْوَجَ فِي كَلَامِهِ؛
فَهُوَ أَرْعَنٌ. (المنجد) هَوَجٌ يَهْوَجُ هَوْجًا: كَانِ طَوِيلًا فِي حُمُقٍ وَ طَيْشٍ وَ
تَسْرُوعٍ؛ فَهُوَ أَهْوَجٌ. (المنجد) وَ دَرِ لُغَتِ فَارْسِيٍّ بِهَ مَعْنَى سَبِكِ سَرِيٍّ وَ بِي
مَخِيٍّ وَ تَهِيٍّ مَغْزِيٍّ اسْتِ.

^۲ نَبَهٌ نُبَهًا مِنْ نَوْمِهِ: اسْتَيْقَظَ. نَبَهُ وَ نَبَهَ وَ نَبَهَ نَبَاهَةً: شَرُفَ، اشْتَهَرَ، وَ كَانِ ذَا
نَبَاهَةٍ وَ هِيَ ضِدُّ الخُمُولِ؛ فَهُوَ نَابَهُ وَ نَبَهُ وَ نَبَهُ وَ نَبِيَهُ.

«شطح عبارت است از کلمه‌ای که بر آن بوی

سبکی و شتاب و ادّعی بیجا موجود است؛ و کم

اتّفاق می‌افتد که از محققین پیدا شود.»

و در اصطلاح متأخرین این جماعت،

شَطَحیات کلماتی را گویند که از سالک مجذوب در

حین استغراق مستی و سُكْر و جَد و غلبه شوق صادر

می‌شود که دیگران طاقت شنیدن آن نکنند؛ و او خود

نیز اگر از حالت مَحْو به هوشیاری صَحْو آید از

آن‌گونه گفتار ناهنجار اظهار کراهت و انکار نماید.

چنانچه شمّه‌ای از تمثیل این داستان را جلال الدّین

محمّد رومی در کتاب «مثنوی» در شرح حالت طیفور

بن عیسی بن آدم معروف به اَبی یزید بسطّامی که از

فرائد عصر خود بوده به رشته نظم درآورده و در

تبدّل حالات او گوید:

با مریدان آن فقیر مُحْتَشَم *** بایزید آمد که یزدان

نک منم

چون گذشت آن حال گفتندش صباح *** تو

چنین گفتمی و این نبود صلاح

و او خود نیز از این گونه کردار ندامت و استغفار
نموده گفت:

حقّ منزّه از تن و من با تنم *** چون چنین گویم
بباید کشتنم

تا آنکه مجدّداً تبدّل حالات ثانویه از برایش
دست داده، ثانیاً گفت:

مست گشت او باز از آن سغراق زفت *** آن
وصیتهاش از خاطر برفت

عشق آمد عقل او آواره شد *** صبح آمد شمع او
بیچاره شد

چون همای بیخودی پرواز کرد *** آن سخن را
بایزید آغاز کرد

عقل را سیل تحیر در ربود *** زان قوی تر گفت
کاوّل گفته بود

و میگویند: چون صدور این گونه کلمات از روی

عقیده راسخه نیست و منشأ آن تبدّل حالاتی است که

از اختیار سالک خارج است، بدین واسطه موجب قَدْح

و طَعْن نمی شود. زیرا که این گونه واردات از عوارض

حالاتی است که از قید اراده و حکم اختیار خارج

است. بلی، در صورتی که این حالت استمراری حاصل
نماید که کاشف از عقیده راسخه باشد، موجب کفر و
مستحقّ قتل خواهد بود. نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا وَ
نَسْتَجِيرُ إِلَيْهِ.

بالجمله، اگرچه در میان کلمات محیی الدّین
این گونه شَطَحیات موجود نیست، ولی کلمات دیگری
که با ظواهر شریعت مخالف است بسیار است، و تمامی
آن کلمات را هم شَطَحیات گفته‌اند؛ چنانچه قاضی
شمس الدّین ابن خَلَّکان در خاتمه ترجمه او گوید: وَ لَوْ
لَا شَطَحِيَاتٌ فِي كَلَامِهِ لَكَانَ كُلُّهُ إِجْمَاعٌ. و تفصیل این
شَطَحیات و شرح این کلمات را قاضی تُسْتَر بطور
اختصار نقل نموده و هر يك از آنها را بر سبیل اجمال و
مناسب مقام توجیه و جیهی کرده است.^۱

**بخش هفتمین: سفر پنجم حقیر به أعتاب
عالیات در سنه ۱۳۸۹ هجریه قمریه**

^۱ «شرح مناقب محیی الدّین» طبع سنگی، ص ۴۸ تا ص ۵۲

سفر پنجم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ۱۳۸۹

هجریه قمریه

خداوند نصیب فرمود برای زیارت دهه
عاشورا تا اربعین و تا زیارت امیر المؤمنین علیه
السّلام در هفدهم ربیع الاول مشرفّ بودم و مجموع
این سفر هشتاد روز به طول انجامید.

بعضی از مکاتیب حاج سید هاشم حدّاد به خطّ

خود برای حقیر

بنده برای ایشان نامه بسیار میفرستادم،
مع ذلک همیشه میفرمودند: نامه بفرست و نامهات را
قطع مکن گرچه من حال و خلق جواب ندارم و
منتظر جواب هم نباش. جوابهایی که بعضاً ایشان
میدادند غالباً به إملاء ایشان و خطّ بعضی از رفقا بود،
و خیلی به ندرت خودشان پاسخ مینوشتند و یا
نامه‌ای مستقلّ میفرستادند. و شاید در مدّت ۲۸ سال

ارادت حقیر تا رحلتشان مجموع نامه‌هایی را که برای بنده فرستاده‌اند، از بیست عدد تجاوز نکند. مع‌ذلک همه آنها محفوظ و جمیع جوابها و نامه‌هایی را که به خط رفقاست محفوظ می‌باشد. نامه‌های ایشان هم بسیار مختصر است. اینک چند نامه را که قبل از این سفر مرحمت فرمودند در اینجا نقل می‌کنیم:

۱-

بِسْمِ تَعَالَى

إِلَى جَنَابِ سَيِّدِي الْمُحْتَرَمِ السَّيِّدِ مُحَمَّدِ حَسِينِ
الْعَالَمِ الرَّبَّانِيِّ، أَسْأَلُ اللَّهَ أَنْ يَزِيدَ فِي دَرَجَاتِكَ. السَّلَامُ
عَلَيْكَ وَ عَلَى أَهْلِ بَيْتِكَ جَمِيعًا وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ، ثُمَّ
عَلَى جَمِيعِ الرَّفَقَاءِ فَرْدًا فَرْدًا.

من به هر جمعیتی نالان شدم *** جفت بد حالان

و خوش حالان شدم

هر کسی از ظنّ خود شد یار من *** وز درون من

نجست اَسرار من

إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ. لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا

بِاللَّهِ. مَا شَاءَ اللَّهُ كَانَ وَ مَا لَمْ يَشَأْ لَمْ يَكُنْ. الْعِزَّةُ لِلَّهِ جَمِيعًا.

قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ. فَاسْتَقِمْ كَمَا امْرُتَ.

أخیکَ الْمُخْلِصِ، سید هاشم

-۲-

بِسْمِهِ تَعَالَى

إِلَى جَنَابِ أَخِي وَ رُوحِي وَ مَوْلَايَ، السَّيِّدِ مُحَمَّدٍ

حسین سلامُ اللهِ عَلَيْكَ!

خَيَالُكَ فِي عَيْنِي وَ اسْمُكَ فِي فَمِي *** وَ ذِكْرُكَ

فِي قَلْبِي فَأَيْنَ تَغِيبُ

نوشته بودید که: دستور. گفت: ای دستور!

دستور خواهی. ای قیامت! تا قیامت راه چند؟ از

پیغمبر می پرسیدند: تا قیامت؟ هر جا که باشی و در هر

حال که باشی جَهد کن تا محبّ باشی و عاشق باشی؛ و

چون ملکه شود همیشه محبّ باشی در هر زمان. وَ سَلَامٌ

عَلَىٰ جَمِيعِ الرَّفَقَاءِ فَرْدًا فَرْدًا بَعْدُ، وَ نَحْنُ هُمِي نَدَعُو لَكُمْ
تَحْتَ الْقُبَّةِ. يَكُ قَدْرِي قَرْضٌ پيدا شده از برای بنده؛
خداوند تبارك و تعالى فعّال است.

أَخِيكَ سَيِّدِ هَاشِمِ

عَالِي عَدَدِ الْحَسَنَاتِ. يَمْحُو مَا يَشَاءُ مِنْ شَوَاهِدِ

الْعُبُودِيَّةِ، وَ يَثْبُتُ مِنْ شَوَاهِدِ الرَّبُوبِيَّةِ.

۳-

در نامه‌ای که صدرش با خطّ دیگری است، در

ذیلش مرقوم داشته‌اند:

وَ قَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ

الْمَعْبُودُ اسْمٌ مِنْ أَسْمَائِهِ. حَقِيقَةُ الْعُبُودِيَّةِ كَوْنُ

الْعَبْدِ بِتَمَامٍ لَوْ أَحِقَّهِ مَلِكًا خَالِصًا لِلَّهِ تَعَالَى؛ بِاعْتِبَارِ أَنَّ جَمِيعَ

الْمَوْجُودَاتِ مَمْلُوكَاتُهُ

بِالاسْتِحْقَاقِ لَا بِالْإِنْفَاقِ.

فَحَقِيقَةُ الْعِبَادَةِ انْتِبَاهُ النَّفْسِ وَ تَذَكُّرُهَا هَذَا
الْعَمَلِ. وَ الْمَعْنَى أَنَّ الْإِنْسَانَ لَا يَمْلِكُ حَالًا، وَ لَا مَالًا،
وَ لَا مَوْتًا، وَ لَا حَيَوْتًا، وَ لَا، وَ لَا، وَ لَا؛ وَ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ.

أَخِيكَ الْمُخْلِصَ، سَيِّدَ هَاشِمِ

۴- در نامه‌ای که ایضاً صدرش به خط دیگری
است، در ذیلش مرقوم داشته‌اند:

غم مخور جانم که غمخوارت منم

وَ تَحَقَّقْتُكَ فِي سِرِّي فَنَاجَاكَ لِسَانِي *** فَاجْتَمَعْنَا

لِمَعَانِي وَ افْتَرَقْنَا لِمَعَانِي

إِنَّ يَكُنْ غَيْبُكَ التَّعْظِيمُ عَنْ لَحْظِ عِيَانِي *** فَلَقَدْ

صَيْرَكَ الْوَجْدُ مِنَ الْأَحْشَاءِ دَانِي

سید هاشم حدّاد

۵-

بِسْمِهِ تَعَالَى

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا سَيِّدِي وَ سَنَدِي السَّيِّدِ مُحَمَّدٍ

حُسَيْنٍ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ.

می در بر و گل در کف و معشوقه به کام است
- إلى آخره.

بیا که کرده‌ام از غیر، آینه پاک - إلى آخره.

إِذَا تَجَلَّى لَهُمُ الْحَقُّ تَلَاشَوْا؛ وَإِذَا سَتَرَ عَلَيْهِمْ رُدُّوا

إِلَى الْحُضْرِ فَعَاشَوْا.

الآن یکقدری به خود آمدیم. فرصت نیست. و

گر نسیت. تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ، وَ أَفْوَضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ.

إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ. امر به شریعت و امر به

حقیقت.

الشَّرِيعَةُ مِنْ غَيْرِ حَقِيقَةٍ فَعَيْرٌ مَقْبُولٌ؛ وَ الْحَقِيقَةُ

مِنْ غَيْرِ شَرِيعَةٍ فَعَيْرٌ مَحْصُولٌ.

یعنی ای مطربه شده با خاص و عام *** مرده شو

چون من که تا یابی امان^۱

۶ - بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

ای غائب از نظر به خدا می سپارمت *** جانم

بسوختی و به دل دوست دارمت

تا دامن کفن نکشم زیر خاک پاک *** باور مدار

که دست ز دامن بدارمت

أَخَذْتُمْ فُؤَادِي وَ هُوَ بَعْضِي فَمَا الَّذِي *** يَضُرُّكُمْ

لَوْ كَانَ عِنْدَكُمْ الْكُلُّ

خداوند متعال آن وجود مبارک را از جمیع

بلیات و به عین عنایت ملحوظ بدارد. رقیمه شریفه

رسید، از سلامتی جناب عالی با اطلاع و خوشوقت

گشتیم. گرچه جواب دیر میشود اما شما به نامه ما را

^۱ در «مثنوی» طبع آقا میرزا محمود، ص ۴۸ این طور آورده است:

یعنی ای مطرب شده با خاص و عام *** مرده

شو چون من که تا یابی خلاص (م)

خشنود بفرمائید، چنانچه شب و روز در یاد شما هستیم.

اهل منزل همگی سلام می‌رسانند. رفقا یک یک عرض سلام دارند، و از شما منفک نیستیم. امید است جناب عالی نیز ما را فراموش نفرمائید در مواقع دعا. سلام به رفقا برسانید. مصدع اوقات شریف نشود.

سید هاشم حدّاد

بعضی از نامه‌های حضرت حاج سید هاشم

حدّاد، مشتمل بر حقائق توحیدیّه، و ترجمه آن

۷- بسم الله الرحمن الرحيم

التَّوْحِيدُ هُوَ الْحَقُّ؛ وَ إِلَيْهِ الْمَلْجَأُ لِأَهْلِهِ؛ وَ بِهِ

النَّجَاةُ. هُوَ السِّرُّ

الْحَفِيُّ؛ بِهِ ظَهَرَتِ الْأَشْيَاءُ. وَهُوَ الشَّمْسُ الْمَشْرِقَةُ؛
وَمِنْهُ يَنْبَعُ الْأَنْوَارِ. وَهُوَ قُطْبُ الْعَارِفِينَ. وَهُوَ الدَّلِيلُ،
وَمُبْرَى الْأَسْقَامِ، وَشِفَاءُ كُلِّ عَالِيلٍ. هُوَ الظَّاهِرُ؛ فَمَا سِوَاهُ
حِجَابُهُ.

فَمَنْ كَانَ ذَا بَصَرٍ جَاوَزَ أَبْوَابَهُ، كَشَفَ لَهُ عَنِ
مُلْكِهِ. فَعَايَنَ سُلْطَانَهُ، وَغَيْبَهُ بِهِ عَنْهُ؛ فَعَظَّمَ شَأْنَهُ.
فَبَيْنَ الْعَارِفِ وَبَيْنَ رَبِّهِ سِرٌّ وَقَرٌّ فِي صَدْرِهِ، وَحُكْمٌ
يُمَدُّهُ بِمَيَامِنِ غَيْبِهِ؛ فَهِيَ غَدَاوَةٌ وَشَرَابُهُ؛ مُظْهِرٌ لَهُ حَقِيقَةَ
التَّوْحِيدِ وَلُبَابَهُ؛ وَامْتَازَ بِهَا عَنِ سَائِرِ الْخَلْقِ؛ فَوَاصَلَتْهُ وَ
أَجْلَسَتْهُ فِي حَضْرَةِ الْحَقِّ، وَاخْتَصَّهُ بِالْعُلُومِ الْأَزَلِيَّةِ
الْعَجِيبَةِ.

فَحَقِيقَتُهُ مِنَ الْحَقِّ ذَاتِيَّةٌ قَرِيبَةٌ، بِلا حَرَكَةٍ مِنْ مَعْنَى
إِلَى مَعْنَى، وَلا انْتِقَالٍ، وَلا مَاضٍ وَلا مُسْتَقْبَلٍ وَلا حَالٍ.
وَ هُوَ بِسِرِّ الْعَارِفِ مَكْشُوفٌ؛ أَمَدَّهُ بِهِ مِنْ خَفِيِّ سِرِّهِ؛
فَسَرَّهُ مِنْ سِرِّهِ مَعْرُوفٌ.

وَ جُمْلَةُ الْمَحْسُوسَاتِ عَدَمٌ وَ هَبَاءٌ؛ فَحَقَّقْ
بِصِيرَتِكَ، تَنْظُرُ عَجَبًا! تَجِدُ الْقَائِمَ بِهِ فِي كُلِّ الْخَطَرَاتِ وَ
اللَحَظَاتِ مُشَاهِدًا؛ إِذْ هِيَ أَغْطِيَةٌ يَسْتُرُ بِهَا؛ إِذْ هُوَ

الْوُجُودُ، وَالْوُجُودُ وَاحِدٌ.

فَالْمَعْرِفَةُ فِي حَقِّ كُلِّ مَصْنُوعٍ وَضَعُهُ. فَكُلُّ مُفْتَرِقٍ

هُوَ أَضَلُّهُ وَجَمْعُهُ. بِذَلِكَ شَهِدَتِ الظَّوَاهِرُ عَلَى غَيْبِهَا.

فَهُوَ الْمُبْدِيُّ لِكُلِّ شَيْءٍ وَ الْمُعِيدُ، وَ الْفَعَّالُ فِي

مُلْكِهِ؛ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ؛ وَ الْفَعَّالُ لِمَا يَشَاءُ. عَرَفَهَا

الْعَارِفُونَ.

«فقط توحید است که حق است. و به سوی

اوست پناه برای اهلش. و به واسطه اوست نجات.

اوست سرّ پنهان. و به اوست که اسرار ظاهر گردیده

است. و اوست خورشید نور افشان. و از اوست

چشمه‌های انوار. و اوست قطب عارفان. و اوست

رهنما و دلیل، و صحّت بخشنده مرضها، و شفا بخش

هر بیمار. اوست ظاهر؛ بنابراین ما سوای او هر چه هستند از موجودات و مخلوقات، حجاب و پرده او می‌باشند که او را در زیر اینیت خود پنهان میدارند. پس کسی که دارای چشم بصیرت باشد و از درها و ابواب حجاب او عبور کند، او قدرت و سلطنتش را به وی می‌نمایاند؛ و سلطان و عظمتش را بالعیان مشاهده می‌نماید؛ و او را از هستی و اینیت وجودی و تعلقی پستش بواسطه اینیت وجودی خود غائب و مستور می‌نماید، بطوری که مشاهده اینیت مجازی خود نکند، و در اینیت حقیقی او متجلی باشد. بنابراین شأن و مقامش را عظیم میگرداند.

بنابراین در میان عارف و پروردگارش سرّی است سخت و سنگین در سینه او، و حکمی است که او را به برکتها و ارزشهای غیبی پروردگارش می‌کشاند و میرساند. و آن برکتها و ارزشهای غیبی هستند که غذای او و شراب او می‌باشند. پروردگار برای مرد عارف، حقیقت توحید و جوهره آن را ظهور میدهد. و عارف بواسطه آن حقیقت از سائر مخلوقات امتیاز پیدا می‌نماید. آن حقیقت با او

مواصله و سر و کار پیدا میکند، و او را در حضرت حقّ می‌نشانند، و به علوم ازلیه الهیه عجیبه اختصاص میدهد.

پس نسبت حقیقت عارف با حقّ تعالی ذاتی است؛ نزدیک است؛ بدون حرکتی از معنی به معنی، و نه انتقالی، و نه گذشته‌ای و نه آینده‌ای و نه حالی. و آن حقّ در سرّ عارف مکشوف است. حقّ او را از سرّ پنهان خود امداد میکند؛ و لهذا پوشش و حجاب عارف از سرّ حقّ شناخته گردیده است.

و تمامی محسوسات پوچ و باطل است. علیّ هذا چشم بصیرت را خوب باز کن تا امر شگفتی را بینی! می‌یابی تمام نظاره کنندگان را در تمام چشم بر هم زدن‌ها و در تمام خطوراتی که بر نفسشان وارد می‌شود که اوست تنها نظر کننده و بیننده؛ و تمام این موجودات قیام به او دارند. چرا که این موجودات و ممکنات

بینده، پوششهایی هستند که او خود را با این پوششها مستور میدارد؛ به علت آنکه اوست وجود، و وجود واحد است.

بنابراین، معرفت و شناسائی در حقّ هر مصنوع و موجود حادث و مخلوقی آنست که: آن را در جائی قرار دهیم که دلالت بر آن وجود واحد بنماید. چرا که هر جائیکه افتراق و جدائی در عالم مشاهده شود، اصلش و مبدأش و محلّ اجتماعش ذات اقدس اوست. و بواسطه این نکته است که ظواهر گواهی بر غیبتشان میدهند.

پس اوست آغازگر هر چیز، و بازگرداننده آن، و اوست فعّال در قدرت و سلطنتش. هر کار را که بخواهد میکند؛ و فعّال است در برابر خواسته‌هایش. عارفان می‌باشند که از او و اسماء و صفات و افعالش اطلاع دارند و او را می‌شناسند.»

۸- بسم الله الرحمن الرحيم

التَّوْحِيدُ هُوَ الْاَصْلُ وَ اِلَيْهِ الطَّرِيقُ؛ وَ هُوَ الْقُطْبُ وَ عَلَيْهِ التَّحْلِيْقُ. وَ هُوَ تَاجُ الْعَارِفِيْنَ وَ بِهٖ سَادَوْا؛ وَ

بِأَخْلَاقِهِ تَخَلَّقُوا وَ لَهُ انْقَادُوا. هُوَ بِهِمْ بَرٌّ وَصَوْلٌ؛ مِنْهُ
الْبِدَايَةُ وَ إِلَيْهِ الْوُصُولُ.

نَوَّرَ قُلُوبَهُمْ بِالْحِكْمَةِ وَ الْإِيْيَانِ؛ وَ شَرَحَ صُدُورَهُمْ
فَتَخَلَّقُوا بِالْقُرْءَانِ. فَفَهِمُوا مَعَانِيَهُ وَ بَانَ لَهُمُ الْمُرَادُ؛
فَدَامَتْ فِكْرَتُهُمْ فِيهِ فَمَنَحَهُمُ السُّهَادُ؛ وَ مَا عَرَّجُوا عَلَى
أَهْلِ وَ لَا أَوْلَادٍ؛ وَ لَمْ يَشْرِكُوا بِعِبَادَةِ رَبِّهِمْ أَحَدًا.

هُوَ الضِّيَاءُ بِمَشْكُورَةِ قَلْبِ الْعَارِفِ؛ عَنْهُ يَنْطِقُ وَ بِهِ
يَكْشِفُ. وَ لَمْ يَلْتَفِتْ إِلَى مَا هُوَ سِوَاهُ؛ وَ لَمْ يَدَّخِرْ سِوَى
مَوْلَاهُ. وَ هُوَ حَيَاتُهُ وَ نُشُورُهُ؛ وَ بِهِ أَشْرَقَتْ شَمْسُهُ وَ
نُورُهُ. يَمُدُّهُ بِدَقَائِقِ الْمَعَانِي؛ فَيَمَيِّزُ بَيْنَ الْبَاقِي مِنْهُ وَ
الْفَانِي.

فِيَعْبُرُ عَنْهُ بِمَعَانِي رَوْحَانِيَّةٍ، تَقْصُرُ عَنْ إِدْرَاكِهَا
الصِّفَاتُ الْبَشَرِيَّةُ. وَ يَعِيهَا مَنْ هُوَ بِالتَّوْحِيدِ حَيْ ذُو
عِيَانٍ؛ وَ يَعْجُزُ عَنْهَا مَنْ رَضِيَ بِنَعِيمِ الْجِنَانِ.

فَالْعَارِفُ لِدَّيْتِهِ ذِكْرُهُ مَوْلَاهُ، وَ هُوَ كَلَيْتُهُ، وَ الظَّاهِرُ
بِعِبَادَتِهِ. مُفْصِحُهُ بِالْعِلْمِ، وَ هَادِيهِ لِلْبَيَانِ. اِمْدَ سِرُّهُ مِنْ
سِرِّهِ.

فَأَنْطَقَ لِسَانَهُ بِالْحِكْمَةِ؛ فَجَذَبَ الْخَلْقَ إِلَيْهِ وَ هَدَا
بِهِ الْأُمَّةَ. فَكَشَفَ لَهُ الْغِطَاءَ عَنْ أَسْرَارِ التَّوْحِيدِ؛ وَ تَجَلَّى
لِقَلْبِهِ مَنْ هُوَ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ.

فَتَأَلَّفَتْ مُتَفَرِّقَاتُهُ فَفَنِيَ عَنْ رُسُومِهِ؛ وَ كَاشَفَ بِهِ
وَ شَرَّفَهُ بِعُلُومِهِ. فَاهْتَزَّتْ أَرْضُهُ وَ نَبَعَ مَاؤُهُ؛ فَوَسَّعَ قَلْبَهُ
وَ مَا وَسِعَهُ أَرْضُهُ وَ لَا سَمَاؤُهُ.

السَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ مَوْلَانَا السَّيِّدِ مُحَمَّدٍ حُسَيْنٍ، وَ
عَلَى السَّيِّدِ مُحَمَّدٍ صَادِقٍ، وَ عَلَى السَّيِّدِ مُحْسِنٍ، وَ عَلَى السَّيِّدِ
أَبِي الْحُسَيْنِ، وَ عَلَى السَّيِّدِ عَلِيِّ، وَ فَاطِمَةَ، وَ الزَّهْرَاءِ، وَ
الصِّدِّيقَةَ، وَ الْبَتُولِ، وَ الْعَلَوِيَّةِ، وَ جَمِيعِ الرَّفَقَاءِ فَرْدًا فَرْدًا؛
وَ نَحْنُ لَكُمْ مِنَ الدَّاعِينَ تَحْتَ قُبَّةِ الْحُسَيْنِ.

«توحيد است که اصل است و بس. و به سوی

اوست راه. و اوست قطب و کانون. و گرداگرد
اوست مدار و گردش و گردیدن و به چرخش در
آمدن. اوست تاج بر تارک عارفان. بواسطه اوست
که سیادت پیدا نمودند و سرور و سالار شدند. و به
اخلاق اوست که متخلّق گشتند. و برای اوست که
منقاد و مطیع آمدند. و او راجع به ایشان بسیار مهربان
و خوشرفتار و بسیار پیوند زننده و وصل کننده
است. از اوست ابتدا و به سوی اوست وصول.

توحید دل‌هایشان را به نور حکمت و ایمان
منور گردانید، و سینه‌هایشان را گسترده و منشرح
نمود؛ پس به اخلاق قرآن متخلّق گشتند و معانی آن
را فهم کردند، و مراد و معنی آن برای آنها واضح شد،
پس فکر ایشان در قرآن به طول

انجامید تا خواب خوشگوار را از چشمانشان
برگرفت، و دیگر نتوانستند بر روی اهل و اولادشان
درنگ بنمایند، و با پرستش پروردگارشان احدی را
شریک گردانند.

توحید، روشنی بخش در مشکوة قلوب
عارفان است. از او سخن میگویند، و از جمال و
جلال او پرده برمیدارند و اظهار می‌کنند. و ابدأ
التفاتی به ما سوای او ندارند. و غیر از مولا و آقایان
در صندوقچه و خزانه دل، کسی را ذخیره
نمی‌نمایند. چرا که اوست حیات و زندگی نوین
آنها، و بواسطه توحید است که خورشیدشان
میدرخشد و نور افشانی می‌نماید. توحید، ایشان را
به فهمیدن و ادراک کردن معانی دقیقه و رموز مخفی
کمک می‌کند و امداد می‌نماید، تا بدین وسیله در میان
موجودِ باقی و موجود فانی فرق میگذارد و تمیز
میدهد.

روی این زمینه از توحید تعبیر می‌کنند به
معانی روحانیه و مفاهیم مجردّه و ملکوتیه‌ای که از
فهمیدن آنها صفات بشر قاصر است؛ و فقط کسی که

با توحید زنده باشد و دارای مشاهده ربوبیه باشد می‌تواند آن معانی را بگیرد و بفهمد و در خود نگهدارد و حفظ کند؛ و کسی که به نعمتهای بهشتی قانع و راضی شده است از ادراک آن معانی عاجز است.

لِهذا برای عارف لذتی نیست مگر یاد مولایش؛ زیرا که اوست کلّیت و جمعیت او؛ و اوست ظاهر به عبادت او. با علمش از روی او پرده برمیدارد، و او را برای بیان و دلالت، هدایت می‌نماید. و سرّش از سرّ مولایش مدد می‌گیرد.

پس زبان وی را به حکمت گویا میگرداند، و خلائق را به سویش مجذوب می‌کند، و امت را بوسیله او هدایت می‌نماید، و از جلوی دیده باصره و چشم بصیرت وی از اسرار توحید پرده بر می‌کشد، و بر قلبش تجلّی می‌کند

کسی که از رگ گردن او به او نزدیکتر است.
 بر این اساس، متفرقات و گسیختگیهای او
 التیام می‌پذیرد و تألیف می‌شود، پس از رسوم خود
 فانی میشود، و برای او اظهار مخفیات و اسرار میکند،
 و به علوم خودش وی را تشریف می‌بخشد؛ پس
 زمینش به اهتزاز آمده سر سبز و خرم میگردد، و آب
 فرو رفته چشمه‌اش از نو میجوشد و فوران میزند، و
 دلش را می‌گشاید و وسعت میدهد؛ وسعتی که نه
 زمینش و نه آسمانش بقدر سعه و گسترش آن
 نخواهند بود.»



رؤیای صادقۀ یکی از رفقا دربارهٔ تشنگی رفقا

و قالب یخ

در این سال هم در دهه عاشورا هوا گرم بود،
 و روزها بعضی از نجف اشرف و بعضی از کاظمین
 علیهما السّلام و برخی از دوستان زوّار ایرانی به
 خدمتشان می‌رسیدند. یک روز یکی از رفقا در عالم
 رویا دیده بود: هوا به شدّت گرم است و رفقا هم در
 منزل ایشان کم و بیش مجتمعند و همه تشنه، و از

شدت تشنگی له له میزنند. در این حال آقا حاج سید هاشم وارد شد با همان پیراهن عربی بلند و سر برهنه، و یک قالب تمام یخ در زیر بغل دارد و هی فریاد میزند: بیائید از این یخها و آبهای خوشگوار بنوشید! ولی ابداً کسی گوش نمیدهد و گوئی اصلاً صدای ایشان را نمی شنود.

سلوک راه خدا بدون انفاق و ایثار و جلوه جلال، محال است

حضرت آقا کراراً میفرمودند: این راه مستلزم ایثار و از خود گذشتگی است؛ و بعضی از رفقای ما تنبل اند و حاضر برای انفاق و ایثار نیستند، و لذا متوقف می مانند. من برای ملاقات و دیدار آنها زیاد به کاظمین علیهما السلام میروم و شبها و روزها می مانم، و لیکن این کافی نیست. زیرا در مجالس انس و مذاکرات، پیوسته ذکر جمال می شود، و وجد و نشاطی حاصل می گردد؛ اما همین که بخوایم گوشی از کسی بگیریم همه فرار می کنند و کسی باقی نمی ماند؛ و بالاخره بدون جلال که کار تمام نمی شود؛ و لهذا من متحیرم در کار بسیاری از

ایشان، آنگاه با چه لطائف الحیلی و چه رمزهایی
که نه کاسه بشکند و نه دست بسوزد، باید بعضی از
اوقات، آنان را وادار به امری خلاف طبع و میلشان
بنمایم تا فی الجمله تمکینی پیدا نمایند و راهشان
استوار گردد.

آن رویای قالب یخ صحیح بوده است، اما
احساس تشنگی برای رفقا مستلزم صرف نظر از
علاقه‌های دنیویه و انفاق مال و وقت و عرض و آبرو
در راه خداست و اینها راضی نمی‌شوند، فلهدا با
وجود تشنگی، احساس آن را نمی‌کنند، و احساس
لزوم نوشیدن آب سرد و گوارا و ماء معین را
نمی‌نمایند. و به قدری این مسأله روشن، و طرفین
میزان دقیق است که انسان تعجب می‌نماید.

تعبیر رؤیای یکی از رفقا درباره حاج حسن

أبو الهوی و سفره طعام

برای ایام عاشورا که رفقا از بغداد و کاظمین
علیهما السلام به کربلا مشرف می‌شدند، یکی از رفقا
به نام حاج حسن أبو الهوی برای ایشان یک حلب
روغن به عنوان هدیه می‌آورد. و در خانه ایشان که

میخواسته است وارد شود و روغن را تسلیم کند یکی از اولاد آقا از قبول آن امتناع می‌ورزد. در همین کشمکش می‌باشند که آقا از زیارت مراجعت می‌کند و در منزل به اینها برخورد می‌نمایند، و چون اصرار أبو الهوی را از طرفی و عدم پذیرش آن را از طرف پسرشان می‌بینند، اذن قبول میدهند و حلب روغن را او تحویل میدهد.

یک شب قبل از این، یکی از رفقا در خواب دیده بود که: در منزل آقا سفره‌ای است گسترده و انواع اطعمه و آشربه و فواکه لذیذه موجود است، و جمیع رفقا گرداگرد آن نشسته و مشغول تناول می‌باشند.

در این حال حاج حسن أبو الهوی وارد می‌شود و میخواهد به سر سفره بنشیند و تناول کند، جا نیست. از هر طرف می‌گردد، رفقا چنان متصل به هم نشسته بودند که نه جا برای وی بود و نه اینان جا می‌دادند.

در این حال آقای حدّاد دست أبو الهوی را گرفت و با فشار داخل در زمره

جالسین نمود تا او هم مشغول طعام شود.

تعبیر این خواب روشن است که: جلوس وی

بر سر مائده با این کیفیت، همان قبول حلب روغن

است که چون به همین مقدار ایثار نموده، به همین

مقدار جا برای اکل طعام پیدا میکند. پس اکل طعام

ملکوتی مستلزم اهداء حلب روغن است.

اجازه آقای حدّاد در آن کشمکش به قبول

حلب، عبارت است از وارد کردن او را با فشار بر سر

سفره؛ و اگر ایشان اجازه نداده بودند، وی هم

نمی‌توانست بر سر سفره بنشیند. و چه بسیار از

این‌گونه رویاها راهگشای طریق سالکین است.

البته این ظهور و رویای مثالی است، ولی در

عوالم بالاتر تعبیر و تفسیر دقیق‌تر می‌شود و از دقت

و تجرّد بیشتری برخوردار است در عین آنکه این

تعبیر مثالی بجای خود محفوظ است. از اسرار عوالم

برتر کسی مطلع نمی‌شود مگر آنکه هم‌جنس با آن

عالم شود. و بر همین اساس تعبیر خواب مانند

تفسیر قرآن کریم، ظاهر و باطنی دارد؛ و آن باطن هم

دارای مراتب مختلفه می‌باشد - انتهی.

برای شاهد مطلب داستان ذیل شنیدنی و جالب است؛ هم برای تعبیر و تفسیر، و هم برای ارتباط ارواح و تجرّد عالم بالا. مرحوم آقا سید ضیاء الدّین دُرّیّ یکی از وعّاظ و اهل منبر درجه اوّل طهران، و استاد علوم معقول بودند؛ و اینک متجاوز از سی سال است که فوت کرده‌اند. حقیر در پای منبر ایشان کراراً بوده‌ام؛ مسلک حکمی و عرفانی در منبر داشت، و بیانش جالب و منبرش محقّقانه بود.

حاج سید ضیاء الدّین دُرّیّ و خواب عجیب در

تفسیر بیت حافظ

در شب سوّم ربیع الثّانی یکهزار و چهارصد و دوازده هجریه قمریه، أخ الزّوجه حقیر: حجّة الاسلام آقای حاج سید حسن معین شیرازی دامت

معالیه در بنده منزل در مشهد مقدّس بودند، و از ایشان خواب جالبی را نقل نمودند که ذکرش مقرون به لطف است:

معمولاً در طهران، هر واعظی را که برای یک دهه برای منبر رفتن در مجلسی دعوت میکردند، در شب آخر وی را برای همان دهه از سال دیگر نیز دعوت می نمودند. در آخرین سالی که مرحوم درّی در قید حیات بود، یک شب از دهه محرّم (شب هشتم یا نهم) جوانی از ایشان قبل از منبر سوال میکند که: مراد از این شعر چیست؟:

مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ *** چرا که
وعده تو کردی و او بجا آورد^۱

مرحوم درّی میگوید: جواب این سوال را در بالای منبر میدهم تا برای همه قابل استفاده باشد.

ایشان در فراز منبر از قضیه نهی آدم ابوالبشر از خوردن گندم، و داستان نان جوین خوردن امیر المؤمنین علیه السّلام را در تمام مدّت درازای عمر

^۱ «دیوان خواجه حافظ شیرازی» علیه الرّحمة و الرّضوان، از طبع پژمان، ص ۷۳، غزل ۱۶۰؛ و از طبع محمّد قزوینی و دکتر قاسم غنی، ص ۹۹، غزل

بیان می‌نماید، و حتی اینکه آن حضرت در تمام مدّت
عمر ابداً نان گندم نخورد و از نان جوین سیر نشد.^۱
و سپس می‌گوید:

مراد از شیخ در این بیت، حضرت آدم علی

نبینا و آله و علیه السّلام است

^۱ روایت نخوردن گندم در تمام عمر، اختصاص به رسول الله دارد که چون
از امیر المؤمنین علیه السّلام می‌پرسند که: عائشه روایت میکند که: رسول
خدا در تمام عمر یک شکم نان گندم نخورد، حضرت می‌فرماید: عائشه دروغ
می‌گوید؛ رسول خدا در تمام مدّت عمر نان گندم نخورد، و از نان جو یک
شکم سیر نخورد- انتهى. البتّه شکی نیست که امیر المؤمنین علیه السّلام هم
تأسی به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم دارد و نان گندم نخورده
است، همان طور که از اخبار استفاده می‌شود؛ و اما این غیر از مضمون
روایت سابق است.

که وعده نخوردن از شجره گندم را در بهشت داد
ولی به آن وفا نکرد و از امر خداوند سرپیچی نمود و
گندم را تناول کرد. و مراد از پیر مغان حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام است که در تمام مدّت عمر نان
گندم نخورد، و وعده عدم تناول از شجره گندم را او
ادا کرده و به اتمام رسانید.

این مجموع تفسیر این بیت بود که وی بر سر
منبر شرح داد و منبرش را خاتمه داد.

قبل از پایان سال، مرحوم درّی فوت میکند؛
و لهذا در سال بعد، در دهه محرّم در آن مجلس
مدعوّی که باید حضور داشته باشد، نمی‌تواند
شرکت نماید.

درست در سال بعد در دهه محرّم در همان
شبّی که این جوان سوال را از مرحوم درّی میکند،
وی را در خواب می‌بیند که: مرحوم درّی به نزد او
آمد و گفت: ای جوان! تو در سال قبل در چنین شبّی
از من معنی این بیت را پرسیدی و من آن‌طور پاسخ
گفتم. اما چون بدین عالم آمده‌ام، معنی آن، طور
دیگری برای من منکشف شده است:

مراد از شیخ حضرت ابراهیم علیه السّلام
است، و مراد از پیر مغان حضرت سید الشهداء علیه
السّلام؛ و مراد از وعده، ذبح فرزند است که حضرت
ابراهیم بدان امر خداوند وعده وفا داد، امّا حقیقت
وفا را حضرت ابا عبد الله الحسین علیه السّلام در
کربلا به ذبح فرزندش حضرت علیّ اکبر علیه السّلام
انجام داد.

فردای آن شب، این جوان در آن مجلس
معمولی همه ساله مرحوم درّی می‌آید و این خواب
خود را بیان میکند. و معلوم است که با بیان این
خواب چه انقلابی در مجلس روی داده است.

**تعبیر و تأویل و تفسیر، دارای ظاهر و باطن و
مراتب مختلفی است**

شعر حافظ معنی اولیش معنی عامّ است؛

یعنی مراد از شیخ همان

علمای ظاهرند که از باطن خبری ندارند، و معنی
پیر مغان استاد اخلاق و عرفان است که رشته تربیت
نفسانی بدست اوست؛ و مراد از وفاء به وعده
نمودن شیخ و انجام وعده پیر مغان، پابند نبودن
برخی از دسته اوّل به اصول اعمال و زهد از دنیا، و
ملتزم بودن دسته دوّم به اصول تزکیه نفس و عدم
توجه به زخارف می باشد. اما معنی دوّمی را که
مرحوم درّی نموده بود، لطیفه استنباطی است که
دقیق تر است؛ و با حفظ معنی اوّل جای خود را
میتواند به خوبی نشان دهد. و اما معنی سوّمی را که
در خواب دیده است، دقیق تر از معنی دوّم می باشد؛
و با حفظ معنی اوّل و همچنین حفظ معنی دوّم که
بجای خود صحیح می باشند، معنی خود را بطور
جالب و دلنشین اظهار میکند.

و بنابراین، معانی متضادّی در شعر نیست؛
بلکه این معانی، تو در تو و باطن در باطن است. و
همه اشعار حافظ از یک رموز خاصّی که حاکی از
کنايات بدیعه و اسرار مخفیه و معانی عمیقهای است
حکایت می نماید.

سلوک حضرت حدّاد، مَبْنی بر لزوم استاد بود

باری، در این سفر از استاد و لزوم استاد سخن به میان می‌آمد؛ و حضرت آقا از بَدْءِ امر، اِصراری هر چه تمام‌تر بر لزوم استاد داشتند و از خطرات شدید‌های که در میان راه، شاگرد با آن مواجه می‌شود خبر میدادند؛ و از آیات قرآن و اخبار و قصص و حکایات عربی و فارسی در اشعار و غیرها مطالبی را تذکر میدادند؛ و لزوم این امر را ضروری میدانستند. امّا هیچگاه دیده نشد که از خودشان به عنوان استاد نام ببرند؛ بلکه همیشه میفرمودند: در راه رفیق لازم است؛ و مسافرت راهِ معنی و منازل سلوکی بیشتر از مسافرتِ راهِ ظاهر و طریق بیابان احتیاج به رفیق دارد؛ چرا که غایت خطر تنهائی در آن سفر، هلاکت بدن و جسم است، و لیکن خطر تنهائی در این سفر هلاکت نفس و روان آدمی و داخل شدن در زمره اشقیاء و اَبالسه می‌باشد.

ایشان صریحاً و بدون مضایقه میفرمودند: هر

کس میخواهد بیاید، بیاید؛

دریغی نیست. اشاره به سینه خود میفرمودند، و میفرمودند: بارها را اینجا بیندازید که من بارکش می‌باشم. افرادی تحمل بار کشیدن را ندارند و بار خودشان را نمی‌توانند بکشند، آنگاه جمعی را به دنبال خود می‌کشند. خودشان جلو افتاده و بسیاری را به پیروی و تبعیت در آورده‌اند، در حالی که نفوس بسیاری از آن شاگردان از استادشان قوی‌تر و لطیف‌تر و بهتر است. میفرمودند: مسکین خودش به مقصدی نرسیده است و باید بارش را در آستانه دیگری فرود آورد، آنگاه آمده و بارهائی را به خود افزوده است، و لهذا می‌آید و از شاگردان خودش شکوه میکند که چنین و چنان.

من به او گفتم: عیب از شاگردانت نیست، عیب در تست که با درِ باغ سبزی آنان را بخود جلب کرده‌ای، آنگاه وارد خانه شده‌اند از عهده طعام و غذایشان بر نمی‌آئی، و حالا هم با نویدها آنان را گرسنه و تشنه و متحیر نگه داشته‌ای، و در این صورت توقع اطاعت محض از ایشان داری؟! این محال است. استاد باید خودش آزاد شده باشد. تو

الآن گیر هستی و گیر داری! چگونه میتوانی بندهای
آزاد کنی؟!

در راه سیر و سلوک باید حوائج را به درگاه
خدا فرود آورد. انسان کامل از خود رسته و به خدا
پیوسته است. افرادی که به مقام توحید نرسیده‌اند و
پیوسته دغدغه نفس اماره گریبانگیرشان می‌باشد،
کجا یارای دستگیری به سوی مقصد و مقصود را
دارند؛ و لهذا می‌بینید این فسادها در عالم پدید
می‌آید.

یک روز مرحوم حاج حبیب سماوی با خود
جوانی را از سماوه آورده بود که بسیار لایق و با
استعداد بود، و حالات عرفانی و مشاهدات سلوکی
بواسطه ارتباط با حاج حبیب پیدا کرده بود، و حاج
حبیب به او گفته بود: دیگر از من کاری ساخته
نیست؛ و در این سفر که به کربلا مشرف می‌شویم،
تو را با خود

خدمت استاد می‌برم و از این به بعد در تحت
تبعیت ایشان خواهی بود.

روی این اساس، حاج حبیب او را با خود به
کربلا آورد تا به حضور حضرت آقا برسد. آن جوان
از مکاشفات قوی و حالات خود تعریف میکرد و
می‌گفت: مرا به مراحل صعود میدهند که از شدت
جلال، تحمل آن برای من سخت است و لهذا ترس
مرا فرا میگیرد، و چه بسا این خوف و ترس موجب
عدم حرکت و وقوف میگردد.

حضرت آقا به او فرمودند: هیچ خوف نداشته
باش، هر جا میخواهند ببرندت من با تو هستم!
میفرمودند: استاد باید دارای مقام توحید
باشد. و انسان بیشتر از یک استاد نمی‌تواند در زمان
واحد داشته باشد، اما پس از فوت او می‌تواند به غیر
او که نیز دارای مقام توحید باشد مراجعه کند.

کسانی که دو استاد انتخاب می‌کنند از این و
از آن دستور میگیرند و یا با هر دوی آنها سروکار
دارند، مثل بیماری می‌مانند که به دو طبیب با هم و
در عرض هم مراجعه دارد، و عاقبت این کار هلاکت

است، و شرعاً و عقلاً و شهوداً مذموم است.

افرادی که دو استاد اختیار می‌کند مانند کبوتر
دو آشیانه می‌باشند. این کبوتران گرچه بسیار پرنده
و سریع باشند و ساعت‌های متمادی بر فراز آسمان
گرسنه و تشنه به پرواز آیند، اما ابداً قیمتی ندارند؛
زیرا کسی آنها را نمی‌خرد؛ چون میدانند اگر به اقل
قیمت آنها را بخرد باز مغبون شده است؛ چرا که به
مجرد پرواز می‌رود و در آن آشیانه دیگرش می‌نشیند؛
و در این صورت تمام زحمتهای و مصیبت‌های صاحبش
هدر می‌رود.

اما کبوترهای یک آشیانه دارای ارزش
می‌باشند؛ چون صاحبش مطمئن است هر جا پرواز
کند و به هر جا برود بالاخره در این آشیانه فرود
می‌آید و ملک

اوست؛ و أحياناً اگر گرسنگی و تشنگی او را مجبور به نشستن کند و یا بواسطه انس با کبوتران دگری در جایی بنشیند و یا گرفتار کبوتر بازی شود، باز همین که به پرواز درآید یکسره به سراغ همین آشیانه می آید، گرچه پس از چند روز بوده باشد. و این کبوتران قیمت دارند؛ و اگر تربیت شده و قابل باشند که مثلاً یک روز یکسره بر بالای آسمان به طیران آیند، چه بسا ممکن است صد دینار و یا بیشتر ارزش داشته باشند.

اما بعضی اوقات دیده میشود که کبوتر بازها احتیاج به پول مختصری دارند و این کبوتر را می آورند به بازار و به قیمت بسیار ارزان مثلاً یکصد فلس به افراد بی اطلاع و غیر خبره می فروشند، و با کمال اطمینان به خانه خود برمیگردند و می بینند کبوترشان در منزل است. چون همین که خریدار آن را پهلوی کبوترهای دیگرش بگذارد و یا با آنها به پرواز درآورد، اینها یکسره به سوی آشیانه معهود خود رهسپار می شوند.

اما افراد خبره و با اطلاع اینها را نمی خرند،

چون میدانند هر چه هم ارزان باشند باز مغبون می‌شوند؛ چون همان مقدار مختصر وجهی را که در إزاء آن داده‌اند از کیسه شان رفته است.

بعضی اوقات استاد، شاگرد را به جهتی تحت

تربیت استاد دیگر می‌گذارد

بر این اصل است که استادان عرفان که سالیانی دراز شاگردی را تربیت نموده‌اند و به رموز آشنا ساخته‌اند، برای جهتی از جهات، مدتی برای تربیت در نزد استاد معروفی که در آن زمان می‌باشد به سوی وی گسیل میدارند. و این به چند علت میتواند بوده باشد:

اوّل: آن استاد دارای شیوه خاصی در تربیت است، و یا دارای کمالات بخصوصی است؛ در این حال برای اینکه شاگرد بدان شیوه آشنا شود و یا بدان کمالات کامل گردد، مدتی او را در تحت تربیتش قرار میدهد، و یا إلی الأبد او را بدانجا تحویل میدهد. و در صورت اعلّیت و اُکملیت استاد دوّم که معلوم

است باید شاگرد آنجا درنگ کند؛ و در صورت
غیر اعلّیّت، کمالات استاد ثانی را اخذ میکند و
دوباره به سوی استاد اوّل مراجعت می‌نماید.

دوم: آن استاد دارای کمالات خاصّی است و یا
شیوه مخصوصی از تربیت را دارد، و این استاد بدان آگاه
نیست؛ لهذا شاگرد را مدّتی در تحت اداره و تربیتش
میگذارد، و پس از آنکه شاگرد آن روش را آموخت و
یا از آن کمال اطلاع یافت، به نزد استاد اوّل می‌آید و
شرح جریان را میدهد، و وی بدان شیوه از تعلیم و
تربیت نیز مطلع میگردد.

سوم: در نزد آن استاد شاگردانی هستند که در
نحوه سلوک اشتباهاتی دارند و یا خود استاد نیز از
اشتباه برخوردار است در این فرض شاگرد را میفرستد
به عنوان شاگردی او و پس از آنکه اشتباهات شاگردان
و یا استاد را من حیث انّهم لا یَشعرون برطرف کرد،
خود بخود به نزد استاد خود مراجعت میکند.

و اگر أحياناً دیده شد که افرادی در زمان
واحدی دو استاد یا بیشتر دارند، در صورتی صحیح

است که یکی از این قبیل باشد. و در حقیقت، استاد واحد است، و همان استادی است که این شاگرد تحت ولایت اصلیه و اولیه اوست؛ ولایتهای اساتید دگر طولی است نه عرضی؛ و فرعی و ثانوی است. و بر این اساس شاگرد که به دستورات استاد دوّم عمل میکند، روی امر و دستور استاد اوّل است، فلهدا تنافی و تنافر و اختلاف موجود نمی باشد.

استاد می تواند وصیّ ظاهری و وصیّ باطنی

داشته باشد

از حضرت آقا کراراً سوال می شد که: علّت آنکه مرحوم قاضی اعلیّ الله مقامه شما را وصیّ خود در امور عرفانیه و سلوکیه و توحیدیه قرار ندادند، و جناب آیه الله حاج شیخ عبّاس قوچانی هاتف را قرار دادند چیست؟!

ایشان میفرمودند: وصایت ظاهری دارد و باطنی.

امّا وصیّ ظاهر، آن کس است که استاد در ملا

عامّ او را وصیّ خود قرار

میدهد، و مینویسد و امضا می‌نماید و معرفی میکند؛ و به مذاق مرحوم قاضی که عالمی بود جامع و مجتهد و ذو الرئاستین مِنَ الْعُلُومِ الظَّاهِرِيَّةِ وَ الْبَاطِنِيَّةِ حتماً باید کسی باشد که دارای علوم ظاهریه از فقه و اصول و تفسیر و حدیث و حکمت و عرفان نظری بوده باشد تا سدّ شریعت شکسته نشود، و دو مجرا و مَمَشی در جریان نیفتد. و این اصلی بود که مرحوم قاضی بسیار بدان تکیه داشت، و برای شریعت غرّاء خیلی حساب باز میکرد. خودش یک مرد متشرّع به تمام معنی بود و معتقد بود که: شریعت است که راه وصول به حقائق عرفانی و توحیدی است؛ و به قدری در این مسأله مُجَدِّد بود که از کوچک‌ترین سنّت و عمل استحبابی دریغ نمی‌کرد، تا جائیکه بعضی از معاندان گفتند: این درجه از زهد و اتیان أعمال مستحبّه را که قاضی انجام میدهد، از روی اخلاص نیست. او میخواهد خود را در خارج بدین شکل و شمایل معرفی کند، و اِلَّا او یک مرد صوفی محض است که برای این أعمال ارزشی قائل نیست. روی این اصل مرحوم قاضی به علوم ظاهریه

التفات داشت.

و دیگر آنکه عالمِ درس خوانده را کسی نمی‌تواند گول زند و بفریبد. و اما اگر اصل تعیین وصیّ در غیر علماء دارج و رائج گردد چه بسا شیاطینی ادّعی معرفت کنند، و خلقی را به خود بخوانند، و مردم ساده لوح در دام آنها گرفتار آیند، و دیگر با هیچ منطقی نتوان ایشان را به اشتباه و خطایشان واقف نمود.

لهذا مرحوم قاضی از شاگردان خود آقای حاج شیخ عبّاس را که مردی عالم و بدون هوای نفس و رنج دیده و بلا کشیده بود اختیار فرمود. و ایشان آن ابّهت و مقام و مسند مرحوم استاد قاضی را به نحو کامل و اکمل حفظ کرده و می‌کنند.

اما وصیّ باطن آن کس است که در باطن خود به کمالات استاد مکمّل بوده باشد و دارای معرفت شهودی و قدرت رهبری باطنی و سرّی باشد، گرچه

استاد وی را معرفی نکرده باشد؛ زیرا که خواهی
نخواهی او از باطن بر نفوس سیطره دارد و شاگردان
را به امر خدا هدایت می‌نماید، و به راه و روش آنها
نظر میکند و میرسد.

وصیّ ظاهر، از ظاهر عمل به مقتضای
وصایتش میکند، و وصیّ باطن از باطن کار میکند؛ و
چون این دو با هم توأم شوند چه منافع بیشماری
عائد گردد، و چه گلهائی از غنچه‌های بوستان توحید
بشکفتد.

وصیّ ظاهر، افراد طالب را قبول میکند، و
وصیّ باطن آنها را سوا میکند و انتخاب می‌نماید.
فلهذا افرادی که مدّتی در تحت تربیت وصیّ ظاهر
قرار گرفتند اگر منافق از آب در آمدند، وصیّ باطن
از اوّل آنها را نمی‌پذیرد، و بنابراین پس از مدّتی خود
بخود دلسرد شده و برمیگردند یا خدای نخواسته سر
از عناد بیرون می‌آورند. و شاگردان واقعی را از راه
باطن هدایت میکند؛ و البته در این صورت چون آنها
اهل طلب صادق و نیت صحیحه می‌باشند، طبعاً با
وصیّ باطن آشنائی پیدا می‌کنند و از تعالیم وی

مستفیض و کامیاب میگردند.

بنابراین، روی این بیان، استاد ظاهر و استاد باطن هر دو موجود است، و هر کدام مُقَوِّی و مؤید دیگری می‌باشند؛ و در پیشبرد شاگرد به سوی مقصد اصلی سهمیه گرانی را برعهده خود دارند. و در این صورت حتماً باید میان استاد ظاهر با باطن مخالفتی اتفاق نیفتد که اختلاف دلیل بر عدم صحّت طریق است - انتهى مُحَصَّل و مُفاد فرمایش ایشان.

مخالفت با رسول خدا در امر اسامه و پدرش،

از لسان محیی الدین عربی

در اینجا مناسب است از محیی الدین عربی دو مطلب را نقل نمائیم که اسراری نهفته و نشکفته از آن میتوان استخراج نمود:

أوّل:

وَ الْحَادِي عَشَرَ سُورَةُ طه. وَ هَذَا الْقُطْبُ هُوَ نَائِبُ

الْحَقِّ تَعَالَى كَمَا كَانَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ نَائِبَ مُحَمَّدٍ صَلَّى

اللَّهُ عَلَيْهِ (وَءَالِهِ) وَ سَلَّمَ فِي

تِلَاوَةِ سُورَةِ بَرَاءَةِ عَلَى أَهْلِ مَكَّةَ. وَ قَدْ كَانَ بَعَثَ بِهَا
أَبَا بَكْرٍ ثُمَّ رَجَعَ عَنِ ذَلِكَ فَقَالَ: لَا يَبْلُغُ عَنِّي الْقُرْءَانَ إِلَّا
رَجُلٌ مِّنْ أَهْلِ بَيْتِي.

فَدَعَا بَعْلِي فَأَمَرَهُ فَلَحِقَ أَبَا بَكْرٍ. فَلَمَّا وَصَلَ إِلَى مَكَّةَ
حَجَّ أَبُو بَكْرٍ بِالنَّاسِ وَ بَلَغَ عَلِيٌّ إِلَى النَّاسِ سُورَةَ بَرَاءَةِ وَ
تَلَاهَا عَلَيْهِمْ نِيَابَةً عَنِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وَآلِهِ)
وَ سَلَّمَ.^۱

«و سوره طه اختصاص به یازدهمین قطب
دارد. و این قطب همان کسی است که نائب از حق
تعالی است، همچنان که علی بن ابی طالب نائب
محمد صلی الله علیه و آله و سلم بود در تلاوت
سوره براءت بر اهل مکه. چونکه پیامبر آن سوره را
قبلاً با ابو بکر فرستاده بود، اما از این نظریه برگشت

^۱ «فتوحات مکیه» طبع دار الکتب العربیة الکبری بمصر، ج ۴، ص ۷۸، باب
۴۶۳ در معرفت دوازده قطب که عالم زمانشان بر آنها دور میزند. و محیی
الدین پس از شرحی میگوید:

فَأَقْطَابُ هَذِهِ الْأُمَّةِ اثْنَا عَشَرَ قُطْبًا عَلَيْهِمْ مَدَارُ هَذِهِ الْأُمَّةِ، كَمَا أَنَّ مَدَارَ الْعَالَمِ
الْجَسْمِيِّ وَالْجَسْمَانِيِّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ عَلَى اثْنَيْ عَشَرَ بُرْجًا، قَدْ وَكَلَهُمُ اللَّهُ
بِظُهُورِ مَا يَكُونُ فِي الدَّارَيْنِ مِنَ الْكُونِ وَالْفَسَادِ الْمُعْتَادِ وَغَيْرِ الْمُعْتَادِ.

محیی الدین از این پس سوره ای را برای هر یک از اقطاب دوازده گانه
اختصاص داده است و برای یازدهمین از ایشان سوره طه را معین نموده
است.

و گفت: نباید قرآن را تبلیغ کند از طرف من مگر
مردی که از اهل بیت من باشد.

بنابراین، علیّ را فرا خواند و به او امر کرد تا
به ابو بکر ملحق شود. و چون علیّ به مکه رسید ابو
بکر با مردم حجّ کرد و علیّ سوره برائت را برایشان
خواند و تبلیغ آن را نمود به عنوان نیابت از رسول
خدا صلی الله علیه و آله و سلّم.

أقول: حجّ ابو بکر با مردم در این سال طبق
روایات عامّه است، ولی روایات خاصّه دارد که: ابو
بکر به مدینه بازگشت و علیّ علیه السّلام، هم تبلیغ
سوره برائت نمود و هم با مردم حجّ گزارد.

حکم به جواز انتقال از مذهبی از مذاهب عامه

در هر حکمی از احکام، از لسان محیی الدین

دوم:

وَمَنْ انْتَمَى إِلَى قَوْلِ إِمَامٍ لَا يُوَافِقُهَا فِي الْحُكْمِ هَذَا

الْقُطْبِ^۱ وَ هُوَ خَلِيفَةٌ فِي الظَّاهِرِ، فَإِذَا حَكَمَ بِخِلَافِ مَا

يُقْتَضِيهِ أدَلَّةٌ هُوَ لِأَيِّ الأئِمَّةِ؛ قَالَ أَتْبَاعُهُمْ بِتَخْطِئَتِهِ فِي

حُكْمِهِ ذَلِكَ وَ أَثِمُوا عِنْدَ اللّهِ بِلا شَكِّ وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ.

فَإِنَّهُ لَيْسَ لَهُمْ أَنْ يَخْطُئُوا مُجْتَهِدًا، لِأَنَّ الْمُصِيبَ

عِنْدَهُمْ وَاحِدٌ لَا بَعِيْنَهُ. وَ مَنْ هَذِهِ حَالُهُ فَلَا يَقْدِمُ عَلَى

تَخْطِئَةٍ عَالِمٍ مِنَ عُلَمَاءِ المُسْلِمِينَ؛ كَمَا تَكَلَّمَ مَنْ تَكَلَّمَ فِي

إِمَارَةِ اسَامَةَ وَ أَبِيهِ زَيْدِ بْنِ حَارِثَةَ، حَتَّى قَالَ فِي ذَلِكَ

رَسُولُ اللّهِ صَلَّى اللّهُ عَلَيْهِ (وَآلِهِ) وَ سَلَّمَ مَا قَالَ.

^۱ این عبارت دارای تعقید لا ینحلّ می باشد. زیرا یا باید ضمیر مؤنث در لا یوافقها را حذف کنیم؛ در این صورت رابطه لفظ امام با جمله صفتیه اش برقرار می باشد، و لفظ هذا القطب مفعول لا یوافقها می گردد همان طور که ما در ترجمه آورده ایم. و یا باید ضمیر مؤنث را به ائمه اربعه عامه که در عبارت قبل آمده است برگردانیم (و ربّما یقعُ فیهِ مَنْ خالفَ حکمَهُ مِنْ أَهْلِ المذاهبِ مثلَ الشّافعیّةِ و المالکیّةِ و الحنّفیّةِ و الحنابلّة) در این صورت باید لفظ هذا القطب را فاعل لا یوافقها بگیریم، یعنی: قول پیشوائی که این قطب در حکم خود موافقت با اقوال ائمه مذاهب اربعه ندارد. در این صورت رابطه صفت و موصوف در جمله امام لا یوافقها از بین میرود چرا که ضمیر رابطی در میانه نیست.

فَإِذَا طُعِنَ فِي مَنْ قَدَّمَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
(وَءَالِهِ) وَ سَلَّمَ وَ أَمْرِهِ، وَ رَجَّحُوا نَظَرَهُمْ عَلَى نَظَرِ
رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ (وَءَالِهِ) وَ سَلَّمَ فَمَا ظَنُّكَ
بِأَحْوَالِهِمْ مَعَ الْقُطْبِ؟! وَ أَيْنَ الشُّهْرَةُ مِنَ الشُّهْرَةِ؟!
هَيْهَاتَ! فُزْنَا وَ خَسِرَ الْمُبْطِلُونَ. فَوَاللَّهِ لَا يَكُونُ دَاعِيَا
إِلَى اللَّهِ إِلَّا مَنْ دَعَا عَلَى بَصِيرَةٍ، لَا مَنْ دَعَا عَلَى ظَنٍّ وَ
حَكَمَ بِهِ.

لَا جَرَمَ أَنَّ مَنْ هَذِهِ حَالُهُ حَجَرَ عَلَى أُمَّةٍ مُحَمَّدٍ صَلَّى
اللَّهُ عَلَيْهِ (وَءَالِهِ) وَ سَلَّمَ مَا وَسَّعَ اللَّهُ بِهِ عَلَيْهِمْ. فَضَيْقَ
اللَّهُ عَلَيْهِمْ أَمْرُهُمْ فِي الْآخِرَةِ،

وَ شَدَّدَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ الْمُطَالَبَةَ وَ الْمُحَاسَبَةَ؛

لِكُونِهِمْ شَدَّدُوا عَلَى عِبَادِ اللَّهِ أَنْ لَا يَنْتَقِلُوا مِنْ مَذْهَبٍ إِلَى

مَذْهَبٍ فِي نَازِلَةٍ طَلَبًا لِرَفْعِ الْحَرْجِ، وَ اعْتَقَدُوا أَنَّ ذَلِكَ

تَلَاعِبٌ بِالدِّينِ؛ وَ مَا عَرَفُوا أَنَّهُمْ بِهَذَا الْقَوْلِ قَدْ مَرَقُوا مِنَ

الدِّينِ.

بَلْ شَرَعُ اللَّهِ أَوْسَعُ، وَ حُكْمُهُ أَجْمَعُ وَ أَنْفَعُ. وَ

قِفُّهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ * مَا لَكُمْ لَا تَنَاصَرُونَ * بَلْ هُمْ الْيَوْمَ

مُسْتَسْلِمُونَ.^۱ هذا حال هؤلاء يوم القيامة؛ ف لا يؤذَن

لَهُمْ فَيَعْتَذِرُونَ.^۲

«و کسی که گرایش پیدا کند و خود را

منسوب نماید به گفتار پیشوائی که در حکم، با حکم

این قطب موافق نیست با وجودی که این قطب در

ظاهر خلیفه می باشد، در این صورت اگر قطب حکم

کند بر خلاف آنچه را که أدله آن جماعت پیشوایان

بدان اقتضا دارد، پیروان آن پیشوایان او را تخطئه

می کنند و در این حکمی که نموده است به خطا و

غلط نسبت میدهند، اما بدون شک و تردید - با آنکه

^۱ آیات ۲۴ تا ۲۶، از سوره ۳۷: الصافات

^۲ آیه ۳۶، از سوره ۷۷: المرسلات: وَ لَا يُؤْذَنُ لَهُمْ فَيَعْتَذِرُونَ. (م)

خودشان مطلب را نفهمند - در پیشگاه خداوند
گنهکارند.

به علت آنکه چنین حقی را ندارند تا مجتهدی
را تخطئه نمایند، زیرا که مجتهد مصیب در نزد ایشان
یکی است لا بعینه در میان تمام مجتهدین، و کسی
که حالش این طور باشد نباید اقدام بر تخطئه عالمی
از علماء مسلمین بنماید؛ همان طور که در امارت
اسامه و پدرش زید بن حارثه اشکال کردند و اظهار
نظر نمودند تا بجائی رسید که رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم در آن قضیه گفت آنچه را که گفت.
پس در صورتی که در امر رسول خدا و در آن
کس که وی مقدم داشته است

طعن زنند و ایراد کنند و نظریه و فکر خود را بر نظریه و فکر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ترجیح دهند، در این فرض گمان و پندار تو در احوالشان با قطب چیست؟! آن شهرت کجا و این شهرت کجا؟ هیئات! بسیار دورند آنها! ما هستیم که با این نظریه و متابعت فائز شدیم؛ و ابطال کنندگان حق و متمرّدان از امر رسول الله و از امر قطب، دچار خسران و زیانی عظیم گردیده‌اند.

سوگند بخدا که داعی به سوی خدا نمی‌تواند بوده باشد مگر کسی که از روی بصیرت دعوت نماید؛ نه کسی که از روی ظنّ و پندار دعوت کند، و بدان حکم کند.

بناءً علی هذا کسی که حالش اینچنین باشد، او در امور دین و شریعت بر امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم سخت گرفته است، و آنان را در ضیق و ممنوعیت و محرومیت افکنده است در آن مواردی که خداوند برای ایشان گشایش و فراخی و سعه قائل گردیده است. بنابراین خداوند هم در روز بازپسین برایشان تنگ خواهد گرفت، و در آخرت با

شدّت و سختی از ایشان مطالبه و محاسبه خواهد نمود؛ برای آنکه ایشان بر بندگان خدا سخت گرفتند و با شدّت عمل کردند که در امری از امور و حادثی از حوادث که برایشان پیدا میشود، برای رفع حرج نمی‌توانند از مذهبی به مذهبی عدول کنند و حکم آن را که موجب گشایششان هست اخذ نمایند؛ و معتقد شدند که این‌گونه طرز عمل با دین خدا بازی کردن است. امّا ندانستند که خودشان بواسطه این گفتار و این تعلیل، از دین بیرون رانده شده و به خارج از دین پرتاب گردیده‌اند.

بلکه شریعت خدا واسع‌تر است و حکم خدا جامع‌تر و نافع‌تر است. اینجا خطاب خداست که بدانها میرسد در موقف عرصات قیامت که: آنان را نگهدارید تا نتوانند عبور کنند! چرا که باید مورد بازپرسی و سوال قرار گیرند. چرا شما یکدیگر را در تأیید دین خدا و شریعت حقّه الهیه یاری نکردید و

پشتیبان و مددکار همدیگر نبودید؟! بلکه ایشان
امروز با نهایت سرافکنندگی و ذلّت به عذاب نکبت‌زا
و شدید پروردگار تسلیم می‌شوند. اینست حال آنان
در روز قیامت؛ پس به آنان اجازه داده نمی‌شود که
عذر خواهی کنند.»

بخش هشتمین : سفر ششم حقیر به أعتاب
عالیات در آخر سنه ۱۳۹۰ هجریه قمریه و
اوّل سنه ۱۳۹۱ هجریه قمریه

سفر ششم حقیر به أعتاب عالیات

در آخر سنه ۱۳۹۰ و اوّل سنه ۱۳۹۱ هجریه قمریه

سفر ششم حقیر به أعتاب عالیات پس از حجّ

با دو فرزند خود در سنه ۱۳۹۰

خداوند توفیق عنایت فرمود تا در اواخر سنه

۱۳۹۰ که موسم حجّ و زیارت بیت الله الحرام بود، از

طهران به کویت و از آنجا به مکه مکرمه با دو نفر از

فرزندان خود: حاجّ سید محمد صادق که در آن وقت

۱۷ سال داشت، و حاجّ سید محمد محسن که قدری

متجاوز از ۱۵ سال داشت برای أداء مناسک حجّ و

زیارت بیت الله الحرام و زیارت قبر حضرت رسول

الله و فاطمه زهراء و امامان بقیع صلوات الله و سلامه

علیهم أجمعین مشرف شدیم. و در مراجعت از جدّه

در اوائل دهه سوّم ذوالحجّه به بغداد وارد شدیم و تا

مدّت قریب یک ماه در أعتاب مقدّسه توقّف داشتیم

و پس از زیارت ائمه عسکرین علیهم السّلام با

حضرت آقای حدّاد در مراجعت از نجف و کربلا به کاظمین علیهما السّلام، در اوائل دهه سوّم از محرّم الحرام بود که به طهران بازگشتیم.

در تمام طول این سفر در أعتاب عالیات در خدمت حضرت آقا بودیم، چرا که پس از زیارت ابتدائی کاظمین علیهما السّلام، در جمیع اوقات توقّف در کربلا و نجف و سپس کاظمین و سامراء در معیت ایشان بودیم.

این تشرّف به عتبات مبارکات پس از حجّ، برای بنده زادگان بسیار عجیب و مؤثّر شد. زیرا اوّلًا بعد از حجّ صورت گرفت و دو نوباوه خردسال طلبه علوم دینیه که زیارت و مشاهده آن اماکن متبرّکه را نموده بودند، و بدان أعمال زیبا و دلنشین مناسک حجّ مشغول و خاطره‌هایش پیوسته در ذهنشان

دور میزد، اینک به زیارت مراقد مطهره امامان علیهم السّلام توفیق یافته، و میزبانان در کربلا و سائر اماکن، ولیّ خدائی همچون حضرت حاج سید هاشم بود، لهذا بسیار شیرین و دلنشین واقع شد.

اهمّیت به حجّ بردن فرزندان در اوائل سنّ بلوغ،

گرچه مستلزم زحمت و مخارجی باشد

اصولاً بنده معتقدم که: باید فرزندان را به هر طریق که امکان دارد در اوان سنّ بلوغ به حجّ برد تا روح پاک و نفس غیرآلوده ایشان آن حقائق را در خود بگیرد و چون مغناطیس جذب نماید، و از این سال تا آخر عمر پیوسته ذهنشان روی آن مطالب کار کند و رفته رفته آن مأخوذات را آفتابی کند و به فعلیت برساند؛ گرچه مستلزم زحمتی باشد و یا مستلزم فروش بعضی از اثاثیه و متاع البیت باشد. اینها ابداً اهمّیتی ندارد؛ سپس بدست بیاید یا نیاید مهمّ نیست. مهمّ زیارت این نفوس قابله و مستعدّه و به گناه و کثرات آلوده نشده است که موجب تثبیت ایمان و طهارت و تقوی تا آخر عمرشان میگردد. و انسان نباید منتظر وجوب شرعی باشد که امروزه بعد اللّتی و اللّتی در اواسط عمر، و یا در قدیم الایام غالباً

در اواخر عمر صورت می‌گرفت؛ و در آن صورت استفاده نفس انسانی از حجّ و آثار پدیدآمده از آن، همان بقیه عمر او می‌باشد که چه بسا بسیار اندک بوده است. امّا در سنّ بلوغ آثار حجّ از اوّلین منزل تکلیف و تشرّف به خطاب ربوبی تا آخر عمر خواهد بود. و لهذا دائماً و پیوسته و بطور مداوم روح را نشاط می‌بخشد و جان را به ایمان و ایقان زنده نگه میدارد.

گرچه خود حقیر تا سنّ سی و سه سالگی برایم این توفیق حاصل نشد، امّا برای این دو فرزند، و دو پسر دیگر نیز سعی شد در اوّلین وهله امکان پس از بلوغ صورت گیرد.

نصائح حضرت حدّاد به بنده زادگان، و کلمات

ایشان درباره مرحوم قاضی

میزبانان حقیقی: خود خداوند و وجود اقدس رسول الله و فاطمه زهراء و ائمّه بقیع و ائمّه عتبات عالیات هم انصافاً پذیرائی کردند. و حضرت آقای حدّاد هم مثل دو فرزندشان بلکه بیشتر و بالاتر این دو را پذیرفتند، و پیرمرد

عارف هفتاد و چند ساله خود شخصاً به پذیرائی قیام میکرد. نان و سبزی میخرید، حوائج را تهیه میفرمود، سفره می انداخت. و چون پس از عید غدیر وارد شدیم به هر یک از آن دو، پنج دینار عراقی عیدی داد، و با دست مبارک خود لباس علم و معرفت و ادب بر تن بنده زاده بزرگتر حاج سید محمد صادق نمود، و او را در کسوت روحانیت آورده بدین خلعت رسول الهی مخلع فرمود، و عمامه بر سرش پیچید؛ و آنچه از شرائط و لوازم ارشاد و هدایت بود، نه آنکه دریغ ننمود بلکه بطور اتمّ و اکمل درباره ایشان انجام داد، و توصیه فراوان نمود تا دروسشان را خوب بخوانند و با دقت و مطالعه و تحقیق بخوانند و اشکالاتشان را بپرسند و نفهمیده از درسی نگذرند، و عالم عامل جامع بار آیند.

و میفرمود: ارزش عالم عامل از دنیا و آخرت بیشتر است؛ از هر چه به تصوّر آید بیشتر است. میفرمود: مرحوم آقا (قاضی) یک عالمی بود که از جهت فقاہت بی نظیر بود. از جهت فهم روایت و

حدیث بی نظیر بود. از جهت تفسیر و علوم قرآن بی نظیر بود. از جهت ادبیات عرب و لغت و فصاحت بی نظیر بود، حتی از جهت تجوید و قرائت قرآن. و در مجالس فاتحه‌ای که أحياناً حضور پیدا می‌نمود، کمتر قاری قرآن بود که جرأت خواندن در حضور وی را داشته باشد، چرا که اشکالهای تجویدی و نحوه قرائتشان را می‌گفت.

قرائت حضرت حدّاد اشعاری را که مرحوم

قاضی برای ایشان می‌خوانده‌اند

مرحوم قاضی هر وقت به کربلا مشرف می‌شد و در کلبه حقیر نزول اجلال می‌فرمود، علاوه بر آنکه چنان غرق دریای خروشان معارف بود مع ذلک گهگاهی از اشعار آبدار برای من می‌خواند. از جمله این اشعار را خواند که در استعمال الفاظ مشترکه وارد است:

يا خَلِيَّ الْاَبالِ قَدْ بَلَبْتُ بِالْبِلبالِ بِالْ *** بِالنَّوَى
زَلَّزَلْتَنِي وَالْعَقْلُ فِي الزَّلْزالِ زالُ

يا رَشِيْقَ الْقَدِّ قَدْ قَوَّسْتَ قَدِّي فَاسْتَقِمْ *** فِي

الْهَوَى فَاْفْرُغْ فِقَلْبِي شَاغِلُ الْاَشْغَالِ غَالُ

يا اَسِيْلَ الْخَدِّ خَدَّ الدَّمْعِ خَدِّي فِي النَّوَى ***

عَبَّرْتِي وَدَقُّ وَ عَيْنِي مِنْكَ يا ذَا الْاَخَالِ خَالُ

كَمْ تُسَقِّي زُمْرَةَ الْعُشَّاقِ غَسَّاقِ الْجَوَى *** كَمْ

تَسُوْقُ الْحَتْفَ مِنْ سَاقٍ عَنِ الْخَلْخَالِ خَالُ

تا آخر ابیات را^۱. و از اینجا معلوم می شود که

مرحوم قاضی تمام این قصیده شیوا را از حفظ داشته
است.

و از جمله این اشعار را:

يا مَنْ بِمُحَيِّاهُ جَلَى الْكُوْنِ وَ زَانَهُ *** الْعَالَمُ فِي

الْحَيْرَةِ لَا يَدْرِكُ شَانَهُ

أَخْفَاكَ ظُهُورُكَ عَنْهُمْ وَ أَبَانَهُ *** اِي تير غمت

را دل عشاق نشانه

^۱ از قصیده معروفه به «طَنْطَرَانِيَه» است که با «معلقات سبع» و اشعار دیگری در یک مجموعه، طبع سنگی و تجلید شده است و این قصیده در بالای صفحات آن مجموعه موجود می باشد و سراینده آن را رشید و طواط نام برده که با آن صدر را مدح میکند. اما در چندین کتاب دیگر من جمله: «الکنی و الالقاب» و «کشف الظنون»، سراینده آن را أبو نصر معین الدین أحمد بن عبد الرزاق طنطرانى دانسته اند که در آن خواجه نظام الملک را مدح می نماید.

عالم به تو مشغول و تو غائب ز میانه

إِيَّاكَ تَطَلَّبْتُ وَ ذِكْرَاكَ هَوَيْتُ *** مِنْ كُلِّ حَدِيثٍ

بِأَسَانِيدِ رَوَيْتُ

إِنْ كَانَ إِلَى الْكُعْبَةِ وَالْبَيْتِ أَتَيْتُ *** مَقْصُودٍ مِنْ

از کعبه و بتخانه توئی تو

مقصود توئی کعبه و بتخانه بهانه

إِنْ فِي عَرَفَاتٍ وَمِنْهَا جَسَدِي دَارُ *** أَوْ مَشْعَرِهَا

مَا لِسِوَاكَ خَلَدِي دَارُ

مَنْ مِثْلِي مَنْ حَجَّ إِلَى الْكُعْبَةِ وَالِدَّارُ *** حَاجِي بِهِ

ره کعبه و من طالب دیدار

او خانه همی جوید و من صاحب خانه

قَدْ كُلَّ لِسَانِي صِفَةَ الدَّارِ بِتَجْرِيدٍ *** فِي فَضْلِ

صِفَاتٍ وَ لَقَدْ طَالَ بِتَحْمِيدِ

مِنْ مُقَلَّةِ قَلْبِي فَأَرَى نَوْرَكَ تَوْحِيدٍ *** چُونِ دَر

همه جا عکس رخ یار توان دید

دیوانه منم من که روم خانه به خانه

لَا مَطْلَبَ إِلَّا وَ بَأَيْدِيكَ مُشِيدٍ *** لَا مُفْضِلَ إِلَّا وَ

بِنِعْمَاكَ مُقِيدٍ

لَا مُفْضِلَ إِلَّا وَ لَا غَيْرَكَ ذُو الْاَيْدِ *** هَر كَسِ بِه

زبانی صفت حمد تو گوید

بلبل به نوا خوانی و قمری به ترانه

لَا مَطْلَبَ لِي غَيْرَكَ لَا وَ الَّذِي يُوْجِدُ *** اِنْ اَتَيْتُهُمْ

أَوْ أَشَيْتُهُمْ أَوْ اَعْرَقْتُهُمْ

لِلْفَوْزِ إِلَى وَصْلِكَ يَا مَنْ هُوَ مُنْجِدٌ *** كِه مَعْتَكِفٌ

دیرم و گه ساکن مسجد

یعنی که تو را می طلبم خانه به خانه^۱

و از جمله این رباعی را میخواندند:

أَقُولُ زَيْدٌ وَ زَيْدٌ لَسْتُ أَعْرِفُهُ *** وَ إِنَّمَا هُوَ قَوْلٌ

^۱ از جمله ابیات مخمسی است در استقبال غزل منسوب به هلالی یا خیالی که شیخ بهاء الدین عاملی نیز در اشعار مشهوره خود به استقبال آن رفته است. (م)

أَنْتَ مَعْنَاهُ

وَكَمْ ذَكَرْتُ حَدِيثًا لَا اكْتِرَاثَ بِهِ *** حَتَّى يَجُرُّ

إِلَى ذِكْرَاكَ ذِكْرَاهُ^۱

و از جمله این بیت را:

كَبُرَتْ هِمَّةُ عَبْدٍ طَمَعَتْ فِي أَنْ يَرَاكَ *** أَوْ مَا

حَسْبُ لِعَيْنٍ أَنْ تَرَى مَنْ قَدْ رَاكَ^۲

و میفرمودند: این بیت در معنی و مفاد، نظیر بیت

ابن فارض است که میگوید:

أَبْقِ لِي مُقَلَّةً لَعَلِّي يَوْمًا *** قَبْلَ مَوْتِي أُرَى بِهَا مَنْ

رَاكَ^۳

^۱ «من کلمه زید را بر زبان می آورم، در حالی که من هیچگاه زید را نشناخته‌ام؛ و این کلمه گفتاری است که تو معنی و مفهوم و مراد از آن هستی! و چه بسیار مطالب و حکایاتی را ذکر کرده‌ام که ابداً بدانها اعتنا نداشته‌ام؛ و منظور و مقصودم از ذکر آنها این بوده است که ذکر آنها مرا به ذکر تو بکشاند و منجر به گفتگو و سخن از تو گردد.»

^۲ «بزرگ است همت و توانائی بنده‌ای که طمع در آن بندد که تو را ببیند! آیا این مقدار برای دیدگان بنده کفایت نمی‌کند که ببیند کسی را که وی تو را دیده است؟!»

^۳ «باقی بگذار برای من تخم چشمم را، به امید آنکه روزی پیش از مردنم ببینم با آن، آن کس را که تو را دیده است.» این بیت از جمله غزلی است از ابن فارض که اولش این است:

تِه دَلَالًا فَأَنْتَ أَهْلٌ لِذَاكَ *** وَ تَحَكُّمٌ فَالْحُسْنُ

قَدْ أَعْطَاكَ

(دیوان ابن فارض، طبع دار بیروت - دار صادر، سنه ۱۳۸۲ هجریه قمریه، ص ۱۵۶ تا ص ۱۶۱)

و از جمله این ابیات را:

وَمَا فِي الْخَلْقِ أَشْقَىٰ مِنْ مُّحِبِّ *** وَإِنْ وَجَدَ

الْهَوَىٰ حُلُوَ الْمَذَاقِ

تَرَاهُ بَاكِيًا فِي كُلِّ حِينٍ *** مَخَافَةَ فُرْقَةٍ أَوْ لِاشْتِيَاقِ

وَيَبْكِي إِنْ نَأَوْا شَوْقًا إِلَيْهِ *** وَيَبْكِي إِنْ دَنَوْا

خَوْفَ الْفِرَاقِ

اشعار و مطالب، و نصائح و مواعظ منقوله از

حضرت حدّاد به بنده زادگان

اینها مجموعه اشعاری بود که در طول این

سفر از مرحوم قاضی (ره) حکایت نمودند؛ و اما

اشعار و یا مطالبی را که خودشان نقل کردند عبارت

است از مطالب زیر:

فرمودند درباره تعریف عشق میگوید:

جَلِيسٌ مُّمنَعٌ، وَ صَاحِبٌ مَالِكٌ، مَذَاهِبُهُ غَامِضَةٌ، وَ

أَحْكَامُهُ جَارِيَةٌ. يَمْلِكُ الْأَبْدَانَ وَ أَرْوَاحَهَا، وَ الْقُلُوبَ وَ

خَوَاطِرَهَا، وَ الْعُقُولَ وَ أَلْبَابَهَا؛ قَدْ أُعْطِيَ عِنَانَ طَاعَتِهَا، وَ

قُوَّةَ تَضْرِيْفِهَا.

و دیگری گوید: جَلَّ أَنْ يُخْفَى، وَ دَقَّ أَنْ يَرَى،

فَهُوَ كَامِنٌ كَكَمُونِ النَّارِ فِي الْحَجَرِ؛ إِنْ قَدَحْتَهُ أَوْرَى، وَ

إِنْ تَرَكَتَهُ تَوَارَى.



روزی که شود إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ *** و آنکه که

شود إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ

من دامن تو بگیرم اندر سئلتُ *** گویم صنما

بأیِّ ذنبٍ قُتِلتُ

عشق تو مرا اَلَسْتُ مِنْكُمْ بَعِيدُ *** هجر تو مرا

إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدُ

بر کنج لب نوشته یحیی و یمیتُ *** مَنْ مَاتَ

مِنَ الْعِشْقِ فَقَدْ مَاتَ شَهِيدُ

با هیچ کس نشانی ز آن دلستان ندیدم *** یا من

خبر ندارم یا او نشان ندارد

به عقل نازی حکیم تا کی، به فکر ت این ره

نمی شود طیُّ *** به کنه ذاتش خرد برد پی، اگر

رسد خَسَ به قَعْرِ دریا

چو نیست بینش به دیده دل، رخ ار نماید تو را چه

حاصل *** که هست یکسان به چشم کوران، چه

نقش پنهان چه آشکارا

دعاهای منقوله از حضرت حدّاد در صلوات و

سجّادات نماز

در این سفر، حضرت آقای حدّاد دعای زیر را

در قنوت‌های نمازشان میخواندند:

يَا مَنْ أَظْهَرَ الْجَمِيلَ، وَ سَتَرَ الْقَبِيحَ، يَا مَنْ لَمْ يُوَاخِذْ

بِالْجَرِيرَةِ، يَا مَنْ لَمْ يَهْتِكِ السِّرَّ، يَا عَظِيمَ الْعَفْوِ، يَا حَسَنَ

التَّجَاوُزِ، يَا وَاسِعَ الْمَغْفِرَةِ، يَا بَاسِطَ الْيَدَيْنِ بِالرَّحْمَةِ؛

ارْحَمْنِي يَا صَاحِبَ كُلِّ نَجْوَى، يَا مُتَهَيَّ كُلِّ شَكْوَى، يَا

مُفْرَجَ كُلِّ كَرْبَةٍ، يَا مُقِيلَ الْعَثَرَاتِ، يَا كَرِيمَ الصَّنْفِ، يَا

عَظِيمَ الْعَفْوِ، يَا مُبْتَدِئًا بِالنُّعْمِ قَبْلَ اسْتِحْقَاقِهَا.

يَا رَبَّاهُ! يَا سَيِّدَاهُ! يَا غَايَةَ رَغْبَتَاهُ! أَسْأَلُكَ بِكَ وَ

بِمُحَمَّدٍ وَ عَلِيٍّ وَ فَاطِمَةَ وَ الْحُسَيْنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ الْاِئِمَّةِ

الْمَعْصُومِينَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ، وَ

أَسْأَلُكَ يَا اللَّهُ أَنْ لَا تُشَوِّهَ خَلْقِي بِالنَّارِ، وَ أَنْ تَفْعَلَ بِي مَا

أَنْتَ أَهْلُهُ.

این دعا بدین کیفیت در ص ۳۱۹ از کتاب

دعای «ضیاء الصالحین» آمده

است؛ اما حضرت آقای حاج سید هاشم بجای

عبارت وَ الْاِئِمَّةِ الْمَعْصُومِينَ می گفتند: وَ عَلِيٌّ بِنِ

الْحُسَيْنِ وَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ، وَ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ، وَ مُوسَى بْنِ

جَعْفَرٍ، وَ عَلِيٍّ بْنِ مُوسَى، وَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ، وَ عَلِيٍّ بْنِ مُحَمَّدٍ،

وَ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ، وَ الْمَهْدِيَّ صَاحِبِ الزَّمَانِ؛ و سپس

بقیه دعا را قرائت می نمودند.

و در سجده آخر تمام نمازهایشان دعای زیر

را قرائت میکردند:

يا الله يا الله يا الله، اَنْتَ اللهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ

وَ حُدَّكَ لَا شَرِيكَ لَكَ.

تَجَبَّرْتَ أَنْ يَكُونَ لَكَ وَلَدٌ، وَ تَعَالَيْتَ أَنْ يَكُونَ لَكَ

شَرِيكَ، وَ تَعَظَّمْتَ أَنْ يَكُونَ لَكَ مُشِيرٌ، وَ تَقَهَّرْتَ أَنْ

يَكُونَ لَكَ ضِدٌّ، وَ تَكَبَّرْتَ أَنْ يَكُونَ لَكَ وَزِيرٌ.

يا الله يا الله يا الله، بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ عَالِ مُحَمَّدٍ إِلَّا

فَرَّجْتَ عَنِّي.

و در مواقع مختلفی دیده شد که تسبیحات

ذیل را میخواندند:

سُبْحَانَ الدَّائِمِ الْقَائِمِ، سُبْحَانَ الْقَائِمِ الدَّائِمِ،

سُبْحَانَ الْحَيِّ الْقَيُّومِ، سُبْحَانَ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ، سُبْحَانَ
رَبِّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ، سُبْحَانَ اللَّهِ وَبِحَمْدِهِ، سُبْحَانَ
الْعَلِيِّ الْأَعْلَى، سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى.

و در بین اذان و اقامه به سجده می افتادند و

این دعا را میخواندند:

سَجَدْتُ لَكَ يَا رَبُّ خَاضِعًا خَاشِعًا ذَلِيلًا.

و دعای زیر را ایضاً در اوقات مختلفه قرائت

می نمودند:

اللَّهُمَّ يَا مُسَبِّبَ الْأَسْبَابِ، يَا سَبَبَ كُلِّ ذِي سَبَبٍ،

يَا مُسَبِّبَ الْأَسْبَابِ مِنْ غَيْرِ سَبَبٍ؛ سَبِّبْ لِي سَبَبًا لَنْ

أَسْتَطِيعَ لَهُ طَلَبًا، صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، وَ أَغْنِنِي

بِحَلَالِكَ عَنْ حَرَامِكَ، وَ بِطَاعَتِكَ عَنْ

مَعْصِيَتِكَ، وَبِفَضْلِكَ عَمَّنْ سِوَاكَ، يَا حَيُّ يَا قَيُّوْمُ!

فرمودند: درباره یکی از مردان خدا (شمس

تبریزی) گفته‌اند که: او در تمام مدت عمرش فقط

یک شعر گفته است:

من گنگِ خواب دیده و عالم تمام کر *** من

عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش

اینها مجموعه ادعیه و اشعاری بود که ایشان

در این سفر میخوانده‌اند. و اما ادعیه ایشان بطور

معمول آنچه را که بنده از ایشان شنیده‌ام و ضبط

نموده‌ام چند چیز است:

دعای سجده آخر نماز: «إِلَهِي عُبَيْدُكَ بِفَنَائِكَ

...» با اضافه لفظ «سَائِلُكَ بِفَنَائِكَ»

در سجده آخر نمازها میخواندند: إِلَهِي عُبَيْدُكَ

بِفَنَائِكَ، مِسْكِينُكَ بِفَنَائِكَ، فَقِيرُكَ بِفَنَائِكَ، سَائِلُكَ

بِفَنَائِكَ! و حقیر هم به متابعت ایشان، از آن به بعد در

سجدهات آخر صلوات این دعای نیاز را میخواندم. ولی

آنچه بخاطر داشتم در آن عبارت آخر: سَائِلُكَ بِفَنَائِكَ

نبود. ^۱ یکبار که در سجده بودم و ایشان شنیدند که آن را نخواندم، پس از نماز بطور مؤاخذه فرمودند: چرا سَائِلُكَ بِفِنَائِكَ را نگفتی؟! عرض کردم: میگویم. و گفتم و مرتباً می گفتم.

سپس در ضمن مراجعه معلوم شد که: در بعضی

از روایات لفظ سَائِلُكَ

^۱ در «متهی الآمال» طبع رحلی علمیّه اسلامیّه، ج ۲، ص ۸، در احوال حضرت امام سجّاد علیه السّلام، در فصل ۳ در عبادت آن حضرت گوید: و در کتاب «حدیقه الشّیعه» است که: طاووس یمانی گفت: نصف شبی داخل حجر اسمعیل شدم، دیدم که حضرت امام زین العابدین علیه السّلام در سجده است و کلامی را تکرار میکند. چون گوش کردم این دعا بود: ﴿إِلَهِي عَبْدُكَ بِفِنَائِكَ، مَسْكِينُكَ بِفِنَائِكَ، فَقِيرُكَ بِفِنَائِكَ﴾. و بعد از آن هر گونه بلا و ألمی و مرضی که مرا پیش آمد، چون نماز کردم و سر به سجده نهادم این کلمات را گفتم، مرا خلاصی و فرجی روی داد. و فناء در لغت به معنی فضای در خانه است. یعنی بنده تو و مسکین تو و محتاج تو، بر درگاه تو منتظر رحمت تو است و چشم عفو و احسان از تو دارد. هر کس این کلمات را از روی اخلاص بگوید البتّه اثر میکند و هر حاجت که دارد بر می آید- انتهى.»

بِفِنَائِكَ أَيْضاً موجود است.^۱

^۱ در «کشف الغمّة» طبع سنگی، ص ۲۰۰، در ضمن بیان احوال حضرت سجّاد علیه السّلام گوید: وَقَالَ طَاوُسٌ: رَأَيْتُ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ سَاجِدًا فِي الْحِجْرِ فَقُلْتُ: رَجُلٌ صَالِحٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِ طَيْبٍ؛ لِأَسْمَعَنَّ مَا يَقُولُ. فَأَصْغَيْتُ إِلَيْهِ فَسَمِعْتُهُ يَقُولُ: عَبْدُكَ (عَبِيدُكَ - نسخه بدل) بِفِنَائِكَ، مِسْكِينُكَ بِفِنَائِكَ، سَائِلُكَ بِفِنَائِكَ، فَقِيرُكَ بِفِنَائِكَ. فَوَاللَّهِ مَا دَعَوْتُ بِهِنَّ فِي كَرْبٍ إِلَّا كَشِفَ عَنِّي.

آیه الله سیّد محسن عاملی در «صحیفه خامسه سجّادیّه» ص ۳۳۰ و ۳۳۱ پس از بیان مطالب فوق از «کشف الغمّة» و «مطالب السّئول» مرسلأ، گوید: «و در «الفصول المهمّة فی معرفة الائمة» مرسلأ از طاووس یمانی روایت کرده است که وی گفت: شبانگاه داخل حجر اسمعیل شدم، ناگهان علی بن الحسین رضی الله عنه داخل شد و بپا خاست تا جائیکه می توانست نماز گزارد. سپس سجده ای نمود و آن را طولانی کرد. با خود گفتم: مردی است صالح از بیت نبوت، حتماً باید گوش فرا دارم تا بشنوم چه میگوید! چون إصغاء نمودم شنیدم که می گفت:- و همین دعا را بعینه ذکر کرده است. صاحب «فصول المهمّة» میگوید: طاووس گفت: قسم به خداوند که هیچگاه نماز نگزاردم که در پی آن این دعا را برای اندوهی و مشکلی بخوانم مگر اینکه خداوند آن مهم را برگشود.

و در «تذکرة الخواص» مرسلأ از زهری از عائشه روایت است که او گفت: علی بن الحسین را در حجر به حال سجده دیدم که می گفت:- و این دعا را ذکر کرده مگر آنکه ﴿عَبِيدُكَ﴾ را به صیغه تصغیر آورده و جمله ﴿فَقِيرُكَ بِفِنَائِكَ﴾ را ذکر نکرده است. عائشه میگوید: من آن را در هیچ مشکلی نخواندم الا اینکه خدا آن را برای من حل نمود.

و در کتاب «إرشاد» مفید گوید: خبر داد به من أبو محمّد حسن بن محمّد از جدش از سلّمه بن شبيب از عبد الله بن محمّد التیمی (التیمی - خ ل) که گفت: شنیدم شیخی را از عبد قیس که می گفت: طاووس گفت: شبی وارد حجر گردیدم. پس نگریستم که: علی بن الحسین داخل شد و ایستاد که نماز بخواند؛ و او تا جائیکه میتوانست نماز گزارد و پس از آن سجده کرد. من با خود گفتم: مرد صالحی است از اهل بیت، بروم و دعایش را بشنوم. چون گوش فرا دادم شنیدم که می گفت در سجودش: ﴿عَبِيدُكَ بِفِنَائِكَ، مِسْكِينُكَ بِفِنَائِكَ، فَقِيرُكَ بِفِنَائِكَ، سَائِلُكَ بِفِنَائِكَ.﴾ تا آخر ص ۳۳۲ که مرحوم امین در همین موضوع آورده است.

و در نسخه «صحیفه سجّادیّه» خطی حقیر که با حواشی محقق فیض رضوان الله علیه است و تاریخ کتابتش سنه ۱۰۹۱ می باشد، در ملحقات آن که اثر ملأ

در قنوت‌های نماز، بسیار از اوقات بود که

دعای زیر را قرائت مینمودند:

أَعَدَدْتُ لِكُلِّ هَوْلٍ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَ لِكُلِّ هَمٍّ وَ غَمٍّ

مَا شَاءَ اللَّهُ، وَ لِكُلِّ نِعْمَةٍ الْحَمْدُ لِلَّهِ، وَ لِكُلِّ رَخَاءٍ وَ شِدَّةٍ

الشُّكْرِ لِلَّهِ، وَ لِكُلِّ أُعْجُوبَةٍ سُبْحَانَ اللَّهِ، وَ لِكُلِّ ذَنْبٍ

أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ، وَ لِكُلِّ مُصِيبَةٍ إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، وَ

لِكُلِّ ضَيْقٍ حَسْبِيَ اللَّهُ، وَ لِكُلِّ قَضَاءٍ وَ قَدَرٍ تَوَكَّلْتُ عَلَى

اللَّهِ، وَ لِكُلِّ عَدُوٍّ اعْتَصَمْتُ بِاللَّهِ، وَ لِكُلِّ طَاعَةٍ وَ مَعْصِيَةٍ

لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.»^۱

بسیار دیده شد که در بعضی از قنوت‌های نماز

تقی صوفی زیابادی قزوینی است که از شاگردان شیخ بهائی است و صحیفه را نزد او خوانده و اجازه روایت آن را گرفته است؛ در دعای دوم از آن ملحقات که ابتدایش الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي تَجَلَّى لِلْقُلُوبِ بِالْعِظَمَةِ، وَ اِحْتَجَبَ عَنِ الْأَبْصَارِ بِالْعِزَّةِ می باشد، دعا را ذکر میکند تا میرسد به فقرات هُوَ الْإِلَهُ الْحَيُّ الْقَيُّومُ الدَّائِمُ الْقَدِيمُ الْقَادِرُ الْحَكِيمُ و در اینجا آورده است: إِلَهِي عُيَيْدُكَ بِفِنَائِكَ، سَائِلُكَ بِفِنَائِكَ، فَقِيرُكَ بِفِنَائِكَ؛ ثلاثاً. و سپس بقیه دعا را با إِلَهِي لَكَ يَرْهَبُ الْمُتَرَهَّبُونَ، وَ إِلَيْكَ أَخْلَصَ الْمُتَبَتِّهَلُونَ با چند فقره مشابه آن ذکر کرده است. اما میرزا عبد الله اصفهانی افندی که در صحیفه ثلثه خود این دعا را تحت عنوان دعای دوم از ملحقات، ص ۲۸ تا ص ۳۰، و آقا سید محسن امین عاملی که در صحیفه خامسه خود آن را تحت عنوان دعای اول از ملحقات و مِمَّا اسْتَقَطَتْ مِنَ الصَّحِيفَةِ، از ص ۲۰ تا ص ۲۲، آورده‌اند، در آنها از عبارت عُيَيْدُكَ بِفِنَائِكَ تا آخر دعا، بدین نحو موجود نمی باشد.

^۱ این دعا را به همین کیفیت حضرت آقا قرائت می نمودند، ولی مرحوم محدث قمی در کتاب «الباقیات الصالحات» که در حاشیه «مفاتیح الجنان» طبع شده است در باب اول، ص ۱۹۷ آن را از کتاب دعای «البلد الامین» کفعمی نقل کرده است و فقط لفظ «وَشِدَّةٍ» را نیاورده است.

شب این دعا را از اوّل آن تا آخرش میخواندند:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ مِنْ بَهَائِكَ بِأَبْهَائِهِ، وَ كُلِّ بَهَائِكَ

بِهِ. اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِبَهَائِكَ كُلِّهِ^۱

دعای احتجاب به نقل حاج سید هاشم حدّاد

قَدَسَ اللهُ رُوحَهُ

در موقع خوابیدن این دعا را قرائت میکردند،

و چه بسا می شد که در قنوت نماز میخواندند:

اللَّهُمَّ يَا مَنْ احْتَجَبَ بِشُعَاعِ نُورِهِ عَنْ نَوَاطِرِ

خَلْقِهِ. يَا مَنْ تَسَرَّبَلَ بِالْجَلَالِ وَالْعِظَمَةِ، وَ اشْتَهَرَ بِالتَّجَبُّرِ

فِي قُدْسِهِ. يَا مَنْ تَعَالَى بِالْجَلَالِ وَالْكَبْرِيَاءِ وَالْعِظَمَةِ فِي

تَفَرُّدِ مَجْدِهِ. يَا مَنْ انْقَادَتْ لَهُ الْأُمُورُ بِأَزِمَّتِهَا طَوْعًا لِأَمْرِهِ.

يَا مَنْ قَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُونَ مُجِيبَاتٍ لِدَعْوَتِهِ. يَا

مَنْ زَيْنَ السَّمَاءِ بِالنُّجُومِ الطَّالِعَةِ وَ جَعَلَهَا هَادِيَةً لِحَلْقِهِ. يَا

مَنْ أَنْارَ الْقَمَرَ الْمُنِيرِ فِي سَوَادِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ بِطُفْفِهِ. يَا مَنْ

أَنْارَ الشَّمْسِ الْمُنِيرَةَ وَ جَعَلَهَا مَعَاشًا لِحَلْقِهِ، وَ جَعَلَهَا

^۱ این دعای مفصّلی است که در آن بعضی از أسماء الله را آورده است. و در ص ۱۸۴ از «مفاتیح الجنان» ضمن ادعیه سحرهای ماه مبارک رمضان از حضرت امام رضا علیه السلام روایت نموده که حضرت امام محمد باقر علیه السلام آن را قرائت میکرده‌اند.

مُفَرِّقَةً بَيْنَ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ. يَا مَنْ اسْتَوْجَبَ الشُّكْرَ بِنَشْرِ
سَحَائِبِ نِعَمِهِ.

أَسْأَلُكَ بِمَعَاقِدِ الْعِزِّ مِنْ عَرْشِكَ، وَ مُنْتَهَى الرَّحْمَةِ
مِنْ كِتَابِكَ، وَ بِكُلِّ اسْمٍ سَمَّيْتَ بِهِ نَفْسَكَ، أَوْ اسْتَأْثَرْتَ
بِهِ فِي عِلْمِ الْغَيْبِ عِنْدَكَ، وَ بِكُلِّ اسْمٍ هُوَ لَكَ أَنْزَلْتَهُ فِي
كِتَابِكَ، أَوْ أَبَشَّتَهُ فِي قُلُوبِ الصَّافِينَ الْحَافِينَ حَوْلَ
عَرْشِكَ، فَتَرَاجَعْتَ الْقُلُوبُ إِلَى الصُّدُورِ عَنِ الْبَيَانِ
بِإِخْلَاصِ الْوَحْدَانِيَةِ وَ تَحْقِيقِ الْفَرْدَانِيَةِ، مُقَرَّةً لَكَ
بِالْعُبُودِيَةِ وَ أَنَّكَ أَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ.

وَ أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الَّذِي تَجَلَّيْتَ بِهِ لِلْكَلِيمِ عَلَى
الْجَبَلِ الْعَظِيمِ، فَلَمَّا بَدَأَ شُعَاعُ نُورِ الْحُجُبِ مِنْ بَهَاءِ الْعِظَمَةِ
خَرَّتِ الْجِبَالُ مُتَدَكِّدَةً لِعِظَمَتِكَ وَ جَلَالِكَ وَ هَيْبَتِكَ، وَ
خَوْفًا مِنْ سَطْوَتِكَ رَاهِبَةً مِنْكَ.

فَلَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ، فَلَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ، فَلَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ.
وَ أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الَّذِي فَتَقْتَ بِهِ رَتَقَ عَظِيمِ
جُفُونِ عِيُونِ النَّاطِرِينَ، الَّذِي بِهِ تَدْبِيرُ حِكْمَتِكَ، وَ
شَوَاهِدُ حُجَجِ أَنْبِيَائِكَ، يَعْرِفُونَكَ بِفِطْنِ

الْقُلُوبِ، وَ أَنْتَ فِي غَوَامِضِ مُسَرَّاتِ سَرِيرَاتِ
الْغُيُوبِ.

أَسْأَلُكَ بِعِزَّةِ ذَلِكَ الْأَسْمِ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ
عَالِ مُحَمَّدٍ، وَ أَنْ تَصْرِفَ عَنِّي جَمِيعَ الْآفَاتِ وَ الْعَاهَاتِ وَ
الْأَعْرَاضِ وَ الْأَمْرَاضِ وَ الْخَطَايَا وَ الذُّنُوبِ وَ الشُّكَّ وَ
الشُّرْكَ وَ الْكُفْرَ وَ الشُّقَاقِ وَ النِّفَاقِ وَ الْغَضَبِ وَ الْجُهْلِ وَ
الْمَقْتِ وَ الضَّلَالَةَ وَ الْعُسْرَ وَ الضِّيْقَ وَ الْفَسَادَ وَ حُلُولِ
النَّقْمَةِ وَ شِمَاتَةِ الْأَعْدَاءِ وَ غَلْبَةِ الرَّجَالِ؛ إِنَّكَ سَمِيعُ
الدُّعَاءِ، لَطِيفٌ لِمَا تَشَاءُ، وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ عَالِهِ
الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ.^۱

بعضی از ادعیه‌ای که حاج سید هاشم قرائت

می نمودند

این دعا را با عین همین الفاظ، حقیر از زبان

مبارک مرحوم حاج سید هاشم ضبط نمودم. و چون

^۱ این دعا با مختصر اختلافی در لفظ، در «مُهَجِّجُ الدَّعَوَاتِ» ص ۱۰۸ مرحوم
سید ابن طاووس موجود است که آن را از محمد بن حنفیه از رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم روایت نموده است و برای آن آثار و خواص
عجیبی را نقل کرده است. و نیز در تاسع عشر «بحار الانوار» طبع کمپانی،
ص ۱۸۳ از محمد بن حنفیه از رسول اکرم صلوات الله و سلامه علیه روایت
نموده است. و أيضاً شیخ بهاء الدین عاملی در «کشکول» طبع سنگی در ص
۳۰۳ و ۳۰۴ آورده است.

از بعضی از شاگردان دیگر مرحوم قاضی شنیده شده است، معلوم میشود اصلش از مرحوم قاضی بوده است.

میفرمودند: قرائت دعای زیر قریب چهل شب، یکبار تا صد بار، برای قضاء حوائج سالکین مؤثر است:

إِلْهِ كَيْفَ أَدْعُوكَ وَ أَنَا أَنَا؟! وَ كَيْفَ أَقْطَعُ رَجَائِي

مِنْكَ وَ أَنْتَ أَنْتَ!؟

إِلَهِي إِذَا لَمْ أَسْأَلْكَ فَتُعْطِنِي، فَمَنْ ذَا الَّذِي أَسْأَلُهُ

فِيُعْطِنِي؟!

إِلَهِي إِذَا لَمْ أَدْعُوكَ (أَدْعُكَ - خ ل) فَتَسْتَجِيبَ لِي،

فَمَنْ ذَا الَّذِي أَدْعُوهُ فَيَسْتَجِيبَ لِي؟!

إِلَهِي إِذَا لَمْ أَتَضَرَّعْ إِلَيْكَ فَتَرْحَمْنِي، فَمَنْ ذَا الَّذِي

أَتَضَرَّعُ إِلَيْهِ فَيَرْحَمْنِي؟!

إِلَهِي فَكَمَا فَلَقْتَ الْبَحْرَ لِمُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ

نَجَّيْتَهُ، أَسْأَلُكَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ عَالِ مُحَمَّدٍ، وَ أَنْ

تُنَجِّينِي مِمَّا أَنَا فِيهِ، وَ تُفَرِّجَ عَنِّي فَرْجًا عَاجِلًا غَيْرَ عَاجِلٍ؛

بِفَضْلِكَ وَ رَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.^۱

و میفرمودند: استغفار ذیل هر شب بخصوص

هنگام سحر هر چه بیشتر بتواند بهتر است، برای راه

سالک مفید است:

أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ

الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ، مِنْ جَمِيعِ

^۱ در «مفاتیح الجنان» فصل هفتم از باب اوّل در ذکر بعض آیات و دعاهاى نافعہ مختصره ص ۱۱۳ و ۱۱۴ گوید: هفتم: شیخ کفعمی در «بلد الامین» دعائى از حضرت امام زین العابدین علیه السلام نقل کرده و فرموده این دعا را مقاتل بن سلیمان از آن حضرت روایت کرده و هم گفته: هر که صد مرتبه آن را بخواند و دعایش مستجاب نگردد، لعنت کند مقاتل را.»

ظُلْمِي وَ جُرْمِي وَ إِسْرَافِي عَلَى نَفْسِي؛ وَ أَتُوبُ إِلَيْهِ.

هر کس بدین استغفار مداومت نماید، طبق خواسته و قابلیت خود به مقصود خواهد رسید. و اگر در حال کار و حرکت هم بگوید اشکال ندارد.

مطالب منقوله حاج سید هاشم حدّاد از مرحوم

قاضی

و میفرمودند: مرحوم آقا (قاضی) فرموده‌اند:

قرائت **(کهیصص^۱ حم عسق^۲ وَ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ**

الْقَيُّومِ وَ قَدْ خَابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْمًا^۳.) برای

دفع دشمن مفید است.

و میفرمودند: چنانچه در یک روی نگین

عقیق نوشته گردد: **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، وَ عَنَتِ**

الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ وَ قَدْ خَابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْمًا،

کهیصص، حم عسق و در انگشتری نموده در دست

کند خوب است.

و نیز میفرمودند: چنانچه در یک روی نگین

عقیق نوشته گردد: **إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَ إِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ**

^۱ آیه ۱، از سوره ۱۹: مریم

^۲ آیه ۱ و ۲، از سوره ۴۲: الشّوری

^۳ آیه ۱۱۱، از سوره ۲۰: طه

الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ و در روی دیگرش نوشته گردد: بِسْمِ
اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، وَ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ وَ قَدْ
خَابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْمًا، كهيعص، حم عسق و در
انگشتی نموده در دست شود خوب است.

و میفرمودند: مرحوم آقا (قاضی) رضوان الله
علیه گفته‌اند: هر کس در مقابل دشمن انگشتهای
دست خود را به ترتیب یکی پس از دیگری ببندد، و
در مقابل بستن هر انگشت یک حرف از حروفات
كهيعص، حم عسق را بگوید بطوری که وقتی که همه
را گفت، انگشتان تمام بسته شود، و سپس در مقابل
دشمن باز کند، شرّ دشمن از او دفع خواهد شد.

حضرت آقا خیلی در گفتارشان و در قیام و
قعودشان و بطور کلی در مواقع تغییر از حالتی به
حالت دیگر، خصوص کلمه «یا صاحب الزّمان» را بر
زبان جاری میکردند.

یک روز یک نفر از ایشان پرسید: آیا شما
خدمت حضرت ولیّ عصر ارواحنا فداه مشرف شده
اید؟!؟

فرمودند: کور است هر چشمی که صبح از

خواب بیدار شود و در اولین نظر نگاهش به امام زمان
نیفتد.

أقول: چقدر این جمله شبیه است به کلام مرحوم

آیه الله حاج شیخ

محمد جواد أنصاری همدانی قدس الله تربته که

چون از ایشان سؤال شد: چه وقت انسان حضور صاحب الزمان میرسد؟!

فرمودند: در وقتی که حضور و غیبتش برای

انسان تفاوت نداشته باشد.^۱

استخراجات و رموز حروف و اعداد، نزد

مرحوم قاضی رحمة الله عليه

میفرمودند: در این حروف مُقَطَّعه اوائل سُور

قرآن خواص و آثار و رموز عجیبی است که جز خدا

کسی نداند. و اینها فقط رموز و اسراری است میان

حبیب و محبوب؛ میان نفس مقدسه رسول الله و ذات

حضرت احدیت جل شأنه و اسمُه.

^۱ و از قبیل همین معنی است آنچه را که نعمانی در کتاب «غیبت» طبع مکتبه صدوق، ص ۳۲۹ و ۳۳۰، باب ۲۵: «ما جاء فی أن من عرف إمامه لم یضره تقدّم هذا الامر أو تأخره» روایت کرده است با سند صحیح او کالصّحیح از زرارة که گفت: قال أبو عبد الله علیه السلام: اعرف إمامك؛ فإنك إذا عرفته لم یضرک تقدّم هذا الامر أو تأخره! و با سند دیگر از فضیل بن یسار که گفت:

سألت أبا عبد الله عن قول الله عزّ و جلّ: یوم ندعوا کلّ أناس بإمامهم* فقال: یا فضیل! اعرف إمامك؛ فإنك إذا عرفت إمامك لم یضرک تقدّم هذا الامر أو تأخر. و من عرف إمامه ثم مات قبل أن یقوم صاحب هذا الامر كان بمنزلة من كان قاعدًا فی عسكره، لا بل بمنزلة من قعد تحت لوائه. قال: و رواه بعض أصحابنا: بمنزلة من استشهد مع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم. (* صدر آیه ۷۱، از سوره ۱۷: الإسراء)

و میان هر حبیب و محبوبی و هر عاشق و معشوقی، رموز خاصی است که کسی دیگر را یارای فهم و ادراک آن نیست.

بَيْنَ الْمُحِبِّينَ سِرٌّ لَيْسَ يَفْشِيهِ *** قَوْلٌ، وَلَا قَلَمٌ

لِلْخَلْقِ يَحْكِيهِ

«در میان محبّان سرّ خاصی است که هیچ

گفتاری نمی‌تواند آن را فاش سازد، و هیچ قلمی

نمی‌تواند آن را برای خلایق بیان و حکایت کند.»

أقول: در باب أسرار حروف، بسیاری از

علماء راستین مطالب شگفت‌آوری بیان فرموده‌اند؛

و از آن استخراجات بدیعه و إخبار از غیب و

اطّلاع بر ضمائر می نمایند. مرحوم قاضی در این فنّ سرآمد روزگار بوده‌اند، و آقازاده اکبرشان مرحوم سید مهدی قاضی رحمه الله علیه که اخیراً در بلده طیبه قم رحل اقامت افکندند و در آنجا هم به رحمت جاودانی پیوستند، در این علم استاد منحصر به فرد بودند.

ایشان در خطّ نسخ نیز استاد منحصر بود، و کتیبه‌های اطراف کفشداری حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام و مدرسه آیه الله بروجردی و غیرهما به خطّ ایشانست. پس از تبعید و اخراج از عراق و توطن در قم، کراراً و مراراً حقیر خدمتشان رسیده‌ام و مراتب صفا برقرار بود. و خودشان از اکتشافات حروف و اسرار اعداد داستانهای شنیدنی داشتند؛ حتی میفرمودند: خود من هم در این فنّ ابتکاراتی دارم، و از من بالاتر و عالم‌تر پدرم مرحوم قاضی بود. چرا که در بعضی از استخراجات بسیار مشکل که فرو می‌ماندم و بالاخره با توسّلات به امیر المؤمنین علیه السّلام و ختومات موفق به حلّ آن می‌شدم، چون به محضر پدرم شرفیاب می‌شدم و وی را از

این اکتشاف و رمزِ حلّ آن میخواستم آگاه بنمایم، معلوم می‌شد که پدرم قبل از من به این مشکله رسیده است و قبل از من آن را حلّ کرده است.

اهمّ بودن علوم و معارف الهیّه از صرف وقت

در علمی که ضرورت ندارد

ایشان آماده بودند تا آنچه را که از این علوم دارند به حقیر تعلیم کنند، ولی حقیر برای خودم نفعی در آن ندیدم و لذا از قبول آن و صرف وقت در این گونه امور امتناع کردم. زیرا هر چند که چه بسا علوم حقیقی و واقعی باشد، ولی صرف وقت کردن برای آن در صورتی که برای انسان نه ضرورتی ایجاب میکند و نه مَحْمَدَتی، صحیح نبود. صرف وقت در این امور جلوگیری از فراغت فکر و حال برای امور اَهمّ از آن میکرد؛ و ما به قدری از معارف الهیه احتیاج داریم و هر چه در آن کار کنیم از قرآن و تفسیر قرآن و راه توحید حقّ متعال تازه به جایی نرسیده‌ایم، تا چه رسد وقت خود را صرف در امری بنماییم

که اهمّ از آن بسیار موجود است و دست ما بدان
نرسیده است.

قبل از تشرّف حقیر به نجف اشرف، پس از
فوت مرحوم والد که مدّت قلیلی ناچار برای اصلاح
و تنظیم امورشان مجبور بودم در طهران درنگ کنم،
در نزد یکی از خویشاوندان سبّی: مرحوم آقا میرزا
أبو تراب عرفان که حقّاً مردی دانشمند بود و در جفّر
و رمّل خودش محقّق و صاحب تألیف بود و
می گفت: در جفر کتابی نوشته ام به قدر شرح لمعه،
قریب یک ماه علم رمّل را خواندم و جزواتی هم
نوشتم.

و آن مرحوم هم بقدری به حقیر علاقه مند
شده بود که دست برنمیداشت، و چون اولاد ذکور
نداشت میخواست در آخر عمری علومش را به حقیر
بیاموزد. ولی حقیر حسّ کردم که علاوه بر تضييع
وقت، برای بنده ایجاد کدورت روحی می نمود.
بنابراین آن درس را ترک نمودم، و هر چه زودتر
امور را اصلاح و برای عتبه بوسی باب علم به نجف
اشرف مشرّف شدم.

استادمان حضرت علامه طباطبائی از این علوم

آگاه بودند، ولی بنده ندیدم در جائی اعمال کنند.

حضرت آقا حاج سید هاشم در ترتیب

جداول بالاخص کیفیت جدول صد در صد، و یا

سائر جداول که ابتدایش پنج در پنج است - نه تنها

چهار در چهار - مهارتی بسزا داشتند، و به حقیر هم

کیفیت پر کردن مربّعات را تعلیم فرمودند و اضافه

کردند که: این مربّعات مؤثر است ولی در هر حال

باید اثر را از خدا دانست و از او منقطع نشد؛ و سپردن

امر در هر حال به دست حقّ تعالی بطوری که او مدیر

و مدبّر امر انسان شود، غایت مطلوب است

اکتشافات محیی الدّین عربی با علم حروف،

راجع به بعضی از امور غیبیه

مُحیی الدّین عربی، و محقّق فیض کاشانی، و

شیخ بهاء الدّین عاملی در این فنّ از سرآمدان روزگار

بوده‌اند.

محدّث نیشابوری در ترجمه احوال محیی

الدّین از جمله میگوید: وی

در علم حروف ید طولائی داشت. و از جمله استخراج او این بود که: إِذَا دَخَلَ السَّيْنُ فِي الشَّيْنِ، ظَهَرَ قَبْرُ مُحْيِي الدِّينِ. یعنی «چون سین در شین داخل شود، قبر محیی الدین ظاهر میشود». این نبود و قبر محیی الدین پنهان بود تا سلطان سلیم عثمانی داخل شام شد و از قبر او تفحص بعمل آورد و آن را پس از اندراس تعمیر نمود، و سر کلمه سین که سلطان سلیم، و شین که شهر شام است مکشوف شد.

و از جمله اکتشافات و استخراجات اوست راجع به ظهور حضرت قائم علیه السلام:

إِذَا دَارَ الزَّمَانُ عَلَى حُرُوفٍ *** بِبِسْمِ اللَّهِ فَالْمَهْدِيُّ

قاما

وَإِذْ دَارَ الْحُرُوفُ عَقِيبَ صَوْمٍ *** فَأَقْرُوا الْفَاطِمِي

مِنِّي سَلَامًا

البته باید دانست که: معنی این شعر را نمی‌تواند بفهمد مگر آن کس که از راسخین در علم

^۱ «روضات الجنات» طبع سنگی، ج ۴، ص ۱۹۵؛ و «شرح مناقب محیی الدین» ملا سید صالح خلخالی، ص ۲۶ و ۲۷

باشد، و گرنه رمز نبود و حلّش برای همه با شرائط خاصی ممکن بود؛ همان طور که از معنی سین و شین بدون ورود سلیم در شام کسی نمی‌تواند خبردار شود مگر آنکه از راسخین در علم بوده باشد.

کلمات یا اشعار عرفاء و اولیاء دارای رموز و

اشارات و کنایات است

در تفسیر «صافی» در باب حروف مقطعه فواتح

سُورَ گوید: التَّخاطُبُ بِالْحُرُوفِ الْمُفْرَدَةِ سُنَّةُ الْأَحْبَابِ فِي سُنَنِ الْمُحَابِّ. فَهُوَ سِرُّ الْحَبِيبِ مَعَ الْحَبِيبِ، بِحَيْثُ لَا يَطَّلِعُ عَلَيْهِ الرَّقِيبُ.

بَيْنَ الْمُحَبِّينَ سِرٌّ لَيْسَ يَفْشِيهِ *** قَوْلٌ، وَلَا قَلَمٌ

لِلْخَلْقِ يَحْكِيهِ^۱

«تخاطب و گفتگو با همدیگر با حروف مفرده

(کلمات تهجی: ا، ب، ج، د، ع، و غیرها) سنتی است

در میان احباب در سنت‌های عالم محبت میان

^۱ «شرح مناقب محیی الدین» ص ۲۸؛ و «نجم ثاقب» او آخر باب هفتم، ص

دوستان و محبّین که اساس کارشان بر محبّت
طرفینی برقرار شده است. بنابراین، آن تخطاب بدین
طرز عبارت است از: سرّ حبیب با حبیب، بطوری که
بر آن مَطَّلع نشود رقیب.»

عرفان حافظ شیرازی و ملاّ محمّد مولویّ مَخّ

اسلام است

بطور کلیّ کلمات اولیای خدا و عرفای بالله
دارای رموز و اشارات و کنایاتی است که فهم آنها
اختصاص به خود آنها و همطرازانشان دارد. از
اشارات و رموز عارف عالیقدر اسلام خواجه حافظ
شیرازی کسی میتواند اطلاع پیدا نماید که هم درجه
و هم مقام با او باشد.

امّا صد حیف و هزار افسوس که ما قدر و
قیمت این بزرگان را ندانستیم، و معانی اشعارشان را
به امور مبتذل حمل کردیم، و یا اگر شرحی در احوال
آنها نگاشتیم نتوانستیم از عهده شرح و شکافتن آن
معانی و اسرار برآئیم؛ تا خارجیان و کفار آمدند و
برای خود عرفان ساختند، و عرفان را از اسلام جدا
پنداشتند، و مقام عظیم عرفان و عرفا را که مَخّ و اسّ

و ریشه اسلام است امری مابین با تعلیمات دینی
و انمود کردند، و برای ما عرفان ایرانی و هندی و
رومی ساختند، و همه را خطی در برابر خط اسلام،
و راهی غیر از مسیر دین نمودار نمودند، و ریشه
عرفان مولوی معنوی و حافظ شیرازی و مغربی و
أمثالهم را عرفان ایرانی قلمداد کردند که با روح
اسلام سازگار نباشد.

اینها همه و همه نتیجه جمود و تحجّر و یک
چشمی به مسائل دین نگریستن است؛ و حساب
توحید را از عالم امر و خلق جدا نمودن و به ائمه و
لواداران عرفان به نظر موجودات ساخته شده بدون
تکلیف و مأموریت نگریستن است که ما را دچار این
مصیبت عظمی نمود؛ تا جائیکه اینک برای آنکه از
آنها عقب نمانیم و در این بازی، محکوم و سرافکنده
نگردیم، باید با هزار دلیل اثبات کنیم که عرفان حافظ
و مولانا متّخذ از روح قرآن و روح نبوت و ولایت
است.

شما به یک یک از غزل‌های حافظ بنگرید و
بینید چگونه آن لطائف و حقائق معنوی را در
کسوت عبارات گنجانیده، و با چه دقائق و اشاراتی
میخواهد آن حقیقت منظور و مراد خود را ارائه دهد.
رضوانُ الله علیه رضواناً شاملاً.

غزل شیوای حافظ شیرازی درباره حضرت

صاحب الزمان ارواحنا فداه

مثلاً این غزل را در وصف حضرت صاحب
الزمان سروده، و از غیبت و انتظار وی یاد کرده، و
خود را از مشتاقان و شیفتگانش معرفی نموده است؛
و لیکن با چه عبارات نمکین، و اشارات دلنشین، و
کنایات و استعاراتی که حقاً بی اختیار بر زبان انسان
جاری میشود که او لسان الغیب است:

سَلَامٌ اللهُ مَا كَرَّ اللَّيَالِي *** وَ جَاوَبَتِ الْمَثَانِي وَ

الْمَثَالِي (۱)

عَلَى وَادِي الْأَرَاكِ وَ مَنْ عَلَيْهَا *** وَ دَارِ بِاللُّوِي^۱

فَوْقَ الرَّمَالِ (۲)

^۱ اللوی بر وزن اِلی، بالكسر و القصر: منقطع الرَّمَلِ اَوْ هُوَ مَا اَلْتَوَى مِنْ الرَّمَلِ .
وَ اَلْوَى الْقَوْمُ: صَارُوا اِلی لَوَى الرَّمَلِ .

دعاگوی غریبان جهانم *** و ادعو بالتواتر و

التوالی (۳)

به هر منزل که رو آرد خدا را *** نگه دارش به

لطف لا یزالی (۴)

منال ای دل که در زنجیر زلفش *** همه جمعیت

است آشفته حالی (۵)

ز خَطَّتْ صد جمال دیگر افزود *** که عمرت باد

صد سال جلالی (۶)

تو می باید که باشی ورنه سهل است *** زیان مایه

جانّی و مالی (۷)

بدان نقّاش قدرت آفرین باد *** که گرد مه کشد

خَطَّ هِلالی (۸)

فَحُبُّكَ رَاحَتِي فِي كُلِّ حِينٍ *** وَ ذِكْرُكَ مَوْنِي

فِي كُلِّ حَالٍ (۹)

سویدای دل من تا قیامت *** مباد از شور سودای

تو خالی (۱۰)

کجا یابم وصال چون تو شاهی *** من بد نام رند

لا ابالی (۱۱)

خدا داند که حافظ را غرض چیست *** وَ عِلْمُ

اللّهِ حَسْبِي مِنْ سُؤَالِي (۱۲)

و در تعلیقه گوید: این بیت هم در آن غزل است و گویا از خواجه باشد:

أَمُوتُ صَبَابَةً يَا لَيْتَ شِعْرِي *** مَتَى نَطَقَ الْبَشِيرُ

عَنْ الْوِصَالِ (۱۳) ۱

تفسیر غزل حافظ درباره حضرت صاحب

الزمان ارواحنا فداه

در بیت اوّل و دوّم میگوید: سلام خدا باد پیوسته و همیشه تا وقتی که شبها مرتّباً یکی پس از دیگری می آیند و می روند، و طلوع و غروب موجب پیایی در آمدن آنهاست، تا زمین و خورشید و ماه و ستارگان باقی است، و تا وقتی که رشته های دو صدایه و سه صدایه تارها و نغمه ها و آهنگهای چنگها و سازها می نوازند و قدرت و تاب و توانشان برای بلند داشتن این سرود باقی است (زیرا مثانی به معنی صداهای دوباره ای است که تار و چنگ میدهد، و مثالی در اصل مَثَالِث بوده است یعنی صداهای سه باره که از آنها شنیده می شود.) بر وادی اراک که منزلگاه حضرت حجّت است (زیرا سرزمین

۱ «دیوان حافظ شیرازی» طبع پزمان، ص ۲۱۲، غزل ۴۶۳

اراک سرزمین حجاز است که در آنجا فقط درخت اراک وجود دارد.) و بر آن کسی که بر فراز آن زمین سکونت دارد و بر خانه‌ای که در قسمت نهائی در آن بالای رَمَلها و شنها بنا شده است.

سپس در بیت سوّم میگوید: دعاگوی غریبان جهانم، و بطور تواتر و پشت سر هم من دعا میکنم و دعاگو هستم؛ که باز روشن است: آن غریب جهانی که از شدّت غربت و تنهائی ظهور نمی‌کند غیر از حضرت حجّت کسی نیست.

و در بیت چهارم میرساند: او که محلّ ثابتی ندارد - گرچه اصلش از مکه و از وادی الاراک است - و دائماً در عالم در گردش است، ای خداوند مهربان از تو درخواست می‌نمایم تا با لطف دائمی خودت او را در هر منزلی که وارد می‌شود و در آن مسکن می‌گزیند نگهداری کنی.

و در بیت پنجم میگوید: ای دل! در فراق او
نالۀ مکن، چرا که گرچه در غیبت است و چهره و
رخساره‌اش را از نمایاندن مخفی میدارد، و لیکن
بواسطه گیسوان و زلف سیاه او - که کنایه از هجران
و غیبت است - آشفته حالان میتوانند کسب جمعیت
کنند و به مقصود نائل آیند.

و در بیت ششم میگوید: اینک که رشد و بروز
جمال در تو فزونی یافته است، خداوند عمر تو را
طویل گرداند و از گزند حوادث مصون بدارد.

و در بیت هفتم میگوید: توئی ولیّ والای
ولایت که قوام کون و مکان بر تو قائم است؛ و تو
باید بر قرار و مقرون به بقاء و صحّت و آرامش بوده
باشی، چرا که در رأس مخروطی، و بر همه ما سوی
حکومت داری. و در برابر این امر مهمّ و ارزشمند،
زیانهای جانی و ضررهای مالی هر چه هم فراوان
باشد، به من و یا به جهانیان برسد، مهمّ نیست بلکه
خیلی سهل و آسان است.

و در بیت هشتم میگوید: آفرین بر دست
قدرت پروردگار که تو را در این چندین قرنی که تا
به حال گذشته، حفظ و نگهداری نموده است؛ همان

نقّاش قدرت که بر گرد ماه بر فراز آسمان خطّی به شکل هلال می‌کشد تا مردم ماه را ببینند، با آنکه بدون شکّ تمام کره ماه موجود است، امّا کسی آن را نمی‌بیند، و در غیبت و پنهانی میگذارد، و فقط از این کره آسمانی به قدر هلالی نمایان است بطوری که اگر کسی نظر کند می‌پندارد کره‌ای نیست، فقط هلالی بر آسمان موجود است. امام زمان هم موجود است همچون کره تامّ و تمام، امّا کسی آن را نمی‌بیند و ادراک نمی‌کند و فقط به قدر ضخامت هلالی از آثار او در جهان مشهود است و مردم از آن منتفع میگردند، ولی باید ظهور کند و از پرده خفا برون آید و چون بدّر و ماه شب چهاردهم نور دهد و همه جهان را منورّ کند.

خوب توجه کنید: اگر این بیت را این‌طور معنی نکنیم، معنی آن چه میشود؟! تعریف کردن از ماه آسمانی به پنهانی، و خطّ هلالی در شبهای

نخستین طلوع آن بر گرد آن کشیدن چه مدحی
را متضمّن است؟!

و اگر مراد از ماه را سیما و چهره محبوب
فرض کنیم و خطّ هلالی را هم محاسنش بدانیم که
بر گرد آن روئیده است، با آنکه این استعاره با آن
استعاره قرص ماه آسمان و اختفای آن در شبهای
نخستین جز بمقدار هلالی که نمایان است، دو مفاد
است معذک این استعاره نیز منافاتی با وجود
حضرت صاحب الزّمان ندارد؛ زیرا آن انسانی که در
خارج بر گرد صورتِ چون ماهش محاسن روئیده
است، با توصیف غربت و ولایت و سروری و
پادشاهی و سائر اوصافی که در این غزل آمده است،
غیر از آن حضرت نمی تواند مراد و مقصود باشد.

و در بیت نهم میگوید: من پیوسته با تو سر و
کار دارم. محبّت توست که راحت دل من است در
هر حال، و ذکر توست که آنیس من است بطور
پیوسته و مدام.

گرچه نظیر این مضمون در سائر غزلهای
حافظ موجود است و آنها راجع به خود ذات اقدس
حقّ تعالی است، ولیکن در این غزل به قرینه سائر

ابیات غیر از حضرت حجّت نمی‌تواند بوده باشد.
پس ضمیر مخاطب ذِکْرُکَ و حُبُّکَ راجع به اوست.
و به همین طریق مفاد بیت دهم است که در
دعا می‌گوید: دریچه قلب من که مملوّ از خون حیات
بخش من است، و پیوسته آن خون در جنبش و
حرکت و ضربان و خروش است، هیچگاه از معامله
و سر و کار داشتن و تلاش برای بدست آوردن
محبت و رضای تو خالی نباشد. و در بیت یازدهم
مخاطب خود را شاه، و خودش را رند و گدای لا
ابالی خوانده است؛ و وصال این درجه پست و زبون
را با آن شاه با عظمت و با تقوی و دارای عصمت و
طهارت، بعید به شمار آورده است. در این بیت هم
معلوم است که: مراد وی از «چون تو شاهی» غیر آن
صاحب ولایت کلّیه الهیه

نمی‌باشد.

و در بیت دوازدهم خیلی روشن و واضح از سخنان و مخاطب فوق بطور رمز و اشاره، پرده بر میدارد که: اینها که گفتم همه اشاره و کنایه و استعاره و رمز بود که چه می‌خواهم بگویم؛ صراحت نبود و من نمی‌خواستم یا نمی‌توانستم آن وجود اقدس را چنانکه باید و شاید معرفی کنم، و عشق سوزان خود را برای لقاء و دیدارش در قالب غزل آورم؛ اما خداوند علیم و خبیر میداند که در دل من چه مراد بوده است، و او کفایت میکند از کلام و سؤالی که من بخواهم آن را بر زبان آورم.

و در بیت إلحاقی می‌گوید: من از شدت عشق و آتش و جَد بالآخره خواهم مرد، و در انتظار فرج او جان خواهم سپرد؛ و مانند یعقوب در فراق یوسف کور خواهم شد و چشمم پیوسته بر در است که چه موقع بشیر، بشارت از لقاء وصال می‌دهد؛ و یوسف گمگشته بیابانی در چاه غربت در افتاده، غریب و تنها، سرگشته و متحیر مرا بشارت دیدار می‌دهد، و با فرج او و لقای او چشمانم بینا میگردد، و چون مرده از قبر برخاسته زنده میگردم و حیات نوین می‌یابم.



کیفیت قرائت مرحوم حاج سید هاشم حدّاد

آیات قرآن و بعضی اشعار عرفانی را

مرحوم حاج سید هاشم رضوان الله علیه به

قرائت قرآن با صوت حزین بسیار علاقمند بود. صدا

و آهنگ او بسیار جذاب و دلربا بود. خودش در

وقت خواندن مَحْو می شد و هر کس می شنید تغییر

حالت و جذبه در او پیدا می گشت. نوارهایی از قرآن

و بعضی از اشعار عرفانی که با همین لهجه و صوت

جذاب قرائت نموده اند، از ایشان بجای مانده است

و همگی حکایت از همین معنی میکنند.

در نمازهای نافله شب سوره های بزرگ را با

تکیه به صدا و آهنگ و صوت

زیبا و حزین میخواندند، و چه بسا چندین ساعت فقط نماز شبشان بدین کیفیت طول می کشید. و پیوسته استعمال عطر می نمودند، و در اطاق خودشان غالباً عود روشن میکردند، بطوری که اگر کسی بعد از یکی دو روز هم در آن اطاق وارد می شد پس از آنکه بجای دیگر رفته بودند، از بوی عطر خاص ایشان و از بوی عود اطاق می فهمید اینجا سید هاشم بوده است.

کیفیت تهجد حضرت حاج سید هاشم در

مدت عمر

تا آخر عمر شبها تقریباً خواب نداشتند. اوّل شب قدری استراحت میکردند، سپس بیدار می شدند و وضو میگرفتند و چهار رکعت نماز بدان کیفیت انجام میدادند، و سپس رو به قبله در حال توجّه و خلسه مدتها می نشستند و در حال توجّه و تفکر تام بودند.

سپس قدری استراحت میکردند و بیدار می شدند، و به همین طریق چهار رکعت نماز می گزاردند و خیلی طول می کشید، باز رو به قبله به حال خلسه و توجّه تام و تمام می نشستند تا قریب

اذان صبح.

یک شب در این حال فرمودند: رفقای ما
الحمد لله همه اهل تهجد و تعبند، ولی ما
ریش جنبانیم؛ ما ریش خود را می جنبانیم.

چنان با نیک و بد سر کن که بعد از مردنت عرفی

*** مسلمانان به زمزم شوید و هندو بسوزانند^۱

^۱ در «خصال» شیخ صدوق، باب الإثین، ص ۷۲ و ۷۳ از امیر المؤمنین علیه السلام مرفوعاً روایت شده است که: آن حضرت به پسران خود گفتند:
یا بنی! إياکم و مُعادة الرّجال! فإنّهم لا یخلون من ضرّین: من عاقل یمکر بکم، أو جاهل یعجل علیکم! و الکلام ذکر و الجواب انّی؛ فإذا اجتمع الزّوجان فلا بدّ من التّاج. ثمّ أنشأ یقول:

سَلِمْ العَرَضِ مَنْ حَذَرَ الجَوَابَا *** وَ مَنْ دَارَى

الرّجَال فَقدَ أصابَا

وَ مَنْ هَابَ الرّجَالَ تَهَبَّوهُ *** وَ مَنْ حَقَرَ

الرّجَال فَلمَنَ یُهابَا

ای پسران من! مبادا شما با مردمان از سر خصومت و دشمنی برخیزید! زیرا که - ایشان خالی از دو گروه نمی باشند: یا عاقلند که در صدد مکر و خدعه با شما بر می آیند، و یا جاهلند که به زودی علیه شما به دفاع قیام می کنند. گفتار، حکم مرد نری را دارد و پاسخ در حکم زن ماده ای است؛ و چون مرد و زن با هم جمع آیند گریز و گزیری از تولّد بچه نیست. سپس حضرت شروع کردند و از خود این شعر را انشاء نمودند:

کسی که میخواهد آبرویش محفوظ باشد، از جواب دادن خودداری می نماید. و کسی که با مردمان به مدارا و ملایمت رفتار نماید وی به مقصد و مقصود خود میرسد و راه صواب و درست را طی کرده است. و کسی که مردمان را بترساند مردمان نیز او را می ترسانند، و کسی که مردمان را پست و حقیر بشمارد برای او ارزشی قائل نمی شوند.

ایشان بعضی از اوقات از اشعار مغربی و اشعار مثنوی و اشعار ابن فارض میخواندند آنهم با چه کیفیت! هر وقت حال سوز، شدت می نمود برخی از اشعار مغربی و تائیه کبرای ابن فارض و برخی از غیر تائیه را با آهنگ و صوت خوش آنهم صوت حزین قرائت می نمودند که در نوار مضبوط شده است. ولی از اشعار مثنوی چیزی ضبط نشده است. و علت آنست که در آن اوقات که گرم حال بودند و بعضی اوقات در دالان راهرو خانه می افتادند و آن اشعار را میخوانده اند کسی نبوده است که آنها را ضبط نماید.

از اشعار باباطاهر هم گهگاهی خوانده اند، ولی ممارست عمده ایشان بر اشعار ابن فارض بوده است.

قرائت حضرت حدّاد و ابتهاج ایشان به اشعار

«مثنوی» در داستان امیرالمؤمنین و عمرو بن

عبدود

به اشعار مثنوی درباره امیر المؤمنین علیه السلام و قتل او عمرو بن عبدود را، تا کشته شدن او به دست ابن ملجم مرادی لعنه الله بسیار علاقمند

بودند. و حقیر چندین بار در سفرهای عدیده مشاهده کردم که آنها را با صوت جذّاب قرائت می نمودند؛ و چنان مشهود بود که خود ایشان در همان حالی هستند که حضرت توصیف میکند، و لهذا مبتهج می شدند و گویا این اشعار عیناً حکایت حال خود ایشان است.

ابیات «مثنوی» در فتوّت و اخلاص

أمیر المؤمنین علیه السلام

این ابیات آبدار چنانکه در «مثنوی» آمده

است، بدین کیفیت است:

خَدُو انداختن خَصْم بر روی أمير المؤمنين عليّ
عليه السّلام و انداختن آن حضرت شمشير را از

دست

از عليّ آموز اخلاص عمل *** شير حقّ را دان

منزّه از دَغَل

در غزا^۱ بر پهلوانی دست يافت *** زود شمشيري

بر آورد و شتافت

او خَدُو^۲ انداخت بر روی عليّ *** افتخار هر نبیّ

و هر ولیّ

او خَدُو انداخت بر روئی که ماه *** سجده آرد

پيش او در سجده گاه

در زمان انداخت شمشير آن عليّ *** کرد او اندر

غزایش کاهلی

گشت حيران آن مبارز زين عمل *** از نمودن

عفو و رحم بی محلّ

گفت بر من تيغ تيز افراشتی *** از چه افکندی

مرا بگذاشتی!؟

آن چه دیدی بهتر از پیکار من *** تا شدی تو

^۱ غزا جنگ و جدال است

^۲ خَدُو و خِيُو هر دو به معنی آب دهان است

سست در اشکار من

آن چه دیدی که چنان خشمت نشست *** تا

چنین برقی نمود و باز جست

آن چه دیدی که مرا زان عکس دید *** در دل و

جان شعله‌ای آمد پدید

آن چه دیدی بهتر از کون و مکان *** که به از

جان بود و بخشیدیم جان

در شجاعت شیر ربّانیستی *** در مروت خود که

داند کیستی!؟

مولانا مفصلاً شعر را ادامه میدهد تا میرسد به

اینجا که:

سؤال کردن آن کافر از آن حضرت که: چون بر

من ظفریافتی، چرا از قتل من اعراض فرمودی و

مرا نکشتی!؟

پس بگفت آن نو مسلمان ولیّ * از سر مستی و**

لذّت با علیّ

که بفرما یا امیر المؤمنین * تا بجنبد جان به تن**

همچون جنین

هفت اختر هر جنین را مدّتی *** میکند ای جان

به نوبت خدمتی

تا میرسد به اینجا که میگوید:

بازگو ای باز پر افروخته *** با شه و با ساعدش

آموخته

بازگو ای باز عنقاگیر شاه *** ای سپاه اشکن به

خود، نی با سپاه

امّت و حُدی یکی و صد هزار *** بازگو ای بنده

بازت را شکار

در محلّ قهر، این رحمت ز چیست؟ *** ازدها را

دست دادن کار کیست؟

جواب گفتن علیّ علیه السّلام که سبب شمشیر

افکندن چه بود در آن حال

گفت: من تیغ از پی حقّ میزنم *** بنده حقّ نه

مأمور تنم

شیر حقّ نیستم شیر هوا *** فعل من بر دین من

باشد گوا

من چو تیغم و آن زننده آفتاب *** ما رمیتُ إذْ

رَمَيْتُ دَرِ حِرَابٍ^۱

رخت خود را من ز ره برداشتم *** غیر حق را

من عدم انگاشتم

من چو تیغم پُر گهرهای وصال *** زنده گردانم

نه کشته در قتال

سایه‌ام من کدخدایم آفتاب *** حاجبم من نیستم

او را حجاب

خون نپوشد گوهر تیغ مرا *** باد از جا کی برد

میغ مرا

که نیم کوهم ز صبر و حلم و داد *** کوه را کی

در رباید تند باد

آنکه از بادی رود از جا خسی است *** زانکه باد

ناموافق خود بسی است

باد خشم و باد شهوت باد آز *** برد او را که نبود

اهل نیاز

باد کبر و باد عجب و باد خلم^۲ *** برد او را که

نبود از اهل علم

^۱ حِرَاب: جنگ و رزم است. (تعلیقه)

^۲ خلم: غضب و سبکسری است. (تعلیقه)

کوهم و هستی من بنیاد اوست *** و ر شوم چون

گاه بادم باد اوست

جز به باد او نجنبد میل من *** نیست جز عشق

أحد سر خیل من

خشم بر شاهان شه و ما را غلام *** خشم را من

بسته‌ام زیر لگام

تیغ حلمم گردن خشمم زده است *** خشم حق

بر من چو رحمت آمده است^۱

غرق نورم گرچه سقفم شد خراب *** روضه

گشتم گرچه هستم بو تراب

چون درآمد علّتی اندر غزا *** تیغ را دیدم نهان

کردن سزا

تا أَحَبَّ لِلَّهِ آید نام من *** تا که أَبْغَضَ لِلَّهِ آید

کام من

تا که أُعْطِيَ لِلَّهِ آید جود من *** تا که أُمْسَكَ لِلَّهِ

آید بود من

بخل من لِلَّهِ، عطا لِلَّهِ و بس *** جمله لِلَّهِ ام نیم

من آن کس

و آنچه لِلَّهِ میکنم تقلید نیست *** نیست تخیل و

^۱ در نسخه بدل طبع میرزا محمودی آمده است: خشم حق بر من همه رحمت شده است. (و در نسخه بدل طبع علاء الدّوله آمده است: خشم بر من مهر و رحمت آمده است. م)

گمان، جز دید نیست

باز مولانا در اینجا بعد از شرح و بسط مفصل

میرسد به اینجا که:

گفتن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به گوش

رکابدار امیر المؤمنین

علی علیه السلام که هر آینه کشتن امیر به دست تو

خواهد بود

گفت پیغمبر به گوش چاکرم *** کو بُرد روزی ز

گردن این سرم

کرد آگه آن رسول از وحی دوست *** که هلاکم

عاقبت بر دست اوست

او همی گوید بکش پیشین مرا *** تا نیاید از من

این منکر خطا

من همی گویم چو مرگ من ز تست *** با قضا

من چون توانم حيله جُست؟

او همی افتد به پیشم کای کریم *** مر مرا کن از

برای حقّ دو نیم

تا نیاید بر من این انجام بد *** تا نسوزد جان من

بر جان خود

من همی گویم: برو جَفَّ الْقَلَمُ *** زین قلم بس

سرنگون گردد علم

هیچ بغضی نیست در جانم ز تو *** زانکه این را

من نمیدانم ز تو

آلت حقی تو، فاعل دست حق *** چون زخم بر

آلت حق طعن و دق؟

ایضاً مولانا در اینجا پس از شرح بسیار مفصل

میگوید:

غیر تو هر چه خوش است و ناخوش است ***

آدمی سوز است و عین آتش است

هر که را آتش پناه و پشت شد *** هم مجوسی

گشت و هم زردشت شد

كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ^۱ *** إِنَّ فَضْلَ اللَّهِ غَيْمٌ

هَاطِلٌ

باز رو سوی علی و خونیش *** و ان کرم با

خونی و افزونیش

بقیه قصه امیر المؤمنین علی علیه السلام و مسامحت و

إغماض او با خونی و رکابدار خویش

گفت: دشمن را همی بینم به چشم *** روز و

^۱ کُلُّ شَيْءٍ... یعنی «هر چیز غیر از خدا باطل و نابود و بی پاست. بدرستی که فضل خداوندی ابر پر باران است.» اقتباس از شعر لبید است که جناب رسالت مآب فرموده: أَصْدَقُ كَلِمَةٍ قَالَهَا الْعَرَبُ كَلِمَةٌ لُبَيْدٍ:

أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ *** وَ كُلُّ نَعِيمٍ لَا

مَحَالَّةَ زَائِلٌ (تعليقه)

شب بر وی ندارم هیچ خشم

زانکه مرگم همچو جان خوش آمده است ***

مرگ من در بعث، چنگ اندر زده است

مرگِ بی مرگی بود ما را حلال *** برگِ بی برگی

بود ما را نوال

برگِ بی برگی ترا چون برگ شد *** جان باقی

یافتی و مرگ شد

ظاهرش مرگ و به باطن زندگی *** ظاهرش

أبتر^۱ نهران پایندگی

از رحم زادن جنین را رفتن است *** در جهان او

را ز نو بشکفتن است

آنکه مردن پیش جانش تهلکه است *** حکم لا

تُلُقُوا^۲ نگیرد او به دست

چون مرا سوی أجل عشق و هواست *** نهی لا

تُلُقُوا بِأیدیکم مراست

زانکه نهی از دانه شیرین بود *** تلخ را خود نهی

^۱ أبتر: ناقص. (تعلیقه)

^۲ آنکه مردن را هلاکت بداند، خود را محکوم لا تُلُقُوا نشمارد؛ زیرا که این نهی برای آن کسان است که مردن را طلب می‌کنند و از روی عشق و شوق خود را به مرگ میرسانند و مانند پروانه خویش را به شعله آتش میزنند و می‌سوزانند. این است که گوید: زانکه نهی

حاجت کی شود

دانه‌ای کش تلخ باشد مغز و پوست *** تلخی و

مکروهیش خود نهی اوست

دانه مردن مرا شیرین شده است *** بَلْ هُمْ أَحْيَاءُ

پی من آمده است

اقتلونی یا ثقاتی لائماً *** إِنَّ فِي قَتْلِي حَيَاتِي

دَائِمًا

إِنَّ فِي مَوْتِي حَيَاتِي يَا فَتَى *** كَمْ أَفَارِقُ مَوْطِنِي

حَتَّى مَتَى؟

فُرَّقَتِي الْوَلَمْ تَكُنْ فِي ذِي السُّكُونِ *** لَمْ يَقُلْ إِنَّا

إِلَيْهِ رَاجِعُونَ

راجع آن باشد که باز آید به شهر *** سوی

وحدت آید از تفریق دهر

این سخن پایان ندارد چاکرم *** چون شنید این

سِر ز سید گشت خم

افتادن رکابدار بر پای امیر المؤمنین علیّ علیه السلام

^۱ میگوید: اگر مفارقت من از عالم دیگر در این سکون و قرار در این جهان نبود، خدای تعالی نمی فرمود: بگوئید: إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، یعنی ما برای خدائیم و ما سوی وی باز میگردیم. زیرا که رجوع آن بود که از جائی آمده باشند که بدانجا باز گردند. فرج الله الحسينی (تعليقه)

که ای امیر

مرا بکش، و از این بلیه برهان!

باز آمد^۱ کای علی زودم بکش *** تا نبینم آن دم و

وقت ترش

من حالات میکنم خونم بریز *** تا نبیند چشم

من آن رستخیز

گفتم ار هر ذره‌ای خونی شود *** خنجر اندر

کف به قصد تو بود

یکسر مو از تو نتواند برید *** چون قلم بر تو

چنین خطی کشید

لیک بی غم شو شفیع تو منم *** خواجه روحم

نه مملوک تنم

^۱ در نسخه بدل آمده است:

آمد و در خاک پیشم اوفتاد *** دم به دم در پای

من سر می نهاد

پیش من این تن ندارد قیمتی *** بی تن خویشم

فَتَى ابْنُ الْفَتَى

خنجر و شمشیر شد ریحان من *** مرگ من شد

بزم و نرگسدان من

آنکه او تن را بدین سان پی کند *** حرص میری

و خلافت کی کند؟

زان به ظاهر کوشد اندر جاه و حکم *** تا امیران

را نماید راه و حکم

تا بیاراید به هر تن جامه‌ای *** تا نویسد او به هر

کس نامه‌ای

تا امیری را دهد جان دگر *** تا دهد نخل

خلافت را ثمر

میری او بینی اندر آن جهان *** فکرت پنهانیت

گردد عیان

هین گمان بد مبرای ذو لباب *** با خود آ و الله

أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ

در اینجا پس از آنکه مولانا شرح مفصّلی

درباره فتح مکه میدهد که مقصود حضرت رسول الله

از آن، جهانگیری نبوده است، باز بر میگردد به

داستان امیر المؤمنین علیه السلام و خدو انداختن آن

مرد مشرک به چهره وی:

گفتن أمير المؤمنين عليه السلام با قرين خود كه سبب

ناكشتن

تو چه بود؛ و مسلمان شدن او به دست او

گفت أمير المؤمنين با آن جوان *** که به هنگام

نبرد ای پهلوان

چون خدو انداختی بر روی من *** نفس جنید و

تبه شد خوی من

نیم بهر حق شد و نیمی هوا *** شرکت اندر کار

حق نبود روا

تو نگاریده کف مولیستی *** آن حقی، کرده من

نیستی

نقش حق را هم به امر حق شکن *** بر زُجاجه

دوست سنگ دوست زن

گبر این بشنید و نوری شد پدید *** در دل او تا

که ز نارش بُرید

گفت: من تخم جفا می کاشتم *** من ترا نوعی

دگر پنداشتم

تو ترازوی أحد خو بوده‌ای *** بل زبانه هر ترازو

بوده‌ای

تو تبار و اصل خویشم بوده‌ای *** تو فروغ شمع

کیشم بوده‌ای

من غلام آن چراغ شمع خو *** که چراغت

روشنی پذیرفت از او

من غلام موج آن دریای نور *** کو چنین گوهر

در آرد در ظهور

عرضه کن بر من شهادت را که من *** مر ترا

دیدم سرافراز ز من

قرب پنجه کس ز خویش و قوم او *** عارفانه

سوی دین کردند رو

او به تیغ حلم چندین خلق را *** وا خرید از تیغ،

چندین خلق را

تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر *** بل ز صد لشکر

ظفر انگیزتر^۱

^۱ این داستان را مولوی در آخر دفتر اول از کتاب «مثنوی» خود آورده است: از طبع میرزا محمودی ص ۹۶ تا ص ۱۰۳؛ و از طبع میرخانی ص ۹۷ تا ص ۱۰۴. باید دانست که: داستان خدو و آب دهان انداختن در حال جنگ بر روی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از غیر طریق ملای رومی در «مثنوی» هم روایت شده است، غایه الامر همان طور که دیدیم ملای رومی قضیه را درباره جنگ با مرد مجوسی میدانند که به دست حضرت اسلام آورد و غیر ملای رومی راجع به عمرو بن عبد و ذکر کرده اند. در «مناقب آل ابی طالب» ابن شهر آشوب از طبع حروفی تحت عنوان: فصل فی حلمه و شفقتیه، ج ۲، ص ۱۱۴ و ۱۱۵ از طبری روایت نموده است که:

لَمَّا ضَرَبَ عَلِيٌّ طَلْحَةَ الْعَبْدَرِيِّ بَرَكَهُ، فَكَبَّرَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَقَالَ لِعَلِيِّ: مَا مَنَعَكَ أَنْ تُجْهَزَ عَلَيْهِ؟! قَالَ: إِنَّ ابْنَ عَمِّي نَاشَدَنِي اللَّهَ وَالرَّحِمَ حِينَ انْكَشَفَتْ عَوْرَتُهُ فَاسْتَحْيَيْتُهُ.

بخش نهمین : سفر هفتم حقیر به أعتاب

عالیات در سنه ۱۳۹۲ هجریه قمریه

وَلَمَّا أَدْرَكَ عَمْرَو بْنَ عَبْدِ وَدٍّ لَمْ يَضْرِبْهُ، فَوَقَعُوا فِي عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَرَدَّ عَنْهُ حُذَيْفَةَ؛ فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: مَهْ يَا حُذَيْفَةَ! فَإِنَّ عَلِيًّا سَيَذُكُرُ سَبَبَ وَقْفَتِهِ. ثُمَّ إِنَّهُ ضَرَبَهُ. فَلَمَّا جَاءَ سَأَلَهُ النَّبِيُّ عَنْ ذَلِكَ فَقَالَ: قَدْ كَانَ شَتَمَ أُمِّي وَتَفَلَ فِي وَجْهِهِ فَخَشِيتُ أَنْ أُضْرِبَهُ لِحِطِّ نَفْسِي. فَتَرَكْتُهُ حَتَّى سَكَنَ مَا بِي، ثُمَّ قَتَلْتُهُ فِي اللَّهِ.

و شیخ هادی کاشف الغطاء در «مستدرک نهج

البلاغه» طبع بیروت، باب سوّم: مختارٌ فی حکمه

علیه السّلام ص ۱۷۶ گوید: ﴿وَصَرَاعٌ فِي بَعْضِ

حُرُوبِهِ رَجُلًا ثُمَّ جَلَسَ عَلَى صَدْرِهِ لِيَحْتَزَّ رَأْسَهُ، فَبَصَقَ

ذَلِكَ الرَّجُلُ فِي وَجْهِهِ؛ فَقَامَ عَنْهُ وَتَرَكَهُ. وَ لَمَّا سُئِلَ

عَنْ ذَلِكَ بَعْدَ التَّمَكُّنِ مِنْهُ ﴿﴾ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

اِغْتَضْتُ مِنْهُ، فَخِيفْتُ إِنْ قَتَلْتُهُ أَنْ يَكُونَ لِلْغَضَبِ وَ

الْغَيْظِ نَصِيبٌ فِي قَتْلِهِ؛ وَ مَا كُنْتُ أَحِبُّ أَنْ أُقْتَلَ إِلَّا

خَالِصًا لِرُؤُوسِهِ اللَّهِ تَعَالَى ﴿﴾

سفر هفتم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ۱۳۹۲

هجریه قمریه

از پایان سفر بیت الله الحرام با بنده زادگان دو سال گذشت تا خداوند نصیب فرمود که مجدداً باز هم در ایام ذی الحجّه و محرّم الحرام توفیق زیارت رفیق طریق شود، لهذا برای اواخر سنه ۱۳۹۲ و اوائل سنه ۱۳۹۳ مشرف به آستان بوسی ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین شدم. در بدو ورود در ماه ذی الحجّه چند روزی در کاظمین برای زیارت توقّف نمودم و سپس برای کربلای معلی عازم بدان صوب شدم.

بعضی از نامه‌های حاج سید هاشم برای حقیر

به خطّ خودشان

و چون قبل از این سفر هم چند نامه به خطّ مبارک خود حضرت آقا حاج سید هاشم واصل شده

است، اولاً آنها را در اینجا ذکر میکنم و پس از آن به شرح ما وقع در این مسافرت می پردازم:

1- بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مِنَ اللّٰهِ وَ اِلَى اللّٰهِ وَ فِی اللّٰهِ وَ بِاللّٰهِ، وَ اِلَیْهِ الْمَرْجِعُ
وَ الْمَآبُ.

شما نامه تان را از من قطع نکنید. اقلّاً هفته ای یک نامه بنویس. مرتّب بنویس تا جمع شود، تا إن شاء الله فرصتی پیدا شود، یک جوابی بنویسم تا این یکی همه را ببرد.

قال: أَطْعِمْنِي فَإِنِّي جَائِعٌ *** فَاعْتَجِلْ فَالْوَقْتُ
سَيْفٌ قَاطِعٌ

عارف ابن الوقت باشد ای رفیق *** نیست فردا
گفتن از شرط طریق

من چه گویم یک رگم هشیار نیست *** شرح آن
یاری که او را یار نیست

أخیک المخلص سید هاشم

۲ - آقای سید محمد حسین! شما سلام مرا بر آقا

منصور شرکت بفرست و بگو: حداد سلام میکند و

میگوید: سَأَلْتُ اللَّهَ أَنْ يَنْصُرَكَ عَلَى نَفْسِكَ. و بگو: شما

در فرمان پدر و مادر باش و إن شاء الله کارت خوب

خواهد شد.

از خود نمی گویم.

۳ - بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

السَّلَامُ عَلَى سَيِّدِي وَ مَوْلَايَ السَّيِّدِ السَّنَدِ السَّيِّدِ

مُحَمَّدِ حُسَيْنٍ.

اللَّهُمَّ أَنْتَ السَّلَامُ وَمِنْكَ السَّلَامُ وَإِلَيْكَ السَّلَامُ!

قَالَ ...: يَا مَنْ هُوَ أَنَا، وَ أَنَا هُوَ؛ لَا فَرْقَ بَيْنَ إِيَّتِي

وَ هُوَيْتِكَ إِلَّا الْخُدُوثُ وَ الْقِدَمُ. وَ قَالَ: أَمَا تَرَى أَنَّ رَبِّي

وَ ضَرَبَ قَدَمَهُ فِي حَدَثِي أَيْ خُدُوثِي حَتَّى اسْتَهْلَكَ

خُدُوثِي فَلَمْ يَبْقَ إِلَّا صِفَةُ الْقِدَمِ، فَلَمْ يَبْقَ لِي إِلَّا صِفَةُ

الْقَدِيمِ، وَ نَطَقَنِي فِي تِلْكَ الصِّفَةِ وَ الْخَلْقُ كُلُّهُمْ أَحْدَاثٌ

يَنْطِقُونَ عَنِ الْخُدُوثِ. وَ قَالَ:

فَلَا بَابَ لِي يَغْشَى وَلَا جَاهَ يَرْتَجِي *** وَلَا جَارَ

لِي يَخْمِي لِفَقْدِ حَمِيَّتِي

أَوَّلًا كُنْتَ تَكْتُبُ مَكَاتِبَ. مُدَّةً عَيْنِي عَلَى

الطَّرِيقِ. قَالَ: نَسَانِي. مَا نَسَيْتُهُ.

السَّلَامُ عَلَى جَمِيعِ الرَّفَقَاءِ فَرْدًا بَعْدَ فَرْدٍ.

خَادِمِكُمْ سَيِّدُ هَاشِمِ الْحَدَّادِ

- السَّلَامُ عَلَى السَّيِّدِ مُحَمَّدِ حُسَيْنِ الْمُحْتَرَمِ وَ رَحْمَةً

اللَّهِ وَ بَرَكَاتِهِ.

السَّلَامُ عَلَى السَّيِّدِ مُحَمَّدِ صَادِقِ وَ السَّيِّدِ مُحْسِنِ وَ

السَّيِّدِ أَبِي الْحُسَيْنِ وَ السَّيِّدِ عَلِيِّ وَ ... وَ عَلَى جَمِيعِ الرَّفَقَاءِ

فَرْدًا فَرْدًا وَ رَحْمَةً اللَّهِ

وَ بَرَكَاتِهِ. وَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ عَنْ قَرِيبٍ أَتَوْجَّهُ إِلَى
طَرَفِكُمْ.

که عشق آسان نمود اول و این شاء الله مشکل

حلّ خواهد شد

وَ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ جَمِيعًا وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ

۵ - بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِلَى جَنَابِ السَّيِّدِ الْجَلِيلِ حَبِيبِي وَ مَكَانِ الرُّوحِ مِنْ

جَسَدِي، السَّيِّدِ مُحَمَّدٍ حُسَيْنِ حَفَظَهُ اللَّهُ.

لَيْسَ لِعَارِفٍ عَلاَقَةٌ، وَ لَا لِمُحِبِّ شَكْوَى، وَ لَا

لِعَبْدٍ دَعْوَى، وَ لَا لِحَائِفِ قَرَارٍ، وَ لَا لِأَحَدٍ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَ

جَلَّ الْفِرَارُ) چرا دلت از من گرفته؟! وقتی دلت از من

گرفته می شود، قبض بر بنده حاصل می شود.

اگر زلفت ندارد قصد آزار من *** چرا پیوسته در

مهتاب میگردد

وَ السَّلَامُ عَلَى امِّ مُحَمَّدٍ صَادِقٍ وَ الْحَاجِّ السَّيِّدِ مُحَمَّدٍ

صَادِقٍ وَ الْحَاجِّ السَّيِّدِ مُحَمَّدٍ مُحْسِنٍ وَ السَّيِّدِ أَبِي الْحَسَنِ وَ

السَّيِّدِ عَلِيِّ وَ ... وَ عَلَى جَمِيعِ الرَّفَقَاءِ فَرْدًا فَرْدًا.

وَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ عَنْ قَرِيبٍ أَتَوْجَّهُ إِلَى طَرَفِكُمْ، وَ

السَّلَامُ عَلَيْكُمْ جَمِيعًا وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ.

۶- بِسْمِہِ تَعَالٰی شَأْنُہِ

أَفْضَلُ الْبُكَاءِ بُكَاءُ الْعَبْدِ عَلٰی مَا فَاتَهُ عَلٰی غَيْرِ

الْمُؤَافَقَةِ. إِذَا رَأَيْتَ الْمُرِيدَ يَرِيدُ السَّماعَ فَاعْلَمْ أَنَّ فِيهِ بَقِيَّةً

مِنَ الْبَطالَةِ.

وَ قَالَ: الْفُتُوَّةُ أَداءُ الْإِنصافِ، وَ تَرَكَ مُطالِبَةَ

الْإِنصافِ.

وَ قَالَ: مَنْ لَمْ يَزِنْ أفعالَهُ وَ أحوالَهُ فِي كُلِّ وَ قْتٍ

بِالْكِتابِ وَ السُّنَّةِ وَ لَمْ يَتَّبِعْ خَواطِرَهُ، فَلَا تُعَدُّهُ فِي دِيوانِ
الرِّجالِ.

وَ قَالَ: لَوْ أَقْبَلَ عَلَى اللَّهِ الْعَبْدُ أَلْفَ أَلْفِ سَنَةٍ ثُمَّ

أَعْرَضَ عَنْهُ لِحِظَةٍ، كَانَ ما فَاتَهُ أَكْثَرَ مِمَّا نالَهُ.

اسْتَعْمِلِ الرِّضا جُهدَكَ، وَ لا تَدَعِ الرِّضا

يَسْتَعْمِلُكَ فَتَكُونَ مَحْجُوبًا بِلَدَّتِهِ عَن حَقِيقَةِ ما تُطالِعُهُ.

أَفْضَلُ الطَّاعاتِ حِفظُ الأوقاتِ؛ وَ هُوَ أَنْ لا

يَطالِعَ الْعَبْدُ غَيْرَ حَدِّهِ؛ وَ لا يراقِبَ غَيْرَ رَبِّهِ، وَ لا يَقارِنَ

غَيْرَ وَ قْتِهِ.

وَ قَالَ: أَنْ تَكُونَ عَبْدَهُ فِي كُلِّ حالٍ؛ كما أَنَّهُ رَبُّكَ

فِي كُلِّ حالٍ.

وَ قَالَ: الإِخْلاصُ سِرٌّ بَيْنَ اللَّهِ وَ بَيْنَ الْعَبْدِ لا

يَعْلَمُهُ مَلِكٌ مُقَرَّبٌ فَيَكْتُبُهُ، وَ لا شَيْطانٌ فَيُفْسِدُ عَلَيْهِ، وَ

لا هَوَى فَيَمِيلُهُ) الْحاجُّ سَيِّدُ هاشِمِ

۷ - بِسْمِهِ تَعَالَى

مِنَ اللَّهِ وَ إِلَى اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ فِي اللَّهِ.

وَ بَعْدُ يا أَخِي! أَرْجو المَعْدِرَةَ مِن جَنابِكُمْ، وَ

سَمَاحٍ مِّنْ وُجُودِكُمْ! انْسَلَبَ مِنِّ عِنْدِي تَعَامُلٌ مَّعَ النَّاسِ
مُدَّةً اَرِيدُ اَكْتُبُ لَكُمْ كِتَابًا، مَا عِنْدِي وَقْتُ.

وَمِنْ دَرَجَاتِ الْعِزِّ اَصْبَحْتُ مُخَلَّدًا *** إِلَى

دَرَكَاتِ الذُّلِّ مِنْ بَعْدِ نَخْوَتِي

فَلَا بَابَ لِي يَغْشَى وَلَا جَاهَ يَرْتَجِي *** وَلَا جَارَ

لِي يَحْمِي لِفَقْدِ حَمِيَّتِي

گفتم به چشم از عقب گل رخان مرو *** نشنید و

رفت عاقبت از گریه کور شد

عَلَى كُلِّ حَالٍ شَاكِرًا لِنِعْمِهِ

سَلَامٌ عَلَى جِيرَانِ لَيْلِي فَا *** نَّ لَيْلِي اَعَزُّ مِنْ اَنْ

تُسَلَّمَا

یا اخی! یا سیدی! اَرْجُوکَ اَنْ تُسَاحِحَنِی وَ تَرْحَمَنِی،
 شِنَسُوْی^۱ مَا بیدی شَیْءٌ. سَابِقًا مَا کَانَ عِنْدی شَیْءٌ،
 بَعْدَهَا اَعْطونی فِدَا شَیْءٍ قَلیلٍ، وَ بَعْدًا اَنْتَدَمُوا وَ اَخَذُوهُ.
 اَرْجُو السَّحَاحَ مِنْ عِنْدِکَ. وَ لَا تَقْطَعْ مَکَاتِیْبَکَ مِنْ
 عِنْدی. وَ تَدْعُو لی فی جَمِیعِ الاحْوَالِ، فَاِنِّی فی دَوْرِ شِدَّةٍ.
 اَرْجُوکَ اَنْ تَدْعُو لی وَ جَمِیعَ الاَصْدِقَاءِ. وَ بَلِّغْ سَلامی عَلَی
 الدَّوْلَابِیِّ وَ اَخی مُحْسِنِ شِرْکَتِ وَ عَمِّهِ هَادِی شِرْکَتِ وَ
 کَمْرُکُپُورِ وَ جَمِیعِ الرُّفَقَاءِ. وَ السَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَةُ اللّهِ وَ
 بَرَکَاتُهُ.

سید هاشم

بعضی از نامه‌های حاج سید هاشم برای حقیر

به املاء و امضای خودشان

۸- این نامه به املاء و امضای ایشان و به خطّ

آقای حاج محمد علی خلف زاده است:

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ بِهِ نَسْتَعِينُ

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ اَآلِ مُحَمَّدٍ، وَ صَلِّ عَلَی

^۱ لغت عامی و معمولی است، و صحیح آن اَی شَیْءٌ نُسُوْی می‌باشد.

^۲ لغت عامی است و صحیحش فَرْد است، یعنی یک واحد.

جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ وَعِبَادِهِ الصَّالِحِينَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ
وَبَرَكَاتُهُ. صَلَوَاتُ اللَّهِ الْعَظِيمِ عَلَيْكَ يَا حَبِيبِي يَا سَيِّدَ
مُحَمَّدٍ حُسَيْنٍ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ.

بَعْدُ، إِنَّ كُنْتَ تَسْأَلُنَا فَلِلَّهِ الْحَمْدُ سَالِمِينَ، وَ
فِي الْأَطَافِ مِنْعَمِينَ، وَلَكُمْ مِنَ الدَّاعِينَ.
يَا أُخِي! وَاللَّهِ الدَّاعِي فِي خَجَلٍ مِنْ عِنْدِكُمْ،
لِأَنَّهُ كَمْ مَكْتُوبٍ جَنَابِكُمْ تَفَضَّلْتُمْ وَ أَنَا مَا تَوَفَّقْتُ
لِلْجَوَابِ، هَذَا مِنْ عَدَمِ تَوْفِيقِي، أَسْأَلُ اللَّهَ أَنْ يُوَفِّقَكُمْ
لِمَا يَحِبُّ وَيَرْضَاهُ.

يا أخی و نور قلبی! لقد شغلنی حُبُّكَ عنک. و

الحَمْدُ لِلَّهِ أَنَا فِي كَمَالِ الصَّحَّةِ وَالْعَافِيَةِ، وَ مَشْغُولِينَ
بِالدُّعَاءِ لَكُمْ عِنْدَ الْحُسَيْنِ وَ أَخِيهِ أَبِي الْفَضْلِ الْعَبَّاسِ
عَلَيْهِمَا السَّلَام.

الحاصل يقول الشاعر:

گفتم به چشم کز عقب گلرخان مرو *** نشنید و
رفت عاقبت از گریه کور شد

هُوَ الْحُبُّ فَاسْلَمَ بِالْحَشَا مَا الْهُوَى سَهْلٌ *** فَمَا
اخْتَارَهُ مُضْنَى بِهِ وَ لَهُ عَقْلٌ

چکنم دگر فائده ندارد؛ و بعد از رسوخش

باید مرد یا اینکه به جستجویش نرفته بود) گفت:

مرا روز ازل کاری به جز رندی نفرمودند *** هر

آن قسمت که آنجا شد کم و افزون نخواهد شد

غرض آن را اختیار کردیم؛ باید سوخت و

ساخت. پس بکش جانم بقربانت!

فَعَلَى كُلِّ حَالَةٍ أَنْتَ مِنِّي *** بِيْ أَوْلَى إِذْ لَمْ أَكُنْ

لَوْلَا كَا

وَبِمَا شِئْتَ فِي هَوَاكِ اخْتَبَرْتَنِيْ *** فَاخْتِيَارِيْ مَا

كَانَ فِيهِ رِضَاكَ

از اینجانب به حضرت حاج آغا معین و آغای
أبهری و آغای دولابی و آغای حاج هادی شرکت و
آغای حاج محمود گمرک پور و آغای سید حسن
معین و سائر رفقا و أحياناً اگر تشریف بردید به
همدان یا اینکه نامه مرقوم داشتید، از اینجانب سلام
رسان و احوال پرس باشید.

آغای حاج عبد الزهراء و آغای حاج عبد
الجلیل و آغای حاج حبیب سماوی و غلام
جناب عالی محمد علی خلف زاده - بفرمایش آغای
حدّاد:

کاشکی قبول کند به غلامی - سلام میرسانند و به دعاگوئی مشغولند و از جناب عالی ملتمس دعا هستند.

جَمَعَنَا اللهُ وَ إِيَّاكُمْ فِي مَسْتَقَرِّ رَحْمَتِهِ، ءَامِينَ.

مُحِبُّكُمْ سید هاشم حدّاد

آغا سید مهدی و آغا سید قاسم و آغای سید حسن و آغای سید صالح و آغای سید برهان الدین و آغای سید عبد الامیر و علویه و والده ایشان سلام رسان و احوال پرسند.

امتحان الهی و فتنه شدید در میان مجتمع

اصحاب و محبّان حاج سید هاشم حدّاد اعلی

الله درجته

اجتماع مستمرّ رفقا در شبهای جمعه در منزل

حدّاد و پذیرائی شخص ایشان از آنان

همان طور که سابقاً اشاره رفت، بعضی از فضلا و محصلین نجف اشرف به ایشان علاقمند شده بودند و گهگاهی خدمتشان می رسیدند، و ایشان هم با کمال سادگی و صفا آنان را می پذیرفتند؛ و نیز بعضی از کسبه نجف و کاظمین و بغداد به

ایشان ارادت می‌ورزیدند و ایشان هم از آنان پذیرائی می‌فرمودند. تا کم کم جمعی کثیر قریب به بیست نفر در تمام اوقات زیارتی در مجلس ایشان اجتماع داشتند و ایشان خودشان شخصاً به مهامّ و ما یحتاجشان باطناً و ظاهراً قیام می‌نمودند. و چه بسا دیده می‌شد که این سید کریم و سخیّ و با حیا، بعضی اوقات خودش بسته نان را از نانوائی به منزل می‌آورد، و یا قالب یخ را در زیر بغل میگرفت؛ و از تنظیف و تطهیر منزل دریغ نداشت بلکه شاد بود که همچون استادش مرحوم قاضی خدمت زوآر و اولیاء خدا و سالکین طریق را می‌نماید. بطوری که در شبهای جمعه اجتماع رفقا در منزل ایشان معلوم بود، و حتی بعضی از رفقا که میخواستند همدیگر را در امری از امور ببینند، میدانستند که در شب جمعه این امر میسر است.

نشر کلمه شیطانیه که: اهل توحید، اهل ولایت

نیستند

تا اینکه دو نفر از طلباب شیخ و معمم نجف که مدتها در نجف بدین گونه مجالس آشنائی پیدا کرده بودند و رفت و آمد داشتند و دیری نپائیده بود که با حضرت آقا هم آشنا شده و مانند سائر رفقا رفت و آمد داشتند، بنای نشر بعضی از مطالب غیر صحیحه را درباره ایشان نزد رفقای صمیمی از کسبه و تجار و گهگاهی هم نزد بعضی از محصلین گذاردند؛ و مجموع انتشاراتشان پیرامون چند چیز بود که همه را شاهد و دلیل بر لزوم کناره گیری رفقا از ایشان دانسته، و طبعاً موجب توجه و میلشان و انصرافشان از حدّاد به این دو نفر می شد:

۱ - آقای حدّاد قائل به وحدت وجود است؛ و وحدت وجود کفر است؛ زیرا وحدت وجود میگوید: همه چیز خداست. و یکی از آن دو نفر گفته بود: من روزی با آقا در کاظمین میرفتیم، به سگی برخورد کردیم گفت: این سگ هم خداست.

۲ - ایشان و رفقایشان دارای ولایت نیستند، و خود را اهل توحید میدانند. در مجالس و

محافلشان قرآن خوانده میشود و در موقع قرائت قرآن گریه می‌کنند؛ و یا غالباً دعاهای خمسة عشر و جوشن کبیر که أسماء الله است، و یا اشعار ابن فارض مصری سنّی خوانده میشود و ایشان گریه می‌کنند؛ و مانند سائر مجالس، روضه خوان دعوت نمی‌کنند که روضه بخواند و بر اهل بیت گریه کند.

۳- ایشان طبق رویه مرحوم قاضی بسیاری از

اوقات مطالبی را از محیی الدین عربی نقل می‌کنند؛ و کفر و زندقه او هم معلوم است که علماء بر ردّ او مطالبی گفته‌اند و در کتب مسطور است، و حتی شیخ أحسائی به وی لقب مُمیت الدین داده است.

۴- ایشان اشعار «مثنوی» میخوانند؛ و ملای

رومی یک مرد وحدت وجودی بوده است. علاوه یک مرد سنّی و مخالف با اهل بیت و أمير المؤمنين

عليهم السّلام بوده است و در کتابش بعضاً یاد از عمر و أبو بکر کرده است.

۵ - ایشان مرحوم قاضی را از ائمه عليهم السّلام بالاتر میدانند؛ و دلیلش آنکه یکی از محبین ایشان عبای سوغاتی را که میخواستند است به ایران ببرد، به قبر مرحوم قاضی مالیده و تبرک داده است.

۶ - ایشان به زیارت قبر أبو حنیفه و جنید بغدادی رفته است؛ و ضلالت و انحراف آنها بر اُحدی پوشیده نیست.

و بعضی از مطالب دیگر در همین زمینه. و محصل و خلاصه گفتارشان به این بر می گشت که: دو مکتب داریم: یکی مکتب توحید، و دیگری مکتب ولایت. و اهل توحید با ولایتها مخالفند، بنابراین لازم است که ولایتها با توحیدها مخالف باشند و سراغشان نروند و آنها را یله و تنها گذارند، و دین و شعائر اهل البیت عليهم السّلام را رواج دهند که هر چه هست در مکتب اهل بیت است، و هر چه غیر از آن باشد باطل و عاقل و کفر و زندقه.

این دو نفر شیخ، مطلب را گسترش دادند، و خودشان سفرهای عدیده به کاظمین نموده، رفقای

حضرت آقا را منحرف می نمودند. و آنها هم که بدین مطالب چشمگیر توجه میکردند، با خود می پنداشتند: آری همینطور است، باید مکتب اهل بیت و آن شعائر را رواج داد؛ از مجالسی که قرآن خوانده شود و یا فقط مناجاتی با خدا و گریه‌ای، کار تمام نمی شود. سنی‌ها هم همین کار را می کنند با آنکه اهل ضلالت می باشند.

تا به جایی مطلب شدت یافت که یکی از آن دو نفر، بعضی از شبها یکسره از راه حلّه از نجف به کاظمین میرفت و تا به صبح در منزل بعضی از آنان بیتوته میکرد و به مسامره و شب‌زنده‌داری درباره این گونه مطالب که به نظر خود، احیاء دین و مکتب تشیع است میگذرانید، و چه بسا دو شب هم می ماند و سپس به نجف مراجعت می نمود.

این جریانات هم اتفاقاً وقتی واقع شد که جمعی از زوَّار ایرانی از محبِّین آقا به عتبات عالیات مشرف بوده‌اند و با ملاقاتهای عدیده، ذهن ایشان را هم مشوب می‌نمودند. و ناگفته نماند که: همان کسی که پس از رحلت مرحوم آیه الله انصاری قدس الله نفسه ندای عدم نیاز به استاد را بلند کرد، و موطنش یعنی موطن اصلیش سالیان متمادی در کربلا بود، اینک هم در کربلاست و آتش فتنه را شعله میزند؛ و سِرّاً نه عَلَناً این دو شیخ را تقویت میکند.

حضرت آیه الله حاج شیخ عبّاس قوچانی هم که از روح قضیه مطلعند، و از این دو نفر که مدّتی با ایشان هم تردّد داشته‌اند، متنفر و منزجر بوده‌اند؛ در این حیص و بیص کاری از دستشان ساخته نیست مگر آنکه این دو نفر را دیگر به مجلس خود نپذیرند و رفقای خود را جمع نموده و از ورود در این گونه مسائل برحذر دارند.

تزلزل بسیاری از رفقا در اثر نشر دادن دو نفر،

مطالب غیر صحیحه را، و طرد کردن آیه الله

حاج شیخ عبّاس قوچانی آن دو را

تبلیغات این دو نفر بسیاری را متزلزل نمود

که دیگر راه بازگشت برایشان نبود، و بعضی را متحیر و سرگردان و در شکّ انداخت که تا آخر عمر بدین گونه بودند؛ و بعضی هم مطلب برایشان منکشف شد که: اینها همه دعایات شیطانی است، و حدّاد که روح توحید است، روح ولایت است. و توحید عین ولایت است و تفکیک بردار نیست.

تمام این قضایا وقتی بود که حقیر طهران بودم و اصلاً از جریان اطلاعی نداشتم. و در اواخر آن که مصادف با اوان تشرّف بنده بود، بعضی از دوستان به حضرت آقا گفته بودند: ما خائفیم از اینکه ارتباط و محبّت شدید سید محمّد حسین با آقای حاج هادی ابهری که او هم از زوّار بود و ذهن ساده و نورانی و بی آرایش وی را سخت مشوب نموده بودند، موجب شود که اینک که او از طهران می آید، او هم از شما برگردد و منصرف شود.

حضرت آقا فرموده بودند: سید محمّد

حسین! أبدا أبدا. او مانند کوه

است. کجا متزلزل می شود؟!

سپس فوراً فرموده بودند: فرض کن او هم برگردد، و با من یک نفر هم نباشد. اما من خدا دارم، خدای من با من است. گو در تمام عالم یک نفر حرف مرا نپذیرد!

اچقدر مناسب زبان حال ما و علو مقام ایشانست در آن وهله، این غزل
خواجه اعلی الله درجته:

هزار دشمنم ار می کند قصد هلاک ** گرم
تو دوستی از دشمنان ندارم باک
مرا امید وصال تو زنده میدارد ** و گرنه هر
دمم از هجر تست بیم هلاک
رود به خواب دو چشم از خیال تو هیهات **
بود صبور دل اندر فراق تو حاشاک
اگر تو زخم زنی به که دیگران مرهم ** و گر
تو زهر دهی به که دیگران تریاک
نفس نفس اگر از باد نشنوم بویت ** زمان
زمان چو گل از غم کنم گریبان چاک
بِضَرْبِ سَيْفِكَ قَتَلِي حَيَاتُنَا أَبَدًا ** بِأَنَّ رُوحِي
قَدْ طَابَ أَنْ يَكُونَ فِدَاكَ
عنان میچ که گر میزنی به شمشیرم ** سپر

تنها کسی که در میان تمام رفقا جدّاً ایستادگی کرد و از روش و منهاج آقا دفاع میکرد، حاج محمد علی خَلَف زاده بود که در آن وقت ساکن کربلا بود و سپس به نجف اشرف منتقل شد. او حقّاً و انصافاً یک تنه در برابر تهاجم این سیل‌های اندیشه‌ها و افکار شیطانی ایستادگی نمود.

تعطیل کردن حضرت آقا مجالس شب جمعه

را

طبعاً آن مجالس بهم خورد، و آقا دیگر حال آن را نداشتند که کسی را بپذیرند. و میفرمودند: اینها می‌آیند در مجلس ما و استفاده‌ها می‌کنند، آنگاه میروند بیرون و عیناً مانند منافقین ضدّ آن را منتشر

کنم سر و دست ندارم از فتراک

ترا چنانکه توئی هر نظر کجا بیند ** بقدر

دانش خود هر کسی کند ادراک

به چشم خلق، عزیز آن زمان شود حافظ **

که بر در تو نهد روی مسکنت بر خاک

(«دیوان حافظ شیرازی» طبع پژمان، ص ۱۳۷ و ۱۳۸، غزل ۳۰۹)

می‌کنند.

مجالس شب جمعه را تعطیل کردند، و برای

آنکه أحياناً کسی نیاید و اوقاتشان با وی مشغول

نشود، به حرم مطهر مشرف می‌شدند و تا پاسی از

شب

گذشته و قریب نیمه شب توقّف می نمودند تا از
موقع ورود واردین بگذرد، آن هنگام به خانه باز
می گشتند.

کلمات حضرت حدّاد در دفع شبهات افرادی

که در مرام و مسلک توحید و تشکیک کردند

میفرمودند: من حال و خُلق ملاقات با کسی
را ندارم. اینها خیال می کنند دگانی باز کرده‌ام و مردم
را به دور خود جمع می‌کنم. اینک مبارکشان باشد.
این مجالس برای آنها باشد.

میفرمودند: ذکر ما همیشه از توحید است.
وحدت وجود مطلبی است عالی و راقی؛ کسی
قدرت ادراک آن را ندارد. یعنی وجود مستقلّ و
بالذات در عالم یکی است و بقیه وجودها، وجود
ظلّی و تبعی و مجازی و وابسته و تعلّقی است. من
نگفتم: این سگ خداست. من گفتم: غیر از خدا
چیزی نیست. این سگ خداست، معنیش اینست که
این وجود مقیده و متعینه با این تعین و حدّ،
خداست؟! نعوذُ بالله من هذا الکلام. امّا غیر از خدا
چیزی نیست معنیش آنست که: وجود بالاصاله و

حقیقه الوجود در جمیع عوالم و ذات مستقله و قائمه بالذات، اوست تبارک و تعالیٰ؛ و بقیه موجودات هستی ندارند و هست نما هستند. هستی آنها تعلقی و ربطی، و وجود آنها وجود ظلّی چون سایه شاخص است نسبت به نور آفتاب که به دنبال شاخص می چرخد و می گردد.

این گفتار عین حقیقت است. وجود امامان، وجود استقلالی نیستند. آنها هم آیتی از آیات الهیه می باشند؛ غایه الامر آیات کبرای آن ذات اقدس می باشند. و اگر ما خود آنها را منشأ اثر بدانیم، در دام تفویض گرفتار شده ایم.

اما در قضیه ولایت، ولایت را ما می شناسیم نه این گوسپندان که نامی از آن بر زبان دارند. عزاداری واقعی را ما می کنیم. زیارت حقیقی را ما می نمائیم. شناسائی و معرفت ائمه علیهم السّلام وجداناً و شهوداً و عقلاً و علماً، اختصاص به ما دارد، نه اینها که ولایت را جدا میدانند. ولایت عین توحید است. و توحید عین ولایت است.

اشک ما بر ابا عبد الله الحسين عليه السلام از
درون قلب ما و از سویدای دل ما جاری است و با
آن اشک می‌خواهیم قالب تهی کنیم، چرا که آن اشک
با نفس ما و روح ما بیرون میریزد؛ نه این اشک‌هایی
که از خیال و پندار ایشان می‌آید، و روزی هم
همین‌ها سید الشهداء را می‌کشند، آنگاه می‌نشینند و
اقامه عزا می‌نمایند و در ماتمش سینه می‌زنند.

من کجا به زیارت قبر ابو حنیفه رفتم؟ خدا
لعنت کند ابو حنیفه را که مرد منحرفی بود از ولایت.
من یک روز با رفقای کاظمین بعد از زیارت نواب
اربعه در بغداد، برای زیارت قبر معروف کرخی با
آنها رفتم، و سر قبر جنید هم نرفتم، با آنکه جنید از
اعظام این طائفه است و می‌گوید: شیخ ما در اصول
و فروع و در بلا کشیدن علی مرتضی است.

او خواهر زاده سری سقطی بوده و وی تحقیقاً
شیعه بوده است، و از اعظام اهل تشیع و ولایت و از
مشایخ این طریق است.

اما معروف کرخی بدون هیچ تردید و شکی
از اعظام شیعه و دارای ولایت عالیه بوده است.

کیست که در معروف کرخی شکّ کند؟ همه علماء
او را به عظمت و جلالت یاد کرده‌اند و او را از
شیعیان خُلص و از تربیت‌شدگان بدست حضرت
امام علیّ بن موسی الرضا علیه السّلام شمرده‌اند.^۱
این مسکین‌ها آمده‌اند و زیارت قبر معروف
را به زیارت قبر اُبی حنیفه تحریف کرده‌اند.
از محیی الدّین عربی بسیاری از بزرگان شیعه
نام می‌برند و عبارات وی را

^۱ و حتّی آیه الله سیّد شرف الدّین عاملی در کتاب «المُراجعات» در طبع اوّل
ص ۹۵، در تحت شماره ۸۴، در ضمن المراجعة ۱۶، او را از زمره یکصد
نفر رجال شیعه ذکر نموده است. و ما در رساله‌ای که در احوال معروف
کرخی نوشته‌ایم و در جنگ خطّی شماره ۱۸، ص ۲۰۶ تا ص ۲۱۹ آمده
است، بطور تفصیل از مقام و منزلت او یاد نموده‌ایم.

در راه عرفان و سلوک مؤید می‌شمارند.
اختصاص به من ندارد.

و امّا ملّای رومی یک شیعه محض و خالص
بوده است. ما چرا راه دور برویم؟ اینک «مثنوی» او
در دست است؛ ببینید تا چه سرحدّ مولانا امیر
المؤمنین علیه السّلام را ستوده و از دشمنان آن
حضرت مذمت نموده است. و با اشارات و کنایات،
غاصبان خلافت را مذمت میکند و بعضی جاها با
صراحت امّا بعنوان کلّی نه با خصوص لفظ و
عبارت، آنان را محکوم میکند و می‌کوبد.

در چند جای مختصری که نامی از آنها برده
است، آن قدر قبل از آن اسم و پس از آن مطالبی را
در زشتی بد اخلاقی و بدکیشی و بی ادبی و أمثالها
شرح میدهد که: با دقّت مشهود است که مراد همین
غاصبین خلافت می‌باشند.^۱

^۱ در همین کتاب «روح مجرد» در صفحات ۵۲۶ تا ۵۳۲ دیدیم چگونه از
شیر خدا امیر المؤمنین علیه السّلام توصیف می‌نماید. در این بیت او:

غرق نورم گرچه سقفم شد خراب *** روضه
گشتم گرچه هستم بو تراب

ببینید چگونه غضب خلافت غاصبین را به خرابی سقف توصیف نموده

مطالب صاحب «روضات» درباره تشیع ملای

رومی (ت)

است.

باری، اگر با دلائلی بخواهیم تشیع وی را در اینجا به اثبات برسانیم، از وضع این رساله خارج میشود. فلهذا اكتفا می کنیم به آنچه در «روضات الجنات» درباره ملای رومی در باب مسمی به محمد، طبع سنگی، ج ۴، ص ۱۹۸ آورده است؛ وی گوید:

و فی «الرسالة الإقبالیة» أنه قد سئِلَ علماء الدولة السَّمْنانیُّ عَن حال هذا الرَّجُلِ فقال: هو نِعَمَ الفَتَى، و إن لم أرَ فی کلماتِهِ ما یوجبُ الاستقامةَ و التَّمکینَ. ثمَّ قال: و ممَّا یُعجِبُنِي مِنَ الرَّجُلِ أَنَّهُ كانَ إِذا سَأَلَ خادِمَهُ: هل یُوجدُ عندنا شَیْءٌ نَطَعُمُهُ فیقولُ: لا، یُظهِرُ بِذلکَ الفَرَحَ الشَّدیدَ و یقولُ: الحمدُ لِلَّهِ الَّذی جَعَلَ فی مَنزِلنا شَبَهًا مِنَ مَنازلِ أَهلِ البیتِ عَلیهِمُ السَّلَام. و إن كانَ یقولُ: نَعَمْ عندنا مِنَ المَطاعِمِ المَطبوخِ و غیرِهِ، انزَعَجَ شَدیداً و قال: یفوحُ الیومَ مِنَ مَنزِلنا رَائیحةُ فرعونَ اللعینِ.»

و در همین صفحه ۱۹۸، از «مجالس المؤمنین» قاضی نور الله شوشتری نقل کرده است که قاضی او را از خُلص شیعه آل محمد شمرده است.

و در ص ۲۰۰ گوید: [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه بعد] ﴿وَمِنْ جُمْلَةٍ مَنْ تَعَرَّضَ لَذِكْرِ الرَّجُلِ أَيْضًا هُوَ الْمُحَدَّثُ النَّيْسَابُورِيُّ فِي دَرَجِ رِجَالِهِ الْكَبِيرِ، فَقَالَ: بَعْدَ التَّرْجَمَةِ لَهُ بِعَنْوَانِ مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ الْمَوْلَى جَلَالِ الدِّينِ الْبَلْخِيِّ الرَّومِيِّ نُزُلًا، كَانَ مُحَدَّثًا عَالِمًا عَارِفًا رُمِيًّا بِالتَّصَوُّفِ؛ وَقَدْ أَخْرَجْنَا مِنْ كَلَامِهِ الْمَنْظُومِ مَا لَا يُرِيبُ اللَّيْبَ فِي كَوْنِهِ إِمَامِيًّا اثْنَا عَشْرِيًّا، وَلَكِنَّهُ كَانَ مُشَاقِيًّا فِي دَوْلَةِ الْمُخَالِفِينَ. وَقَدْ اسْتَوْفَيْنَا تَحْقِيقَ مَذْهَبِهِ فِي كِتَابِ «مِيزَانِ التَّمْيِيزِ فِي الْعِلْمِ الْعَزِيزِ» وَلَنُكْتَفِ هُنَا بِأَبْيَاتٍ مِنْهُ؛ قَالَ فِي «الْمَثْنَوِيِّ» ﴿:

هر چه گویم عشق از آن برتر بود ** عشق

امیر المؤمنین حیدر بود

و قال:

تو به تاریکی علی را دیده‌ای ** لاجرم غیری

بر او بگزیده‌ای

و قال:

رومی نشد از سرّ علی کس آگاه ** زیرا که

نشد کس آگه از سرّ اله

یک ممکن و این همه صفات واجب ** لا

حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ

لَهُ تَصَانِيفُ أَشْهَرُهَا «الْمَثْنَوِيُّ» الْمَعْرُوفُ، وَقَدْ عَبَّرَ عَنْهُ شَيْخُنَا الْبِهَائِيُّ قُدَّسَ سِرُّهُ بِالْمَوْلَوِيِّ الْمَعْنَوِيِّ وَقَالَ:

من نمی گویم که آن عالی جناب ** هست

پیغمبر ولی دارد کتاب

- انتهى.

وَمِنْ جُمْلَةٍ مَنْ تَعَرَّضَ لَذِكْرِ الرَّجُلِ أَيْضًا هُوَ الْمُحَدَّثُ الْمُنَظِّمِ دِيَوَانِهِ الَّذِي هُوَ سِوَى مَثْنَوِيَّةِ الْمَعْرُوفِ، كَمَا نَقَلَهُ بَعْضُهُمْ وَجَعَلَهُ دَلِيلًا عَلَى كَوْنِهِ مِنَ الشَّيْعَةِ الْمُخْلِصِينَ الْمُتَدَيِّنِينَ، قَوْلُهُ:

هر آن کس را که مهر اهل بیت است ** ورا
نور ولایت در جبین است

غلام حیدر است مولای رومی ** همین است
و همین است و همین است
و منها ایضاً:

آفتاب وجود اهل صفا ** آن امام امم ولیّ
خدا

آن امامی که قائم است الحقّ ** زو زمین و
زمان و ارض و سما

ذات او هست واجب العصمة ** او منزّه ز
کفر و شرک و ریا

عالم وحدت است مسکن او ** او برون از
صفات ما و شما

رهروان طالبند، او مطلوب ** عارفان صامت
و علی گویا

سرّ او دیده سیّد المرسل ** در شب قدر و
در مقام دنا

از علی می شنید نطق علی ** بُد علی جز علی
نبود آنجا

خواندن کتاب «مثنوی» نفی ما عدای آن را
نمی‌کند. این همه از کتب اخلاق و روایات ائمه
علیهم السّلام در منزل داریم و میخوانیم.

خواندن قرآن و جوشن و مناجات‌های إلهیه
همچون دعای عرفه و خمسة عشر، نفی ولایت
نمیکند و انسان را سنّی نمی‌نماید. برای خدا

ما همه ذرّه‌ایم و او خورشید ** ما همه
قطره‌ایم و او دریا

بی ولای علی به حقّ خدا ** نهد در بهشت،
آدم پا

گر نهد بال و پر فرو ریزد ** جبرئیل آمین به
حقّ خدا

مؤمنان جمله رو به او دارند ** کو امام است
و هادی اولی

بنده قبرش به جان می‌باش ** تا برندت به
جنّة المأوی

شمس تبریز بنده از جان شد ** جان فدا کرد
نیز مولانا»

گریستن یا از شدت شوق و یا از خوف فراق و هجران، از اشدّ طاعات و ثوبات است. گریه بر خدا راه گریه بر امامان را مسدود نمی‌کند. هم انسان برای خدا گریه کند و هم برای امامان؛ چه ضرری دارد. اما انحصار گریه برای امامان و غفلت از خدا و هجران خدا و جمود چشم و دیده از اشک برای خدا امر مطلوبی نیست.

میفرمودند: ما این سنّ و سال که نمودیم و پیر شده‌ایم، «ولایتی» و «توحیدی» نشنیده بودیم؛ و ولایت را در برابر توحید تصوّر نمی‌نمودیم. حالا اینها آمده‌اند و دو فرقه توحیدیه و ولایتیه ساخته‌اند. عیناً در یکی دو قرن پیش که در همین کربلا، پشت سرّیه ساختند در برابر بالا سرّیه؛ و شیخیه که متابعین احساسی بوده‌اند، خود را از مؤمنین جدا کردند و فرقه خاصی شدند. و اینها هم آمده‌اند ولایت را از توحید جدا نموده و خود را در برابر صفّ مؤمنین نهاده‌اند. این خطر، خطر عظیمی است که انسان ولایت را از توحید جدا بداند؛ همان طور که امروزه در کربلا از بقایای شیخیه جماعتی بدین گونه وجود دارند؛ و در مشهد مقدّس هم عدّه‌ای شیخی مذهب می‌باشند که

بدون ادّعای شیخی گری، از مرام و عقیده آنها
حمایت می‌کند.

مذاکرات سابقین از رفقا با آن دو نفر و اثبات

تأثیر تسویلات شیطانی بر آنها

از جمله محبّین و متعلّمین آقای حدّاد، حاج

حبیب سماوی بود که آنهم

مردی بیدار و آشنا به توحید و دارای حالات
خوش و مکاشفات عالیه بود. او هم مردی وزین و
ورزیده و پیرمرد و کار آزموده بود. چون از سماوه
برای زیارت به کربلا آمد و از قضایا مطلع شد،
گفت: شیطان عجب تردست است و در فنّ و کار
خود مهارت دارد. اینها همه دسائس اوست که
میخواهد راه خدا را بر روی مریدین ببندد. او هم در
هدایت رفقا و کشف حقائق دریغ نکرد. و بعضی از
رفقای دیگر هم که دارای حالات خوب روحانی
بودند و در مکاشفات إلهیه سابقه داشتند، با این دو
نفر مذاکرات مفصّل نمودند و آنان را اقناع کردند به
خطا و اشتباهشان؛ و فهمیدند که: راه غلط رفته‌اند،
و با این سرعت و جوش و خروش سید را محکوم
کردن صحیح نبوده است. و از شواهد و قرائن بسیار
به آنها اثبات کردند که نفس أمّاره و تسویلات شیطان
بوده است که در آنها اثر نموده و بدین صورت
کشانده است. و لهذا هر دو نفر با کمال اظهار و ابراز
تأسّف توبه کردند، و خواستند خدمت آقا شرفیاب
شوند و مثل سابق از محضرشان استفاده کنند.

آقا به یکی از آنها اجازه دادند و به دیگری اجازه

ندادند. آن دیگری که مورد نفرت شدید ایشان قرار گرفته بود، تا آخر عمر از او به خوبی یاد نمی کردند. و اما آن یکی دیگر را پذیرفتند و در مجالس ایشان کم و بیش شرکت میکرد. اما چه فائده؟ درست مانند کاسه شکسته و بند زده بود که صدای طنین و زنگ نمیداد. و چون کم و بیش نیز در نجف به سراغ حاج محمد علی میرفت، وی او را به خانه خود راه نمیداد، و يك روز حاج محمد علی می گفت: فلان کس خیلی به در منزل می آید و موجب آزار و زحمت می شود، و من يك بیل در منزل نهاده‌ام تا اگر باز بیاید بر سرش بکوبیم؛ **وَ مَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي**^۱.

باری، رفقای صمیمی آقای حدّاد با این دو نفر به همین طریق رفتار ایشان رفتار کردند. یعنی با آن یک بطور کلی قطع رابطه کردند و در مجالس و محافلشان راه ندادند، و با این یک کم و بیش مدارا و

^۱ یعنی «من این عمل را از نزد خودم بجا نیاوردم.» اقتباس است از آیه ۸۲، از- سوره ۱۸: الکهف، که چون حضرت خضر برای حضرت موسی علی نبینا و آله و علیهما السّلام علّت سه کار خود را که سوراخ کردن کشتی و کشتن طفل و ساختن دیوار باشد در آیات قبل و در این آیه شرح میدهد، در پایان آن میگوید: **وَ مَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي**.

ملایمت نشان میدادند.

نتیجه فساد و خلل در کار اولیاء خدا، خسران

در دنیا و آخرت است

حضرت آقا میفرمودند: توبه آن یک نفر
صوری است، برای جلب رفقا و تمتّعات دنیوی
است، فلهدا بدون نتیجه است. و توبه این یک گرچه
صبغه واقعیت دارد، ولی در صورتی تمام است که
همان طور که در دل پاک ساده لوحان غبار نشانده و
زنگار زده است، دو مرتبه به سراغشان برود و آنان را
از شبهه خارج کند؛ و این کار را هم نکرده بود چون
کار مشکلی بود. فلهدا تا آخر عمر با وی کج دار و
مریز رفتار می نمودند. عیناً مانند غلامی که فرزند
مولی را کشته است و اینک به اشتباه خود معترف
شده و مولی هم او را عفو کرده است و در خانه خود
نگه داشته است، ولی دائماً صورت قتل فرزند در
برابر او مجسّم است، و اینک با کرامت و بزرگواری
از جرم و جریمه او درگذشته است.

میفرمودند: توبه آنان وقتی نصوح است و

واقعیت دارد که همچون کاسه شکسته حاضر شوند
آن را دوباره ذوب کنند و از سر نو بریزند؛ در آن

هنگام که اُبدأً اثر جُرم و جنایت بر روی نفوسشان
نمانده است، مولی هم مانند فرزند دل‌بند خود این
غلام اَبقِ فرزند کش را می‌پذیرد.

انفاق حاج سید هاشم حدّاد، مرز نداشت

در این سفر یکی از حجّاج و منسوبین سببی
ما که از بیت الله الحرام مراجعت نموده و بر ایشان
وارد شده بود، اطو برقی او خراب شده بود، و داد
برای تعمیر و به منزل آورد، و در حضور ایشان
گفت: اطو را که دادم برای تعمیر، صاحب تعمیرگاه
گفت سه ربع دینار مصرف دارد، و عصر بیا و آن را
ببر! عصر

رفتم و چون می‌باید سه ربع دینار به او بدهم
گفتم: شما خیانت کردید، فلان چیز اطو نسوخته
است که محتاج به تعویض باشد بلکه فلان سیمش
پاره شده است و اجرت تعمیر آن ده فلس است. اطو
را خودم باز کردم و به وی نشان دادم نقطه‌ای را که
او لحیم کرده است. آن مرد از این‌گونه اطلاع من
خجالت کشید، و من ده فلس دادم و اطو را آوردم.
و این عمل را دلیل بر زیرکی و فطانت خود
می‌دانست.

حضرت آقا هیچ نگفتند، و سپس به ما
فرمودند: من اگر بجای او بودم سه ربع دینار را
میدادم و به روی او نمی‌آوردم.

نظیر این سَمَاحَت و مَجَد اخلاقی از آخوند
ملا حسین قلی همدانی نقل شده است. نوه ایشان^۱
خودش در نجف اشرف برای حقیر گفت: در یک
سفر زیارتی که مرحوم آخوند با اصحابشان پیاده به
کربلا مشرف می‌شدند، در راه عرب‌های بیابانی
ایشان را لخت می‌کنند و هر چه دارند می‌ربایند.

^۱ مرحوم حجّة الإسلام حاج شیخ محمد همدانی فرزند مرحوم حجّة الإسلام
حاج شیخ علی رضوان الله علیهما.

سپس که ایشان را می‌شناسند، به حضورشان می‌آیند و هر چه ربوده بودند تقدیم می‌کند و معذرت می‌خواهند. مرحوم آخوند فقط کتابهای وقفی را که ربوده بودند پس می‌گیرد و بقیه کتب و اموال را نمی‌گیرد و می‌فرماید: به مجرد سرقت، من ایشان را بِحِلِّ کردم، چون راضی نشدم بواسطه من خداوند کسی را در آتش دوزخ بسوزاند.

روایات درباره این‌گونه گذشتها از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و سائر ائمه بسیار است، و البته ایشان نمونه و الگو و اسوه حسنه برای جمیع امت می‌باشند.^۱

^۱ مجلسی رضوان الله علیه در جلد ثامن از «بحار الانوار» طبع کمپانی، فی الفتن - الواقعة بعد الرسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، در ص ۱۴۱ در باب العلة التي من أجلها ترك أمير المؤمنين عليه السلام فداك لِمَا ولى الناس، سه روایت ذکر نموده است:

(ع) دقاق با سند خود از ابو بصیر از حضرت صادق علیه السلام قال: ﴿قُلْتُ لَهُ: لِمَ لَمْ يَأْخُذْ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَدَكَ لِمَا ولى النَّاسِ وَوَلَّى عِلَّةَ تَرْكِهَا؟ فَقَالَ لَهُ: لِإِنَّ الظَّالِمَ وَالْمَظْلُومَةَ قَدْ كَانَا قَدِمَا عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ﴾ (نسخه بدل: وَ أَثَابَ اللَّهُ الْمَظْلُومَةَ

وَ عَاقِبَ الظَّالِمَ) فَكْرِهِ أَنْ يَسْتَرْجِعَ شَيْئًا قَدْ عَاقَبَ اللهُ عَلَيْهِ غَاصِبَهُ وَ أَثَابَ عَلَيْهِ الْمَغْصُوبَةَ. ❀

(ع) با سند خود از ابراهیم کرخی که میگوید: ❀
سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقُلْتُ لَهُ: لِيَّ عِلَّةٌ تَرَكَ
أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَدَكَأَ لَمَّا وَكَلِيَ النَّاسَ؟!
فَقَالَ: لِلْإِقْتِدَاءِ بِرَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَمَّا فَتَحَ
مَكَّةَ وَ قَدْ بَاعَ عَقِيلُ بْنُ أَبِي طَالِبٍ دَارَهُ. فَقِيلَ لَهُ: يَا
رَسُولَ اللهِ! أَلَا تَرْجِعُ إِلَى دَارِكَ؟! فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ:
وَ هَلْ تَرَكَ عَقِيلٌ لَنَا دَارًا؟ إِنَّا أَهْلُ بَيْتٍ لَا نَسْتَرْجِعُ
شَيْئًا يُؤْخَذُ مِنَّا ظُلْمًا؛ فَلِذَلِكَ لَمْ يَسْتَرْجِعْ فَدَكَأَ لَمَّا
وَكَلِيَ. ❀

(ن ع) با سند خود از حسن بن فضال از حضرت
أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: ❀ سَأَلْتُهُ عَنْ أَمِيرِ
الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِمَ لَمْ يَسْتَرْجِعْ فَدَكَأَ لَمَّا وَكَلِيَ
النَّاسَ؟ فَقَالَ: لِنَا أَهْلُ بَيْتٍ وَكَلَيْنَا اللهُ عَزَّ وَجَلَّ، لَا
يَأْخُذُ لَنَا حُقُوقَنَا مِمَّنْ يَظْلِمُنَا إِلَّا هُوَ. وَ نَحْنُ أَوْلِيَاءُ
الْمُؤْمِنِينَ؛ إِنَّمَا نَحْكُمُ لَهُمْ وَ نَأْخُذُ حُقُوقَهُمْ مِمَّنْ
يَظْلِمُهُمْ، وَ لَا نَأْخُذُ لِنَفْسِنَا. ❀

می‌دادند؛ و به طور کلی دیده نشد که ایشان

پول بشمارند

مرحوم حدّاد چون به نیازمندی می‌رسید دست در جیب میکرد و بدون شماره میداد؛ و بعضی اوقات هر چه داشت میداد. ما در مدّت عمر از ایشان وقتی را ندیدیم که پول را بشمارد.

شبی برای مجلس مذاکره (بلّه بران عقد) با جمعی از رفقا، من جمله حاج عبد الجلیل و حاج آقا معین و حاج أبو موسی در کربلا به منزل عروس که میخواستند او را برای پسرشان سید برهان الدین خطبه کنند، رفته بودند؛ و ایشان در گوشه‌ای نشسته و در حال خود فرو رفته بودند، ناگهان احساس می‌کنند کلماتی بطور مبادله ردّ و بدل می‌شود. میفرمایند: چه میگوئید؟!

میگویند: گفتگو در اینست که ما میگوئیم: مهریه هفتاد دینار باشد، خانواده عروس میگویند: هشتاد دینار.

ایشان میفرمایند: یکصد و پنجاه دینار قرار دهید! وقتی این سخن را از

ایشان که رئیس و صاحب اختیار است می‌شنوند، همگی سکوت اختیار می‌کنند و مهریه را یکصد و پنجاه دینار تعیین می‌نمایند.

کرم و جود و انفاق مرحوم حدّاد بیرون از مرز بود

سابقاً ذکر شد که ایشان برای شاگرد دگان خود حقوق خاصی معین نکرده بودند؛ وی هر چه احتیاج داشت از مداخل آن روز بر میداشت.

بعضی اوقات می‌شد که برای ایشان صد فلس یا پنجاه فلس می‌ماند و یا اصلاً چیزی نمی‌ماند، و ایشان با همین وجه مختصر با عائله سنگین به منزل مراجعت میکردند.

شغل ایشان آهنگری و نعل سازی بود. اوّل از همه آهنگرها جنس را به مشتری ارزانتر می‌فروختند، و ثانیاً در موقع توزین و ترازو کردن، سنگین‌تر می‌کشیدند، و ثالثاً مقداری نعل هم اضافه بروی آن میریختند؛ و بدون استثناء هر کس نسیه میخواست می‌آمد و به او نسیه میدادند. فلذا این طریق کسب ایشان، راه درآمدی برای بعضی شده بود. بعضی

اوقات جنسی را بدین کیفیت بطور نسیه می بردند،
آنگاه همه آن را و یا مقداری از آن را پس می آوردند
و می گفتند: این جنس را به قیمت معمولی بازار - نه
به قیمتی که به ما فروخته‌ای - از ما پس بگیر!

ایشان هم قبول می کردند، و بسیاری از اوقات
دیده می شد که در برابر فروش جنس هیچ وجهی
بدست نیامده است؛ یعنی تفاوت نرخ بازار و قیمت
ایشان موجب می شد که مشتری جمع بین عوض و
معوّض می کرد.

و عجیب اینجا بود که ایشان هم از نیت
مشتری و طرز عمل او کاملاً مطلع بودند و مع ذلک
خواهش او را ردّ نمی کردند. و مرحوم حاج سید
هاشم مرد ساده لوحی نبود. بسیار فطن و زیرک و
سریع الانتقال و با فهم بود؛ امّا معامله اش با تمام
حاجتمندان و غیر نیازمندان بدین طریق بود.

به رفقای خود هر چه داشتند میدادند: از
سجّاده، و تسبیح، و انگشتری،

و پیراهن. و بعضی اوقات مشت مشت انگشتی
میخریدند و میدادند. و غالباً سراغ انگشتی
فروشهای فقیر که در کنار صحن کربلا و یا کاظمین
بساط می انداختند میرفتند و از آنها میخریدند.

آنها هم ایشان را کاملاً شناخته و آشنا بودند.
هر وقت ایشان از صحن عبور میکرد از دور او را
صدا میزدند: سید هاشم! بیا انگشتی آورده ایم.

یک روز حقیر برای ناخن گرفتن نیاز به قیچی
داشتم، و در آن اطاق که در منزل دیگر بود قیچی
نبود. فوراً ربع دینار که در جیبشان بود دادند به حاج
محمد علی که الآن یک قیچی بخر. و من میدانستم
که در آن وقت، تمام پول ایشان همان یک ربع دینار
است.

یعنی برای ایشان ابتیاع قیچی جدید بدین
کیفیت، آسان تر بود از فرستادن به منزل دیگر و
آوردن قیچی، در حالی که فاصله میان دو منزل چند
قدم بیشتر نبود.

حالات خوش توحیدی، و بعضی از کرامات

آقای حاج سید هاشم

ایشان با داشتن سرمایه‌های معنوی الهی و متحقق بودن به ولایت که هر گونه کاری حتی کرامات عجیبه و غریبه از او ساخته است، در تمام مدّت عمر یکبار دیده نشد که از آن طریق ارتزاق کند و یا رفع حاجت بنماید؛ و میفرمود: خدا دوست دارد بنده‌اش تسلیم باشد و او برای بنده خود اختیار کند، نه آنکه بنده چیزی را اختیار کند. اختیار بنده مطلوب نیست؛ و خواست او گرچه برآورده شود و می‌شود، خلاف روش محبّت و عبودیت است. خدا دوست دارد بنده‌اش بنده شود، یعنی از اراده و اختیار بیرون شود.

به شاگردان خود توصیه می‌نمودند: دنبال کشف و کرامات نروید! این طلب‌ها سالک را از خدا دور میکند گرچه مطلوبش حاصل شود. کرامت و کشفی که خدا پیش آورد ممدوح است نه آن را که بنده دنبال کند.

ما در تمام مدّت عمر از ایشان یک کلام که حاکی از مقام و یا بیان کشف و

کرامت باشد نشنیدیم؛ آنچه میفرمودند، از مقامات توحیدی و سیر در عوالم معنی بود. فقط به مناسبتی یک روز فرمودند:

من وقتی که در علوه دگان داشتم و پشت کوره مشغول بودم، شخصی که از من پنج دینار طلب داشت - و چندین بار هم طلب کرده بود ولی من نداشتم که به او بدهم و وعده میدادم که در اولین زمان امکان میدهم - ناگهان از طرف راست من آمد و پول خود را طلب کرد. من ناگهان بدون اختیار تکانی خوردم. فوراً دیدم یک نفر از سمت چپ من آمد و به من پنج دینار داد. از این دست گرفتم و از آن دست به طلبکار دادم.

و فرمودند: حرارت بدن من بقدری بود که حتماً در زمستان سرد هم باید آب سرد و یخ بیاشامم.^۱ در آن وقتی که در منزل پدر زن ساکن بودیم، یک شب زمستان که من نزد عیالم خوابیده بودم و در بالای سرم کاسه چینی مملو از آب خنک

^۱ تا آخر عمرشان هم تقریباً همینطور بودند. هیچ دیده نشد ایشان جوراب بپوشند، حتی در زمستانهای سرد. همیشه تکمه‌های پیراهن و قبایشان باز بود. و آب سرد و لو در زمستانها برای ایشان مطلوب بود.

بود، همین که برخاستم برای تهجد، ناگهان بدون اختیار پا بر روی کاسه گذاردم، کاسه شکست و آبهایش ریخت.

من باز در اینجا یک تکان خوردم که ای وای! فردا این مادر زن چه بلائی بر سر ما خواهد آورد؟! به مجرد این خطور قلبی، ناگهان دیدم کاسه درست شده و با تمام آبهایش بر سر جای خود است. افرادی که استعدادشان در تحمل مشاق و واردات بسیار بود، از آنها تعریف می نمودند و می فرمودند: «فلان کس چکش خور خوبی دارد». و این اصطلاح آهنگرهاست، چون بعضی از اقسام آهن سست و بدون مواد فولادی

است و در اثر گداختن زود از بین می‌رود و قابل چکش کاری و پتک کاری نیست، ولی بعضی از اقسام آهن دارای ترکیبات فولادی است و استحکامشان بسیار است، چندین بار متناوباً آنها را در کوره می‌گدازند و روی سندان می‌نهند و می‌کوبند، مع ذلک استقامت دارد تا آن را به هر شکل و صورت که می‌خواهند درآورند.

از ما گدائی و از خداوند لطف و احسان و عطا و کرم

یک روز به یکی از رفقا که سرشار وجد و حال بود و واردات معنویه‌اش جالب بود، چون از ایشان تقاضائی نمود، با تبسم ملیحی به او فرمودند:

یک کاسه حلیمی در دست یک یتیمی ***

میخورد و ناله می‌کرد: ای وای روغنش کو؟!!

و می‌فرمودند: هیچکس را از رحمت خدا

نباید محروم کرد، چرا که کار به دست ما نیست؛ به

دست اوست سبحانه و تعالی. اگر کسی به شما

التماس دعا گفت، بگو: دعا میکنم. اگر گفت: آیا

خدا گناه مرا می‌آمرزد، بگو: می‌آمرزد. و قس علیه

فَعَلَّ وَ تَفَعَّلَ . وقتی کار به دست اوست چرا انسان

از دعا کردن بخل بورزد؟ چرا زبان به خیر و سعه

نگشاید؟ چرا مردم را از رحمت خدا نومید کند؟

همیشه باید انسان مثل آن پدر باشد که به

اطفال گرسنه و پریشان خود نوید میداد، نه مثل آن

مادر که بر وعده و نوید هم بخل می ورزید.

پدری در کربلا بچه‌های بسیار داشت، و در

نهایت فقر و پریشانی زیست می نمودند. در اطاقشان

یک حصیر خرمائی بود و بس. نه لحافی، نه تشکی،

و نه متکائی. پیوسته ایشان در عسرت و تنگدستی و

گرسنگی روزگار میگذرانند، و هر چند ماه یکبار

هم نمی توانستند آبگوشتی بخورند.

باری، یک شب که پدر به منزل آمد و اطفال

را گرسنه یافت شروع کرد به نوید دادن که ای

بچه‌های من غصه نخورید، صبر کنید تابستان که

بشود من سر

کار میروم و پول فراوانی بدست می‌آورم،
آن وقت شما را سوار عربانه (درشکه) می‌کنم و برای
مادرتان با بقیه اهل منزل یک عربانه علی‌حده می‌گیرم
و همه را سوار می‌کنم. اوّل می‌برم به زیارت سید
الشّهداء علیه السّلام، بعد با همان عربانه می‌برم به
زیارت ابا الفضل العباس علیه السّلام. بعد سوار
عربانه می‌شویم و می‌آئیم در فندق ... برای هر یک
از شما جداگانه یک بشقاب چلوکباب می‌خرم و
می‌گویم برای شما هر یک، یک کاسه ترشی هم
بیاورد. بعد از اینکه اینها را صرف کردید، باز با
عربانه می‌برم شما را به محلّ پرتقال فروشی و هر چه
بخواهید پرتقال می‌خرم، و سپس پرتقالها را در عربانه
گذارده با شما به منزل برمی‌گردیم.

به اینجا که رسید، زن به او هیّ زد که چه
خبرت است؟! تمام پولها را که تمام کردی! چقدر
خرج میکنی!؟

مرد گفت: چه کار داری تو؟! بگذار بچه‌هایم

بخورند!

قضیه ما و انفاق ما، عیناً مانند انفاق همان مرد

است که در اصلش و مغزش چیزی نیست، پوک
است و خالی؛ اما آن زن به این انفاقِ وعده‌ای هم
بخل می‌ورزد، ولی مرد با همین وعده‌ها بچه‌ها را
شاد و دلگرم نگه میدارد.

وقتی برای انسان مسلم شد که: لا نافعَ وَ لا ضارَّ

وَ لا رازقَ إِلَّا اللهُ، چرا ما از کیسه خرج کنیم؟ و یا در

انفاق خدا و گسترش رحمتش بخل بورزیم؟ ما هم

وعده می‌دهیم، و خداوند هم رحیم است و کریم؛ إعطا

کننده و احسان کننده اوست.

بخش دهمین : سفر هشتم حقیر به أعتاب

عالیات در سنه ۱۳۹۴ هجریه قمریه

سفر هشتم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ۱۳۹۴

هجریه قمریه

این سفر نیز در اواخر ذوالقعدة صورت گرفت و تا بعد از دهه عاشورای ۱۳۹۵ بطول انجامید. غایة الامر حضرت آقا در حین ورود حقیر به کاظمین علیهما السّلام در آنجا مشرف بودند، و حقیر چند روزی در معیت ایشان در منزل اخوان گرامی: آقایان حاج أبو أحمد عبد الجلیل مُحیی و حاج أبو موسی جعفر مُحیی سلّمهما اللهُ تعالی مشرف بودیم؛ و پس از زیارت آن بقعه مبارکه و چند شب هم در سامراء در معیت ایشان و آن جنابان مستطابان در اواسط دهه اوّل ذوالحجّة به کربلای معلّی رهسپار و در موطن اصلی و وطن همیشگی در منزل ایشان جُلّ و بساط را پهن کرده، و تا هنگام مراجعت حتّی زیارت نجف اشرف و مراجعت به کاظمین علیهما السّلام تا لدی الخروج در معیت

ایشان بودیم. الحمد لله و له المنّة علی جمیع
الاحوال.

سید خشک مغزی، ادّعی سید حسنی را می کند

مطلب مهمّی که در این سفر اتّفاق افتاده بود
و در اختتامش بنده مشرّف بودم، داستان شخصی بود
به ادّعی سید حسنی که شور و آشوبی در عتبات
مبارکات بر پا نموده بود؛ و اگر خدای نخواسته
مرحوم حدّاد نبودند و جلوی فتنه را نمی گرفتند،
شاید نظیر قضیه شیخیه و پشت سرّیه و بالاخره بابیه
و ازلیه و بهائیه از آب در می آمد.

توضیح آنکه: سیدی تقریباً جوان به نام ... از
مشهد مقدّس به عنوان سید حسنی با ادّعی
مأموریت باطنی و مکاشفهای حرکت میکند به
صوب عراق، و سکونت خود را در سامراء و در
مدرسه مرحوم مجدّد آیه الله حاج میرزا

محمد حسن شیرازی قدس سره قرار می‌دهد و ادعا میکند: من سید حسنی هستم، و باید مردم را آماده ظهور کرد که عن‌قریب حضرت صاحب‌الامر در رأس چند ماه ظهور می‌فرمایند.

استقبال مقدّسین و بعضی از منادیان فتنه‌ها در

جمع رفقا، از مرّعی سید حسنی

مردم کاظمین و نجف و بالاخصّ مقدّسین آنها از قضیه استقبال می‌کنند، و پولهایی به دستور وی برای تجهیزات و سلاح جنگ و سائر ما یحتاج از تجّار و کسبه معتبر جمع‌آوری می‌نمایند، و مردم را تهییج و آماده ظهور می‌نمایند.

البته این شورش در کربلا بواسطه وجود و جلوگیری حضرت آقای حاج سید هاشم کمتر بود. ولی رأس فتنه و فساد در کربلا همان کسی بود که در همین نزدیکی فتنه توحیدیه و ولایتیه را رهبری می‌نمود، و پس از ارتحال مرحوم انصاری در مجالس طهران اعلام به عدم نیاز به استاد و کفایت وجود امام زمان را سر داده بود که ما مفصّلاً در اوائل کتاب ذکر نمودیم.

وی هم با ارسال پیام و گسیل داشتن افرادی

را نزد تجّار و محترمین و جمع آوری وجوّهات کثیره
و اموال معتنابهی قضیه را دامن میزد. و اینک هم که
در قید حیات است همه‌اش سخن از امام زمان و
جزیره خضرا و اولاد و احفاد آن حضرت بر زبان
دارد. اما کدام امام زمان؟ آیا امام واقعی و حقیقی؟ و
یا امام پنداری و تخیلی؟

به هر حال امام زمان از خدا جدا نیست، و به امر
و مشیت اوست. و اولین کسی که از وی و از حرکتش
خبر دارد، ولیّ خداست که با خداست و در حرم
خداست؛ نه آن کس که بوئی از توحید به مشامش
نرسیده و ظهور و فرج او را بر روی پندار و مصالح و
مفاسد شخصیه خویش توجیه میکند. نَعُوذُ بِاللّهِ مِنْ
شُرُورِ هَؤُلَاءِ و مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا!

و علّت گرایش و جذب این مرد به آن مدّعی
سید حسنی این بود که می گفته است: او مرد صادقی
است و دارای مکاشفات است. و روی قرائن

بدست آمده از مشاهدات باطنی او، برای ما مسلم است که او سید حسنی است، و از خراسان آمده است به عراق تا مردم را بسیج کند و برای ظهور حضرتش تهییج نماید.

و آن سید خودش می‌گفته است: من در مشهد مقدس روی نظر خود شروع به ریاضات نمودم، و برای من دریچه‌ای از غیب گشوده شده است. با ارواح تماس دارم، و از ملکوت مطلعم؛ به من از آنجا گفته شده است که تو سید حسنی هستی و حرکت کن برای کوفه و مردم را آماده ساز برای ظهور حضرت بقیه الله که در چند ماه دیگر در رأس فلان ... ظهور می‌فرمایند.

و من با گذرنامه نیامده‌ام. آمدنم غیر عادی بوده است. در هنگام خروج از مرز، سه روز مرا زندان کردند و چه حالات خوشی داشتم. و مرا با شاه اجتماع دادند، و بنا شد که با ما موافقت کند. و اگر تخلف ورزد، ما با او می‌جنگیم. و بعد از رهائی از زندان تا این جاها که آمده‌ام نیز با طریق غیر عادی بوده است.

جلوگیری حاج سید هاشم از فتنه مدعی سید

حضرت آقا حاج سيد هاشم مي فرمودند: من
پيش از آنكه او را بينم دانستم كه فتنه است و اين
مطلب واقعيتى ندارد. سیدی است دماغش خشک
شده، و اخباری میدهد از ناحیه شیطان و اجانبین
متمرد. و نفسش هم استقبال میکند، گرچه مرد
دروغگوئی نباشد.

فلهذا رفقای خود را در نجف و کربلا و
کاظمین گسیل داشتم تا جلوی واقعه را بگیرند و
اعلان کنند که صحت ندارد. ولی خواهی نخواهی
وجوهی را جمع کرده بودند و به کسب و کار زده
بودند، و بعضی هم به عوض اسلحه در امور شخصی
خویش مصرف نموده بودند.

ملاقات خصوصى حضرت آقاى حاج سيد

هاشم با مدعى سيد حسنى، و تعبير ايشان

نسبت به او

مع ذلک در سفرى که با رفقا براى زيارت ائمه
آن بقاع مبارکه مشرف بوديم، من يك ساعت تمام
در اطاقى تنها با او نشستم و مطالبى ردّ و بدل شد.

حقیر به حضرت آقا عرض کردم: شما او را

چگونه یافتید؟! فرمودند: الاغ.

و حقیر تا آن زمان و پس از آن زمان در حقّ

کسی از حضرت آقا چنین تعبیری را نشنیده بودم.

چون سید هاشم بسیار مؤدّب و در گفتارش و در

صدق و امانت و حکایاتش خود میزان بود که باید

همه گفتارها را با آن سنجید.

و از این تعبیر بنده فهمیدم که میخواهند

بفرمایند: مردی است نفهم! ذهنش بواسطه واردات

شیطانیه و خیالیه غیر واقع، همچون ذهن حمار

است، بدون محتوای معنوی و ارزش توحیدی و

ربط واقعی.

اتّفاقی در این سفر هم که حقیر در سامره

روزی در حرم مطهر مشغول زیارت بودم، دیدم

کسی در زاویه غربی حرم مطهر خود را از دو طرف

پشت و سمت راست به دیوار چسبانیده و مشغول

نماز خواندن است، و چهره‌اش برافروخته و عصبانی

به نظر می‌آمد؛ این همان مرد بود.

باری، حضرت آقای حدّاد تمامی مساعی

جمیله خود را در اطفاء نائره اعمال فرمودند، و مردم محترم کربلا و کاظمین هم که با رفقای ایشان و سوابق ایشان آشنائی داشتند گفتارشان را مورد قبول قرار دادند و جلوی پیشرفت قضیه گرفته شد. و سید در سامره تنها ماند.

چند ماه هم گذشت و ظهوری نشد. مردم سر و صدا کردند. تجّار و محترمین که وجوهاتی را داده بودند اعتراضها کردند و بالاخره وجوهشان را طلب نمودند که حتماً باید استرجاع و استرداد شود. آن وجوه هم مصرف شده بود و آبروریزی شدیدی پیدا شد. تا اینکه جمعی در کربلا در منزل همان شخص طالب امام زمان و منادی عدم احتیاج به استاد جمع شدند، و چکهای را به مدّت، به بعضی از آنها ردّ کردند تا کار به بالاتر نکشد؛ و گرنه نزدیک بود

برای استرداد وجوه جمع‌آوری شده به حکومت شکایت بنمایند.

کلام حضرت حدّاد در پیش آمدن فتنه‌ها در اثر

ریاضتهای خودسرانه و بدون استاد، و قرائت

ایشان روایت قراطیسی را

حضرت آقا میفرمودند: امان از دست این

مدعیان امام زمان، و این سید حسنی‌ها که هر چند

دوره یکبار طلوع می‌کند و تا فساد و فتنه‌ای بر پا

نمایند آرام نمی‌نشینند. اینها همه در اثر خودسرانه

رفتار کردن، و بدون استاد ماهر راه رفته و به حقیقت

پیوسته، به ریاضتها مشغول شدن، و به اعمال کثیره

استحبابیه و روزه‌های متوالی و بیداری‌های شب بی

رویه و اجتناب از اغذیه محلّله بدون اذن و اجازه

استاد پیدا می‌گردد.

حضرت آقا کراراً و مراراً دیده شد که روایت

عبدالعزیز قراطیسی را برای رفقا قرائت می‌نمودند؛

که حتماً باید این راه با رفق و مدارا طی شود، اعمال

سخت و سنگین سالک را می‌کشد و نفس وی را

می‌شکند، بطوری که دیگر قادر بر حرکت نمی‌باشد،

عیناً مانند مسافر یا شکسته؛ وی چگونه میتواند بیابان را طی کند؟!

این روایت را کلینی در «اصول کافی» نقل کرده

است و عین مضمونش اینست که: عبد العزیز قراطیسی

روایت کرده که قَالَ لِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

يَا عَبْدَ الْعَزِيزِ! إِنَّ الْإِيمَانَ عَشْرُ دَرَجَاتٍ بِمَنْزِلَةِ

السُّلَمِ يَصْعَدُ مِنْهُ مَرَقَاةٌ بَعْدَ مَرَقَاةٍ وَ لَا يَقُولَنَّ صَاحِبُ

الْإِثْنَيْنِ لِصَاحِبِ الْوَاحِدِ: لَسْتُ عَلَى شَيْءٍ! حَتَّى يَنْتَهِيَ

إِلَى الْعَاشِرِ.

فَلَا تُسْقِطُ مَنْ هُوَ دُونَكَ فَيَسْقِطَكَ مَنْ هُوَ فَوْقَكَ.

وَ إِذَا رَأَيْتَ مَنْ هُوَ أَسْفَلَ مِنْكَ بِدَرَجَةٍ فَارْفَعْهُ إِلَيْكَ

بِرَفْقٍ، وَ لَا تَحْمِلَنَّ عَلَيْهِ مَا لَا يَطِيقُ فَتَكْسِرْهُ! فَإِنَّ مَنْ كَسَرَ

مُؤْمِنًا فَعَلَيْهِ جَبْرُهُ.^۱

«حضرت صادق علیه السلام به من گفتند: ای

عبد العزیز! ایمان ده درجه

^۱ «اصول کافی» ج ۲، ص ۴۵

دارد مثل نردبان که باید از آن پله پله یکی پس از دیگری بالا رفت. نباید کسی که دارای دو درجه از ایمانست به آنکه دارای یک درجه از ایمانست بگوید: تو دارای منزلت و مقامی از ایمان نمی باشی! و همینطور درجه به درجه تا برسد به درجه دهم.

و نباید تو ساقط کنی و از ارزش بیندازی آن کس را که پائین تر از تست؛ که در این صورت ساقط میکند و از ارزش می اندازد تو را آن کس که بالاتر از تست!

و چون نگریستی کسی را که پائین تر از تست، باید وی را با رفق و ملایمت به سوی خود بالا ببری؛ و بر او تحمیل ننمائی گفتاری و مطلبی را که طاقت آن را نداشته باشد که در این صورت او را خواهی شکست! و کسی که مؤمنی را بشکند، بر عهده اوست زخم بندی و التیام شکستگی استخوانهایش.»

جَبْر به معنی شکسته بندی است، و جابر و

جَبَّار به شکسته بند میگویند. یعنی کسی که موجب شکستگی و ضعف و تردید و شک در ایمان مؤمنی گردد، بواسطه إلقاء مطالب سنگین توحیدی و أسرار

إلهیه که وی طاقّت تحمّل و ادراکش را نداشته باشد، بر عهده اوست که جبران کند و آنقدر رنج و زحمت بر خود تحمّل نماید تا رفع شبهه گردد؛ و گرنه در روز بازپسین وی را قاتل یا جارح به حساب آورده و مطالبه دیه از او می‌کند.

سؤال شکوه‌آمیز از حضرت آقا دربارهٔ «بکم یجبر المهیض و یشفی المریض»

روزی حقیر از ایشان بطور گلایه و شکوه سؤال

کردم: مگر در دعا نمی‌خوانیم: بکم یجبر المهیض و

یشفی المریض (بواسطه شماست که استخوان شکسته

التیام می‌پذیرد و مریض شفا می‌یابد.)؟ و در صورتی

که این خطاب با ائمه علیهم السلام صادق باشد، چرا

أولیای خدا - و مقصودم خود ایشان بود - این

استخوانهای شکسته و در رفته ما را جبر نمی‌کنند و

امراض روحی ما را شفا نمی‌بخشند؟! و خلاصه امر:

صد ملک دل به نیم نظر میتوان خرید *** خوبان

در این معامله تقصیر میکنند^۱

و این هم در وقتی بود که ایشان تازه از زیارت

برگشته بودند و خسته بودند. ناگهان از این سؤال

تکانی خوردند، و سپس سر خود را به زیر انداخته

مدتی تأمل کردند و سپس فرمودند: کار اولیای خدا

غیر از شکسته‌بندی استخوان و شفای امراض کار

دیگری نیست؛ ولی باید دانست که: آن شکستگی

استخوان و آن مرض بیمار هم به دست ایشان است.

چون از ناحیه خداست. و حضرت حقّ جلّ و علا

خودش می‌شکند، و خودش التیام میدهد. خودش

مریض میکند و خودش شفا می‌بخشد. اینها همه

عشق بازی با اطوار و شئون خود اوست. همه از

روی حکمت و مصلحت است. و در حقیقت

شکستن و التیام دادن، مریض کردن و شفا دادن، دو

شکل و صورت مختلف دارد و از یک مبدأ و یک

منشأ حکایت می‌نماید. هر دو محبت است. از خدا

غیر از خوبی ساخته نیست

^۱ «دیوان حافظ شیرازی» طبع پژمان، ص ۵۹، غزل ۱۲۹

کلام حدّاد: سراسر عالم همه عشق است؛

عشق بالا به پائین و عشق پائین به بالا

عاشقم بر لطف و بر قهرش به جدّ *** ای عجب

من عاشقِ این هر دو ضدّ^۱

عالم سراسر عشق است، عشق مظاهر با

مظاهر؛ و در حقیقت عشق خود با خود. شنیده‌ام بو

علی سینا رساله‌ای در عشق نوشته است. اینجا هر

چه گشتم پیدا نکردم. رفتی به ایران تهیه کن و برای

من بفرست. قاعدهٔ باید رساله خوبی باشد اگر روی

این زمینه که ذکر شد مطلب را شرح و تفصیل داده

باشد، و عشقِ الهی به اَسْمَاء و صفات و اَفْعَال خود

را موجب خلقت عالم و آدم و موت و حیات دانسته

باشد - انتهی فرمایش حضرت آقا.

محدّث قمی از شیخ طوسی روایت کرده

است از جناب أبو القاسم حسین بن روح رضی الله

عنه که نائب خاصّ حضرت صاحب‌الامر علیه

السّلام

^۱ «۹۲۱ مثنوی» طبع آقا میرزا محمود، ج ۱، ص ۴۲، سطر ۹

می باشد که فرمود: زیارت کن در هر مشهدی که باشی از مشاهد مشرفه در ماه رجب به این زیارت: میگوئی چون داخل شدی: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَشْهَدَنَا مَشْهَدَ أَوْلِيَائِهِ فِي رَجَبٍ، وَ أَوْجَبَ عَلَيْنَا مِنْ حَقِّهِمْ مَا قَدْ وَجَبَ. - تا میرسد به اینجا که:

أَنَا سَأَلْتُكُمْ وَ ءَأَمَلْتُكُمْ فِيمَا إِلَيْكُمْ التَّفْوِيضُ، وَ عَلَيْكُمْ التَّعْوِيضُ؛ فَبِكُمْ يُجْبَرُ الْمَهِيضُ، وَ يَشْفَى الْمَرِيضُ، وَ مَا تَزْدَادُ الْارْحَامُ وَ مَا تَغِيضُ - الزِّيَارَةُ.^۱

«من پرسنده می باشم از شما و آرزومند هستم از شما درباره آن چیزهایی که به شما واگذار شده است، و ردّ و بدل کردن و جابجا نمودن آن بر عهده شما گذارده شده است؛ چرا که به سبب شماست که استخوان شکسته به هم جوش می خورد، و مریض شفا می یابد. و بواسطه شماست که رحمهای مادران نطفه را می پذیرد و رشد می دهد، و یا آن را از بین می برد و فاسد میگرداند!»

و در این فقره اخیره میفرماید: رحمهای زنان

^۱ «مفاتیح الجنان» ص ۱۳۶، در اعمال ماه رجب

که بعضی بچه میزایند و بعضی عقیم و نازا می‌باشند،
آنهم از ناحیه شماس است.

تفسیر آیه: **وَ مَا تَغِيضُ الْأَرْحَامُ وَ مَا تَزْدَادُ**

و این جمله متّخذ از آیه مبارکه قرآن است:

**اللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثَىٰ وَ مَا تَغِيضُ الْأَرْحَامُ
وَ مَا تَزْدَادُ وَ كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ^۱.**

«فقط خداست که میداند آن باری را که هر

زن حامله در رحم خود برداشته است چیست (پسر

است یا دختر، یک قلو و یا بیشتر، و خلاصه تمام

خصوصیات جسمی و روحی جنین). و فقط

خداست که میداند کدامیک از رحمهای زنان نازا و

عقیم‌اند و نطفه را فرو می‌برند و خراب می‌کنند، و

کدامیک

^۱ آیه ۸، از سوره ۱۳: الرعد

از رحمتها سالم هستند و نطفه را به عنوان غذا و توشه خود گرفته و پرورش میدهند. و تمام اشیاء در نزد خداوند دارای اندازه و مقدار معینی است.»

و از اینجا میدانیم: آنچه را که در بعضی از قرآنها در ترجمه این آیه بدین گونه آورده‌اند: «تنها خدا میداند که: بار حمل آبستنان عالم چیست و رحمتها چه نقصان و چه زیادت خواهد یافت و مقدار همه چیز در علم ازلی خدا معین است.» درباره **ما تَغِيضُ الْأَرْحَامُ وَ مَا تَزِدَادُ**، استوار نیست.

زیرا که زاد و ازداد در اینجا أجوف واوی است نه أجوف یائی. زاد يزودُ زوداً: جَهَّزَ الزَّادَ وَ اتَّخَذَهُ. ازداد و استزاد الرَّجُلُ: طَلَبَ زَاداً. و در اینجا به معنی آنست که: رحمت‌های زنان نطفه مرد را به عنوان زاد و توشه خود میگیرد و می‌پذیرد. و در مقابل آن غاض يغیضُ غیضاً و مغازاً و تغیض و انغاض الماء: نَقَصَ أَوْ غَارَ أَوْ نَضَبَ. یعنی نطفه‌ها در رحم فرو می‌رود و ته می‌کشد و خشک و فاسد میگردد.

و خلاصه معنی آنست که: خداوند از تمام رَحِمَهای عقیم و رحمت‌های بچه‌زا اطلاع دارد.

اما در این ترجمه تفسیری، مفسر محترم زاد و ازداد

را از باب أجوف یائی گرفته است به معنی زیادتی. زاد

زیدُ زیداً و زیداً و زیداً و زیادةً و مزیداً و زیداناً: نأ. -

الشیء: أنها. فلان: اعطى الزيادة. و استزاد: طلب منه

الزيادة. و ازداد بمعنى زاد لازماً و متعدّياً: طلب

الزيادة.

و در مقابل این معنی زیادت، معنی نقصان را

بطور اطلاق آورده و فرموده است: و «رحمها چه

نقصان و چه زیادت خواهد یافت». و همان طور که

ملاحظه می شود معنی بی ربط و غیر استوار خواهد

بود.

تفسیر حاج سید هاشم و بیان سه نکته در

عبارت زیارت رجبیه

در اینجا ذکر سه نکته لازم است:

اول آنکه: مراد از تفویض در این زیارت

رجبیه، منظور تفویض اصطلاحی در برابر مذهب

جبر و مذهب امرٌ بین الامرین نمی باشد. بلکه به

معنی آیتیت

تامّه و کامله بودن آن ذوات مقدّسه است در مقابل تابش خورشید ذات حضرت اُحدیت که او فرد است و ثانی نمی‌پذیرد؛ و این ارواح مطهّره که مُخْلِص در راه توحید وی گشته‌اند، به مقام فناء فی الله رسیده و سپس به مقام بقاء بالله تکامل یافته، و مظهر تامّه صفات و أسماء الهیه گردیده‌اند. بنابراین آنچه از حضرت حیّ قیوم و علیم و قدیر سرزند و بوجود آید، از دریچه و شبکه و آئینه این ذوات عالیه می‌باشد نه از غیر آنها. و این ذوات هم فقط آینه هستند، و حاکی نور خورشید ذات اُحدیت. و از خود اُبداً و اصلاً نوری و وجودی ندارند، نه ابتداءً و نه تفویضاً. زیرا در هر دو فرض، جنبه استقلال پیدا می‌کنند؛ و آن حضرات خودشان با شدیدترین وجهی جنبه استقلال را که مستلزم شرک است از خود نفی فرموده‌اند.

دوّم اینکه: کسی گمان نبرد از ضمیمه این روایت با آیه کریمه استفاده میشود که مقام آنها از خدا هم برتر است - الْعِيَاذُ بِاللّٰهِ - به علّت آنکه در این زیارت میگوید: تفویض امر، و تعویض امر، و غِيْض

و ازدیاد رحمهای زنان به دست شماسست؛ ولی در آیه شریفه میفرماید: خداست که علم دارد به غیض و ازدیاد رحماها. بنابراین اصل تکوین به دست آنهاست و علم خداوند بر این امر تکوینی تعلق گرفته است.

این سخن باطل است. زیرا پس از آنکه مبین و مبرهن شد که وجود آن ذوات مقدّسه، وجودات فانیه و مفتقره و ممکن الوجود بالذات می باشند، هم در تکوین و هم در دائره علم چنین هستند. و خداوند هم مستقلّ است در تکوین و در مرحله علم. غایة الامر در آیه شریفه فقط قسمت علم بیان شده است، و در زیارت قسمت ایجاد و تکوین. اختلاف در بیان است نه در واقع امر.

سوّم اینکه: در عالم ولایت تعدّد نیست. تمیز و افتراق راه ندارد. تعین و تقید معنی ندارد. در آنجا ولایت فقط و فقط اختصاص به ذات خدا دارد.

هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ.^۱

در این صورت وجود رسول اکرم و ائمه طاهرین که مبدأ اثرند، نه با جهات تعین و افتراق و حدود ماهیتی و هویتی آنهاست، بلکه بواسطه اصل تحقق معنی عبودیت و فناء است که از آن به ولایت تعبیر میگردد. و عبارت ذی‌قیمت: **أَوْلْنَا مُحَمَّدًا، وَ أَوْسَطْنَا مُحَمَّدًا، وَ آخِرْنَا مُحَمَّدًا، وَ كُلُّنَا مُحَمَّدًا**^۲ اشاره بدین

^۱ صدر آیه ۴۴، از سوره ۱۸: الکهف

^۲ این حدیث را سید عبد‌الله شبر در کتاب «مصابیح الانوار فی حلّ مشکلات الاخبار» ج ۲، طبع مطبوعه علمیّه نجف، ص ۳۹۹ و ۴۰۰، به حدیث شماره ۲۲۶، به عنوان ما رَوَى عَنْهُمْ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ مِنْ قَوْلِهِمْ آورده است. و در توجیه معنی فقره اخیره گوید:

«چون از ایشان روایت است که چون خداوند به

آنها پسری میداد، او را محمد می‌نامیدند و پس از

هفت روز اگر میخواستند آن را تغییر میدادند. و ایضاً

گفته شده است که ایشان به اعتبار نوع نور و ولایت

مطلقه، و ردّ بسوی آنها، و افاضه از آنان، و احتیاج

مردم در ابتدا و انتها به ایشان، و وجوب اطاعت و

غیر ذلک؛ مثل محمدند، بلکه محمدند. ﴿لَا نُفَرِّقُ

بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ.﴾

مقام است. و در آنجا هر کس به مقام فنای مطلق برسد
و در حرم خدا فانی گردد و وجود مستعار و ائیت مجازی
و عاریتی او مضمحل گردد، طبعاً و قهراً دارای این
ولایت است و اختصاصی به ائمه ندارد.

در هر زمان افرادی می‌توانند خود را به مقام

ولایت برسانند

در هر زمان و هر مکان افرادی می‌توانند خود را
بدین مقام برسانند. منتهی اولاً باید بواسطه متابعت و
پیروی از امام معصوم باشد و إلا نخواهند رسید، و ثانیاً
عنوان امامت و پیشوائی برای این ذوات معصومین
سلام الله علیهم تا ابد باقی است. زیرا آنان را خداوند
پیشوا و رهبر نموده و لوای ارشاد را با مجاهدات عالیه
(اختیاراً نه جبراً) بدیشان سپرده است. و این معنی
منافات ندارد با آنکه کسی دیگر بتواند به مقام معرفت
خدا برسد، و معنی مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ دربارہ
وی تحقیق پذیرد؛ و در حرم خدا با فنا و اضمحلال

خویشتن وارد شود. در آن صورت آنجا دیگر نه
او هست و نه غیر او. در حرم ذات ربوبیّ نه عنوان
محمد است و نه علیّ، و نه سائر امامان، و نه ولیّ
دیگری مانند سلمان که دارای اعلی درجه از عرفان
بوده است. آنجا حقیقت ولایت واحده است، بدون
عناوین خاصّه و شکل‌های متعینه؛ و نام محمد و علیّ
و حسن و حسین تا حضرت قائم و اَسْمَاء ممیزه
ایشان ما دون آن مقام است. در آنجا ولایت است و
بس. و حقیقت و کُنه ولایت دارای معنی واحد
بالصّرّافه می‌باشد. فافهَمْ یا حبیبی فاینه دقیق!

قرائت حاج سید هاشم اشعاری از «دیوان مغربی» را

باری، در این سفر کیفیت قرائت قرآن، و
نمازهای تهجد، و بیداری شبها، و سائر امور حضرت
آقا از زیارتها، به مثابه سفرهای قبل بود؛ مگر اینکه
در این سفر تائیه ابن فارض را بیشتر میخواندند، و
برای رفقا برخی از ابیاتش را تفسیر می‌نمودند. و
ایضاً از «دیوان مغربی» نه همه اشعارش، بلکه بعضی
از آنها برایشان بسیار جالب بود؛ و مکرراً آنها را با

حال سوز و نشاط و عشق و وجد میخواندند و گویا
با احوال خود تطبیق میکردند. از جمله این اشعار را:
ورای مطلب هر طالب است مطلب ما *** برون ز

مشرَب هر شارَب است مشرب ما

به کام دل به کسی هیچ جرعه‌ای نرسید *** از آن

شراب که پیوسته می‌کشد لب ما

سپهر کوکب ما از سپهرهاست برون *** که

هست ذات مقدّس سپهر کوکب ما

بتاختند بسی اسب دل ولی نرسید *** سوار هیچ

روانی به گردِ مرکب ما

هنوز روز و شب کاینات هیچ نبود *** که روز ما

رخ او بود و زلف او شب ما

کسی که جان و جهان داد و عشق او بخريد ***

وقوف يافت ز سود و زيان مکسب ما

ز آه و يارب ما آن کسی خبر دارد *** که

سوختست چو ما او ز آه و يارب ما

تو دين و مذهب ما گير در اصول و فروع *** که

دين و مذهب حق است دين و مذهب ما

نخست لوح دل از نقش کاینات بشوی *** چو

مغربیت اگر هست عزم مکتب ما^۱

و از جمله این اشعار را:

چو تافت بر دل من پرتو جمال حبيب *** بديد

دیده جان، حُسن بر کمال حبيب

چه التفات به لذات کاینات کند *** کسی که

يافت دمی لذت وصال حبيب؟

به دام و دانه عالم کجا فرود آید *** دلی که

گشت گرفتار زلف و خال حبيب؟

خیال ملک دو عالم نیاورد به خیال *** سری که

نیست دمی خالی از خیال حبيب

^۱ «دیوان شمس مغربی» طبع کتابفروشی اسلامیّه (سنه ۱۳۴۸ شمسی) ص

حیب را نتوان یافت در دو کون مثال *** اگرچه

هر دو جهان هست بر مثال حیب

درون من نه چنان از حیب مملو شد *** که گر

حیب درآید بود مجال حیب

بدان صفت دل و جان از حبیب پر شده است ***

که از حبیب ندارم نظر به حال حبیب

چه احتیاج بود دیده را به حُسن برون *** چو در

درون متجلی شود جمال حبیب

ز مشرق دلت ای مغربی چه کرد طلوع *** هزار

بدر برفت از نظر هلال حبیب^۱

و از جمله این اشعار را:

دلی نداشتم آنهم که بود یار ببرد *** کدام دل که

نه آن یار غمگسار ببرد

به نیم غمزه روان چو من هزار ربود *** به یک

کرشمه دل همچو من هزار ببرد

هزار نقش بر انگیخت آن نگار ظریف *** که تا

به نقش دل از دستم آن نگار ببرد

به یادگار دلی داشتم ز حضرت دوست *** ندانم

از چه سبب دوست یادگار ببرد

دلم که آینه روی اوست داشت غبار *** صفای

چهره او از دلم غبار ببرد

چو در میانه درآمد خرد کنار گرفت *** چو در

^۱ «دیوان شمس مغربی» ص ۱۲ و ۱۳

کنار در آمد دل از کنار ببرد

اگرچه در دل مسکین من قرار گرفت *** و لیکن

از دل مسکین من قرار ببرد

به هوش بودم و با اختیار در همه کار *** ز من به

عشوه گری هوش و اختیار ببرد

کنون نه جان و نه دل دارم و نه عقل و نه هوش

*** چو عقل و هوش و دل و جان که هر چهار

ببرد

چو آمد او به میان، رفت مغربی ز میان *** چو او

به کار در آمد مرا ز کار ببرد^۱

و از جمله این اشعار را:

بیا که کرده‌ام از نقش غیر، آینه پاک *** که تا تو

چهره خود را بدو کنی ادراک

اگر نظر نکنی سوی من در آینه کن *** تو خود

به مثل منی کی نظر کنی حاشاک

اگر چه آینه روی جانفزای تواند *** همه عقول و

نفوس و عناصر و افلاک

ولی ترا ننماید به تو چنانکه توئی *** مگر دل من

مسکین و بی دل و غمناک

تمام چهره خود را بدو توانی دید *** که هست

مظهر تام لطیف و صافی و پاک

^۱ همان مصدر، ص ۴۸

چرا گذر نکنی بر دلی که از پاکی *** إذا مررتَ

بِهِ مَا وَجَدْتَ فِيهِ سِوَاكَ عَلَيْهِ

وَلَوْ جَلَوْتَ عَلَى الْقَلْبِ مَا جَلَوْتَ *** لِأَجْلِ قُرْبَتِهِ

بَلْ لِيَنَّهٗ مَجْلَاكَ

مرا که نسخه مجموع کاینات توأم *** روا مدار به

خواری فکنده بر سر خاک

به ساحل ار چه فکندی به بحر باز آرم *** که

موج بحر محیط توأم نیم خاشاک

ظهور تو به من است و وجود من از تو *** و

لَسْتُ تَظْهَرُ لَوْ لَآيَ، لَمْ أَكُنْ لَوْ لَآك

تو آفتاب منیری و مغربی سایه *** ز آفتاب بود

سایه را وجود و هلاک^۱

و از جمله این اشعار را:

دیده‌ای وام کنم از تو به رویت نگرم *** زانکه

شایسته دیدار تو نبود نظرم^۲

^۱ «دیوان شمس مغربی» ص ۷۴ و ۷۵

^۲ چقدر لطیف و زیبا حکیم و عارف گرانقدر ما: حاج ملا هادی سبزواری
أَعْلَى اللَّهِ مَقَامَهُ در تعلیقه بر «أسفار» (طبع حروفی، ج ۶، در ذیل مقدمه مؤلف
در ابتدای سفر سوّم، در علم إلهی، ص ۷) دو بیت زیر را ذکر فرموده است
که از جهت مفاد و معنی کمال مشابَهت را با این بیت مغربی دارد:

إِذَا رَامَ عَاشِقُهَا نَظْرَةً *** وَ لَمْ يَسْتَطِعْهَا فَمِنْ

لُطْفِهَا

أَعَارَتُهُ طَرْفًا رءَاهَا بِهِ *** فَكَانَ الْبَصِيرُ بِهَا طَرْفَهَا

«زمانی که عاشق لیلی قصد کند که یک نگاه بدو کند و قدرت بر این را
نداشته باشد، لیلی از روی لطف خود، چشمش را به او عاریه میدهد تا با آن
بتواند لیلی را ببیند. بنابراین در حقیقت و واقع، بیننده و نظر کننده به سوی

چون ترا هر نفسی جلوه به حسنی دگر است ***

هر نفس زان نگران در تو به چشمی دگرم

توئی از منظر چشمم نگران بر رخ خویش *** که

توئی مردمک دیده و نور بصرم

هر که بی رسم و اثر گشت به کویش پی برد ***

من بی رسم و اثر ناشده پی می نبرم

تا ز من هست اثر از تو نیابم اثری *** کاشکی در

دو جهان هیچ نبودی اثرم

نتوانم به سر کوی تو کردن پرواز *** تا ز اقبال

تو حاصل نبود بال و پرم

بوی جانبخش تو همراه نسیم سحر است *** زان

سبب مرده أنفاس نسیم سحرم

یار هنگام سحر بر دل ما کرد گذر *** گفت:

چون جلوه کنان بر دل تو میگذرم

مغربی آینه دل ز غبار دو جهان *** پاک بزدای که

پیوسته درو می نگرم^۱

و از جمله این اشعار را:

منم ز یار نگارین خود جدا مانده *** به دست

هجر گرفتار و بی نوا مانده

نخست گوهر با قیمت و بها بودی *** به خاک

تیره فرو رفته بی بها مانده

فتاده دور ز خاصان بارگاه ازل *** اسیر خاک ابد

^۱ همان مصدر، ص ۸۶ و ۸۷

گشته در بلا مانده

مقرَّب در درگاه کبریا بوده *** به دست کبر

گرفتار و دریا مانده

به چارمیخ طبیعت بدوخته محکم *** به حبس

شش جهت کون مبتلا مانده

هر آنکه دید مرا گفت در چنین حالت *** بین

بین ز کجا آمده کجا مانده

شب است و راه بیابان و من ز قافله دور ***

غریب و عاجز و مسکین، ضعیف و وامانده

کجاست پرتو حسنت که رهنما گردد *** که

هست جان من از راه و رهنما مانده

شده ز دوری خورشید مغربی^۱ حقیر *** به سان

ذره سرگشته در هوا مانده^۱

و از جمله رباعیات ذیل را قرائت می نمودند:

کس نیست کزو به سوی تو راهی نیست *** بی

هستی او سنگ و گل و کاهی نیست

یک ذره ز ذرات جهان نتوان یافت *** کاندل دل

او ز مهر تو ماهی نیست^۲

تا من ز عدم سوی وجود آمده‌ام *** از بهر تشهد

به شهود آمده‌ام

^۱ «دیوان شمس مغربی» ص ۱۰۶ و ص ۱۰۷ و ص ۱۵۷ و ۱۵۸

^۲ همان.

تا من ز قیام در قعود آمده‌ام *** در پیش رخ تو

در سجود آمده‌ام^۱

تو مست خودی و ما همه مست به تو *** تو

هست خودی و ما همه هست به تو

تا نسبت ما به تو بود از همه روی *** دادیم ازین

سبب همه دست به تو^۲

از پیش خدا بهر خدا آمده‌ای *** نی از پی بازی

و هوا آمده‌ای

در معرفت و عبادت ایزد کوش *** کز بهر

همین، درین سرا آمده‌ای^۳

از عالم حق بدین سرا آمده‌ای *** بنگر ز کجا تا

به کجا آمده‌ای

خالی نشوی یک نفس از علم و عمل *** گر

زانکه بدانی که چرا آمده‌ای^۴

و لا یخفی آنکه تمام این اشعار قرائت شده،

^۱ همان.

^۲ همان.

^۳ همان مصدر، ص ۱۹۵

^۴ همان مصدر، ص ۱۵۹

در نوار موجود است.

بَسْطُ الزَّمَانِ وَ طَيُّ الزَّمَانِ بَرَايَ يَكِي از رِفْقَايِ

حَاج سِيد هَاشِم حَدَّاد

بالجمله در اوقاتی که به معیت ایشان در نجف اشرف مشرف بودیم، یکی از شاگردان و ارادتمندان نجفی ایشان روزی برای حقیر که با وی تنها به حرم مطهر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مشرف می شدیم در ضمن بیان احوال خصوصی خود می گفت: در آن حالات تحیر و شدت واردات روحی که داشتم، دو قضیه برای من اتفاق افتاد که در آن زمان هم نفهمیدم، بعدها فهمیدم که غیر عادی بوده است:

اوّل آنکه: یک روز با جمیع فرزندان از پسر و دختر و عیال تصمیم گرفتیم به مدینه منوره از راه بیابان برویم و چند روزی را در آنجا به زیارت مشغول باشیم. حرکت کردیم و تا مرز سعودی که متصل به خاک عراق از ناحیه خشکی و بیابان رمل زار نجف است رفتیم و چندین روز بطول انجامید تا بدانجا رسیدیم. در وقت عبور، مرزداران از دادن

اجازه عبور امتناع کردند، چون بدون گذرنامه بودیم
و چندین روز هم همه ما را توقیف نمودند و سپس
آزاد کردند، و ناچار به نجف اشرف مراجعت
نمودیم. چندین روز هم طول کشید تا به نجف و
منزل خود رسیدیم؛ و مجموع این ایام قریب چند
هفته شد، ولی وقتی به نجف

رسیدیم دیدیم فقط یک روز گذشته است.

حرکت ما از نجف روز فلان بوده است، و بر

حسب تاریخ و تقویم بازگشتمان در فردای آن روز
بوده است.

دوم آنکه: وقتی تنگی معیشت بقدری بر من

غلبه کرد؛ و شدت واردات حالی بطوری بود که ابداً

قدرت بر حرکت و تنظیم امور منزل نداشتم. چیزی

از ما یحتاج در منزل نبود؛ و زوجه ما در آن روز فقط

با آب گرم شده بر روی چراغ، اطفال را نوید میداد

و سعی میکرد تا ایشان را ساکت نگهدارد. و احساس

میکردم که برای آنها این مسأله مشکل و دوامش غیر

قابل تحمل است، تا حال من إفاقه حاصل نمود و به

هوش و گوش باز آمدم، و برای تهیه غذائی به بیرون

از خانه آمدم. و معلوم شد که: این مدت، یک ماه

تمام بطول انجامیده است.

واقعه دوم معلوم است که طی الزمان است،

یعنی در هم پیچیدن و متراکم شدن زمان که یک ماه

یا چند هفته را یک روز کرده است. و حقیر تا به حال

در جائی ندیده‌ام که از کیفیت و خصوصیت آن بحثی

شود، و خودم هم فکر نکرده‌ام که با موازین قوانین طبیعی وفق می‌دهد یا نه؟

و اما واقعه اوّل بر عکس آن، بَسْطُ الزَّمان است یعنی گستردن و وسعت بخشیدن زمان کوتاه را که یک روز را به چند هفته پهن و گسترش داده است. و درباره این مسأله نیز حقیر فکری ننموده‌ام، ولی مسلماً با قوانین طبیعی تطبیق ندارد، و بالاخره باید آن را از جهت سیطره تجرّد نفس بر زمان توجیه کرد. اما یک حکایت شنیدنی را درباره این موضوع، سعید الدّین فرغانی^۱ در کتاب «مَشَارِقُ الدَّرَّارِیِّ» که شرح «تائیه ابن فارض» است در شرح یکی از ابیات وی

نقل کرده است که شایان ذکر است:

مطالب «مَشَارِقُ الدَّرَّارِیِّ» درباره مسأله بسط

الزَّمان، در شرح یکی از ابیات ابن فارض

«وَفِي سَاعَةٍ أَوْ دُونَ ذَلِكَ مَنْ تَلَا *** بِمَجْمُوعِهِ

جَمْعِي تَلَا أَلْفَ خَتْمَةٍ^۲

^۱ سعید الدّین سعید فرغانی که وفاتش در سنه ۷۰۰ هجری قمری است، از اعظم تلامذه شیخ صدر الدّین قونوی متوفی در سنه ۶۷۳ می‌باشد.

^۲ خَتْمه اصطلاح قراء است به معنی یک بار تمام قرآن را از اوّل تا آخر

و در ساعتی یا کمتر از ساعتی، هزار بار ختمه را، یعنی مجموع قرآن را مِنْ الْفَاتِحَةِ إِلَى الْخَاتِمَةِ، بخواند آن کس از اولیا که به مجموع خود از نفس و قوا و اعضايش، متابعت و پیروی کند مر این حضرت جمعیت مرا، به اِزَالَتِ احْکَامِ جِزْئِيَّتِ از هر یک از نفس و قوا و اعضايش، و عدم اِضَافَتِ حِکْمِي و اثری از اوصاف و آثار نفس و قوا به خودشان. و چون این حُسن و کمال متابعت دست دهد، حینئذٍ از قید زمان باز رهد. پس چیزی که از غیر او در زمان متداول ظاهر شود، از وی به اندک زمانی صادر گردد.

قَالَ الْعَبْدُ الشَّارِحُ أَصْلَحَهُ اللَّهُ: و یکی از نوادر

این حال مذکور آنست که: من که نویسنده این حروفم،

شنیدم از شیخ بزرگوار طَلْحَةَ لَشْتَرِيَّ عِرَاقِيَّ رَحِمَهُ اللَّهُ

که گفت: من از شیخ: شیخ زاده عماد الدین فرزند شیخ

الشُّيُوخِ، جُنَيْدِ وَقْتِه: شیخ شهاب الدین السُّهْرَوَرْدِيَّ

رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا شنیدم که گفت:

داستان شیخ عیسی مغربی و ختم قرآن او میان

حجرالأسود و باب کعبه در حال طواف، از

«مشارق الدراری»

وقتی در خدمت پدرم شیخ الشیوخ رضی الله عنه به حج رفتم. روزی در اثنای طواف، شیخی دیدم که خَلَق در عین طواف، بدو تَقَرَّب و تَبَرَّک می نمودند و زیارتش میکردند.

أصحابنا مرا به نزد وی به فرزندى شیخ الشیوخ تعریف کردند. آن شیخ مرا ترحیب فرمود، و بر سرم بوسه‌ای داد که اثر آن تا کنون در خود می‌یابم، و در آخرت بدان عظیم امیدوارم. پس چون بعد از اتمام سَبْع و فراغ از رُكْعَتِي الطَّوَّاف به خدمت شیخ رضی الله عنه رجوع کردیم أصحابنا گفتند که: شیخ زاده را به شیخ عیسی مغربی نمودیم و ترحیب عظیمش کرد و بر سرش بوسه

داد. شیخ الشیوخ، عظیم بَشاشت و استبشار
اظهار فرمود.

آنگاه جماعت أصحابنا به ذکر شمایل این
شیخ عیسی رضی اللهُ عنه مشغول شدند، و از آن
جمله گفتند که: شنودیم که او را در شبانروزی هفتاد
هزار ختمه ورد است.

یکی از اصحاب شیخ الشیوخ گفت: آری، و
الله که من این سخن شنیده بودم، و دغدغهی از این
معنی در خاطر من تمکن یافته؛ تا شبی مر این شیخ
عیسی را در طواف دریافتم، بعد از آنکه تقبیل
حَجْرَ الاسود کرد، تا در کعبه معظم رسیدن - که آن
مجموع را ملتزم میخوانند - به رفتاری معهود
ختمه‌ای تمام خوانده بود؛ و من تماماً حرفاً بَعْدَ
حَرْفٍ از وی شنوده و مبین فهم کرده؛ و معلوم است
که مسافت ملتزم، سه چهار خطوه بیش نباشد. و
حینئذٍ من مُتَقِنٍّ شدم که ورد هفتاد هزار ختمه‌اش
درست و راست است.

پس شیخ الشیوخ رضی اللهُ عنه و جمله
أصحابنا مر آن ناقل را که عظیم صادق القول بود، در

آن اخبار تصدیق کردند، و همه به وقوع آن متیقن گشتند.

پس، از شیخ الشیوخ رضی الله عنه سؤال کردند که: این از چیست؟!

شیخ فرمود که: از باب بَسْطِ زَمَانِ است. چه حقّ تعالی چنانکه به نسبت با بعضی اولیا که اصحاب خُطوه‌اند مکان را منقبض میگرداند تا راه یک ساله را به روزی میروند، همچنین به نسبت با بعضی که اصحاب لَحْظَه و لَمَحَه‌اند زمان را منبسط میکند تا عین زمانی که به نسبت با خلق دیگر، یک ساعت باشد، به نسبت با ایشان پنج و ده سال ظاهر می شود.

داستان مرد زرگر که برای او بسط الزمان شد،

از «مشارق الدراری»

پس شیخ الشیوخ رضی الله عنه بر صدق این قضیه حکایت زرگر صوفی که مشهور است از مریدان شیخ ابن سُکَینه و بستن او سجاده‌های صوفیان را روز جمعه در میزر، برای آن تا به جامع برد، و رفتن او بر کنار دجله برای غسل جمعه، و جامه‌ها بر کنار دجله نهادن، و در دجله غوطه خوردن، و در مصر

ظاهر شدن، و آنجا در مصر دختر زرگری را به زنی خواستن، و از او فرزندان تولید کردن، و بعد از هفت سال باز در نیل مصر غوطه خوردن، و باز به بغداد بر سر جامه‌های خودش سر برآوردن، و جامه‌ها را به جای خود یافتن، و رفتن به خانقاه، و سجاده‌ها همچنان بسته به بند خودش دیدن، و گفتن صوفیان که: زود سجاده‌ها به جامع ببر و بینداز که ما منتظر تو نشسته‌ایم، ایراد فرمود، و فرمود که: این حال که بر این صوفی زرگر طاری گشت که ساعتی به نسبت با او و اهل بیت او هفت سالِ زمانی ظاهر شد بعد از تفحص کردن و آن فرزندان او را که در آن هفت سال متولد شده بودند به بغداد نقل کردن، بنا بر آن بود که آن صوفی زرگر را در معنی آیت **(فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ)**^۱ اِشْكَالِي در دل افتاده بود، حقّ تعالی برای رفع اشکال او را این حال بر او اظهار کرد تا ایمانش به حقیقت این آیت قوی شود. وَ اللّهُ الْهَادِي.^۲»

^۱ ذیل آیه ۴، از سوره ۷۰: المعارج

^۲ «مشارق الدراری» ص ۵۱۳ تا ص ۵۱۵

تحفظ و خودداری اکید حاج سید هاشم از

بروز کرامات و خوارق عادات

باری، نظیر این امور از شاگرد ایشان، ما از خود حضرت آقا در تمام مدت مدید ارادت نشنیدیم، و از کسی دیگر هم نشنیدیم تا درباره ایشان نقل کند؛ یا کار خارق العاده‌ای انجام دهند، و یا مطلبی از غیب بگویند. زیرا که میفرمودند: این گونه کارها بنده را از خدا به خود مشغول می‌نماید و خلاف سیر می‌باشد. آری، به جز چند مورد بسیار ناچیز:

مثلاً پس از پایان تحصیل حقیر در نجف اشرف، وقتی که بنا شد به طهران مراجعت کنیم، فرمودند: اینک سید محمد حسین به طهران می‌رود و چه مشکلاتی در پیش دارد! و من تصوّر می‌کردم که بواسطه آمدن به طهران، از مشکلات نجف و تقیه با روش و مرام غالب بر حوزه که ضد عرفان و سیر و سلوک بود، راحت می‌شویم و در محیطی باز و گسترده می‌توانیم به کارهای خود

مشغول باشیم. ولی مطلب از همان قرار بود که فرمودند. ما در طهران از جهات عدیده‌ای در عسرت و شدت و خفقان بودیم که گهگاهی آن نسیمهای بهشتی نجف را آرزو میکردیم؛ و خیال مراجعت به آنجا در تمام اوقات، فکر و ذکر ما بود.

و مثلاً میفرمودند: من در تمام مدت سلوک در خدمت مرحوم آقا (قاضی) نامحرم نمیدیدم، چشمم به زن نامحرم نمی افتاد. یک روز مادرم به من گفت: عیال تو از خواهرش خیلی زیباتر است. من گفتم: من خواهرش را تا بحال ندیده‌ام. گفت: چطور ندیده‌ای در حالی که بیشتر از دو سال است که در اطاق ما می آید و میرود و غالباً بر سر یک سفره غذا میخوریم؟! - به رسم اعراب که زنانشان حجاب درستی ندارند، و در منزل غالباً همه با هم محشورند؛ در عین عصمت تامّ و عفت کامل - من گفتم: و الله که یک بار هم چشم من به او نیفتاده است.

و این عدم نظر نه از روی تحفّظ و خودداری چشم بوده است؛ طبعاً حالشان این طور بوده است) نظیر این مطلب را مرحوم آیه الله حاج شیخ عبّاس قوچانی از خودشان نقل کردند؛ البتّه در یک اربعین

یا بیشتر، مرحوم قاضی دستوراتی برای ذکر و ورد و فکر به ایشان داده بودند که از جمله آثارش این بود که: هر وقت - در کوچه و بازار که میرفتم - چشمم به زن نامحرمی می افتاد، بدون اختیار پلکهایم به روی هم می آمد؛ و این مشهود بود که بدون اراده و اختیار من است.

و باز نظیر این معنی را روزی مرحوم آیه الله قوچانی از مرحوم آیه الله حاج شیخ محمد جواد أنصاری أعلى الله درجته نقل کردند که: او به من گفت: از سالک راه خدا معصیت سر نمیزند. یعنی أفعالش عین طاعت است.

بالجمله در معیت حضرت آقا با بعضی از رفقای نجفی برای مراجعت به

ایران به کاظمین علیهما السّلام آمدیم و از آنجا با
همراهی رفقای کاظمینی ایضاً به سامراء مشرف
شدیم.

تفسیر آیه (إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءُ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ) در

حرم مطهر سامراء

روزی در حرم مطهر پس از فریضه ظهر که
در آنجا به جماعت خوانده می شد، و ایشان هم در
صف آخر متصل به ضلع شمالی رواق مطهر نشسته
بودند و حقیر هم پهلو دست ایشان بودم، به یکی از
همراهان که در این سفر از توحید پرسیده بود،
درحالی که دست بردند و تربت مهر را از روی زمین
برداشتند و به او ارائه نمودند، پرسیدند: این
چیست؟!

گفت: این مهر است! این تربت است.

آقا فرمودند: تو این اسم مهر و تربت را بر
روی آن گذاشته‌ای و آن را وجود مستقل و ذی اثری
پنداشته‌ای. این اسم را بردار، غیر از اصل وجود
چیزی نیست.

**إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءُ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ مَا
أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ مَا تَهْوَى**

الْأَنْفُسُ وَ لَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدَى.^۱

«نیستند آنها مگر اسمهایی که شما و پدرانتان

آنها را بدین اسمها نام نهاده اید! خداوند بدین اسمها

حجّت و برهانی را فرود نیاورده است. ایشان پیروی

نمی نمایند مگر از پندار و گمان و آنچه را که هوای

نفوسشان بخواهد، درحالی که تحقیقاً از جانب

پروردگارشان هدایت بسویشان آمده است.»

شما میگوئید مهر و تربت، و با اسم و تعین

مهر و تربت، آن را جدا کرده و استقلال می دهید و از

آن اثر می طلبید. زیرا که طلب بر اصل و اساس

استقلال است. استقلال و عزّت اختصاص به ذات

خدا دارد. یعنی این اسمها و رسمها و

^۱ آیه ۲۳، از سوره ۵۳: النّجم

نشان‌ها بیکاره‌اند، و کار بدست اوست جل و عزّ.
بنابراین، مطلب خیلی واضح و روشن است که:
علّت شرک مردم، دوئیت و دویینی است که به این
اعتبارهای بی پایه و ریشه، لباس عزّت پوشانده
است. و این حدود و قیود و ماهیات را با اصل
الوجود خلط کرده، و عزّت را از وجود دزدیده و
بدینها نسبت داده است.

اگر شما اسم مهر را از روی این برداری، دیگر
وجود مهری نیست. تعین نیست، فقر و نیاز نیست.
اینها همه مال این حدود عدمیه است. و اگر اینها
برداشته شود، یک وجود بحت بسیط و گسترده
میماند که آن را وجود منبسط گویند؛ و آن نیز پس از
رفع حدود ماهوی امکانی خود، فانی در وجود حئی
قیوم ازلی و ابدی است. اینست حقیقت توحید که
شما از آن به وحدت وجود یاد می‌کنید!

شما مسأله را پیچ می‌دهید و بُغرنج می‌کنید.
مسأله بسیار ساده و واضح است. یعنی به هر چیز که
می‌نگری اوّل باید خدا را ببینی نه آن چیز را. «آن» که
میگوئی آن، چشمت را کور کرده و نمی‌گذارد خدا
را ببینی. لفظ آن را از آن بینداز، خدا میماند و بس.

در مراجعت از سامراء هم چند روزی در
کاظمین علیهما السّلام برای اتمام زیارت آن امامین
هُمامین بودیم و سکونت در منزل حاج عبد الزّهراء
گرعاوی بود در گرعات که از رود دجله عبور میکرد.

عفو حضرت آقا نسبت به شخصی که بواسطه

تمرّد، در آستانه طرد و محرومیت قرار گرفته

بود

یک روز عصر نزدیک به غروب بود که یکی
از شاگردان حاج سید هاشم که با وجود شدت علاقه
و مکاشفات روحیه، بسیار ایشان را از جهت تمرّد و
عدم اطاعت رنج میداد، و پیوسته در سفرها بدون اذن
و اجازه ایشان همراه می شد، و زن و بچه خود را به
تأویلات واهیه بی سرپرست میگذاشت؛ و حضرت
آقا هم کراراً و مراراً او را از خود دور نموده بودند،
و دعوای سخت

می نمودند ولی فائده نداشت، و از طرفی هم چون از محبّان و سابقه داران بود و دیدگان ملکوتیش به مقام و منزلت آقا گشوده شده بود، دست بردار نبود، و فاتحه حدیث عقل و اطاعت را خوانده بود و صریحاً می گفت: این احکام مزدوران است نه احکام عشّاق، و بالاخره همین تمرّد هم در آخر الامر کار او را ساخت و حضرت آقا إلی الأبد او را از خود طرد کردند و به منزل راهش ندادند؛ باری این مرد هم در آن روز حاضر بود و بواسطه توقّعات و تمنیات بیجا و بی موقع از آقا و تمرّد و عدم اطاعت، حضرت آقا را در آن روز سخت عصبانی و ناراحت کرده بود و نزدیک بود کار به جاهای باریک کشد، و حضرت آقا بکلی از رحمت إلهیه و ربّانیه عقیمش گردانند. و خود او هم سخت در اضطراب و تشویش افتاده بود. از طرفی راه فرار نداشت؛ و از طرفی دوری و هجران آقا برای وی غیر قابل قبول بود.

فلهذا حقیر در آن موقع دقیق و بسیار خطیر پا در میان نهاده میانجی شدم؛ از طرفی ناراحتی آقا برایم سخت بود، و از طرفی محرومیت و حرمان این رفیق طریق و سالک دلخسته مشکل می نمود.

بنابراین از آقا طلب عفو کردم، و از ناحیه آن رفیق
التزام به عدم تمرّد و اطاعت بعدی دادم، و حال
خودم هم تغییر کرده بود و اشکهایم روان بود.

حضرت آقا پذیرفتند، و چنان از این گونه
التیام شاد شدند و ناگهان به وجد و مسرّت آمدند که
بدون اختیار فوراً دست در جیبشان برده و یک
قلم تراش سبز رنگ را درآورده و به من هدیه کردند.
آن قلم تراش اینک نزد حقیر، محترم و موجود است.

بخش یازدهم: سفر نهم و دهم حقیر به
أعتاب عالیات در سنه ۱۳۹۵ و سنه ۱۳۹۶
هجریه قمریه

سفر نهم و دهم حقیر به أعتاب عالیات در سنه ۱۳۹۵

و سنه ۱۳۹۶ هجریه قمریه

حقیر دارای گذرنامه اقامت در نجف أشرف بودم، و از جهت دائره ایرانی و عراقی در کمال اعتبار بود. و روی همین گذرنامه هم مراجعت به عتبات و نجف أشرف کاملاً سهل بود، و فقط خروج نیاز به یک مراجعه و تحصیل روادید داشت. و اخیراً هم دولت ایران اعلان نموده بود: مقیمین عراق باید قبل از پایان هر سال یکبار خروج از مرز را داشته باشند. و اینک دیدیم که اعلان کرده است قبل از پایان هر شش ماه باید یکبار خارج شوند. و این اعلان موجب توفیقی شد که از این به بعد باید در هر سال دو مرتبه توفیق عتبه بوسی آن اماکن متبرکه دست دهد. فلهدا برای اواخر سال ۱۳۹۵ هجریه قمریه یکبار، و برای ماه شعبان سال ۱۳۹۶ بار دیگر توفیق زیارت حاصل

آمد؛ ولی در این دو بار هر بار مدّت سفر یک ماه بطول انجامید، و امکان بیشتر از آن نبود.

در این أسفار حالت آرامش ایشان بسیار بود و آن حرارت و سوز مبدّل به سکون گردیده بود. رفقای کاظمینی هم که اصلاً ایرانی بوده‌اند، آنها را حکومت بعث اخراج نموده بود و آنان به شام و کویت رهسپار بودند. و آن رفیق مُجَدِّ و مُصِرِّ که در عدم اطاعت زیاده روی داشت، بالاخره منجرّ به تبعید از آقا شد و ایشان دیگر او را نپذیرفتند و تا آخر عمرشان به خود راه ندادند.

کسالت قلبی آقای حدّاد و قضیّه مراجعه به

طیب

در اوقات نبودن بنده چند بار مریض می‌شوند و یکی از رفقای محبّ و اهل مزاح و شوخی، ایشان را برای معالجه به بغداد می‌برد نزد یکی از اطبّای

معروف قلب. آن طبیب پس از معاینات دقیق و بسیار میگوید: قلب این سید مدتهای مدید در تحت فشار و ضَغَط شدیدی بوده است. چرا باید اینچنین باشد؟!

آن رفیق همراه میگوید: آقای دکتر! این سید از تجّار و مَلّاکین معروف است و اموال بی حسابی اندوخته بود، لیکن توده‌های‌ها (شیوعی) که مسلط شدند و اموال او را گرفتند، از غصّه آن اموال از دست رفته به چنین روزگار افتاده است.

دکتر میگوید: ای سید! غصّه نخور! دنیا این قدر هم اهمّیت ندارد که انسان بواسطه از دست رفتن اموالش سلامتی خود را تباه کند و قلبش را به چنین حالی بیفکند. شما که الحمد لله سید هستی و عمر درازی خدا به شما داده است، چند روزی هم مالت تلف شود غصّه ندارد. برنده همراه که جناب صدیق ارجمند حاجّ عبد الجلیل مُحیی بوده است، سپس به رفقا گفته است: این حرفها را که من زدم و آقای حدّاد برای معاینه خوابیده بود و دکتر هم چنین و چنان می گفت، آقای حدّاد همه را گوش میکردند

و ابدأً سخنی نگفتند. فقط در وقت مراجعت به دکتر گفتند: از نصایح مشفقانه شما تشکر داریم.

تأکید بیشتر حضرت حدّاد بر کتمان سرّ، در

سفرهای اخیر

کلام حدّاد در عقوبت الهیه اِفشاء اسرار الهیه

آقای حاج سید هاشم پیوسته به کتمان سرّ و عدم ابراز واقعه و یا مطلبی اصرار داشتند، ولی در این أسفار اخیره بیشتر بود؛ و صریحاً میفرمودند: ابراز و اظهار مطالب غیبی برای شخص ناوارد، از اقبح قبائح پیش خداوند محسوب میگردد. زیرا که از اسرار الهی است، و خداوند غیور است و دوست ندارد سرّش فاش شود. سرّ درون حرم باید در داخل حرم باشد. در خارج از حرم زشت و ناپسند است. بنابراین غیرت خداوندی، هر کس سرّ خدا را فاش کند خداوند در مقام معارضه بر می‌خیزد و او را ساقط میکند، و از حرم بیرون می‌راند. و اخراج از حرم بزرگترین عذابی است که برای سالک متصوّر است.

کلام حدّاد: عذاب إفشاء سرّ، استدراج است

سالک بواسطه این جرم، کم کم حالات خود را از دست میدهد، و احوال معنوی و مکاشفات روحی اش افت میکند، تا رفته رفته از بین می‌رود و فقط صور علمی آنها برای وی در دایره خاطرات باقی می‌ماند. و چون از طرفی این افت تدریجاً حاصل می‌شود، و از طرفی دیگر صور علمی باقی مانده است، چه بسا سالک خودش بدین سقوط غیر دفعی التفات ندارد، و خودش را کما فی السّابق صاحب اسرار درونی و علوم ملکوتی می‌شمارد؛ درحالی که برای مسکین هیچ باقی نمانده است و خودش را فقط به خاطرات و صور علمیه دلخوش کرده است.

وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ * وَ أَمْلِي لَهُمْ إِنِّي كَيْدِي مَتِينٌ^۱.

«و کسانی که تکذیب آیات ما را می‌نمایند، بدون آنکه خودشان متوجه شوند و بفهمند ما آنها را درجه به درجه ساقط می‌کنیم و پائین می‌بریم. و من

^۱ آیه ۱۸۲ و ۱۸۳، از سوره ۷: الاعراف

به ایشان مهلت میدهم، زیرا که کید و مکر من استوار
و با پر و پایه و متین می باشد.»

افشای سرّ خدا، از جمله مراتب تکذیب آیات
است. زیرا خداوند با إخفاءِ اسرار خود راه سلوک را
برای همه باز گذارده است؛ ولی با افشای آن، راه
برای بسیاری بسته می شود. آنان که طاقت تحمّل آن
را ندارند، ردّ می کنند و نمی پذیرند و راه خودشان و
دیگران را بواسطه عدم قبول می بندند؛ و این بستن
در حقیقت تکذیب آیات خداست، و موجبش همان
افشای اسرار الهیه است.

به خلاف اولیای خدا که راه خدا را به روی
خلق می گشایند، و با اتّصال به عالم امر و غیب
ملکوت، مردم را به سوی حقّ هدایت می نمایند. و
ایشان حتماً باید کتمان سرّ نمایند تا بتوانند همه خلق
را به سوی حقّ رهبری نمایند.

فلهذا در آیه قبل از این میفرماید:

وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ.^۱

«و از جمله کسانی که ما آنان را آفریده‌ایم

جماعتی می‌باشند که امت را به حق رهبری می‌کند

و بوسیله حق عدالت می‌ورزند.»

هیچکس غیورتر از خدا نیست

رسول اکرم صلی الله علیه و آله در مورد سعد

بن عباده فرموده است: إِنَّهُ لَغَيُورٌ؛ وَ أَنَا أُغَيْرٌ مِنْهُ، وَ اللَّهُ

أَغَيْرٌ مِنِّي.

و أيضاً جاء عنه في الحديث:

لَا أَحَدَ أُغَيْرٍ مِنَ اللَّهِ؛ لِأَجْلِ ذَلِكَ حَرَّمَ الْفَوَاحِشَ

مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطَّنَ. وَ لَا أَحَبَّ إِلَيْهِ الْعُذْرُ مِنَ اللَّهِ؛ وَ

مِنْ أَجْلِ ذَلِكَ أَرْسَلَ الرُّسُلَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ. وَ لَا

أَحَبَّ إِلَيْهِ الْمَدْحُ مِنَ اللَّهِ؛ وَ مِنْ أَجْلِ ذَلِكَ وَعَدَ الْجَنَّةَ

لِيَكْثَرَ سُؤَالَ الْعِبَادِ إِيَّاهَا وَ الثَّنَاءَ مِنْهُمْ عَلَيْهِ.^۲

«بدرستی که حقاً سعد بن عباده غیور است؛

^۱ آیه ۱۸۱، از سوره ۷: الاعراف

^۲ «سیره حلبیه» ج ۳، در آخر ذکر غزوه تبوک، ص ۱۶۹

و من غیورتر از وی می‌باشم، و خداوند غیورتر از من است.

و أيضاً در روایت از رسول اکرم وارد است که:

هیچکس غیورتر از خدا نیست؛ و بدین علت است که خداوند زشتیها و قبائح را حرام فرموده است، چه ظاهر باشد و چه مخفی و پنهان. و هیچکس دوستدارنده‌تر از خدا نیست که عذر مردمان را بپذیرد؛ و بدین علت است که پیامبران مرسلین را برای تبشیر و انذار (بشارت دادن و بیم دادن) فرستاده است. و هیچکس دوستدارنده‌تر از خدا نیست که او را بستایند و مدح نمایند؛ و بدین علت است که به مردم وعده بهشت داده است تا اینکه خلائق بسیار او را بخوانند و بسیار او را مدح و ثنا گویند.»

حضرت حدّاد میفرمود: مراد از «مَا بَطْن» کشف اسرارِ الهی است. یعنی هر عمل حرام و زشتی، بواسطه غیرت خداوندی است که ممنوع شده است؛ چه زشتیهای آشکارا و چه زشتیهای پنهان. زشتیهای آشکارا عبارت است از جمیع قبائح و وقایح ظاهریه، و زشتیهای پنهان عبارت است از جمیع قبائح و وقایح باطنیه از اخلاق و عقائد و ملکات سوء؛ و از جمله آنها بلکه از اعظمشان کشف سرّ خداوند می باشد.

نقل حدّاد قول رسول خدا را: من از پنج کار

اطفال خوشم می آید، و تفسیر آن

میفرمودند: چقدر من از این کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم خوشحال می شوم و هر وقت یاد آن میکنم حالت ابتهاج و مسرّت به من دست میدهد، آنجا که فرموده است:

إِنِّي أَحَبُّ مِنَ الصَّبِيَّانِ خَمْسَةَ خِصَالٍ: الْأَوَّلُ أَنَّهُمْ
 الْبَاكُونَ؛ الثَّانِي عَلَى التُّرَابِ يُجْتَمِعُونَ؛ الثَّلَاثُ يُخْتَصِمُونَ
 مِنْ غَيْرِ حِقْدٍ؛ الرَّابِعُ لَا يَدْخِرُونَ لِعَدُوِّهِ؛ الْخَامِسُ يَعْمُرُونَ

«من پنج کار اطفال را دوست دارم: اوّل آنکه

پیوسته گریانند؛ دوّم آنکه بر سر خاک گرد می آیند؛

سوّم آنکه بدون حقد و کینه با هم دعوا می کنند؛

چهارم آنکه برای فردا چیزی را ذخیره نمی نمایند؛

پنجم آنکه خانه می سازند و سپس آن را بدست

خودشان خراب می کنند.»

مراد آنست که: اطفال چون به فطرت

نزدیکترند، یعنی به توحید نزدیکترند؛ آنانیت پوچ و

استکبار واهی و شخصیت مجازی در میانشان

نیست. فلهدا چون خنده غفلت انگیز، و عمارتهای

بهجت آمیز، و کینه های بی اساس امّا ریشه دار، و

ذخیره کردن اموال و انباشتن بر اساس وهم و پندار،

و اتّکای به دنیا و دلبستگی بدان، در میان ایشان

وجود ندارد یعنی همه بالفطره اهل توحید

^۱ کتاب «زَهْرُ الرَّبِيعِ» سیّد نعمت الله جزائری، طبع سنگی، ص ۲۵۹

می‌باشند و فنای آنان فطره در ذات خدا بیشتر است، بیشتر مورد علاقه پیامبر می‌باشند.

اما همین که به غرور جوانی و به کهولت و دوران کهنسالی و پیری میرسند و غرور شهوت و غضب و اوهام و اعتباریات دامنگیرشان میگردد و حب مال و جاه و اعتبار در زمان پیری مغزشان را پر میکند، همه آن غرائز پاک و فطرت سالم و دست نخورده را از دست میدهند، و به باطل در برابر حق عشق می‌ورزند، و عمر و حیات و سرمایه علم و قدرت و امن و امان را به مفت بلکه به منهای فائده و در برابر ضررهای هنگفت می‌فروشند و مبادله می‌کنند. و این موجب بُعد و دوری از رحمت خداست که ایشان را از وادی محبت دور میکند؛ إِلَّا مَنْ عَصَمَهُ اللَّهُ، وَ قَلِيلٌ مَا هُمْ.

در این سفرها همان طور که ذکر شد، بعضی از رفقا تبعید شده بودند و بعضی از عراق اخراج گردیده بودند؛ و بعضی هم که در کاظمین باقی بودند از ترس جلب و اخراج حکومت بعثی، کمتر به کربلا رفت و آمد می‌نمودند و خدمت ایشان به ندرت

می‌رسیدند.

فعلی‌هذا بسیار در این سنوآت این سید
محترم، غریب و تنها مانده بود؛ و همان طور که کراراً
می‌فرمود: همه عالم و عالمیان با عرفاء بالله در مقام
مخاصمه و منازعه می‌باشند.

معامله و ادب رفقا با حدّاد، در لیاقت مقام

ایشان نبود

و بطور کلی همه رفقا مگر عدّه بسیار قلیلی،
قدر و قیمت ایشان را ندانستند و ایشان را نشناختند.
ایشان را فقط یک سید محترم و منزوی از دنیا و
دارای اخلاق حسنه و سجایای حمیده میدانستند که
شاید دارای بعضی از حالات روحانیه و مکاشفات
ملکوتیه باشد. فلذا در بسیاری از امور مثلاً به جریان
انداختن امور کسبی و رفع منازعات و أداء دیون و
أمثالها ایشان را استخدام می‌نمودند.

مثلاً بارها و بارها از کاظمین و بغداد به کربلا می آمدند، و با ماشین خود ایشان را برای اصلاح این امور به کاظمین می بردند و یک هفته و دو هفته نگه میداشتند و در خانه خود به عقیده خود پذیرائی می نمودند. و سفره های رنگین از هر گونه طعام مرغ و ماهی می گسترده و همه رفقا را بر سر آن سفره می نشاندند، در حالی که میدانستند سید هاشم در تمام مدت رفاقت یک لقمه ماهی و یا مرغ نخورده است، و از خوردن اغذیه رنگین و انواع لذائذ صوری اجتناب ورزیده است. و همیشه در کنار این سفره ها در جلوی خود به نان و سبزی (فجل - ترب سفید) و یا غذاهای ساده اکتفا می نموده است. اما چنین تصور میکردند که او ابداً ذائقه و شامه ندارد؛ و در سفره هر گونه غذاهای مطبوع تهیه کنند، وی ادراک نمی کند، و نان و برگ ترب خوردن طبیعت ثانویه او شده است.

مرحوم جناب آقای حاج آقا معین شیرازی
تعمده الله برحمته نقل میکردند: یک شب یکی از
تجار معروف و مشهور کاظمین به مناسبتی

همقطاران و همطرازان خود را در خانه خود دعوت کرده بود، و از جمله آقایان تجّار کاظمینی که از رفقای آقای حاج سید هاشم بودند آنجا دعوت داشتند. آن تجّار دعوت او را اجابت کردند و من و آقای حاج سید هاشم را با خود بردند.

ما که در خانه وی وارد شدیم دیدیم سفره‌ای گسترده شده است، و هیچ غذائی از اغذیه متصوّرّه نبود که در آن نبوده باشد، و هیچ لونی از ألوان آشامیدنیهای حلال نبود که حاضر نباشد. و این سفره بقدری طویل و عریض بود که تا اینکه حاج سید هاشم بخواهد به زاویه آن برسد و بنشیند، می‌بایست مسافتی را طیّ کند. ایشان از جلو و ما هم به دنبال بودیم.

چون چشم ایشان به سفره افتاد، فرمودند:

لِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ

«برای مثل چنین سفره‌ای باید آرزومندان و

کارکنان، کار کنند تا بتوانند بدان دست یابند.»

همه مدعوین آمدند و همه نشستند و گرم

خوردن شدند، ولی سید هاشم از همان نان و پنیر و

فجلی که در جلوی او بود تجاوز ننمود.

از شرائط اولیه احترام به سید هاشم، احترام به

عائله و اولاد و احفاد اوست

و این در حالی بود که عیالات سنگین ایشان

غالباً در کربلای معلی به عسرت و ضیق معیشت

شدید روزگار می‌گذرانیدند. و با ناراحتیها دست به

گریبان بودند. و رفقا چنین می‌پنداشتند که: پذیرائی

از حضرت آقا بدانصورت است که ایشان را در

باغهای کاظمین و بغداد با آن کیفیت نگه دارند. و

عجیب اینجا بود که این سید ابدأ و ابدأ لب

نمی‌گشود، حتی از اینکه مبادا امور داخلی وی به

خارج درز پیدا کند و رخنه نماید سخت ناراحت

^۱ آیه ۶۱، از سوره ۳۷: الصّافات

می شد.

و با وصف این حال، پیوسته دعوت آنان را اجابت میکرد و از رفتن مضایقه نمی نمود، و این بواسطه شدت محبتی بود که به سالکین راه خدا داشت. و افرادی که دعوی سلوک داشتند گرچه از شرائط و لوازم آن غافل بودند و یا تغافل می ورزیدند، مع ذلک با همه آنها به دیده احترام می نگریست و خود شخصاً برای رفع حوائجشان قیام می فرمود.

از کاظمین علیهما السلام با ماشینهای سواری خود برای زیارت به کربلا می آمدند و در موقع مراجعت ایشان را هم در همان ماشین سوار میکردند و می بردند. در حالی که بعضی از عائله ایشان که در همان وقت نیاز حرکت به بغداد و رجوع به طیب را داشت، باید به مینی بوسهای مسافربری کبریتی شکل آن زمان سوار شود؛ و با آنکه زن است، خودش به بغداد رود؛ و عجیب

آنکه تا انقضاء حاجتش باید در خانه دیگری سکونت گزیند.

حضرت آقا در چنین مواقعی چه کنند؟ جز کرامت و بزرگواری و صبر و تحمل مگر برای اولیاء خدا کار دیگری ساخته است؟ و شگفت آنکه این رفقا هم از همراهی آن زن با ایشان مطلع بودند، ولی این طرز عمل را غیر مستحسن برای خود به شمار نمی آوردند.

این بود تا موقعی که حقیر در کربلا مشرف بودم و صاحب ماشین در معیت دو نفر میخواست حضرت آقا را با حقیر از کربلا به حمزه و جاسم و سپس به کاظمین بیاورد، و اتفاقاً در وقتی بود که زوجه ایشان امّ مهدی و زوجه آقا سید قاسم بنا بود برای مراجعه به طبیب به کاظمین و بغداد بروند. حقیر به آقای راننده که از رفقا و از رفقای صمیمی هم بود گفتم: این صحیح است که این مخدّرات و عائله محترم در چنین وضعی بدون آقا، خودشان بروند و ما در خدمت آقا باشیم؟! بهتر است بنده با ماشین دیگری بیایم و اینها با حضرت آقا باشند.

قبول نکردند و بنا شد آن دو همراه با ماشین دیگری بروند، و آقا با آن دو مخدّره در صفّ عقب و حقیر هم تنها در صفّ جلو بنشینم. و بدین طور عمل شد، و بدین گونه به کاظمین علیهما السّلام مشرّف شدیم. معذک برای آن دو نفر این عمل خوشایند نیامد، زیرا که مایل بودند با آقا باشند.

شما این طرز عمل را باور می‌کنید که با اهل بیت رسول خدا و امیر المؤمنین و ائمّه علیهم السّلام انجام میداده‌اند؟ و آنها را بدون حرمت می‌پنداشتند، و آن صحابه برای خود ارزش و قیمتی قائل بودند که: باید همیشه با رسول خدا و در رکاب او و در معیت سائر امامان و در رکاب آنها باشند، و نور چشمان حقیقی و واقعی نبوّت و ولایت را از بدیهی‌ترین تمتّع از مواهب الهیه و ضروریه و فطریه محروم می‌نموده‌اند!؟

از فتوت حاج سید هاشم رحمة الله عليه

قضایائی شنیدنی است

این صفات حمیده و ملکوتی را «فتوت»

خوانند که از شجاعت و کرامت برتر است. و مُلّا

خطاب به أمير المؤمنين عليه السلام نموده و میگوید:

در شجاعت شیر ربّانیستی *** در مروّت خود که

داند کیستی؟!۱

ما هم پس از هشت سال از رحلت این سید

بزرگوار خطاب به روح مقدّس او نموده میگوئیم:

ای آفتاب آینه‌دار جمال تو *** مشگ سیاه

مجمره گردان خال تو

صحن سرای دیده بشستم ولی چه سود *** کاین

گوشه نیست در خور خیل خیال تو

در اوج ناز و نعمتی ای پادشاه حسن *** یا رب

مباد تا به قیامت زوال تو

مطبوع تر ز نقش تو صورت نبست باز *** طغرا

نویس ابروی مشکین مثال تو

^۱ کتاب «مثنوی» دفتر اوّل، از طبع میرزا محمودی، ص ۹۷؛ و از طبع

میرخانی، ص ۹۶

در چین زلفش ای دل مسکین چگونه‌ای ***
کاشفته گفت باد صبا شرح حال تو
برخاست بوی گل ز در آشتی درآی *** ای نو
بهار ما رخ فرخنده فال تو
تا آسمان ز حلقه به گوشان ما شود *** کو
عشوهای ز ابروی همچون هلال تو
تا پیش بخت باز روم تهنیت کنان *** کو مزدهای
ز مقدم عید وصال تو

این نقطه سیاه که آمد مدارِ نور *** عکسی است

در حدیقه بینش ز خال تو

در پیش شاه عرض کدامین جفا کنم *** شرح

نیازمندی خود یا ملال تو؟!

حافظ در این کمند سر سرکشان بسی است ***

سودای کج میز که نباشد مجال تو^۱

وَاللّٰهُ مَا طَلَعَتْ شَمْسٌ وَلَا غَرَبَتْ *** إِلَّا وَذِكْرُكَ

مَقْرُونٌ بِأَنْفَاسِي (۱)

وَلَا جَلَسْتُ إِلَى قَوْمٍ أَحَدْتُهُمْ *** إِلَّا وَأَنْتَ

حَدِيثِي بَيْنَ جُلَّاسِي (۲)

وَلَا هَمَمْتُ بِشَرْبِ الْمَاءِ مِنْ عَطَشٍ *** إِلَّا رَأَيْتُ

خِيَالًا مِنْكَ فِي كَاسِي (۳)^۲

۱ - سوگند به خدا که خورشید نه طلوع کرد

و نه غروب، مگر آنکه یاد تو و ذکر تو با نفس زدند

من قرین بود!

^۱ «دیوان خواجه حافظ شیرازی» طبع محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، ص

۲۸۲، غزل ۴۰۸؛ و از طبع پژمان، ص ۱۸۹ و ۱۹۰، غزل ۴۱۶

^۲ در «ریحانة الادب» ص ۶۲ از ج ۲، این ابیات را از حسین بن منصور حلاج

نقل نموده است.

۲- و من نشستم هیچگاه با گروهی که با آنان

سخن گویم، مگر آنکه در میان همنشینانم تو بودی

گفتار من!

۳- و من هیچوقت نشد که از شدت عطش،

اراده خوردن آب بنمایم، مگر آنکه خیال صورت تو

را در کاسه‌ام میدیدم!

تنها ماندن حضرت آقا و تردّد نداشتن رفقا به

منزل ایشان به جهت ترس از حکومت بعث،

در سفر اخیر

بالجمله در این دو سفر در معیت خود

حضرت آقا، پس از اتمام زیارت از کربلا به کاظمین

برای مراجعت مشرف بودیم. و رفقای کاظمینی هم

غیر از آنان که به شام و کویت معاودت نموده بودند،

از ترس آنکه مبادا شناخته شوند و در اثر تردّد و رفت

و آمد با حدّاد و با ورود حدّاد به منزلشان مورد

تعقیب و اخراج از عراق از طرف حکومت بعث قرار

گیرند، بسیار کمتر به منزل ایشان می آمدند. زیرا که

چون وضع و شکل آقا بصورت عبا و قبا و عمامه

بود، زود مورد نظر قرار می گرفت. حتّی در سفر اخیر

بنده یک نفر از آنها که به کربلا برای زیارت آمده بود،

فقط یک ساعتی در غیر موقع عادی به منزل ایشان

آمد و ملاقاتی صورت گرفت.

بدرقه حضرت حدّاد تا سامراء، و تا مطار بغداد

در سفر اخیر بنده

در موقع مراجعت حقیر هم او به کربلا نیامد،

و حضرت آقا به انتظار ورود او صبر کردند تا روز آخر حرکت بنده که بنا بود در شب بعدش پنج ساعت از شب گذشته با طیاره از فرودگاه بغداد به صوب طهران بیایم.

بنابراین صبح آن روز با یکی از آقازادگانشان که ماشین داشت بنام سید برهان الدین از کربلا در معیت ایشان به کاظمین علیهما السّلام مشرف شدیم، و پس از زیارت مختصری با حضرت آقا و آن فرزند به سامراء تشرّف، و فقط توفیق یک بار زیارت در حرم امامین عسکریین (امام علیّ نقیّ و امام حسن عسکریّ) علیهما السّلام و بجا آوردن نماز ظهر و عصر در آن مکان مقدّس و زیارت حضرت صاحب الامر ارواحنا فداه و أعمال مخصوصه سردابه مطهّره حاصل شد، و پس از صرف طعام در قهوه خانه‌های عمومی به کاظمین مراجعت نمودیم. و قریب یک ساعت به غروب بود که رسیدیم و یک حجره کوچکی در فندق الجواد علیه السّلام که نزدیک صحن مطهّر بود گرفتیم، و سپس برای زیارت امامین کاظمین علیهما السّلام و نماز مغرب و عشا و وداع و خداحافظی، در معیت حضرت آقا و

آقازاده گرامی به حرم مطهر رهسپار

شدیم. و پس از ادای این مناسک دو ساعت از شب گذشته بود که به فندق (مسافرخانه) بازگشتیم و پس از صرف شام در همان فندق، سه ساعت از شب میگذشت که عازم مطار (فرودگاه) بغداد شدیم و در این بار مطار را تغییر داده و به مکان بسیار دورتری انتقال داده بودند که چهار پنج فرسخ از بغداد بیرون بود. لهذا بیش از یک ساعت طول کشید تا از مسافرخانه بدانجا رسیدیم. و حضرت آقا هم با سنّ کھولت و پیری و ضعف و خستگی تشریف آوردند، و چنان شائق و مایل بودند که مجال آن نبود که حقیر از همان مسافرخانه خداحافظی کنم تا پس از مراجعت آقازاده از مطار به کربلا مراجعت فرمایند.

روی این اساس ایشان هم به مطار تشریف آوردند، و پس از خداحافظی که سیلاب اشکهای روان ایشان جاری بود، حقیر دل مرده سخت دل به داخل محوطه وارد شدم. و پس از انجام تشریفات و تا پرواز طیاره هم ایشان با آقازاده گرامیشان در آنجا توقف فرموده بودند.

(شرح حالات ایشان از انقلاب باطنی، و

برافروختگی چهره، و در آمدن چشمها از کاسه چشم، و اشکهای همچون جریان آب از میزاب، در وقت جدائی بنده از ایشان، و تا یک هفته در بستر افتادن و حرکت نداشتن، در تمام أسفار حقیر که جزء برنامه معمولی و همیشگی بود، خواهد آمد.)

اشعار شبستری در طلوع نور توحید

شمه‌ای از حالات بنده حقیر فقیر را با حضرت ایشان در آن شب، مرحوم عارف ارزشمند ما: شیخ محمود شبستری **أَعْلَى اللَّهِ** درجته در پایان «گلشن راز» در تحت عنوان «اشاره به ترسا بچه» خوب توضیح میدهد:

اشاره به ترسا بچه

بت و ترسا بچه نور است ظاهر *** که از روی

بتان دارد مظاهر

کند او جمله دلها را وثاقي *** گهی گردد مُغْنِي

گاه ساقی

زهی مطرب که از یک نغمه خوش *** زند در

خرمن صد زاهد آتش

زهی ساقی که او از یک پیاله *** کند بیخود دو

صد هفتاد ساله

رود در خانقه مستِ شبانه *** کند افسوسِ

صوفی را فسانه

و گر در مسجد آید در سحرگاه *** نبگذارد در او

یک مرد آگاه

رود در مدرسه چون مست مستور *** فقیه از وی

شود بیچاره مخمور

ز عشقش زاهدان بیچاره گشته *** ز خان و مان

خود آواره گشته

یکی مؤمن دگر را کافر او کرد *** همه عالم پر از

شور و شر او کرد

خرابات از لبش معمور گشته *** مساجد از

رخش پر نور گشته

همه کار من از وی شد میسر *** بدو دیدم

خلاص از نفس کافر

دلم از دانش خود صد حُجُب داشت *** ز عُجَب

و نخوت و تلبیس و پنداشت

در آمد از درم آن بت سحرگاه *** مرا از خواب

غفلت کرد آگاه

ز رویش خلوت جان گشت روشن *** بدو دیدم

که تا خود کیستم من

چو کردم در رخ خوبش نگاهی *** بر آمد از

میان جانم آهی

مرا گفتا که ای شیاد سالوس *** به سر شد

عمرت اندر نام و ناموس

بین تا علم و کبر و زهد و پنداشت *** ترا ای

نارسیده، از که واداشت

نظر کردن به رویم نیم ساعت *** همی ارزد

هزاران ساله طاعت

علی الجملة رخ آن عالم آرا *** مرا با من نمود آن

دم سراپا

سیه شد روی جانم از خجالت *** ز فوت عمر و

ایام بطالت

چو دید آن ماه کز روی چه خورشید *** که

ببریدم من از جان خود امید

یکی پیمانہ پر کرد و به من داد *** که از آب وی

آتش در من افتاد

کنون گفت: از می بی رنگ و بی بو *** نقوش

تخته هستی فرو شو

چه آشامیدم آن پیمانه را پاک *** در افتادم ز

مستی بر سر خاک

کنون نه نیستم در خود نه هستم *** نه هشیارم نه

مخمورم نه مستم

گهی چون چشم او دارم سری خوش *** گهی

چون زلف او باشم مشویش

گهی از خوی خود در گلخنم من *** گهی از

روی او در گلشنم من^۱

^۱ «گلشن راز» خطّ مرحوم عماد اردبیلی، ص ۸۸ تا ص ۹۰

بخش دوازدهمین: سفر حقیر به شام برای
زیارت قبر بی بی زینب سلامُ الله علیها و
ملاقات با حضرت آقا حاج سید هاشم در
عاشورای سنه ۱۴۰۰ هجریه قمریه

سفر حقیر به شام برای زیارت قبر بی بی زینب سلام

الله علیها

و ملاقات با حضرت آقا حاج سید هاشم

در عاشورای سنه ۱۴۰۰ هجریه قمریه

پس از سفر اخیر بنده به عتبات عالیات،
دولت عراق راه را بر روی واردین بست و بکلی
اجازه ورود برای ایرانیها حتی برای مقیمین نداد؛
بنابراین، این حقیر تا امروز که از آن دفعه شانزده سال
میگذرد، موفق به زیارت قبور ائمه علیهم السّلام
نشده‌ام.

و طبعاً برای مسافرت اُمثال حاج سید هاشم
به ایران ممانعت بعمل می‌آمد، زیرا گرچه جنسیه
ایشان ایرانی نبود و لیکن چون هندیُّ الاصل بوده‌اند،
تحصیل روادید برای ایران ممکن نبود. امّا ایشان در
معیت اهل بیتشان و یکی از فرزندان برای زیارت

حضرت زینب سلامُ الله علیها در شام عازم آن صوب
گردیده بودند. و در بیست و دوّم شهر ذوالحجّة
الحرام ۱۳۹۹ هجریه قمریه وارد دمشق می شوند و
یکسره به زینبیه میروند، و بر صدیق ارجمند و
شاگرد قدیمی و ارادتمندشان حاج أبو موسی جعفر
مُحیی دامت توفیقُهُ نزول می نمایند

زیارت قبر حضرت زینب سلامُ الله علیها در

معیت حضرت آقا

حاج أبو موسی از رفقای دیرین کاظمینی بود
که بواسطه اخراج حکومت بعث به شام رفته و در
صحن مطهّر از طرف تولیت آنجا بعلت صداقت و
امانت، سرپرست و مدیر و مدبّر حرم شریف
گردیده، و اداره امور مالی و اخذ وجوهات و تبرّعات
و مصارف آن بقعه شریفه به وی واگذار می شود. و

پیوسته

از صبح تا شب در اولین حجره از در ورودی
صحن از سمت راست که به عنوان «مکتبُ استِلام
النُّدوراتِ و التَّبَرُّعاتِ السَّیِّدَةِ زینبَ سلامُ اللهُ عَلَیْهَا»
دارای تابلوی بزرگی است می‌نشیند، و به اخذ
وجوهات و ندورات و غیرها می‌پردازد و به مصارف
لازمه میرساند. و خودش هم در صحن مطهَّر یک
حجره جداگانه دارد، و برای عائله‌اش یک اطاق در
قرب صحن اجاره کرده بود، و سالیان دراز است که به
همین منوال در آنجا زیست میکند.

آقا که به زینبیه مشرف می‌شوند، محلّ
اقامتشان در همین حجره او در صحن شریف بود، و
گهگاهی به منزل او میرفته‌اند؛ و خلاصه در تمام
مدّت اقامت در دمشق، میزبان منحصر به فرد ایشان
جناب حاج ابو موسی می‌باشد.

لَدَى الْوُرُودِ بِهِ وَی مِیْفِرْمَايِنْد: سید محمّد
حسین را مطلع کن تا اگر میتواند در این ایام مشرف
شود. و چون در آن زمان ارتباط تلفنی مشکل بود
لهذا ایشان برای حقیر نامه میفرستند و در روز دوّم
محرّم الحرام ۱۴۰۰ به دست بنده میرسد. و چون

مرقوم داشته بودند: اگر می آئی یا نمی آئی خبر بده!
و بنده دیدم نامه با پست حداًقل ده روز طول می کشد
و اینجانب که عازم بر حرکت می باشم به حول و قوه
خدا زودتر می رسم، لهذا جواب آن را رفتن خود قرار
دادم. و فوراً برای صدور گذرنامه که سه روز بطول
انجامید و سپس بلیط طیاره که آنهم سه روز طول
کشید و مجموعاً شش روز طول کشید اقدام نمودم،
و حقیر در صبح روز هشتم محرّم شب تاسوعا وارد
زینبیه شدم و در همین حجره مکتب الاستلام آقا را
زیارت نموده و با هم به زیارت بی بی سلام الله علیها
تشرّف حاصل نمودیم.

تشرّف بنده زاده بزرگ به زیارت حضرت آقا

در زینبیه و استفاضه از فیوضات و برکات

ایشان

وَ لَا يَخْفَىٰ أَنكَه چون احتمال میرفت تا وصول

خبر ورود حقیر که تشرّف خود بنده بود، آقا از شام به

سمت عراق مراجعت کنند، بنده، بنده زاده بزرگ حاج

سید محمد صادق را به شام فرستادم تا اوّلاً به زیارت بی

بی مفتخر شود، و

ثانیاً به زیارت آقا که خود نیز از مخلصین و شاگردان ایشان به شمار می‌رفت فائق آید، و ثالثاً چون زودتر میرسد خبر حرکت بنده را بدهد. ایشان در صبح روز ششم محرّم الحرام وارد دمشق می‌شود، و همان روز با حضرت آقا ملاقات میکند؛ و پیوسته از فیوضات و برکات ایشان در خدمت حضرت زینب سلامُ الله علیها مستفیض می‌گردد تا روز آخری که از دمشق به طهران عودت می‌نماید.

در این دو سه روزی که ایشان قبل از حقیر در خدمت آقا بوده است چه استفاده‌هایی برده است، و چه مشکلاتی را حلّ نموده است، و چه مطالبی را پرسیده است و جواب گرفته است، شرح مفصّل دارد.

سؤالهای سلوکی رفقا و پاسخ‌های توحیدی

حضرت آقا در زینبیه

باری، در همان اوائل ایام ورود بنده بود که جناب صدیق ارجمند آقای حاج ابو احمد عبد الجلیل مُحیی از کویت، و حاج محسن شرکت از اصفهان وارد شدند، و اجتماع ما همیشه با حضرت

آقا در معیت همین چند تن بزرگوار بود که شب و روز، در حرکت و سکون در اوقات زیارت و غیرها، در رفتن به شام برای زیارت قبر حضرت رقیه سلام الله علیها و سائر اماکن متبرکه که مانند زیارت اهل قبور در قبرستان بنی هاشم، با هم بودیم و انفکاک نبود، و غالباً سوالات دوستان از مسائل سلوکی بود؛ و گفتار ایشان همیشه حول و حوش مسأله توحید حضرت حقّ جلّ و عزّ دور می زد.

چون ده دوازده روز از ورود آقا به دمشق گذشت و حقیر هم هنوز نرسیده بودم، عائله ایشان عازم بر مراجعت به عراق می شوند، زیرا که بواسطه بی سرپرستی عائله باقیمانده در کربلا امکان توقّف بیشتر را نداشتند، و میخواستند آقا را هم با خود ببرند؛ ولی آقا به احتمال آنکه شاید بنده عازم و در راه باشم از برگشتن خودداری می کنند. بنابراین روز چهارم محرّم امّ مهدی با فرزندش به سمت بغداد رهسپار و آقا تنها می ماند تا روز ششم که بنده زاده

میرسد. آقا میفرمودند: اگر آقا حاج سید محمد صادق نیامده بود و یا دیرتر آمده بود من هم عازم بر مراجعت بودم. و لهذا آقا بازگشت خود را به تعویق انداختند تا روز هفدهم محرم. و این حقیر پس از ورود در زینبیه نه روز بلکه ده روز محضرشان را ادراک نمودم.

کلام حدّاد: معانی غامضه اسرار الهیه و ادعیه

ائمّه بدون توحید قابل فهم نیست

ایشان در این سفر میفرمودند: غالب مسائل معارف الهی بلکه همه آن مسائل بدون ادراک توحید شهودی قابل ادراک نیست. مسأله جبر و تفویض و امرٌ بینَ الامرین، مسأله طینت و خلقت، مسأله سعادت و شقاوت، مسأله قضا و قدر، مسأله لوح و قلم و عرش و کرسی، مسأله ازل و ابد و سرمد، مسأله ربط حادث به قدیم، مسأله دعا و اجابت آن و امثال ذلک از مسائل کثیره‌ای که در این باب ذکر می‌شود، همه و همه با توحید حضرت حقّ جلّ و علا حلّ شده است و بدون آن لا ینحلّ است.

کلام حدّاد: در حقیقت، مضمون بسیاری از

خواسته‌ها در دعاها، خواست توحید است

مثلاً در «صحیفه سجّادیه» حضرت امام زین

العابدین علیه السّلام میفرماید:

وَ لَا تَرْفَعْنِي فِي النَّاسِ دَرَجَةً إِلَّا حَطَطْتَنِي عِنْدَ

نَفْسِي مِثْلَهَا! وَ لَا تُحَدِّثْ لِي عِزًّا ظَاهِرًا إِلَّا أَحَدَّثْتَ لِي ذِلَّةً

بَاطِنَةً عِنْدَ نَفْسِي بِقَدْرِهَا.^۱

«و مرا در میان مردم به مقام و درجه‌ای بالا

میر، مگر آنکه به همان مقدار از مقام و درجه، مرا در

نفسم سقوط دهی و پائین آوری! و به من عزّت

ظاهری را در میان مردم نده مگر آنکه به همان اندازه

به من ذلّت باطنی و پستی و خواری پنهانی در نفسم

عنایت کنی!»

این تقاضا عین تمنّای توحید است. یعنی

خداوندا چشم مرا به لقایت بگشا تا من ترا بنگرم و

خودم را و خودیتم را نبینم، و شهوداً و وجداناً ادراک

کنم

^۱ فقره چهارم از دعای بیستم: دعای مکارم الاخلاق

که: عزّت انحصار به تو دارد، و عزّت و ذلّت من
از ناحیه تست نه از ناحیه من.

و أيضاً در «صحیفه» میفرماید:

وَ اَلْهُمْنَا الْاِنْقِيَادَ لَهَا اَوْرَدْتَ عَلَيْنَا مِنْ مَشِيَّتِكَ؛
حَتَّى لَا نُحِبَّ تَاخِيرَ مَا عَجَّلْتَ، وَ لَا تَعْجِيلَ مَا اَخَّرْتَ؛
وَ لَا نَكْرَهَ مَا اَحْبَبْتَ، وَ لَا نَتَّخِرَ مَا كَرِهْتَ - الدُّعَاءُ^۱.

«و بما الهام بخش که مطیع و منقاد تو گردیم

در آنچه را که از اراده و مشیتت بر ما وارد می سازی؛
بطوری که دوست نداشته باشیم تأخیر آنچه را که
زودتر به ما رسانیده ای، و نه تعجیل آنچه را که دیرتر
به ما رسانیده ای، و ناپسند نداشته باشیم آنچه را که
مورد محبت تست، و نگزینیم آنچه را که تو ناپسند
داری!»

واضح است تا وقتی که شهود عینی توحید

برای انسان حاصل نشود این درخواستها از لقلقه
لسان تجاوز نمی کند، و این حالات حقیقه در انسان
متمکن نمی گردد؛ اما بواسطه انکشاف توحید افعالی

^۱ فقره پنجم از دعای سی و سوّم که دعای استخاره می باشد

و اسمائی این معانی پدیدار می‌آید. بنابراین درخواست و طلب این معانی، درخواست و طلب توحید است.

و همچنین در «صحیفه» عرضه میدارد:

و لَا تَشْغَلْنِي بِمَا لَا أُدْرِكُهُ إِلَّا بِكَ، عَمَّا لَا يَرْضِيكَ

عَنِّي غَيْرُهُ.^۱

«و مرا مشغول مدار به انجام کاری که

نمی‌توانم آن را بجای بیاورم مگر بواسطه کمک و

معونت تو، از انجام کاری که غیر از آن کار، ترا از من

خشنود نمی‌سازد!»

یعنی به من خودت را بشناسان تا بتوانم به

کاری اشتغال ورزم که ترا از من

^۱ فقره ۱۰۸ از دعای ۴۷ از «صحیفه کامله سجّادیّه»

خشنود گرداند، و در غفلت و نسیان از تو با کمک و معونت تو به کارهای دیگر مشغول نشوم. و این بدست نمی آید مگر زمانی که برای آدمی توحید انکشاف پذیرد!

و أيضاً در «صحیفه» به ساحت عز ربوبی^۱ عرضه میدارد:

لَكَ يَا إلهِي وَحْدَانِيَةُ الْعَدَدِ، وَ مَلَكَةُ الْقُدْرَةِ الصَّمَدِ.^۱

«اختصاص به تو دارد ای خدای من، وحدانیت در ذات و اسم قادر صمد که به نحو ثبوت و لا ینفک از تو قابل جدائی نیست.»^۲

^۱ صدر فقره ۱۰ از دعای ۲۸ از «صحیفه کامله سجّادیّه»

^۲ سیّد عبد الله شبّر در کتاب «مصابیح الانوار فی حلّ مُشکلات الاخبار» ج ۱، ص ۱۹۱ تا ص ۱۹۴ از طبع مطبعة الزّهراء - بغداد، به شماره حدیث ۲۷ این فقره از دعا را از احادیث مشکله شمرده است و فرموده است:

ظاهر این دعا منافات دارد با اتّفاقی که اهل توحید، نفی وحدت عددیّه را از خداوند تعالی نموده اند، و عقل و نقل هم دلالت بر نفی دارند؛ به علّت آنکه حقیقت وحدت عددیّه و معروض آن، هوّیات عالم امکان است فهی قُصاری الممکن بالذّات، و اما آنچه بر حقّ تعالی اطلاق می شود وحدت حقیقیّه است.

و اما نقل، پس کلام امیر المؤمنین علیه السّلام است در برخی از خطبه های خود: ﴿الوَاحِدُ بِلَا تَأْوِيلِ عَدَدٍ﴾، و در برخی از آنها: ﴿وَاحِدٌ لَا بَعْدَ، قَائِمٌ لَا بَعْمَدٍ﴾ و آنچه را که صدوق در «توحید» و «خصال» و «معانی الاخبار» با إسناد خود از شریح بن هانی روایت کرده است که او گفت:

در روز جنگ جمل یک مرد اعرابی بسوی امیر المؤمنین علیه السّلام

وحدت حقیقیه حقّ تعالی، و توجیه ظهور

برخاست و گفت: یا امیر المؤمنین! آیا تو میگوئی خدا واحد است؟! مردم بر وی حمله ور شدند و گفتند: ای اعرابی! آیا نمی بینی گرفتاریهای فکری را که امروز امیر المؤمنین را احاطه کرده است؟! حضرت فرمود: او را واگذارید به حال خود؛ چرا که آنچه را که اعرابی میخواهد همان چیزی است که ما از این قوم میخواهیم. سپس فرمود: ای اعرابی! کلام در اینکه خداوند واحد است بر چهار گونه است؛ دو گونه از آن درباره خدا جائز نیست، و دو گونه از آن درباره خدا ثابت است.

اما آن دو گونه‌ای که جائز نیست یکی کلام گوینده‌ای که میگوید: واحد است، و از این وحدت، وحدت باب اعداد را اراده کرده است. این جائز نیست. زیرا که آنچه ثانی ندارد، در باب اعداد داخل نمی‌شود. آیا نمی بینی آنکه را که می‌گوید: **إِنَّهُ ﴿ثَالِثٌ ثَلَاثَةً﴾** کافر است. و دیگر آنکه کلام گوینده‌ای که میگوید: او یکی است از مردم و او اراده نوع از جنس را نموده است. و این جائز نیست. به علت آنکه تشبیه است و پروردگار ما أجلّ از تشبیه است.

و اما آن دو گونه‌ای که وحدت در خدا ثابت است یکی کلام گوینده‌ای که میگوید: خدا یکی است که در میان اشیاء شبیهی ندارد؛ چنین است پروردگار ما عزّ و جلّ. و دیگری کلام گوینده‌ای که میگوید: **خدا أَحَدٌ** المعنی است یعنی نه در وجود و نه در عقل و نه در وَهْم قسمت نمی‌پذیرد؛ خدای ما عزّ و جلّ این طور است.

و آن معنی اوّلی را که حضرت نفی نموده است همان وحدت عددیه است به معنی آنکه از برای او در نوع خود، ثانی دارد. و آن معنی دوّمی را که حضرت نفی کرده است، مراد آنست که او صنفی در نوع خود نیست. چون در لغت، صنف به معنی نوع اطلاق میشود، و همچنین جنس بر نوع اطلاق می‌شود همان طور که به مرد رومی گفته میشود این یکی از مردم است یعنی صنفی از اصناف مردم است. و آن دو معنی از وحدت که در خدا ثابت است، اوّل از آنها اشاره به نفی شریک است و دوّم از آنها اشاره به نفی ترکیب است. و به هر حال علماء ما برای توجیه مُفاد این فقره شریفه و جوهی را ذکر نموده‌اند. - انتهای -

در اینجا مرحوم شُبّر هشت وجه ذکر میکند که بنابر هر یک از آن وجوه، معنی **وَخَدَانِيَّةُ الْعَدَدِ** استوار میشود. و به نظر حقیر أحسن آنها وجه هفتم است که از فاضل شریف سیّد علیخان مدنی نقل کرده است با توضیح مفصّلی که مراد اینست که: **«إِنَّهُ لَا كَثْرَةَ فَيْك، أَيْ لَا جُزْءَ لَكَ وَلَا صِفَةَ لَكَ تَزِيدَانِ عَلَى ذَلِكِ»**.

«وحدائیة العدد» در وحدت عددیّه (ت)

هم وحدانیت خدا، و هم اسم قادر و صمد و
صفت قدرت و صمدانیت، برای انسان معلوم
نمی شود مگر به طلوع نور توحید.

و أيضاً به پیشگاه قدس ربوبیّ معروض
میدارد:

اللَّهُمَّ يَا ذَا الْمُلْكِ الْمُتَّابِدِ بِالْخُلُودِ - تا میرسد به
اینجا که عرضه میکند: ضَلَّتْ فِيكَ الصِّفَاتُ، وَ
تَفَسَّخَتْ دُونَكَ النُّعُوتُ، وَ حَارَتْ فِي كِبْرِيَاءِكَ لَطَائِفُ
الْأَوْهَامِ.^۱

«بار خدای من! ای آنکه در ملک و پادشاهی

تا ابد جاودان و مخلّد

^۱ فقره ۱ و ۷ از دعای ۳۲ از «صحیفه کامله سجّادیّه»

می باشی! - صفات در تو گم و ناپدید شد، و نعت
و اوصاف قبل از آنکه به ذات اقدس برسد مضمحل
و پاره پاره و نابود گشت، و اندیشه‌های دقیق و افکار
لطیف جستجوگر، در عظمت و کبریائیت سر به
گریبان تحیر و سرگردانی نهاد.»

در اینجا معلوم است که این گونه توصیف
خدا بدون مشاهده عینیه و رویت قلبیه، غیر ممکن
است.

و نیز عرضه میدارد:

أَنْتَ الَّذِي لَا تُحَدُّ فَتَكُونُ مَحْدُودًا، وَ لَمْ تُمَثَّلْ فَتَكُونُ

مَوْجُودًا.^۱

«تو آن موجودی نیستی که اندازه و مقدار ترا

فرا گیرد تا محدود شوی، و مجسم نمی باشی تا
محسوس گردی!»^۲

^۱ صدر فقره ۱۹، از دعای ۴۷ (دعای روز عرفه) از «صحیفه کامله سجّادیّه»
^۲ مرحوم آیه الله حاج میرزا أبو الحسن شعرانی در تعلیقه خود ص ۱۷۰ تا
ص ۱۷۳ در شرح فقره ۱۹ از دعای چهل و هفتم از «صحیفه سجّادیّه»: «وَلَمْ
تُمَثَّلْ فَتَكُونُ مَوْجُودًا گوید:

لَمْ تُمَثَّلْ فَتَكُونُ مَوْجُودًا، موجود اسم مفعول از وَجَدَ يَجِدُ به معنی یافتن و
حسن کردن است. و اطلاق موجود بر خداوند تعالی به این معنی جائز
نیست. اما در اصطلاح به معنی بود و هست باشد، و بدین معنی خداوند
موجود است و مقابل آن معدوم باشد.

کلام مرحوم آیه الله شعرانی در «و لم تمثل»

فتکون موجودا» (ت)

و طوائف اسلام، اسماء خداوند را توقیفی دانند. یعنی هر نام را بی رخصت بر خداوند تعالی اطلاق نکنند هر چند صفت و مبدأ آن در خداوند باشد؛ مانند ﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ﴾، با این حال او را مشتری نتوان گفت مگر برای بیان فعل، نه تسمیه: یعنی آنکه مشتری از نام‌های خدا باشد. و ﴿أَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ﴾، خداوند خود را در مقام بیان فعل، زارع خواند اما در تسمیه نمی‌توان او را زارع نامید. و در همین دعای مبارک پس از چند سطر خدا را به ﴿حَكِيمٌ مَا أَعْرَفَكَ﴾ وصف کرد، اما او را عارف نتوان گفت.

چون در مقام تسمیه هر لفظ دلالت بر مقام ذات و تعیین آن میکند مستقلاً با نظر غیر مستقل به صفت. اما در مقام توصیف و بیان أفعال، دلالت بر فعل و صفت میکند به نظر مستقل و دلالت بر ذات میکند به نظر غیر مستقل. از این جهت بین تسمیه و توصیف فرق بسیار است. چنانکه اگر وزیر یا تاجری دست خود را بسیار می‌شوید میتوان گفت: هُوَ يَغْسِلُ يَدَهُ كَثِيرًا اما نمی‌توان گفت: او غَسَّالٌ است - و مرحوم فیض علیه الرِّحمة پس از ﴿لَمْ تُمَثَّلْ فَتَكُونَ مَوْجُودًا﴾ گفت: لَانَّ مَا يَقْبَلُ التَّمَثُّلَ يَقْبَلُ الْإِيْجَادَ؛ گویا تمثّل را به معنی مانند داشتن و موجود را به معنی «موجد» اسم مفعول از باب افعال به معنی هستی یافته و موجود شده گرفته است. و حاصل معنی این میشود که: تو مانند نداری تا آنکه مخلوق باشی. و سید شارح علیه الرِّحمة وجود را چنانکه ما گفتیم به معنی ادراک کردن آورده، اما تمثّل را مانند فیض رحمة الله به معنی مانند داشتن دانسته است و از او عجیب است؛ و ﴿الجوادُ قد﴾ یکبو.

و مُمَثَّلٌ به معنی بر پا ایستاده و تمثال از همان ماده است. در «نهایة» ابن اثیر گوید: فی الحدیث: ﴿فَقَامَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مُمَثَّلًا يُرَوَى بِكَسْرِ التَّاءِ وَفَتْحِهَا أَيْ مُتَّصِبًا قَائِمًا. وَفِيهِ: أَشَدُّ النَّاسِ عَذَابًا مُمَثَّلٌ أَيْ مُصَوَّرٌ. وَيُقَالُ: مَثَّلْتُ بِالتَّثْقِيلِ وَالتَّخْفِيفِ، إِذَا صَوَّرْتَ مِثْلًا. وَالتَّمَثُّلُ الْأَسْمُ مِنْهُ﴾. و در حواشی داماد علیه الرِّحمة در تفسیر این کلمه چیزی نیافتیم.

تا میرسد به اینجا که عرضه میدارد:

سُبْحَانَكَ لَا تُحْسُّ وَلَا تُجَسُّ وَلَا تُمَسُّ، وَلَا تُكَادُ

وَلَا تُتَمَاطُ وَلَا تُتَنَازَعُ وَلَا تُجَارَى وَلَا تُتَمَارَى وَلَا تُتَخَادَعُ وَلَا

لَا تُتَمَاكَرُ.^۱

«منزهی تو ای خداوند! به حسّ در نمی آئی،

و لمس نمی شوی، و دستی به تو نمیرسد، و نیرنگ

و حيله کسی در تو اثر ندارد، و چیزی ترا دور

نمی سازد و منازعه و مقابله و برابری با تو نمی کند و

به جدال و دعوا با تو بر نمی خیزد و تو را گول نمیزند

و فریب نمیدهد و با تو مکر و تزویر و نیرنگ

نمی بازد.»

این گونه خطاب با خدا بطور جدّ و یقین

هنگامی دست میدهد که توحید برای گوینده

منکشف شده باشد.

دعاء «یا من لیس مه ربّ یدعی...»

و مثلاً در «صحیفه ثانیة علویة» از امیر

المؤمنین علیه السّلام این دعا وارد است که:

^۱ فقره ۲۷ از دعای ۴۷ (دعای روز عرفه) از «صحیفه کامله سجّادیّة»

يَا مَنْ لَيْسَ مَعَهُ رَبٌّ يَدْعَى، يَا مَنْ لَيْسَ فَوْقَهُ

خَالِقٌ يُخْشَى، يَا مَنْ لَيْسَ دُونَهُ إِلَهٌ يَتَّقَى، يَا مَنْ لَيْسَ لَهُ

وَزِيرٌ يَرْشَى، يَا مَنْ لَيْسَ لَهُ نَدِيمٌ يَغْشَى،

يَا مَنْ لَيْسَ لَهُ حَاجِبٌ يَنَادِي؛ يَا مَنْ لَا يَزِدَادُ عَلَيَّ كَثْرَةً

السُّؤَالِ إِلَّا كَرَمًا وَ جُودًا، يَا مَنْ لَا يَزِدَادُ عَلَيَّ عَظِيمِ

الذَّنْبِ إِلَّا رَحْمَةً وَ عَفْوًا! وَ أَسْأَلُهُ مَا أَحْبَبْتُ، فَإِنَّهُ قَرِيبٌ

مُجِيبٌ!

^۱ «صحیفه ثانیه علویّه» محدث نوری از ص ۱۱۵ تا ص ۱۱۷ میگوید:

این دعا دعائی است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در لیلۃ المیت که در رختخواب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خوابیدند، خواندند. بنابر آنچه را که من دیدم در مجموعه‌ای که همه آن منقول است از خطّ شمس الفقهاء شیخنا شهید اول نقلاً از کتاب «استدراک» که از بعض قداماء اصحاب ماست از آنان که از جعفر بن قولویه روایت می‌کنند.

شهید رحمه الله میگوید: من با اسناد مؤلف کتاب «استدراک» تا أعمش روایت میکنم از او که چون منصور دوانیقی او را به نزد خود طلبید، وی تحصیل طهارت کرد و کفن پوشید و حنوط کرد و به نزد او رفت. منصور به او گفت: در وقتی که ما در بنی حمان بودیم، آن حدیثی را که جعفر بن محمد علیهم السلام بیان کرد برای من بیان کن. أعمش گفت: به منصور گفتم کدام احادیث را می‌گوئی؟ منصور گفت: حدیث ارکان جهنم را. أعمش گفت: آیا مرا از گفتن آن معفو نمیداری؟! منصور گفت: ابداً چاره‌ای از گفتن آن نداری! أعمش گفت: جعفر بن محمد از پدرانش علیهم السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای ما روایت کرد که: آن حضرت فرمود: جهنم هفت در دارد؛ و آن هفت ارکانی هستند برای هفت فرعون. در این حال أعمش ذکر کرد نمرود بن کنعان: فرعون خلیل الرحمن، و مصعب ابن ولید: فرعون موسی، و أبو جهل بن هشام، و «أ»، «ب»*، و ششمین آنها یزید کشنده پسر من؛ و أعمش میگوید: در اینجا سکوت کردم. منصور به من گفت: فرعون هفتم؟! گفتم: مردی از اولاد عباس که خلافت را عهده دار می‌شود و ملقب است به دوانیقی، و نامش در خلافت منصور است. منصور گفت: راست گفتمی؛ این‌طور جعفر بن محمد برای ما حدیث نمود.

أعمش میگوید: در این حال منصور سرش را بلند کرد و دیدیم که یک جوان نورسیده که هنوز در صورتش مو نروئیده بود و من از او زیباتر ندیده بودم در برابر اوست. منصور گفت: بنابراین اگر من یکی از درهای جهنم می‌باشم این جوان را باقی نمی‌گذارم و این جوان علوی حسینی بود. جوان گفت:

ای امیر المؤمنین! من به حقّ پدرانم از تو میخوامم تا از من درگذری! منصور از پذیرش اِبا کرد و به مرزبان امر قتل او را صادر کرد. چون مرزبان دستش را به سوی او دراز کرد جوان دو لبش را به کلامی به حرکت آورد که من نفهمیدم چه بود، و ناگهان مانند پرنده‌ای که به پرواز آید از دست مرزبان پرید و ناپدید شد.

أعمش میگوید: من آن جوان را پس از چند روز دیدم و به او گفتم: ترا سوگند میدهم به حقّ امیر المؤمنین علیه السّلام که آن کلامی را که گفתי به من تعلیم کنی. جوان به أعمش گفت: آن دعای محنت است که اختصاص به ما اهل بیت دارد؛ و آن دعائی است که امیر المؤمنین علیه السّلام در هنگامی که در بستر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم خوابید قرائت نمود، و آن دعا اینست: ﴿يَا مَنْ لَيْسَ مَعَهُ رَبٌّ يُدْعَى﴾ - تا آخر دعاء.

شیخ طوسی در «مصباح المتهجّد» ص ۴۱۵ تا

ص ۴۱۷ دعائی را برای سحرهای ماه مبارک نقل

کرده است به نام دعای ادریس علیه السّلام و در پایان

آن فقرات ذیل می‌باشد: ﴿يَا مَنْ لَيْسَ مَعَهُ رَبٌّ

يُدْعَى، وَيَا مَنْ لَيْسَ فَوْقَهُ خَالِقٌ يُخْشَى، وَيَا مَنْ لَيْسَ

دُونَهُ إِلَهٌ يُتَّقَى، وَيَا مَنْ لَيْسَ لَهُ وَزِيرٌ يُؤْتَى، وَيَا مَنْ

لَيْسَ لَهُ حَاجِبٌ يُرْشَى، وَيَا مَنْ لَيْسَ لَهُ بَوَّابٌ يُنَادَى،

وَيَا مَنْ لَا يَزِدَادُ عَلَى كَثْرَةِ الْعَطَاءِ إِلَّا كَرَمًا وَجُودًا، وَ

لَا عَلَى تَتَابُعِ الذُّنُوبِ إِلَّا مَغْفِرَةٌ وَ عَفْوًا؛ صَلِّ عَلَى

مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَافْعَلْ بِي مَا أَنْتَ أَهْلُهُ، إِنَّكَ أَهْلُ التَّقْوَى

وَ أَهْلُ الْمَغْفِرَةِ. ﴿﴾

.....

*- علامه مجلسی رحمه الله علیه این روایت را در «بحار الانوار» (ج ۴۷، ص ۳۰۹، حدیث ۲۹) بلاواسطه از «استدراک» نقل کرده و در آنجا عبارت:

«ای کسی که با او پروردگار دگری نیست که خلائق او را بخوانند، ای کسی که بالای او خالق نیست که از وی بترسند، ای کسی که پائین او معبودی نیست تا از او پرهیزند، ای کسی که از برای او وزیری نیست که رشوه دهندش، ای کسی که از برای او ندیمی نیست تا عرض حاجات به نزدش برند، ای کسی که از برای او حاجبی نیست که او را صدا زنند، ای کسی که در اثر کثرت سوالها و عرض حاجتها از ناحیه او زیاد نمی شود مگر زیادی جود و کرم، ای کسی که در برابر عظمت گناه از ناحیه او زیاد نمی شود مگر زیادی عفو و رحمت! و من از او تقاضا دارم و تمنا میکنم که آنچه را که دوست دارم برآورد و حاجتم و مُرادم روا نماید، چرا که او خدائی است نزدیک و جواب دهنده!»

این گونه توصیف ابداً امکان ندارد مگر برای کسی که بالوجدان خدا را در

«أ»، «ب» را به لفظ: «الاول» و «الثانی» آورده است.

تمام عوالم، واحد أحد فرد صمد **لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُوَلَدْ**
وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ مشاهده کند که در دست هیچ
موجودی به قدر ذره خردلی قدرت نیست و علم و
اختیار نیست، و اوست الْمَلِكُ الْحَيُّ الْقَيُّومُ.

کلام حدّاد: «إِيْمَانًا تُبَاشِرُ بِهِ قَلْبِي» معنی ای غیر از

توحید میتواند داشته باشد؟

در خاتمه دعای ابو حمزه ثمالی مروی از

حضرت امام علی بن الحسین سید السّاجدین علیهما
السّلام که از جمله ادعیه سحرهای ماه مبارک رمضان
است از خدا میخواهیم:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ إِيْمَانًا تُبَاشِرُ بِهِ قَلْبِي، وَ يَقِينًا حَتَّى

أَعْلَمَ أَنَّهُ لَنْ يَصِيبَنِي إِلَّا مَا كَتَبْتَ لِي، وَ رَضُّنِي مِنَ الْعَيْشِ
بِمَا قَسَمْتَ لِي؛ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ^۱.

«بار خدایا! من از تو مسألت دارم ایمانی را به

من بدهی که خودت بواسطه آن ایمان در دل من

بیائی و بالمباشره قلب مرا تصرف نمائی، و یقینی را

^۱ «مصباح المتهجّد» شیخ طوسی، ص ۴۰۱ تا ص ۴۱۳، و این فقره در پایان
دعاست؛ و «زاد المعاد» مجلسی، خطّ أحمد تبریزی ص ۴۷ تا ص ۵۳، و
فرموده است: این دعا را شیخ طوسی و دیگران روایت کرده‌اند؛ و أيضاً در
«مفاتیح الجنان» محدّث قمی از ص ۱۸۶ تا ص ۱۹۸ از «مصباح» شیخ
روایت نموده است.

که با آن بدانم که هیچ گزندی و وارده‌ای به من
نمی‌رسد مگر آنچه را که تو برای من مقدر نموده‌ای،
و مرا از زندگانی به مقداری که برای من معین
نموده‌ای و بهره داده‌ای راضی و خوشنود گردانی؛ ای
خداوند ارحم الراحمین!

بَاشِرٌ يَبَاشِرُ مُبَاشِرَةً يَعْنِي پُوسْتِ بَدَنِ وَ بَشْرَهُ رَا
به جایی رساندن؛ مثل **بَاشِرُوهُنَّ**^۱ «با زنان مباشرت
کنید» و پوست بدن را به بدن آنها برسانید، که کنایه از
جماع و آمیزش است. **وَ لَا تُبَاشِرُوهُنَّ**^۲ همین معنی را
دارد.

در اینجا حضرت سجّاد علیه السّلام عرضه

میدارد: خداوندا! به من

^۱ قسمتی از آیه ۱۸۷، از سوره: ۲ البقرة: فَالآنَ بَاشِرُوهُنَّ وَ ابْتَغُوا مَا كَتَبَ اللهُ
لَكُمْ

^۲ قسمتی از آیه ۱۸۷، از سوره: ۲ البقرة: وَ لَا تُبَاشِرُوهُنَّ وَ أَنْتُمْ عَاكِفُونَ فِي
الْمَسَاجِدِ.

ایمانی عطا کن که این طور باشد که خودت در
دل من داخل شوی، و مباشرت در دل من کنی؛ و
تمام افکار و آراء من، آراء و افکار تو باشد!
آیا تصرف خدا در مؤمن را بطور مباشرت،
معنی ای غیر از انکشاف حقیقت توحید در تمام
مراحل آن از توحید ذاتی و اسمائی و صفاتی و
أفعالی میتواند داشته باشد؟!^۱

و عجیب اینجاست که در تمام دعاهای
شبهای دهه آخر شهر مبارک رمضان از شب بیست
و یکم تا سیام، این دعا در تمام آن ادعیه با عین
همین عبارت تکرار شده است. بدین معنی که چون
دهه سوّم افضل اوقات ماه رمضان است و مرد مؤمن
صائم بواسطه تقرّب به خدا و دعا و مناجات و قرائت
قرآن و غیرها روحش صفا پیدا کرده است، اینک
قابل استفاضه از فیوضات غیبیه الهیه شده و لیاقت
این گونه دعا را پیدا کرده است که از خدایش بخواهد

^۱ در کتاب «أحادیث مثنوی» ص ۲۶ گفته است:

حدیث ﴿لَا يَسْعُنِي أَرْضِي وَلَا سَمَائِي؛ وَيَسْعُنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ﴾ را
سهروردی در «عوارف المعارف» که در حاشیه «إحياء العلوم» ج ۲، ص ۲۵۰
طبع شده است، آورده است.

که رفع جمیع حجابها را از او بنماید، و او را به مقام توحید کامل برساند، و ذات اقدسش در قلب وی متجلی گردد. و حقاً این فوز عظیمی است.

ملاحظه کنید عین این عبارت مکرر را در تمام دعاهای این دهه مبارکه که برکتش از دو دهه پیشین افزون است:

أَسْأَلُكَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، وَ أَنْ
تَجْعَلَ اسْمِي فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ فِي السُّعْدَاءِ، وَ رُوحِي مَعَ
الشُّهَدَاءِ، وَ إِحْسَانِي فِي عَالِيَيْنَ، وَ إِسَاءَتِي مَغْفُورَةً؛ وَ أَنْ
تَهَبَ لِي يَقِينًا تُبَاشِرُ بِهِ قَلْبِي، وَ إِيمَانًا يَذْهَبُ الشَّكَّ عَنِّي،
وَ تُرْضِينِي بِمَا قَسَمْتَ لِي!

«من از تو تقاضا می‌کنم اینکه درودت را بر محمد و آل محمد بفرستی، و نام مرا در این شب در زمره سعداء، و روح مرا در جمله شهداء قرار دهی،

^۱ این ده دعا را شیخ طوسی در «مصباح المتهجد» ص ۴۳۵ تا ص ۴۳۹ در تحت - عنوان الدعاء المختص بالعاشر الاواخر ذکر کرده است. و مجلسی در «زاد المعاد» ورق ۷۲ تا ورق ۷۴ نقل کرده و فرموده است: به سندهای معتبر در هر شب از دهه آخر دعای مخصوصی از حضرت صادق علیه السلام وارد شده است و بر مطالب دنیا و آخرت مشتمل است. و محدث قمی در «مفاتیح الجنان» ص ۲۲۸ تا ص ۲۳۳ آورده و فرموده است: و از جمله این دعاهاست که در «کافی» مسنداً و در «مقنعه» و «مصباح» مرسلان نقل شده که میگوئی ...

و نیکوئی و احسان مرا در مکانی رفیع پذیری، و گناه و سیئه مرا در مورد غفرانت بگذاری، و به من یقینی را عنایت کنی که با آن خودت در دل من و اندیشه من مباشرت داشته باشی، و به من ایمانی را مرحمت فرمائی که با آن شکّ و ریب از من زدوده گردد، و مرا به آنچه سهمیه من از رزق و روزی و مقدرات معین نموده‌ای راضی و خرسند کنی!»!

کلام حدّاد در مفاد عبارت «أنا واثقٌ من دلیلی

بدلالتک، و ساکنٌ من شفیعِی إلى شفاعتک»

آیا هیچ تا به حال در این فقره از دعای ابو

حمزه ثمالی فکر کرده‌ایم که چه می‌خواهد عرض

کند؟:

مَعْرِفَتِي يَا مَوْلَايَ دَلِيلِي عَلَيْكَ، وَ حُبِّي لَكَ

شَفِيعِي إِلَيْكَ؛ وَأَنَا وَاثِقٌ مِنْ دَلِيلِي بَدَلَالَتِكَ، وَ سَاكِنٌ مِنْ

شَفِيعِي إِلَى شَفَاعَتِكَ!

«ای مولای من و سید و سالار من! راهنمای

من بر ذات اقدس‌ت شناخت من بوده است، و معین

و مددکار من در وصول به تو محبت من بوده است؛

اما پشتیبان من در شناختم شناختی است که تو به من

دادی، و آرام بخش من در معاونت و مددکاریم
معاونت و مددکاری‌ای است که از ناحیه تو به من
رسیده است!»

در اینجا حضرت عرضه میدارد: من برای
وصول به مقام قرب باید تو را بشناسم، و آنچه مرا به
تو دلالت نموده است شناسائی خودم بوده است، و

آنچه مرا در این وصول یاری کرد محبت خودم
بوده است. اما این شناسائی و این محبت چون از
ناحیه من است قیمت ندارد؛ زیرا من موجودی هستم
محدود و متعین و ضعیف و جاهل که نه آن شناخت
به کارم می آید، و نه آن محبت توان آن را دارد که مرا
به منزل برساند!

و لیکن چون میدانم و وثوق دارم که تو اوّل
خود را به من نمایاندی تا من سپس ترا بشناسم، و
تو اوّل به من محبت فرمودی تا من محبت تو شوم؛
لهذا این شناخت و محبت ذی ارزش است و مرا به
مقصود واصل میکند، زیرا که از ناحیه تست نه از
ناحیه من!

و در حقیقت این فقره تفسیر و توضیح فقره
صدر دعاست که عرض میکند:

بِكَ عَرَفْتُكَ، وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ وَ دَعَوْتَنِي
إِلَيْكَ؛ وَ لَوْ لَا أَنْتَ لَمْ أَدْرِ مَا أَنْتَ!

«من با تو ترا شناختم، و تو بودی که مرا بر
ذات اقدس رهنمائی کردی و مرا به سوی خودت
خواندی؛ و اگر تو نبودی من نمیدانستم تو چه
می باشی!»

استجابت و تحقّق مضامین ادعیه بدون لقاء الله

و شهود باطنی مستحیل است

این فقرات همه دلالت بر نیاز و لزوم تجلّی ذاتی دارد برای رفع حجب امکانیه نورانیه و ظلمانیه. و بدون تجلّی ذات حقّ متعال که بدان لقاء الله و شهود باطنی گویند تا برسد به آخرین درجه از درجات فناء فی الله و پس از آن بقاء بالله، تحقّق ایمان کامل و شناخت واقعی باری تعالی مستحیل است. اینست معنی توحید، و عرفان، و معرفت، و لقاء، و وصول، و کشف وحدت وجود حقّ، و أمثال ذلک من العبائر که در ألسنه متداول و در کتب مسطور و در دلها ممهور است.

پاسخ حدّاد در ربط اخبار مرتاضان گاو پرست

بر بعضی از امور با حرکت دم گاو

یکی از همراهان روزی از حضرت آقا حاج سید هاشم سوال کرد: به تحقّق پیوسته است که بعضی از مرتاضان گاو پرست هندی در برابر گاو مودّب

می ایستند و بدان گاو توجه می کنند و از حرکات و سکانات آن گاو خبر از غیب میدهند. مثلاً یکبار که گاو دمش را به سمت راست حرکت داد، اخبار میدهند از انقلاب و خونریزی در آن طرف کره زمین و یا در اقصی نقطه مغرب، و سپس معلوم می شود این اخبار کاملاً صحیح و محقق بوده است. چه ربط و ارتباطی میان حرکت دم گاو و آن حادثه وجود دارد؟!

آیا حرکت دم گاو سبب آن حادثه است؟! و یا هر دو مسبب از سبب ثالثی می باشند؟! و یا این حرکت، حاکی از آن واقعه است؟!

ایشان فرمودند: هیچیک از اینها نمی باشد، بلکه از جهت ربط و ارتباط قویم همه موجودات عالم به یکدگر است؛ و چون آن مرتاض خود را به درجه کشف و وحدت نظام رابطنی عالم رسانیده است، از هر حرکت و سکونی گرچه بسیار بی اهمّیت باشد میتواند خبر از جمیع تغییرات و تبدیلات و حرکتها و سکونهای عالم بدهد. و این اختصاص به دُم هم ندارد؛ از حرکات پاهایش و دستهایش و بدنش و چشمها و گوشهایش هم میتواند عین این خبر را

و اختصاص به گاو پرست و گاو هم ندارد. با هر حرکت بلبلی، و تکان خوردن گلی، و سرازیر شدن آبی، و باد و بارانی، و طلوع و غروبی، میتوان از این خبرها را داد. زیرا نظام مدیریت و عالم امر جهان، یکی بیش نیست؛ و در هر لحظه آن نظام و امر وُحْدانیّ موجب تغییر و تبدیل تمام ذرات عالم میگردد. و در این صورت با مشاهده و کشف آن نظام، تمام وقایع و حوادث مشهود می‌باشد؛ و با مشاهده هر تغییری، بواسطه ارتباط مستقیم و غیر قابل تبدّلش با آن نظام میتوان به هر یک از تغییرات دیگر در این نظام پی برد.

غایة الامر چون مرتاض گاو پرست بواسطه ریاضات نفسانیه خود، با روح کَلّی گاو ربط پیدا کرده است، نفسش با آن نظام واحد از راه نفوس گاو رابطه برقرار کرده است و از دریچه و شبکه گاو به این رموز مخفیه و أسرار غیبیه

پی می برد. فی المثل اگر کسی ببلبل پرستد، کبوتر پرستد، و یا گربه و کلاغ را پرستد، و یا ستارگان و خورشید و ماه را پرستد؛ از آن راهها و طُرُق به نفوس کلّیه آنها و بالاخره به آن نظام وُحدانیّ پی می برد و مطلع میگردد و خبر میدهد.

در شریعت اسلام، فناء در غیر ذات اقدس حقّ

متعال ممنوع است

اما چون انسان اشرف مخلوقات است، نباید نفس خود را فانی در نفوس پائین تر از خود و یا مثل خود بنماید. چرا که این فناء مستلزم سقوط و انحطاط درجه انسانیت او میگردد. لهذا گاو پرستی و ستاره پرستی و سنگ پرستی و امثالها، در این شریعت کامله ممنوع است. انسان نمی تواند ملائکه را پرستد، چون وجود آنها از انسان ضعیف تر است.^۱

^۱ در «صحیفه کامله سجّادیّه» در فقره ۱۱ از دعای چهل و چهارم گفتاری است که دلالت بر افضلیّت انسان از ملائکه دارد:

وَأَنْ تَتَقَرَّبَ إِلَيْكَ فِيهِ مِنَ الْأَعْمَالِ الزَّكَايَةِ بِمَا تُطَهِّرُنَا بِهِ مِنَ الذُّنُوبِ، وَتَعْصِمُنَا فِيهِ مِمَّا نَسْتَأْنِفُ مِنَ الْعُيُوبِ؛ حَتَّى لَا يُوْرَدَ عَلَيْكَ أَحَدٌ مِنْ مَلَائِكَتِكَ إِلَّا دُونَ مَا نُورِدُ مِنْ أَبْوَابِ الطَّاعَةِ لَكَ وَأَنْوَاعِ الْقُرْبَةِ إِلَيْكَ!

«و ما در ماه رمضان با اعمال رشد و نموّ دهنده خود به سوی تو تقرّب جوئیم به آنچه که ما را از گناهان پاک کند، و از عیوبی که از این به بعد به آن آلوده شویم محفوظ دارد؛ تا به حدّی که هیچیک از فرشتگان تو در ابواب گوناگون اطاعت و انواع مختلف قربت نتوانند در محضر تو چیزی را

و نمی‌تواند جنیان را پرستد به همین دلیل.

انسان نمی‌تواند انسان دیگری را پرستد و در

وی فانی شود؛ زیرا این موجب کمال او نمی‌گردد.

کمال وقتی است که معلول در علت، و موجود

ضعیف در موجود قوی فانی شود. و انسان هر چه

هم پست باشد، انسان است؛ و انسان دیگر هر چه

هم شریف باشد مثل انبیا و ائمه و اولیاء خدا باز هم

انسان است. و لهذا فنای در نفوس اینان ممنوع و

پرستش هر انسانی انسان دگر را، حرام شمرده شده

است.

مگر آنکه نفوس مطهره آدمی آیه و آئینه و

شبکه برای ذات اقدس حق قرار گیرد؛ در این

بفرستند مگر آنکه پایین‌تر باشد از آنچه ما در محضر تو میفرستیم.»

و آیه الله حاج شیخ أبو الحسن شعرانی رضوان الله علیه در شرح خود بر

«صحیفه» در شرح فقره ۵۶ از دعای ۴۵ در تعلیقه شماره ۱، ص ۱۵۹ و ۱۶۰

این‌طور مرقوم داشته‌اند:

از این سخن توان دانست که: پیغمبر صلی الله علیه و آله افضل از ملائکه

مقربین و انبیای مرسلین است. زیرا که اگر ملائکه افضل بودند، درود بیش

از ملائکه برای کسی که در مقام پست‌تر است جائز نباشد و خلاف حکمت

بود. و در نظر اهل معرفت نیز مقام انسان کامل افضل است. و مذهب قاطبه

اهل اسلام این است. و بر بعضی معتزله چون زمخشری که فرشتگان را

افضل دانند طعن‌ها زدند. و الله العالم. -» انتهی.

و حقیر در ج ۱ از «معادشناسی» مجلس اوّل، ص ۸ تا ص ۱۰، از دوره علوم

و معارف اسلام، درباره افضلیت انسان از ملائکه مطالبی را ذکر نموده‌ام.

صورت پیروی، پرستش ایشان نیست، پرستش خداست. و فناء در ذات ایشان نیست، فناء در ذات خداست) انسان چون خلیفه الله است و هیچ حدی نمی تواند وی را محدود کند، فقط قابل فناء در ذات اقدس احدیت است؛ و پرستش و فناء در غیر ذات مقدّس او محرّم و ممنوع گردیده است، امّا فنای در ذات خدا نهایت مطلوب است.

به همین دلیل افراد متعبّد و متهجّد و صائم و مؤمن حقیقی و شیعه واقعی که از مراحل اخلاص گذشته و در مرتبه خلوص واقع شده اند و به فنای فی الله رسیده اند، همه شکل و شمایل ظاهری آنها هم زیبا و جمیل میگردد. همه انسانهای نورانی و حسن و نیکو صورت میگردند. چون به مقام و درجه انسان واقعی خود رسیده اند و آن را حائز گشته اند، و سیمای حقیقی خود را بازیافته اند.

امّا مردمی که گاو پرست و یا خورشید پرست و ستاره پرست می باشند، و همچنین بقیه اصناف و انواع از فانیان در ذوات، چهره شان زشت و کریه المنظر و بدون نور و نورانیت و گرفته می شود؛ گرچه به ریاضتها در دین خودشان مشغول شوند و

بخواهند تطهیر نفوسشان را بنمایند. به علّت آنکه آن

تطهیر در

حقیقت تطهیر نیست؛ نفوس را به صورت و شمایل نفوس غیر انسانی در آوردن است. بنابراین سیمایها و چهره‌ها از سیما و چهره انسانی تبدیل به غیر پیدا می‌نماید.

این یک تفاوت میان گاو پرستان و ستاره پرستان، با انسان خدا پرست بود که با توجه به آنچه گفته شد، خوب مشهود می‌گردد.

یک تفاوت دیگر آنکه: علوم و احاطه و تجرّد آنها کلی نمی‌گردد. و از نفوس حیوانیه و یا فلکیه و یا جمادیه که در آن محو و فانی شده‌اند بالاتر نمی‌رود و تجرّد بیشتری را نمی‌یابد. فلذا علومشان هیچگاه علوم توحیدی و معارف الهی نمی‌گردد. اما انسان خدا پرست که فانی در خدا می‌شود، علومش کلی بتمام معنی الکلمه می‌شود. و تجرّدش بی نهایت صعود میکند، و به حقائق توحید و عرفان دست می‌یابد.

* * *

تشبیه حاج سید هاشم حدّاد قابلیت نفس انسان را برای تربیت، به قابلیت خاک برای خشت شدن

باری، اراضی اطراف زینبیه در آن وقت همه
بایر و یا سبزی کاری بود. روزی در خدمت ایشان
پس از زیارت اهل قبور که قریب صحن مطهر است،
چون می‌بایستی به شام برویم و در راه قدری پیاده
میرفتیم به انتظار وصول ماشین، دیدیم جماعتی از
خشت زنها مشغول خشت زدن می‌باشند. ایشان
فرمودند: مطلبی تازه برایم منکشف گردیده است و
آن چنانست که: تربیت انسان عیناً به مثابه این
خشتهاست که این عمل‌جات بدان اشتغال دارند.
این خاکها گرچه هر چه بیشتر قابل باشند و چسبنده
باشند، خود بخود خشت نمی‌گردند. احتیاج به خلط
و مزج با آب را به قدر معین دارند، و سپس ورزیدن
آنها را تا ذراتشان به هم التیام پیدا نماید، و پس از آن
در قالب ریختن و بدین اشکال مکعب که می‌نگرید
در آوردن.

کلام حدّاد: پیروی از خصوص استاد کامل، از

ضروریات مسائل طریق است

نفوس بشر هم در تکامل خود نیاز به تربیت

استاد دارد که باید آنها را از

حالت استعداد محض به فعلیت برساند. خوف و سرور، قبض و بسط، وعده و وعید، و اشتغال به اعمالی که موجب رفع حجابهاست، حتماً برای آنها باید تحقق پیدا کند تا به مرحله توحید کامل برسند؛ و این فقط با تدبیر و تصرّف، و تعلیم و تربیت استاد کامل در مدّت دراز امکان پذیر است، و گرنه آن نفوس همینطور به حالت اوّلیه خود و یا به تبدّلات و تغییرات بی رویه و اصول، باقی می ماندند تا مرگ آنها را دریابد.

تربیت در تحت نظر و ولایت استاد، حکم همین ورزش کاریهای عدیده روی گِلهاست، و پس از آن به قالب در آوردن می باشد تا دارای قیمت گردد و بتوان از آن بهره گرفت.

این زمینها اگر هزاران سال هم بر روی آن بگذرد، و باران بر آنها بیارد، و خورشید بر آنها بتابد؛ مع ذلک همینطور بصورت اوّلیه زمین باقی می ماند، و این خاک در ذات خود، به خود اجازه تحویل و تحوّل به خشت را نمیدهد.

آن دست مربّی خارجی است که آن را

دگرگون میکند و قابلیت را فعلیت می‌بخشد.

از اینجاست که حتماً استاد باید مسلمان شیعه به توحید رسیده، و استاد در فنّ تربیت شاگرد باشد؛ و گرنه محال است بتواند شاگرد را بصورت کمال خود درآورد. مسلمان یعنی تابع شریعت و منہاج و روش خاتم المرسلین. شیعه یعنی تابع و پیرو ولایت. اینها دو جناح برای پرواز روح در فضای عالم قدس می‌باشند. و استادی چنین می‌تواند گِل وجود و طینت و سرشت استعدادی را در راه و رویه ختم نبوّت و ختم ولایت به سرحدّ کمال واصل گرداند، که عظیمترین مرتبه از مراتب انسانیت است. اگر استاد مسلمان نباشد یا شیعه نباشد، چنین بصیرتی را ندارد، و چنین استعداد و توانی را برای این تبدّلات و تغیرات ندارد. و یا اگر مسلمان و شیعه

باشد ولی خودش جمیع مراحل و منازل سلوک را درنور دیده باشد، امکان تعلیم و تربیت را به مقصدی که ختم نبوت است و ختم ولایت است و خودش طیّ ننموده و از اسرار و خفایای آن مطلع نیست ندارد.

بنابراین هر چه هم نفوس، قابل و دارای استعداد شایان باشند و روی فکر و اراده و اندیشه خود بخواهند با عمل به مستحبات و ریاضتهای مشروعه این راه را بپیمایند نخواهند توانست. چرا که راه، راه عبور از نفس است؛ چگونه نفس می تواند خود را عبور دهد و فناء نماید درحالی که اراده عبور و اراده فناء از خواهشهای نفس است و برای تقویت و کمال او صورت می گیرد؟ پس نفس انسان هر چه دست و پا زند و تلاش نماید، باز از حیطة اراده و طلب و خواسته نفس بیرون نمی آید؛ و برای وصول، نیاز به قربانی دارد که حتماً باید به دست گیری برخلاف خواسته و طلب خودش قربان شود.

پس حصول کمال برای انسان بدون إفناء فی الله (فدا کردن در خدا) امکان ندارد. و این امر به

دست خود انسان امکان ندارد. و اما رجوع به هر استادى گرچه كامل نباشد و حاوى و داراى توحيد محض از منهاج خاتم النبیین و خاتم الوصیین نباشد، آن هم غلط است. زیرا نهایت درجه تربیت و تکمیل استاد آنست که سالک را مثل خودش تربیت نماید. و استادى که خودش واجد آن مقام نیست، چگونه امکان دارد که شاگرد را در آن مقام و منزلت به قربانگاه بسپارد!؟

در شریعت ختمی نبوت، پیروی واقعی از جميع انبیای سلف مردود است

ممکن است افرادی از مسلمانان و یا از شیعه باشند که بسیار خوب و ظاهر الصلاح و دارای نیت و روش پاک هم باشند، و واقعاً هم مُعرض از دنیا و متوجه عالم عقبی باشند، اما هنوز خودشان به توحید محض و لا إلهَ إِلاَّ اللهُ وَحْدَهُ وَحْدَهُ نرسیده باشند؛ اینها حقّ ارشاد و دستگیری ندارند. چرا که از پیغمبران علیهم السّلام که برتر نیستند؛ و امروز اگر پیغمبری از پیامبران زنده

شود مانند عظیمترین آنها همچون حضرت
موسی و حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیهما
الصلاة والسلام ما نمی‌توانیم به آنها رجوع کنیم و
دستور بخواهیم و در راه سیر و سلوک الهی در تحت
ولایتشان درآئیم؛ به سبب آنکه با وجود شریعت و
ولایت خاتم المرسلین آنان در مقام و درجه‌ای
پائین‌تر واقعند؛ و ما باید از این مجری و ممشی
حرکت کنیم و خود را از این طریق به توحید برسانیم
که اکمل و افضل مراتب توحید است.

ما اگر از حضرت عیسی، نه با عمل به این
دین محرف امروز بلکه با عمل به همان شریعت
اصلی او هم متابعت نمائیم، مع‌ذلک یک مؤمن موحد
عیسوی خواهیم شد، درحالی‌که باید یک مؤمن
موحد محمدی بوده باشیم. و بر این اصل است که
جمیع شرایع غیر از اسلام منسوخ شده است. یعنی
ولایت آن انبیاء و اولیاء منسوخ است، و توان و
قدرت کشش این امت خاتم المرسلین را به مقام عز
ربوبی و فناء در ذات مقدس احدی از راه اسم و رسم
خاتم النبیین ندارد. بنابراین همه در صفهای پائین

قرار گرفته، و نیازمند طلوع وحدت محمدی می‌باشند.

هر یک از استادان و مربّیان که به مقام توحید محض و فنای خالص محمدی نرسیده باشند، روی این بیان، حقّ دستگیری از سالک و ولایت بر وی را ندارند. چرا که خود انبیاء چنین حقّی را در این دوره ختمی مرتبت ندارند تا چه رسد به پیروان و متابعانشان، و تا چه رسد به کسانی که با خود آن پیمبران ربط و رابطه واقعی نداشته و از شرایع پنداریه و مناهج ظنّیه آنها پیروی می‌نمایند!

از اینجاست که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم به عُمَر که ورقی از تورات صحیح را تحصیل کرده بود و از رسول اکرم خواست تا بدان عمل کند، با حالت عصبانیت و شدّتی هر چه تمام‌تر پرخاش نموده و فرمودند: اگر موسی

هم امروز زنده بود، راه گشایش و مفرّ و چاره‌ای نداشت مگر اینکه از من پیروی نماید.^۱ در این صورت پیروی از استاد غیر کامل که از پیروی از انبیاء أولوا العزم بالاتر نیست؛ وقتی آنجا جائز نباشد، اینجا چگونه میتواند جائز باشد!؟

کلام حدّاد: سالک به جایی می‌رسد که میان او

و خاطرات همچون سدّ سکندر کشیده می‌شود

می‌فرمودند: اگر نفی خواطر برای سالک خوب صورت گیرد، بالاخره وی را به عالم نیستی میرساند که هستی محض است، بطوری که دیگر نه تنها خاطره‌ای بر او وارد نمی‌شود بلکه ممکن نیست وارد شود. و چنان در عالم توحید مستغرق میگردد

^۱ محیی الدین عربی در کتاب «الفتوحات المکیّة» ج ۱، فصل اوّل، ص ۱۴۳، باب ثانی عشر فی معرفة دَوْرَةِ فَلَكِ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَهُي دَوْرَةُ السِّيَادَةِ وَ أَنَّ الزَّمَانَ قَدْ اسْتَدَارَ كَهَيْئَتِهِ يَوْمَ خَلَقَهُ اللهُ تَعَالَى، در اِكْمَلِيَّتٍ وَ اَتْمِيَّتِ نُبُوَّتِ رَسُولِ اللهِ بِحَثِّ كَافِي وَ وَا فِي نَمُودِهِ وَ اثْبَاتِ كَرْدِهِ اسْتِ كَه: جَمِيعِ اَنْبِيَاءِ وَ مَرْسَلِيْنَ دَر تَحْتِ نُبُوَّتِ وَ وِلَايَةِ وَ سَيَطْرَهُ مَعْنَوِي وَ سِيَادَةِ وَ شِفَاعَةِ اَوْ دَر دُنْيَا وَ اٰخِرَةِ مِي بَاشَنْد. وَ بَوَاسِطَةِ اَقْرَبِيَّتِ اَنَّ حَضْرَتَ بَه مَبْدَا الْعِلَلِ وَ غَايَةِ الْغَايَاتِ اَيْنِ مَقَامِ مَنْحَصَرِ دَر وِي گَرْدِيْدَه اسْت. وَ مَطْلَبِ رَا مِيْرَسَانْد تَا دَر نِيْمَه ص ۱۴۴ مِيْگوِيْد: ﴿ثَبَّتَ لَهُ اَيْضًا السِّيَادَةُ فِي الْحُكْمِ حَيْثُ قَالَ: لَوْ كَانَ مُوسَى حَيًّا، مَا وَسِعَهُ اِلَّا اَنْ يَتَّبَعَنِي﴾، وَ يَبَيِّنُ ذٰلِكَ عِنْدَ نَزْوْلِ عِيْسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ حُكْمِهِ فَيُنَا بِالْقُرْءَانِ فَصَحَّتْ لَهُ السِّيَادَةُ فِي الدُّنْيَا بِكُلِّ وَجْهٍ - تَا اٰخِرِ اَنْجَه رَا كَه تَا ص ۱۴۷ اِفَادَه فَرْمُودَه اسْت.

که مجال نزول به کثرات را پیدا نمی کند و خطرهای
بر او نمی گذرد؛ تو گوئی میان او و میان خواطر سدّ
سکندر کشیده اند که به هیچ وجه قابل شکاف و رخنه
و ثلمه نمی باشد.

در این حال است که خاطرات با اجازه وی و با
اذن نفسانی وی وارد می شوند. یعنی اگر اجازه دهد
خاطره‌ای بر ذهنش عبور می کند، و إِلَّا فَلَا

و بنابراین، حال سالک در این حال با حال
پیشین او کاملاً در دو جهت متعکس قرار میگیرند.
در وهله اوّل خواطر بدون اذن و رخصت او هجوم
می نمودند و زوایای قلب را تصرف میکردند و بقول
ما کودتائی در دل او حاصل می شد که باید سالک با
رنج و تعب مدتها زحمت بکشد تا بتواند حضور
قلب

پیدا کند و خواطر را بالمره دفع نماید؛ و لیکن در این وهله سالک پیوسته با خدا و در حرم خداست و خاطره‌ای حقّ ورود ندارد. ممکن است روزها و ماه‌ها بگذرد و خاطره‌ای بر ذهنش مرور ننماید مگر خاطرات نیک و بدون ضرر که لازمه زندگی و معیشت است، مثل لزوم آب آشامیدن در موقع عطش و پاسخ سلام دادن در موقع سلام کردن و امثال ذلک.

اینجاست که فرق میان سالک راستین و مدّعیان سلوک واضح می‌شود؛ و مرد وارد در حرم از شخص مدّعی ورود جدا می‌گردد؛ و آنکه به حقیقت عبادت و عبودیت پیوسته است با آنکه از روی تصنّع و خودساختگی بدون ادراک لذّت عبادت، خود را عابد و زاهد می‌شمرد و به قیام و قعود و رکوع و سجود اشتغال می‌ورزد، متمایز می‌شود

وَقُلْ لِقَتِيلِ الْحَبِّ وَفَيْتَ حَقَّهُ *** وَاللْمُدَّعَى

هَيْهَاتَ مَا الْكَحْلُ الْكَحِلُّ^۱

^۱ «دیوان ابن فارض» ص ۱۳۴؛ در ضمن ابیات هُوَ الْحَبُّ سروده است.

«و به کشته راه عشق بگو: از عهده وفای حق»

عشق برآمدی! و به مدعی راه عشق بگو: هیئات از
اینکه بتوانی از عهده وفای حق عشق برآئی! هیچگاه
شخص سرمه به چشم کشیده و تصنعاً مژگان را سیاه
کرده، مانند شخص سیاه مژگان نخواهد بود.»

ابیات شیخ محمود شبستری در لزوم شناختن

انسان حقیقت خویش را

بروای خواجه خود را نیک بشناس *** که نبود

فربهی مانند آماس

من و تو برتر از جان و تن آمد *** که این هر دو

ز اجزای من آمد

به لفظ من نه انسان است مخصوص *** که تا

گوئی بدان جان است مخصوص

یکی ره برتر از کون و مکان شو *** جهان بگذار

و خود در خود جهان شو

الکحل با فتحه حاء به معنی سیاهی طبیعی مژگان است. و الکحل با کسره
حاء به معنی مکحول است؛ یعنی سرمه کشیده.

ز خطّ وَهْمی هاءِ هَویت *** دو چشمی میشود

در وقت رویت

نماند در میانه رهرو و راه *** چو های هو شود

ملحق به الله

بود هستی بهشت، امکان چه دوزخ *** من و تو

در میان مانند برزخ

چو برخیزد تو را این پرده از پیش *** نماند نیز

حکم مذهب و کیش

تا میرسد به اینجا که میگوید:

در این مشهد یکی شد جمع و افراد *** چو

واحد ساری اندر عین اعداد

تو آن جمعی که عین وحدت آمد *** تو آن

واحد که عین کثرت آمد

کسی این سِر شناسد کو گذر کرد *** ز جزوی

سوی کَلّی یک سفر کرد

شبستری قبل از این ابیات فرموده است:

سوال:

که باشم من؟ مرا از من خبر کن *** چه معنی

دارد اندر خود سفر کن؟

جواب:

دگر کردی سوال از من که من چیست *** مرا از

من خبر کن تا که من کیست

چه هستی مطلق آید در اشارت *** به لفظ من

کند از وی عبارت

حقیقت کز تعین شد معین *** تو او را در عبارت

گفته‌ای من

من و تو عارض ذات وجودیم *** مشبکهای

مشکات وجودیم

همه یک نور دان اشباح و ارواح *** گهی زائینه

پیدا گه ز مصباح

تو گوئی لفظ من در هر عبارت *** به سوی روح

می باشد اشارت

چو کردی پیشوای خود خرد را *** نمیدانی ز

جزو خویش خود را^۱

کلام حدّاد: نجاست را به غیر بزن، نه به

خودت

می فرمودند: نجاست را به غیر بزن! چرا به

^۱ «گلشن راز» طبع و خطّ عماد اردبیلی، ص ۲۸ و ۲۹

خودت میزنی!؟

در هر موقعی که می‌بینی در اصلاح امری از

امور اعمّ از امور خانوادگی و

داخلی و یا امور اجتماعی و خارجی، امر دائر
است میان آنکه آلودگی و فساد بر نفست وارد شود
یا بر غیر، آن آلودگی را برای نفس خودت می‌پسند که
دیگر قابل جبران نیست! اگر در جائی دیدی امر به
معروف و نهی از منکری را که می‌نمائی مستلزم
عصبانیت و پریشان شدن افکار و درهم ریختن
صفای ذهن توست، و این ضررش برای تو بیشتر
است از ضرری که به وی در اثر ایتیان آن جرم و
جنایت وارد می‌شود؛ دست از این کار بردار و
پیرامون آن مگرد!

این ضرر وارد در حکم نجاستی است که بر
نفس تو وارد می‌شود؛ چرا آن را بر خود
می‌پسندی؟! بگذار ضرر بر دیگری بخورد و وی
نجس شود! و خلاصه امر، طهارت نفس انسان بر هر
چیز مقدم است، و انسان حق ندارد به جهت رعایت
مصالح خارجی خودش را آلوده نماید. زیرا تطهیر و
تزکیه نفس در فعل و حال، مورد طلب و سوال و
مؤاخذه می‌باشد؛ اما رسیدگی به امور اجتماعی و
سعی در حوائج مردم و تدریس و کسب و امثالها
اموری است که در صورت امکان مورد بازخواست

و بازپرسی واقع می‌شود، نه در هر صورت گرچه در شرایط غیر ممکنه باشد.

در این صورت اگر کسی میدانند و می‌بینند در اثر وارد شدن در این امور نفسش آلوده نمی‌شود و از ترقی و تکامل و توحید و ایمان و ایقان و اطمینان خاطر و سکون دل و اندیشه باز نمی‌ماند، مسلماً بر او لازم است که به حوائج خلق خدا علی قدر الإمكان قیام و اقدام نماید؛ و اما اگر دید که دخول در این امور مستلزم از کیسه خوردن است و سرمایه‌های الهی را از دست دادن است، یعنی مستلزم غفلت از خدا، و گیج و منگ شدن در امور دنیا و زخارف آن و غوطه خوردن در عالم کثرات است، در این فرض بر او جائز نیست که خود را بدین امور بفروشد و مبادله نماید.

زیرا اولاً: کار خوب در خارج از شخص

خوب سر می‌زند، یعنی از شخص

الهی و موحد و صاحب یقین. در این صورت آن
امر در خارج منشأ اثر خواهد شد و ثمرات نیکو
خواهد داد. اما اگر از شخص منغمر در کثرات سر
زند که مستلزم غفلت از نفس و خدا و عرفان الهی و
خلوت و حضور قلب در حال نماز بود، دیگر آن امر،
امر مستحسن نیست؛ آن امر امر آلوده و زشت است،
گرچه ظاهرش چشمگیر باشد و نزد افکار عمومی
مردم و عامه خلایق از بهترین ثوبات به حساب آید.
به علّت آنکه نتیجه تابع **أَحْسُّ** مقدمتین است

(با سین) یعنی تابع پست‌ترین از مقدمات. و هنگامی
که کاری به ظاهر در خارج از تمام شرائط حسن و
زیبائی آراسته بوده ولی عامل، آن را از روی ریا و یا
هوای نفس و یا مقاصد غیر الهی انجام دهد، آن عمل
در حقیقت زشت است نه زیبا، و اثر مفید و نیکو از
خود بجای نمی‌گذارد، و **مَا يَنْفَعُ النَّاسَ**^۱ نخواهد شد،
گرچه آراء و افکار عمومی آن را خوب و زیبا به
شمار آورد. زیرا مناط، واقعیت آنست که خراب
است و در نزد خداوند و موقف قیامت مقبول

^۱ قسمتی از آیه ۱۷، از سوره ۱۳: الرَّعْدُ: فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ
النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ

نخواهد شد. کار زیبا از شخص زیبا صورت میگیرد
نه از شخص نازیبا، گرچه در خارج به صورت ظاهر
خود را به انواع و اقسام پیرایه‌هایی از زیبایی وصله
زده باشد. سرمه بر چشم کور، وی را بینا نمی‌کند؛ و
وسمه بر ابروان نابینایان اثری در دید و نور
چشمانشان بجای نمی‌نهد.

از اینجاست که در فرقان عظیم الهی میفرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا
اهْتَدَيْتُمْ.^۱

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! بر شما باد

دریافتن نفوس خودتان!

^۱ صدر آیه ۱۰۵، از سوره ۵: المائدة

گمراهی گمراه در صورت هدایت یافتن شما، به شما آسیبی نمی‌رساند.»

و أيضاً میفرماید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ نَاراً^۱ «ای

کسانی که ایمان آورده‌اید، خودتان را و اهلتان را از آتش حفظ نمائید!»

و ثانیاً: تمام عقلای عالم اتفاق دارند در دوران امر میان ضرر قطعی بر خود انسان و یا بر غیر انسان، جلوگیری آن ضرر را از خود مقدم است از دفع ضرر از غیر.

البته تمام این مسائل در صورتی است که ضرر وارد بر انسان بیشتر باشد از ضرر وارد بر غیر و یا از منفعت حاصله برای وی. مثلاً شخصی اگر یک میلیون دینار ورشکست شد، و تمام سرمایه انسان هزار دینار است، و میدانیم اگر تمام آن را هم بدهد و در امر خیر رفع ورشکستگی وی بخواهد مؤثر باشد، مؤثر نخواهد بود، هزار دینار در برابر هزار برابر آن کاری نمی‌کند، و علاوه بر آنکه به هیچ وجه

^۱ صدر آیه ۶، از سوره ۶۶: التّحریم

اثری در رفع نگرانی و زندان مرد ورشکسته و یا آسایش خیال منسوبان او نمی‌کند، خود این شخص را خاک نشین نموده و عائله‌اش را دستخوش فقر و تنگدستی و نگرانی می‌نماید؛ در این صورت باید سرمایه خود را برای خود نگهدارد، و موجب ضرر وارد بر خود و عائله‌اش نشود.

و اما اگر شخصی ده هزار دینار ورشکست شد، و تمام سرمایه انسان هزار دینار است، خوب است نیمی از آن را برای رفع ورشکستگی او بدهد. چرا که یک بیستم از این گرفتاری را مرتفع ساخته؛ و ضرر وارده بر خودش گرچه مسلم است، و لیکن موجب هلاکت اهل و عیال نشده، آنها می‌توانند در خورد

و خوراک بطور اقتصاد و تحمل کمبودی بسازند
و بر خود فشار آورند، در برابر آن مثبت عظیمه که
نجات خود و خاندان شخص ورشکسته است.

محدث قمی گوید: در «بحار» و غیر آن از
جمله وصایای آن حضرت است به فرزند خویش که
فرمود:

يا بُنَيَّ! اصْبِرْ عَلَى النَّوَائِبِ، وَ لَا تَتَعَرَّضْ
لِلْحُقُوقِ، وَ لَا تُجِبْ أَخَاكَ إِلَى الْأَمْرِ الَّذِي مَضَرَّتُهُ عَلَيْكَ
أَكْثَرُ مِنْ مَنَفَعَتِهِ لَهُ!^۱

حضرت سید السّاجدین و زین العابدین علیه
السّلام فرمود: «ای نور دیده من! بر مشکلات و
مصائب روزگار شکیباً باش، و متعرض حقوق
دیگران مشو، و دعوت برادرت را در امری که
مضرت آن برای تو بیشتر از منفعت آن برای وی باشد
اجابت مکن!»

از أمير المؤمنين عليه السلام: «وَ لَكِنِّي لَا أَرَى
إِصْلَاحَ حَكْمٍ بِإِفْسَادِ نَفْسِي»

^۱ «منتهی الآمال» ج ۲، احوالات حضرت امام زین العابدین، طبع رحلی
علمیه اسلامیّه، ص ۱۱

و أمير المؤمنين عليه السلام ميفرمايد:

وَ لَكِنِّي لَا أَرَى إِصْلَاحَكُمْ بِإِفْسَادِ نَفْسِي!

«و لیکن نظر من آن نیست که شما را اصلاح

کنم گرچه مستلزم افساد خودم باشد!»

و این فقره از آن حضرت ضمن خطبه‌ای

است در «نهج البلاغه» که سید رضیّ اعلى الله مقامه

بدین عبارت بازگو کرده است:»

«وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي ذَمِّ أَصْحَابِهِ:»

كَمْ أَدَارِيكُمْ كَمَا تُدَارَى الْبِكَارُ الْعِمْدَةُ وَ الثِّيَابُ

الْمُتَدَاعِيَةُ؛ كَلَّمَا حِيصَتْ مِنْ جَانِبِ تَهْتَكْتُ مِنْ ءَاخِرِ!

أَكَلَّمَا أَطَّلَّ عَلَيْكُمْ مَنْسِرٌ مِنْ مَنَاسِرِ أَهْلِ الشَّامِ،

أَغْلَقَ كُلَّ رَجُلٍ مِنْكُمْ بَابَهُ وَ انْجَحَرَ انْجِحَارَ الضَّبَّةِ فِي

جُحْرِهَا وَ الضَّبُعِ فِي وَجَارِهَا!؟

الدَّلِيلُ وَاللَّهِ مَنْ نَصَرْتُمُوهُ! وَمَنْ رُمِيَ بِكُمْ فَقَدْ

رُمِيَ بِأَفْوَقٍ نَاصِلٍ، وَإِنَّكُمْ وَاللَّهِ لَكَثِيرٌ فِي الْبَاحَاتِ؛ قَلِيلٌ

تَحْتَ الرَّايَاتِ!

وَإِنِّي لَعَالِمٌ بِمَا يَصْلِحُكُمْ وَيَقِيمُ أَوْدَكُمْ، وَلَكِنِّي لَا

أَرَى إِصْلَاحَكُمْ بِإِفْسَادِ نَفْسِي!

أَضْرَعُ اللَّهُ خُدُودَكُمْ، وَآتَعَسَ جُدُودَكُمْ. لَا

تَعْرِفُونَ الْحَقَّ كَمَا عَرَفْتِكُمُ الْبَاطِلَ؛ وَلَا تُبْطِلُونَ الْبَاطِلَ

كَإِبْطَالِكُمُ الْحَقَّ!

«چقدر من با شما مدارا و مماشات کنم مانند

مدارا و مماشات با شترهای جوانی که کوهانشان از

داخل مجروح است ولی به ظاهر صحیح می نمایند،

و مانند مدارا و مماشات با لباسهای فرسوده و پوسیده

که از هر طرف آنها را بدوزند، از طرف دیگر جر

می خورد و شکافته و پاره می شود!

آیا هر وقت سپاهی از سپاهیان شام بر شما

عبور کنند و مُشْرِفِ شوند، یکایک از مردان شما در

خانه می خزید و در را بر روی خود می بندید، و مانند

^۱ «نهج البلاغة» خطبه ۶۷، و از طبع مصر و تعلیقه شیخ محمد عبده، ج ۱،

سوسمار ماده که در سوراخش می خزد و گفتار که در
لانه اش پنهان می شود، شما نیز در مخفیگاههای خود
پنهان می شوید؟!!

سوگند به خدا ذلیل کسی است که شما
بخواید او را یاری کنید! و دشمنی که مورد اصابت
تیری چون شما قرار گیرد، تیری به او پرتاب شده
است که نیش پیکان ندارد و در موقع پرتابش موضع
وی در و ترش شکسته است. و سوگند به خدا شما
بسیار اهل بزمید و اهل تفریح و تفرّج در باغها و
گردشگاهها، و کم اهل رزمید و تحمّل و صبر در زیر
لواهای جنگ و پرچمهای کارزار.

و حقّاً و تحقیقاً من بصیر و دانا می باشم به
آنچه شما را به صلاح آورد، و

کثری و کاستی شما را راستی و استقامت بخشد؛
و لیکن نظر من آن نیست که در راه اصلاح شما
خودم را فاسد و تباه سازم (و بواسطه ارتکاب گناه،
قیامت را بر باد دهم).

خداوند چهره‌هایتان را به خاک مذلت بساید،
و حظوظ و بهره‌هایتان را تباه و هلاک و نابود کند.
شما آن مقداری که باطل را شناخته‌اید، حق را
نشناخته‌اید؛ و آن اندازه‌ای که در صدد ابطال و
اضمحلال حق برآمده‌اید، در صدد ابطال و
اضمحلال باطل قیام ننموده‌اید!»

ابن ابی الحدید در شرح فقره: وَ إِنِّي لَعَالِمٌ بِمَا
يُضِلُّكُمْ میگوید:

«حضرت میفرماید: فقط شمشیر است که
شما را به صلاح درآورد. و آن حضرت راست گفته
است؛ چرا که بسیاری از امور بدون آن اصلاح
نمی‌شود. همان طور که حجّاج با لشکری که
می‌بایست با مُهَلَّب بسیج شوند و تقاعد ورزیدند
عمل کرد؛ که منادی وی ندا در داد: بعد از سه روز
هر کس به مُهَلَّب ملحق نشده باشد خونش برای ما
هدر است، و عمیر بن ضابی و غیر او را کشت. در

این حال مردم به سوی مهلب با شتاب و سرعت خارج شده به او ملحق شدند.

و اما امیر المؤمنین علیه السلام دأب و رویه اش

آن نیست که مانند ریاست طلبان دنیا که خونها را حلال می کنند او هم خون اصحاب خود را حلال نماید و

بجهت قدرت و انتظام دولتش دست بدین کار بیالاید،

فلهذا میفرماید: وَ لَكِنِّي لَا أَرَى إِضْلَاحَكُمْ بِإِفْسَادِ

نَفْسِي، یعنی به افساد و خرابی دین من نزد خداوند

متعال. «- تا آخر آنچه را که در اینجا شرح داده است.^۱

حضرت مولی الموالی امیر المؤمنین علیه

السلام در اینجا خوب طریق

^۱ «شرح نهج البلاغة» طبع دار إحياء الكتب العربيّة، ج ۶، ص ۱۰۳ و ۱۰۴

منفعت امت خود و دفع ضرر را از ایشان میداند و لیکن قیام و اقدام به آن کار، مستلزم ضرری است برای وجود نفس مقدّسش. فلهدا بجهت عدم فساد نفس و تحمّل ضرر، دست به اصلاح امورشان بطوری که خودش میداند، نمیزند.

حضرت آقا حاج سید هاشم بسیار مراعات آداب ظاهر را می نمودند، و این حال تصنعی نبود

باری، حضرت آقا در این سفر، هنگام تشرّف به حرم و زیارت و نماز در حضور مردم بسیار مراعات آداب ظاهر را می نمودند. در وقت ورود در حرم بنده وارد می شدم و زیارت نامه میخواندم، و در وقت نماز بنده جلو می ایستادم و نماز را به جماعت در حرم مطهر انجام میدادیم.

و این حال آقا حال تصنعی نبود، بلکه ایشان همیشه و پیوسته خود را خاضع و خاشع می دیدند. و رفقا بودند که به ایشان احترام مخصوصی بر حسب ادراکات و مشاعر خود قائل بودند، نه آنکه ایشان خود را بوجه من الوجوه برتر و بالاتر ببینند.

تواضع شدید حاج سید هاشم نسبت به جمیع

خلائق مخصوصاً سالکین

ایشان در خدمت رفقا از هر گونه خدمت متصوّر دریغ نداشت، بلکه خود اقدام بر این امر می نمود؛ از جارو کردن اطاق، و شستن و تنظیف ظروف، و تهیه و خریدن ما یحتاج منزل از خارج و امثال ذلک. و به قدری در این امور شاداب و سرشار بود که حقیر در این گونه موارد خاطراتی از حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السّلام بر ذهنم خطور میکرد:

در «مُنیة المُرید» از محمّد بن سِنان مرفوعاً روایت است که: قَالَ: قَالَ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا مَعْشَرَ الْخَوَارِيزِ! لِي إِلَيْكُمْ حَاجَةٌ، فَأَقْضُوا لِي! قَالُوا: قُضِيَتْ حَاجَتُكَ يَا رُوحَ اللَّهِ! فَقَامَ فَغَسَلَ أَقْدَامَهُمْ. فَقَالُوا: كُنَّا نَحْنُ أَحَقُّ بِهَذَا يَا رُوحَ اللَّهِ!

فَقَالَ: إِنَّ أَحَقَّ النَّاسِ بِالْخِدْمَةِ الْعَالِمُ. إِنَّمَا تَوَاضَعْتُ هَكَذَا لِكَيْمَا تَتَوَاضَعُوا بَعْدِي فِي النَّاسِ كَتَوَاضَعِي لَكُمْ.

ثُمَّ قَالَ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ: بِالتَّوَّاضِعِ تَعْمُرُ

الْحِكْمَةَ لَا بِالتَّكْبُرِ؛ كَذَلِكَ فِي السَّهْلِ يَنْبُتُ الزَّرْعُ لَا فِي
الْجَبَلِ^۱.

«گفت: عیسی بن مریم علیه السلام گفت: ای

جماعت حواریون! من از شما حاجتی دارم، آن را
برای من برآورید! همه گفتند: یا روح الله! حاجت
برآورده است!

عیسی برخاست و پاهای ایشان را شست.

حواریون گفتند: یا روح الله، ما از تو سزاوارتر بودیم
که بدین کار دست زنیم!

عیسی گفت: سزاوارترین کسی که از عهده

خدمت مردم برآید شخص عالم است. من برای شما
تواضع کردم تا شما پس از من به همین طریقی که
من برای شما تواضع نمودم برای مردم تواضع کنید!

پس از آن عیسی علیه السلام گفت: حکمت

در دل آدمی بواسطه تواضع آباد می شود نه بواسطه
تکبر؛ همینطور در زمین نرم و هموار گیاه میروید نه
در کوه.»

^۱ «سفينة البحار»، طبع سنگی، ج ۲، ص ۲۲۴ و ۲۲۵، ماده علم

تواضع حاج سید هاشم بر اساس تعلیم

«صحیفه سجّادیه» بود

و چقدر دستور عالی و راقی است در این باب

آنچه را که اخیراً حضرت آقا از زبور آل محمد علیهم

السّلام: «صحیفه سجّادیه» نقل نمودند که:

وَ لَا تَرْفَعْنِي فِي النَّاسِ دَرَجَةً إِلَّا حَطَطْتَنِي عِنْدَ

نَفْسِي مِثْلَهَا، وَ لَا تُحْدِثْ لِي عِزًّا ظَاهِرًا إِلَّا أَحْدَثْتَ لِي ذِلَّةً

بَاطِنَةً عِنْدَ نَفْسِي بِقَدْرِهَا.^۱

«بار پروردگارا! به من مقامی و درجه‌ای را در

میان مردم ترفیع مده مگر آنکه به همان مقدار از

درجه و مقام من در نفسم و هستیم پائین آوری! و

برای من در میان مردم عزّت ظاهر را برقرار مفرما

مگر آنکه به همان مقدار در نفسم و هستیم ذلّت باطن

مرحمت فرمائی!»

^۱ «روح مجرد» ص ۶۱۴، از «صحیفه کامله سجّادیه» دعای بیستم

در اینجاست که حقیقهٔ روح توحید و فنای مطلق را در سلوک آل محمد علیهم السّلام در ذات اقدس حقّ می‌یابیم، و با یاد آن ارواح طیبه و نفوس مطهّره که پس از چهارده قرن در مثل سیدی بزرگوار و مکرّم طلوع میکند و آن راه و رسم و روش را به ما می‌آموزد متنعمیم، و در فراق آن مردان بزرگ و آن مقامات و درجات خلوص و توحید همیشه اشکبار و چشم به راه می‌باشیم تا شاید نظری از روی محبّت و کرامت دیرین خود نموده، مشتاقان کوی لقاء و وادی عشق را با لمحهای شاد و با نکته‌ای مسرور نمایند.

ابیات ابن فارض در فراق احبّه و اولیاء الله در

مکه و خیف

هَلْ نَارٌ لَيْلِي بَدَتْ لَيْلًا بَدِي سَلَمٍ *** أُمُّ بَارِقٍ لَاحَ

فِي الزُّورَاءِ فَالْعَلَمِ (۱)

أَرْوَاحَ نَعْمَانَ هَلَّا نَسْمَةُ سَحْرًا *** وَ مَاءَ وَجْرَةَ هَلَّا

نَهْلَةً بِفَمِ (۲)

يَا سَائِقَ الظُّعْنِ يَطْوِي الْبَيْدَ مُعْتَسِفًا *** طَيَّ

السَّجِلُ بِذَاتِ الشَّيْحِ مِنْ إِضْمِ (۳)

عُجْ بِالْحِمَى يَا رَعَاكَ اللهُ مُعْتَمِدًا *** خَمِيلَةَ الضَّالِّ

ذات الرُّندِ وَالْحَزْمِ (٤)

وَقِفْ بِسَلْعٍ وَ سَلِّ بِالْجِزْعِ هَلْ مُطِرَتْ ***

بِالرَّقْمَتَيْنِ اثْنَاتِ بِنُحْسَجِمِ (٥)

نَاشِدَتُكَ اللَّهُ إِنْ جُزْتَ الْعَقِيقَ ضُحَى *** فَاقْرَأْ

السَّلَامَ عَلَيْهِمْ غَيْرَ مُحْتَشِمِ (٦)

وَقُلْ: تَرَكْتُ صَرِيحًا فِي دِيَارِكُمْ *** حَيَا كَمَيْتِ

يَعِيرُ السُّقْمَ لِلْسُّقْمِ (٧)

فَمِنْ فُؤَادِي لَهَيْبٌ نَابَ عَنْ قَبَسٍ *** وَ مِنْ

جُفُونِي دَمْعٌ فَاضَ كَالدَّيْمِ (٨)

وَ هَذِهِ سُنَّةُ الْعُشَّاقِ مَا عَلِقُوا *** بِشَادِنِ فَخْلًا عَضُوًّا

مِنَ الْآلَمِ (٩)

يَا لَأَيْمًا لَأَمْنِي فِي حُبِّهِمْ سَفَهًا *** كَفَّ الْمَلَامَ فَلَوْ

أَحْبَبْتَ لَمْ تَلْمِ (١٠)

وَ حُرْمَةِ الْوَصْلِ وَ الْوِدِّ الْعَتِيقِ وَ بِالْ *** عَهْدِ

الْوَثِيقِ وَ مَا قَدْ كَانَ فِي الْقِدَمِ (١١)

مَا حُلْتُ عَنْهُمْ بِسُلْوَانٍ وَ لَا بَدَلٍ *** لَيْسَ التَّبَدُّلُ وَ

السُّلْوَانُ مِنْ شَيْمَى (١٢)

رُدُّوا الرُّقَادَ لِحَفْنِي عَلَّ طَيْفِكُمْ *** بِمَضْجَعِي زَائِرٌ

فِي غَفْلَةِ الْحُلْمِ (١٣)

ءَاهَا لِيَا مَنَا بِالْخَيْفِ لَوْ بَقِيتُ *** عَشْرًا وَ وَاهَا

عَلَيْهَا كَيْفَ لَمْ تَدُمِ (١٤)

هَيْهَاتَ وَ أَسْفَى لَوْ كَانَ يَنْفَعُنِي *** أَوْ كَانَ يَجْدِي

عَلَى مَا فَاتَ وَ انْدَمَى (١٥)

عَنِّي إِلَيْكُمْ ظِبَاءَ الْمُنْحَنِ كَرَمًا *** عَهْدْتُ طَرْفِي

لَمْ يَنْظُرْ لِغَيْرِهِمْ (١٦)

طَوْعًا لِقَاضٍ أَتَى فِي حُكْمِهِ عَجَبًا *** أَفْتَى بِسَفْكَ

دَمِي فِي الْحِلِّ وَ الْحَرَمِ (١٧)

أَصَمَّ لَمْ يَسْمَعْ الشُّكْوَى وَ أَبْكُمْ لَمْ *** يَخْرُجُوا

وَعَنْ حَالِ الْمَشُوقِ عَمِي (۱۸)۱

زبان حال فقر مسکین از لسان ابن فارض، در

فراق آیت الهی: حاج سید هاشم حدّاد

این ابیات از عارف شهیر و راهرو خبیر مطلع

بر رموز و اشارات و عالم به

۱ «دیوان ابن فارض مصری» طبع بیروت (سنه ۱۳۸۴) ص ۱۲۸ و ۱۲۹

خفایا و کنایات و واصل به حقّ و فانی در ذات
وی: ابن فارض مصریّ است که پس از گذراندن
ایامی را در مکه و خیف و منی در معیت بعضی از
وارستگان و مخلصان، اینک که از آنجا به شهر و دیار
خود آمده، و از آن اماکن مبارکه دور افتاده است، به
یاد وادی عقیق و مکه و خیف و حالات خوش با آن
أحبّه و أعزّه از اولیاء الله می‌سوزد، و در عشق آنها
ملتهب و گداخته است، و در آرزوی دیدار شب و
روز میگذراند و به رویا و خواب هم قناعت ورزیده
است؛ مع الوصف نه تنها دیگر آنها به خواب او هم
نمی‌آیند، بلکه همچون معشوقی که حکم به قتل
عاشق کند، بدون شنوائی از کسی و بدون دیدار از
چیزی و بدون زبان گویا حدّ اقل از دادن پاسخی،
حکم به قتل او نموده‌اند و او را در کمال قساوت و
بیرحمی در وادی هجران به غم و اندوه مبتلا
ساخته‌اند.

اینک ما در اینجا به ترجمه این ابیات بدون
شرح و بسط اکتفا نموده و آن را در مطالعه کریمانه
دوستان ارجمند و سالکین گرامی می‌گذاریم:

۱- آیا این شعله فروزان لیلی بود که شبانه در

«ذو سَلَم» پیدا شد؟ و یا بارقه وی بود که اوّلًا در

«زوراء» و سپس در «عَلَم» نمایان گشت؟

۲- ای بادهای جان پرور وادی «نَعْمَان»! چرا

در وقت سحر نسیمی نمی وزید؟! و ای آبهای شیرین

و خوشگوار «وَجْرَه»! چرا جرعه‌ای به دهان

نمی‌رسانید؟!

۳- ای شتربانی که با شتاب وادی و بیابان را

درمی‌نوردی و مانند طومار به هم می‌پیچی، و بدون

دلیل و راهنما گیج و متحیر از «ذاتُ الشَّيْح» که در

«إِضْم» است عبور می‌کنی!

۴- خدایت تو را حفظ کند! در قبیله و قوم

لیلی درنگ کن و بار خود را در کنار آن درخت پر

شاخه و برگ که سرپایش از گیاهان معطر و

خوشبوی «رَند» و «خَزَام» پیچیده شده است بیفکن!

۵ - و در کوه «سَلْع» مدینه منوره توقّف کن،

و در جائی که راه وادی منعطف می‌شود بایست و
پرس که: آیا در آن دو باغ، درختهای «اَثَلَه» از بارش
باران فراوان بهر مند گشته‌اند یا نه؟!

۶ - من در پیشگاه خداوند با تو محاجّه و

احتجاج میکنم که چون در وقتی که خورشید بر فراز
آسمان است و تو از وادی عقیق میخواهی بگذری،
سلام مرا بدون محابا و ترس به آنها برسانی.

۷ - و به آنها بگو: من از نزد کسی آمده‌ام که

در شهر و دیار شما از شدّت عشق و هیمنان زنده،
ولی مانند مرده‌ای بر روی زمین افتاده است؛ و
بطوری مرض و کسالت وی را فرا گرفته است که
غیر از سقم و مرض چیزی ندارد، و اگر بخواهد
چیزی را عاریه بدهد باید مرض را عاریه بدهد.

۸ - و از دل من شعله آتشی است که از قبسی

آشکار می‌شود و از پلکهای چشم اشکی است که
مانند بارانهای دائم و متوالی می‌ریزد.

۹ - و اینست راه و روش عاشقان که از زمانی

که به بچّه آهو عشق ورزیدند، عضوی از اعضای
خود را از درد و رنج خالی نیافتند.

۱۰ - ای کسی که در محبت و عشق آنها مرا

از روی جهل و سفاهت ملامت می‌نمائی، دست از ملامت بردار! چرا که اگر تو هم عاشق می‌شدی ملامت نمینمودی!

۱۱ - سوگند به احترام آن وصل و محبت کهنه

و دیرین! و سوگند به پیمان وثیق و اکید! و به آنچه را که میان ما در قدیم الزمان برقرار بوده است!

۱۲ - من از ایشان به چیز دیگری نمی‌توانم

خود را مشغول کنم، به چیزی که موجب آرامش شود و به چیزی که بدل ایشان قرار گیرد. به علت آنکه بدل گرفتن غیر و آرامش یافتن به امر دیگری، از صفت و شیمه من نمی‌باشد.

۱۳ - (من که در فراق شما هیچگاه خواب

ندارم و چشم بر هم ننهادهام،

اینک از شما تقاضا دارم تا لحظه‌ای (خواب را به
پلکهای چشمانم برگردانید؛ به امید آنکه شاید در
رختخوابم در غفلت و بیهوشی خواب، رویا و
خواب شما به دیدارم آید.

۱۴ - آه آه از آن ایامی که در خیفِ منی بودیم!
کاش ده روز طول می‌کشید. و وای بر آن روزها که
چگونه دوام پیدا نکردند!

۱۵ - هیهات! وا اسفا! ای کاش وا اسفا و وا
ندما گفتن برای من سودی داشت و یا برای ما فات
من تدارکی می‌نمود!

۱۶ - ای آهوان بیابان اینک شما از روی
کرامت و بزرگواری خود از من دور شوید؛ چرا که
من با چشمان خود عهد بستم که به غیر از آنها به
أحدی نگاه نکند.

۱۷ - من مطیع و منقاد امر آن قاضی می‌باشم
که در حکمش با کمال تعجب فتوی به ریختن خون
من در جِلّ و حَرَم داده است.

۱۸ - آن قاضی کر است، شکایت را
نمی‌شنود؛ و لال است جواب نمی‌دهد؛ و از دیدن
حال عاشق کور است.

در حضور حضرت حدّاد، در روزهای توقّف

در زینبیه شام

بالجمله اوقات ما و رفقا در معیت حضرت آقا غالباً در حرم مطهر میگذشت؛ چون فصل تابستان و یا زیارتی خاصی پس از عاشورا نبود، و فصل زمستان بسیار سرد هم نبود. فصل پائیز بود و بارانهای بسیار میبارید. و گاهی بواسطه تجمّع آب در طریق، راه صحن مطهر به منزل جناب مُضیف محترم مسدود می شد، و بناچار شبها هم در همان حجرات صحن بیتوته می نمودند.

حضرت آقا ساعت‌های متوالی در حرم مطهر می‌نشستند و غالباً به حال تفکر بودند. و رفقا سوالاتی را که داشتند در همان جا میکردند و ایشان جواب میدادند. از جمله سوالات بنده راجع به کیفیت کار و عمل در طهران بود. چون

بواسطه تراکم و تصادم و فعالیت بسیار بعد از انقلاب در رسیدگی به امور مردم و تبلیغات مسجد و تطهیر آن از آيادی فاسده و مفسده خیلی خسته شده بودم. صحت مزاج بکلی برگشته بود. فشار خون بالای بیست درجه بود. بُرنشیت مزمن که در اثر سرما خوردگیهای متناوب در اثر خطبه‌ها و خطابه‌ها و منبرهایی که شخصاً در مسجد قائم می‌رفتم و عرق فوق‌العاده نمودن و پس از آن سرما خوردن پدید آمده بود، صعب‌العلاج گردیده بود.

امر حضرت آقا به مسافرت و توطن حقیق در

مشهد

از عنایات خاصه حضرت زینب سلام الله علیها، روزی که در حرم مطهر نشسته بودیم این بود که حضرت آقا فرمودند: مسافرت و توقّف شما در خدمت حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام خوب است؛ به مشهد می‌روید و در آنجا توطن می‌نمائید. روی همین جهت بود که حقیق پس از چند ماه از مراجعت شام به آستان قدس حضرت ثامن الحجج علیه السلام مشرف شدم و بار خود را در این ارض مقدّس فرود آوردم.

بنده زاده حاج سید محمد صادق در روز چهاردهم محرّم از شام به طهران برگشت. و حاج محسن شرکت اصفهانی با کسب اجازه از ایشان در پانزدهم عازم انجام عمره مفرده شدند و به سمت مکه حرکت کردند. و چون زوجه حاج أبو موسی مُحیی خواهر حاج أبو أحمد مُحیی است، حاج أبو أحمد بنای توقّف مدّت مدیدی را نزد مضيف خود در شام داشتند. و حضرت آقا بلیط بازگشتشان را به بغداد در ساعت ۵/۵ بعد از ظهر روز هفدهم تسجیل فرمودند. بنابراین، حقیر زمان مراجعت خود را پس از حرکت ایشان در دو ساعت به اذان صبح مانده از روز هجدهم مسجّل کردم. و هر روزی که میگذرد زمان هجران، قریب و زمان وصال، بعید می شود. و چقدر شعر منسوب به أمير المؤمنين علیه السلام در اینجا مفاد خود را تطبیق میدهد:

أَحِبُّ لِيَالِي الْهَجْرِ لَأَفْرَحَ بِهَا *** عَسَى الدَّهْرُ

يَأْتِي بَعْدَهَا بِوَصَالٍ

وَ أَكْرَهُ أَيَّامَ الْوِصَالِ لِإِنِّي *** أَرَى كُلَّ شَيْءٍ مُّوَلِعاً

بِزَوَالِ^۱

«من شبهای هجران را دوست میدارم، نه از جهت آنکه بدانها شاد می باشم، بلکه از جهت امید به آنکه پس از سپری شدن آنها روزگار، وصال را پیش بیاورد.

و من روزگار وصال را خوشایند ندارم؛ چرا که می بینم هر چیزی با حرص و ولعی شدید به سوی زوال و نیستی حرکت میکند.»

انقلاب شدید حال حضرت اقا در آخرین

روزهای توقف در شام

حال حضرت اقا در دو روزه اخیر بسیار منقلب بود. شبها فی الجمله هم خواب نداشتند. به غذا اشتها نداشتند. رنگ چهره برافروخته بود. با کسی گفتگو نداشتند. و پیوسته به حال تفکر و توجه بودند.

سابقاً اشاره رفت بر آنکه هر وقت بنده از

^۱ «دیوان منسوب به امیر المؤمنین علیه السلام» از نیمه آن تجاوز نموده، باب ماء آخره اللام (نسخه خطی).

ایشان خداحافظی میکردم و از کربلا به صوب
کاظمین برای مراجعت به ایران می‌آمدم، مشاهده
میکردم که سیمایشان برافروخته می‌شود و حالشان
منقلب میگردد.

و رفقا می‌گفتند: پس از رفتن تو، ایشان تا یک
هفته در فراش می‌افتند و قدرت بر حرکت ندارند. و
کسی را نمی‌پذیرند و با احدی از رفقا گفتار ندارند،
و حتی عائله شخصی ایشان هم میدانند در آن حال
ایشان خُلق و حال ندارند. فلهدا فقط در مواقع غذا
شربت آبی و مایعی می‌بردند. زیرا توان خوردن و
جویدن نبود. و خودشان هم در آن حال
میفرموده‌اند: کسی به سراغ من نیاید، و مرا به همین
حال واگذارید!

روی این جهت بود که ما با رفقا و عائله ایشان
قرار گذاشته بودیم که بدون خداحافظی از خدمتشان
مرخص شویم. و بنابراین بدون هیچگونه اطلاع
قبلی، روزی از روزها که حقیر به حرم مطهر مشرف
می‌شدم، بدون برگشت به منزل به

کاظمین می آمدم. و البته این هم برای بنده مشکل بود، ولی پس از ملاحظه این گونه واردات ایشان، ناچار از این امر بودم؛ و خودشان بدین طریق رضا داده بودند.

و علت این انقلاب حال را بنده نفهمیدم، و تا به حال هم نفهمیدم، و احدی از رفقا هم نفهمید.

شرح حال حاج سید هاشم حدّاد در آخرین

روز توقّف در زینبیه شام

باری، در آخرین روز توقّف در زینبیه که روز هفدهم محرّم الحرام بود، و در صحن متّصل به صحن مطهرّ که حاج ابو موسی خود و عائله اش سکونت داشتند، و غالباً غذا در آنجا صرف می شد، پس از نماز ظهر در حرم مطهرّ که بدانجا بازگشتیم، و حاج ابو موسی در آن سفره مختصر چند نفری همه گونه از اطعمه فراهم آورده بود، و غیر از حضرت آقا و حقیر و مُضیف: حاج ابو موسی و حاج ابو احمد عبد الجلیل کسی دیگر نبود، من درست توجّه داشتم که حضرت آقا یک لقمه غذا هم نخوردند، و مثل کسی که بخواهد سر حاضرین را گرم کند و خود را غذا خور نشان بدهد، از جلوی خود خرده نانهای را

برمیدارند و با سبزی خوردن نزدیک دهان می‌برند و این کار را کراراً می‌نمایند اما نمی‌خورند.

صورت برافروخته‌تر از هر موقع، و چشمها گرم و سرخ، و اشک در درونش حلقه می‌زد بدون آنکه بیرون بریزد. و خلاصه امر آنکه خیلی واضح می‌نمود که این انقلاب از همه انقلابهای پیشین شدیدتر است. او میدانسته است: این ساعت آخر دیدار است که در دنیا تجدید نمی‌شود. رفقا چون این حال را از ایشان نگریستند، طبعاً آن‌طور که باید نتوانستند صرف طعام کنند؛ بالنتیجه وقت صرف غذا زودتر گذشت. و حضرت آقا به مجرد دست کشیدن رفقا از طعام، برخاستند و گفتند: سید محمد حسین! من رفتم!

برخاستند و از حجره بیرون آمدند. و اینک

باید از دو صحن پیاپی عبور

نمایند تا از در خارج شوند و به مطار (فرودگاه) برسند. تنهائی چطور ممکن است؟ و علاوه اینک چندین ساعت تا موقع پرواز فاصله است.

بنده حاج أبو أحمد مُحیی عبد الجلیل را فوراً فرستادم که عقب ایشان برود و مترصد حالشان باشد و تا موقع پرواز از ایشان جدا نشود. و خودم نیز میدانم که: نباید در مظانّی باشم که ایشان نظرشان به بنده افتد.

حاج عبد الجلیل برگشت و گفت: ایشان برای تجدید وضو رفتند و سپس به حرم مشرف شده‌اند. بنده هم تا غروب آن روز مبادا که ایشان در حرم باشند به حرم تشرّف حاصل نکردم، و در یکی از حجرات شرقی صحن گذراندم. و از حاج عبد الجلیل تقاضا کردم که بواسطه کسالت و ضعف مزاج و بی خوابی دیشب و مراقبت اکید وی از حضرت حدّاد، دیگر بدرقه من نیاید. من با او خداحافظی کردم و او استراحت کرد و حقیر در معیت مضیف محترم پس از نیمه شب به مطار دمشق آمدم تا به صوب طهران مراجعت کنیم)

اشعار ابن فارض: شرح حال حقیر با حاج سید

هاشم حدّاد، و ترجمه اشعار

أَدِرُّ ذِكْرَ مَنْ أَهْوَى وَلَوْ بِمَلَامٍ *** فَإِنَّ أَحَادِيثَ

الْحَبِيبِ مُدَامِي (١)

لِيَشْهَدَ سَمْعِي مَنْ أَحَبُّ وَإِنْ نَأَى *** بِطَيْفِ مَلَامٍ

لَا بِطَيْفِ مَنَامٍ (٢)

فَلْيَ ذِكْرُهَا يَخْلُو عَلَيَّ كُلَّ صَيْغَةٍ *** وَإِنْ مَزَجُوهُ

عُذْلِي بِخِصَامٍ (٣)

كَأَنَّ عَذُولِي بِالْوِصَالِ مُبَشِّرِي *** وَإِنْ كُنْتُ لَمْ

أَطْمَعُ بَرْدَ سَلَامٍ (٤)

بِرُوحِي مَنْ أَتَلَفْتُ رُوحِي بِحُبِّهَا *** فَحَانَ حِمَامِي

قَبْلَ يَوْمِ حِمَامِي (٥)

وَمِنْ أَجْلِهَا طَابَ افْتِضَاحِي وَ لَذَّلِي *** اَطْرَاحِي

وَ ذُلِّي بَعْدَ عِزِّ مَقَامِي (٦)

وَ فِيهَا حَلَالِي بَعْدَ نُسْكَي تَهْتُكِي *** وَ خَلْعُ

عِذَارِي^١ وَ ارْتِكَابُ اثَامِي (٧)

اصْلِي فَاشْدُو حِينَ اَتَلُو بِذِكْرِهَا *** وَ اَطْرَبُ فِي

الْمِحْرَابِ وَ هِيَ اِمَامِي (٨)

وَ بِالْحَجِّ اِنْ اَحْرَمْتُ لَبَيْتُ بِاسْمِهَا *** وَ عَنْهَا اَرِي

الْاِمْسَاكَ فِطْرَ صِيَامِي (٩)

وَ شَأْنِي بِشَأْنِي مُعْرَبُ، وَ بِمَا جَرِي *** جَرِي، وَ

اِنْتِحَابِي مُعْرَبُ بَهِيَامِي (١٠)

اَرْوَحُ بِقَلْبٍ بِالصَّبَابَةِ هَائِمٍ *** وَ اَغْدُو بِطَرْفِ

بِالْكَابَةِ هَامِ (١١)

فَقَلْبِي وَ طَرْفِي ذَا بِمَعْنِي جَمَالِهَا *** مُعْنِي وَ ذَا

مُغْرِي بِلَيْنِ قَوَامِ (١٢)

وَ نَوْمِي مَفْقُودُ، وَ صُبْحِي لَكَ الْبَقَا *** وَ سُهْدِي

مَوْجُودُ وَ شَوْقِي نَامِ (١٣)

وَ عَقْدِي وَ عَهْدِي لَمْ يَحَلَّ وَ لَمْ يَحُلْ *** وَ

وَ جَدِي وَ جَدِي وَ الْغَرَامُ غَرَامِي (١٤)

^١ خلع عذار یعنی لجام گسیختگی. زیرا عذار به معنی لجام است. کنایه از آنکه بی باک و گناهکار گردم.

يَشْفُ عَنْ الْأَسْرَارِ جِسْمِي مِنَ الضَّنَى *** فَيَعْدُ وَ

بِهَا مَعْنَى نُحُولٍ عِظَامِي (١٥)

طَرِيحُ جَوَى حُبِّ جَرِيحِ جَوَانِحِ *** قَرِيحُ جُفُونِ

بِالدَّوَامِ دَوَامِي (١٦)

صَرِيحٌ هَوَى جَارَيْتُ مِنْ لُطْفِي الْهَوَا *** سُحِيرًا

فَأَنْفَاسُ النَّسِيمِ لِمَامِي (١٧)

صَحِيحٌ عَلِيلٌ فَاطْلُبُونِي مِنَ الصَّبَا *** فَفِيهَا كَمَا

شَاءَ النَّحُولُ مُقَامِي (١٨)

خَفَيْتُ ضَنِّي حَتَّى خَفَيْتُ عَنِ الضَّنِّي *** وَ عَنِ

بُرءِ اسْتِقَامِي وَ بَرْدِ اَوَامِي (١٩)

وَلَمْ يَبْقَ مِنِّي الْحُبُّ غَيْرَ كَابَةِ *** وَ حُزْنٍ وَ تَبْرِيحِ

وَ فَرَطِ سَقَامِ (٢٠)

وَلَمْ أَذِرْ مَنْ يَدْرِي مَكَانِي سِوَى الْهَوَى *** وَ

كُتْمَانَ اسْرَارِي وَ رَعَى ذِمَامِي (٢١)

فَأَمَّا غَرَامِي وَ اصْطِبَارِي وَ سَلَوَتِي *** فَلَمْ يَبْقَ لِي

مِنْهُنَّ غَيْرُ اسَامِي (٢٢)

لِيَنْجُ خَلِيٌّ مِنْ هَوَايَ بِنَفْسِهِ *** سَلِيمًا وَ يَا نَفْسُ

اِذْهَبِي بِسَلَامِ (٢٣)

وَ قَالَ: اسْئَلْ عَنْهَا لَائِمِي وَ هُوَ مُغْرَمٌ *** بِلَوْمِي

فِيهَا، قُلْتُ: فَاسْئَلْ مَلَامِي (٢٤)

بِمَنْ أَهْتَدِي فِي الْحُبِّ لَوْ رُمْتُ سَلْوَةَ *** وَ بِي

يَقْتَدِي فِي الْحُبِّ كُلِّ إِمَامِ (٢٥)

وَ فِي كُلِّ عَضْوٍ فِيَّ كُلِّ صَبَابَةٍ *** إِلَيْهَا وَ شَوْقٍ

جَازِبٍ بِزِمَامِي (٢٦)

تَثَّتْ فَخَلْنَا كُلَّ عِطْفٍ تَهْزُهُ *** قَضِيبَ نَقَا يَغْلُوهُ

بَدْرُ تَمَامِ (٢٧)

وَلَى كُلُّ عَضُوٍّ فِيهِ كُلُّ حَشَىٰ بِهَا *** إِذَا مَا رَنْتُ

وَقَعُ لِكُلِّ سِهَامٍ (٢٨)

وَلَوْ بَسَطْتُ جِسْمِي رَأْتُ كُلَّ جَوْهَرٍ *** بِهِ كُلُّ

قَلْبٍ فِيهِ كُلُّ غَرَامٍ (٢٩)

وَفِي وَصْلِهَا عَامٌ لَدَيَّ كَلْحِظَةٍ *** وَ سَاعَةٌ هِجْرَانِ

عَلَى كَعَامٍ (٣٠)

وَلَمَّا تَلَقَيْنَا عِشَاءً وَضَمْنَا *** سِوَاءُ سَبِيلِي دَارَهَا

وَ خِيَامِي (٣١)

وَمِلْنَا كَذَا شَيْئًا عَنِ الْحَيِّ حَيْثُ لَا *** رَقِيبٌ وَلَا

وَاشٍ بَزُورٍ كَلَامٍ (٣٢)

فَرَشْتُ لَهَا خَدَيَّ وَطَاءً عَلَى الثَّرَى *** فَقَالَتْ: لَكَ

الْبُشْرَى بِلَثْمٍ لِثَامِي (٣٣)

فَمَا سَمَحَتْ نَفْسِي بِذَلِكَ غَيْرَةً *** عَلَى صَوْنِهَا

مِنِّي لِعِزِّ مَرَامِي (٣٤)

وَبِتْنَا كَمَا شَاءَ اقْتِرَاحِي عَلَى الْمُنَى *** أَرَى الْمُلْكَ

مُلْكَ وَ الزَّمَانَ غُلَامِي (٣٥)

١ - گفتگوی از آنکه را که من هوای او دارم

همچون کاسه شراب در میان جالسین دور بگردان،

گرچه آن گفتار از روی سرزنش و توبیخ و ملامت

من در عشق به او باشد؛ به علت اینکه سخنهایی که

^۱ «دیوان ابن فارض» طبع بیروت (سنه ۱۳۸۴) ص ۱۶۲ تا ص ۱۶۵

درباره محبوب می‌رود، شرابی است که بر جانم
می‌ریزد و مرا از حال می‌برد.

۲- و این دَوْران ذکر محبوب برای اینست که
گوش من حضور یابد با آن محبوب، هر چند که در
طیف ملامت از من دور است ولی در طیف خواب
از من دور نیست. (بلکه در خواب و رویا به دیدنم
می‌آید.)

۳- بنابراین، یاد و ذکر وی در هر عبارت و
در هر قالبی شیرین است، و

اگرچه سرزنش کنندگان من آن را با دشمنی
آمیخته‌اند.

۴ - گویا سرزنش کننده من، با سرزنش مرا
به وصال او بشارت می‌دهد، و اگرچه حال من
این‌طور است که امید ردّ سلام او را هم ندارم.

۵ - روحم فدای آن کسی شود که من در
محبت او روحم را تلف کرده‌ام. پس قبل از روز
مرگ معهود من اینک مرگ من فرا رسیده است.

۶ - به خاطر خرسندی او، رسوائی برای من
گواراست؛ و دور کردن و ذلت بخشیدن پس از عزت
مقام و شوکت برای من لذیذ است.

۷ - و درباره او بر من گواراست که پس از
نُسک و عبادتم، دست به شرّ برآورم و بی‌باکانه لا
ابالی شوم و عنان خود را بگسلم و مرتکب گناهان
گردم.

۸ - نماز میخوانم، و چون ذکر او را می‌نمایم
به ترنّم در می‌آیم، و در محراب عبادت به وجد و
طَرَب می‌آیم؛ و اوست که إمام من است.

۹ - و چون در حجّ بیت الله بخوام احرام
ببندم، به نام او لبّیک می‌گویم. و در روزه‌ای که

میگیرم، شکستن آن روزه را دست برداشتن از او و
از یاد او میدانم.

۱۰ - و جریان اشک در چشم من از حال من
پرده برمیدارد، و بر آنچه بر من جاری می شود آن
اشک سرازیر میگردد. و گریه شدید توأم با آه
جانگداز من، از عشق عمیقی که مرا به جنون
کشانیده است حکایت می نماید.

۱۱ - شب میکنم با قلبی که از شدت شوق
رقت‌زا و عشق سوزان، به حال سرگردانی و دیوانگی
درآمده است؛ و روز میکنم با چشمی که از غصه و
اندوه، اشکش سرازیر است.

۱۲ - پس قلب من و چشم من هر دو رنج
دیده است؛ آن در اثر تفکر و توجه به حقیقت جمال
محبوب خسته و فرسوده گشته است، و این بواسطه
نرمی قوام و بنیانش مورد تحمل فشار و لع گردیده
است.

۱۳ - و خواب من از چشمانم ربوده شده است. و صبح من مرده است (بقا برای شما باشد). و بیداری شبهای من موجود است. و شوق و اشتیاق من در شدت و نمو می باشد.

۱۴ - و پیمان من در میثاق محبت وی، و عهد من بر ثبات مودت او نگسسته است و بر استحکام خود باقی است، و ایضاً جابجا نشده و تغییر نکرده است. و وجد و اشتیاق من همان وجد و اشتیاق است، و عشق من همان عشق است.

۱۵ - جسم من از مرض و کسالت تحمل اسرار چنان رقیق و نازک شده است که حکایت ماورای خود را می نماید، و لاغری و ضعف استخوان من نیز به همان معنی گردیده است. (یعنی ورای خود را نشان می دهد.)

۱۶ - من به خاک افتاده‌ام از شدت شوق و وجد و محبت، که جوانح و أضلاعم جریحه دار شده است، و پلکهای چشمانم قرحه دار شده و پیوسته و بطور مداوم از آنها خون جاری است.

۱۷ - من دارای عشق واضح و صریح می باشم بطوری که از لطف خودم در وقت سحرگاه با هوای

فضا پهلو میزنم و با او در راه و جریان افتاده‌ام؛ و
بنابراین نفسهای نسیم سحری مقدار کمی از لطف
من است که به آن رسیده است.

۱۸ - من صحیحم امّا علیم. شما مرا از باد
صبا طلب کنید، زیرا که لاغری، مقام و مسکن مرا
همان طور که میخواسته است در باد صبا قرار داده
است.

۱۹ - من از شدت مرض و کسالت پنهان
شدم، بطوری که از معنی مرض و کسالت هم پنهان
شدم؛ و از شفا یافتن مرضهایم و از سرد و خنک
شدن حرارت درونم نیز پنهان شدم.

۲۰ - و محبت او برای من غیر از آه و اندوه،
و حزن و غم، و رنجها و

مصائب، و زیادی امراض و کسالتها، چیزی را
بجای نگذاشت.

۲۱ - و ندانستم که کیست مکان و موقعیت
مرا بداند، غیر از عشق و کتمان اسرارم و مراعات
عهد و پیمانی را که بسته‌ام؟

۲۲ - و اَمَّا وَّلَعٌ شَدِيدٌ مِّنْ، و صبر و تحمّل من،
و سکون و آرامش من، همه از میان رخت بر بسته
است، و از آن حقائق غیر از فقط اسم‌هائی بجا نمانده
است.

۲۳ - کسی که سرش از عشق خالی است و از
هوا و سوز و گداز من مطّلع نمی‌باشد، باید جان خود
را از این معركة سلامت به در برد و خود را مبتلا
نسازد. و ای نفس! برو و راحت را به سلامت پیش
گیر!

۲۴ - و سرزنش کننده و ملامت نماینده من
گفت: از عشق او آرام بگیر و دست بردار! در حالی که
حرص و ولّع شدیدی داشت به توبیخ و ملامت من
درباره او. من به او گفتم: تو از ملامت من آرام بگیر
و دست بردار!

۲۵ - اگر من هم بخواهم راه آرامش را در

پیش بگیرم، پس در محبت و عشق به چه کسی اقتدا کنم و وی را رهبر خود قرار دهم، درحالی که تمام پیشوایان و پیشتازان طریق عرفان در محبت به من اقتدا نموده‌اند؟ (و غیر از من کسی جلودار نبوده است.)

۲۶ - و در هر یک عضو از اعضای من تمام مراتب عشق سوزان و گدازان و شوق فراوان به آن محبوب وجود دارد که آنها زمام مرا در دست دارند و به سمت او می‌کشانند.

۲۷ - او قدری تمایل پیدا کرد، و ما پنداشتیم هر جانبش را که تکان میداد تپه‌ای مدور و تلّ رملی است که بر فراز آن ماه شب چهارده میدرخشد.

۲۸ - و در هر یک از اعضای من، تمام محتویات و احشاء آن محبوبه وجود دارد، بطوری که چون یک نظر بیفکند، آن عضو مورد وقوع جمیع تیرها و

سهم‌هائی است که پرتاب می‌نماید.

۲۹- و اگر او پیکر و جسم مرا بگستراند، در

هر ذره از ذرات آن تمام دل و قلبی را خواهد دید که

در آن دل تمام مراتب عشق و ولع و بستگی و پیوند

وجود دارد.

۳۰- و در موقع وصال او، یک سال تمام برای

من به اندازه یک لحظه می‌باشد؛ و یک ساعت

هجرات او برای من در حکم یک سال است.

۳۱- و هنگامی که در وقت عشاء از شب، ما

با همدیگر برخورد و ملاقات نمودیم، و تساوی دو

راه خانه او و خیمه من ما را مشمول عنایات نمود،

۳۲- و یک مقدار کمی از قبيله و خانمان دور

شدیم، بطوری که در آنجا نه جاسوس و پاسداری

بود و نه نمّام و سخن‌چینی که به گفتار باطل و کلام

ناحق، حقّ ما را ببرد و ضایع و فاسد گرداند،

۳۳- من برای استراحت او گونه خود را بر

روی خاک فرش کردم تا بر آن فراش قدم نهد؛ امّا

وی گفت: بشارت باد ترا که اینک اجازه داری دهان

بند و نقاب^۱ مرا ببوسی!

۳۴ - و از شدت غیرتی که من از روی عزتِ

مرام و مقصد خود داشتم برای مصونیت و حفظ او،
نفس من بدین کار اجازت نداد.

۳۵ - و بنابراین، ما در آن شب بیتوته کردیم

همان طوری که نظر ابداعی و اقتراحی من بر این
آرزو تعلق گرفته بود درحالی که می‌دیدم مُلک و
پادشاهی را که مُلک و پادشاهی من است، و زمان را
که غلام و بنده حلقه به گوش من است.

^۱ لثام در میان عرب معروف می‌باشد و آن عبارت است از دستمالی که بر قسمت زیرین چهره، از بینی و دهان و چانه می‌گذارند؛ و گاهی مردان و زنان برای عدم شناسائی این کار را می‌کنند. در «لغت نامه دهخدا» برای آن دو معنی آورده است: دهان بند؛ روی بند و نقاب.

مدّت حیات حاج سید هاشم حدّاد پس از

مراجعت از شام و رحلت در کربلای مُعلّی

چون ارتحال ایشان در دوازدهم شهر رمضان

المبارک از سنه یکهزار و چهارصد و چهار هجریه

قمریه می‌باشد، بنابراین مدّت درنگشان در این دنیا

پس از رجوع از شام چهار سال و هفت ماه و بیست

و پنج روز خواهد بود؛ چون دانستیم که ایشان در

روز هفدهم شهر محرّم الحرام سنه یکهزار و

چهارصد هجریه قمریه از شام مراجعت نمودند. و

این رحلت در سنّ هشتاد و شش سالگی بود.

چند ماه از زمان مراجعت ایشان به کربلا و

مراجعت حقیر به طهران سپری می‌شد که ایشان از

یکی از مقیمین ایرانی در عراق که با بنده سوابق

آشنائی داشت پرسیده بودند: آیا سید محمّد حسین

به ارض اقدس مشرّف شده است یا نه؟! و او در

پاسخ گفته بود: الآن من نمیدانم. حقیر پس از

مراجعت به طهران در اسرع اوقات به کارهای خود

سر و سامان داده و در روز بیست و ششم از شهر

جمادی الاولی از سال ۱۴۰۰ به مشهد مقدّس تشرّف

حاصل و قصد اقامت نمودم، و این مقدار چهار ماه

و چند روز از آن مورّخه رجوع از شام میگذشت.

بلافاصله پس از اقامت نامه‌ای به حضورشان

نوشتم و اعلام خبر وصول نمودم، درحالی که قبلاً

نامه‌ای دگر فرستاده بودم و در آن از اراده و تصمیم

در اوّل ازمنه امکان بازگو نموده بودم.

نامه‌هایی را که به محضرشان می‌نوشتم

مستقیماً از راه عراق نبود، بلکه یا از راه کویت و یا

از راه شام به دستشان می‌رسید. و غالباً در این مدّت

نامه‌هایی میفرستادم ولی ایشان برای حقیر به خطّ

خود نامه‌ای ننوشتند، و اطلاع بر

احوال ایشان منحصر بود به نامه‌های رفقای
کویتي و یا شامي که از آنجا عبور و مرور ممکن بود
و کسب اطلاع و ایصال نامه نیز امکان داشت.

کلام حاج سید هاشم حدّاد به آقازادگان، در

وقت کسالت فوت و مراجعۀ به بیمارستان

و درست زمان کسالت فوت ایشان مقارن و
همزمان کسالت حقیر بود. اینجانب در اواخر ماه
جمادی الاولی سنه ۱۴۰۴ مبتلا به یرقان انسدادی
کیسه صفرا شدم، و مدّت چهل روز در بیمارستان
قائم شهر مقدّس مشهد بستری، و پس از عملیه
جراحی و در آوردن کیسه صفرا در اوائل شهر رجب
بود که بهبودی حاصل و از بیمارستان مرخص
گشتم. و در همین زمان ایشان مبتلا به کسالت
می‌گردند، و آنچه آقازادگان ایشان مخصوصاً آقا سید
حسن برای صحّت تلاش می‌کند سودی نمی‌بخشد.
حتّی به بغداد می‌برد و در بیمارستان بستری میکند،
مع الوصف بی نتیجه میماند. و خود ایشان هم
میفرمودند: حال من خوب است. شما چرا این قدر
خود را اذیت می‌کنید؟! ولی آقازادگان تاب و تحمل
نداشتند. و به عقیده حقیر برای راحتی دل و سکون

خاطر خویشتن حضرت ایشان را رنج میدادند، و به این طرف و آن طرف می‌کشاندند. تا بالاخره پس از دو ماه از بهبودی حقیر، ایشان به سرای ابدی ارتحال کرده، و جامه کهنه تن را به خلعت ابدی تعویض و بدان استبرق‌ها و سندس‌ها **عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ** مخلع میگردند.

مخدّره علویه فاطمه: صبیّه ایشان و نوادگان‌شان: آقا سید عبّاس و آقا سید موسی فرزندان آقا سید حسن که از جور صدّام لعین به اردن و سپس به ایران فرار کرده‌اند و اینک همگی آنها در مشهد مقدّس سکونت دارند، بالاتّفاق نقل می‌کنند که: ایشان را در آستانه فوت در بیمارستان کربلا بستری نموده بودند، و طبیب خاصّ ایشان دکتر سید محمّد شُروفی که از آشنایان بوده است، متصدّی و مباشر علاج بوده است.

روز دوازدهم شهر رمضان قریب سه ساعت

به غروب مانده، ایشان

میفرمایند: مرا مرخص کنید به منزل بروم؛
 سادات در آنجا تشریف آورده و منتظر من می‌باشند!
 دکتر میگوید: ابداً امکان ندارد که شما به خانه
 بروید! ایشان به دکتر میگویند: ترا به جدّه‌ام فاطمه
 زهرا قسم میدهم که بگذار من بروم! سادات
 مجتمعند و منتظر مَند. من یک ساعت دیگر از دنیا
 میروم! دکتر که سوگند اکید ایشان و اسم فاطمه زهرا
 را می‌شنود اجازه میدهد، و به اطرافیان ایشان
 میگوید: فعلاً حالشان رضایت بخش است و
 ارتحالشان به این زودیها نمی‌شود.

جواب حاج سید هاشم از سؤال دربارهٔ «إِنَّا

سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا» در آخرین روز حیات

ایشان در همان لحظه به منزل می‌آیند. و اتفاقاً
 پسران حاج صمد دلال (باجناقشان) که خاله زادگان
 فرزندان‌شان هستند در منزل بوده‌اند و از ایشان درباره
 این آیه مبارکه: **إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا** (ما تحقیقاً ای
 پیغمبر بر تو کلام سنگینی را القاء خواهیم نمود.)
 می‌پرسند که: مقصود از قول ثقیل در این آیه چیست؟!
 آیا مراد و منظور هبوط جبرائیل است؟! ایشان در

جواب میفرمایند: جبرائیل در برابر عظمت رسول الله
ثقلی ندارد تا از آن تعبیر به قول ثقیل گردد. مراد از قول
ثقیل، اوست؛ لا هُوَ إِلَّا هُوَ است!

در این حال حنای خمیر کرده می‌طلبند و بر
رسم دامادی جوانان عرب که هنگام دامادی دست و
پایشان را حنا می‌بندند و مراسم حنابندان دارند،
ایشان نیز ناخن‌ها و انگشتان پاهای خود را حنا
می‌بندند و میفرمایند: اطاق را خلوت کنید! در این
حال رو به قبله می‌خوابند. لحظاتی که می‌گذرد و در
اطاق وارد میشوند، می‌بینند ایشان جان تسلیم
نموده‌اند.

ارتحال حاج سید هاشم در دوازدهم شهر رمضان

سنه ۱۴۰۴ هجریه قمریه

دکتر سید محمد شروفی میگوید: من

براساس کلام سید که گفت: من یک ساعت دیگر از

اینجا میروم، در همان دقائق به منزلشان رفتم تا ببینم

مطلب از چه منوال است؟! دیدم سید رو به قبله

خوابیده است. چون گوشی را بر قلب او نهادم دیدم

از کار افتاده است. آقازادگان ایشان میگویند: در این

برخاست و گوشی خود را محکم به زمین کوفت
و های های گریه کرد، و خودش در تکفین و تشییع
شرکت کرد.

بدن ایشان را شبانه غسل دادند و کفن نمودند
و جمعیت انبوهی غیر مترقب چه از اهل کربلا و چه
از نواحی دیگر که شناخته نشدند گرد آمدند و با
چراغهای زنبوری فراوان به حرمین مطهرین
حضرت ابا عبد الله الحسین و حضرت ابا الفضل
العبّاس علیهما السّلام برده، و پس از طواف بر گرد
آن مراقد شریفه، در وادی الصّفای کربلا در مقبره
شخصی ای که آقا سید حسن برای ایشان تهیه کرده
بود به خاک سپردند.

رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ رَحْمَةً وَاسِعَةً، وَ رَزَقْنَا اللَّهُ طَيِّبًا
سَبِيلَهُ وَ مِنْهَاجَ سِيرَتِهِ، وَ الْحَشْرَ مَعَهُ وَ مَعَ أَجْدَادِهِ الطَّيِّبِينَ
الطَّاهِرِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ وَ سَلَامُهُ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ.

عجب از کشته نباشد به در خیمه دوست ***

عجب از زنده که چون جان بدر آورد سلیم

رَجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ

قَضَىٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا^۱.

«مردانی بودند که در آنچه را که با خدایشان

عهد بستند به راستی رفتار کردند؛ پس بعضی از آنها

شربت مرگ نوشیدند و بعضی در انتظارند. و هرگز

در حکم حضرت خداوندی در این امور تبدیل و

تغییری احداث نکردند.»

ابیات ابن فارض مصری مناسب با رحلت حاج

سید هاشم حدّاد، و ترجمه ابیات

قَلْبِي يَحَدِّثُنِي بِأَنَّكَ مُتْلِفِي *** رُوْحِي فِدَاكَ

عَرَفْتُ أُمَّ لَمْ تَعْرِفِ (۱)

لَمْ أَقْضِ حَقَّ هَوَاكَ إِنْ كُنْتُ الَّذِي *** لَمْ أَقْضِ

فِيهِ أَسَىٰ وَ مِثْلِي مَنْ يَفِي (۲)

^۱ آیه ۲۳، از سوره ۳۳: الاحزاب

مَا لِي سِوَى رُوحِي وَبَاذِلُ نَفْسِي *** فِي حُبِّ مَنْ

يَهْوَاهُ لَيْسَ بِمُسْرِفٍ (٣)

فَلَيْنَ رَضِيَتْ بِهَا فَقَدْ أَسْعَفْتَنِي *** يَا خَيْبَةَ الْمَسْعَى

إِذَا لَمْ تُسْعِفِ (٤)

يَا مَانِعِي طَيْبَ الْمَنَامِ وَ مَانِحِي *** ثَوْبَ السَّقَامِ بِهِ

وَ وَجْدِي الْمُتَلِفِ (٥)

عَطْفًا عَلَى رَمَقِي وَ مَا أَبْقَيْتَ لِي *** مِنْ جِسْمِي

الْمُضْنَى وَ قَلْبِي الْمُدْنَفِ (٦)

فَالْوَجْدُ بَاقٍ وَ الْوِصَالُ مُمَاطِلِي *** وَ الصَّبْرُ فَانٍ وَ

الِلِقَاءِ مُسَوِّفِي (٧)

لَمْ أَخْلُ مِنْ حَسَدٍ عَلَيْكَ فَلَا تُضِعْ *** سَهْرِي

بِتَشْنِيعِ الْخِيَالِ الْمُرْجِفِ (٨)

وَ اسْأَلْ نُجُومَ اللَّيْلِ : هَلْ زَارَ الْكَرَى *** جَفْنِي ، وَ

كَيْفَ يَزُورُ مَنْ لَمْ يَعْرِفِ (٩)

لَا غَرَوْا إِنْ شَحَّتْ بِغُمْضِ جَفُونِهَا *** عَيْنِي وَ

سَحَّتْ بِالِدُّمُوعِ الذُّرْفِ (١٠)

ابن فارض بر اساس همين مفاد و معنى

مطلب را ادامه ميدهد تا ميرسد به اينجا كه ميگويد:

يا أَهْلَ وُدِّي ! أَنْتُمْ أَمْلَى وَ مَنْ *** نَادَاكُمْ يَا أَهْلَ

وَدِّي قَدْ كَفَى (١١)

عُودُوا لِمَا كُنْتُمْ عَلَيْهِ مِنَ الْوَفَا *** كَرَمًا فَإِنِّي ذَلِكُ

الْخِلُّ الْوَفَى (١٢)

وَحَيَاتِكُمْ وَحَيَاتِكُمْ قَسَمًا وَفِي *** عُمْرِي بِغَيْرِ

حَيَاتِكُمْ لَمْ أَخْلِفِ (١٣)

لَوْ أَنَّ رُوحِي فِي يَدِي وَوَهَبْتُهَا *** لِمُبَشَّرِي

بِقُدُومِكُمْ لَمْ أَنْصِفِ (١٤)

لَا تَحْسَبُونِي فِي الْهَوَى مُتَّصِنًا *** كَلْفِي بِكُمْ

خُلُقٌ بغيرِ تَكْلُفِ (١٥)

أَخْفَيْتُ حُبَّكُمْ فَأَخْفَانِي أَسَى *** حَتَّى لَعَمْرِي

كَدْتُ عَنِّي أَخْتَفِي (١٦)

وَكَتَمْتُهُ عَنِّي فَلَوْ أَبْدَيْتُهُ *** لَوْجَدْتُهُ أَخْفَى مِنِّ

اللُّطْفِ الْخَفِيِّ (١٧)

تا میرسد به اینجا که میگوید:

غَلَبَ الْهَوَى فَأَطَعْتُ أَمْرَ صَبَابَتِي *** مِنْ حَيْثُ فِيهِ

عَصِيَّتُ نَهَى مُعْنَفِي (١٨)

مَنِّي لَهُ ذُلُّ الْخُضُوعِ، وَمِنْهُ لِي *** عِزُّ الْمَنُوعِ، وَ

قُوَّةُ الْمُسْتَضْعَفِ (١٩)

أَلْفَ الصُّدُودِ، وَلِي فُؤَادٌ لَمْ يَزَلْ *** مُذْ كُنْتُ غَيْرَ

وَدَادِهِ لَمْ يَأْلَفِ (٢٠)

يَا مَا أَمِيلِحَ كُلِّ مَا يَرْضَى بِهِ *** وَرُضَابُهُ يَا مَا

أَحْيَلَاهُ بَفِي (٢١)

لَوْ أَسْمَعُوا يَعْقُوبَ ذِكْرَ مَلَا حَةٍ *** فِي وَجْهِهِ نَسِيَّ

الْجَمَالَ الْيُوسُفِي (٢٢)

أَوْ لَوْ رَأَاهُ عَائِدًا أَيُوبُ فِي *** سِنَةِ الْكُرَى قَدِمًا مِنْ

الْبَلْوَى شُفَى (٢٣)

كُلُّ الْبُدُورِ إِذَا تَجَلَّى مُقْبَلًا *** تَصْبُو إِلَيْهِ وَ كَلُّ قَدِّ

أَهْيَفِ (٢٤)

إِنْ قُلْتُ: عِنْدِي فِيكَ كُلُّ صَبَابَةٍ *** قَالَ: الْمَلَا حَهُ

لِي، وَكُلُّ الْحُسْنِ فِي (٢٥)

كَمَلْتُ مَحَاسِنَهُ، فَلَوْ أَهْدَى السَّنَا *** لِلْبَدْرِ عِنْدَ

تَمَامِهِ لَمْ يَخْسَفِ (٢٦)

وَ عَلَى تَفْنِنِ وَاصِفِيهِ بِحُسْنِهِ *** يَفْنَى الزَّمَانُ وَ فِيهِ

مَا لَمْ يَوْصَفِ (٢٧)

وَ لَقَدْ صَرَفْتُ لِحُبِّهِ كُلِّي عَلَى *** يَدِ حُسْنِهِ

فَحَمِدْتُ حُسْنَ تَصَرُّفِي (٢٨)

تا میرسد به اینجا که خاتمه این غزل است:

يَا اخْتِ سَعْدٍ مِنْ حَبِيبِي جِئْتَنِي *** بِرِسَالَةٍ أَدَّتِيهَا

بِتَلَطُّفِ (٢٩)

فَسَمِعْتُ مَا لَمْ تَسْمَعِي، وَ نَظَرْتُ مَا *** لَمْ

تَنْظُرِي، وَ عَرَفْتُ مَا لَمْ تَعْرِفِي (٣٠)

إِنْ زَارَ يَوْمًا يَا حَشَايَ تَقَطَّعِي *** كَلْفًا بِهِ، أَوْ سَارَ

يَا عَيْنُ اذْرِفِي (٣١)

مَا لِلنَّوَى ذَنْبٌ وَ مَنْ أَهْوَى مَعِي *** إِنْ غَابَ عَنْ

إِنْسَانٍ عَيْنِي فَهُوَ فِي (٣٢)^١

١ - دل من با من میگوید که تو تلف کننده من

^١ «دیوان ابن فارض» طبع بیروت (سنه ١٣٨٤) ص ١٥١ تا ص ١٥٥

هستی! روحم به فدایت، بفهمی یا نفهمی!؟

۲ - من حقّ عشق و هوای تو را وفا نکرده‌ام

اگر از شدّت حزن و تأسّف نمرده باشم؛ درحالی که

من از زمره وفا کنندگان می باشم.

۳ - من به جز روح چیزی ندارم که فدا

نمایم؛ و کسی که جان خود را در راه محبوبش بذل و ایثار کند، اسراف ننموده است.

۴ - بنابراین اگر به فدا شدن روح راضی

شدی حقاً حاجت مرا برآورده‌ای؛ و ای وای بر خسران و زیان سعی و کوشش من اگر حاجتم را برنیاوری!

۵ - ای آنکه بواسطه وجودت، خواب آرام و

خوش را از من ربودی و لباس مرض و عشق جانگداز مهلك به من دادی!

۶ - بر این رمق و بقیه حیات باقیمانده، و بر

آنچه را که برای من از جسم مریضم و از قلب بسیار بیمارم بجای گذارده‌ای، تلطّفی کن و نظری نما!

۷ - زیرا که عشق سوزان من باقی است و در

وصال کوتاهی میکنی، و صبر و تحمّل من فانی شده است و در لقاء به تأخیر حواله میدهی!

۸ - من در وجودم و توجّهم به تو هنوز از

حسد حاسدان (خیال و خاطره که مزاحم حضور صرف هستند) فارغ نشده‌ام؛ بنابراین تقاضا دارم

بیداری شبهای مرا به افکار ساختگی و مُختَلَق و درهم بافته‌ام، و قوه خیال و پندار دروغ ساز و جعل کننده مطالب مشوئشم ضایع مگردانی!

۹ - تو از ستارگان شب پرس که آیا خواب به سراغ پلکهای چشمانم آمده است؟! و چگونه پلکهایم خواب را ببیند درحالی که اصلاً خواب را تا کنون نشناخته است!؟

۱۰ - آری! عجب نیست در آنکه پلکهای چشمانم به بستن بخل ورزد و مژه بر هم نتواند بزند، و در آنکه چشمانم با اشکهای فراوان ریزش نماید. تا میرسد به اینجا که میگوید:

۱۱ - ای یاران با مودّت و صمیم من! شما هستید آرزوی من! و ای یاران مودّت و محبّت من! کسی که شما را ندا کند و بخواند، حاجتش برآورده است.

۱۲ - از روی بزرگواری و کرامت به همان

عادت دیرینه سابق خود از وفا و محبت بازگشت کنید، چرا که من همان دوست باوفای شما می‌باشم.

۱۳ - سوگند به حیات شما، سوگند به حیات

شما! و من در تمام دوران مدت عمرم به غیر از حیات شما سوگند یاد نکرده‌ام؛

۱۴ - که اگر فرضاً جان من در کف دست من

بود و من آن را به مزدگانی به بشارت دهنده مقدم شما تقدیم میداشتم، انصاف ننموده بودم!

۱۵ - شما چنین مپندارید که من به تصنع و

ساختگی در عشق شما دست می‌آزم! تعلق حبّ و عشق من به شما اخلاق واقعی من است بدون تکلف و امر غیر واقعی و ساختگی.

۱۶ - من محبت به شما را از خلق پنهان

داشتم؛ و بقدری تأسف و حزن بر این إخفاء، مرا از میان برد و پنهان کرد که به جان خودم سوگند که حتی نزدیک بود از خودم هم پنهان شوم.

۱۷ - و من آن محبت را از خودم هم کتمان

نمودم؛ که هر آینه آن را اگر ظاهر کرده بودم، بقدری

آن را لطیف و دقیق می‌یافتم که از لطف خفیّ هم
خفی‌تر و مختفی‌تر بود.

تا میرسد به اینجا که میگوید:

۱۸ - عشق و هوای شما بر من غلبه نمود؛ و
من در این جهت از امر و روش عشق پیروی کردم،
بطوری که در آن از نهی سرزنش‌کنندگان و تشنّیع و
تعنیف‌کنندگان سرباز زدم و اطاعت آن را ننمودم.

۱۹ - آنچه از من درباره او سر میزند ذلّت
خضوع و تمکین است؛ و آنچه از او درباره من سر
میزند عزّت منّیع و قدرت خردکننده و ضعیف
سازنده است.

۲۰ - او پیوسته با من با راه خشونت و منّع و
طرد، الفت دارد؛ ولی من

دلی دارم که از زمانی که به وجود آمده‌ام غیر از محبت و مودت و نرمی با او، الفت به چیز دیگری ندارد.

۲۱ - ای کسی که چه بسیار ملیح است تمام چیزهایی که از آن اوست و آنها را پسندیده و اختیار نموده است، و چه بسیار شیرین است آب دهان او به دهان من!

۲۲ - اگر مقدار ملاحظت و زیبایی‌ای را که در سیما و چهره اوست به یعقوب پیامبر می‌فهماندند و به گوش وی میرساندند، او جمال فرزندش یوسف را فراموش میکرد و دیگر به خاطرش نمی‌آورد.

۲۳ - یا اگر ایوب پیامبر که در قدیم الایام مریض بود، او به عیادتش میرفت و آن جمال را در پینکی و چرت خواب خود مشاهده می‌نمود، از آن مرض و بیماری سخت شفا می‌یافت.

۲۴ - چون تجلی کند و ظهور نماید و به سمت عالم خلق و کائنات روی بیاورد، تمام ماههای شب چهاردهم و تمام قامت‌های زیبا و رشیق و معتدل، به سوی او از عشق و دلدادگی گرایش پیدا

کرده و روی می آورند.

۲۵ - اگر من به او بگویم: در من راجع به تو

تمام درجات دل بستگی و دلدادگی و شوق و وُدّ

متّصل کننده و انسان را در وجود خویش درباخته،

موجود است، او در پاسخ میگوید: این به جهت

آنست که ملاحظت اختصاص به من دارد، و تمام

درجات و مراتب حسن و زیبایی در من موجود

است.

۲۶ - زیباییها و محاسن او کامل است.

بنابراین اگر برای ماه شب چهارده که دائره اش اکمل

و نورش اتمّ است، از خود نور و ضیائی را بطور

هدیه بفرستد، دیگر خسوف و گرفتگی عارض آن

ماه نخواهد شد.

۲۷ - و اگر وصف کنندگان و ستایشگران با

وجود اشکال مختلف و انواع

بی شمارشان، در دورانه‌های دهر طویل و زمان بی
انتها بخواهند او را وصف کنند و ستایش نمایند، دهر
و روزگار به پایان میرسد و تمام می‌شود درحالی‌که
هنوز مقداری از محاسن و زیبایی‌های او را
نتوانسته‌اند وصف بنمایند.

۲۸ - من بر دست حسن آفرین و نیکی ساز او
تمام وجودم را در محبت او صرف کردم؛ و این
صرف و بذل را نیکو انگاشتم.

تا میرسد به آخر ابیات از این غزل زیبا که
میگوید:

۲۹ - ای خواهر سَعْد! (زنی از طائفه بنی سعد
که به عنوان لطافت شعر کنایه او را مخاطب قرار داده
و گفتگو می‌کند) تو از ناحیه محبوب من، رسالتی را
آوردی و به تَلَطُّف و مهربانی آن را تأدیه نمودی!

۳۰ - امّا من از وی شنیدم چیزهایی را که تو
نشیده‌ای، و نگاه کردم چیزهایی را که تو نگاه
نکرده‌ای، و دانستم چیزهایی را که تو ندانسته‌ای!

۳۱ - اگر روزی او بر من نظر کند، پس ای
أَحْشا و اعضای من! شما از شدت تعلق و دلبستگی

به او پاره پاره شوید؛ و یا اگر بر من بگذرد و عبور
نماید، پس ای چشمان من! تا توان دارید اشک
فراوان بریزید.

۳۲- در صورتی که آنکه را که من هوای او را
دارم با من است، دوری و بعد از او گناهی ندارد. اگر
او از مردمک چشم من غائب و پنهان باشد، در درون
وجود من جای دارد.

غزلهایی از خواجه حافظ شیرازی مناسب حال

سینه‌ام ز آتش دل در غم جانانه بسوخت ***

آتشی بود درین خانه که کاشانه بسوخت

تنم از واسطه دوری دلبر بگداخت *** جانم از

آتش مهر رخ جانانه بسوخت

سوز دل بین که ز بس آتش و اشکم دل شمع ***

دوش بر من ز سر مهر چو پروانه بسوخت

ماجرا کم کن و باز آ که مرا مردم چشم *** خرقه

از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت

هر که زنجیر سر زلف گره گیر تو دید *** دل

سودا زده‌اش بر من دیوانه بسوخت

آشنائی نه غریبست که دلسوز منست *** چون

من از خویش برفتم دل بیگانه بسوخت

خرقه زهد مرا آب خرابات ببرد *** خانه عقل

مرا آتش خمخانه بسوخت

چون پیاله دلم از توبه که کردم بشکست ***

همچو لاله جگرم بی می و پیمانہ بسوخت

ترک افسانه بگو حافظ و می نوشدمی *** که

نخفتم به شب و شمع به افسانه بسوخت^۱

رموز و اشارات و دلالات حاج سید هاشم را

کسی نفهمید

رموز و لطائف و اشارات و دلالات حاج سید

هاشم را کسی نفهمید، و یا فهمید و به روی خود

نیاورد؛ زیرا آن کس دوست داشت از عادت صرف

^۱ «دیوان خواجه حافظ شیرازی» طبع پژمان، ص ۱۵، غزل ۲۷

و أعمال مکرّره و روزمرّه خویش دست برندارد، و
به صورتی بدون معنی، و به ظاهری بدون باطن، و
به مجازی بدون حقیقت، و به پنداری بدون عقل، و
به سرگرمی ای بدون شهود، و به کارهای سهل بدون
عمق مجاهدت و چشش تلخ تحمّل و صبر و
شکیبائی در مجاهده با نفس اماره، دل ببندد و خود
را از زیر بار سنگین ولایت بدر برد.

کلام حدّاد: تو هم‌ه‌اش مگّه میروی، کربلا

میروی! پس کی بسوی خدا میروی!؟

حاج سید هاشم میفرمود: روزی برای دیدن
فلان، در کاظمین که بودم به مسافرخانه‌اش رفتم،
دیدم خود با زوجه‌اش ایستاده‌اند و چمدانها و
اسباب را

بسته و عازم مسافرت به حجّ هستند پس از کرات
و مرّاتی که حجّ رفته بود، و شاید تعدادش را غیر از
خدا کسی نداند. به وی نهیب زدم: تو که هر روز
کربلا میروی، مشهد میروی، مکه میروی! پس کی به
سوی خدا میروی!؟

وی حقّ سخن مرا خوب فهمید و ادراک کرد،
اما به روی اندیشه خود نیاورد و خود را به نادانی و
غفلت زد، و خنده‌ای به من نمود و خداحافظی کرد
و گفت: دعای سفر برای من بخوانید؛ و چمدانها را
دست گرفته بیرون می‌برد تا به حرکت درآید.

حضرت حاج سید هاشم میفرمود: دیده شده
است بعضی از مردم حتی افراد مسمّی به سالک و
مدّعی راه و سبیل الی الله، مقصود واقعیشان از این
مسافرتها خدا نیست؛ برای انس ذهنی به مُدرکات
پیشین خود، و سرگرمی با گمان و خیال و پندار
است؛ و بعضاً هم برای بدست آوردن مدّتی مکان
خلوت با همراه و یا دوستان دیرین در آن اماکن
مقدّسه می‌باشد.

و چون دنبال خدا نرفته‌اند و نمیروند و

نمی‌خواهند بروند و اگر خدا را دو دستی بگیری - و
العیاذ بالله - مثل آفتاب نشان دهی باز هم قبول
نمی‌کند و نمی‌پذیرند، ایشان ابداً به کمال نخواهند
رسید. فلماذا در تمام این أسفار از آن مشرب توحید
چیزی ننوشیده و از ماء عذب و لایت جرعه‌ای بر
کامشان ریخته نشده، تشنه و تشنه کام باز میگردند،
و به همان قِصَص و حکایات و بیان احوال اولیاء و
سرگرم شدن با اشعار عرفانی و یا ادعیه و مناجاتهای
صوری بدون محتوا عمر خودشان را به پایان
میرسانند.

حاج سید هاشم در توحید مردی صریح

اللهجه، محکم الإراده و سریع النفوذ بود

حاج سید هاشم در توحید حقّ مردی صریح
اللهجه، و قویُّ البُنیان، و محکم الإراده، و سریع
النفوذ بود؛ و بدون بخل و اغماض بیان میکرد و
دلالت می‌نمود و سخنها داشت. هر یک از اولیای
حقّ، با هزار افسون و نیرنگ انسان نمی‌تواند یک
جمله از ایشان بیرون بیاورد؛ در کتمان بقدری قویّ
می‌باشند که

بعضی از حدّ هم تجاوز کرده راه افراط را
می‌پیمایند.

حاج سید هاشم در اعطای معارف الهی بدون

مضایقه و بدون اِمساک بود

اما حاج سید هاشم که روحی و روحُ جمیعِ
وُلدی و اسرتی و کلُّ مَنْ يتعلّقُ بی، به حقّ فدای او
باشد، بقدری در اعطاء آن معارف سریع و بدون
مضایقه و دریغ و بدون امساک بود که برای انسان
ایجاد شکّ می‌نمود که آیا تا این درجه هم ولیّ خدا
باید دعوتش را گسترش دهد؟ و بخواهد و دنبال
کند، و بطلبد افراد لائق را که سخنش را دریابند و از
مسیرش حرکت نمایند؟!!

او به افراد غیر لائق و غیر مستعدّ چیزی
نمی‌گفت. ولی دوست داشت افراد، لائق گردند و
استعداد یابند، و یا افراد مستعدّ و لائقی پیدا شوند و
آن معانی راقیه و مُدرکات عالیّه خویشان را که از
ملکوت اعلیٰ سرچشمه میگیرد به آنها اِلقا نماید.

اما افسوس و صد افسوس که او گفت، و
دنبال کرد، و پیگیری نمود، و دعوت کرد، و در

مسافرخانه به دیدار و ملاقاتشان رفت؛ و آنها پذیرفتند تا دامن از این سرای خالی تهی کنند، و نزد ارباب حقیقی دست خالی بازگشت ننمایند.

او که نمی گفت: حجّ نرو! مکه و مدینه نرو! کربلا و نجف نرو! حقیقت حجّ و روح ولایت را او چشیده بود و مزه واقعی آن را او دریافت نموده بود. او می گفت: لحظه‌ای به دنبال معرفت ذات و نفست بگرد، دقیقه‌ای در حال خود تفکر کن تا خودت را بیابی که خدای را خواهی یافت، و در این صورت تمام مسافرت‌هایت صبغه‌ای الهیه به خود میگیرد، و با خدا و از خدا و به سوی خدا خواهی رفت. در آن حال چنانچه تمام جهان بلکه تمام عوالم را سیر کنی برای تو ضرری ندارد، زیرا با خدا و عرفان ذات اقدسش سفر نموده‌ای!

سید هاشم گفت و نشیندند، و سید هاشم هم رفت. اینک بیایند تمام دنیا را زاویه به زاویه با شمع جستجو کنند کجا سید هاشم را خواهند یافت؟

کجا سید هاشم پیدا میشود؟ هشت سال و اندی
است که از ارتحالش میگذرد، چه به دستشان رسیده
است؟

خواجه حافظی باید تا سخنان سید هاشم را
بفهمد؛ همان طور که او بود که سخنان خواجه حافظ
را فهمید. ابن فارضی باید تا به مفاد کلام وی پی برد؛
همچنان که او بود که به مفاد کلام ابن فارض پی برد.
و لهذا می بینید حقیر در این یادنامه مبارکه از
این دو عارف نامدار ایرانی و عرب زیاد نام برده‌ام.
این به جهت آن می باشد که سید هاشم بدان افق
دست یافته بود. امّا چون به زبان عربی آشنائی اش
بیشتر از زبان فارسی بود، اشعار ابن فارض را بیشتر
میخواند و انس خاصی با آنها داشت. و به عقیده
حقیر: اشعار ابن فارض از خواجه حافظ قوی تر
است؛ امّا اشعار خواجه از اشعار ابن فارض لطیف تر
می باشد. امّا در سیر و سلوک و بدایت و نهایت هر
دو به درجه اعلای از عرفان رسیده‌اند و أسفار اربعه
را تمام نموده‌اند.

اشعار ابن فارض قوی تر و اشعار حافظ

اینک باید ما هم بر سر مزار سید هاشم با این

نغمات إلهیه برویم و بخوانیم و بگوئیم:

ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست *** منزل آن

مه عاشق کش عیار کجاست

شب تارست و ره وادی ایمن در پیش *** آتش

طور کجا موعد دیدار کجاست

هر که آمد به جهان نقش خرابی دارد *** در

خرابات نپرسند که هشیار کجاست

آن کس است اهل بشارت که اشارت داند ***

نکته‌ها هست بسی محرم أصرار کجاست

هر سر موی مرا با تو هزاران کارست *** ما

کجائیم و ملامتگر بیکار کجاست

باز پرسید ز گیسوی شکن در شکنش *** کاین

دل غم زده سرگشته گرفتار کجاست

عقل دیوانه شد آن سلسله مشکین کو *** دل ز ما

گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست

ساقی و مطرب و می جمله مهیاست ولی ***

عیش بی یار مهیا نشود یار کجاست

حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج *** فکر

معقول بفرما گل بی خار کجاست^۱

غیری عَلَى السُّلْوَانِ قَادِرٌ *** وَ سِوَايَ فِي الْعُشَّاقِ

غَادِرٌ

لِي فِي الْغَرَامِ سَرِيرَةٌ *** وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِالسَّرَائِرِ^۲

^۱ «دیوان خواجه حافظ شیرازی» طبع پژمان، ص ۱۸ و ۱۹، غزل ۳۵

^۲ «دیوان ابن فارض» ص ۱۸۰؛ و در تعلیقه آن گوید:

«این قصیده به ابن فارض نسبت داده شده است، با آنکه در دیوان البهَاء زهیر ثبت گردیده است. و زمان انشاء آن نیز در روز پنجشنبه ۵ محرم سنه ۶۴۱ هجری معین شده است. و آن به شعر بهاء اُشبه است تا به شعر ابن فارض و اسلوب او. و دلیل ما آنست که: بورینی آن را در شرح خود بر «دیوان ابن فارض» ذکر نموده است.»

«افرادی غیر از من هستند که قدرت بر آرامش
و سرگرمی به غیر تو را داشته باشند، و افرادی غیر از
من در میان عشاق هستند که به غدر و مکر دست
می‌یازند. (ولی من عاشق دست به غدر نمی‌زنم.) از
برای من در عالم عشق و محبت، سریره خاصی است
که منحصر در من می‌باشد؛ و خداوند است که به
سریره‌های عشاق اطلاع و علمش بیشتر است.»

يا راحِلاً وَ جَمِيلاً الصَّبْرُ يَتَّبِعُهُ *** هَلْ مِنْ سَبِيلِ

إِلَى لُقْيَاكَ يَتَّفِقُ^۱

ما أَنْصَفَتْكَ جُفُونِي وَ هِيَ دَامِيَةٌ *** وَ لَا وَفَى لَكَ

قَلْبِي وَ هُوَ يَحْتَرِقُ^۱

«ای کسی که از میان ما کوچ کردی و رخت

بربستی و رفتی، و به دنبال رفتنت صبر جمیل و

آرامش نیکوی ما به دنبالت می‌آید، آیا اتفاقاً و

گاهگاهی ممکنست که راهی به سوی ملاقات و

زیارتت پیدا کنیم؟!»

پلکهای چشمان اشکبار من گرچه از آن خون

می‌چکد، و قلب گداخته و سوزان من گرچه محترق

گردیده است، مع ذلک وفای حقّ تو را ننموده و از در

انصاف با تو بیرون نیامده است.»

محصل و خلاصه‌ای از مطالب سابقه در شناخت و

معرفت حضرت حاج سید هاشم حدّاد روحی فداه

حقیر فقیر چون پس از ارتحال حضرت

استاذنا الاکرم و فقیهنا الاعظم آية الله المعظم علامه

^۱ «دیوان ابن فارض» ص ۱۸۳

حاج سید محمد حسین طباطبائی تبریزی قدس الله
نفسه و روحه الزکیه یادنامه‌ای به اسم «مهر تابان»
نوشتیم و منتشر شد، و بسیاری از سروران ارجمند و
بزرگان مطالعه فرمودند، همه به بهت و حیرت
درآمدند که: عجیب است! علامه چنین و چنان بود
و ما خبر نداشتیم؟ چرا پس ما از این مطالب اطلاع
نیافتیم؟ ما که هر روز حضرت علامه را در خیابان و
در مجالس و محافل میدیدیم و زیارت می نمودیم،
چطور ما مطلع نشدیم؟ ما که خانه‌مان در کوچه
علامه بود، چطور از این حقائق خبری نیافتیم؟!

و چون مطالبی از مرحوم آیت‌اللهی و فقیه

نبیل و مرجع گرامی و عالیقدر

نجف اشرف: آقا سید جمال الدین گلپایگانی
اعلی الله تعالی مقامه در مجلّات «معادشناسی»
آورده شد و به مطالعه دوستان محترم و اعظم مکرم
رسید، باز موجب شگفت گردید که: چطور میشود
ما که در خود نجف اشرف بودیم و یا بعضی از
أرحام قریب ایشان بودیم از این مطالب بی خبر
ماندیم؟

در حوزه‌های علمیه امروز ما أمثال علامه و

گلپایگانی مهجور و ناشناخته‌اند

یک روز از یکی از سروران عزیز و از اساتید
سابق حقیر در قم که مقداری از طهارت و نکاح
«شرح لمعه» را پیش وی خوانده بودم، و از آن زمان
تا موتشان که قریب چهل سال میگذشت، و با حقیر
هم در تمام این مدّت روابط محبّت و صمیمیت و
احترام برقرار بود و از نزدیک رفت و آمد بود، و در
نجف هم هنگام تشرّف ایشان برای زیارت
ملاقات‌های مکرّره توفیق و همراه بود: حجّة الإسلام
و المسلمین آقای حاج شیخ عبد الحسین وکیلی که
اینک چند سال است به رحمت ایزدی پیوسته است،

شنیده شد که:

روزی در محضر استاد دیگرمان حضرت
صدیق مَفخَم و سرور مکرّم آیه الله معظّم حاج شیخ
مرتضی حائری یزدی اعلیٰ الله تعالی مقامهما در
منزلشان در حضور جمعی که حضور داشته‌اند از
روی تعجّب و شگفت گفته بودند: این مطالب
چیست که ما اینک در کتابهای سید محمّد حسین
می‌یابیم؟! ما علامه را به صدق و حقیقت
می‌شناختیم، و مرحوم آیه الله آقا سید جمال هم در
صدق کلامشان تردیدی نداریم. و عجیب اینجاست
که سید محمّد حسین بدون واسطه از این بزرگان و
بزرگواران نقل میکند؛ و ما هم در صدق کلام او
تردیدی نداریم؛ پس چطور این مطالب تا بحال برای
ما گفته نشده بود و ما از آن بی اطلاع بوده‌ایم!؟

روزی حقیر از حرم مطهر حضرت ثامن
الائمّه علیه السّلام بر می‌گشتم در بست بالا خیابان از
دور دیدم: شیخی فرسوده و درهم رفته با عینکهای
ضخیم و سر و صورت سپید با کمال وقار و احترام
به سوی حرم مطهر عازم بر تشرّف

است و از دور می آید. نه من او را از دور شناختم
و نه او مرا. اما چون نزدیک شد دست به گردن هم
انداختیم و جای شما خالی خوب بوسیدیم.

من به او گفتم: شما آقای حاجّ شیخ عبد
الحسین و کیلی نیستید؟! فوراً به حقیر گفت: شما
سید محمّد حسین طهرانی نیستید؟!

و جای تعجّب هم بود، چون آخرین وقت
زیارت و ملاقات حقیر با ایشان زمانی بود که یک
موی سپید در سر و صورت ایشان نبود، و یک موی
سپید هم در سر و صورت بنده نبود؛ و الآن بحمد الله
و مننه و آلائه بقدری زمان سپری شده است که یک
موی سیاه در سر و صورت ایشان نیست و همچنین
یک موی سیاه در سر و صورت حقیر یافت نمی شود،
و عینکهای بنده هم ضخیم شده است و شناختن از
دور و شناسائی کامل از نزدیک، و معانقه و عرض
ارادت از طرف حقیر و بزرگواری و کرامت از ایشان
بعید به نظر نمیرسد.

باری، در آن چند دقیقه پس از سلام و
احوالپرسی، ایشان به بنده فرمودند: بعضی از

کتابهای شما را بطور امانت از جناب آیه الله حاج
سید حسن سیدی قمی که عمّه زاده حقیر می باشند
گرفته ام و ردّ نموده ام؛ بقیه اش را دوست دارم مطالعه
کنم و ردّ نمایم.

حقیر وعده دادم إن شاء الله تعالی یک دوره
کامل از جمیع نوشتجات را برای نقد و تزییف و
تحلیل و جرح و تعدیل به حضورشان در قم به مجرد
ایصالشان به قم در مراجعت بفرستم. و الحمد لله و
المنه این وعده عملی شد. و ایشان پس از چند سال
رحلت نمودند.

جائیکه حوزه‌ها علامه‌ها و گلپایگانی‌ها را

نشناسند و طرد کنند، چه توقع از عدم شناخت

حدّادها

جائیکه غالب بلکه اغلب از فضلاء از این گونه
مطالب و ابحاث غافل باشند، چه احتمال می‌رود
درباره اواسط از طلب؟! و جائیکه أمثال سرشناسان
و معروفانی همچون علامه سید محمد حسین
طباطبائی و آقا سید جمال الدین گلپایگانی شناخته
نشوند، چه احتمال می‌رود درباره همچون سید هاشم

آهنگر

و نعل‌بندی که در تمام مدّت عمر سرش در
گریبانش بوده و همسایه‌اش از وی خبر نداشته و در
میان توده و عامّه مردم به مرد متوسط الحال و یا فقیر
قلمداد می‌شده، و در میان علماء و فضلاء از عوامّ
النّاس غیر ذی الوجهة و الاعتبار به حساب می‌آمده
است!؟

در حوزه‌ها باید علاوه بر حکمت نظری

مؤسسه‌های حکمت عملی دائر گردد

و مِنَ الْمُؤَسَّفِ عَلَيْهِ امروزه در حوزه‌های علمیه
دروس اخلاقی عملی، و سلوک و سیر إلى الله، و عرفان
شهودی و وجدانی بطور کلی متروک شده است. در
حوزه مقدّسه علمیه قم هم که تا اندازه‌ای دروس
حکمت متعالیه نضج یافته است و دروس عرفان در
سطح بسیار ضعیفی رواج یافته است، عرفان نظری
است نه عرفان عملی. و آن تنها، مُغنی و مستکفی
نیست. دروس حکمت هم به تنهایی انسان را به مقصد
نمیرساند. آنچه اهمّ از امور است، تدریس و تربیت
طلّاب به دروس تزکیه و تهذیب اخلاق عملی و عرفان
شهودی است که ما را آشنا به حقیقت اسلام و نبوّت و

معاد و ولایت و قرآن میکند، و بالاخره انسانیت ما را
به ما می‌نمایاند.

و در تمام دورانی که حقیر در نجف اشرف
مشغول تحصیل بودم، نه تنها این دروس طالب
نداشت، بلکه منع می‌شد. حوزه درس اخلاق نبود.
مجمع تفسیر و بیان معارف نبود. بلکه در سطح
عمومی افکار حوزه، مطرود و ممنوع بود.

سید جمال بود و بس. و او هم وقتی به نماز
می‌آمد عبا بر سر می‌کشید. و از این معانی او نیز
کسی خبر نداشت، و گرنه او را از نجف بیرون
میکردند.

بعضی از کتابفروشها که خرید و فروش کتب
حکمت و فلسفه را به نظر بعضی از مراجع حرام
میدانستند، اگر احیاناً در ضمن مجموعه خریدی که
می‌نمودند کتاب «أسفار» ملا صدرا و یا «منظومه»
سبزواری دیده می‌شد، آن را با انبر برمیداشتند تا
دستشان بدان اصابت نکند و نجس نگردد.

در این صورت ضروری می‌نمود که اگر فرضاً کسی بخواهد دنبال معارف و اِلهیات برود، باید مختفیانه و بطور تقيه دنبال کند. و یا اگر طلبه‌ای بخواهد یک شب در مسجد کوفه و یا مسجد سهله بیتوته داشته باشد، باید عیناً مثل قاچاقچی‌ها عمل کند تا مورد سوء ظنّ قرار نگیرد، و نظر کلی حوزه به او عوض نشود.

خدا میداند در مدّت اقامت حقیر در نجف، مورد اصابت چه تهمتها و هدف چه رمّی‌ها قرار گرفتیم و تحمّل چه مشکلاتی را نمودیم، و با چه مرارتها و تلخیهای حقیقی زندگی روبرو بودیم، با آنکه دروس ما و جدّیت ما مشهود بود. فقط ناهم‌رنگی با وضع ظاهری ما را بدین مصائب کشانید. و امید میرفت بعد از انقلاب اسلامی، در حوزه‌ها برای تدریس اخلاق عملی و معارف شهودی تأسیساتی نوین بر پا شود، آنهم نشد.

عرفان عملی و اخلاق شهودی نزد اهلش مرز

داشته و لازم التّدریس است

پس از انقلاب، یکی دو سال که میگذشت و حقیر «رساله لبُّ اللُّباب در سیر و سلوک اولی

الالباب» را انتشار دادم، برای بعضی مورد توجه و نیاز قرار گرفت. روزی از حوزه علمیه قم بعضی به عنوان نمایندگی از جانب برخی از مدبران و مدیران تحولات فکری و احیاء حکمت و عرفان نزد حقیر در مشهد مقدس آمدند و پیام آورده بودند که: شما دو کتاب دیگر هم بنویسید: یکی مختصرتر از «لُبُّ البَاب» و یکی مشروحتر و عمیقتر، تا برای جمیع طلاب در تمام سطوح ابتدائی و متوسطه و نهائی مورد استفاده قرار گیرد و تدریس شود.

من گفتم: از نوشتن آنها منعی نیست، ولیکن خواندن این کتابها تا اندازه‌ای مفید است، نه بتمام معنی. آنچه جان حوزه‌ها را زنده میکند، و روح نبوت و ولایت و اسلام و قرآن را زنده و جاویدان می‌نماید تدریس حکمت عملی و حوزه‌های تربیت طلاب به عرفان شهودی و وجدانی است که بنیاد

اولینِ نفوس را تغییر میدهد، و آنان را به طهارت
واقعیه و حقیقه می‌کشاند. و امت اسلام در این وهله
خاصّ برخوردار می‌کنند با افرادی که همچون دست
پروردگان صمیمی رسول اکرم و حواریین امیر
المؤمنین علیهما السلام می‌باشند. و اینان قادرند با
آن طهارت ذاتیه و نفس زکیه خود تأثیری بسیار
عمیق در نفوس جمیع مردم این کشور و نفوس مردم
دنیا بگذارند و آن روح واقعیت رسول الله را به
جهانیان ارائه دهند. و در حقیقت خودشان و غیرشان
را به اسلام واقعی سوق دهند.

پس از مدّتی جواب آوردند که: اخلاق و
عرفان عملی، مرزی ندارد که دسته‌بندی و تدریس
شود. فلذا فعلاً صلاح حوزه در اینست که تدریس
حکمت و فلسفه بشود، و در خصوص این فنّ
شاگردانی خبره و مُمَحَّض تربیت شوند.

و معلوم است که این جواب، تمام نیست.
زیرا همان طور که فقه و اصول و حکمت و ادبیات
عرب برای اهل خبره‌اش مرز دارد، عرفان عملی و
اخلاق شهودی هم برای اهل خبره‌اش مرز دارد؛ و
برای غیر اهل خبره هیچکدام از اینها دارای مرز

نیستند.

فلهذا باید دنبال اهل خبره‌اش رفت و پیدا کرد، و بدین بهانه حوزه‌ها را از چنین علوم خطرناک‌های که حکم اساس و بنیان را دارند تهی و خالی گذاشت.

باری، با ذکر این مطالب که بسیار بطور فشرده و خلاصه بازگو شد، علّت اختفاء مطالب علامه‌ها و گلپایگانی‌ها مشهود می‌شود.

معارف الهیه مانند جواهر نفیسه، مصون و محفوظ از نظر اجانب می‌باشد

مطلبی دیگر که شایان ذکر است آنکه: این مطالب، مطالب ارزشمندی است که آسان بدست نمی‌آید، و برای تهیه آن باید رنجها کشید، و مصیبتها دید، و مسافرتها نمود، و تحملها کرد. زیرا به منزله جواهر قیمتی است که آن را در درون خزینه‌ها و صندوقهای محکم و مستحکم نگهداری می‌کنند تا از تلف و ضیاع مصون بماند.

متاع کم بها را در بازار می آورند و برای جلب

مشتری فریاد می کشند: بیائید! بیائید! بخرید، ببرید:

آی لبو! آی لبو!

مردک در یک لُوک چوبی خود پنج قران لبو

ریخته است. در صبحهای زمستان سرد سر کوچه و

بازار فریاد می کشد، در خانه‌ها داد می کشد: آی لبو

دارم صبحانه. و با اصرار و ابرام می‌خواهد لبویش را

بفروشد، لوکش خالی شود برود سراغ لبوهای فردا

که باید به همین طریق مصرف شود.

اما یک دانه جوهره زمرد، یا یاقوت، یا برلیان

سنگین قیمت را که پشت ویتترین مغازه نمی گذارند.

آن را درون گاو صندوقهای پولادین با قفلهای

رمزی، آنهم داخل جعبه‌ای رمزی آنهم داخل

صندوق رمزی دیگری پنهان می‌کند تا از هزار

مشتری یکی قدر و قیمت آن را بداند و آن را

بشناسد، و طبق قیمت آن سرمایه بدهد. بنابراین

بسیار زحمت دارد تا انسان قدر و قیمت جواهری را

بداند و بفهمد و بتواند آن را خریداری کند، زیرا باید

با جمیع جهات آن جواهر مسانخت پیدا نماید و

مشابهت کند. و آنها هم انسان را بپذیرند، و به خود

راه دهند، و مانند فرزندانشان و یا خادمشان که مورد امن و امان آنهاست با وی معامله نمایند، و او را محرم اسرار خود بدانند؛ آنها اسرار الهیه نه اسرار دنیویه.

تمتع بردن از اولیاء الهی متوقف است بر

مناسخت و اتحاد با آنها در جمیع امور

حالا می فهمیم که چقدر انسان باید راه برود تا جزء اهل بیت خانه او گردد، و حکم فرزند یا خادم او به حساب آید. زیرا در غیر این صورت، یعنی در غیر صورت اتحاد و وحدت در سلوک و راه و زی و لباس و غذا و طعام و بالاخره جمیع اموری که از آن اهل بیت و از اختصاصاتشان به شمار می آید، امکان پذیر نیست که از روح آن اهل بیت متمتع گردد.

حقیر در ایامی که از نجف اشرف برای زیارت و ملاقات حضرت آیه الله حاج شیخ محمد جواد انصاری همدانی تغمده الله برضوانه به همدان

آمده

بودم، روزی که تنها با خود به سوی محلّ نماز
 ظهر ایشان در مسجد موسوم به مسجد پیغمبر
 میرفتم، به سبزه میدان که رسیدم این فکر به نظر آمد
 که: من چقدر ایشان را قبول دارم؟! دیدم در حدود
 یک پیامبر الهی! من واقعاً به کمال و شرف و توحید
 و فضائل اخلاقی و معنوی ایشان در حدود ایمان به
 یک پیغمبر، ایمان و یقین دارم. زیرا اگر الآن حضرت
 یوسف و یا شعیب و یا حضرت موسی و عیسی علی
 نبینا و آله و علیهم السّلام زنده شوند، و بیایند و امر
 و نهی داشته باشند، من حقیقهً بقدر اطاعت و انقیاد
 و ایمان به حقّانیت آن انبیاء به این راد مرد بزرگ و
 الهی ایمان و ایقان دارم.

شاهدی هم داریم، چنانچه بعضی ذکر نموده‌اند

که: **عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ**^۱. در این صورت

^۱ این روایتی است که در ألسنه مشهور و بر سر زبانها متداول است، و لیکن
 ابداً سندی را برای آن نیافتیم با کثرت تتبّعی که در این باره نمودیم. محدث
 و عالم متضلعّ خبیر سیّد عبد الله شُبّر در کتاب «مصابیح الانوار فی حلّ
 مشکلات الاخبار» در ج ۱، ص ۴۳۴ از طبع مطبعة الزّهراء - بغداد، به شماره
 حدیث ۸۳ آورده است که:

«آنچه از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت شده است که: **قال: ﴿عُلَمَاءُ
 أُمَّتِي أَنْبِيَاءُ بَنِي إِسْرَائِيلَ، أَوْ كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ، أَوْ أَفْضَلُ مِنْ أَنْبِيَاءِ بَنِي
 إِسْرَائِيلَ﴾** برای این حدیث در اصول ما و اخبار ما پس از فحص و تتبّع تامّ
 ابداً مدرکی نیافتیم. و ظاهراً از دست پرورده‌ها و موضوعات عامّه است. و

برای انطباق آن حدیث بر علماء امت

کلام در سند «علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل»

(ت)

از کسانی که از میان علماء ما تصریح به ساختگی بودن آن نموده‌اند محدث شیخ حرّ عاملی است در کتاب «الفوائد الطوسیّة» و محدث شریف جزائری. و کیف کان ممکن است برای آن دو معنی نمود. - تا آخر آنچه را که شبر در اینجا ذکر کرده است.

و حقیر در کتاب «الجامع الصّغیر» سیوطی و «کنوز الحقائق» مناوی و «نهج الفصاحة» پاینده و «وهج الفصاحة» اعلّمی که برای احادیث صغار سیّد البشر تدوین یافته است مراجعه کردم، از طریق عامّه در آنجا هم نبود. و در کتاب «جنته المأوی» شیخ محمّد حسین آل کاشف الغطاء، در ص ۱۹۷ در ضمن سوالاتی که کتباً از ایشان از معنی این حدیث می‌شود و ایشان پنج وجه را در معنی و تفسیر آن احتمال داده‌اند، در تعلیقه آن مرحوم آیه الله حاج سیّد محمّد علی قاضی طباطبائی تصریح به آنچه گفتیم نموده‌اند و چنین ذکر کرده‌اند که: این حدیث از موضوعات عامّه است.

آیه الله حاج سیّد محمّد علی قاضی طباطبائی در کتاب «تحقیق درباره اول اربعین حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام» از طبع سوّم - تبریز، تحت عنوان «مراد از آل محمّد چه کسانی؟» در ص ۶۶۸ گوید: فیروزآبادی (صاحب کتاب اللغة) گوید: و قول رسول الله ﷺ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ، وَ فِي لَفْظٍ: عُلَمَاءُ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَنْبِيَاءُ سَائِرِ الْأُمَمِ؛ وَإِنَّ كَانَتْ فِي إِسْنَادِهِ مَقَالٌ لَكِنْ يُسْتَأْنَسُ بِهِ فِيمَا ذَكَرْنَاهُ ❀.

کدام عالمی را راستین‌تر و موحدتر و به معارف
حقّه حقیقیّه الهیه نزدیکتر از ایشان می‌یابیم؟! به علّت
آنکه مناط رسالت و نبوّت امور ظاهری از کسب و کار
و سرمایه و حَسَب و نَسَب و علوم ظاهریه و فنون
دنیائیّه نیست. اگر آقای أنصاری را از معمم بودن، و
فقیه بودن، و امام جماعت بودن و هکذا نظائر این امور
خَلع کنیم، ملاک ارادت و عظمت این مرد تجلّیات
الهیّه‌ای است که در راه طولانی با جهاد اکبر برای وی
شده است، و او را به سرحدّ یک عارف الهی درآورده و
در مقام و منزلت تمکین نشانده است. گو آنکه همه اهل
همدان هم او را صوفی تلقی کنند و به تهمتهای ناروا و
ناسزا متّهم دارند، همسایه‌اش هم خاکروبه بر در
خانه‌اش بریزد. زیرا تمام این مصائب را ما بعینها درباره
انبیاء داریم، و بیشتر از اینها در احادیث ما وارد شده
است. و مَا أُوذِيَ نَبِيٍّ مِثْلَ مَا أُوذِيَ قَطُّ^۱ هم از لسان

^۱ این حدیث را با عین این عبارت، حقیر از لسان مبارک حضرت آیه الله
علامه طباطبائی استاد بی بدیلیمان رحمه الله علیه در رساله «مهر تابان» در
قسمت دوّم: مصاحبات، در ابحاث عرفانی، ص ۲۲۴ از شماره زیر مسلسل
از طبع اوّل (و ص ۳۲۸ از طبع دوّم) روایت کرده‌ام. ولی در «جامع الصّغیر»
سیوطی، ص ۱۴۴ بدین عبارت آورده است: ما اوذی أحدًا ما اوذیت (عد) و

رسول الله روایت داریم.

در این صورت باز هم باید به کلام مردم توجه

کنیم؟ یا باید سراغ علم و یقین خود برویم و **قُلِ اللَّهُ**

ثُمَّ ذَرَهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ^۱ (بگو: خدا و بگذار آنان

را تا در افکار باطل و نیت واهی خود بازی کنند.)

را نصب العین خود قرار دهیم؟

جوهر نفیس را گوهرشناس؛ و حدّاد را قاضی

می شناسد

حاج سید هاشم حدّاد تربیت شده دست

مبارک مرحوم حاج سید میرزا علی آقای قاضی بود.

او میدانست دست پرورده اش چیست، و درجات و

مقاماتش کدام است، ایقان و عرفان او در چه حدّ

ابن عساکر عن جابر (ض). ما اودىَ أَحَدٌ ما اوديتُ في الله (حل) عن أنس

(ح ض). و در «كنوز الحقائق» که در هامش «الجامع الصّغير» مطبوع است

در ص ۸۲، از ج ۲ مناوی فقط عبارت ما اودىَ أَحَدٌ ما اوديتُ را از (عد)

روایت نموده است. و در «نهج الفصاحة» أبو القاسم پاینده در طبع بیست و

یکم ص ۵۴۳ تحت رقم ۲۶۲۶ ما اودىَ أَحَدٌ ما اوديتُ في الله ما اودىَ أَحَدٌ

في الله آورده است. و أيضاً اعلمی در «وهج الفصاحة» ص ۵۶۱ همین لفظ

را ذکر نموده است.

آیه ۹۱، از سوره: ۶ الانعام: وَ ما قَدَرُوا اللهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِذْ قالُوا ما أَنْزَلَ اللهُ

عَلَى بَشَرٍ مِنْ شَيْءٍ قُلْ مَنْ أَنْزَلَ الْكِتابَ الَّذِي جاءَ بِهِ مُوسى نُوراً وَ هُدًى

لِلنَّاسِ تَجْعَلُونَهُ قَراطِيسَ تُبَدُّونَها وَ تُخْفُونَ كَثيراً وَ عَلَّمْتُمْ ما لَمْ تَعَلَّمُوا أَنْتُمْ وَ

لا آباؤَكم قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرَهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ.

اعلای از ارتقاء و سُمُوّ راه یافته است.

من چه می فهمم؟ خبره و خریت این فنّ آن
بزرگ مرد الهی است. من از حدّاد فقط عبادتی، و
توجّهی، و مراقبه‌ای، و التزامی به دستورات شرع، و
متانت و وقار و تمکین و صبر و تحمّل و أمثال ذلک
را در می یابم، ولی از منشأ و مصدر این خصائص و
آثار خبری ندارم. من نوری را مشاهده میکنم، اما از
کارخانه نورآفرین اطلاعی ندارم. مرحوم قاضی
واسطه در ایصال نور بوده است، و از نصب کلیدها
و مخازن در میان راهها و تبدیل نور عظمت شصت
هزار ولت به برق قابل استفاده در شهرها مطلع است.
او که در دگان آهنگری وی می‌رود، و ساعتها
در میان دود و شعله و گرما بر روی زمین می‌نشیند،
و به وی می‌گوید: روزی ای سید هاشم بیاید که از
اطراف و اکناف بیایند و عتبهٔ درت را ببوسند، میداند
قضیه از چه قرار است!

باری، جواهر نفیس و گرانبها را طفل نمی شناسد.
خرمهره را از فیروزه برتر میداند. طلای مصنوعی را
از طلای واقعی چه بسا بهتر می پسندد. شخص عامی
و بی سواد به خطّ زیبای میر عماد حسنی که بر روی
کاغذ نوشته است وقعی نمی نهد، امّا خطّ نازیبا و
غلط و نادرستی را که با آب طلا نوشته باشند ترجیح
میدهد و انتخاب میکند.

امّا آن خطشناس که به دقائق فنّ خطّ آگاه
است، چه بسا یک صفحه از آن خطّ میر را به میلیونها
تومان بخرد، و این صفحات طلا و یا مطلقاً خطّ
نازیبا را برای ذوب کردن و نابود ساختن به کوره
بفرستد.

یک صفحه، یک تابلوی نقّاشی و میناکاری را
که اسرار و دقائق این فنّ در آن بکار برده شده است،
آن دهاتی شلغم فروش چه میداند؟ و چه ادراک
میکند؟! امّا آن استاد نقّاش و میناکاری که عمری را
در این فنّ صرف نموده است میداند که چه کرامتها
و اعجازی را در این صفحه و تابلو اعمال نموده
است. چه بسا آن دهاتی بعضی از تابلوهای قرمز

رنگ و بدون فنّ و اِعمالِ صنعت را بر آن نقّاشی و
میناکاری ترجیح دهد، امّا استاد نقّاش و میناکار
ممکن است برای خرید یک صفحه از آن خانه و
هستی و زندگی خویش را بفروشد.

ما نتوانستیم حقیقت حدّاد را بشناسیم و

نتوانستیم معرفّی کنیم

در اینجا است که کم کم معلوم میشود حاج
سید هاشم حدّاد چه کسی بوده است؟ با آنکه و الله
و بالله برای خود من معلوم نشده است. یعنی آنچه
در این کتاب ارجمند سعی کردم تا جائیکه بتوانم -
حال که بنای معرفّی است بیشتر او را معرفّی کنم، و
به ارباب سلوک و مشتاقان راه خدا و معرفت او چیز
مهمتری را ارائه داده باشم؛ ولی می بینم که کُمیت
لنگ است، و سه ماه تمام است که به نوشتن این
کتاب اهتمام تمام نموده‌ام و تمام کارهایم را در این
مدّت تعطیل و در غیر این موضوع قلمی بر روی
صفحه‌ای نیاورده‌ام، مع الوصف بنیاد درون و ندای
باطن فریاد میزند:

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهَم *** و ز

هر چه گفته‌اند و شنیدیم و خوانده‌ایم

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر *** ما

همچنان در اوّل وصف تو مانده‌ایم^۱

نگوئید این بیت را شیخ سعدی درباره خدا

بکار برده است؛ چگونه من آن را درباره حدّاد بکار

می‌برم؟! مگر حدّاد خداست؟ وَ الْعِيَاذُ بِاللّهِ. حدّاد

عبد خداست. بنده خداست.

ما نتوانستیم حقیقت عبودیت و فنای حدّاد را

در ذات خدا دریابیم. ما حدّاد در مقام عبودیت و

واقعیت عبودیت را نشناختیم و نتوانستیم در این

رساله هم معرفی کنیم.

خطبه أمير المؤمنين عليه السلام به روایت

مسعودی درباره قدرت اولیاء الله

و ناچار در خاتمه باید توسّل پیدا کنیم به

خطبه أمير المؤمنين عليه السلام که در انتقال حضرت

رسول اکرم صلی الله علیه و آله از حضرت آدم نسلًا

^۱ «کلیات سعدی» طبع و تصحیح فروغی، گلستان، ص ۳

بَعْدَ نَسْلِ تَا وَتَى كَه مَتَوَلَّدَ شَدَهَانَد، اِیْرَاد فَرْمُودَهَانَد؛ وَ
دَر ضَمْنِ اَیْنِ خَطْبَه بَه خَدَاوَنَد عَرَضَه مِیْدَارَد:

سُبْحَانَكَ! أَىُّ عَیْنٍ تَقُومُ نُصَبَ بَهَاءِ نُورِكَ، وَ

تَرْقَى إِلَى نُورِ ضِیَاءِ قُدْرَتِكَ؟! وَ أَىُّ فَهْمٍ یَفْهَمُ مَا دُونَ
ذَلِكَ إِلَّا أَبْصَارٌ كَشَفَتْ عَنْهَا الاِغْطِیَّةَ، وَ هَتَكَتَ عَنْهَا
الْحُجُبَ الْعَمِیَّةَ!

فَرَقَتْ أَرْوَاحَهَا إِلَى أَطْرَافِ أَجْنَحَةِ الازْوَاحِ

فَنَاجَوْكَ فِی أَرْكَانِكَ، وَ وَجَّوْا بَیْنَ أَنْوَارِ بَهَائِكَ، وَ نَظَرُوا
مِنْ مُرْتَقَى التُّرْبَةِ إِلَى مُسْتَوَى كِبْرِیَائِكَ.

فَسَأَهُمْ أَهْلُ الْمَلَكُوتِ زُورًا، وَ دَعَاهُمْ أَهْلُ

الْجَبْرُوتِ عَمَّارًا؟! - الخ. ۱

«پاک و پاکیزه و مقدس و منزّه می باشی تو بار

پروردگارا! کدام چشمی است که بتواند بایستد و

پایدار باشد در مقابل بهاء و حسن و ظرافت نور تو،

^۱ این خطبه شریفه را مورّخ شهیر و امین: مسعودی در کتاب «إثبات الوصیّة»- طبع سنگی از ص ۹۴ تا ص ۹۹ ذکر کرده است، و بسیار مفصّل است و ما همین فقره اش را که در ص ۹۷ است در اینجا آوردیم. و این فقره را ایضاً حضرت استاذنا الاکرم آیه الله علّامه طباطبائی قدّس الله روحه الزکّیّة در کتاب «شیعه» مصاحبات با هانری کرّبن، در ص ۱۹۶ از طبع دوّم، از «إثبات الوصیّة» نقل کرده اند، و ما آن را در ص ۳۴۱ از کتاب «توحید علمی و عینی» ذکر نموده ایم.

و بالا برود به سوی تابش اِشراق قدرت تو؟! و کدام
فهمی است که بفهمد جلوتر از آن را؟! مگر
چشمهائی که تو از روی آنها پرده برانداختی، و از
آنها حجابهای جهالت و غوایت و کبر و ضلالت را
پاره نمودی!

بنابراین، بالا رفت جانهایشان به سوی بالها و
جناحهای ارواح قُدس. پس تکلم کردند با تو در
پنهانی، و مناجات کردند در ارکان و اسماء کلّیهات
(که بدانها عوالم را ایجاد فرمودی) و داخل شدند در
میان انوار بهاء جمال و جلالت، و نگریستند از نردبان
خاک و محلّ ارتقاء تربت پاک به سوی مکان
گسترده (بام) کبریای تو.

پس آنان را اهل ملکوت زائران و به لقاء
پیوستگان نامیدند، و اهل جبروت مقیمان و ساکنان
حضرت خواندند.

معرفی حدّاد طبق خطبه امیرالمؤمنین علیه

السلام به روایت مسعودی

در این خطبه رشیق المضمون و دقیق
المحتوی می بینیم که حضرت، حقیقت مقام عرفان

به ذات احدیت خدا را بواسطه رفع حُجُب، برای
طبقه خاصی از اولیای مقربین و مُخْلِصین خدا
متحقّق میداند. و خداوند گروه مخصوصی از زمره
عباد صالحین خود را به حقیقت معرفت خود
میرساند، تا از حُضیض عالم ناسوت و فراز خاک نظر
به مقام کبریائیت حقّ نمایند و چشمشان و فهمشان
تاب و توان پایداری و استقامت در برابر تجلّی انوار
بهاء حضرت او را

داشته باشد، و بدان مقام و برتر از آن دست یابند
و به مقام روح القدس واصل گردند، و در سرّ عالم
کون و مکان با خداوند همچون کلیم تکلم کنند، و
در میان أشعّه درخشان نور ذات که از جمال و جلال
وی منشعب میگردد قائم و پابرجا بوده، وجودشان
قبل از وصول بدین ذروه عالیّه مضمحلّ و نابود
نشود، بلکه تا سرحدّ فناء در خود ذات اقدس حقّ
تعالی پیش بروند، و پس از فناء در آن وجود بحت و
بسیط و لم یزلی و لا یزالی به بقاء حقّ متحقّق و اِلٰی
الابد در بهشتهای خلد فناء و بقاء مخلّد و جاویدان
گردند.

خلاصه و محصلّ گفتار در عظمت معنوی و

روحي حاج سيد هاشم

حقیر فقیر در نشان دادن و معرفّی حاج سید
هاشم روحی فداه جالب‌تر و زیباتر از این خطبه
نیافتم، فلهدا در پایان نامه به عنوان **خِتامُهُ مِسْکٌ^۱**
تقدیم روح مقدّس آن عرش مکان و علّین مقام

^۱ اقتباس از آیه ۲۶، از سوره ۸۳: المطفّین

أشاهدُ معنَى حُسْنِكُمْ فَيَلِدُّ لِي *** خُضُوعِي

لَدَيْكُمْ فِي الْهُوَى وَتَذَلُّ لِي (١)

وَ أَشْتَاقُ لِلْمَعْنَى الَّذِي أَنْتُمْ بِهِ *** وَ لَوْلَاكُمْ مَا

شَاقَنِي ذِكْرُ مَنْزِلِ (٢)

فَلِلَّهِ كُمْ مِنْ لَيْلَةٍ قَدْ قَطَعْتَهَا *** بِلَذَّةِ عَيْشٍ وَ

الرَّقِيبُ بِمَعْزِلِ (٣)

وَ نَقَلِي مُدَامِي وَ الْحَبِيبُ مُنَادِمِي *** وَ أَقْدَا حُ

أَفْوَا حِ الْمَحَبَّةِ تَنْجَلِي (٤)

وَ نَلْتُ مُرَادِي فَوْقَ مَا كُنْتُ رَاجِيَا *** فَوَا طَرَبَا لَوْ

تَمَّ هَذَا وَ دَامَ لِي (٥)

لِحَانِي عَذُولِي لَيْسَ يَعْرِفُ مَا الْهُوَى *** وَ أَيْنَ

الشَّجِيُّ الْمُسْتَهَامُ مِنَ الْخَلِي (٦)

فَدَعْنِي وَ مَنْ أَهْوَى فَقَدْ مَاتَ حَاسِدِي *** وَ غَابَ

رَقِيبِي عِنْدَ قُرْبِ مُوَاصِلِي (۷)^۱

۱- من مشاهده معنی و واقعیت حُسن شما را

میکنم، و بنابراین خضوع من و تذلل من در راه عشق و محبت شما برای من لذت بخش میگردد.

۲- و من اشتیاق آمدن به منزلی را دارم که

شما در آن می‌باشید، و اگر شما نبودید ذکر منزل و مسکنی ابدأ مرا به اشتیاق و هیجان در نمی‌آورد.

۳- پس شکر و سپاس از آن خداوند است که

چه بسیار از شبها را با لذت عشق و کامیابی تمام به پایان رسانیدم در حالی که رقیب و حسود معارض با کار من از لذت بر کنار بود و خبری نداشت، و برای وی در این مقام جایی نبود.

۴- و غذای بعد از شراب من هم باز شراب

بود (شرابهای پیایی). و محبوب من، ندیم و انیس من بود. و پیوسته قدحهای نشاط آفرین و مسرت بخش محبت ظاهر می‌شد و خود را نشان میداد.

۵- و من بیش از آنکه منظور نظرم بود به مراد

^۱ «دیوان ابن فارض» طبع بیروت (سنه ۱۳۸۴) ص ۱۷۹

خودم نائل آمدم. پس چقدر طرب انگیز است اگر
این کار تمام شود و برای من ادامه پیدا کند.

۶- مرا ملامت کننده من سرزنش میکند؛ آنکه

اصولاً معنی عشق و محبت را نفهمیده است. کجا
میتوان حال عاشق حزین و سرگشته و دیوانه را با
حال آدم فارغ البال و بدون غم و غصه قیاس نمود؟!

۷- بنابراین خواهش میکنم که اینک مرا با

آنکه دعوی عشق او را دارم واگذاری؛ چرا که حسود
مُرد و رقیب پنهان شد در قرب و نزدیکی وصال من.
(و در این حال بحمد الله و منّه نه حسد حاسدان و
سخن سخن چینان مزاحم ما می شود، و نه تفتیش
مفتشان و مراقبت رقیبان).

ای قصه بهشت ز کویت حکایتی *** شرح جمال

حور ز رویت روایتی

أنفاس عیسی از لب لعلت لطیفه‌ای *** آب خضر

ز نوش لبانت کنایتی

کی عطرسای مجلس روحانیان شدی *** گل را

اگر نه بوی تو کردی رعایتی

هر پاره از دل من و از غصه قصه‌ای *** هر

سطری از خصال تو وز رحمت آیتی

در آرزوی خاک در یار سوختم *** یادآور ای

صبا که نکردی حمایتی

ای دل به هرزه دانش و عمرت به باد رفت ***

صد مایه داشتی و نکردی کفایتی

بوی دل کباب من آفاق را گرفت *** این آتش

درون بکند هم سرایتی

در آتش ار خیال رخس دست می‌دهد *** ساقی

بیا که نیست ز دوزخ شکایتی

دانی مراد حافظ ازین درد و غصه چیست *** از

تو کرشمه‌ای و ز خسرو عنایتی^۱

* * *

حَدِيثُهُ أَوْ حَدِيثُ عَنْهُ يَطْرُبُنِي *** هَذَا إِذَا غَابَ أَوْ

هَذَا إِذَا حَضَرَ

^۱ «دیوان خواجه حافظ شیرازی» طبع پڑمان، ص ۲۰۹، غزل ۴۵۷

كَلَاهُمَا حَسَنٌ عِنْدِي اسْرُبْ بِهِ *** لَكِنَّ اٰخِلَاهُمَا مَا

وَافَقَ النَّظْرَا^۱

«گفتار خود او و از او سخن گفتن، هر دو

برای من بهجت آور است؛ این در صورتی است که

او غائب باشد، و آن در صورتی که حاضر باشد.

هر دو تایی از آنها در نزد من نیکوست و بدانها

مسرور می شوم، و لیکن شیرین ترین آن دو گفتاری

است که با دیدارش موافق باشد.»

چراغ روی ترا شمع گشت پروانه *** مرا ز حال

تو با حال خویش پروانه

به بوی زلف تو گر جان به باد رفت چه شد ***

هزار جان گرامی فدای جانانه

خرد که قید مجانبین عشق میفرمود *** به بوی

سنبل زلف تو گشت دیوانه

به مژده جان به صبا داد شمع در نفسی *** ز

شمع روی تو اش چون رسید پروانه

مرا به دور لب دوست هست پیمانی *** که بر

زبان نبرم جز حدیث پیمانه

^۱ «دیوان ابن فارض مصری» طبع بیروت (سنه ۱۳۸۴) ص ۳۸۱

بر آتش رخ زیبای او به جای سپند *** به غیر

خال سیاهش که دید به دانه

حدیث مدرسه و خانقه مگوی که باز *** فتاده در

سر حافظ هوای میخانه^۱

اللَّهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ وَزِدْ وَبَارِكْ عَلَى سَيِّدِ

الْمُرْسَلِينَ وَخَاتَمِ النَّبِيِّينَ مُحَمَّدٍ، وَعَلَى أَخِيهِ وَوَصِيِّهِ وَ

صَاحِبِ سِرِّهِ وَلِوَاثِيهِ وَوَزِيرِهِ وَوَلِيِّ كُلِّ

^۱ «دیوان خواجه حافظ» طبع پژمان، ص ۱۹۴، غزل ۴۲۵

مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ مِنْ بَعْدِهِ وَ خَلِيفَتِهِ فِي أُمَّتِهِ: عَلِيٌّ بْنُ أَبِي
طَالِبٍ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، وَ عَلِيَّ الْبَتُولِ الْعَذْرَاءِ الصِّدِّيقَةَ
الْكُبْرَى فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ، وَ عَلِيَّ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ عَلِيَّ
بْنَ الْحُسَيْنِ وَ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ وَ جَعْفَرَ ابْنَ مُحَمَّدٍ وَ مُوسَى بْنَ
جَعْفَرٍ وَ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى وَ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ وَ عَلِيَّ ابْنَ مُحَمَّدٍ وَ
الْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ وَ الْخَلْفَ الْقَائِمَ الْمَهْدِيَّ عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى
فَرَجَهُ وَ سَهَّلَ مِنْهَجَهُ وَ جَعَلَنَا مِنْ شِيعَتِهِ وَ تَابِعِيهِ وَ
نَاصِرِيهِ وَ الذَّابِّينَ عَنْهُ وَ الْمُحَامِلِينَ لِذَوْلَتِهِ وَ شَوْكَتِهِ.

اللَّهُمَّ الْعَنِ أَعْدَاءَهُمْ وَ مُخَالِفِيهِمْ وَ مُعَانِدِيهِمْ وَ
غَاصِبِي حُقُوقِهِمْ وَ مُنْكَرِي فَضَائِلِهِمْ وَ مَنَاقِبِهِمْ إِلَى يَوْمِ
الدِّينِ.

اللَّهُمَّ أَعْلِ دَرَجَةَ اسْتَاذِنَا وَ وَلِينَا وَ مُرَبِّينَا وَ الْهَادِي
إِلَى الْحَقِّ صِرَاطَنَا: الْمَرْحُومِ الْمَبْرُورِ الْحَاجِّ السَّيِّدِ هَاشِمِ
الْحَدَّادِ، وَ اجْعَلْنَا مِنْ سَالِكِي سَبِيلِهِ وَ الثَّابِتِينَ عَلَى مَنْهَجِهِ
فِي صِرَاطِكَ الْمُسْتَقِيمِ، وَ اجْعَلْنَا مِنَ الْمُؤَفَّقِينَ لِإِدَاءِ
شُكْرِهِ وَ مِنَ الْمُؤَدِّينَ لِحُقُوقِهِ، وَ احْشُرْهُ فِي زُمْرَةِ مُحَمَّدٍ وَ
عِثْرَتِهِ الْإِطْيِينَ الْكَرَمِينَ. اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ عِنْدَكَ فِي أَعْلَى
عِلِّيْنَ، وَ اخْلُفْ عَلَى عَقْبِهِ فِي الْغَابِرِينَ، وَ ارْحَمْنَا بِرَحْمَتِكَ

يا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.

بحمد الله و المنة این یادنامه که مسمی به «روح

مجرد» در زندگی و ترجمه احوال مرحوم استاد عرفانی و

مربی اخلاقی و سلوکی جمعی کثیر از شوریدگان و بی

سر و سامانان راه حق و سبیل إلى الله است، در صبح

روز پانزدهم شهر شوال المکرم سنه یکهزار و

چهارصد و دوازده هجریه قمریه در وقت ضحی (دو

ساعت به ظهر مانده) در مکتبه حقیر در شهر مقدس

مشهد رضوی علی ثاویه و شاهده افضل السلام و

الإکرام پایان یافت. وَ أَنَا الْعَبْدُ الْحَقِيرُ الْفَقِيرُ الْمَسْكِينُ

الْمُسْتَكِينُ الْمُسَمَّى السَّيِّدُ مُحَمَّدُ الْحُسَيْنِ الْحُسَيْنِيُّ

الطَّهْرَانِيُّ، غَفَرَ اللَّهُ لَهُ وَ لِوَالِدَيْهِ.